

٥١

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الهدى والبرهان

من كتب كتابه
في علمه وحكمه
فإنه يوفق الله
لجميع أعماله



تأليف
میرزا محمد باقر
اصطخاش

تأليف
میرزا محمد باقر
اصطخاش

۴۶۵	متعلق حکم قرب خدا بقوتی	وال
۴۶۶	متعلق تعداد ادب شرعی	وال
۴۶۷	متعلق حکم حجیت قول صاحب رضی الله عنه	وال
۴۶۸	متعلق سدا قانع	وال
۴۶۹	متعلق حجیت روایت نبی و مرثیاء مسلم	وال
۴۷۰	متعلق تشریف اجداد و شروط آن و حکم تجزی و غیره	وال
۴۷۱	متعلق حد تقلید و حکم آن	وال
۴۷۲	متعلق اصلیت ابراهیم یا شیخ یا وقت	وال
۴۷۳	متعلق معنی تعادل و تعارض و وجه ترجیح میان آن	وال
۴۷۴	متعلق حروف و صوت بودن قرآن کریم	وال
۴۷۵	متعلق کرویت عرش جبرئیل تعالی شانہ	وال
۴۷۶	متعلق بیان طرق احکام شرعیہ	وال
۴۷۷	در ذکر بعض فوائد	آئمه الطابع
۴۷۸	از مولوی محمد عبدالرشید سلسله	اربع
۴۷۹	مجموع از منشی احمد علی احمد سلسله	اربع

در حد حارب
 مجموع بر خلاف روایت
 اسلام بد اکثر
 اسلام رعایای مملکت کفر
 جمع کفر و ذم اسلام

۱۰۸	متعلق بیان اهل علم	۱۰۸	وال
۱۰۹	متعلق حکم سکونت بدار کفر	۱۰۹	وال
۱۱۰	متعلق حکم غرضی	۱۱۰	وال
۱۱۱	متعلق حکم غرضی	۱۱۱	وال
۱۱۲	متعلق حکم غرضی	۱۱۲	وال
۱۱۳	متعلق حکم غرضی	۱۱۳	وال
۱۱۴	متعلق حکم غرضی	۱۱۴	وال
۱۱۵	متعلق حکم غرضی	۱۱۵	وال

وَالْيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِلَّهِ مَا نَزَّلَ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ

درین مان بجهت خوان بوجون ایمان کتاب حق پاک مل النصاحادی صحرال و جوامع سوم به

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِرَبِّكَ اسْمِعْ
 بِرَبِّكَ اسْمِعْ

متعلق جم ان محمد بن الحنفیاء و مراد و سید سادات محمد علیا حضرت جناب اشیا جهان بگیا حادام اقبال

۳۹۳
 ۳۹۶
 بهو یا بز د ک ط م ح ل ه
 ب ی ب ل ک ا ل ی و ن ک د

وال
 متعلق حقان کو اکب
 وال
 متعلق ماهیت قوس قزح
 وال
 متعلق حکم نفیت مسلمان
 وال
 وال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا يرضى كل كل معضل سواه ولا يفتح باب كل شكل الا لتمسك بهذا الهامجا عمل
كتابه العزيز وسنة رسوله المطهرة معاذة يقتضيه من مخاوف الخلف وملاذاه يهرب اليه
من مويقات الفرق التي قل في مثلها الايتلاف والصلوة والسلام الايمان الاكلان على
خير خلق الله اجمعين محمد المصطفى واحمد المجتبي خاتم النبيين وسيد المرسلين وعلی الام وصبغه
معياد الحق ويزان الصدق وصرط العدل عند تحويف الغالين وقاويل الجاهلين في احتمال البطالين
دوين نزيدي زمان سوالي چند انما سحر جوبه نديان خادم كتاب عزيز وقران سنت مطهرة ومقتدى سلف از جواهر احبا
اولي الالباب سيد بهر نيت قلتم وكررت نقصن هجوم ابتهال تشتت بال وابتلا بفصل خصومات ونظم هات عائق
اجابت مسؤل واسعاف مامل شد اما استبداد اهل سوال واستعمال ايشان باعث بر تحریر اين چار بحكم كبري هوت
الكبريا جوبه ان اسكندر دخت و باعانت بيان حق صريح و حكم صحيح پرده نازش نشا بهر تصور و درشت س مجلس جو
برنگست تماشا بارسيد و در بزم چون نماكسي جا بارسيد و مشاطه را بگو که در حساب حسن با به چيزي فزون كنند كه تما
بارسيد و درين جوبه اگر چه في الجمل اطاعتي رفته اما ناظر غير مناظري شناسد که در ام فو اند عزرة الوجود و دران منظوم گشته
و بر که ام عواد نفيسه محتوي گرديده حسرت نزارت انصاف و غزرات اعتساف و ميات منن ميات بدع و قن و قن مع
نفسه اماده بران است که در ضبط ضائر و ربط عبا ئر در ايد و كيف که بعد سعادت مذبذبي صلي الله عليه و آله و سلم

بازده صد و یک سال گذشته و آنرا قیامت کبری بر تو ظهور انداخته و در گیتی ایذان بفرموده و از خیر و
 شر دور تر افتاده بنمایست که بر روی کار آید کفایت صیبت و هر شرح حق که بکنج عدم خزد استعجاب چو لایس می
 دل قاید و در کسرت فی الاسلام باجماع بدین اوراق چند از هر چه دل مستند پرسیده شد باطنی و از هر سلسله جواب
 لغتاً آمد بروی که اگر اکثر جوابات ما رساله جدا گانه یا مقاله مستقله گیرند مستبعد نباشد و فیما بین الحق علی الخلق و تقدیم حق
 علی الخطا و واه لدار الجمل و الشقاق فقهه الیک به المقل الذی لا یخل بالمقصود و لایمل و سمیت به الدایه السائل
 الی اوله المسائل و بانه التوفیق و هو حسی فی الکونین و خیر رفیق سوال اول عوام اهل اسلام که علوم خمس
 بهمانانی و اندک بلکه چیزی از آن نمی شناسند اگر بعد تلقی متون احادیث و اعتماد بر ظاهرش بدون معرفت حال شده
 و ناسخ و منسوخ و دریافت خاص و عام و مطلق و مقید بدان عمل کنند و گویند قال الله تعالی که در مورد اسلام که از حکم
 ایشان چیست این تلقی و احتمال و صحت یا ان کفایت میکند یا تقلید عالم مجتهد که نظر در احادیث کرده و در اول معنی
 او را شناخته و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و عام و خاص را دانسته و حاوی علوم چهار و دو معنی میان اوله باعتبار
 طرق نمی گردیده تاگزیر است جواب هر که حدیث نبوی را که در کتب صحیح سنن یا مستدرک معجم است و کتبی که بر
 معرفت احادیث احکام مجرور گردانیده شده اند مثل منتقى الاخبار و شرح وی نیل الاوطار و بلوغ المرام و غیره
 و شرح وی سکه الختام و سبل السلام و غیره را گرفته یا از یکی از اینها یا از سنده واحد و آنچه بدان میانداخته نموده او را
 میسر کرده عمل بران حدیث مأخوذ بکند زیرا که ایماة محققین درین کتب حق تصحیح او کرده اند آری حدیثی که در روی ایشان
 حکم کرده باشند ضعیف یا موضوعش گفته بروی عمل نباید کرد مگر وقتی که مضطر گردد و بسوی عمل بر اهل علم که در وقت
 عمل بر حدیث ضعیف نه بر موضوع اولی است از عمل بر امی مجرور و الیه ذهب امام اهل السنة احمد بن محمد بن حنبل یعنی باشند
 و عن سائر ائمة الحدیث و اقوال و فتاوی ایشان در دو و این اسلام مرقوم است نقل آن همه و در اینجا طول میخیزد
 معرفت رجال کتب صحاح سه و اما سلبا پس ایرامی سهل است اهل معرفت بعلم حدیث بتدوین رجال و تمیز احوال
 هر کس پیرداخته اند و کار بر عالمان منت آسان ساخته کتاب تقریب و خلاصه خود درین زمانه میسر و مشهور است اگر
 تنها بوی رجوع کنند رجال او مقاله لیکه در ایشان است زود تر دریابند و نه قول صاحب بلوغ المرام مثلاً که این حدیث
 صحیح است یا حسن یا ضعیف کافی باشد چه بولفسش چه عادل عارف امام محقق بوده است و قبول این حرف از او
 داخل اقتداست نه تقلید و باب نسخ در کتاب سنت و شریعت حصه خیلی قلیل است حدیثی از اهل علم بصورتی که آن
 پیرداخته اند و در فوز الکبیر فی اصول التفسیر صریح در پنج آیه کریمه نموده و این بخود میگوید غیر از حدیث را منسوخ
 شمرده که ما و رای آن آیتی یا حدیثی منسوخ معلوم نیست ایقدر قلیل است و اصولاً از عامی و عالم بر فکرت زبان یاد
 می تواند گرفت در افتاده الشیوخ بمقدار الناسخ و المنسوخ ذکر این آیات و احادیث منسوخ کرده ایم یا بجهل

مطابق اصول عدم نسخ است پس در محلی مخصوص بحث از نسخ و نسخی ضرورت بلکه عمل بر آن بغير بحث واجب
 زیرا که اصل عدم نسخ بوده است همچنین اصل در تخصیص عدم است مگر چه بسیار باشد تا آنکه گفته اند هیچ عامی نیست
 مگر که از وی تخصیص کرده اند الا مثل قوله تعالی واصل کل شیء علیکم واصل کل شیء قید را اما اصل در وی نیز عدم تخصیص است
 پس عمل بعام هم بغير بحث از خاص می باید کرد چنانکه مذکور است صحابه است رضی الله عنهم بلکه مذکور است باینکه علیهم السلام است
 حق تعالی فرموده انما یخبرکم به الله و چون پسر نوح را غرق کرد وی علیه السلام گفت ان ابنی من ابلی بنابر عمل بعموم لفظ
 ابلیک زیرا که اسم جنس مضاف است حق تعالی بیان کرد که وی خارج از اهل تست و بر حمل کردن وی لفظ اهل ابراهیم
 عتاب نفرمود صرف اینقدر بیان کرد که مراد اهل کسی است که ایما آن ورده و همین است حال حکم مطلق و مقید و میان
 آنها و عام و خاص درین معنی فرقی نیست اگر چه در مفهوم مختلف بوده اند پس عمل بر مطلق روا باشد تا آنکه مقید ظاهر شود
 و از اینجا ثابت شد که هر که حدیث نبوی از کتب مذکور و مثلاً یاد گرفته و بران عمل نماید وی مصیب است غیضی بلکه حق تعالی
 او را راه راست و انموده بر طریق تویم برده و اتباع رسول کریم صلعم روزی او فرموده و بی شبه این کس اقوام قلیل و ابدی
 بسوی سبیل باشد از کسیکه سخن عالمی گوش کرده و سناد آن قول از آن عالم قائل نشناخته و اگر در اندکی از بسیار یکی از پیش
 شناخته با سبب ثنوق وی چنانکه می باید راه یافته و نمیداند که این قائل مجتهد است تا تقلید وی کند یا مجتهد نیست که تقلید
 نادرست باشد و نیز از تمام و عدالت را که در تقلید طر کرده اند نمی شناسد و بخلاف عامل حدیث نبوی که اهل معرفت اعم است
 اوقات خود را کل و جل در معرفت متن و سندی و طرق حدیث و جز آن که تعلق بسنن دارد صرف کرده اند و سرور از آنجا جدا
 ساخته و اعراض از اموال کثیره در سران بانشه و اسفا بعبیده و مشاق شدید و طلب آن بر خود گوارا فرموده هر چند صحیح را
 تا رسول خدا صلعم متصل ساخته اند و این عامی آن حدیث را از ایشان شنیده بران عمل نموده است و میگوید که این کام خدا
 و کلام رسول است صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم که علمای عالمین و متبعان اصحیحین و فاضلین بمن رسانیده اند و چون بران
 عمل میکنند چنانکه غیرین بقول قائل دیگر عمل میکنند حال آنکه ایشان سناد این حدیث که موقوف من باشد تا قائل وی سنانیده است
 کرده اند بخلاف آن مسئله که شتر بهما است در اینجا گفتند عقل کسی است که با وجود ابقا و تراکب و تکرار و قیاس و تفسیر
 احادیث رسول رحیم علیه الصلو و التسلیم آن میزان و عدم تطرق تحریف و ران نعل بر کتاب و سنت مزخرف و بر اقوال افکار
 رجال تقلید آباء و اسلاف را جمع میگوید حال آنکه زمره این حدیث بتعذیل رسول صلعم عدول است و بشهادت وی ظاهر برترت
 قول و این قضایای است که تخصیص این گروه باشد و غیره در آن گنجایش نیست پس با وجود فضل اتباع مفضل جسد
 باینکه باشد یعنی چه؟ البتة فی ذاک علی وجه الاستقصا و یحتاج الی طول الکلام و الی مؤلف شیخی الا و ام قد فصلنا المراد
 فی التناهیة بالتفصیل التام فان کان السائل مستتر فی ذلک فایة فان کان تغلطا علی من جاعل فی قول الامجة
 علی مبادی المرجو شفاعته فی يوم المآل فایة فی الذین یخافون عن امر و ان تعصیهم فتنه او عصیهم عذاب الیم سوال نمود

راجع جواز قضا و تقلد است یا عدم جواز او جواب در او امر قرینه حکم را امر کرده اند بلکه حکم کند بقدر و جواز انزال امد
و با آراه امد و این امور را وجع دهند و گیرای نمی شناسد زیرا که مقلد قائل بقول غیرست نه قائل بحجت وی و بسوی او استن
این معنی که فلان شی حق و عدل است جزو حجت را بی دیگر نموده و تقلد نقل حجت نمیکند تا با ابتدای او بسوی استیجاب چه رسد
به چنین نیست نزد او علم با انزال امد بلکه نزد او همین علم بقول کسی است که تقلید وی میکند اگر فرض کنند که وی ما انزال امد
و با جاد عن رسول الله صلعم را بطریق علم صحیح میدان پس مقلد نخواهد بود بلکه وی مجتهد است هر چند از ان انکار کنند همچنین مقلد را
نظر و فکر حاصل نیست و حکم او حکم ما اراه امانه خواهد بود نه ما اراه امد و تمیید نکند این قول که امام وی گفته موافق حجت
یا مخالفت آن و قاضی در حقیقت کسی است که حکم میکند میان مسلمانان با آنچه از شارع آمده نه با آنچه از است آمده زیرا که ائم
توابع انبیا و رسل اند علیهم الصلوة والسلام نه متبوع آنحضرت صلعم چون سحاذ بن جبریل را بمن فرستادن خواست فرمود چگونه
حکم خواهی کرد و وقت پیش آمدن قضا گفت حکم کنم بکتاب خدا فرمود اگر در ان نیابی گفت بسنت رسول خدا صلی الله علیه
علیه و آله و سلم فرمود اگر در ان هم نیابی گفت اجتهدا کنم برای خود و تقصیری نکنم در ان آنحضرت دست بر سینه وی زد و
فرمود خدای را سپاس که رسول رسول را توفیق مرضی رسول داد و تندی و ابوداؤد این حدیث را روایت کرده اند و هر چند
سخن باشد لیکن جان نظر ابن کثیر در جزی طریق و خواهد وی جمع نموده و گفته بود حدیث حسن مشهور اعمده علیه ائمة الاسلام و قد اخرج
ایضا احمد و ابن عدی و الطبرانی و البیهقی و آئین حدیث را در وی کلام طویل است بعضی گویند اصل له است و بعضی گویند
حسن محمول است و بعضی گویند ضعیف است و حق آنست که حسن لغیره و معمول است نزد علما و در وی دلالت است
بر آنکه واجب بر قاضی تقدیم قضا بکتاب الله باشد بعهده اگر در ان نیابد بسنت رسول وی حکم کند پسر اگر در وی هم نیابد
با اجتهدا برای خود پر دازد و تقلد هرگز نمک قضا با فی کتاب الله نیست چه وی طریق استدلال و کیفیت آن نمیداند و حکم
بسنت رسول خدا صلعم می تواند کرد و همین وجه و جهت آنکه میان صحیح و موضوع و ضعیف و معطل تمیزی ندارد و نمی شناسد
که بکدام علت معطل شده است و نه اسباب تقدم و تاخر و عام و خاص و مطلق و مقید و محمل و بسین فاسخ و منسوخ می ریاید
بلکه خود بمضاهیم این الفاظ و تعقل معانی وی بی نی بر دتا بدریافت انصاف دلیل بخیری ازینها چه رسد و چون بگوید که نزد
من چنین صحیح شده پس نزد او چه باشد و اگر گوید شرعا چنین صحیح گشته پس می نمی داند که شرع چیست غایه مافی الالباب
آنکه گوید این حکم بقول فلان بصحت رسیده و نمیداند که در نفس الامر صحیح است یا نه و چون ندانست و بدان حکم کرد یکی از
قاضیان نار باشد زیرا که اگر حکم او موافق حق افتاده است پس هر چند حق باشد اما وی نمیداند که آن حق است یا این حکم او
بباطل باشد و نمیداند که آن باطل است و این هر دو کس در دوزخ روند چنانکه حدیث بدان وارد شده و قاضی جنت
همان کس باشد که حکم حق میکند و نمیداند که آن حق است و شک نیست که دانسته حق مجتهد است نه مقلد نه ایضاً و کمال عارف
در اینجا اگر مقلد بگوید که من میدانم که آنچه بدان حکم کرده ام قول امام من است و آن حق است زیرا که هر مجتهد مصیب باشد

گویم تو درین سئله مقلدی یا مجتهدی اگر مقلد هستی پس با مجمل انزع را دلیل خود گردانیدی و آن مصادره باطله باشد
 زیرا که نمیدانی که آن در نفس الامر خود حق است یا نه باید متن زیاد بر آن چه رسد و اگر مجتهد بود چه قسم بر تو مخفی ماند که
 مصیب بودن هر مجتهد از صواب است نه از اصابت چنانکه اهل حکم که قائل تصویب مجتهدین اند و در وفات معروف
 تجرد این سئله پروا نهند و چون اشتقاق مصیب از صواب است نه از اصابت زعم تو که مذہب امام تو حق است
 از وی مستفاد نشد زیرا که این صواب منافی خطا نیست و لهذا در حدیث آمده که اذا اجتهدت بحکم فاصاب فلما جزان
 و ان اجتهدت فخطا فلما جزو هذا لا یخفی الا علی اعمی و چون در میان صواب و اصابت فرق نمیتوانستی کرد و بهتر آنست
 که نفس خود را بسکوت مستور کنی زیرا که جابل را به از خاموشی نیست و چنین کس اورباحت علیه دخل نمی باید کرد بلکه
 وی در خود تعلم است از کسیکه حق تعالی علم کتابت سنت بوی ارزانی داشته تا آنکه علالت علم را ذوق نماید و در جمل
 را دور کند این سئله خیلی طویل الذیل است و در کتب اصول و فروع خلاف در آن مدون اما چون سائل از اقوال رجال
 سوال نکرده بلکه از تحقیق حق پرسیده لهذا بر همین قدر اکتفا رفت تا آنکه اگر دشمنی تحاصم در امری اتفاق افتد و انجا
 مجتهدی برای قضایافته نشود خصمین ترافع بسوی قضات مقلدین آن بلد کنند یا نه پس جوابش آنست که اگر خصمین
 وصول بقاضی مجتهد ممکن است مقلد رانی رسد که میان آن هر دو حکم کند بلکه هایت بقاضی مجتهد نماید و بگوید یک پیش فلان
 بروید یا قضیه را بسوی وی رفع کنید تا بقاضی مذکور در آن حکم بداراه اند فرماید و اگر وصول تا وی مستغیر یا متعسر
 در نصورت تولیت قاضی مقلد بوجز ضرورت برای فصل خصومت لا باس باشد لیکن بروی واجب است که دعوی علی
 که در خود حال او نیست نکند و بگوید صح که ذلک اوصع شرعا بلکه چنین بگوید که قال امام که انحصین را باید انا ندان این حکم او
 بقول امام فلان است و در حقیقت این قاضی حکم باشد نه حاکم و حکیم و در شریعت مطهره ثابت شده چنانکه در قرآن کیم
 در شان زو جین آمده که فابعدوا حکما من ابله و حکما من ابلها و کما فی قوله تعالی یکیم به و اعدل سنکم و چنانکه در زمان نبوت
 و عهد صحابه در بسیاری از قضایا همچنین اتفاق افتاده و هر که آب نیا بدیم بخاک کند و یک چشم بودن بهتر از کور بود
 و عاقل برتر از خرف مقلدین و تمویب ایشان بر عامه تعظیم شان مقلدین و نشر فضائل و مناقب مجتهدین فریب نمی خورد
 و از موازنه کردن ایشان میان مقلد و کسیکه در زمانه این مقلدان بر تبه اجتهاد رسیده است از جانی رود زیرا که این
 چیز را خارج از مجمل نزاع و مخالفه قبیحه اند و در عامه باین رگد رنفاق زود تر سپیدی شود چاه فاهام ایشان قاصر از
 ادراک حقائق باشد و شناخت حق نزدیک ایشان بر حال است و اموات را در مصدور ایشان جلالت و وفات
 و طباع مقلدین نیز قریب بطبلع عوام است و چنانکه اینها بقبول اقوال علماء مجتهدین قریب اند همچنان عوام بقبول
 قول ایشان اقرب بوده اند زیرا که رتبه مجتهدین مبائن مرتبه عامه است و بجائی رسیده اند که اوبان عامله رقص
 آن جنگی میکنند پس چون مقلد بگوید که من بذهب شافعی حکم میکنم و شافعی با علم بود ازین مجتهد که معاصر من است

و اعرف بود بحق از وی عامه نزد وی هر چه تمام تر چون سیل متحد تصدیق وی بر غیرند و از بان ایشان با ذعان این
مخالطه از وی با کمال انفعال اسرع تا فرسودگی و متاثر گردد و با آنکه مجتهد معاصر خود را می تواند گفت که محل نزاع موازنه
میان من و سنت نه میان من و شافعی و من عدل حق را می شناسم و اجتهاد را می خود در غیر منصوص کتاب و سنت
میکنم و قوی بیخ نمی شناسی و خبر اجتهاد را می خود قدرت داری و خود ترا هیچ رای و اجتهاد نیست زیرا که اجتهاد را می همان
از ارجاع حکم بسوی کتاب و سنت بقایسه یا بعلاقیه است که اجتهاد آن را جائز میدارد و قوه کتاب می شناسی و قوه
میدانی تا بمعرفت کیفیت ارجاع بسوی این هر دو اصل بوجه قبول چه رسد و این جواب مجتهد معاصر با آنکه حق بحسب
از فهم عامه دور تر افتاده و ممکن نیست که مخاطب بدان اذعان کند و از اینجا است که درین دور آخر زبان غرب ایشان
منقولات مقلده از انایمه اوقع اند و در نفوس نسبت بمنقولات مجتهد عصر که از کتاب و سنت اجتناب میکند اگر چه کثیر طایفان
بیار و دوا زین باب خیر با دیده شنیده شده که در بودن آنها از علامات قیامت کبری شک نتوان کرد و با آنکه اکثر مقلدین
در احکام و فتاوی خود از تقلید بن دیگر نقل می آرند و جو را ن وصولت نموده آنرا منسوب بحدیث یا مام خود می نمایند و هر
خلاف آن از کتاب و سنت بیار و او را منسوب بابتداع و مخالفت مذہب و مبایعت اهل علم میکنند حال آنکه اگر اندکی
ازین پایه بالاتر روند و در یاد خود و ایشان مخالفت امام خود بوده اند نه موافق او و این مخالفت موافق امام ایشان است
نه مخالفت وی و سخن در عدم وجوب تقلید نزد وجود منصوص باتباع مناسط این مسئله در کتب اصول فقه مصرح است و جمعی از
اهل علم قدیم و جدیدین باب کتب رسائل مستقلة تألیف کرده اند و وجوب تقلید یعنی واعیانی را ازینج برکنده و جواز
در جای باشد که تقلید مضایض صریح صحیح کتاب و سنت نیفتد و اگر در برابر نص قرآن و حدیث باشد و نفوذ بالسنه
پس کفر بوج و ضلال صریح خواهد بود و چه مسلمانی باشد که در برابر قول رسول معصوم واجب الطاعه صلی الله علیه و آله وسلم
قول یکی را از امت ترجیح دهند و باز دعوی ایمان نمایند و طمع مغفرت اخروی و امید نجات و حسن خاتمه دارند رسول
سوم حکم انزاع که در بادی سکونت دارند و چیزی از شرعیات جز مجروح حکم شهادت بجائی آرند پیست کافر اندیانه و
بر مسلمانان غر و ایشان واجب باشد یا نه جواب هر یک از کان اسلام و جمیع فرائض من و رافض واجبات اقوال
و افعال که مجروح حکم شهادت میکنند بنی شبه کافرند یا کافر حلال الدم و المال است زیرا که با حدیث صحیح متواتر و ثابت شده
که نیست عصمت دماء و اموال مگر بقیام بارکان اسلام پس سیکه همسایه این کافر باشد در مواطع مساکن چنانکه حال اهل
حرمین شریفین با اهل بیروت و تبریزی واجب است که دعوت او بسوی عمل با حکام اسلام و اقامت بران بر وجه اهتمام
کند و بنیل تعلیم و تبیین قول کار را بروی آسان گیر و در غیبت در ثواب و در میت از عقاب بدو اگر بپذیرد و رجوع
نماید بران اعتماد کند و او را بسوی داناتر از خود با حکام اسلام هدایت نماید و اگر انکار آرد و اصرار کند بر کفر خود پس بر
اهل اسلام که امر او ایشان رسد واجب است که با چنین کافر جنگ کنند تا آنکه عمل کند با حکام اسلام علی التمام و چون

عمل کند حلال الدم و المال گردد و حکم اهل جاهلیت باشد و ما شبه الیللة بالبارحة و قول فضل رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم و قتال کافرین در مواضع خود بدین موصح است و آیات قرآنی و احادیث نبویه درین شان بسیار وارد شده
 افراد اهل علم بدان عارف اند بلکه این امریست که بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از برای او بوده و انزال کتب بحجت حق گردیده
 و تطویل سخن درین شان و مشتغال نقل بر بان از باب ایضاح واضح و تبیین برینست و شک نیست که چون اصل را بپذیر
 ثابت گردان دارد و در حرب باشد نه دار اسلام و الاحکام الاحکام و مسلمانان را در غزو و کار بداریشان اختلاف اهل علم
 که امام عظم دران شرط باشد نه و حق حقیق بقبول آنست که این غزو واجبست بر بر فردا از افراد مسلمین الیوم الدین
 و آیات قرآنی و احادیث نبویه مطلق غیر مقید دران وارد گشته و الله علم سوال چهارم جمعی گفته که عصات اهل بیت را
 بر ارتکاب ذنوب عقاب شدنی نیست بلکه علی کل حال ایشان از اصحاب جنت اند و تکریر یا و تشریف یا این معنی صحیحست یا نه
 جواب شک نیست که اهل بیت طهارت را از ایضا و خصائص مناقبیست که غیر ایشان را نیست و کتاب و سنت
 شاهدست به تشریف و تکریم و تحمیل و تعظیم ایشان را و قول بر رفع عقوبات از عصات ایشان و آنکه باز بر جماعتم و طاعت
 جنایات عظام از ایشان نشود پس مقاله باطلهست لیس علیها اثمارة من علم هرگز اثم شام ایچ این حرف از کتاب
 و سنت نتوان کرد بلکه سخن واحد درین باب از خدا و رسول وی بصحت نرسیده و همه آنچه علماء سوء دنیا طلب که تقرب
 و تعلق بر ریاسات دارند و دین خود را در صحبت دو چندان شیعه را گمان می باز ندیا هم زبانی علماء اشیعه شک و شبهات
 بسیار پیدا کرده اند از حقائق مذاهب اهل سنت و جماعت جا بل افتاده اند درین باب می آرند و بکثیر نقول تسویه
 قرطاس مینایند باطل موضوع یا خارج از محل نزاع است بلکه قرآن عظیم عدل شاهد و اصدق دلیلست بر بر جبر قول
 هر کار بر جا به چنانکه فرمود یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و اطعوا الله و اطعوا رسوله و اطعوا اولی الامر من بعده
 گو بخت فحمت قدر و شرافت محل بالقریب من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذریه طهارا و احو اند باین مضار نسبت باز و علی طهارت
 زیرا که اقرب اند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شرف قدر و اعلی محل و اگر مضر و فخر مذکر اند از سائر ناس اگر علم این را عزم درست
 باشد قول وی سبحانه و اندر عشیرتک الاقرین را چندان فائده نبود و چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه
 بتول را که پاره گوشتی از ویست و بنض رضای او عین انضض و رضای رسول چنین فرموده باشد که یا فاطمه بنت محمد
 لا اغنی عنک من الله شیئا آن کدم اولاد دیگرست که حق تعالی او را مخصوص گردانیده بچیزی که فاطمه را با آن تخصیص
 نفرموده و بدین رسانیده که فاطمه از وی قاصد مانده این همه فساد علماء سوء است البعد هم بعد و قتل عدو هم بلکه معای
 از اهل بیت شرافت و طهارت اگر مضر بران نباشد مضاعف العقوبتست و اگر مثل سائر ناس باشد اقل احوال خواهد بود
 فیما من شرف الله بهذا النسب الشریف ایاک ان فخر بانتمه لک علماء التبدیل و التحریف سوال پنجم مذاهب اهل حق
 بسیار در مشاجرات صحابه در اختلاف حبسیت جواب اگر سائل طالب نجات و تقصیر از قرب اقوال بمراد خدا و رسول

صلوات الله تعالى علیه وآله وسلم ورا ترک اشتغال باین امری باید و در گذشتن ازین برگزیده شمار که غیر از انکار و قصر نظر ارباب
 بصائر و ابصار است زیرا که این گروه که بحث از حوادث ایشان می رود و قلع معرفت بشاگرد اینها بر روی کار می آید
 عمریست که زیر طبایق شری رفته و در مآته اولی ملاقات او تعالی نموده و مادر صدیق و هم آمده ایم با کجا و اشتغال با چیزات
 ایشان که سودی نمی بخشد بکجا و خوشحیج فائده در دخول درین امور که خالی از ریت نیست معلوم نمی شود و ما را فرموده اند
 که آنچه ریب آرد آن را بگذاریم پس ازین قلاقل و زلازل که از قرون متطاو له میان شیعه و سنی دائر و سائرست همین قدر
 کفایت میکند که اعتقاد کنیم که صحابه رضوان الله علیهم اجمعین غیر القرون و فاعل الناس و معدل تعدیل رسول خدا صلعم
 بودند و خارجین بر علی مرتضی و محاربین او و مصیرین بران که توبه شان ثابت نشده بغات اند و علی حق بود و ایشان سطل
 و هر چه زیاده برین مقدارست و دخل فضولیست که اشتغال نمی کند بدان مگر کسیکه پروای دین و ایمان خود ندارد و شیطان
 لعین راه بسیاری از کسان زده و در اختلاف بحق خیر القرون انداخته آنحضرت صلعم در حق کسیکه اسلام وی از صحابه بهتر
 بوده فرموده است لو انفق احدکم مثل احدیها ما یبلغ ما احدهم و لا نصیفه و چون متاخرین صحابه را این خطاب کرده باشند
 پس شبهه انفاق از ما بقدر احد برابریک و اند بلکه نیمه آن نخواهد رسید خدا رحم کند آن بنده را که اشتغال کند بقیام و اجابت
 و انجام زوی مطلوبست و ترک و در چیزیرا که هیچ نفع در دین و دنیا نی آرد بلکه عود و بضر میکند و اگر هیچ ضرر نباشد و چون
 که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و بارک و سلم ما را فرموده است من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنی فی شیه این
 بحث از ما لا یعنی باشد اگر چه جهانی دران گرفتار و از ساحل امن بر کنارست و گمان کننده خلافت این معنی مغرور و خدو
 و از ادراک حقائق و معرفت حق چنانکه باید قاصر الباع و بمراحل دور خدا گواه است و دل حق پسند آگاه که اگر یکی از ایشان
 یعنی صحابه رضی الله عنهم چندان حسنات روز قیامت آرند که گیتی لمزان پر گردد و ما هیچ سود نباشد و اگر چندان سیئات
 و قصاصات تعالی عنما یا رسد که تمام دنیا بدان مملو شود و ما هیچ زیان نبود پس با وجود این معنی باید توبه و تقیر و هلاکت
 در امثال این تریات یعنی چه کل امری منعم و ممتد شان بیغنیه و لما ما کسبت و علیها ما اکسبت
 و یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم الایة و لا تسألون عما اجرنا الایة و امثال آنرا از زیر نظر باید داشت و با صد
 التوفیق سوال ششم اجتمع در ساجد یا بیوت برای تلاوت قرآن بر اموات و همچنین سائر اجتماعات و اعراض جاریه
 در بلدان که شرع شریف بدان وارد گشته بجا نماند یا نه جواب این اجتماعات مبتدع و کفری است و جمعیت سلیم و منکرات
 باشند بجا نماند زیرا که اجتماع فی نفس محرم نیست خصوصاً اگر برای تحصیل طاعت همچو تلاوت در دست و خوان باشد و چون
 این تلاوت بمحور برای سیت دران قبیح نمیکند زیرا که جنس تلاوت از جماعه مجتمعه وارد شده و حدیث شریفست اقروا
 علی موتاکم پس و این حدیث حسن است از ابی امام محمد بنی سنده و ابوداود و ابن ماجه و الحاکم و ابن حبان فی صحیح علی بن
 منجم العمال و در تلاوت پس از جماعه حاضرین نزد سیت یا بمقتضی و تلاوت هیچ قرآن یا بعض آن برای سیت و سجده یا نه

فرق نیست اینقدر هست که این صورت خاصه در قرون شود لها باخیر یافته نشد حاصل کلام آنکه اجتماعات عرفیه
 که جنس آن در شرع وارد نیست اگر خالی از منکرات است و وجود تحدیث با هر صباح در آن چیزی نیست لا باس به است
 زیرا که صحابه رشدین و ائمه هدیین در بیوت و مساجد اجتماع میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان بود و مشغول
 و مذاکره اخبار میکردند و اهل و شرب می نمودند پس میتوان گفت که جنس این اجتماع در شریعت نیامده و اگر خالی از منکرات
 حضور آنجا جائز نباشد و طیب خلط مسایه و یاد حضور مواقع منکرات و معاصی روان بود و هرگز رحم کرده که اجتماع حق
 از حرام هم بدعت است و بی خطا کرده زیرا که بدعت نام چیزی را نواحد است در دین است و این اجتماع از آن قبیل نیست
 و هر که اجتماع را عموماً و اداشته اگر چه محتوی بر منکرات و مکروهات باشد مثل مجالس مولودین زمانه و امثال آن پس
 نیز خطا کرده زیرا که این جنس مجامع در صدر اول واقع نشده و سلف است و ائمه او از آن شناخته و دین اسلام را بر این اساس
 و اینجا فی سبیل مفتی هم سوگند خوردن بغیر خدای سبحان به حسب اعتقاد در محاربه نه بقصد تعظیم مخلوق و اعتقاد مثل آنکه گنبد
 پادشاه یا ولی الله یا قرابت و جز آن بخور و چگونگی است جواب کسی که ایمان دارد بجد او و زجر او را هرگز این حلف جلال
 نیست احادیث صحیح و در نبی از آن وار گرفته و هم از آنها استغفار میشود که فاعل این امر کافر میشود و اگر حلف او با سم
 لات و عزری و دیگر طواغیت باشد و آمده که فاعلش رجوع نمیکند سالم بسوی اسلام و این احادیث در دو این اسلام
 بصورت رسیده نقد خارج الترمذی و حسنه و این جهان فی صحیح و الحاکم من حلف بغیر الله فقد کفر و اشکر و تفصیل فی الزواجر
 بان اگر بسبق لسان بنا بر عادت این قسم سوگند بر آید باید که بروی هر چه تمامتر تدارک آن با استغفار و لا اله الا الله گفتن
 فی الحال کند و تا تواند زبان و نفس خود را بخیر آشناسازد و در منتهیات شرع و مواجید دین نینتد زیر که تفصیل بتعلیم
 و زبان صلاحیت تبدیل عادت دارد و ولو بعد صین سوال شتم بقیه موی سر کسی را که نزد و بوجوب غسل تفتی تخلیل ما
 می تواند کرد و سنون است یا از الله آن واجب و حکم موی ریش و برورت چیست جواب موی سیراک آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم است و همچنین موی سر سایر صحابه را که علیه ایشان منقول شده و بار رسیده است و در احادیث صحیح تصریح بدان آمده
 پس هر که مقتدی بهیئت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد ویرا باید که حجه دارد و مثل چیمکه سیلا لاسه را بود بدون آنکه بعضی موی سر را
 باقی و بعضی را تراشد چنانکه عادت فساق اهل هند و اعراب عرب است که این نمی عنه باشد و خلق موضع غیر طاعت نمی عت
 و خلق موضع از سر قزع باشد عن نافع عن ابن عمر قال نبی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن القزع فیل لنافع القزع قال ان یحلق
 بعض راس الصبی و یرک بعضه یشفق علیه و آخره ایضا بود او و والنسائی و ابن ماجه و در تفسیر قزع اختلاف است و نه آنکه
 فسر به نافع هو الاصح لانه تفسیر الراوی و غیره مخالفت للظاهر فوجب العمل به و احدیث یبذل علی المنع من القزع حافظ ابن القیم گفته
 همچنین خلق بعض و بقیه بعض گویم این همان قزع است بعینه و حکمت در تنهایی آن بی صورتی است یا آنکه زنی اهل شرک
 یا زنی یهودیست و قد عارضه هذا صرحانی روایت ابی داود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم را می صیدند خلق بعضی را سه و ترک بعضی فنهانم

عن ذلك وقال خلقوا كلها ورواه احمد وابوداود والنسائي بسنن صحيح قال المنذرى واخرجه مسلم بالاسانيد
 الذي اخرجه ابوداود ولم يذكر لفظه وذكر ابو مسعود الششتي في تعليقه ان سلما اخرجه بهذا اللفظ واحديث يدل على المنع
 من خلق بعض الناس وترك بعضه وهو مؤيد لتفسير القرع وفيه دليل على جواز خلق الناس جميعا قال الغزالي للباسن لمن
 اراد التلطيف وفيه رد على من كرهه لما رواه الدارقطني في الافراد عن النبي صلى الله عليه وآله قال لا توضع النواصي الا في رج او عرق
 وقل عمر لضعف لو وجدتك مخلوقا لضربت الذي فيه منك بالسيوف وكحديث اخرجه ان سيباهم التخليق قال احمد انكروا خلق
 بالموسى اما بالقرع فليس به باس لان دلالة الكراهية تختص بالخلق وحافظ ابن القيم كفتة اما خلق تمام راس پس نچه لا كفت
 بر بنی ازان وارن شده هر چه خلاف سنت است اگر بغیر نسک باشد و در احادیث تخلیق راسها و خارج فرموده اند
 و شاید که ایشان باعتبار شرعیت میکنند آری نو مسلم را آنحضرت صلی الله علیه و آله امر کرده که شعر کفر بیندازد پس هر که بعد کفر
 در اسلام درآید و باید که موسی سر خود که در کفر بریدن او بود بر تراشند موسی ریشین مانند آن که شرع بخلق آن وارن شده
 انتی و این بر تقدیر است که امر موسی برای فردی از افراد کفار امر برای هر فرد از ایشان باشد و خلاف درین سلسله در
 اصول فقه معروفست و منقول نشده که آنحضرت احدی را از صیبه کرام که قبول اسلام کردند امر کرده باشد بخلق شعر و غیره
 ایشان را از متاخر اسلام سواى این مرد و معند حدیث مذکور در خلق راس ضعیف است چنانکه علماء و این شأن البصیح
 آن کرده اند و عن ابن جریج قال اخبرت عن غنیم بن کلیب عن ابیه عن جده انه جاء الى النبي صلى الله عليه وآله فقال قد اسلمت قال
 الق عنك شعر الكفر يقول خلق قال اخبرني آخر معان النبي صلى الله عليه وآله قال لا خلاق عنك شعر الكفر واختنن رواه احمد وابوداود
 و اخرجه ايضا الطبرانی وابن عدي و البیہقی قال حافظ وفيه انقطاع و غنیم وابوه مجهولان قال ابن القطان في حديث عبد الله
 بن جعفر ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ادعوا الى الخلاق قال فجاء الخلاق فخلق رؤسنا رواه احمد وابوداود والنسائي واحديث يدل
 على الترخيص في خلق جميع الناس ولكن في حق الرجال واما النساء فقد اخرج النسائي من حديث علي رضي الله عنه قال نهى
 رسول الله صلى الله عليه وآله ان تخلق المرأة راسها و يدل على الترخيص للرجال ايضا حديث ابن عمر المتقدم لانه امر بخلق كل واحد من الرجال
 خلق جميع راس شخصت است و عدم خلق سنت و عزيمت الا و نسك و در جواب سبب لدنيه گفته اند رواه مسلم خلق راسه و بشره
 في غير نسك سج او عمة فيما علمته فتبقي الشعر في الراس سنة و نكر يابح علمه بحسب ما يراه من لم يقطع التبقية يباح له ازالته
 حافظ ابن القيم مدهى نبوى نوشته اند بخلق النبي صلى الله عليه وآله بشره و الا اربع مرات انتی و در عرق القضا و فتحه و عمره و جملان و حجة
 الوداع است و كلى قارى زیر حدیث ابن عمر گفته و فی الحدیث اشاره الى ان الخلاق في غير الحج و العمة جائز و ان الرجل خسر
 بين الخلق و تركه لكن الافضل ان لا يخلق الا في غير احد النكسين كما كان مسلم يفعل و اصحابه و انفقوا على كرم الله وجهه
 انتی و قهني در شرح بخاری آورده اند ابی ابن عبد البر الاجماع على اباحة خلق الجميع و هو رواية عن احمد انتی شرح نور ملاح ان ابو
 گفته الان ترون موسی سر تراشیده و زنگار شده از فاساد عام خصوصا از مشایخ و زباده و عباد و ظاهرا آن بجهت

[illegible]

و گاهی نه در روایت احداث تعیین مراد میکنند و همچنین حدیث من لم یأخذ من شارب طبعی من معارض بر حاکمیت احقا
 نیست زیرا که در آن زیادت است بمصیر بسوی آن تعیین و اگر نه هر چه تعارض را فرض کنند روایت اخبار منع
 باشد زیرا که در صحیحین است و روایت طحاوی که آن رسول الله صلی الله علیه و آله من شارب البیضه علی نحو او گفته که نه الا لیکن
 سه احداث پس چرا بشخصین داده اند که این محتمل است و دعوی نبودن احداث با او منوع باشد و اگر چنانکه ذکر کرده است
 صحیح شود معارض این اقوال می صلی الله علیه و آله مراد و الله اعلم سوال پنجم اگر از رعایا قتل و مانند آن واقع شود و
 بال جائز نیست یا نه اگر چه قیام بصلوة و صیام و مانند آن در غالب احوال کنند جواب حق تعالی بر آنست که
 خود شرع شرائع و تحدید حدود و فرموده و برای هر گناه عقوبتی مقرر کرده پس قاتل کشته شود یا دیت دها که شریط
 قصاص کامل نگردیده است یا کامل گشته اما ورثه مقتول ضایعیت دادند و از جانی قصاص کنند و آنچه قصاص
 در آن واجب است و در جنایتی که قصاص نیست در روی ارش شانند و برای زانی و سارق و قاذف و سران
 و شریعت مطهره عقوبات مقدرة بر واحد از ایشان بوده است و تارک جمیع ارکان اسلام یا بعضی اگر هر ارکان بر ترک
 کند و قوه بنمایند حسب طاقت قتال واجب گردد و شریعت مطهره در حق فاعل محرم و تارک واجب چنین آمده و در
 هیچ یکی از این امور شرعی تا دیب بال وارد نشده و اگر چیزی از این جنس و شریعت آمده مثل تضعیف تاوان و بعض
 مسائل و اخذ شرط مال زکوة نذینده و اخذ ثیاب طاع شجار جرم مدینه منوره و مانند آن پس مقصور بر محمل خود است
 تجاوز بسوی غیر نمیکند شوکانی بح کلام برین علم در رساله استقکه کرده و مواضع خاصه را و در آن بر نموده و گفته
 اصل صلی که بضرورت دینی معلوم است تحریم عصمت مال مسلم و عدم تسونج و می است مگر بطبیعت نفس او این
 مواضع که در آن تا دیب بال آمده هیچ شخص آن عموم اند پس مقصور باشد بر وارد خود و مجاوزت آنها بسوی
 غیر جائز نباشد و درین مواضع هم ائمه مسلمین را که در معرفت احکام وین متبحر بوده اند جائز نیست نه بگنایان را
 و شک نیست که این مواضع سیره و دین شریعت برخلاف اصل وارد اند چه اصل معلوم بالضرورة همان است که در
 کتاب سنت آمده از عقوبات مقدرة برای عصاة و ملوک و حکام ظلمه درین سکه تهاوت شنیع کرده اند تا آنکه حد
 و اجبه معطل ساخته و اموال مسلمین را بغیر حق گرفته و آنچه حق تعالی بر ایشان حرام کرده بود آن را حلال گردانیده
 و آن مال مسلم است و حدود شرعی را که قیام بدان واجب است ابطال نموده و در خطای شنیع را فراهم کرده اند تا کسی
 استعمال اموال مسلمین و اکل آن بیاطل و تمیز عطل حدود شرعی برای عباد و علما و سوارا عانت ایشان گرداند
 بقا تا دیب بال بحسب اقوال اهل علم و باین افتخود هم گمراه شدند و ایشان را نیز گمراه ساختند و در مظالم و غیره که
 شدند و از واج ایشان گردانیدند تا آنکه نصیحت اهل علم مقید بقیود و شروط بشرط بود و چنانکه اوله و اولاد و درین باب
 و مردمان خاصه آمده و آن مبانی افعال این ظلمه و بی بوجصل عامه خاصه است که جز افراد و عده گیتی بر وجهی است

وی واقع نمی شود سوال پنجم در مال سوای زکوة هم حقی هست یا نه جواب کلام علمای تفسیر حدیث
 و فقه درین سلسله و از دست مراجع اگر حدیث لیس فی المال حق سوای الزکوة عام مخفف من مثل وجوب غنیافت و
 سدر بق محرم المذموم و نحو بایست چنانکه اولاً خاصه بدان دلالت شده کقوله تعالی و اتوا حق یوم حساده و قوله تعالی
 جاهدوا با ما و الکفر و نفسکم و جز آن که شریعت مطهره بدان وارد است نتایج ابتداء اهل علم است و ذریعاً کمال اموال
 مردم بیاطل سوال یازدهم حکم عامتر شده در حرم شریف مثل مقامات و منارات و تعلیه در بیوت زیاده
 بر قدر واجب چیست جواب عمارت مقامات بدعت است باطل سلیمن محدث او شرطی که چرا که فرج بن قرق
 بود که در او ائمه مائت تا سده از هجرت احدش کرده و علماء عصر وی بر آن انکار نموده و در آن تالیفها ساخته و سخت
 عجب است که چنین بدعت که سختی شرطی سلیمن و خیر بقاع ارض باشد ملوک و ملکیین پس لایحه اخیر که بعد از و می آمدند
 خشم نگر فتنه و غیظ و غضب نکردند حال آنکه این مقامات سببی از اسباب تفریق جماعات شده و صادق مصدق
 صلعم همیشه از اختلاف و فرقت نمی میفرمود و با جماع و الفت هدایت داشت و میکرد چنانکه حدیث صحیح بدان
 ناظر است بلکه خود از تفریق جماعات و صلوات نمی فرمود و این سخن بزرگوار عاقل منشرع مخفی نیست که سبب یمن
 نذر بسیارین هم فرق مفسده در اسلام حادث گردیده و دین و اهل دین هر دو باین مصیبت مبتلا شده و عظم خطره
 و اشد آن بر اسلام تفریق جماعات و توقف بر طائفه در مقامی ازین مقامات است در حرم شریف کی علاوه آنکه
 مطابق شایده و موافق اخبار متواتره بثبوت پیوسته که بسیاری از جهل امین اقامت جماعت و عین صنوف بسته
 منقطع امام هم بدین خویش می باشند گویا اهل دیان مختلفه و شرائع غیر متلفه فراموش بوده اند با وجود وعاید شداد بر نشان
 آن خواست بر جل سلم و لا یخلفوا الا الله و لا یخلفون و غیر ذلک فاما الله وانا الیه راجعون و اما رفع منارات پس اصل
 وضع او برای مقصدی صالح بوده است که اساع بعد از محل اذان باشد و این مصلحت جائز است مادامیکه مفسد
 متعارض نشود و اگر مفسده از مفسد مخالفه شرعی متعارض او گردد و وقوع آن مفسده بر جلب مصلحت مقدم خواهد بود
 چنانکه در اصول فقه قرار یافته و اما تشدید بنیان و رفع وی فوق حاجت انسان پس در حدیث نبی از آن و تحمید
 بر آن آمده و ثابت شده که رسول خدا صلعم حکم بهدم بعض بنیه فرموده و این نه تنها بدعت است بلکه خلاف ارشاد
 شایع علیه الصلوٰه و السلام نیز است و انعم اقبل لعل الموت و ابنا للخراب سوال دوازدهم استئصال شجره
 تنباک بر صفتی که اکثر مردم امر در میکنند جائز است یا نه جواب اصلی که قرآن شریف و سنت مطهره شهادت و
 میسر بر آنست که هر آنچه بر روی زمین است حلال است و حرام نیست از آن چیزی مگر بدلیل خاص همچو سکر و سم
 قاتل و آنچه در وی ضرر حاصل یا آهلی باشد مانند تلاب و نحوه و هر چه در آن نیستی خاص از و نشده آن حلال است
 استصحاباً للبراهه الاصلیه و تمسکاً بالادله العامه کقوله تعالی خلقکم فانی الارض جمیعاً و قل لا اجد فیما اوحی

الی حیوان الا حیثین راجع نزد آنست که میل در هیچ حیوانت منست و هیچ شیئی از ان حرام نیست مگر بدلیل آنکه میسوی می کند
بچیزی از باب از سباع و دوی و غلبه بر طبیعت و کلب و خنجر و مسائره و چندان دلیل بر تحریم آمده و چون این اصل مقرون
و موصل شد پس این شجره که بعضی آنرا تاها گویند و بعضی تن و دنیا که نامند دوی و دلیلی که دلالت کند بر تحریم دوی
نیامده نیست از جنس سگرات و نه از موم و نه از جنس چیزی که ضرر کند در عاجل یا آجل و هر که او را حرام گوید بر چه
دلیل است و مجرد قال و قبل سفید مدعا نیست و بعضی اهل علم بر مرت می استدلال کرده اند بقوله تعالی بحرم صلیهم
النجاشه و این شجره را بسبب آنکه از سبب اصل است و درین است و درین اخبارت نموده حال آنکه دوی و غلبه
کرده اند چه بودن این شجره از اخبارت محل نزاع است و در استدلال بآیه که بریز بران شوی از مصادره علی المطلب این استنباط
اگر نیست مستعمل و غیر مستعمل هر دو است باطل است چه نزد مستعمل و از طبیعات است نادر استنباطات و اگر نیست بعضی نوع است
پس در ایشان چنین کس هم یافته میشود که غسل استنجث میدانند یا آنکه وی از اطمینان طبقات است و بصحت سیده که رسول صلعم
گوشت ضب خورده و فرموده اجنبی را عافه و بعضی صحابه را بر روی و صلم خورند و هر که از نفس خود انصاف کند و یا بد که بسیار است
از حیوانات و غیره که شایع آنرا حلال فرموده یا بر آیه صلیهم و عموم او در حلال بوده است و درین نوع انسان کسی است که او را
مستنجث میدانند و کسی است که مستنجث غیر را طیب شمارد پس اگر چه در استنجث بعضی متفقین تحریم آن شی بر روی و بر غیر وی باشد
باید که غسل و کحو باطل و بقر و جاج و بنجار و محرمات باشند زیرا که بعضی از مردم اینها را مستنجث دانسته از آنها استغفار نمایند و لازم
باطل است پس ملزوم مثل دست و از اینجا دانسته شد که استدلال بر تحریم تن به استنجثات بعضی غلط یا سفاطه است و بعضی اهل علم در
تحریم بیکار است استعمال این شجره و بعدی بدانند کرده و استدلال ملازم است تا روشیه باطل و راجح که سیده او و بودن سیت و سکر و تن
و ضررش در عاجل یا آجل نموده که اجنبی تحت از محل نزاع است تا آنکه اگر راسین بسیار سیاه گشته و گنداک مجوزان استعمال اصل گنداک
بدلیل بعیده باثبات جواز استعمالش پرداخته اند که هیچ تعلقی با نحن فیه ندارد و اما حکم این سله بر طریق متحققین حقیقی پیشامی در
استیعاف و ایضا دوی اتحادیه نوشته و الحق فی افتقار التحلیل و التحریم فی هذا الزمان التمسک بالاصولین الذین ذکرهما البیضاوی فی الاصول
و وصفهما انها فغان فی الشرع الاول ان الاصل فی المنافع الا باحده و الماخذ الشرعی آیات ثلاث الاولی قوله تعالی خلق لکم
ما فی الارض جمیعاً و الامام المنفع فعل علی ان الانتفاع بالمنفع به ما ذون شرعاً و هو المطلوب الثانیة قوله تعالی قل من
حرم ذینه الله التي اخرج لعباده والزینه تدل علی الانتفاع بالثانیة قوله تعالی احل لکم الطیبات و الاصل الطیبات
المنستطابات بطبعها و ذلك یقتضی حل المنافع باسرها و الاثانی ان الاصل فی المنافع التحریم و المنع بقوله علیه السلام الا ضرر و الاضرار فی
الاسلام و ایضا صیغ اهل الفقه حرمة التناول اما بالاسکار کالنجس و اما بالاضرار بالبدن کالتراش التریاق و اما الاستعداد کالنجس
و التریاق و غیره کما کان ظاهره و باجماع ان ثبت فی هذا الزمان اضرار من خال عن المنافع فیمیز الاضرار بتحریمه و ان ثبت
انتفاع بالاصل طریقی ان فی الاضرار و اضرار من خال عن المنافع فیمیز الاضرار بتحریمه و ان ثبت

رسول الله صلى الله عليه وسلم من الامم التي لا يورثها احد من بعدهم في القتال لان الدين ثابت حرمه امر عيسى
الا كما وجدنا في غيرهم من الامم التي لا يورثها احد من بعدهم في القتال لان الدين ثابت حرمه امر عيسى
في انما نظرنا الى الصواب من غير حرج ولا عتد في الجواب واما علم بالصواب كذا اجاب الشيخنا محمد بن محمد بن جعفر
البحري رحمه الله تعالى وودعنا رجا شديدا ونرجوا راحة قد مضت بآراء اهل البيت عليه السلام في بعض ما يستدلون به من قوله
والله اعلم بالشيء على الاصح في رسالة المالك في حقه نقل فيها انما في جملة من يعتد عليه من ائمة المذاهب الاربعة قلت والعت في جملة
ايضا عبد الغني النابلسي رسالة سماها الصلح بين الاخوان في اباة شرب الدخان وتعرض له في كثير من البيعة احسان واطم اعطاه
الكبرى على القائل بالحرمه او بالكرامة فانما حكمنا شرعيان لا بد لهما من دليل ولا دليل على ذلك فانه لم يثبت بحكمه ولا تفقيه
ولا اصراره بل ثبت له منافع فهو داخل تحت قاعدة الاصل في الاشياء والاباة وان فرض اصراره بالبعض لا يرد منه تحريم على كل احد
فان العسل يضر بالصواب الصفراء الغالبة وبراغمهم مع انه شفاء بالنص القطعي وليس الاعتباطي في الاخرى على الله تعالى بانبات الحرمه
والكرامة الذين لا بد لهما من دليل بل في القول بالاباة التي هي الاصل وقد توقفت النبي صلعم مع انه هو المشوع في تحريم الخمر انما
حتى انزل عليه النص القطعي فالذي ينبغي للانسان ان يسأل عنه سواء كان ممن يتعاها باو لا كما ان العبد الضعيف وجميع من في بيته
ان يقول هو يبيع لكن راحة تستكره الطباع فهو كرهه طبعه لا شرعا الى آخر ما طال به رحم انتهى وكون الاصل بالاباة هو المختار
عند جمهور اخفقيه والشافعية كما صرح به ابن الهمام في تحرير الاصول انتهى حاصله سوال سيرة وجمع دوم در معتقدا واختلاف كنون
يكى گفته كه خدا آسمان است هر كه اعتقادش كنند گمراه باشد ديگر گفته خدا منحصر در كافي نيست از اين هر دو قول كه امام كى صواب
جواب اين سلسله مسائل صفات بار تعالى است مذهب سلف است ائمه ايشان در باره صفات الهى اجزاء آنها بطر اهرت
بدون تحريف و تعطيل و تشبيه پس هر چه خداى تعالى خود را بدان وصفت كرده و رسول و صلى الله تعالى عليه و آله
و بارك وسلم را بدان فرموده بگويند و هر چه خود را ننموده بگويند غرض كه اقتصار بر اجزاء و ماورد في الكتاب الستة هي
و ميدانند كه چنانكه ذات پاك و بذوات مخلوق نماند چنان صفات و اوصاف ايشان نماند و خود در كليات اين صفات كنند
كه چيست و چگونه است او تعالى را اسماء حسنى و صفات عليا اثبات مى كنند و چي كه قرآن و حديث بران مشتمل است و ليس بشي
را قاصع بيان تشبيه و تشثيل و ادم اساس تحريف و تعطيل مى پندارند و خالق را از مخلوق جدا و مبائن عقادى نمايند و گر چه
بعض اسماء هر دو متفق باشند مثل صبح بصير و روف رحيم و عليم و جزآن و در قرآن كريم آمده ١٦ منته من في السماء و در
آيه كه اخفرت از جاريه پسيديان آمده و او گفت في السماء فرمود اعتقادها ناموتة لكن مني اين آيه و حديث آن نيست كه او تعالى
در جوت آسمان است و آسمان هم مرادى است از احدى از سلف است و ائمه ايشان بران قائل نشده بلكه معتقد اند بآنكه
وى همان فوق سموات بر عرش مبائن از خلق است و مخلوقات چيزي از ذات او نيست نه بذوات او چيزي از مخلوقات يعنى نه دى
چيزي مطلق كند و نه چيزي مسمى مطلق بآن گفته او تعالى بر اسماء حسنى و علم او در هر مكان و از اين الهياك پرسيدند

خدا را چگونه بشناسیم گفت با کمالی همانا بر عرش ازل از خلق است و همین است قول امام محمد باقر علیه السلام گفت خلافت ابوبکر حق است
خدا بر آسمان بدان حکم فرمود و در دهنهای اولیای خود برین جمع نمود و او را می گفتند اما لعین متوافق ایم برین قول که او تعالی
فوق عرش است پس هر که اعتقاد کند که او سبحانه و تعالی بر عرش است یا بر عرش بی عرش متفق و استوار بر عرش جمیع
استوار مخلوق بر کرسی و ملک بر سر است و می گمراه و جاهل و مبتدع است و هر که اعتقاد کند که بر آسمان و عرش خدا می بنشیند که او را
نامزد می کنند و محمد صلی الله علیه و آله را می بنشیند و قرآن از نزول خدا فرود می آید و می معطل می شود و عینی جبری است زیرا که فرعون لعین نکند بی علی علیه السلام
کرد و از آنکه خدا بر آسمان باشد و گفت یا ما بن بنی اسرائیل انا سبب سبب السموات فاطل الی الله و فی الاطراف کافرا و محمد صلی الله علیه و آله
تصدیق موسی علیه السلام فرمود و او را کرد که رب و فوق سموات است و در شب معراج بسوی خدا عروج می نمود و در اینجا چاه ناز بر عرش
گردید بسوی موسی عروج کرده و می و را گفت که از خدا تعالی ناز خواهم باز رجوع می کرد تا آخر حدیث که در صحاح است پس هر که بخواهد فرعون
لعین مخالف موسی و محمد صلی الله علیه و آله و اسلام باشد بی شبهه گمراه است چنانکه مثل خدا بن خلق گمراه است و جاحد و فساد باری تعالی کافر است و هر
خدا و رسول و علی است تعالی علیه السلام که در کلام در وصف خدا فرموده اند از تشبیه نیست بنا بر علی بن ابی طالب گفته معتقد خدا بر آسمان خداست اگر
مرا و او بن قول معصوم و محاط بودن او تعالی و در جود سموات است پس خاطر غبی بلکه جاهل غیبت و اگر مرا و او بن است که آنچه در کتاب است و آیه
و سلف است و این ایشان بر آن اتفاق کرده اند که خدا فوق سموات بالای عرش ازل از خلق است و هر که اعتقاد آن ندارد دوی گمراه باشد پس
سبب است زیرا که مقتضای عقاید مذکور قبول و متبع غیر مسلمین است بلکه در حقیقت معطل برین نانی است نه خدا دارد و کلام است
و نه بی دارد که اندکی نخواهد بود و او را بطلان بن لعین نهان قول جمیع اتباع فرعون معطل است حال آنکه حق تعالی تبارک و عباد خود را از عرش معطل
و جزین و غور و غنم بران مفلوط کرده که در وقت دعا و کلمات ایشان توبه یا لا یکنه قصه و وزیر قمری نماید و آنکه گفته اند که مخصوص در مکان است
اگر مرا و او بن حضری در جود مخلوقات و فی استیلاج او بسوی چیزی باز نگذاشت پس است گفته و اگر مرا و او بن است که خدا تعالی فوق است
بالای عرش است نه معنوی باین از خلق است محمد صلی الله علیه و آله بسوی او بنوده پس جبری فرعون معطل است فساد ازل است که صفات
خدا بر شمس صفات خلق گمان کند و دانند که بودن خدا بر عرش همچو بودن ملک بر سر است و این تشبیه باشد چه پادشاه فقیر است
اگر سر بر او زایل شود و می بقصد و خدا پاک غنی و بی نیاز است از عرش از هر شی تا فرش بلکه عرش و حاملان عرش همچو لطف و میده و علو و
او بر عرش می بنشیند او را حق و عجب را و بسوی عرش نیست زیرا که او تعالی خلق را عالی و سافل آفریده و بلند و پست گردانیده و عالی را
از سافل غنی ساخته چنانکه هو را فوق زمین گردانیده و فقیر بسوی زمین نیست و آسمان بالای هوا گردانیده و وی محتاج به هوا نیست همچنان
اصلی اولی است بلکه غنی باشد از عرش و سایر مخلوقات اگر چه عالی باشد زیرا که سبحان و تعالی عاقل و قیون ملک گیر و قیون مدین با آنست که
بر آنچه در کتاب نیست ثابت شده مثل علو و استوار او بر عرش و جز آن ایمان بدان و تصدیق آن واجب است بدو شخص
و کیفیات و حقائق آن و همین است معنی تفویض و عدم تاویل که در عجب سبب صلوات و غنا را می آید و تقیاد است قیام الفاظ
مبتدع و در فی و اثبات که کتب حکمین بدان شئون است مثل قول قائل که دوی در جهت است یا در جهت نیست و در جهت

یا تخریب نیست و هر عرض نیست و چنین است و چنان نیست و در آن تاسخ که هیچ عاقل و زلزله بسیار بوده است
چیزیست که نصی از خدا و رسول و صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین و سلف صالحین و زمره مؤمنین که قدس و ملک و
اسوه است اندر هر خود ندارد بلکه قطع نظر از کتاب و سنت مخصوص جملع هم نیست و آنرا که ناطق این الفاظ اندک
اراده معنی صحیح کنند و گاهی معنی فاسد بخوانند پس هر که معنی صحیح خواسته موافق قرآن و حدیث از وی آن معنی بگویند
و هر که اراده معنی فاسد کرده مخالفت کتاب و سنت بروی آن معنی مردود است مثلاً اگر مراد قائل محبت آنست که او
تعالی در آن جهت محصور و محاط است و در جوف سموات است پس این باطل باشد و اگر مراد آنست که حق تعالی
فوق وی مخلوقی نیست و وی باین از وی است پس این حق است و درین عقدا لازم نمی آید که چیزی خاص و محدود
و عالی بر وی باشد بلکه خودی سبحانه عالی بر همه و محیط هر شیئیست همچنین اگر مراد آنی جهت نفی رب موجود فوق سموات
و عرش و نفی عروج محمد رسول الله صلعم و رفع ایدری بسوی او در دعا و عدم توجه قلوب بوی بصفت علو است پس
این کس فرعونی محفل جاحد رب العالمین باشد و اگر اعتقاد میکند که وی باین همه نفی تنقیر است باین بیان این متناظر
در کلام خود باشد و اهل حلول و اتحاد از همین جاد و آمده اند مثل ابن العربی و غیره و گویند که خدا بذات خود در هر مکان
و با هر انسان است و وجود مخلوقات همین وجود خالق باشد و اگر گویند که مراد من نفی جهت عدم احاطه مخلوقات بذات
او سبحانه است پس این قول او صواب است و مردم درین باب سه فرقه اند یکی اهل حلول و اتحاد و دوم اهل نفی وجود و سوم
اهل ایمان و توحید قول حلولیان آنست که خدا بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند وجود مخلوقات همین وجود
خالق است این عربی و ابن سبعین و اتباع ایشان همین مذاهب باشند و همه او است گویند و قول نافیان و جاحدان
آنست که خدا داخل عالم است و نه خارج آن و نه مباین عالم و نه حال در آن و نه فوق عالم و نه زیر آن و نه از وی
چیزی فرود آید و نه بسوی او چیزی بالا رود و نه چیزی نزدیک شود و نه برای چیزی جلوه کند و نه او را کسی ببیند و این
مذاهب مشکوکه و پیچیده است چنانکه اول مذاهب عباد جمیع بود پس مشکوکه جمیع عبادت چیزی نکنند و عباد جمیع هر چیزی را
پرستند و کلام ایشان راجع است بتعطیل و حجود که مقاله فرعون بود حال آنکه معلوم داشت که خدا پیش از
خلق آسمان و زمین موجود بود و بعد از اینها مایا فرید اگر در آنها داخل باشند حلل بود و باطل باشد
و اگر داخل نبود اطل باطل بود یا آنکه باین بود از اینها داخل نبود در اینها و این سخن اهل حق و توحید
و اصحاب سنت است و اهل جود و تعطیل را درین باب شبهات و مشکوک بسیار است که بدان معارضه
کتاب عزیزی و سنت مطهر کنند و با جملع سلف و فطرت الهی و دلالات و دلائل عقلیه طریقت شوند بلکه
این هم ادله صحیح متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر کائنات است و فطرت عباد عز و
اعراب و مسلمان هم برین بوده چنانکه بر اقرار وجود خالق مفسطور شده اند و لهذا عمر بن عبد العزیز

و جمعی از سلف گفته اند علیک بدین کلام اعراب و الصبیان و العجائز ای با فطرتهم اید علیهم فطرت ایشان
 بر حق بوده و بعثت رسول برای تکمیل همین فطرت شده نه برای تحویل و تغییر آن و آعداء رسول مثل جمعیه فرعونیه
 تفسیر این فطرت و دین آنی میخواهند و مردم را بایرا و شبهات بکلمات شبهات که در فهم بسیاری از ایشان نفی
 و مقصودش پی نمی برند و جواب آن نتوانند و او متعیری سازند و اصل ضلال ایشان تکلم بکلمات
 مجمله است که در کتاب و سنت اصل وی یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین و سلف صالحین
 بدان تکلم کرده مثل تجزیه و جسم و جهت و جوهر و عرض و مانند آن پس عالم را تبیین حال این شبهات
 و جاهل را اعراض از قبول کلام ایشان واجب باشد کما قال تعالی و اذا دایت الذین یخوضون
 فی ایاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و تکلم در اسماء و صفات آلتی بخلاف کتاب
 و سنت منجمله خائضین است و منجمله مکیا بدین قوم یکی آنست که نسبت مذاهب و اعتقادات باطله خود
 بایه مجتهدین و سلف صالحین میکنند و می گویند که این قول فلان امام است حال آنکه ائمه هرگز بآن تکلم
 نکرده اند و هنگام مطالبه نقل صحیح مسند متصل از ائمه کذب ایشان ظاهر میگردد و همچنین اقوال زائغه
 و بدیع مضایقه خویش را اضافت با حدیث می نمایند و وقت مطالبه نقل وضع آن اخبار ربوبی اصل بودن
 آن ثابت میشود بلکه ائمه مجتهدین اهل کلام را از نادانته گفته اند و ضرب ایشان بجزید و فعال تجویز نموده و از
 الفاظ مبتدعه ایشان تحذیر کرده و اصل ضلال جمیع از معتزله آمده که اظهار تنزیه باری تعالی کنند و حقیقت
 کلام ایشان تعطیل است و حق درین مقام مذاهب اهل حق باشد اثبات بلا تمثیل و تنزیه بلا تعطیل قال تعالی
 لیس کمثلہ شیء این رواست بر مثل و هو السمع البصیر روست بر عطله بعض اهل علم گفته اند المعطل
 یعبد عدا و المثل یعبده و المعطل اعمی و المثل اعشى و دین ائمه بنی الفالی قییه و الجانی عنه قال تعالی و کذا
 جعلنا کما امره و سطا و سنت سطره و در اسلام همچو اسلام در ملل است و اهل سنت و سطا اند در صفات
 میان اهل تمثیل و ارباب تعطیل و هذا هو الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
 و الشهداء و الصالحین فنسأل الله تعالی ان یجعلنا و سائر اخواننا المتبعین للسنن منهم آمین ثم آمین هذا وقد
 اوضحتم المرام فی بقیة الراید و الانتقاد الرجح و الاحتواء غیر با فلبس درج سوال چهارم و هم خدا کیست
 و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کی و دین اسلام کی باز این همه اختلاف اهل علم از کجاست
 با آنکه مقصود مگنان اتباع است جواب خدای تعالی محمد رسول الله صلم را آیه تامل و تعلق برگزیده میان
 خود و میان خلق نبی مرسل گردانید کما قال تعالی لیکون للعالمین نذیر او همه آنچه تعلق بدین اسلام
 و شریعت حق داشت او را تعلیم فرمود چنانکه قرآن و حدیث تکفل آن علوم است و در آخر امر گفت

اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً اصحاب فضائل آت
 حقائق انتساب كه حق تعالی ایشان را برای صحبت و نصرت ملت وی اختیار کرده رضوان الله عليهم
 بقدر استعداد و فهم و مقدار ملازمت خود بجناب نبوی از علوم و کمالات وی بهره اندوخت یکی مقلد است
 و دیگر کمتر چه طبائع مردم در کتساب و استفهام علوم و فنون متباين واقع شده اند و هیچ یکی از صحابه بزرگ
 باشد یا خرد جامع لغو طاعت و مقولات او صلی الله علیه وسلم هم نگردیده تا با احاطه جمیع معلومات و صیغ
 چه رسد و کیفیت که احاطه بخوارکارانها نیست لیکن من ذلک آنحضرت صلعم از دنیا زنده تا آنکه جمیع اواخر فواید
 که ما مورثین آن بود جمیع امت ز سانسیده و حال امت این است که متفرق الاوطان و مختلف الکلیات و اهل
 بودند یکی علمی داشت که نزد دیگری نبود و لهذا گاهی مختلف شدند در معنی نفس چنانکه بمقدمه نماز عصر در بنی قریظ
 بعضی اخذ بظاهر کردند و بعضی اخذ بتأویل و گاهی اختلاف کردند در استنباط از نفس چنانکه عمر بن العاص
 در شدت برد از جنابت تیمم کرد بتأویل قوله تعالی ولا تقنطروا انفسکم و چون رسول خدا صلعم انتقال بجای
 رحمت الهی فرمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجای او نشست و عمل بکتاب و سنت نمود و در هر چه نفس نیافت
 با صحابه مشاورت کرد و اگر نزد یکی نفس شایع یافت بدان اخذ کرد و در کتاب و سنت یا بر یکی ازان هر دو
 اجتماع نموده عمل کرد و چون وی وفات یافت عمر فاروق خلیفه او گشت و قرآن و حدیث را متمسک خود
 ساخت و در هر چه نفس بدست او نیامد نزد دیگری از صحابه جستجو کرد اگر میسر شد بدان اخذ نمود ورنه بقول ابو بکر صدیق
 کار بند شد و الا خود اجتهاد و استخراج فرمود و رای او غالباً صائب می بود و غلط در آن کمتر راه می یافت تا آنکه
 قریب بستم موضع وحی الهی بزمان نبوت موافق رای صواب پیروی او فرود آمد و چون وی رضی الله عنه جام
 شهادت چشید و عثمان ذوالنورین جانشین او شد بر همان منوال اعتصام بکتاب و سنت نمود و در آنچه نفس نیافت
 اجماع قول شیخین فرمود و چون وی شهید گردید و علی مرتضی خلیفه شد دست بر اسن قرآن و حدیث زده و در غیر
 منصوص اجتهاد و قیاس نمود و آنچه سیرت خلفای راشدین ممدین که در حدیث صحیح بحث را اخذ سنت ایشان
 آمده و فرموده علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدین الممدین تسکوا بها و عضوا علیها بالنواجز الحدیث تشکیک
 بود بکتاب و سنت و در منصوصات شارع عمل کردن بر مجتهدات خود و در غیر منصوصات تجسس مخصوص نزد
 اهل علم موافق فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و رجوع نمودن از اقوال و احوال و افعال خود نزد وجود
 نفس و اختلاف ایشان در احکام وارد و در قرآن و حدیث نبود بلکه در فروع بود و در چیزی که نص کتاب و سنت
 در آن موجود نمی بود اینک دو ادوین اسلام بر روی زمین موجود است هرگز یکی را از صحابه قیامین و ترجیح
 قیامین و ائمه مجتهدین نیابی که بعد علم بنص شارع اقدام بر خلافت آن قولا و عملا کرده باشد از اینجا است که

افاضل است ببنابر آن صاحب و تابعین نمی رسند زیرا که آنها ممالک و اتباع حق بقصیری از خود را ضی
 نشدند و ایشان در ترک اتباع و اخذ تقلید و احداث و ابتداع دقیقه فرونگذاشتند فاین هدامن ذاک
 باجمه چون خلفای راشدین وفات یافتند و انتشار مهاجرین و انصار در بلاد و در دست و هم مصایبه و صورت
 گرفت و در شارق و مغارب و جنوب و شمال ارض متفرق گردیدند و اقوام مختلفه و ارباط متباینه از ایشان
 اخذ علوم نمودند و انعام و عقول هر یکی جدا گانه بود و صحابه قلیل شدن گرفتند تا آنکه بمرو و سنین و شهر و بکلیه
 منقرض گردیدند و علماء تابعین در فتاوی و مسائل قائم مقام ایشان شدند اختلاف در علوم و فوهم نمایان
 گردید همچنین در عصر تبع تابعین که تلامذه تابعین بودند و علم دین را از ایشان فرا گرفتند اختلاف دیگر پیدا
 بنا بر اختلاف علوم اساتذ و قلت و کثرت آنها مغذک گاهی متفق شدند تبع با تابعین و صحابه و آنچه
 مختلف فیه بود قبل ایشان و این امر مجمع علیه گردید و در هر زمانه و هر بلده خلقی کثیر بود از اهل جتهاد و فتوی
 و حدیث و مذاهب مختلفه و آراء متبیده داشتند چنانکه در جثه فی الاسوئه احسنه بالنسبه تفصیل شان کرده ایم
 من بعد چون تلامذه ائمه اربعه و اصحاب ایشان رحمهم الله تعالی بوجود آمدند حق تعالی ایشان را توفیق حفظ
 مذاهب و تدوین علوم دین و نشر فنون اسلام داد تا آنکه از اتباع غیر ایشان جز اقل قلیل نماند و حکمت آنی
 تقاضای آن کرد که مذاهب غیر ایشان متدارس گردید و همین مذاهب باقی ماند و مذاهب محدثین و دیگر ائمه
 که پیش از ایشان بودند و مذاهب صحابه و تابعین و تبع تابعین در ضمن مذاهب فقهاء مجتهدین مدون و منتشر
 شد هیچ حدیثی صحیح نیایی که کسی از اهل حدیث بآن رفته باشد مگر یکی را از ائمه اربعه و تلامذه شان نیز همان مذنب
 بوده است بلکه اگر نهادن مذنب حنفی متبع کنی دریابی که قول یکی از ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بالضرورت مطابق حدیث
 که محدثین ثقات اثبات آن میکنند و سباب اختلاف پیش از آنست که بمصر توان آمد از آنجمله یکی اختلاف موم
 در علوم و فوهم است و بدون فصوص قابل احتمالات چند باعتبار الفاظ و نظم و ترکیب و سیاق و جزآن حافظ
 ابن القیم رحم از ابو محمد بن حزم نقل فرموده که آدمی حدیثی یاد میگردد و وقت حاجت آن حدیث بیاد او نمی آید
 و فتوی برخلاف وی میدهد بلکه این حال در قرآن هم پیش می آید یعنی بنی که عمر رضی الله عنه نمی کرد از زیادت
 مهر بر عدد و مورسای بنی مسلم و زنی او را قول حق تعالی بیاد داد و ایتیم احدا هن قنطارا پس نهی را ترک
 کرد و فرمود و کلا واحد اعلم من عمار همچنین حکم بر جم کرد زنی را که حمل شش ماه زاییده بود و علی رضی الله عنه
 گریه حمله و فضاله ثلاثون شهرا مع قوله والوالدات یرضعن اولادهن حولین کا حلین بیاد داد
 و عمر از حکم بر جم فرمود و خواست که عیین بن حصین را بر جفای او بیازارد و حارث بن قیس بآیه و لعن
 عن الجاهلین تذکره کرد پس از نایابی وی باز ماند همچنین انکار فرمود از موت رسول خدا صلعم تا آنکه از

نزدوی خواسته شد آنکس میت و آنهم میتون پس رجوع نمود حال آنکه این آیه یا و سجد است لیکن
عظم خطب که بروی دار گذشته از خاطرش یادوی بر بود و گاهی عالم را دلیل یادوی آید لیکن ذهن و قوت
نوعی از تاویل مثل تخصیص و نسخ و تقیید و جز آن میکند و شک نیست که هر واحد از صحابه اطلاق بر جمیع
اقوال و افعال نبویه بهمت اشتغال با امر معاش حاصل نداشت بسیار بود که یکی نزد آنحضرت صلی الله علیه
علیه و آله وسلم حاضر می شد و دیگری موجودی بود و چون آنحضرت صلوات الله تعالی علیه بجاوردن فرمود و ابو بکر صدیق
خلیفه وی شد علم بموضع میگردد اگر نفس نمی یافت نزد دیگری می جست چون می یافت بران کار بند می شد
و از اجتهاد خود موجود اصل صحیح بیگشت و در زمانه عمر رضی الله عنه بلاد اسلام و سعت بسیار پیدا کرد و صحابه
در اقطار و اقصاء متفرق گردیدند وی نیز تافض می یافت کار با جتهاد نمی کرد و محسوس نفس هنگام وقوع قضایا
گوشش میفرمود تا آنکه در بعض قضایا نفسی می بود نزد کسیکه پیش عمر حاضر نیست چنانکه حکم تیمم برای جنب نزد عمار
بود و بران عمر و ابن مسعود نفی ماند و جواز سج بر خضین نزد علی و خدیفه بود و عایشه و ابن عمر و ابو هریره از ان خبر
نداشتند با آنکه اهل مدینه بودند و همچنین توریث بنت ابن ابنت نزد ابن مسعود بود و برابری موسی ظاهراً نزد
استیدان نزد ابو موسی و ابو سعید و ابی بود و از عمر فاروق غائب ماند و علم جواز نفرین حاضر بعد طواف فرض
نزد ابن عباس و ام سلمه بود و وزیدن ثابت از ان خبری نه و علم نسخ حل متنه سدا و علم حرمت حمل عیبه نزد علی رضی
و غیره بود و از ابن عباس غائب ماند و علم جواز صرف بطور نسبی نزد عمر و ابو سعید بود و بر طلحه و ابن عباس نفی ماند
و اشال اینها بسیار است تا آنجا توان شمر و چون صحابه در گذشتند و تابعین بجای ایشان نشستند و علوم و فنون مختلف برآمدند هر یکی بر
سبب علم خود فتوی میداد و کما یحکمت الله نفساً الا و سعه و هر یکی از ایشان با جرات و صواب بدوا در آنچه بروی تحقیق
بیگانه بود و گاهی یکی را در نفس ظاهر تعارض میرسد وی بسوی یکی از ان نوعی از ترجیحات مایل میگردد و غیر وی بسوی دلیل دیگر
ترجیح دیگر مایل میکند و این هم بسیار است و سبب همین وجوه از بعض اهل علم فتوی و عمل بر بعض آیات و احادیث ترک گردیده و
نظای ایشان اخذ آن متروک گردند و فتاوی ایشان خلاف فتاوی شان آمد و متروک یکی را خود دیگری و بالعکس گویند تا آنکه
تعدد خلاف مضمون کرده باشند معاذ الله تعالی که احادیث صحیح و معنی صریح ظاهر بدون نسخ و تقاضی رسد وی بدان
اخذ کنند پس ترک وی تا زمانه صرف تقلید است صحابه پیرین طریق بوده اند از انتمی حاصل کلامه و از اینجا ثابت شد که سلف
در ترک عمل بعضی مضمون کتابست و معذور بلکه باجود بودند و خلف که بعد از وی کتب احادیث و تفاسیر لطاف مضمون صحیح نگین بودند
برابر آن دست بدان مسائل اجتهاد و فی الحقیقه قرآن و حدیث می نزد عذر ایشان به تراز گناه ایشان است و ایشان
را در حقیقت هیچ عذر صحیح جز عناد و قبیح تقلید آباء که شیوه مرضیه اهل مل باطله و مشرکین باشد نیست نفوذ و پسر
من جمیع ما کوه الله و غیره از نظامین القیم از شیخ الاسلام احمد بن تیمیة رحم الله عذر در ترک ایامه بعض حدیث را ذکر کرده

احاطه و تحقیق است آن فرموده است ای پادشاه و دیگران که در عقل از این علم نیست یا بعد از علم خود و عقل و ادب و تقوا
و تقصص و بی حد مجرب از عام و از انجلا اعتقاد عموم است و غیر عام را اعتقاد و اطلاق در مقید و باین و بطراز
تقصید و باین حاصل شده و از انجلا اعتقاد و عدم طالع است و باین حکم متنازع فیه یا عدم معرفت بدلول لفظ و
عرف شرع است و باین وجه عمل بر خلاف بدلول کرده و آنرا در عرف شرع دو معنی است وی آن را عمل
بر یکی و دیگری دیگری کرده یا از خاص عام قصیده یا از عام خصوص گرفته و از مطلق مقید و از مقید مطلق و در سایر
یا فنی را مساوی او یا اقوی از وی متعارض گشته و تعارض با الفروع است پس کسیکه او را حق تعالی هدایت
اخذ بحق بر جا که باشد و یا هر که بود و توفیق رد باطل با هر که باشد داده همان کس اعلم الناس و اهدی السبیل
و اقوم القیل است و اهل این مسلک چون با هم اختلاف کنند اختلاف ایشان رحمت و هدایت باشد
و این اختلاف از باب تعاون علی الدین است که هر یکی با آنچه نزد وی صواب بوده است خبر میدهد و چون
میان آراء مختلفه مقابله کنند و بر کتاب و سنت عرض نمایند و ناظر نصف از تقص و حمیت مجرب باشد
و استغفار و وسیع و قصد طاعت خدا و رسول و کند کتر است که صواب بروی مخفی ماند و نداند که کدام قول
از این اقوال قرب بقرآن و حدیث است و این نوع اختلاف موجب معادات و افتراق در کلمه و تمبید
شمل نمی شود و انتهی گویم مصداق اهل این مسلک گروه باشند که مدعیین است که حامل علوم نبویه و وارث فنون
مصطفویه و ناخی تاویل جا بلین و تحریف خالین و انتحال مبطلین و ناصر سنن سید المرسلین علیهم الصلوٰه و السلام
اند و این همه اعدا و وجه اختلاف که مذکور شد توجیه عمل سلف و ابراء ذمه ایشان از اعتراض چنان بود
و امر و ز که کتب علوم حقه کتاب و سنت از تفاسیر و صحاح و سنن و معاجم و مسانید مجموع شده و بحد و بعد
اهل حق و اصحاب حدیث تنقیح رطب و یابس و تفریق صحیح از ضعیف گردیده این همه اعدا رنگ خلعت
در ترک عمل بآیت و سنت از هم پاشید و جای دم زدن ننمادند اکنون هر که با وجود این دو ادین اسلام
حصول علم با فیهما من الاحکام دست بدامن کتب فقهیه نهامد مدونه اتبع الیمه محمد بن یحیی زنده و جستجوی در یافت
مسائل فرعی و فقا و ای استخراج و می کند و حسابی از اکتساب علوم حقه حدیثیه نمی بردارد و جماعات را
بر کتاب و سنت که محبت بالغه آنی بر عباد تا قیامت بوده است عرض نمی نماید و استیاض بهو فقت و لغت
وی یا قرآن و حدیث با وجود استطاعت نمی کند وی مانور غیر معذور است و هرگز از این فحاشیات آخرت با وجود
این تقص و حمیت جاهلیت و تقلید با با و ساسته و شایخ متوقع نیست و نه جوابی صحیح برای باز پرس
روز استیم که آنجا از همین اتبع رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و اقتداء کتاب و سنت بعد از این آن
بر وجه محبت و نبوت خواهند پرسید یا خود وارداتی گسیل این تفصیل از رساله شاه ولی الله در مسمی به

انصاف فی بیان سبب الاختلاف خواهد آمد و شیخ محمد حیات سندی گفته چون محمود و محمد بن ابی
واحد است و رسول صلعم واحد و دین و ملت واحد و این چهار اهل علم را در اربعه اقسام دین دارند و در وقت
آن کوتاهی نمیکند و هر یکی را فضائل و کمالات است و حق تعالی فرموده فاستنوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون پس این تعصب برای شخصی معین و محمود بر قولی چیست حاکم بن محمد در بیان این
از طحاوی آورده که گفت او کل ما قال به ابو حنیفه اقول به و کل یقلد الاغصی او غبی و این کلمه از وی مندرج
بهرید و مثل گردید اتمی و مذہب هرام همان است که آنرا گفته و از وی رجوع نموده اند و اهل مذہب او
بر ذمہ وی چسبانده اند و از یک مجتهد و قول متناقض بدون رجوع از یکی خود ممکن نیست مگر آنکه در وی
متردد باشد و محتمل که مجتهد قولی گوید و از وی رجوع کند و باز از آخر باول برگردد و این را مثالی در اقوال
مجتهدین دیده نشد و هیچ یکی را از تلامیذ و اصحاب آن عالی مقام ممکن نیست که جمیع مذہب او بشناسد
چنانکه ظاهر است و غالب اختلاف اصحاب از باب مذہب همین قلت معرفت مذہب باشد که بعض
مذہبی را می شناسد و غیر او آزار نمی داند و بعض قول مرجع عنه را می شناسد و از رجوع کردن وی ازان
آگاه نیست و بعض را در مسئلہ نصی از امام معلوم نمی باشد پس قیاس بر مسائل امام میکنند و غیر او در مسائل
بر خلاف وی می رود گاهی اول و گاهی ثانی صائب می باشد و گاهی غلطی و نیز اختلاف در فهم معانی اقوال
امام و دلالت آنها بر مراد هم بسیار می شود و این باب خیلی وسیع است و ضرورتیست که آنچه یکی از اقوال
امام استنباط کرده مذہب امام همان باشد بلکه گاهی موافق و گاهی مخالف می افتد و انتساب اقوال مستنبط
از اقوال ائمه بسوی ائمه باین طور که این اقوال و مذہب اوست قطعاً کاین معنی نیست زیرا که محتمل است که
اگر این مستنبطات را بر امام عرض کنند بپذیرد یا رد کند همچنین آنچه مجتهدین از اقوال رسول خدا صلعم استنباط
میکند و بگویند که این قول نبی و شریعت اوست ضرورتیست که مستنبط ایشان قول وی صلعم باشد و خدا
که موافق مرضی خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یا نه و از اینجا معلوم شد که مسائل فروعاً اجتماعاً
مستنبطه از اهل علم محل رد و قبول است بخلاف کتاب و سنت که ظاهر و ادله صحیحہ وی بلا ریب محسوس
و استساک و معمول به است و امت مرحومه مامورست بدان نص و اقوال او را بخود دست بر ترک آن اعتقاد
و عمل و همین است ختم سلف ملت و ائمه است که ایلوح من جنهم شیخ الاسلام ابن تیمیہ هم گفته و در کتب
و در گرده راجی باینکه تکذیب دیگر در علم وی نمیکند لیکن حق را که آن دیگر آورده است قبول نمی نمایی خواهی آن
حق از قبیل صدق معروف بخیر باشد یا از باب صدق معروف بظلم بلکه آنچه گروه مذہب او منقول و منقول آورده باین
هر چه آن گروه دیگر آورده هر چند آن هم منقول یا منقول باشد آن را رد میکنند اتمی و این را صاحب کتاب

[illegible]

بر روی جهان نهوانست خالق تعالی و قلله الاسما بحسنی فادعوه بها پس دعا جزایها حسنی بناید کرد و اگر
ادعیه نبوی را تتبع کنی همه بار این چنین یابی دیگر اطلاق در باب اخبار است و در آن اطلاق چیزی که هیچ بدن
دارد نشد جهان باشد مثل اسم موسی و اسم شکم و در باب دعا اطلاقش را مان بود پس میتوان گفت یا موسی یا
شکم اغفر لی زیرا که لفظ شکم در کتاب سنت وارد نشده اگر چه صیغه فعل و آمده و کلمه اسم موسی مخفی و نام اطلاق
در باب اخبار جمع علیه است و نحوه قوله تعالی فنعلم الماهدون ام نحن المنشئون ام نحن الزارعون حلال آنکه
در اسماء حسنی مابعد منشی و ذایع نیامده و ستر درین تفریق آنست که دعا از باب انشاء است برای جلب نفع یا دفع
ضرر و توسل بسوی استجاب مدعا با شرف اسماء و بجهان که بدان خود را استود یا رسول خدا و او را بدان وصف کرد
و مانند حق تعالی بعض آیات دعا را با اسماء مناسبه طلب ختم نموده و بنندگان را حکم کرده که بدان احوال بخوانند و نحوه
قل رب اغفر و احمد و انت خیر الراحمین و از زقنا و انت خیر الرازمین و استغفر و ابکیه و
کان غفارا و دوروی را شاد عباد است بآنکه او را بنامی خوانند که موافق مدعا باشد و در باب آنکه صد و غفران از
صفت غفاری است و حصول رزق از صفت رزاقی بخلاف باب اخبار که آن اعلام سامعین ثبوت چیزی است
که از نفس خودش اخبار فرموده یا عباد او از وی خبر داده اند نحوه و السماء بنیناها باید و انما الموسعون و الارض
فرشتها فنعلم الماهدون پس در دعا گویند یا یا یا غفرنی و یا موسع ابدنی و لیکن در صفات او فقط واسع
آمده از واسع کل شیء رحمة و علما و موسع از موسعون نیامده و چون این تفرقه میان دعا و اخبار معلوم شد وجه تسمیه
در یافت گردید چنین حق در اسماء نبی صلعم نیز همین است که بجز آن نام که خدای تعالی او را بدان سسی ساخته یا
خودش یا بان امیدیه اطلاق نام دیگر از طرف خود بروی کنند چه اسماء و صلعم نزد اهل علم توقیفی اند چنانکه محمد
رسول الله و سوره فتح و البنی الامی در سوره اعراف آمده و احمد و عبد الله و بشیر و نذیر و رسول و آنچه در کتاب الله
وارد شده و در حدیث آمده که آنحضرت فرموده مرا نامهاست پنج نام ذکر کرده چنانچه امام مالک و غیره در ترمذ
و نسائی از جابر بن مطعم مرفوعا روایت کرده اند که میگفت ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الحاشر المذی بحشر الله
الناس علی قدیمی و انا الماحی الذی یحو الله بی الکفر و انا العاقب و در حدیثی دیگر از ابی موسی نزد امام احمد و مسلم
سعی و بنی التوبه و بنی الرحمة ثابت گشته و زاد الطبرانی بنی الملحمه و اطلاق چیزی که هیچ بدن دارد و نبوده لیکن
در نیست بروی بناید کرد مثل صاحب قریش از قوله تعالی و ما صاحبکم یخون و همچنین اطلاق چیزی
که کتاب سنت بدان وارد نشده مثل آنچه در لائل الخیرات و غیره آمده مثل یا قنذیل عرش الله و خوان پس
گمان آنست که داخل در نبی از اطراء باشد که جابر فی الحدیث لا تطرونی كما اطرت النصارى عیسی بن مریم
و قولوا عبد الله و رسول الله چون گوینده او را گفت یا سید البریه فرمود واک ایها سید خلیل الله چون گفتند

انت سیدنا فرموده و قولوا بقولکم و ادعونی بنیاد و رسول اکما ستانی قائل طاعت مذکور آن طاعت را بجز و طاعت
 کا حد هم من یسود فی سباب الدنیا و چون قائلی گفت انت سید قریش و نیزه و رشده که درین اثبات مبتدع باشد
 فرمود انا سید ولد آدم و لا فخر گویا خطاب ایشان را بلفظ یا سید مکره گرفت زیرا که اگر بر
 و از وی نمی آمده یا پیشتر نبی دانست که حق تعالی او را سید ولد آدم گردانیده بعد معلوم شد و از آن
 بنمت آئی ایشان را خبر کرد تا اعتقاد حب و مودت او بهرسانند حاصل آنکه اسما و شریف وی بهانست که
 کتاب و سنت بر آن مثل بوده است و از مبالغه ظاهر نمی صریح فرموده پس اقتصار بر اسماء و آمده که خود را بدان
 مسمی نموده یا حق تعالی او را بدان موسوم فرموده واجب باشد لیکن خلق برین شی توفیق نکرده الوفا اسماء بر
 وی مسلم تراشیده اند معلوم نیست که مستندش چیست ظاهرا نیست که داخل در غلو نمی عند اطراف منع میباشد
 و بلند پروازی شعراء و قصائد مدحیه وی مسلم باعزاق و مبالغه و شرط از می ترسمان در اوصاف وی مسلم با صفت
 سخن و افراط شرح و متن بدترین خصال باشد زیرا که بعضی او را با اوصاف خدائی می ستایند و بعضی شیائنا آشنا
 را بوی منسوب می نمایند و بعضی جمیع انبیا و ملائکه مقررین حتی که جبرئیل علیه السلام را در برابر وی مسلم وزن پرگاه
 نمی نهند و الفاظ بیج را بوضعی می بندند که در وی مدح آنحضرت مسلم و وجود دیگر غیر این و فرشتگان می برآید نفوذ باشد
 من جمیع مکره اند که ما قال الحاذق **س** ای طفل و دوازده عیسی و وی داه سبکوش تو مریم چه حال آنکه حق تعالی
 انبیا علیهم السلام را اخوان یکدیگر کرده اگر چه بعضی را بر بعضی نوحی از فضیلت و عزت داده اما آن فرمایا مقتضی
 استخفاف و استغفار و استحقار دیگر برادران نیست و چنانکه عربی گفته **س** تا مجمع امکان و وجوب نشوند
 مورد متعین نشد اطلاق اعم را بر بعضی آنحضرت را مسلم با اوصاف معاشیق می ستایند و متکرر و جفا پیشه و ظالم
 و ترک می نامند و زلف و خسار شریف را کاف و چشم مبارک را فریبده عالم نشان می دهند و امثال ذلک
 من الالفاظ و المبانی و الاستعارات و التشبیهات و المعانی نفوذ باشد منها عرض که ازین جنس نابالاست چیزها
 بسیار در نظم و نثر و ادعیه و صلوات دیده و شنیده شد که حصرو نشاندهی آنهمه درازی و دشواری دارد و اینهم
 مبالغه و بالا خوانی و بلند پروازی را کمال محبت خود با جناب نبوی گمان کرده اند و گویند که بجز زلشاعرا و لایح
 لغیره و ندانند که این جمل در باره تصرف الفاظ و ضوابط مبانی است و در حق مضامین و قواعد معانی
 و تعلیم شریعت و اکرام وی مسلم در اتباع حکم او و تقیید بشرائع و نشر سنت و احیای طریقه و دعوت عباد
 بسوی جهاد و تسکین بدیش او و نبی ایشان از ابتداع و غلو و تبع و اغراق شنیع و انما که در اطراف است
 نه در محذورات امور و مبتدعات جمهور زقنا الله سبحانه اتباع طریقه و الاجتهاد بهدیه و نشر سنت و تخلی با خلافت
 و انحراف تحت لوایه و الشرب من حوضه و الفوز بشفاعته آمین یا رب العالمین **سوال شانزدهم**

بر روی بجا نهد رواست قال تعالی و الله اعلم^۱ بیعتات اربعینات موجب دست صحیح است یا نه جواب
 او عیبه نبویه را تتبع کنی همه بار الیه رجعت^۲ یا اورده از سه صحابی از انس نزد ابن عدی و از ابی سعید نزد ابن نجبا
 وار و نشد جایز باشد^۳ سی یا و ا طریق دیگر نیز هست از علی نزد ابن جوزی و از ابی هریره نزد ابن عدی
 مشکلا^۴ ریعی و از ابی الدرداء نزد ابن جبان و ضعفاء و سلفی و ابن النجار و از ابن مسعود نزد ابو نعیم و
 بن ابی جوزی و از ابی امامه و ابن عمر نزد ابن جوزی ایضا و از جابر بن سمره نزد ویلی و ابن ابی جوزی و او را سوا
 این ده طریق طرق دیگرست اما حفاظ بر جمیع آن طرق حکم کرده اند و هیچ طریقی از طرق او بصحت و حسن نرسیده
 و ریخا جای شگفت از جماعتی از محدثین است که بتالیف اربعینات پرداخته اند با آنکه حال حدیث مذکور معلوم
 ایشان بود و شاید که حامل بران بودن این حدیث در فضائل اعمال باشد و بعضی اهل علم عمل بضعیف درین باب
 مطلقا جائز داشته اند و بعضی منع کرده تا آنکه حجت بدان قائم شود و دواحق زیرا که احکام شرعی متساویه الا^۵
 حلال نباشد که بسوی شرع چیزی نسبت کنند که شرع بودن وی ثابت نگردیده چه این نسبت از باب تقول
 علی الله الم یقل است و آنچه در فضائل اعمال است چون آن عمل را بطور نسبت مدلول بسوی دلیل منسوب
 بشرع کنند پس شک نیست که عاملش اگر چه جز کار خیر نگردد مثل صلوٰه و صوم و ذکر لکن درین فعل و عمل
 مبتدع است از حیثیت اعتقاد شریعت چیزی که شرع نیست و اجر این عمل برابر در ابتداء نخواهد بود
 پس فعل عمل غیر ثابت مصلحت خاصه نشد بلکه معارضه فاسد است که انتم بدع باشد و رفع مفاسد اهم است
 از جلب صلاح و نیز مثل این عمل مندرج و داخل نشود زیر عموم کل امر لیس علیہ امرنا فهو رد و این حدیث تنقیح^۶
 شیعین است و همچنین مندرج است زیر عموم کل بدعه ضلالة و بعضی گویند که اگر این عمل فاضل که مدلول حدیث ضعیف
 باشد و داخل است زیر عموم صحیح که دلالت بر فضل او دارد عمل برین حدیث ضعیف روا باشد و الا فلا مثلا اگر حدیث
 ضعیف دلالت میکند بر فضیلت و در کت و غیر وقت کراهت پس گذاردن این دو کت لایا^۷ است
 زیرا که دلیل عام بر فضیلت صلوٰه مطلقا دال است الا ما خص و بجا^۸ می توان گفت که اگر این عمل آن عام
 صحیح است پس ثمره اعتداد خاص غیر ثابت جز مجرود وقوع و بدعت هیچ نیست و اگر این عمل بخاص است پس سخن
 اول بحال است و اگر مجموع هر دو است فعل طاعت مشوب بدعت باشد از حیثیت اثبات عبادت
 شرعی بدون حکم شرع و این بر تقدیر نیست که قائل شوند به استقلال هر واحد از عام و خاص در استدلال بر
 فعل صحابه بدان و اگر هر واحد غیر مستقل باشد بلکه دلالت مذکور باعتبار مجموع بود و هر واحد بانفرا^۹ده صلاح
 آن نباشد پس جوابش آنست عامی که بر عموم دلالت برین طاعت میکند او را خود هیچ دلالت بران
 علی الانفراد نیست بلکه وی جزوی از دلیل است پس دعوی اندراج طاعت زیر عام دال بران تمام نشد

و نیز جزو دلیل صراحه دلالت مطلقا نیست و برین تقدیر فاعل طاعت مذکور آن طاعت را مجبور و دلالت
عموم بران بجا نیاموده بلکه بدان و بچیزی دیگر که ثابت نشده پس ضرور شد که درین اثبات مبتنع باشند
و خروج از اتم میسر نگردد و آن طاعت بدعت بود مگر آنکه از استدلال بدلیل غیر ثابت و از نسبت دلالت
بسوی عام بالاستقلال قطع نظر کنند پس عمل بچیزی که بعد اعتبار نرسیده حلال نباشد و اگر کسی مجبور و ضعیف
فعلی را طاعت گوید از وی مطالبه دلیل محسوب نمیشود و بعضی اهل علم که ایشان را کثرت اشتغال بقرین
حدیث نبوده کثرت طرق این حدیث و تعدد اسانید و روایات او از صحابه و برین در طه انداخته و ندانست که طریقی
از طرق این حدیث منظم و مشوبه ضعفا و کذا بین است و ناگزیر است ازین تیعظ زیرا که طرق غیر ثابتة اگر چه عدولها
متضاعف شود در خور اعتبار نیست و حدیث باین تضاعف از رتبه خود بیرون نمی رود و اگر مروی بیک طریق
چه کاذب ریختن کذب بر یک کس و ده کس بست کس از صحابه یکسان باشد حدیثی از ایشان روایت کند
و برای هر واحد سنادهای تازه بیاورد و احادیثی که بعضی می تقوی بعضی باشد آنست که در هر یکی از آنها ضعف
مانند شد و زو بخوان از انوال ضعف باشد که حدیث بسبب آن خیلی ضعیف نمی شود و این قسم حدیث ضعیف
از کثرت طرق حسن لغیره میشود چنانکه در حصول حدیث مستقر شده شوکافی این فاده را در تخریج خود می داند و انعام
علی شفاء الاولاد فی احادیث الاحکام نوشته و این قاعده نه تنها برای حدیث مندرج سوال است بلکه شامل حکم جمله
احادیث فضائل اعمال و جز آنست و محرر سطور نیز چهل حدیثی متواتر یکجا فراهم کرده اما نه بنا بر این حدیث بلکه
بفحوائی بلغوا عنی و لواءیه که حدیث ثابت صحیح است و عدد و اربعین اتفاقی است و باید التفویق سوال بنفستیم
حکم نیت در ادای مفروضات همچو نماز و روزه و جز آن مجر و امتثال امر شرع و اتقوا حکم و اذعان ایجاب است
یا ابتغاء وجه آئی یا هر دو ام و رجا و ثواب خوف عقاب دران جائز است یا نه جواب انبیا و رسل کحق سبحانه
ایشان را بخلق فرستاده کار ایشان همین دعوت عباد و خواندن خلق بسوی طاعت و ترغیب ایشان به حصول
مشوبت و رحمت بر فعل و نزول در غرق جنبت و تحذیر از معاصی و وعید عقوبت بران و حلول در درکات نار
بوده نوح علیه السلام که اول رسل است گفته یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعوا
یفقر لکم من ذنوبکم و گفته یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الة غیره انی اخاف علیکم عذاب
یوم عظیم و درین آیت امروا عبادت او تعالی را تعلیل فرموده بخوف عذاب و مغفرت ذنوب بلکه در کریمه
استغفر و اریکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مదارا و ید حکم با صوال و بین و
یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا تعلیل استغفار بحصول خیرات دنیا و آخرت کرده و عبارت اولی
مفید آنست که عباد ما موافق قصد افراد و تعالی بعبادت بر جا و ثواب و خوف عقاب و امر با استغفار و افااده

آن میکنند که مقصود ایشان پستخوار باریدن باران و امداد باسوال و اولاد و بسایین و انهارست معلومست
 که اگر یکی را بگویند که تنها خدا را عبادت کن وی از تو عذاب را دور کند و رزق را بر تو بکشد و آنگس چنان
 که پس بی شبهه از روی لغت و شرع و عرف و معنی امشدر در عبادت شامل جمیع افراد خودست پس عابد خدا
 بامید ثواب و دفع عقاب متمثل امر آتیست و اضافت او را بامشوبت و دفع عقوبت را باین عبادت تا کمال ایما
 و قصدیق بوعده و وعید خداست و جمیع خطایات آتی و رسل مشوق اند بسوی جنت و محذر از عقوبت نار و تعلیق
 میکنند فعل او امر را با ثبات و ترک نواهی را بعقوبت و تنزیل حق تعالی بر سیکه قیام بعبادت او کرده و از عذاب او
 می ترسد و ثواب او را امید دارد و تنگ گفته و فرموده امن به وفات انما اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجو رحمته
 پس مرین که میخوف و رجا را علت باعثه برای قیام و سجود گردانیده و قال تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا
 و ازین قبیل است اخبار یکدیگر بهشتیان بدون آنها خائف در دنیا و آنگاه که خوف ایشان را نجات داده قال تعالی
 قالوا اننا کننا فی اهلنا مشفقین فمن الله علینا و و قنا عذاب السعوم انما کننا من قبل ندعوه
 انه هو الله الرحیم در اینجا اشارت است بآنکه حق تعالی بر ایشان منت نهاد بوقایه از عذاب بنا بر خوف ایشان
 و این خوف باعث بود ایشان را بر عبادت او سبانه و در باره عکس این اشخاص که خوف عذاب آتی نداشتند
 ارشاد شده انه کان فی اهلهم مسرورا انه ظن ان لن یجوز لکعی بوجه عدم خوف مسرت داشت و رجوع
 بعد موت گمان نمیکرد و این کس انا بر همین مسرت و عدم ترس بقادرب کتاب اعمال از پس پشت و هندی بجلالت
 فزریق اول که بسبب خوف خود از عذاب معلوم محفوظ مانند و کتاب خود بدست راست یا بند و آیات قرآنی و احادیث
 نبویه درین باب چند است که حضرتش توان کرد و همه دلالت دارد بر آنکه از عبادت قصد طلب اثبات کردن
 و از ترک معاصی طلب سلاست از عقوبت خوشتن صحیحست و اثبات عامست از نعیم دنیا و آخرت چنانکه در
 خطاب نوح علیه السلام بالا ذکر یافته بلکه آنحضرت صلم فرموده اند که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
 فاذا قالوا اعصموا منی و ما رجم و اموا لهم انهم و این ظاهرست در آنکه اگر این کلمه را برای همین عصمت مال و دم گفته است
 و دل او بدان ایقان دارد و ایمانش صحیحست بلکه اگر یکی این حرف را زیر شمشیر در مواقع جهاد بگوید تا زخم تیغ
 نبرد او را ایمانش صحیح خواهد بود و در چند احادیث صحیحیه شئی کشیده که مفید روح فاعل طاعات بامید اثبات باشد آمده
 چنانکه حدیث من صام رمضان ایا ما و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و راه انخطیب عن ابن عباس
 و اخرج النسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبة و البیهقی عن عبد الرحمن بن عوف قال ذکر رسول الله صلم شهر رمضان
 فقال شهر فرض الله علیکم صیامه و سنتنا قیامه من صامه و قامه ایا ما و احتسابا خرج من ذنوبه کیوم ولدته و تمته
 ابن اثیر در نماییه گفته مراد آنست که برای طلب وجه آتی و ثواب و صیام و قیام کرده گویم ایا ما و احتسابا بنظر

بر مفعول که یعنی لاجل تصدیق بان الله فرضه و بانه و عذابا بیهمن صامه و عقوبت بیهمنه و احتساب و اعمال
 صالحات و نزد و مکروبات همین شتاب کاری و طلب اجر و تحصیل آن تسلیم و صبر است حال انواع و تزیینات و تزیینات
 حسنات بر وجه شروع سنون بامید ثواب باشد فرض که معنی احتساب طلب اثبات است یعنی امیدوار و خوشکار
 ثواب بودن در بجا آوردن عمل صالح و ترک عمل محرم و مکروه و از عادت نبوی مسلم معلوم است که ترغیب و طاعات
 با ثبات و ترغیب از معاصی بعقوبت میفرمود و این صریح است در آنکه متقی ثواب و معاصی معاقبت و هر که کار
 بامید ثواب کرد بشرط قبول انشاء الله تعالی نائل مراد خود خواهد بود و هر که علی محرم بخوف عقوبت آتی ترک خواهد نمود
 از عذاب وی سلامت خواهد ماند بلکه خائف را و جنت باشد قال تعالی و لمن خاف مقام ربه جنتان
 و جای او جنت ماوی بود چنانکه قرآن کریم بدان ماطق است قال تعالی و اما من خاف مقام ربه و طغى النفس
 عن الهوى فان الجنة هي المأوى و در حدیث شریف که در وی ذکر سایه دادن او تعالی هفت کس را در دنیا است
 در سایه عرش خود آمده مذکور است و جل و عتده امراة ذات منصب و جمال فقال انى اخاف الله رب العالمين فاطلعه الله
 فى ظله و این سایه بخت همین ترک محرم بخوف عقاب است و در وصف ملائکه آمده که يخافون ربه من فوقهم
 و يفعلون ما يؤمرون معلوم شد که فعل او امر از ایشان بوجه خوف و سبحانه است چنانکه سیاق عبارت افاده
 آن میکند و هر که آیات کریمه و احادیث مبارکه را تفتیش کند هر دو را علویا بدوام عبادت بقصد اثبات و نخی از قبایل
 برای دفع عقوبت و مثله قوله تعالی انما انطعمكم لوجه الله الایه و هر جا که در کتب و سنت لفظ لوجه الله و ابتغاء
 مرضات الله و نحو آن آمده مراد بدان طلب اثبات بعبادت باشد و این وجه صحیح و عبادت مقبوله و زیادت ایمان
 بالغیب است و او تعالی بی شبه عباد را بجنات و عاصیان را بنار ثواب و عقاب خواهد کرد و بلکه اگر یکی از عبادت خود
 اراده خیر دنیا کند هم عبادت او صحیح باشد کما قد مناسن کلام فوج و حدیث عصمة المال و الدم بلکه حق تعالی ناز استقامت
 برای طلب خیر دنیا مشروع فرموده و این عبادتی است که بدان خیر دنیا بخوانند بلکه ما را تعلیم دعا و نماز کرده و در علاج
 عبادت است و مقصود بدان طلب خیر دنیا است مثل نماز استقامت و دعا بعد از آن و بر کسانیکه میگویند
 ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار تا فرموده و صحابه و جمیع سلف همیشه
 در مواقف جهاد و موطن قیام عباد فریاد میکردند باین حدیث صحیح البخنة تحت ظلال السیوف و ایشان باین
 و صیاح متعالی میکردند و بشوق جنت جام شهادت می چشمیدند و کلام عبادت بالا تراز نبل روح خواهد بود و آنس
 بن نصر رضی الله عنه روز احد گفته انی لاجد سبب البخنة دون احد بعدة قدم پیشتر نهاد و در وصف اعدا بر آمده جان بجان
 آفرین سپرد و شتاد و چند زخم سیف و سنان و سهم بر تن او یافته شد رضی الله تعالی عنه و همان روز عیسای بن حرام
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را گفت آئین ما ان تملت فرمود فی البخنة پس تمره چند که در دست او بود

بینداخت و چندان قتال کرد که مقتول شد و چون مشکین را حضرت هجوم آوردند سر بر زمین برد و هم غنا و له اجمعه
 یا فرموده موسی فی اجمعه تیس هفت نفر از انصار پیش قدمی نمودند و هر واحد مقاتله کرد تا آنکه کشته شدند و در
 واحد از آنحضرت صلعم نیامد که طاعات بطلب ثابت و اسید ابر و محافت عقوبت نکنید اینک دو اوین سلام
 شتم بر احدث وی صلعم موجود است یکی هم نمی تواند که حدیثی واحد این مضمون بیارد و همگی سلف لایزال
 استثال اوامر و نواهی شرع شریف و جمله طاعات فریضه و نافله باراده جزای خیر و مشوب و دفع عقوبت و خوف
 عذاب میگرداند آنکه دو فرقه از اهل بداع نمایان شدند یکی اهل علم کلام دیگر متصوفه نافر جام و گفتند که عبادت
 باراده اثابت و دفع عقاب هیچ نیست رازی در تفسیر خود در سوره اعراف زیر کرمیه ادعوا لیکو تضرعاً
 و خفیه گفته اجمع المتکلمون علی ان من عبد و دعا لاجل الخوف من العقاب و الطمع فی الثواب لا تصح عبادته و در
 اوائل سوره فاتحه جزم کرده بآنکه من قال صلی الثواب لمد او للمرب من عقابه فسدت صلاته انتهی گویم این کلام
 مخالف اوله سمعیه کتابیه و حدیثیه است چنانکه گوش کردی بلکه آیتی که قبل آیه مذکوره است یعنی ولا تقسدا و
 فی الارض بعد اصلاحها و ادعوه خوفاً و طمعا دلیل صریح است بر آنکه این دعا از برای خوف و این طمع
 از برای ثواب باید کرد و خائف و طامع باید بود و حال غالب قواعد اهل کلام همین است که منافی قواعد اسلام
 و ضوابط شرع شریف واقع شده اند و کذا سلف است و ایمه دین و ملت بدم و قبح و ران پرداخته اند و خدنی
 از ان ساخته و کیهن که این علمی مبتدع و قوی مخترع است و جدالی است که آتش تکفیر یک طائفه مرطافه دیگر را می کشد
 و عارف را و مفاسد این علم و صحبت اهل وی خود هیچ اشتراک نیست و جمله متصوفه را مبتلع بر اهل کلام هم چربیده اند
 تا آنکه جنات و نعیم و روح و ریحان او را در شپم مریدان حقیر ساخته و طالب عقبی را نمخت قرار داده اند و از انبیا
 عدویه نقل کرده که وی چون کرمیه اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی صلب متضود و ظلم متضود و ظل عدو
 خواند گفت یا سبحانک تطعنی فی خدمتک بغیرک و اسد ما عبتک طعانی جنتک و لا خوف من نارک و لکن لعنة
 جلالتک و ازین جنس کلمات محقره نعم آئی و عذاب خدا ازین طائفه قد میا و حدیثاً نظماً و نثر بسیار آمده و هنوز
 از دست و زبان افراخ این طوائف مبتدعین صدامی آتشا گوش اهل حق روز افزون است قال بعضهم و ما اجمعه بل هی
 الالبعه صبیان و دنیا از قبیل این کلمات و شباه آنها اضعاف مضاعف پر گردیده و جمعی که از علم کتاب و سنت
 بهره ندارند این کلمات را خیلی عظیم و اعلی و بالغ الی اقصى غایه الکمال میدانند حال آنکه منطوق کلام آئی موهلول
 سنت رسالت پناهی آنست که ما رسی الی الله تعالی و فیه و فی ذاته بر جبار و خوف او است چنانکه از زبان جبار
 خود که مرع ایشان فرموده حکایت نموده و بنا اصرفت عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراماً و از آنکه
 و ظل عرش نقل فرموده که ایشان میگویند فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهر عذاب انجمید

ربنا وادخلهم جنات عدن التي وعدتهم الآية وازاولي الابواب که تفکر خلق سوات وارض میکنند حکایت نموده که ایشان بعد این تفکر میگویند سبحانک فقنا عذاب النار وادعی نبویه در طلب جنت و استغاده از نار و عذاب قبر بسیارست و کتب حدیث بر این شخون و از بعض پرسید که بعد نماز چه میگوئی گفت اسئل الله الجنة واعوذ به من النار وانی لا احسن وندرتک ولا ذنبتک معاذ فرمود و حولها نذندن هذا قل لی این هنده الآداب القرآنیة والادعیة النبویة من هذه الكلمات لابل الکلام والتصوف المزبلة فیما رغبت مدفیه العباد و شتمیم فی اشرف کتبه الذی انزل له النجاة من شرور الدنیا والعاد فان کل ما خالفه وخالف طریقه رسول وهدیه صلی الله علیه و آله وبارک و سلم فهو بدعت سودا و وظلمة ظلماء سواء صدرت عن عظیم او حقیر او کبیر او صغیر فان القول المخالف للکتاب و السنة وان کان من اجل کبیر واتی کبیر فاتحق کبر منه و اعلى ولا ینبک مثل خیر اللهم اننا نساک ان تسک بنا ساسک حسن الاتباع للکتابک النبوی وهدی رسولک النبیر النذیر و تحبنا عن طرائق البدع والمحدثات وان ترزقنا الجنة و ما قرب الیهما من قول و عمل و تمیزنا من النار و ما قرب الیهما من قول و عمل و ما ذلک یا ارحم الراحمین علیک بغیر سوال بیچد هم حدیث الحسن کچسین سید اشباب اهل الجنة و دیگر احادیث وارده و در معنی تقصی فیض ایشان بر نبیاء علیهم السلام است زیرا که در جنت همگان جوان در آیند و بر یک سن و سال باشند پس و نتیجه تخصیص حسن حسین باین سیادت چیست و حال حدیث چیست **جواب** حدیث موصوف صحیح و مشهورست اخرجه الامام احمد الترمذی والطبرانی فی معجمه الکبیر و الاوسط و کذا ابن حبان وابن عساکر وابن سعد و ابن عدی والنسائی و احمک و غیر هم بطریق کثیره عن غیر واحد من الصحابة المرضیین و سخن در اینجا بمسببات و مضایف الیه می رود و معنی او بدین نشینند پس باید دانست که مراد سیادت در اینجا شرف و منزلت عظیم نزد رب کریم است که آن تقوی است و اگر مخلق نزد خدا متقی تر ایشانست ان اگر کم عند الله اتقا کم و این صفت اولیا و مخلصین صادقین و ارباب شیت و انابت و اخبات است و این هر دو بزرگ سید شریف و ربیانه رسول کریم علیه و علی آله الصلوٰة و التسلیم در اعلی مرتب تفاوت و رشادت بودند که جوانان دیگر از مهاجرین و انصار و غیر هم که نشو و نما و طاعت خدا یافته بودند ایشان نمی رسیدند و عظمت قربت ایشان بخدا و رسول و مکانت علیا و زبیه کبری خیر است که احادیث صحیح بر این شاہد عدل اند پس در سیادت معنی تفضیل است بجز هر لفظ و این تفضیل از قبیل محمد صلعم افضل قریش و یوسف علیهم السلام احسن اخوته است یعنی این هر دو افضل مردم اند میان قریش و برادران خود و اگر مراد اشباب اهل جنه و جنت باشند این حدیث از باب زید فضل الناس خواهد بود و با آنکه زید داخل است در ناس مگر فضل و سیادت ایشان زائد بوده و این زیادت باعتبار مزید معرفت آنی خواهد بود چه هر که معرفت او اتم و اکمل است در دنیا و دی در آخرت افضل خواهد بود لیکن معرفت بهم نتیجه تقوی است پس مراد آنست که ایشان بعد انبیا علیهم السلام در دنیا با عظم مرتب

تقوی سیدند و انجام آن حصول سیادت اهل جنت شد و تسمیه فرمودن آنحضرت صلوات الله علیه ایشان را باین همای مبارکه
وکیل بین است بر کمال استعداد ایشان در مجامع اعمال و مکارم اخلاق و مراتب علیّه ایمان و درجات رفیعہ ایتقان
و اگر چه انبیا علیهم السلام افضل اند از ایشان لیکن ممکن که در مفضل چیزی باشد که در فاضل نبود و قال بعض اهل
العلم لیکن راجح نزد این بنده آنست که انبیا ازین عموم مخصوص اند و مراد بahl جنت درین حدیث ماعدای رسل اند
که موعودین باشند تا آنکه مراقب حق سبحانه و تعالی در هر قول و فعل و حرکت و سکون و عقد و بوزن موضوع در کتابت
میکند و تدارک منقولات بحسنات می نمایند و در توبه و انابت و نصیحت خود و دیگران و تاکیه طهارت مساعت میفرمایند
و بعض اهل علم گفته اند که مراد باضافت در اینجا تعریف عمد نیست یعنی شباب اهل جنت آن هفت گروه اند که روز
قیامت خدای تعالی ایشان را در سایه خود گیرد و حسن حسین سید این هفت گروه باشند زیرا که در آن هفت گروه
یک گروه جوانان است که نشو و نما ی ایشان در طاعت و عبادت شده با آنکه وقت غفلت و ضلالت و انماک در
محاسن شهوات از آنما که ملائیس فساکن و مناج بود چون ایشان در چنین محل خود را شغول محبت خدا و حب خدمت
او بحسب کتابت است که در درخور سایه شدند و حسن حسین افضل ایشان اند درین خصال با وجود صغر سن و شباب
ولیکن این تاویل خالی از تکلف نیست زیرا که لفظ حدیث خوا بان عموم اهل جنت است و مراد شباب آخرت اند و مراد
بجنت همان جنت موعود است که کتابت است بر اوصاف و بی شغل بوده لیکن چون جنات متعدد اند و جمیع که مراد حق
باشد که ایشان در وی داخل شوند و سیادت جوانان آنجا روزی روزگار ایشان شود و اگر مراد بدان همه جنات
و جمله اهل جنت را از اولین و آخرین دارند نیز بگشایش دارد لیکن بعد تخصیص رسل و تحمل که مراد بشباب جنت شباب
دنیا باشند که بجهت رفتن اگر چه پیران دنیا هم آنجا جوان شوند و نیز ازین حدیث ثابت نمی شود که اهل جنت
مخصوص ایشان است بلا شرکت احدی لیکن که در جنات سادات دیگر نیز باشند چنانکه در دنیا در ملک و عهد ملوک چند
اتالیم چند سادات آن ملک و دولت می باشند بلا امتزاجت و جنت محل فاضلان و مفضولان هر دو است پس هم
ایشان سید باشند و هم دیگر سادات از انبیا و رسل بلکه از صدیقین و شهداء و صاحبین نیز و هر یکی بقدر استعداد
و رتبه خود شرفی و فضیلتی در ابالی و موالی هشت بنید و زود و در جمعی خاص و گروهی مخصوص یا در جنتی معین و بهشتی مختص
سید باشند بلکه در بعض حدیث آمده که همه اهل جنت ملوک باشند یعنی نزد هر یکی آن قدر باشد که پیش پادشاهی
ان پادشاهان دنیا بود و در املاک و دولت خدا و او خود تصرف مالکانه کند و از کثرت خدم و حشم و امتعه و اتمشه
مانا ملک باشند برین قیاس این هر دو برابر و بر گوار هم میسید باشند در میانه اهل جنت و نسبت عامه اهل جنت
درجه بالا و بلند جایا بند و الا ظاهر است که در جنات رتبه هیچ کس تبّه انبیا و رسل نمی رسد خصوصاً رسول ماسکلم
که افضل انبیا و افضل رسل است صلی الله تعالی علیه و بارک و سلم هم در دنیا و هم در آخرت و الله اعلم بالصواب

سوال نوزدهم عشق بے ریشان و زنان که جوانان است بلکه پیران ملت نیز در آن گرفتار اند و آن را
 وسیله عشق حقیقی و موصل بسوی حب الهی میگویند چه حکم دارد و جواب این عشق مجازی که اهل زمانه در آن
 گرفتار اند آنست عظیم و بلائی بزرگست که عاشقان را بنده معشوق میگرداند و نفس عاشق را با بنه اربابان بخواب
 و تباہی هم راز و دم ساز میکند از ادبی که خدای خالق باقی را می پرستد بوجای ابتلا عظیم و فتنه کبری میسر شود
 مخلوق فانی میگردد و از حریت و بریت که ازل مراتب و اهون مناصب است میرسد و از اوج اقبال و قبول
 خالق متعال محض و بار و قهر ناری افتد و از اکتساب فضائل و ارباب بی نصیب بخت گردیده از کار و بار دین و
 دنیا سیر و دوا از اعلیٰ علیین باسفل سافلین فرود می آید اگر وصال محبوب خسیس است بهم داد در سرش توحید را
 جواب صاف داد و محور ضای او گشت و از مرضی و نامرضی خالق که صد بنه اربان بهتر از وی آفریده و در آخرت
 و مافیاء را بحسن جمالی آراسته که تمام خوبی این سپنی سرادر برایش بجوی نمی آرد حسابی نگرفت و این میل و وصل
 در حق او اکبر حساب حضرت گردید هر چند وی نداند و این دوست عنقریب دشمن او میشود و از وی بیزاری میکنند
 گویا گاهی دوست نبود و در آخرت سبب هلاکش میگردد و انجام این عشق و غرام ذباب لذت و بقای تبعیت
 و فنا شهوت و دوام شقوت و زوال سرت و قیام مذلت و حسرت می باشد و عاشق گرفتار و دگر گونه حسرت
 می شود یکی فوت محبوب اول و نعیم مقیم دوم و دام عقوبت و الم در عذاب الیم و آنجا دریافت گردد که کدام بصاعت
 کبری را ضائع ساخته است و کدام نعمت عظمی را در باخت و خود که دام خواری بدتر و بزرگتر خواهد بود و از آنکه از مالک
 ملوک گشته و از جنس عالی نوع سافل گردیده خواب و خور حلال را بر خود حرام کرده و راحت را بر محنت و نعمت را
 بنقمت مبدل نموده و این همه تغییرات و قطورات که در وی و تقاطعاً بمقتضای غلبه هوای و استیلا شهوت نفسانی
 از قوت بفعول آمده بکلی در غیر ذات خالق کل و هادی سبل بوده که منظر جمال اتم و مرآة حسن اکمل از ازل تا ابد
 بوده با آنکه معشوق او با وجود هزاران تضییع و زاری و ناز برداری راضی بوصول و موفی بوعده اتصال نمیشود
 بلکه بر ضد خواهش وی در انجلاخ هوای دیگر که رقیب و هم حرفه دوست میکوشد و او را در آتش رشک و غیرت
 بلکه ذلت و هوان می سوزد و در تباہی عیش او جهد و جهد تمام دارد و خیلی کثیر الجفا تحلیل الوفا کثیر الشر سیرج الاستحلال
 عظیم الخیانت کثیر التلون طالب مال خود و غرض نا آشنا بود عاشق را با آنکه مرگ خود بر زیست میخوابد و جان و
 مال خود را در راه او باختن می اندیشد و می از وی امن نیست و راهی بسوی حصول دولت وصال یا ترک
 عشق که مل و دماغ او را گرفته و از بندگی خالق بی نیاز تبعید مخلوق گرد کرده نمی یابد و اگر او را همین یک
 عذاب عاجل ناپا یاد درین و ابی بقا باشد بسیار است تا بعواقب از نعم آخرت که دار السلام و جنت غلد
 مشتمل بر جور و تصور نادیده و ناشنیده است و نه بر عذاب نار الیم و در کات مجیم و صنوف آلام فراق محبوب

و مقاسات شد اندر کرب می شود حاصل آنکه محبت غیر خدا هر که باشد و هر کجا که باشد ضرر عاقل و عقول آبل است
 بر تقدیر که وصال معشوق دست بهم داده است و در نه این فوات و فقدان او خود یکی عذاب اثم و در دنیا و عقوبت حق
 در آخرت است و اتقی کیسکه از محبت حق بجان و تقالی معروض گشته و دل به صلت با نفع فانی بسته و شیفه بصورت و صورت
 گردیده و گشته بهوای نفس اماره شده و می سازد و زمین است که بهوای خویش معذب و بهشت فاضل خود معاقب گردد
 و چشم دنیا و گوش شنوائیست و در نه توان دریافت که انواع هوان و مصائب عاشق جنای عشق شنوائی ایشان است
 که فسق بیش نیست پیش از آخرت در دنیا بدان مبتلا میشد و در آخرت خود امتقاش بر وجه کمال میاگرداند
 و هل العبد المربوب ان بحب غیره المطلوب و شک نیست که عشق صور مجرّمه نوعی از تعبد بلکه اعلی انواع اوست
 که چون بر دل ستولی شد و تمکن گردید عاشق را بنده خود ساخت و عابد معشوق گردانید تا آنکه او را بجدی مغلوب حب
 محبوب و ذکر و شوق و سعی در مرضات او میکند که ایشا را محاب او را بر حب خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و مرضات
 ایشان و ذکر و فکر چهار صفات الهی و در آخرت ترجیح میدهد بلکه این امور حقه و اجبه را از دل عاشق با لکینه ازل
 میگردد اند و همه تن مجوس معشوق می سازد و این معشوق او را بجای معبود می نشیند و مصداق افیایت من اتخذ الله
 هواه میشود و رضا و حب او را بر رضا و حب خدا و رسول مقدم میسازد و در مرضات او بپذیری اتفاق میکند که در راه
 خدا و رضای او نیکند و بهر وجه که امکان دارد تقرب او بعبودیت و از رضای پاک ووری حاصل میکند و از خشم و عطا و خود را
 جدا میدارد که انچنان تجنب از خطا و تقالی نمیکند و حق سبحانه و در قرآن کریم حکایت عشق از کفر و فخره قوم لوط و زن عزیز
 زلیخا نام که در آن وقت کافر بود و کرده و فتنه عشق صورتی عبادت خالص خداست جل جلاله بلکه بقدر حصول فتنه
 عشق نقصان پذیر است و فتنون بصورت مخالف قوله تعالی است قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
 فی و جههم ذلک اظهر اظهر الله یعلم ما تبدون و ما تکتمون و مبتلی بعشق ملتذ به حرام است غرض
 بصورت روی ایما و است با لکینه غیر غرض بصورت منعی عن متدنس است نه منظر و عین او خائن است مگر والله تعالی را میگرد
 والله تعالی یعلم خائنه الا عین و ما تخفی الصدور و ناظر عبید و اما الهی مضاد و مشاق او امر الهی است زیرا که وی سچا
 ازین نظر ضرر را رضی نیست و نظر کردن با جنبی طفل خوب صورت باشد یا زن صاحب جمال حرام است خصوصاً بنظر شو
 و قصد زنا که کبیره شرعیه باشد و این عشاق فتنه را از عمل بقوله صلعم لا یومن احدکم حتی یكون الله و رسوله
 احب الیه مما سواها محرم گشته اند و از صفت مومنین که والذین امنوا اشد حباله باشد بر اصل عبیده
 و در افتاده اند و پناهنده است که حق تعالی در جوت میچ کی و دودل نیافریده ما جل السدر جل من قلبین فی جوفه همین
 یکدل است خواه ماثل ماه روی گل بوئی که خضر آدمین پیش نیست گرد یا آشفته حسن کامل حقیقی که جالی ماورای او
 نیست شود و دل هر عاشق و اتم بقدر تعلق بمعشوق از تعلق بخدا نقصان می پذیرد و تار یکی بوی نور ایمان حقیقی را

مضمحل گردانیده در ملک و من الناس من یخفی عن دون الله اندا ایچون نه کعب الله شمسک
می سازد و هر چند زنا بفرج عظم الضررست نسبت بالمام صغیر و چو نظر و قبله و لیس لکن اصرار عاشق بر محبت فعل
و توابع و لوازم او و تمنای آن و حدیث نفس بدان از فعل فاشیه بیکبار بمراتب بسیار افزون باشد و غیبت
که اصرار بر صغائر مساوی اثم کبار میگردد و یا زیاده بر آن و تعبد قلب معشوق شرکست و فعل فاشیه معصیت و
مفسده شرک از مفسده معصیت اعظم باشد و آنحضرت صلعم اطلاق اسم تعبد بر محبت غیر الله فرموده و گفته تعبد
عبد الدینار والداده و القطفیفة الحدیث و هو صیغ مرفوع و نیز از کبیره بتوبه و استغفار تخلص دست بهم میدهد
و عشق کسی چون در دل کسی جا گرفت تخلص از وی سخت گران می آید و ربائی ازین علت انج ایسی دشواری نماید
بلکه این عشق تا فرجام را تعبد لازم میگردد که هرگز از دل جدا نمی شود و در دستا نهامی ساخته و پراخته اشعرا از در و فر
دیده و شنیده باشی که عاشقان حسن صوری نوع خود جهان را در راه معاشیق بریاد و دادند و خسرو دنیا و الآخرة گردیدند
جز محسرت دائم و ندامت باقی هیچ با خود نبردند و آخرت و نعم مقیم او را بعوض لذائذ بلکه تمنای غیر حاصلش را
فروختند بلکه عشق نا تمام را دیده باشی که در حضور غیبت معشوق عبودیت خود بکدام عبارت و الفاظ اظهار و
اثبات میکنند و روز و شب بر زبان و در دل ایشان جز ذکر و فکر محبوب نمی باشد و در زبان و مناسبات
مام یاره یکدم نمی رود که مکر نمی شود و دیدنی است که عداوت عدد و قدیم یعنی ابلیس لعین چه سلوک با ایشان کرده
و از کدام راحت عنان عزیمت ایشان را برگردانیده و کدام باو یه هلاک سرنگون انداخته است و در بدل ذکر عظیم
و فکر کثیر حضرت خالق جل اسم و عز شناه کدام ذکر و فکر منتن که بوی بت پستی و ارتقا گرفته عبودیت غیر الله بر دلم از
منتشرست بایشان ارزانی داشته و در پرده دوستی مخلوق دشمنی خالق نصیب کرده و محدی مقهور بخواهی نفس مار
ساخته که اگر او را میان رضای معشوق و رضای الهی بخیر گردانند رضای یار را بر رضای قهار مقدم کند و لقا
معشوق را از لقای محبوب حقیقی دوست تر دارد و قریب را بهتر از قرب خدا و هر چه را از سخط او اشد تر از هر چه
سخط رب می نهد و اگر تمام زمان او مستغرق حوائج و مصالح معشوق گردد و ذری سعادت گوید معشوق او کتب و قلب
و اتم و وقت و خالص مال و رب اوست در یادش از دنیا و مافیها ذلگشته اگر مثلاً استیفاء گاهی در نماز است و زبان
بناسبات باز دل رسیدینه بیا و معشوق در ساز و روی تن بقبله و روی دل بیار غرض که این عشق نیست بلای عظیم
که محرمات اربع را از فواشش ظاهر و باطنه و اثم و فنی بغیر حق و شرک باشد و بقول علی السدا فرایم نموده قتل نفوس بر
معشوق و اخذ اموال مردم باطل برای صرف در رضای وی و ارتکاب کذب و ظلم و افتراء بهای های گریستن
و اتباع هوی و طلب مصالح محرم او سعی در تبصیل و لیس تفسیرین محرمات است و وقوع عداوت و بغض کوز و اللفت
و وفا غم و این عشق بی سر و پاست که بگمان دیده یا شنیده اند و چون دل آدمی باره گشتی می بین نیست هرگاه عشق نیست

در وی قدم خود گذاشت خانه را از حب غیر تری ساخت **س** اما نمی چو اقبال ان اعرف النوی و فساد
 قلباً خالیاً نمکنا اکنون کجایم تو اند شد که حب صادق خدای سبحان در وی گنج کما قیل **س** ان فی الفواد لیجرب
 موضع کلا و لا احد سوک یکله و درین وصف که عشق امر دان و زنان باشد طائفه استنبه تصوف و شعر گوئی را
 نصیب وافرست همچنین عباد و امار و اجناد و متفلسفه تنگدین و عامه از وی بهره کامل دارند و با تملال فواحش محرمه
 الکی و نواهی رسالت پناهی علیه الصلوة و السلام نمی پردازند بنا بر وجه فاسد وطن کاسد که این عشق مجازی ما را بشوق
 حقیقی میسر اند و این صورت جمیله نظر حق است و از اجمال احدی نماند در ترشحات ز شیخ عبید الله احرام نقل کرده
 که فرمود التوحید عند صوفیه ثلاثان ان یرود الی السوق و یظروا المرد و یقولوا ان شاء الله المطلق فاعوذ بالله من هذا
 الشهو و از سید قاسم تبریزی محلی است که چون این قسم صحاب را میدید میفرمود این کلابا این خنازیر ناگوار و نظریست
 وی ایشان بصورت کلب خوک می درآمدند بعضی را اعتقاد است که رب درین صورت حلول کرده و این قسم حکایات عجیبه
 بسیار منقول است که همه بکفر و الحاد میباشند و میان شوق و توحید حرب می انگیزد و موجد را شرک و مومن را فاسق میگرداند
 و ان شبهه بولا بقوله تعالی ما نعبد هم الا لیکربونا الی الله زلفی ثم ما تشبه الیله بالباده حال آنکه
 این عبادت موجب بُعد و طرد از جناب قدس آبی است نه سبب نفی و قرب نامتناهی و لهذا می بینی که این موجب جاع
 میان صوفیه و عباد و ملوک و امار و اجناد و در سماع مزامیر و انشاد و نشاند و قصائد و قضا و شمول اتفاق است چنانچه
 حب ایشان مشترک واقع شده از هر آوند جان می تراود که در دست و تلون قلب باین اخلاق ذمیمه سبب خلو
 از عبادت و جمع محبت و تطهیر و خضوع و ذل برای خدا و وقوف نزد امو و نهی او گردیده و کما اجماع سبحان و تعالی دل
 آگاه و دیده انبیا نبشیده در وی علالت ایمان و طعم هلاک و لذت حب خالق و غنا از مخلوق ایضا دیده و بحمد آن آفرین
 شک نیست که این احوال و افعال و اقوال از قبیل تبدیل دین و تغیر فطرت آبی است که عباد خود را بران بفظوس
 ساخته شیخ محمد حیات سبکدینی در این باب بیان مستقله است که این جواب خلاصه اوست در آخرش غیر قابل
 و من اتبلی بهذه البلیه فلیعلم الی الله الذی بیده الامور کلها ان یخلصه منها بفضلہ لیسدق فی ذلک فمن کتاب الله
 علیه وایه ان یجعی علی نذر الفتنه حتی یاتیه الیقین و هو مبتلی بهذه الذناسته و یتقام بهن یری الله و یجیبه
 غیره فواحش علی عشاق الصور و عباد ما من ذلک الیوم الذی تم فی فی السیر و کشف الضیاء و الدلفون
 انتم کلامه اللهم طهر قلوبنا عن محبة ما سوک و اجعلنا من الذین لا یعبدون غیرک و لا یستعینون الا بک **سوال**
 بستم حب الدنیا را س کل خطیئه حدیث است یا قول احدی ابلست و مراد بدینا معنی حقیقی است یا مجازی **جواب**
 سخاو و مقاصد حسنه فی الاحادیث الدائرة علی الالسته گفته که بهیچ و شوب الایمان آنرا با سنا حسن با حسن می
 مرفوعه را اخراج کرده و در فردوس بلا سنا دان علی مرفوعاً آورده و همچنین بهیچ در زینب و ابونعیم و علیه قولی

بن هر گم گفته و ابن ابی الدنیا در کتابتیه سلطان قول مالک بن دینار مقرر نموده و ابو یونس در ترجمه سعد بن مسعود
 تمیمی در تاریخ مقرر قول سعد مذکور گفته و شیخ الاسلام احمد بن تیمیه رح قول جندب بجای گفته و ابن مدینی فرموده که هر گاه
 حسن بصری مروی از ثقات صحاح اند و ساقط اذان اقل قلیل و ابو زر گفته کل شیء یقولہ الحسن قال رسول اللہ صلی
 و جدت له اصلاً تا بما غلار بقه احادیث سخاوی گوید لیتہ ذکر با و دار قطنی گفته در مسایل وی ضعف است و ویلی از
 ابو هریره مرفوعاً آورده الآفات تصیب امتی جمع الدنیا و جمع الدنایر والدلیم لآخر فی کثیر من جمیع الامن سلطان الله
 بلکه تا فی الحق و برین تقدیر این حدیث مرسل قوی باشد مقتضی با تقدم و رفع و منافی وقت او بر بعض صحابه یا برین
 بعد هم نیست زیرا که گاهی صحابی یا تابعی محکم میکند حدیث نبوی بدون رفع بنا بر خروج او مخرج امثال مرسل یا بنا بر آنکه
 مقام جایی روایت نیست یا حدیث چندان شتهر است که از رفع بی نیاز گشته و علی کل حال معنی این حدیث صحیح است
 گو رفع لفظ او مختلف باشد و شواهد و احادیث صحیح دیگر وارد شده مثل حدیث الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها الا ذکر الله
 او عالم او تعلم و هو فی السنن و حدیث الدنیا خضره حلوة و ان الله متخلفکم فیها فناظر کیف تعلمون اخرجه مسلم و النسائی
 و غیره ما من حدیث ابی سعید الخدری و اخرجه ابن عساکر من حدیث ابی هریره بلفظ الدنیا حلوة خضره من اخذها بمثلها
 فیما و رب متخوض فی مال الله و رسول له النار یوم القیامة و اصل این روایت در بخاریست بلفظ ان رجالاً متخوضون
 فی مال الله و نیز در بخاری از حدیث حکیم بن حزام آمده قال النبی صلی الله علیه و آله ان هذا المال خضره حلوة فمن اخذها بسجادة نفس لم یحک
 من اخذها باثره فلهذا حکو فی حدیث عایشه امه الدنیا دار من لا دار له و لما جمیع من لا عقل له اخرجه احمد و رواه ابو یعلی و الطبرانی
 و الراهم و زکی فی الاثنان اثنتی حدیث سمیوته و الطبرانی ایضا من حدیث ابن عمر سخاوی گفته رجاله ثقات و مسلم از حدیث
 ابو هریره آورده الدنیا سجن الموت و حبس الکافور و رواه البزار و الطبرانی و ابو نعیم و احمد ایضا من حدیث ابن عمر و هم در حدیث
 دیگر از وی است الدنیا سجن خمیس و عا المدة الصالحة اخرجه مسلم و النسائی و ابن ماجه و در سند الفردوس از ابن عمر
 مرفوعاً روایت کرده الدنیا قنطرة الآخرة فاعبروا و لا تعمدوا و عقیلی از حدیث طارق بن شیم اخراج کرده نعمت الدار
 الله یا لمن تزود منها الآخرة و هو عند الحاکم فی مستدرک و صححه و لیکن ذهبی تعقب وی کرده و گفته انه منکر و باجماع احادیث
 درین باب بسیار آمده و در انما دلالت است بر صحت معنی حدیث مذکور در سوال مسطور و آنچه درین احادیث و جز آن
 متضمن فم دنیا و تغیر از آن وارد شده و در آن دلیل است بر آنکه دنیا محل محبت نیست و حب او باین مشابه و سبیل
 تحطی است و هر چه از آن متضمن مرغ دنیا و باجنت انتفاع بدان وارد شده مقید بقیود و مسوئله تناول باشد و اما کلام
 محلیت دنیا برای محبت نمیکند باجماع اوله و آورده در فم قبل که کتاب و سنت بر آن شتمل است دلالت بر صحت معنی
 حدیث مسئلی معنی نماید زیرا که کل متعلق حیاة دنیا جز از محب دنیا و متماثلک جز آن نمی آید و همچنین اوله کلام فریم
 تا شتر و جمع و کفر و منع واجب در مال مفید صحت معنی حدیث مذکور است چه صدور این همه نمی شود و مگر از محب دنیا

و بکذا اذله و آورده در ترغیب و ترهیب از مقابل او افاده همین مفاد میفرماید و هر که معاصی شرعی را که از انانیت
 آمده است تدریکند زودتر در یاد که آن همه ناشی از حب دنیا است چه جمله معاصی از محبت مال و حب شرف و جاه و ایضا
 شهور جسمانی یا نفسانی می شود و محبت این همه با بعضی اینها از محبت دنیا است بلاشک و شبه و احادیثی که در ذم حب
 شرف و مال دارد گشته شاید اعظم اندر صحت معنی حدیث مسئول عنه مثل حدیث دو گرگ که در صبح آمده و چون از غنیمت
 مسلم ذم شرف و مال و تنفیر از آن و تنوید بودن آن مرصع معاصی و اصل خطا ثابت شود باشد معنی حب دنیا را که
 کل خطیئته جمیع الافاده بود و اختلاف عموم مخصوص قانع دین افاده نباشد و هر چه در کتاب عزیز که باطل است پیش
 وی نمی آید از ذم دنیا و تنفیر از آن و ایضاً بودن وی ظل زائل و شبه بودنش بعدم اگر چه موجود باشد و هر چند
 گمان کند که در متاع دنیا سودست حال آنکه اقرب بزبان است و اگر در دیده ازین همه گذشت معنی است فمن
 ذلک قوله تعالی و ما الحیوة الدنیا الا متاع الفرو و قوله تردید و عرض الحیة الدنیا و الله یرید الاخرة
 و قوله انما الحیة الدنیا لعب و طهو و زینة و تفاخربینکم و تکاثرفی الاموال و الاولا د کمثل غیث اعجب
 الکفار نباته ثم یومر فتراه مصفرا ثم یمکون حطاما و فی الاخرة عذاب شدید و قوله زین للناس
 حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقلطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و
 الانعام و الحرث خلک متاع الحیة الدنیا و الله عنده حسن المآب و قوله تعالی زین للذین یحقروا
 الحیة الدنیا و یسخرن من الذین امنوا و قوله تعالی و ما اوتیت من شیء فمتاع الحیة الدنیا و زینتها
 و ما عند الله غیر و ابقی افلا تعقلون افسن وعدناه و وعد احسننا فهو لا یمکن متغناه متاع الحیة
 الدنیا ثم هو یومر القیامة من المحضرن و قوله تعالی بل تؤثرون الحیة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی
 و قوله تعالی انما مثل الحیة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما
 تذروه و الیاح و کان الله علی کل شیء مقعدرا و قوله تعالی المال و البنین زینة الحیة الدنیا و الباقیة
 الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و قوله تعالی و ما الحیة الدنیا الا لعب و طهو و للذین الاخرة
 خیر للذین یتقون افلا تعقلون و قوله تعالی و فرحوا بالحیة الدنیا و ما الحیة الدنیا فی الاخرة الا متاع
 و قوله تعالی انما هذه حیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار بجملة آیات قرآنیة و دین باب بسیار است
 و استکثارا از آن در بی تحقیل حاصل و عرض اشارت بود و تصحیح معنی حدیث مسئول عنه و اما تحقیق دنیا از روی افسانه
 و شرح شریف پس ایراد لغت تفسیر کرده اند دنیا را در لغات خود بآنکه دنیا ضد آخرت است و صیغه صفت است و خود را
 و نیز معنی قرب و نیز ضد وی مقصود است بمعنی بعبده و منه قوله تعالی اذا نتموا بالعد وة الدنیا و هموا بالعد وة
 القصوی ای الدانیة و العاصیة و چون دنیا با اهل خود قریب بود بآن معنی که اهل دنیا متمسک اند بزمان و مکان و متاع

اوقیل از قلیس به خرت نامیده شد بدینا و در اصل دنیوی بود بجا و چنانکه اهل لغت و صرف بیان مراحت کرده اند
 و لهذا در نسبت بوی دنیاوی و دنیوی گویند باقی ماند شرع پس آیات قرآنی که میگویند که دنیا نام قلیل
 آخرت است که میگوید قول تعالی استعبدوا للحیاة الدنیا علی الاخرة و قوله تعالی و فرجوا بالحیاة الدنیا و بالحیاة
 الدنیا فی الاخرة الامتاع و قوله تعالی یا قوم انما الحیاة الدنیا متاع و ان الاخرة هی حاد القلب و قوله تعالی
 ان کنتم تودون الحیاة الدنیا و زینتها الی قوله و ان کنتم تودون الله و رسوله و الدار الاخرة و قوله تعالی
 من کان یرید حرث الاخرة نزوله فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نواته منها و ماله فی الاخرة من
 نصیب و قوله تعالی و ما الحیاة الدنیا الا لعب و طهو و للدار الاخرة خیر للذین یتقون و قوله تعالی و نبئت
 الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و الاخرة و قوله تعالی و الذین هاجروا فی الله من بعد
 ما ظلموا النبی لهم فی الدنیا حسنة و لا اجر الاخرة الا کبر لکم کانوا یعلمون و قوله تعالی و اتیناه فی الدنیا
 حسنة و انه فی الاخرة لمن الصالحین و قوله تعالی تری دن عرض الدنیا و الله یرید الاخرة و قوله تعالی
 بل توفرون الحیاة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی الی غیر ذلک من الایات و بعض آیات قرآن کریم مفید است
 که حیات دنیا بمن متاع عاجل و افعال صادره از اهل دنیا است کقوله سبحانه و ما الحیاة الدنیا الا متاع الفکر
 و قوله تعالی انما الحیاة الدنیا لعب و طهو و زینة و قفاخر و تکاثر فی الاموال و الاولاد و قوله تعالی و ما
 الحیاة الدنیا الا لهو و لعب و قوله تعالی یا قوم انما هذه الحیاة الدنیا متاع و تبعض نصوص فرقان حمید
 افاده آن میکنند که متاع عاجل است از دنیا آیه انما الدنیا زینة و دنیا باشد بجهت آنکه گاهی اضافش بسوی دنیا می آید
 و گاهی بسوی حیات دنیا و مضاف غیر مضاف الیه باشد من ذلک قوله تعالی تری دن عرض الدنیا و الله یرید
 الاخرة و قوله تعالی ذین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة
 و الخیل المسومة و الانعام و المحرث ذلک متاع الحیاة الدنیا پس درین کلمات این خبر را با متاع گفته و
 بسوی حیات دنیا اضافت فرموده و اضافت افاده مغایرت کرده چنانکه اضافت عرض بسوی دنیا و کذا و کذا
 و ما و تیتیم من شیء فمتاع الحیاة الدنیا و قوله تعالی المال و البنون زینة الحیاة الدنیا و قوله تعالی قال
 موسی دینا انک انتیت فرعون و ملاءة زینة و ما کلا فی الحیاة الدنیا و قوله تعالی ان الذین یغفرون
 علی الله الکذب لا یفلحون متاع فی الدنیا فخر الینا من جمهم و قوله تعالی انما ابغیکم علی انفسکم متاع
 الحیاة الدنیا و قوله تعالی و لا تعجبک اموا لهم و اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا
 و قوله تعالی لیس له دعوة فی الدنیا و قوله تعالی یاخذون عرض هذا الدنیا و قوله تعالی من کان یرید
 حرث الدنیا نواته منها و تبعض آیات کلام مجید مفید است که متاع دنیا از دنیا است زمین دنیا و نه غیر آن

لقوله تعالى ولا تفسد نصيبك من الدنيا باجملة آيات قرآنیه وادله فرقانیه درین باب طویل الاستقصا است
 و همچنین احادیث نبویه و اشعار عربیه و تراکیب لغویه که درین مورد وارد شده و لیکن اینقدر باید دانست که این موجود
 خارجی مشخص از سه حال غالی نیست جسم است یا جوهر یا عرض و جسم نامی است یا غیر نامی و نامی حیوان است یا غیر حیوان
 و هر نوع از این انواع مختص باشد یا سیمی که ممتاز است از دیگر موجودات خاک و آب و آتش و باد و بعضی از اینها بسیط بوده و بعضی
 مرکب با غیر عرض که این موجودات مشهوره سیمی با ساهستی است و بعضی از آن درجهت پایین است که آنرا زمین نامند
 و بعضی درجهت بالا که آن را آسمان خوانند و هر نوع را از اجسام و اعراض کائنه در هر دو تفریق نامی مخصوص و امتیازی می باشد
 از غیر خود است پس همین موجودات خارجی را نسبت بوجودات که در آخرت باشد دنیا گویند و گیتی خوانند و عالم باشد
 و جهان نشان و هند زیرا که این موجودات دانی اند با غنی قریب و نزدیک و آن موجودات اخیری هستند زیرا که تا آخر
 شده اند از بعضی دور تر افتاده همچنین همه آنچه از ماکولات و مشروبات و ملبوسات و استعده و اقمشه و سایر کائنات که
 یافته می شود و آن را دنیا خوانند بنا بر دو نوع و اتصال ارتفاع بدان نسبت بانها در آخرت بنا بر تاخیر و بعد و پس چون این
 اشیا قریب اند و آن اشیا بعید این را دنیا و آن را اخیری گفتند همچنین حیات کائنه درین دار دنیا است بنا بر دو نسبت
 بحیات کائنه در آخرت و لهذا حق تعالی آن را بالمفظ الحیة الدنیا وصف کرده و کذا از زمان و اکوان و اعیان و اشخاص
 کائنه درین دار دنیا است زیرا که نسبت بانها در آخرت دانی و قریب و متصل و نزدیک است و چون این معنی معلوم شد توان گفت
 که اطلاق این صفت یعنی دنیا گاهی بر جمیع این اشیا می آید چون مقابل آخرت افتد که مقدمنا تحقیق و گاهی بر بعض این
 مذکورات کالحیة الدنیا و گاهی مضاف می شود بعض این مذکورات بسوی دنیا کمال الدنیا یا باضافت شی بسوی
 اصل یا جنس خودش مثل خاتم حدید و رطل زیت و رطل القوم و من ذلک الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها چه درینجا اطلاق و
 بر بعض اطلاق علیها آمده و بعض آخر را همچو مغائر او داشته اند بجهت بودن آن آخر منظوف و او ظرف غیر منظوف باشد
 با آنکه بر شمای منظوفه صادق می آید که آن دنیا است که تقدیم پس معنی حدیث مذکور آنست که حساب این شمای دانیه
 بسوی ماسر هرزه کاریست زیرا که هیچ گناهی از گنا بان و خطائی از خطایای لایپایان یافته نمی شود مگر آنکه راجع بسوی
 حساب این شمای است چه جمله دنیا یکی شمول جسمانی و نفسانی است که نسبت بشمولات آخرت دنیا است پس مستلزم
 حواس و اعضا دنیا است بنا بر قریب او و ما بعد استلذات مذکوره کائنه در آخرت از ما و جمله دنیا افعال و اقوال است
 که درین دار ناپائدار سر میزند و نسبت بافعال و اقوال کائنه در آخرت دنیا است و نیست از حق دنیا که تمام او مشر
 محض باشد بلکه در آن غیر نیز هست مثل افعال و اقوال طاعات و عبادات و معراج دنیا که در حدیث الاستبلا الدنیا کافانها
 سطحیة الآخرة و حدیث الدنیا حزره الآخرة و حدیث الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما له و متعلم آمده و متوجه بین
 معنی است و بهذا التفریق الصواب و نیکشت عن وجه السؤال کل جباب و نتوان گفت که دنیا چه قسم اصل خطا یا

نمیتواند باشد با آنکه حب دنیا موجب است زیرا که امر جمعی محبت حیات و محبت چیزی نیست که محبت حیات جز بدان مکن باشد
 و اما محبت کماثر که نفسی بسوی تکالیف بر دنیا باشد و کند که محبت شرف و ریاست و علو و رفاه حسن از هر شیئی پس
 در محبت طبع شیطانی بود و طبع انسانی و هرگاه شخص مقتون محبت چیزی از اینها گردد از غایت غایت نفس کند و مقهور
 تغیر طبع خود و تعدیل ترخیص خویش گردد و اگر نفس را بر ذرات تقوی زجر کند و بر باطن قنوع بر بندد و بجای زهر بنزدک
 قاهر نفس باشد نه مقهور و حاکم او بود و محکوم علیه وی و درین عالم انسانی با وجود صد خدائی و حیرانی שהוא صدق این معنی
 بوجود مسلما و عباد وجود داند و هر عاقل از نفس خود آن را می تواند دریافت چه هنگام استرسال خود در شوقی از شهوات
 و تخلیه میان نفس و لذت از لذات میل نفس بسوی اینها می یابد و رغبتی در آن احساس میکند که قبل ازین استرسال
 و تخلیه نمی یافت با آنکه میتوان گفت که حب چیزی که تمام حیات در دنیا جز بدان نمی تواند شد امری جمعی نیست بلکه امری
 که ضرورت داعی بسوی آن شده چه و ادامه که حیات برای صاحب حیات باقی است او را از تناول سدر و ق و دفع
 جمیع و از آن ضرورت لابد باشد و این امر نیست که ضرورت بسوی آن خوانده مگر آنکه محبوب جمعی است و اگر چنین باشد
 هرگز انسان هیچ چیز را فرو نگذارد با آنکه نزد تناول طعام و شراب یا کحل بقدر کفایت این چیز را محبوب او می بود و
 این حال تناول ضروریات ساقط دنیا است که عقلا و شرعا قبیح نیست و اگر فرض کنیم که از جنس حب دنیا است
 نه از ضروریات تا هم ما ذوق فیه باشد با و لا ثابته در کتاب و سنت که قاضی باید آن اوست پس برین تقدیر چنانچه که
 راس هر خطی بود چیزی باشد که برین ضروری زائد و مفید است و حاصل جواب آنست که آنچه موجب ضرورت
 در سبب جمیع و نفع غله و ستر عورت باشد داخل محبت دنیا نیست بلکه امریست که ضرورت و احتیاج آن را واجب
 گردانیده و اگر تسلیم کنیم که اینقدر ضروری هم مثلا متلازم محبت دنیا است تا هم اعتراض وارد نشود زیرا که شارع
 در آن اذن کرده و منوع مذموم همانست که خطایا از آن متسبب شود و هو از ادعی ذلک و نتوان گفت که تحریم سبب
 متلازم تحریم سبب نیست یعنی خطایای سبب از حب دنیا اگر چه مجرم باشد متلازم تحریم حب دنیا نمی تواند شد زیرا که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده حب دنیا حرام لانه راس کل خطیة بلکه تقریر مرام درین مقام چنین باید کرد که حب دنیا حرام است
 یا حلال اگر گویند حرام است زیرا که سبب خطایا است پس تحریم سبب متلازم تحریم سبب نشود و لیکن این بحث عائد
 می شود بر آنکه وسائل حرام حرام است یا نه و خلاف درین مسئله معروفست چنانکه امتناع بدن حائض بعد از فرج
 او برای تمتع که ملک حاجت خود نیست از حلال بسوی حرام می برد و اگر تلبس باین سبب که مستلزم با حول
 می ست نمی بود و وقوع درجی صورت نمی بست و در حدیث صحیح آمده احلال بین الحرام بین و بینا امور شبهات
 و المومنون و قانون عند الشبهات فمن تركها فقد استبرأ نفسه و دینه من عام حول الحی یوشک ان يقع فیه و متقدم
 و سائل الی الحرام بسیار است و در هر باب از ابواب عبادات و دیانات و معاملات ایراد صورش مکن پس شایسته

بر توحید حب حیات و لایستخ کنده چه اگر آن را وسیله خطایا گویند سخن در خلافت فی السامعین بود و اگر از اولیای
 راس کل خطیعه نشان دهند این حدیث افاده توحید حب نمیکند اللهم کونین بگویند که چون دوستی دنیا سر بر سر
 و سر بر سر جزوی از ذات بلکه اعظم اجزای اوست این حب جزئی از خطیعه شد و خطیعه حرام است پس جز او خطیعه
 باشد و عمل دنیا درین حدیث بر حب حیات تخصیص بلا تخصیص و تقیید بلا تقیید است و مسلمانی دنیا نمیشود و شرعاً بیشتر
 معلوم شده بلکه گاهی حب حیات و طول عمر یکی از مقاصد حسنه جامعه از انبیاء علیهم السلام و پیرو صحابه و علمای بود است
 و چنانکه این حب وسیله شهادت اهل عصیان باشد همچنان وسیله خیر برای ارباب طاعات است اگر چه بنابر دنیا بگویند
 خطر در آن کمتر از خطر محبت اشیاء دنیوی است مثل اموال و اولاد و شهوات و شرف و جاه و فی هذا القدر کفایت
 له هدایت و بالذات التوفیق سوال نیست یکم کفار را طلب بفروع اسلام و معاقب بر ترک آن هستند یا نه و اگر هستند
 بر فروع مجمع علیها هستند یا مختلف فیها جواب ظاهر آنست و الله اعلم که معاقب در مختلف فیها خواهند بود و بر
 آنچه حق است نزد او تعالی در آن مختلف فیها زیرا که حق در مختلفین با یکی است چه مجتهد مصیب را و او اجر و معطی را
 یکا اجر باشد مثلاً غسل جمعه اگر واجب است عند الله تعالی تارک وی از کفار معاقب باشد بعتاب تارک و حب
 و اگر مذوب است حکم مذنب باشد و معتبر درین باب معرفت کتاب و سنت و ما هو الحق عند الله و رسول الله و مختلف نیست
 نه اختیار و اعتقاد عباده زیرا که عقاب نمی شود مگر بر آنچه در نفس الامر است و حکم خداست چنانکه ثابت مکرسی است که
 صوابی را که نزد خدا تعالی است دریافت و مستحق و او اجر گردیده کی اجر اصابت دیگر اجزای نظر و بحث و این اجر دیگر اجر
 مشترک است میان او و میان معطی حق و مصیب منفرد است با اجر اصابت مانی نفس الامر پس همچنین عقاب هم بر مانی
 نفس الامر باشد مثلاً کافر با سوگست باتیان غسل جمعه و دیگر که از آن حضرت مسلم صورت آن هر دو و امر بدان ثابت
 شده پس چون وی این هر دو را ترک کند معاقب شود در آخرت بر حکم این هر دو نزد خدا نه باینکه از مجتهد قائل بود و این
 هر دو است و مجتهد قائل بعدم و جواب آنها حاصل آنکه در اثواب و عقاب بر انظار مجتهدین و افکار کلین نیست در اینجا باید دانست که اگر
 مجتهدی معتقد و جواب چیزی شود که در نفس الامر مذوب است ظاهر آنست که شاب بنواب مانی نفس الامر شود و بحث
 و نظر اجزای اندک را اگر چه این نظر او را بطرفی برده که نزد خدا ثابت نیست و معلوم نیست که احدی درین باب خواص کرده
 حاصل آنکه کفار را طلب اند بخلایات و وفاقیات بخطاب واحد و خلاقیات نزد او تعالی شی معین است و حکم او
 یکی است و باختلاف مختلفین متغیر نمیکرد و در فرق میان وفاقیات و خلاقیات جاری بر عدم تحقیق است بلکه تنوع
 باول بار قانوی است و چون مجتهد خبر دهد از چیزی که حکم آن وجوب یا حرمت یا ندانند از شارع ثابت شده مثلاً گویند که
 نماز پنجگانه واجب است بکلمه شریع پس کافر مذنب این مجتهدی شبه معاقب شود برین تکذیب حکم شارع و اگر اخبار او
 از من خود است مثلاً گویند که و تر واجب یا سنت است و کافری او را تکذیب کرده پس این محل نظر است زیرا که

و انقص ایان کسیکه در دل او ذره از ایمان بود و میان این هر دو چند مرتبه اعتدال تعالی و اولیای مومنین
 الهی مشورت حق و این در حق مومن بکمال و رسول و مقیم نماز و حقوقی زکوة و تحقیق مال و عاقل تیره و ذکر خداوند کل
 بر خدای خالص فرموده و در حدیث مرثضوی است الایمان سرقة فی القلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان بلکه عمل
 آن در حدیث هر نوع باین لفظ آمده الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان پس سبای ایمان چه می
 قرآن باشد و صدق بر کل وجه و همین است کامل از سبای او و آیه و سوره را هم قرآن می نامند و گفته اند که ایمان کامل است
 که شناختی و ناقص ما دون اوست قال تعالی و ما کان الله لیضیع ایمانکم ایما مکر ایما مراد ایمان نماز است و نه حدیث
 الشعب که آنکس من اطلاقه علی العباد و ناقصه و اما اسلام پس تفسیر کرده است آنرا رسول خدا مسلم و بیان فرموده که
 سبای ما و آنست که ان تعبد الله و لا تشرك به شیئا و ان تقیو الصلوة و توفی الزکوة و تحج البیت
 و تصوم رمضان پس سبای اسلام داخل در سبای ایمان کامل و اتیان بارکان او ملاقی بعضی اطلاقات ایمان است
 باین حیثیت که اطلاق ایمان بر ارکان میشود و قوله صلعم او مسلمان یا در جواب قائل فانه موسی اعلام است یا گفته اند
 نزد اطلاق ایمان همین ایمان کامل باشد و جزم بدان برای انسان معین از ورع در احوال نیست زیرا که اطلاع بر
 قلبی جز خدای عز و جل دیگری را میسر نشود بلکه جزم با سلام میتوان کرد زیرا که امری مشاهد محسوس است و گذارن از تقاضا
 و لکن قولوا اسلمنا بطور در برابر ما قالوا امنا از باب اعلام بعدم بلوغ آنها بر تبه ایمان کامل است زیرا که او شایسته
 این حرف در مقام مدح نفس خود گفتند حال آنکه تمام ایمان بدون کمال نمی شود پس درین کریمه علام الغیوب اثبات
 عدم ایمان برای آنها کرد و هر که اخلال با اعتقاد کرده و اتیان با خیرین نموده وی منافق است و در معتقد بجهان غیر
 اتقی با خیرین نفسی معروف نیست مگر آنکه هر که ایمان را بجز و تصدیق میگوید نزد وی این کس مومن است و شاید نزد
 داخل در حدیث شفاعت واقع در صحیح مسلم و غیره باشد و در وی نیست که او تعالی قومی را از آتش و دوزخ بیرون
 آرد که گاهی کار خیری نکرده یعنی نه بلسان و نه بکارکان و ما ذکر کسی کرده ایم که در دل وی ذره از ایمان باشد مثل ابوطالب
 که معتقد نبوت محمد مسلم بود و چنانکه اشارت او بران دلالت دارند لیکن کلام ایمان نگفت و نه عمل بارکان نمود اگر گویند
 که معقید این اطلاق اندا حدیث اخر جوامع النار من قال لا اله الا الله و فی قلبه مثقال ذرة من الایمان پس این
 حدیث نیز معقید باشد آنها گوئیم این معنی متعین است لیکن لابد است که محل عمل در حدیث شفاعت باین لفظ که باقی
 نماند اگر جسم الارحمین بگیرد و قبضه از او برآرد و قومی را که گاهی عمل خیر نکرده از آتش و دوزخ براعدای حکم شهادت
 کنند و این متعین است دلالت میکند بران قول آنحضرت صلعم ابوطالب اوقت طلب قول بکلمه شهادت از وی
 احوال ملک بهما عند الله زیرا که این حدیث دلالت میکند بر آنکه تصدیق قلبی جمعی مخرج از نار و عذاب نیست و از جمعی
 شناخته باشی که مسئله خطاب کفار بفرع و عدم آن جاری بر تحقیق قواعد علم نیست بلکه ناشی از قیمت ایمان است

بسوی فروع و اصول است و این قسمتی است که دلیلی بر شریعت دوی و احکام دوی حائل نیست بلکه این تقسیم برعت است
 و ایمان و ارکانش بر صفا و عدم بلکه قوم شعیب علیه السلام نماز و رادعای خویش بسوی توحید و ترک عبادت افسلام
 مقرر گردانیدند و گفتند صلواتی که نام کران شرک مایعبد با تو تا و این جبل بنا بر غیر نشان نماز بود زیرا که شعیب را دیدند
 که لایزال بران صفت واقبال دارد و مثل قوله سبحانه انی عبد الله اتانی الکتاب ال قوله و اوصانی بالصلاة
 و قوله و کان یا ممل علیه بالصلاة و قوله و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوة و حدیث انها یعذبون و اینها
 فی کبر اما احد با همکان پیشی با نیتة احدیث بر قول کسیکه آن هر دو کافر بودند که نقله اما فظنی القبح دلیل واضح بر خطاست
 اگر چه ظاهر نزد آنست که آن هر دو مومن بودند با بطل ادعای ایمان و ارکانش در قرآن و سنت بر صدها حد و خلاف
 در ان ناشی نشده مگر بر قسمت ایمان بسوی فروع و اصول و آن تفریع است بر اصل باطل آری هر که میگوید ایمان با مجرد
 تصدیق است دوی ارکان و اتسار باللسان را از مسامی او خارج کرده مگر این قول باطل است که اعتراف شود که فی حق
 در ارشاد الفحول نوشته نیست حصول شرط شرعی شرط در تکلیف نزد اکثر شافعیه و عراقیین از خفیه جماعتی که رازی
 و ابو حامد و بوزید و سخی از ایشان اند گفته اند شرط است و نیست این سلسله بر عموم خود چه خلاف نیست در آنکه مثل جنب
 و محدث مامولان نماز بلکه نماز مفروض است و چیزی از ان زیر که کفار مخاطب اند بشرایع یعنی بفروع عبادات علما نزد
 اولین نه نزد آخرین و قومی از آخرین گفته که کفار مکلف نبوده اند و امر چه فوای الیق است بعقوبات زاجره و احوال
 ذوب الیه الاولین و بقال الجمهور نیست خلاف در آنکه ایشان مخاطب اند با ایمان چه رسول خدا اسلام بعقوبات
 بسوی کافه و بمحاملات نیز و مراد مخاطب بودن اینها بفروع عبادات آنست که ایشان ما خود اند بران و آخرت با وجود
 عدم حصول شرط شرعی که ایمان است و استدلال اولین با و امر عامه است کقول یا ایها الناس اعبدوا و ابکو و نحو با و
 ایشان منجمله ناس اند و بوجه کفار بر ترک کقول تعالی ما سئلکم فی سقر قالوا الحنک من المصلین الایة و توان گفت
 که این قول کفار حجت نیست بنا بر جواز کذب ایشان زیرا که اگر دروغ نمی گفتند تکذیب کرده می شدند و دلیل دیگر قوله
 تعالی است و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوة و قوله من یفعل ذلک یناق انما ما یضاهع للعدا
 یوم القیامة و یخلد فیهم مهانا و آیات و احادیث درین باب بسیار اند و استدلال کرده اند آخرین بانکه اگر
 کفار مکلف می بودند بفروع عبادات این ایتان می شد زیرا که محبت موافقت امر است با امتثال ممکن می شد
 زیرا که امکان شرط است و منج نیست این امکان از ایشان زیرا که کفر مانع است و ممکن نیست امتثال در حال کفر بنا بر
 وجود مانع و نه بعد آن که حال موت است بنا بر سقوط خطاب و جواب داده اند ازین استدلال بانکه این محل منفع نیست
 زیرا که نیست حالت کفر قیامی فعل در ادایشان بحکلیف بدان سبوق بالا ایمان و کافر ممکن است بر آنکه مسلمانی
 شود و بکند آنچه واجب بر دوی است مثل جنب و محدث که این هر دو ماموران نماز با وجود تلبس با مانع از ان واجب است

برایشان از ادله مانع مذکور تا نماز ایشان صحیح شود نیست امتناع و صغی منافق ایشان ذاتی و معلوم و غیر از آنکه کمال
برای کفار باشد واجب آید قضا بر آنها و جوابش آنست که این ملازمست ممنوعست زیرا که نیست در میان آن دو
و قوع تکلیف و صحت او که امر بر ربط عقلی الیاسیا بر قول قائل که واجب نیست قضا مگر با مر جدید و نیز قوله تعالی لا تقبل
یغفر لهم ما سلف و لیلست بر عدم وجوب قضا و اجتماع قائلین تفصیل آنست که نمی ترک نمی عن فعله است و
آن ممکنست با کفر و جوابش آنست که کفر مانعست از ترک هیچ فعل زیرا که آن عبادتست شتاب میشود بر آن بنده
و نیست صحیح مگر بعد ایا مانع و نیز تکلف به در نمی کفست و کف فعلست انتی کلامه رحمه الله تعالی با جمله حق درین باب
قول اولین نه آخرین و نه قول مفصلین و الله اعلم **سوال سبت و دوم** مقالات طوائف در باب صفات و جود
بالاجمال چیست **جواب** نفی صفات و توحید فی الجملة قول فلاسفه و معتزله و غیرهم از جهیه است اگر چه میان فلاسفه
و معتزله نوعی فرق بوده همچنین میان بغدادیین و بصریین اختلافست در سمع و بصر که این علمست یا ادراکی سوای علم
و کذا فی الارادة و همین مذہب راسلست قول جهم نامند زیرا که وی اول کسیست که اظهارش در اسلام کرده و این مذہب
در حقیقت متعلق از صاحبیه و فلاسفه و مشرکین و بر اہم و یہود و سحره بوده است و اثبات و سباحت در جہت مذہب صفاتیہ
از کلابیہ و اشعریہ و کرامیہ و اہل حدیث و جمهور فقہا و مجتہدین و جمهور صوفیہ و حنبلیہ و اکثر مالکیہ و شافعیہست مگر شاذ
و فاذی از ایشان و همچنین مذہب بسیاری از حنفیہ یا اکثر از ایشان و ہم قول سلفیہست لیکن زیادت در اثبات
تا حد تشبیہ قول غالبیہ از رافضیہ و قول جہال اہل حدیث و بعض متصوفہ باشد و میان نفی جہیہ و اثبات تشبیہ مراتبست
بعض اشعریہ موافق جہیہ اند و صفات خبریہ و جمهور ایشان موافق ایشان اند در صفات حدیثیہ و اما صفات قرآنیہ
پس اشعریہ را در آن دو قولست اشعری و باقلانی و دیگر قدام ایشان اثباتش میکنند بعض اقران بعض وی بینند
و در ایشان تجہمست از جہت دیگر چه اشعری یا ثبانی که شیخ معتزلہ بود و آنچه نسبت اشعری بسوی او در کلامش مذکورست
نزد اصحاب اشعری و غیر ایشان و باقلانی و در اثبات بیشتر از اشعری در امانہست و بعد باقلانی ابن خورکست چه و
اثبات بعض باقی القرآن میکنند و اما جوینی و ہر کہ سالک طریق اوست پس سبیل مذہب معتزلہ دارند چه ابوالمعالی
کاتب ابن ہاشم را بسیار مطالعہ میکرد و قلیل المعرفہ بود و آثار ناچار در وی مجموع ہر دو امر اثر کرده و شیری تمسید
ابن خورکست فلہذا تنظیم مذہب اشعری کرده و میان ایشان و خابلیہ تا فرود داده بعد از آنکہ با ہم متالف و
متسلم بودند و اما خابلی پس ابو عبد الله بن حامد در اثبات خیلی قوی و حاد و مفرع مسائل صفات خبریہست و مثلاً
قاضی ابو یعلی سلوک بر طریق او کرده اما نرم تر از وی و بعد از زیادت در اثباتست و اما ابو عبد الله بن ہاشم
شیخ ابو محمد و متاخرین محدثین سبیل بسوی طریقہ او دارند و اما تمیمیون مثل ابی الحسن و ہاشم بن ابی الفضل و ابن ادریس
پس اینها بعد از اثبات و اقرب بسوی موافقت غیر الدین در قول اند و لہذا صوفیہ اتباع ایشان کرده اند و معتقد

اشعری هم مثل باطنانی و قتیبی این جانب دارند زیرا که عقیده امام احمدی السید عیسی که ابو العیسی توفیق الله تعالی
بر وی است با آنکه قوم ماضی بهرست نبویست و اما این عقل پس دیکه منحرف گشت و حق شد در کلام او ماده توفیقیه
در صفات و قدر و کمالات اولیا بروی که اشعری احسن البقولی و اقرب الی السنه است از وی زیرا که اشعری نسبت
بسوی مذحبه اهل حدیث است و امام ایشان نزد او احمد بن حنبل رضی الله عنهما باشد و ابو بکر عبد العزیز و غیره و مناظر
چیزی ذکر کرده اند که مقتضی معدود بودن او از متکلمین اهل حدیث است و او را مباین ایشان نگردانیده و در تسیم
تقارب بودند که آنکه بعضی از ایشان بروی انکار چیزی کنند که منکران بر خارج از خویش بسوی کلام مذحبه اهل حدیث که
در انست با آنکه وی در اصل مقاله خود برست مخضه نیست بلکه مقصار وی تبصیر معروض است و اما اشعری پس هر
ایشان اثبات آن میکنند از سنت در آن فرع بر جنبه بوده اند چنانکه شکله جنبه در احتجاج بقیاس عقلی فرع ایشان
و وقوع فرقت بسبب فتنه قشیری بوده و شک نیست که اشعری خراسانین منحرف تبطیل شده بودند و بسیاری
از جنبه زیادت در اثبات کردند و قاضی ابو علی کتابی در ابطال تاویل تصنیف کرد و در آن بر این خور کش قشیری
رد نمود و خلیفه و غیره اهل بود بسوی او چون دولت بسبب سلاجقه بدست قشیری آمد این فتنه جاری گردید و اکثر
حق در آن با فرائین بود با نوعی از باطل و قشیری نوعی از حق با بسیاری از باطل همراه داشتند پس در کلام ابن عقیل ماده
معتزلیه بسبب شیخ دی ابو علی بن الولید و ابی القاسم بن البشایا که هر دو معتزلی بودند واقع شد و لهذا کلام او در کتاب
اثبات القنزیه و غیره مضای کلام مرئسی و نحوه است لیکن او را در اثبات کلام کثیر حسن است و برهان کلام او در
کتاب الارشاد و غیره مستقر مانده با آنکه گاهی در اثبات زیادت میکنند لکن معذرتا بدیش در صفات قریب به مذحبه با
اشعریه و کلابیه است در آنکه میگوید ماول علیه القرآن و انخبر المتواتر لا یؤول و تاویل غیره و لهذا بعضی خنایا گفته اند که ما
متوسط هستیم میان تعطیل ابن عقیل و تشبیه ابن حامد و اما غزالی پس در کلام او ماده فلسفیه است بسبب کلام ابن
سینا در شفا و غیره و رسائل اخوان الصفا و کلام ابی حیان توحیدی و ماده معتزلیه در کلامش قلیل یا معدوم است
چنانکه ماده فلسفیه در کلام ابن عقیل قلیل یا معدوم و غالب کلام غزالی در احیاء علوم الدین جید است لیکن چهار
مواد فاسده دارد یکی ماده فلسفیه دوم ماده کلامیه سوم ماده تریات صوفیه چهارم ماده از احادیث موضوعه و میان
وی و ابن عقیل قدر مشترک است از جهت تناقض مقالات مصنفات چه در یکی از مصنفات مقاله را نهرت میکنند
و در مصنف دیگر همان مقاله انکار می نماید و چون بر طریقه کدام طائفه بتصنیف می پردازند و مذحبه آن طائفه بروی
غالب می آید و اما ابن خطیب پیشی کثیر الاضطراب است هرگز بر حالی مستقر نمی ماند و کلام او گویا بحث جدل است
بمنزله کسی که طالب است و راه بمطلوب نمی یابد بخلاف ابو حامد که بیشتر استقرار دارد و اغلب بر شعریه آنست
که ایشان در باب الاسماء و الاحکام حمیدانه و در باب قدر جبریه و اما در صفات پس جمعی مخضه نمیدانند بلکه نوعی از تمجید دارند

و معتزله در باب اسما و احکام و عیدیه و حجاب قدر قدریه و جمیع مذهبیه اند و متاخرین شیعیان گشته اما است
و تفصیل را بران افزوده اند و در عید مخالف ایشان گردیده و اینها نیز خروج بر ایمه جاکند دارند و اما اشعری پس
شیعه را موافق اهل حدیث نمی پندارند و قتی اهل ایشان اقرب بتکلمین بسوی مذهب اهل سنت و حدیث هستند و هم
کلا بیه و کرامیه نزدیک تر از مذهب ایشان و این تفصیل از افاد است شیخ الاسلام احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام
رضی الله عنهم سه تفاده کرده شده و الله سلم بالصواب سوال مسبت سوم آل و اهل بیت و ذوی القربی و غیر
وی صلکم کدام اند و اطلاق این الفاظ بر یک معنی می آید یا هر لفظ را معنی خاص است جواب نمودای باین الفاظ نزد
اطلاق در احادیث و کلام علماء و فقها واحد است بر قول راجع منصور و مراد بدان هر کس است که منسوب باشد بسو
رسول خدا صلعم و نسبت ذاتیه چنانکه احادیث صحیحیه تصریح و تلویحاً بران دلالت دارند و جمهور اهل علم خاص کرده اند
آن را یکسکه صدقه بر وی حرام است از قربت وی صلعم و دیگران تمیز آن کرده اند و لفظ آل اسم جمع است و آنکه در
صحیح آل را جمع گفته محققین حل بر اراده معنی اعم کرده اند که دلالت بر افرق نین باشد و اسم جمع و غیره باین
آید فلا تخالف و نقص باضافت بسوی عفاست و نمی باین اضافت را تنقید بنکر کرده و تعقب کرده اند و را
بور و اضافت بسوی انما از بهر گوید عفا من آل فاطمة الجواهر و گفته عفا من آل لیلی
بطن ساق و گفته عفت من آل سلمی الطول و فصاحت زبیر تفرق علیست و غنی در جوابش گفته
که از اتفاق بر فصاحت وی عدم تکلم او بشا و لازم نمی آید و اضافت آل بسوی ضمیر میشود لیکن قبلت چنانکه باین
تصحیح وی بور و در شمار عرب کرده و کسائی و نحاس و زبیدی منع کرده اند و گفته که سخن است و اصل آن نزد سید
و جماعتی از نخاع اهل است و زنجشیری در کشف و مجالدین در قاموس هم برین قول اقتصار کرده اند و تصغیر او اویل
و اهل آید این مجسر در ایجاب و ذکر گفته هو الا شهر و حافظ ابن القیم نیز صفت این قول کرده و گفته
لا دلیل علیه و نشر نموده که اضافت اهل بسوی عاقل و غیر عاقل هر دو آید و آل جز بسوی عاقل
مضاف نمی شود مگر نادر و نیز اضافت اهل بسوی نکره آید و آل مضاف نشود مگر بسوی کسی که از شان و رجوع غیر بسوی
او باشد و آل مضاف می شود بسوی ظاهر و ضمیر هر دو و اضافت آل بسوی ضمیر شاذ است و چون اضافت آل بسوی
کسی کنند وی نیز دران داخل باشد فتوای تعالی ما د خلوا ال فرعون و قوله آل ابراهیم و آل عمران و قوله الا آل
لوط بنحینا هر و قوله صلعم اللهم صل علی ابی اوفی انتهى و زای کسائی آنست که اصل آل اول است بلیل
تصغیرش بر اویل و غیر واحد از محققین اقتصار را می آورده اند و رجوع الشیخ ابن حجر فی الاماد و الفتح و گفته که بلیل
شاذ نیست و ثبوت نرسیده که امیل اصل متنازع فیه است و نیست مانع از آنکه امیل تصغیر اهل باشد انتی و نیز
تقدیر اشتقاق آل از آل قول معنی رنج باشد و آل بر کسی است که راجع و مضاف می شود بسوی او و قوله

بمعنی سیاست و تقاضا موس و صحیح گفته کل الرجل اهل البيت باجابه و اولیائوه و راغب در مفردات گفته استحال آل در
مختص با انسان یا اختصاص ذات یا قرابت یا موالات می شود انتهى و ماده این لفظ موضوع برای اصل تحقیق
شیء است و لهذا تحقیق شیء را تاویل نامند و منه قوله تعالى هل ينظرون الا ناولاه و قوله احسن اولاد منه
التاویل بمعنی تفسیر و تفسیر کلام بیان تحقیق است و منه تاویل الرؤیا این است بیان لفظ و معنی آل از روی لغت
و اما شرعاً پس در آن چند قول است یکی آنکه آل مؤمنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که زکوة برایشان حرام است و بهین
اشهر و معتد و معمول علیه نزد شافعی و احمد و جمهور علماء ابن حجر در شرح عباب گفته بدلیل حدیث مسلم در صدقه آنها لا تحل
لحمد و لا لآل محمد و آنکه صدقه برایشان حرام است همین اقارب آنحضرت صلعم از بنی هاشم و بنی مطلب اند لا غیر و فقه البیوم
در جلاء الافهام گفته بحجت این قول و چند وجه است یکی روایت بخاری و صحیح ابن النبی صلعم اخرج تمره من تمر الصدقة
من قم احسن او احسن و قال ما علمت ان آل محمد لا یأكلون الصدقة و لفظ مسلم این است انما تحل لنا الصدقة و دیگر
از زید بن ارقم روایت کرده که اهل بیت نبوی کسانی اند که بعدوی صدقه برایشان حرام است و آنها آل علی و آل قریب
و آل جعفر و آل عباس اند زید را گفتند که مگر بر شما ایشان حرام است گفت آری و ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه
علیه و آله و سلم فرموده حلال نیست صدقه مرا آل محمد را دیگر فرمودن آنحضرت صلعم عبد المطلب بن ربیع و فضل بن عباس
را هنگام سوال استهان در صدقه که ان هذه الصدقة انما هی اوسلخ الناس و آنها لا تحل لآل محمد اخرج مسلم و دیگر گفتن
وی صلعم نزد اضحیه اللام تقبل من محمد و من آل محمد و من امه محمد ثم ضعی اخرج مسلم تحقیق عطف منافرت باشد
و است وی صلعم اعم از آل است و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیر بکلام غیر است انتهى حاصله و شریف مسمودی
در جواهر العقدين گفته مجموع احادیث مسبوقة دلالت میکند بر آنکه آل محمد مخصوص اند شرعاً بمستحقین خمس آنست که صدقه
برایشان حرام است و هم بنو هاشم و بنو المطلب من بین سایر مایرجع الیه بقرا بته او نحوها انتهى و ابن اثیر در نهج گفته
اختلاف کرده اند و آل بنی صلعم اکثر بر آنکه آل اهل بیت او و نیز شافعی فرموده حدیث دلالت میکند بر آنکه آل محمد
همان اند که صدقه برایشان حرام است و عوض صدقه خمس آنحضرت یا بنده و هم مؤمنو بنی هاشم و بنی المطلب انتهى و معرود
بصدقه محرمة زکوة است علی الصحیح نزد شافعی و حنابل و اکثر خفیه و در قولی از مالک و آنحضرت من صدقه را از ایشان
تقبیل کرده است با آنکه صدقه چرک و دنس مردم است یعنی از جنس تطیری است که آنیکریمه بران دلالت کرده و در
حکم زکوة است هر صدقه واجبیه مثل کفا و دوا و نسک و اضحیه واجبیه و جزای واجبیه از اضحیه تطوع و منذ و علی الاصح
بنابر آنکه بذرو واجب است نه جائز و معتد نزد سید مسمودی حل منذ و درست برای آل و استقر به السید العلامة علی کبر
و معتد تحریم مذکورات است برایشان اگر چه از جنس خمس ممنوع شوند زیرا که شرف ایشان مقتضی تنزیه است از ان گوی
یکی از دو سبب تحریم که غنا جنس خمس باشد زائل شود چه علت تحریم مرکب نیست بلکه هر یکی از دو معنی علتی مستقل

و شاید که قائل جواز ملاحظه ترکیب علت کرده و ندانسته که ضرورت تقاضی ملاحظه یکی از دو چیز گردیده است نقطه که غرض از آنست
 خمس باشد و این جزو آن گشته و بمقتضای این مجوز درین حالت امام ابوحنیفه راجع است کما نقله الطحاوی و الامام سمری و
 اختاره الهروی و جماعه من الشافعیة و بسط کلام بر اطراف این سکه در کتب مذہب باشد و اثنی عشر اول قول
 آنکه مراد بآل بنو هاشم انداخته و باین رفته است ابوحنیفه و مالک و احمد در روایتی از وی **قول** سووم آنکه مراد بآل
 ذریت علی و عباس و جعفر و عقیل و حمزه رضی الله عنهم است و ایشان و زید رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر فرض کنیم که از وی
 صلعم توریث می توان شد و بعضی در نص این قول بهالفه بسیار کرده اند تا آنکه گفته که مفسر آل بنی ایشان غلط است
 ابن حجر در در منصف و غیره و غیر وی گفته و میس که از عم **قول** چهارم آنکه مراد از و از و ذریت وی صلعم از بعضی
 اهل بیت سکنی و اهل بیت نسب و باینست میل حافظ ابن حجر و شیخ الاسلام ابن تیمیہ نقل کرده که این قول اصح
 الروایتین است از امام احمد **قول** پنجم آنکه ذریت فاطمه است خاصه و نسب الی الی ابد و این را نووی و شیخ
 مذہب حکایت کرده و گفته و همی است برای شافعی و حاکم و غیره ایضا **قول** ششم آنکه جمیع قریش اندکاه البغیة
 فی الکفایة **قول** هفتم آنکه جمیع است اجابت است نسبت مقام دعا و تحوان و این را ابن اثیر در نمایه حکایت
 نموده بصیغه تمییز و گفته قیل اصحابه و من آمن به و از علماء الانعام نیز موافق این قول بیاید و اختاره الزیری
 و النووی فی شرح مسلم ابن حجر در شرح عباب بنزل صفت صلوة گفته و به قول سفیان و غیره و یزید و صاحب مسلم
 لما نعت علی بن ابي طالب و علی و ولده یما توبه و قرأنا غیره و یزید و صاحب مسلم لما نعت علی بن ابي طالب و علی و ولده یما توبه و قرأنا غیره
 اهل فقال له و انما من اهلک یا رسول الله قال و انت من اهل بیتی و اشارت بجواب این دلیل خواهد آمد و اولی
 اطلاقی ثالث اهل بیت و قاضی حسین و راغب غیره و آن را مقید باقتضا است کرده اند لقوله مسلم بن سل بن آل محمد
 قال کل تقی و کلان اولیاءه الا المتقون اخرجه الطبرانی و غیره عن النبی صلی الله علیه و آله و قال العزیزی هو حدیث ضعیف و همی
 گفته مراد هر تقی از قرابت نبویست بنا بر دلالت اولیه و آله بر آنکه آل کسی است که صدقه بروی حرام است از قرابت
 و بیعتی گفته اند حدیث لاکل الاحتجاج به لان الذی رواه عن انس ابوجریر کذب یحیی بن معین و ضعفه احمد و غیره
 من الحفاظ انتی گویم و در طریق دیگر از حدیث نوح بن مریم است ابن القیم فرموده نوح بن اذنا نافع ابوجریر لا یجوز بها
 احد من اهل العلم و قدر میا بالکذب انتی و همچنین حدیث آلی کل مومن تقی ابن حجر در شرح گفته ضعیف بالمرة و ضعف
 او است قوله صلعم فی دعائه حین ضحی اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من ائمة محمد کذا اخرجه مسلم و حقیقت عطف مغایرت
 و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیرش بکلام غیرش باشد کما تقدم و در علماء الانعام گفته صحیح ازین اقوال قول اول
 و نزدیک باوست این قول که از و از و ذریت او بنده صلعم و اما این قول که آل وی صلعم است و اتباع او بنده و تارو
 قیاست یا اقتضا است اندکس ضعیف است زیرا که آنحضرت صلعم رفع این شبهه فرمود بقوله ان الصدقة

اصل حدیث که از آن حدیث نقل شده است که این حدیث من هذا المال وقوله اللهم اجعل رزق ال محمد قیا
 ودرین خطبها خبر نیست که مراد بدان عموم است دارند واولی محل آمل در صیغ صلوته برآل مذکورین در سائر اخبار
 و بعد از آن باین خبر بود و آلی قول پس هر که گوید مراد بآل در صلوته تمامه است ست وی بنایت تبعه گرفته و هر که گفته
 و تقیاده است اند پس اتقیا و است او لیا و او هستند نه آل او و گاه باشد که مردی از آل بود نه از اولیا و گاه باشد
 که از اولیا بود نه از آل مثل خلفاء است که دعوت خلق بسوی سنت کنند و نفرت دین او نمایند اگر چه بخلاف آقا و پیغمبر
 صلعم نباشند و هر که زعم کرده که آل وی اتباع اویند پس شک نیست که اطلاق آل بر اتباع در بعض مواضع مجزیه
 می آید لیکن از وی لازم نمی آید که هر کجا که خطاب واقع شود مراد بدان اتباع باشند لذا ذکر نامش المنصوص انتی و علی
 عبدالقادر بن احمد که شایع شوکانی ست گفته لم یقل احدی من المتقدمین علیه ان المال مومنوا است مسلم فی حدیث
 لا یحل الصدقة لمحمد و آل محمد و خلفاء فی المال المذکورین فی احادیث الصلوته فقیل هم عشیره النبی صلعم و ذو و قرابه و صل
 آل اهل و قیل آل النبی صلعم اله و اتباعه من امته و اولیاءه و آل الرجل اتباعه لانهم یؤیون و یرجعون الیه و هذا کلام صحیح عتبا
 اللغه و اما من جهة الشرع فادعی بعضهم ان اوجه ان لا یراد بالآل الا اتباع من مومنی الامته فی الصلوته لانها دعاء و مقام الدعاء
 یرتفع فیه تقسیم جمیع الامته و اجاب من قال ان المال فی الصلوته کالآل فی الزکوة بان دلیل التعمیم رأی مخالفت لنفس الوارد
 عن نبی صلعم و ذلك ان احادیث تعلیم الصلوته و روت بلفظ قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث ابن مسعود و مره
 بلفظ قولوا اللهم صل علی محمد و ازواجه و ذریه کما صلیت علی ابراهیم الحدیث اخرجه البخاری و سلم من حدیث ابی حمید الساعدی
 و کلا الحدیثین جواب کیف فصلی علیک فلو ان اهل نبی صلعم بالآل فی الحدیث الاول مومنی الامته لوجب ان یرید فی الحدیث
 الثاني و اتباعه بعد لفظ و ذریه لان المقام مقام بیان و قد یوجب ابن تیمیة رحم فی المنتقی لذلك فقال باب ایستدل
 علی تفسیر لکن حدیث ابی حمید و حدیث ابی هریره عند ابی داود و سنن سمران کیتال بالمکیال الاول فی اذ صلی علینا اهل
 فایقل اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریه و اهل بیته کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید انتی
 کلام صحیح و اما اهل بیت وی صلعم پس این لفظ را اطلاق است اول آنکه اطلاق می یابد بر جمیع آنچه در فضل آن بیت
 یا آل یا ذوی القربی وارد شده و هم مومنو ابی یا شتم و بنی المطلب ابن حجر در شرح هنریه گفته اهل بیت همانند که صدقه
 برایشان حرام است و هم المرادون فی جمیع ما جاء فی فضائل آل البیت و الآل او ذوی القربی و الاشراف و الهاء
 هم آل المذکورون فی قول اللهم صل علی محمد و علی آل محمد انتی گویم و شاید است حدیث کعب بن عجره قال سالت رسول
 الله صلعم کیف الصلوته علیکم اهل البیت قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث اخرجه الحاکم فی المستدرک
 اهل علم گفته اند که استدرک حاکم این حدیث را باین وجه باوجود او در صحیحین برای افاده بودن اهل بیت آن بیت
 کما اشار به الیه و مؤید است حدیث زید بن ارقم نزد مسلم بطریق چند و فیه قال مسلم من قام خطیبا یا یای علی خاتمین

مکه و المدينة اذ کریم السلفی اهل بیت ثلثا ثقیل از یمن اهل بیت الیس سناؤه من اهل بیت قتال اهل بیت ان تساره من
 اهل بیت وکن اهل بیت من حرم الصدقة عليهم بعد العرش ودر طریق دیگر نزاد و این لفظ است قلنا از یمن اهل بیت سنا
 قال لا وایم الله ان المرأة لکون مع الرجل العصر من الدهر ثم یطلقها فترجع الی ابیها و قوما اهل بیت همله و عصبته الذین
 حرموا الصدقة بعده و از اینجا معلوم شد که مراد زید در حدیث اول اهل بیت سکنی اند و درین حدیث اهل بیت نسب
 ذخیره اخیر گفته فافهم ذلک فانه یندفع به ما و هم فیه بعض الفضل از انتی دوم اطلاق اهل بیت در آیه تطهیر است ابو بکر بن
 نقاش گفته اجماع کرده اند اهل تفسیر که نزول این آیه در حق علی و فاطمه و حسن و حسین است بدلیل تذکیر ضمیر و عنکم و طهرکم
 و اگر مراد زنان آنحضرت معلوم می بودند مکن و طهرکن میفرمود و در صحیح مسلم ثابت شده که آنحضرت صلی الله تعالی علیه
 آله و سلم ایشان را زبیر کلیم گرفته این کریمه بخواند و در ترمذی است که این چهار را کلیم پوشانیده فرمود اللهم هؤلاء
 اهل بیتی و صامتی ای خاصتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و احمد در مناقب و طبرانی از ابی سعید خدری مر فوجا
 باین لفظ روایت کرده اند نزالت یعنی هذه الآیه فی خمسة فی النبی صلعم و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و اخرها بن جبر الطبر
 عنه و رفعة بلفظ نزالت هذه الآیه فی خمسة فی و فی علی و الحسن و الحسین و فاطمة و بعضی گفته اند نزولش در سابعی است
 خاصه مراد به بیت سکنی است و این قول منسوب است باین عباس و عکرمه مولای او و امیکر در بیان در بازار
 و رد کرده اند این را بتذکیر ضمیر و بجوابش می توان گفت که تذکیر رعایت لفظ اهل است لیکن صراح روایات خلاف است
 و نیز سیاق حدیث در اداره کسافص است برده او افاد ذلک السمودی فی الجواهر و بعضی گفته اند مراد اهل بیت
 سکنی و نسب هر دو اند سمودی گفته مستعملین قول است در جمعه جاعه انتی دال است او را حدیث ام سلمه قلت یا
 رسول الله انان اهل البيت قال بلی انشاء الله تعالی اخرجه ابواخیر القزوینی و صحیح سنده و لفظ احمد زوی درین حدیث
 آنست قلت و انما یا رسول الله قال و انت تحاک گفته چون این آیه نازل شد عایشه گفت ای بنی خدا ما اهل بیت
 شما ایم آنرا که خدا از ایشان رحیم را بتطهیر برده فرمود ای عایشه نمیدانی که زن مرد اقرب است بسوی او در تودد
 و تحب از هر قریب و زن مرد مکن مرد است سوگند یکسکه مرا بخت بر انگیخت خاص کرد خدا باین آیه فاطمه و زینب و
 رقیه و ام کلثوم دختران محمد صلعم و علی و حسن و حسین و جعفر و ازواج محمد و خاصه و اقربای او را انتی و شایه این حدیث
 حدیث ابی اسید ساعدی که شتمل شد رسول خدا بر عباس و پسران او بچادری و فرمود ای رب این عجم من صونو بدین
 و ایشان اهل بیت من اند پوش ایشان را از آتش دوزخ مثل پوشیدن من ایشان را باین چادر خود پس امین
 گفت آستانه پائین در حواط خانه و گفت آمین سه بار اخرجه الطبرانی فی الکبیر حسن و حمزة و سهرمی ابن ابی النضر
 و آنکه در حدیث ام سلمه نزد ترمذی آمده قالست و انما هم یا رسول الله قال انت علی مکانک و انت الی خیر و زادی در آن
 غیره و انت من ازواج النبی پس منافی حدیث سابق ام سلمه است زیرا که مراد باین لفظ انت الی خیر یا که سمودی

گفته است که تو از اهل بیت هستی بداند در روایت دیگر فرموده است من از اولی النبی یعنی از اول جدم خاتم
در این تحقیقهای سیاق آیه و همین تقدیر این روایت موافق روایت معتدیه باشد علی بن شاه اندر تعالی گوید قصد
در روایات مذکوره افراد ذکر اهل بیت نسبت به بنابر بنو عظیم قدر و خیم شان اوشان و اظهار دخول شان بین
آیه که خطاب بازواج است بقضیه ظاهر سیاق و اتهام نام ایشان کیسکه اراده او مخفی بود و این نکته مصدق روایت
یا اگر فتی است و قبل مراد اهل بیت درین آیه بنو هاشم اند فقط اطلاق سوم آنکه مراد اهل بیت اهل بیت اند و هر که حکم
ایشان است بنا بر تشبیهی این اسم نه تحقق بزیادت محبت و صدق تبعیت و کمال موالاة و نصرت که در اقارب
و عصبیه می باید بقوله صلعم لواءت و انت من اهل و معلوم است که و انت از بنی امیه است بن بکر بن عبد مناف بودند از بنی هاشم
و فرمود سلمان منا اهل البیت حال آنکه سلمان از فارس بود و فرمود اسامه منا اهل البیت طهر البطن اطلاق چهارم آنکه
مراد بدان موالی اند بقوله صلعم لواءت بنو مولا هاشم بن علی بن ابی طالب یا رسول الله من اهل البیت انا و این باعتبار صدق محبت
و عظم قرب است و این همه اطلاقات خارج از وضع عربی نیست چه در قاموس گفته اهل الامر و لایه و البیت سکا و ولایه
من یدین به و للرجل نه و حبه و للنبی از واجد و بناته و صهره علی و انس و اله و الرجال الذین هم اهل البیت و انت من اهل بیت
مواقفت جمیع استعالات مذکوره معلوم می شود و اما ذوی القربی پس از من این حجر گذشته که جمیع آنچه در فضل ذوی القربی
آمده مراد بدان مؤمنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که صدقه بر ایشان حرام است و ابو الشیخ و ابن حبان از علی کریم الله
و همه روایت کرده اند که فرمود فینا آل محمد آیه لا یخلف مودتنا الا کل مؤمن ثم قرأ قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی
و ابو الطفیل گفته خطب کرد ما احسن بن علی و حمد نمود خدا را و ثنا گفت بروی و کوتاه فرمود خطبه را تا آنکه گفت من عی فی
فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا احسن بن محمد صلعم و ابدل کرد در بیان بعده گفت و انما من اهل البیت الذین انقض
الله مودتهم و ولایتهم فقال فیا انزل علی محمد قل لا اسئلكم الا به اخرجه الطبرانی فی الاوسط و الکبیر باختصار و البزار نحوه
و بعض طرق ما حسن و اخرجه الحافظ جمال الدین الزرنجی عن جعفر بن حبان و ابی الطفیل قال لما قتل علی بن ابی طالب
قام ما حسن ابنه خطیباً فقال فی خطبته و انما من اهل البیت الذین کانوا جبریل نزل فینا و یبعد من عندنا و انما من اهل البیت
الذین انقض الله مودتهم علی کل مسلم و انزل فیهم قل لا اسئلكم الا به و من یقرض حسنة نزد له فیها حسنا و اقراوت حسنة
مودتنا اهل البیت و نحوه لابی بشر الدولانی و طبرانی در تفسیر از عمر بن سعید درین آیه روایت کرده که گفت قرنی رسول
الله صلعم و احمد در مناقب و طبرانی در کبیر و ابی حاتم در تفسیر و حاکم در مناقب شافعی و واحدی در سیر طبرانی
حسین اشقر از قیس بن یحیی از امش از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده اند که گفت لما نزلت هذه آیه قل لا اسئلكم
انتم قالوا یا رسول الله من قرانک هؤلاء الذین و حبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما و حسین اشقر صدق محبت
ابن حبان تو شیش کرده و روایت اورا شواهد است ذکره السهمودی و نیست تضاد میان این روایت و سیمان

روایت طاووس از ابن عباس که در صحیح بخاری است انه سئل عن قوله عز وجل قل لا اسئلكم قتال سبعين شهيد
بمصر فقه آل محمد فقال له ابن عباس عجلت امي في تفسير ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن يجهل من قرئش الا كان له سهم
قربة فقال الا ان تصلوا اباي ويحكم من القرابة ويخمين ميان روایت شعی که نزد سعید بن منصور و ابن
در طبقات ست قال اکثر واعلينا في هذه الآية فأكثرتنا الى ابن عباس فكتب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان وهما
في قرئش لم يكن حي من احياء قرئش الا ولدوه فقال الله قل انتم تودونني بقرابتی فیکم وتحفظونی فی ذلک لیکم موت
قرابی انحضرت صلعم بمکه صله ووداوست ورة ابن عباس بر ابن جبر بن ابراهيم را و در تفسير آیه برین معنی است
با آنکه مقصود از آیه عموم است و اجماع دلی بالذات و دود حفظ وی صلعم در نفس مبارک اوست و لهذا ابن عب
اورا منسوب بجهلت کرده نه بخاطر آنکه از حسن مرویست و هم از ابن عباس آمده که معنی آیه تود و الی الله
تقرب بخدا بطاعت اوست و نه بجهل این تود و تقرب مودت رسول و اهل بیت او باشد و بلاغت قرآن مقتضی تھا
لفظ واحد بر معانی کثیره است و شاید عدم تضاد مذکور است آنچه ثعلبی در تفسیر آورده که طاووس و شعبی و ابی و عوف
از ابن عباس روایت کرده اند یعنی درین آیه که فرمود انحضرت صلعم یا قوم اذا بئتم ان تتبعونی فاحفظوا قرابتی
ولا تودونی الحدیث ثعلبی گفته والیه ذهب مالک و عكرمة و مجاهد و السدي و الضحاك و ابن زید و قتادة انتهى مود
فرموده عموم قول وی صلعم تحفظوا قرابتی و قوله تصلوا رحمی شامل نفس مقدس و اهل بیت طاہر اوست و بنوی زید
کریمه مذکور بعد نقل قول ابن عباس و ابن جبر گفته این استثناء متصل با ول نیست تا آنکه این اجر بجا بله دار است
باشد بلکه منقطع است یعنی فاذا کریم المودة فی التمسک و اذ کریم قرابتی منکم كما رویناه فی حدیث زید بن ارقم اذ کریم الله
فی اهل بیتی انتهى و ثعلبی قول منسخ این آیه نقل کرده گفت کفی بجا بقول من زعم ان التقرب الی الله عز وجل بطاعة
و مودة بنیه و اهل بیه منسوخه انتهى و بنوی گفته قول به نسخ سخن نامرضی است چه مودت رسول خدا صلی الله تعالی
علیه و اگر و سلم و کف اذی از وی و مودت اقارب او و تقرب بسوی خدا بطاعت و عمل صالح از ذرائع این است
و این اقادیل سلف است در معنی این آیه و جائز نیست مصیر بسوی نسخ چه سکر ازین چیز با انتی و سعید بن جبر
از عظم صحاب ابن عباس است تفسیر این آیه بهر دو وجه میگرد بعد از آنکه ابن عباس او را گفته آنچه گفته ذکره ابن
فی الطبقات پس اگر میان این روایات تضادی بود سعید این چنین تفسیر ننیکرد و ازینجا معلوم شد که اثبات
خلف میان آنها و شمردن قول ابن عباس انهم قرئش سخن مستقل چنانکه بعضی کرده اند علی ما ینبغي نیست فقطن له
و اما عترت وی صلعم پس کس بر عین ما خود از عترت با کس است و هو الاصل كما فی القاموس و لصحاح و غیره باقیال
رجع فلان الی عترته امی هله و تخشیری و در اساس البلاغة نوشته عتره النبی صله الله تعالی علیه و آله و بارک
و سلم عبد المطلب و کل عمود تفرعت منه الشعب فهو عتره و اعضان الشجرة و عترتها عمود الشجرة انتهى و این است

بر آنکه عترت بمعنی صلب است و استغفار از اصل و ناستی از وی نیز می آید علی بن ابی طالب که کتاب العین گفته
 عتره الرجل اقرباؤه من ولده و ولد ولده و بنی هاشمی و در مصباح گفته غسل الرجل و ربه و عشیره الا دون
 و در قاموس زیاده ممن معنی و غیره و در مصباح گفته خویشان و نزدیکان مرد و عترت اکسر اصل و فی التل عادت
 عترت یا یضرب لمن رجع الی خلق کان ترک انتی و در مصباح گفته العتره نسل الانسان از بهری گوید فاعلم بان
 اعرابی آورده که عترت ولد و ذریه و عقب رجل از صلب اوست و بنی ششند عرب از عترت خزیمه معنی و گویند
 که ربه اقرب و اقربا را هم گویند و منقول الی بکر معنی انداخته بنی عتره رسول الله ص و بیضه التي تقفان عنه علیه
 قول ابن السکیت العتره و الرطب معنی و در ربه الرجل قومه و قبیلته الا دون انتی و ابن اشیر در نهایت گفته عترت رجل
 اخس اقارب اوست و عترت بنی مسلم بنو مطلب قیل ابن بیت اقرب و ایشان اولاد وی مسلم و علی و اولاد
 اویند و قیل عترت وی اقارب و ابا و اجداد و نیز زیرا که همگان قریش هستند و منته قول الی بکر قال اللهم صل علی
 شاعر اصحابه فی اساری بدر عترتک و توکم مراد بعترت عباس و دیگر بنی هاشم اند و بقوم قریش و مشهور معروف
 آنست که عترت اهل بیت اویند که زکوة بر آنها حرام است انتی و منته فی مجمع البحار للشیخ محمد طاهر الفتنی و نحوه فی
 مختصر النهایه للسیوطی و قسطلانی و در مواهب لدنیه گفته گویند عترت وی مسلم عشیره او باشد و قیل ذریه او پس
 عشیره اهل ادنی و ذریه نسل رجل است انتی و ابو شامه در شرح شاطبیه گفته مالک از عترت نبویه پرسیدند
 گفت هم اهل الا دون و عشیره الا قریون و جوهری گفته عترت انسان نسل و ربه الا دون اوست انتی گویم
 و همین است معنی قول لیث عتره الرجل اولیاءه یعنی آنکه نصرت او میکنند و اتهام بشان او می نمایند و اعتنا به
 او می فرمایند و گفته مراد مومنین ایشان اند و نحوه فی شرح السین و جعبری در شرح وی گفته اصل العتره جمهریتدی
 الغصب الی ماواه و باقی من اصل الشجره و عتره النبی صلیم اهل بیت لروایت و عترتی اهل بیتی در وی تفسیر و باز
 و ذریه انتی و فاسی در شرح خود قصار بحکایت قول امام مالک کرده و شیخ الاسلام ذکر یاد مطلع و لقانی در
 عمده گفته عترت اهل بیت نخبه و در به و قیل از واجه و ذریه قیل اهل و عشیره الا دون و قیل نسله و ربه الا دون
 و علیه اقتصر ابوهری انتی پس ازین اصوات لغت و کتب غریب و کلام ائمه اثبات ثابت شده که معول علیه
 معنی لفظ عترت مطلق اقارب اند یا بقید و نو و مشهور در معنی وی آنست که ایشان اقارب آنحضرت صلیم اند که صدقه
 بر آنها حرام است و هم مومنانی هاشم و بنی المطلب و اطلاق عترت بر آنچه شامل از واج باشد شاهی از کلام ائمه
 لغت دارد و شاید که قائل وی این قول را از تفسیر عترت باهل بیت فر گرفته و جمله مقالات و اهل بیت یکی است
 که آنها از واج طاهرات و ذریه اند حال آنکه نفوس ائمه لغت مخالف اوست و نیز معلوم شد که معول علیه در
 معنی هر یکی از لفظ آل و اهل بیت و ذوی قرنی و عترت آنست که مراد باینها کسانی اند که صدقه بر ایشان حرام

از بنی باشم و بنی مطلب و قسطلانی در مواهب و عارف الملبس در شرح مطرقة محمدیه گفته اند که وصفت کرده می شود
 آل بنی چهار لفظ مستعمل مشهور یکی همین لفظ آل دوم اهل بیت سوم ذوی القربی چهارم عمر شانتی حاصله سید محمد
 در شرح روی لفظ ذریت زیاده کرده و این آخر کلام است برین الفاظ وجه اطالت قول درین لفظ اخیر یعنی عترت
 آنست که رساله اقاله العترة فی بیان حدیث العترة للشیخ حسن العجمی المکی رحمه الله در بیان معنی حدیث نقلین
 دیده شده که قول وی صلعم و عترتی اهل بیتی را عمل بر علماء عالمین مطلقا کرده خواه ذریت وی صلعم باشند یا غیر ذریت
 غیر این معنی در عترت هیچ معنی صحیح نیست بعد معلوم شده که شیخ محمد حیات سندی مدنی صحیح برین رساله رو کرده اند و
 تقریر نموده که مراد بعترت اهل بیت و اقربای سول خدا صلعم اند و نیز شیخ علامه حسن آزاد شهر بفرجی بر حسن عجمی و
 سید سمودی هر دو رو کرده و گفته اند ان الذی نعقده و ندین السدبه فی فحی العترة و اهل البیت الواردين فی الاحادیث
 هم اهل الکساء و ذرینه صلعم من غیریم لو کافوا و ذرینه اهل الکساء و من سوف یوجدنهم الی یوم القیامة و لیس المراد اهل
 البیت الذین و رد التمسک بهم العلماء منهم خاصه بل بائیل العالم منهم و باجل انتی و در بیان این معنی اطالت کرده
 و هم محقق بنی نظیر شیخ احمد بن علوی با حسن حمل اللیل در ذخیره النخیر بر حسن عجمی پرداخته و هر و لیل او را و لیل کرده
 و گفته اذ انما لت حق التامل تحقیق ان ما جئ الیه سید السهمودی هو المسک العدل عیث ان التمسک خاص
 بالعلماء من اهل البیت و احادیث الفضائل الاخری فی العالم منهم و باجل و النظر الصمیح فی معانی الآثار و سیاقها
 یشهد لذلك و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب سوال بست و چهارم این الفاظ مذکوره در صیغ صلوع
 هم وارد گشته است یا نه و در فضل ایشان چیست صحیح آمده یا نه جواب لفظ آل و اهل بیت و ازواج و ذریت
 در بعض صیغ صلوة در احادیث صحیح و واقع شده از انجمله حدیث عقبه بن عامر است نزد سلم و کیفیت تعلیم صلوة
 قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد احدث و از انجمله آنکه در ابوداؤد و مسند عبد بن حمید و غیره آمده که فرمود
 من سره ان یمتال بالمکیال الا و فی اذ صلی علینا اهل البیت فلیقل اللهم صل علی محمد النبی و از واجهات المؤمنین
 و ذریت و اهل بیت کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید و لفظ عترت و ذوی القربی در صیغ وارده معلوم نشده و کتب
 سنت و دو و این اسلام و صفه غات و مناقب طایف اند باخبار نبویه ناقصه عظیم فضل و مزید قدر ایشان و صحاح و سنن
 محتوی است بر ابواب مناقب و محامد و نفوت ایشان و تنجیله و لفات مخصوصه بذکر فضائل اهل بیت است کتاب معالم
 العترة النبویه تألیف حافظ عبدالعزیز محمد بن مبارک بن اخضر و ذخیره العقبی تألیف محب الدین طبری و شرح الوصول
 الی معرفه آل الرسول تألیف حافظ محمد بن ابی النضر زرنندی و نظم در السطحین للزرنندی ایضا و احیاء البیت بفضائل
 اهل البیت تألیف سیوطی و تجواهر المقیدین فی فضل الشرفین للسید نور الدین علی السهمودی و اشراف علی فضائل الاشراف
 لابن اخیه السید مبرسم السهمودی و التریاق الواف باخبار السادة الاشراف للسید عمر ابی شیبان باعلوی و التقدیر النبوی

تالیف شیخ بن عبد الله حیدر روس و تامل صافی تالیف سید عبدالرحمن باجوون ملوی و الترتیب الحقیقه للفرقة الاثنی عشریه
تالیف سید علی بن ابی بکر عسکری و التشریح المروی فی مناقب السادة آل باعلوی المسیدی الملکی و التجره الشفاة للشیخ
عبدالرحمن بن محمد الخطیب الحضری و التلییه المال فی حد منقلب المال للشیخ احمد الحضری الی غیر ذلک من المؤلفات
الرائقة و الصنفات الفاعلة و ازینجا توان دریافت که مطاعن شیعہ بر اهل سنت در باب فطری حب اهل بیت و عدم
روایت اخبار و آثار فضائل و مناقب ایشان در کتب دینیہ خود خلاف واقع است و کل دلیل مدعیان خیر و انجیز
بر یکصد حدیث میان صحاح و مسان و ضعاف در مناقب ایشان و عثمان ایشان و دو صد حدیثان ایشان ایراد
مگر وہ بعدہ گفته ہر کہ نسبت دی بسوی رسول خدا صلعم اغراض معیشتہ و تناول صدقہ بروی حرام گردیدہ وی افضل
در لفظ اہل بیت و ذریت و عترت و آل و قرابت اگرچہ مواظبت متغیرہ باشد ہمودی در او اہل ذکر غاسل کتاب
جو اہل العقدین گفتہ فاطمہ بضعتہ منہ صلعم کافی الصحیح و اولاد با بضعتہ من تلک البضعتہ فیکونون بضعتہ منہ صلعم بالوسطۃ
و کذا بنو بنیم و ہم جراذل من یوجد نم فی کل زمان بضعتہ منہ صلعم بالوسطۃ و در اثنا، ذکر حدادی عشرتہ و اعلام بہ
حدیث بضعتہ ما یناسبها ذکر کردہ فکل من یشاہد الیوم من ولد با بضعتہ من تلک البضعتہ وان تعددت الوسائط اتی
کوتم و دلالت میکند بر تصحیح این معنی قول آنحضرت صلعم درباره حسنین کہ ایشان بطی از اسباط اند چہ سبط بود و تن
ایشان دلیل کثرت اولاد و اخلاف ایشانست و چون ایشان پارہ گوشتی از رسول خدا صلعم باشند لا محالہ انباء
ایشان پارہ از ایشان خواهند بود و آن پارہ بواسطہ پارہ از رسول بودند و شاہداست کریمہ و کان ابوہما معا
چہ مفسران گفتہ اند میان غلامین و این اب صلاح ہفت پشت بود و استدلال بذلکہ جامعہ سن اہل العلم منہ الامام محمد
جعفر الصادق و حافظ عبد العزیز و حافظ الزندی و غیر جمیع تسک است باہل بیت و متابعت ایشان کہ در
احادیث آمدہ مراد بدان علماء عاملین عترت اند نہ مخلطین و جاہلین و بتقال سلف الامر و ایتماء و احادیث تعظیم
واحسن و تجاوز از مسیین ایشان عامست در حق کسیکہ تناول صدقہ بروی حرام باشد زیرا کہ وی تمام قبول نبوت
علی القعدہ ہر کہ منتسب باشد بسید الاول و الاولاد و آخر متصل بود بذات کریمہ وی صلعم بروی لازم بلکہ تحکم صحیح
کہ جد و جمد کند و تحصیل علم کتاب و سنت بنیت صالحہ و تابع کامل باشد یہ جدا علی را چنانکہ از امیر اہل بیت مافور
شدہ و اتفاق از علوم شان مطابق گردیدہ و کیفیت کہ طیب عنصر و شرف محدث مستدی این امرست و ہر کہ در نفس خود
رغبت این خصایل حمیدہ نمی یابد و جاہلی یا مبتدع یا محصل علم بغرض دنیوی از ریاست و جاہ و مال و تقدر در
مجلس مجرب نسبت و مغتر بسیاریست دوی بز خطر عظیمست و صفقہ او خاسر و نداشت او اکبر و کیفیت کہ حسن بخشی
گفتہ می ترسم کہ عاصی بار اعذاب مضاعف شود چنانکہ محسن او اجر باشد و شک نیست کہ حسنة در نفس خود نیست
و از اہل بیت نبوت حسن و سیئہ بجای نمی آید و از اہل بیت اسود آتشین و چون عموم خلق با امورست تطہیر

مخرج الامم من السنن في آخرها القصة قال صلى الله عليه وسلم في الصلاة في كل ركعة ركعتين
وربطه من اجل انقضاء صلاة بدخول ركعة بن جرد شرح وي كفته كان غشي وعلى كذا لا يستحب عليه من البصل تنبي قد روي
آدمه لا تصلوا على الصلوة البتة قالوا او الصلوة البتة قال يقولوا اللهم صل على محمد وسكوا اقول اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
ابن سعد في شرف المصطفى وجميعين ازعقبن عام آرمه كد فرموده آنحضرت صل على ابي عبد الله بن سعد قولا اللهم صل على محمد وعلى
آل محمد كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم بارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك خير رب للعالمين
لما قد علمتم في كفته بسبب ان آل نزل كبرياء الله في ذلك الله بصلوات على النبي وآله في ان آنحضرت صلوات الله عليكم في كفته بصلواته
كرو وظاهر ساخت كصلوة بآن بجلد ما مورو كبرياء است عدم ذكر آل در جواب وروايات مبني بر عدم حفظ راوي است
قاله كحافظ ابن حجر وروي كفته افضل در كفته صلوة جمع جميع الفاظ صحيحة واروده در احاديث ثابتة است ودر دفتر
اخير كفته وكفى شاهد على الاعتناء بالصلوة عليهم مشروعيتهما في التشهد الاخير وحيث ان قول بوجودها عند الشافعية والحنابلة
والعلم ان الصلوة خير موضوع ولا يشع فيها الاخير ذكره ودر حديث آرمه من صلى صلوة لم يصل فيها على اهل بيتي لم يقبل
منه اخبره البيهقي والدارقطني عن ابي سعود الانصاري رعا ووفقا واما بجلد ما صلوة برآل نفرستة متشمل امر موى نشود و
تارك اين صلوة رافض فضيلت عظيمه سنت فخره باشد سيد محمد بن اسماعيل امير مجمع التفتيش كفته ولقد احسن ان علم
في صلوة على آل الله صلى الله عليه وسلم في حديث التعليم في بيان كيفية الصلوة بذكرهم تلايم الانتشال في الاتيان بالصلوة
علما رسول الله صلى الله عليه وسلم امته لا بذكرهم ولقد عجب من من قال بوجوب الصلوة عليه وسلم في التشهد في الصلوة وندبها فيه
على كذا فانه يفرق بين ذوي الارحام في الاحكام واطر دايمة الحديث في مؤلفاته في القديم والحديث على حذف آل الله
عند الصلوة و اسلام على خاتم الارسل وهم الذين رويوا الحديث التعليم في صلواتهم التي يجب لها التظيم وكنيت
قد ياعن ذلك فاجبت بحجاب حاصل ان العلوم من اية الحديث ان ما مع له يميم بالرواية علوية بالتم منحه حديث لو اية
ولم ينسخ الصلوة المذكور فيها الال شئ باتفاق اية الحديث والكمال فعمل العذر لهم في عدم رفرم الصلوة على آل الله
لا بل بصفوة والفضال الذين عادوا اهل محمد وسلم واما فخرهم كل مخافة وشرودهم كل مشرود كما وقع في عصر الدونين الاموية
والعباسية وان كانوا يعدون انفسهم من آل الله فانه يقول فيهم لسان الحال س اقلوني واكلوا وافتكوا ما كاسي
فاقر اية الحديث وهم في تلك الاعصار الى حذف الصلوة على آل الله في تصانيفهم الصغار والكبار وفي الامم في الجبال
الرواية وعند الفخر في علوم الدراية والفتية تتجش مثل هذا على النخل او تلك الصالحين من ذلك السلف من صنف
في الحديث والفت وان حذفوا الصلوة على آل الله خطأ لا يخذلونها عند الكتابة لفظا ثم انما ذهب التفتية وانقرضت
دولة تلك الفرقة النورية ولكنهم قد شاب على ذلك الكبير وشب عليه الصغير فاستمروا في الحذف فلم يجلوا واستمروا به
قولا وخطابا يا انهم بحديث التعليم في كل كتاب من كتب السنة الكريمة وقد بسطت في حاشي الحاشية في علم الجفر

كلها لا يصح من سبق وارحان هذا العذر هو الحق فان قلت الصلوة على الاصحاب بل وردت في احاديث تعليم في
 الرواية كما ثبتت في الآل قلت لا اعلم ذلك الا ان الله تعالى قال لقد رضي الله عن المؤمنين الاية وقال
 تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه والا انه اخبر ابن ابي شيبة والبخاري ومسلم والبوداود والنسائي وابن ماجة
 وابن المنذر وابن مردويه عن عبد الصمد بن ابي اوفى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا أتى بصدقة قال اللهم صل على آل ابي
 فلان فاناه ابي بصدقة فقال اللهم صل على آل ابي اوفى واخرج ابن ابي شيبة عن جابر بن عبد الله قال اتانا النبي
 صلى الله عليه وسلم فقال اي له يا رسول الله صل علي وعلى زوجي فقال صلى الله عليه وسلم عليك وعلى زوجك وهذا كاف
 في دليل اتا سي به صلى الله عليه وسلم في الصلوة على العصابة وان لم يأت في حديث التعليم وقد ترجم البخاري في الصلوة على غيره
 صلى الله عليه وسلم قال يا بل يصلي على النبي صلى الله عليه وسلم قال في فتح الباري اي استقلالاً او تبعاً ويدخل في الغير الانبياء والملائكة
 والمؤمنون اما مسئلة الانبياء فورد فيها احاديث احد با حديث علي في حفظ القرآن والدعاء على عليه وعلى سائر المؤمنين
 اخرج البيهقي بسند واه وحديث ابي هريرة مرفوعاً صلوا على انبياء الله اخرج اسمعيل القاضي بسند ضعيف وحديث
 ابن عباس اذا صليتم على فصلوا على انبياء الله فان الله ينزلهم كما يغني اخرج الطبراني بسند ضعيف وقد ثبت عن
 ابن عباس انه قال ما اعلم الصلوة تنبغي على احد من احد الا على النبي صلى الله عليه وسلم وهذا صحيح وحكي القول به عن مالك
 وقال ما قبله نابه جواً نحو عن عمر بن عبد العزيز وقال يكره ان يصلي الا على نبي قال عياض واما غير الانبياء فيذكر
 بالرضا والغفران والصلوة على غير الانبياء استقلالاً لم يكن من الامر المعروف واما الصلوة على المؤمنين فقال طائفة
 لا تجوز استقلالاً وتجويزاً فيما ورد به انفس قلت وردت في آل محمد وازواجه واهل بيته واستدل لهذا القول بقوله
 تعالى لا تجعلوا حياء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضاً وبانه صلى الله عليه وسلم لما علمهم السلام قال السلام علينا
 وعلى عباد الله الصالحين ولما علمهم الصلوة قصر ذلك عليه وعلى اهل بيته وهذا القول اختاره القرطبي شيخ الاسلام
 ابن تيمية وقالت طائفة تجوز تبعاً مطلقاً ولا تجوز استقلالاً وهو قول ابي حنيفة وقالت طائفة تكراه استقلالاً لا تبعاً
 وهو رواية عن احمد وقالت طائفة تجوز مطلقاً وهو ظاهر ترجمة البخاري جماعته منهم حسن ومجاهد ونس على احمد في رواية
 ابي داود والطبراني واستدلوا بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته وبما قد مناه من صلوة مسلم
 على آل ابي اوفى وبما اخرج ابو داود بسند جيد قال الحافظ ابن حجر وحدث قيس بن سعد بن عباد ان انس بن مالك
 رفع يديه وهو يقول اللهم جعل صلاتك ورحمتك على آل سعد بن علي ووصلوة علي جابر وزوجته وهذا اخرج احمد
 وغيره ومحمد بن حبان وبما في صحيح مسلم من حديث ابي هريرة مرفوعاً ان الملائكة تقول لروح المؤمن صلى الله عليه
 وعلى جسديك واجاب الملائكة عن هذا كل بيان ذلك صدر من الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وسلم واما ان يخصاً من يشاء
 بما شاء لموسى فكذلك لا يصح من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الحافظ ابن القيم التماس ان يصلي

على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلعم وذرية واهل الطاعة على سبيل الاجال ويليهم ميراثهم
ايضا شعرا ولا سيما اذا تركت في حق مثله او فضل منه انتهى حاصله قلت ويدل لما ذكره ابن القيم اخراجه ابن حبان
في صحيحه والذلمي وغيرهما من حديث ابى سعيد ان رسول الله صلعم قال يا رجل سلم لم يكن عنده صدقة فليقل في
دعائه اللهم صل على محمد عبدك ورسولك وصل على المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الحديث فدل على
انه صلى على غيره صلعم تبعا للصلوة عليه فان قلت قال الله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما والذي ورد
به حديث التعليم ذكر الصلوة والبركة ولم يأت الإسلام قلت لعنه صلعم اتقى بذكر البركات عن ذكره او باذكاره
انهم قد عرفوا كيفية السلام اتقى بمعرفته كيفية وسلامهم عليه في الصلوة فان قلت وما ارادوا بقولهم اما السلام
فقد علمناه وفي لفظه فانه قلت قال البيهقي انه اشارة الى السلام الذي في التشهد وهو قولهم السلام عليك
ايها النبي ورحمة الله وبركاته قال الحافظ ابن حجر تفسير السلام بذلك هو الظاهر وكذا قاله ابن عبد البر وذكر احتلالا
اخر وهو مروج فان قلت واين الصلوة من الصلاة على ابراهيم التي ذكرها صلعم قلت لم اجد فيها كلاما او خطري والصلاة
ان المراد هو في قوله تعالى درحمة الله وبركاته عليه اهل البيت انه حميد مجيد وهو وان كان من
كلام الملائكة لامرأة ابراهيم فان الملائكة انما اتت بعن الله تعالى فيسبب نسبة اليه تعالى والصلوة هي الدعاء ومنه
من حسن الدعاء وكما يرشد اليه ذكر اهل البيت في الآية المطابق بقول صلعم وعلى آل ابراهيم وكما يرشد اليه ذكر البركة
كما ذكرت في الصلوة المعكبة وكما يرشد اليه ختمها بقول صلعم اكتم حميد محبة كاتمة الملائكة في الآية والحمد لهم ومن بعد
انصافني فمدين صلوة الله على ابراهيم خليله فيلحق بها ما ذكرنا فان قلت قد ذكرت الرحمة في الآية ولم تذكر في حديث التعليم
قلت بل اخبرني عن حديثي الى هريرة بن زينة عن قال الله صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم
وعلى آل ابراهيم ببارك على محمد وعلى آل محمد كما بارت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وترحم على محمد وعلى آل محمد كما رحمت
على ابراهيم وعلى آل ابراهيم شهدته يوم القيامة فيسقط له قال الحافظ ابن حجر رجال اسناده رجال الصحيح الا حميد
بن سليمان بن مولى سعيد بن العاص الراوي له عن خطبة بن علي فانه مجهول قلت وقد روى في آخر مجموع الامام زيد بن علي
عليهما السلام وختمه به وفيه زيادة السلام وزيادة وتضمن وفي آخر كل جملة اكتم حميد مجيد وجعله حديثا قدسيا وهو في الشفاء
للقاضي عياض وقد ذكر في الاستبصار ان قتال بن عبد الله قال ابن حجر ودعوى من ادعى انه لا يقال رحم الله محمد
مروود للثبوت وذلك في عدة احاديث اصحابها في التشهد السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته وقال بعضهم
يجوز مضى الى الصلوة في السلام ولا يجوز مفردا وقال ابن عبد البر لا يجوز لاحد فاذا ذكر النبي صلعم ان يقول رحمه
لانه قال من صلى علي ولم يقل من ترحم علي من دعائي وان كان معنى الصلوة الرحمة ولكنه خص هذا اللفظ تعظيما
فلا يعدل عنه الى غيره وعلى بعضهم المنع بان الرحمة انما تكون في القالب لمن يعيل بالالام عليه ونقل القاضي عياض

قد عرفت معنى الصلوة ثم المدا من البركة هنا الزيادة من الخير والكثرة وقيل التطهير
عن النجاسة والتركية وقيل المدا من ذلك استمراره ومن كمال الافادة ذكره في ختم به هذا الدعاء من صفتي الرب
جل وعلا وما حميد حميد فالصفة مشبهة في المجد بالبلغ من محمود وهو من حصل له صفات الحمد اكملها وقيل انه بمعنى الحمد
اي يحمدا فعال عباده والمجيد من المجد وهو صفة من كل بالشرف وهو مستلزم للظنة والجلال كما ان الحمد يدل
على صفة الاكرام فقد تضمننا صفتي الجلال والاکرام سيد عبد القادر بن احمد گفته زاد الخطباء والكتّاب في الصلوة
على النبي صلى الله عليه وآله وسلم زيادات لم ترد في حديث التعليم منها لفظ سيدنا حديث انا سيد ولد آدم يوم القيامة وهل افضل
تركما لا يتبع كما هو الظاهر وذكرنا لهذا الحديث خلاف وكذلك في وصف الآل بلفظ الطيبين الطاهرين
لاية التطهير واكثر من الخطباء والمؤلفون والكتّاب وغيرهم زيادة الصعابة والتابعين بعد الآل وليست كزيادة
سيدنا وزيادة الطيبين الطاهرين لقيام الدليل الخالص على تلك في الجملة بخلاف زيادة الصعابة فانه لا دليل
عليها الا بسنية عموم الدعاء ولم يقل عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه زاد ما ولا احد من الصعابة نعم شرعت الترضية في حقهم
لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا اشترى العالمهم بالمغفرة كما قال تعالى في سورة احش
بعد الشراء على المهاجرين والانصار والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
وكان شيخنا البدر باكتتب في كتبه وصلى الله عليه وآله وسلم ورضي الله عنه اصحابه وورد حديث يقين الله ببدء
بالحمد ثم بالصلوة لفظ كل امرؤى بال لا يبدى فيه حمد الله والصلوة على نواقط اقطع بترمحق من كل بركة اخبرنا
في الاربعين عن ابي هريرة ثم قال تفرد بذكر الصلوة فيه اسمعيل بن ابي زياد وهو ضعيف قال الزمخشري عمل
به الخطباء والواعظون وجميع المتعلمون انتهى قال السيوطي في الجامع الكبير وكانهم علموا به وان كان ضعيفا لما عرف
من انهم يعلمون بالضعيف في فضائل الاعمال انتهى وقال ابو الهلال الحسن بن عبد الله بن سهل العسكري في
كتابه الاول اول من زاد في الكتاب بعد حمد الله والصلوة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم ورضي الله عنه وكان اذا كتب
فاني احمد الله اليك واسأله ان يصلي على محمد وعلى آله فعد بالناس من اعظم مناقبه انتهى والناس يستحسنون افعال
الدول كما استحسنوا ايام الاموية اذارة الجراح بن يوسف للناس حول الكعبة في صلوة الجماعة كما في الاول
ورأيت في بعض كتب العلم في ذنبه انه شرح المشكوة على القاري انه لا يجوز الابتداء بالبسملة والحمد والصلوة
في اول المعاصي كاكل الطعام احرام وكذا الحمد بعده انتهى وهو صحيح لان اللازم الاستغفار والخرم على عدم العود
اليه وضمان قيمته وشئ ذلك لا يجوز لا ابتداء في الحان الغناء بالصلوة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم نظما ونثرا انتهى كلامه رحمه الله تعالى
فان قلت قد تقر بان الصلوة على الآل من جملة كيفية الصلوة عليه صلى الله عليه وآله وسلم وقد قررت انه حذف ذلك اية الحديث
عند ذكرهم له صلى الله عليه وآله وسلم لما ذكرته من العذر فاذا يصنع من يريد ان على تلك الكتب مثل من يريد اظهار صحيح البخاري

بل بذكر الآل فهو زيادة على ما فيه فيكون كذا لا ليس في البخاري الم ينفذ تعليمات بالصلوة التي استعملت في الصلاة
 كحكاية ما قال البخاري وان مراده قال البخاري صلى الله عليه وسلم فمنا لا يأتي باللفظ الآل لأنه يكون كذا وان حمل ان البخاري صلى الله عليه وسلم لفظا لما قلناه
 لكن الحكاية المكتوبة المتفق فيها ان لا يكون المولى بها مصليا من نفسه صلى الله عليه وسلم ولا ما جازا جازين صلى الله عليه وسلم لانه انما
 حكم عن غيره انه صلى الله عليه وسلم لا يكون باجورا ولا نورا فان الحكم بقول البخاري ان ثلث ثلثة غير باه وحين حيا في حكمه وان كان من المولى
 انشاء الله عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحكيه فيمنع له ان يأتي باللفظ الآل ليكون كذا باللفظ الصلوة المأمورة بها والاحسن ان يلى الصلوة
 المكتوبة بحكاية ثم يصلي من تلقا نفسه صلاة كاملة ليعتق له ان المولى البخاري مثلكم وانه صلى الله عليه وسلم من تلقا نفسه
 صلوة موافقة لما امر به بل قياس من يقول بوجوب الصلوة عليه كذا ذكر ان يجب عليه عند حكاية صلوة البخاري مثلا ان
 يصلي من عند نفسه لانه يصدق عليه انه قد ذكر عنده النبي صلى الله عليه وسلم ولم يصلي عليه لانه انما حكم صلوة غيره واما حكمي غير صلوة كذا
 من قال بالاستحباب له ايضا وسيد علامه عبدالقادر بن احمد گفته لكن لا يجوز للتأنيخ زيادة وعلى انه في كتبهم لانه في غير ما ثبت
 عنهم فيكون كذا باو كذا لا يجوز للرأوي ان يزيد في الرواية الا اذا بين لمن سمعها انها ليست من الكتاب انتهى ثم قال
 السيد محمد بن سمعيل الامير ان قلت قشيت في الفاظ حديث التعليم ذكر الازواج وذكر الذرية قلت قد فسر الآل بالذرية
 وبالازواج بل صرح بعض الامامة ان الآل في حديث التشهد المراد به ذرية صلعم وازواجه قال لان اكثر طرق هذا الحديث
 جاز بلفظ آل محمد وجاز في حديث ابي حمزة وازواجه ذرية وهو يدل على ان المراد بالآل الذرية والازواج واما وقصر في
 بعض الاحاديث في رواية ذلك بذكر الآل والازواج والذرية فهذا لا يثبت في اننا لا نريد بالآل عند اخذ من ذكر
 لانه يكون من عطف الخاص على العام وموجب واس وفن من البساطة نافع فان قلت قد اتى في بعض الفاظ حديث التعليم
 وصف صلعم الا في فهل يكون من جهة ذاتها تابا ام من جهة اولاد من ذكره او من جهة صلعم في تلك الكيفية كما في ذكر الآل
 قلت لا يخفى ان التعريف في النبي والرسول للمعنا خارجي وكذا رسول بالاضافة فانها للمعنا وهو محمد صلى الله عليه وسلم
 وقد علم انه امي فالوصف له لفظا انما هو وصفه مع بصريح لما هو معلوم فاذا اخذته لم تحل بالمراد ويتامل اطراف الكلام
 من للاستفادة اراد وقد اطلقنا الكلام في شرح بيت النظام وارجو انه اشتمل على فوائد لا تجد اكثر في غير ما كتبنا انتهى كلامه
 رحمه الله تعالى وفيه مقتض وبلغ لمن القى السمع وهو شهيد **سوال** ثبت وثم صلوة فرسان بر رسول خدا صلعم
 واجب است يا ستحب وفضل تعليمه صبيته وكيفيت ما قوره او معنى صلوة چه باشد **جواب** ابل علم ما در حكم
 صلوة بر آنحضرت صلعم ده نذ ب است اول آنكه واجب است في الجملة بغير حصر لكن اقل چیزی كه بدان اجزا حاصل شود
 يكبار باشد وبعض اهل علم نقل اجماع كرده اند بدان دوم آنكه مستحب است و برين هم اجماع نقل كرده اند سوم آنكه
 واجب در تمام عمر يكبار است مثل كلمه توحيد و اين قول قريب بقول اول است و قرطبي بران دعوى اجماع نموده
 چهارم آنكه واجب در قعود و آخر نماز میان تشهد و سلام تحلل است و قال الشافعي ومن تبعه تحم آنكه واجب در تشهد است

و موقوفه اوست
 و بناظر فعل کرده اند معتمرا آنکه واجب اکثر را وست بغیر تقصید فاکه بعض المالکین هشتم آنکه واجب نزد هر دو درست
 قال الطحاوی و جماعة من الخنفیة و ابن العثمة گفته اند الا حوط و شك قال الزمخشري نهم آنکه در هر مجلس یکبار یا یکبارگیه
 ذکر شریف وی صلعم برات آید چگاه الزمخشري و هم آنکه در هر دعا یا چگاه الزمخشري ایضا اینست اقوال اهل علم
 درین مسئله و اوله واجب صلوة قوله تعالى است یا ایها الذین امنوا صلوا علیہ و صلوا تسلیما زیرا که صیغہ عام
 و امر افاده واجب میکند و نیز امر بصلوة و چند احادیث و ارگشته و اصل و امر واجب باشد عن کعب بن عجره قال
 قال رجل یا رسول الله اما السلام علیک فقد علمناه فکیف الصلوة علیک قال قل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
 الحدیث اخرجه عبد الرزاق و ابن ابی شیبہ و احمد و عبد بن حمید و الشیخان و صحاب السنن الاربعة و ابن مردویه و آنچه
 عن عبد الرحمن بن بشیر بن مسعود الانصاری قال لما نزلت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الایة قالوا یا رسول الله
 هذا السلام قد عرفناه فکیف الصلوة و قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال قولوا اللهم صل علی محمد الحدیث و آنچه
 وارده و امر بصلوة بروی صلعم واضح است و امر اگر چه حقیقه در وجوب است و لکن دلالت بر تکرار نمی کند و این
 حجت کسی است که قائل بوجوب او یکبار و تمام عمر است و حجت قائل بوجوب وی در نماز حدیث ابن مسعود است
 کیف نصلی علیک اذ نحن صلینا علیک فی صلواتنا فقال قولوا اللهم صل علی محمد الحدیث اخرجه اصحاب السنن و صححه
 الترمذی و ابن خزيمة و الحاکم و جملة این حدیث اوله دیگر نیز است بهیچ از شعبی که تابعی کبیر است آورده که گفت
 من لم یصل علی النبی صلعم فی التشهد فایده صلاوة و اما دلیل قائل بوجوب او نزد ذکر سبها رئیس حدیث جابر است انه
 صلعم قال المنذر فلما رقی الدرجة الاولى قال آمین و فیه ان قال صلعم انه جابر بن عبد الله قال حتی عبد ذکرت عنده فلم یصل
 علیک فقلت آمین اخرجه البخاری فی الادب و مثله اخرجه ایضا من حدیث ابی هریره و اخرجه احمد و الترمذی
 و النسائی و ابن جبان و الحاکم و حدیث حسین بن علی الخلیل من ذکرت عنده فلم یصل علی **س** در زبان و
 موبس جان است نام یاره یکدم نمی و که مکر نمی شود و آنا آنکه باستجاب صلوة رفته اند این او امر را در آیه و در حد
 حل برستجاب میکند و تفصیل اقوال و ابجاث را کتب مطوله محل است و اما افضل صلوة بروی صلعم پس درین
 خود هیچ من نیست و قد تقدم من الادلة ما یکثر و لطیف و آنکه یقین در شب الایمان و ابن سائر و شندی و در نسخ
 از انس بن مالک روایت کرده اند که قال قال رسول الله صلعم ان اقربکم منی یوم القیامة فی کل موطن اکثرکم علی
 صلوة فی الدنیا من صلی علی یوم الجمعة و لیلته الجمعة مرة قضی الله له حاجة سبعین من حوائج الآخرة و ثلاثین
 من حوائج الدنیا ثم یوکل الله بذلك ملکا یدخله فی قبری کما یدخل علیکم الله الایمان فی من صلی علی باسمه و نسبه
 عشیرته فاقبته فی صحیفه یفنا ربس حافظ ابن حبه بعد سیاق این حدیث باین لفظ گفته اند حدیث باطل لکن باوید

وحافظ ابو جعفر حقيقي در تاريخ و كتاب التعديل والتجريح گفته عثمان بن دينا ركه يكي از روايات اين حديث است
تحدیث باباطیل میکند و دختر دومی از وی حکایت احادیث ابو اطلیل می نماید که لاهل لهاست و بیعتی در شعب
و خطیب و ابن عساکر از ابو هریره آورده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من صلی علی عقیقه قبری سمعته و من صلی علی
نایا و کل السدیة یبلغنی و کفی امر دنیا و آخرته و کنت له شهیداً و شفیعاً یوم القیامة و اصحبها فی درر غیب و ملی
از انس آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله انما یوم القیامة من اهلها و مواظبها اکثرکم علی صلوته فی دارالدنیا و
انه قد کان فی السدیة و ما لکنه کفایة لکنه لیشیم علیها و در حدیث ابو هریره است قال رسول الله صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله عشر اخرجه سلم و احمد و ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن جبان و عن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله اولی الناس بی یوم القیامة اکثرهم علی صلوته اخرجه الترمذی و حسنه و ابن جبان و در حدیث ابی طلحه است
قال دخلت علی النبی صلی الله علیه و آله فوجدته مسروراً فقلت یا رسول الله ما ادری ستی را یک احسن بشرا و اطلیل قال ما یغنی
و جبریل خرج من عندی الساعة فبشرنی ان کل عبد صلی علی صلوته یکتب له بها عشر حسنات و یحیی عنه عشر سیئات
و ترفع له بها عشر درجات و تعرض علی کما قالها و یر علیه مثلها و اما احادیث فضائل الصلوته علیه السلام فخر لا تنزه الاقام
و لا تحصیه الاعلام و اما العبارة فی الصلوته علیه صلی الله علیه و آله فکل عبارة توادی و ذلک مجزیه و افضلها ما علم هو صلی الله علیه و آله
علیه و آله و بارک و سلم امته لما سأله عن کیفیتها و یتناها فخرج احمد و احکام و صححه و البیہقی فی سننه عن ابی سعید و عقبه
بن عمر و ان رجلاً قال یا رسول الله ما السلام علیک فقد عرفناه فکیف نضلی علیک اذا نحن صلینا علیک فی صلاتنا
فصمت النبی صلی الله علیه و آله ثم قال اذا انتم صلیتم علی فتقولوا اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد النبی الامی و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و ذکر اکثر الناس
عدم و صفت او بنی امی است و در بعض و صفت امی و علی از واجد امهات المؤمنین و علی اهل بیت و ذریه و در بعض
حذف و علی آل محمد و علی آل ابراهیم و در بعض اقتصار بر ابراهیم آمده پس بهر کدام صیغه که اخذ کنند سنت را دریا بند
شوکافی رسم گفته اندی اجمع علیه العلماء ان الصلوته الماثوره هو ما ثبتت فی احادیث التعلیم مطلقاً و مقیداً بالصلوته علی
الآل من طرق صحیحه لا یطعن فیها لاحد من ائمة الحدیث لان اهل العلم باعتبار هذا الشان اتباع الایمان و اتفاقاً و علی تصحیحه
و افعهم غیرهم من ائمة الاصول و الفقه و التفسیر و الآلات و سایر انواع العلوم و قد ثبتت من صفات الصلوته علیه السلام
صفات کثیره قال بصحتها جمیع اهل الحدیث و بعضهم و تابعهم الباقون منها ما اتفق علیه اصحاب الامهات الست کحدیث
کعب بن عجره الان الترمذی قال فی علی ابراهیم فی الموضعین و لم یذكر آله و یحک فی روایة لابن داود و فی اخری له
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بهذه الروایة یرد علی ما زعمه بعض اهل العلم انه لم یثبت الجمع بین محمد و آل محمد و ابراهیم
و آل ابراهیم فی روایة واحدة فی الامهات مع ان الجمع المذكور ثابت فی صحیح البخاری فی الابواب التي عقد بها

الآية والآيات والأحاديث الواردة في إبراهيم عليه السلام وهو من الأنواع التي اتفق عليها أهل الامم
 إلى الترتيبي ومن الأنواع التي لا يختلف أهل الحديث في صحتها ما أخرجه أحمد ومسلم والترمذي وصححه وأبو داود والنسائي
 وصححه وابن خزيمة وابن جبان وإمامكم وإبي يعقوب والدارقطني عن أبي إسحق البدرى وقد تقدم وزاد أبو داود في رواية
 اللهم صل على محمد النبي الأمامي وعلى آل محمد في أخرى كما بارت على آل إبراهيم في العالمين وما أخرجه البخاري عن أبي
 سعيد الخدري وألفظه قولوا اللهم صل على محمد عبدك ورسولك كما صليت على إبراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما بارت
 على إبراهيم وأخرجه النسائي أيضا وابن ماجة وفي الباب أحاديث منها ما هو صحيح عند بعض أئمة الحديث دون بعض
 كحديث أبي هريرة عن أبي داود عن النبي صلى الله عليه وسلم من ستره أن يكتال بالكيلال لا وفي الحديث وقد تقدم وهذا الحديث
 سكت عنه أبو داود وسكت عنه البدرى في مختصر السنن قد اختلف فيه على ابن جعفر بن محمد بن علي وعلى النجاشي عن أبي هريرة وأخرجه النسائي
 في مسند علي عليه السلام من طريق عمرو بن عاصم عن جبان بن يسار الكلبي عن عبد الرحمن بن طلحة الخزازي عن ابن جعفر
 المذكور عن محمد بن الحنفية عن أبيه عن النبي صلى الله عليه وسلم بلغني حديث أبي هريرة وأختلف فيه على جبان بن يسار وأخرج أحمد
 بريدة مرفوعا بلفظ اللهم اجعل صلواتك ورحمتك وبركاتك على محمد وآل محمد كما جعلته على إبراهيم إنك حميد مجيد وفي
 اسناد أبي داود والاعمى واسمه أبو نضيع وهو ضعيف جدا واهتم بالوضع وفي الباب غير ذلك ولكن المقصود هنا بيان
 الصلوة التي اجمع عليها على أنها مأثورة وقد قررنا أن ما جمع أئمة الحديث على صحته فهو صحيح عليه عند غيرهم من العلماء لما
 سلف ومن جملة ما وقع الاجماع على صحته ما في الصحيحين من الأحاديث المسندة فإن قلت فهل يمكن جمع جميع الصلوة
 الواردة في الأحاديث الصحيحة حتى يكون المصلي بها مصليا بجميع المأثورات قلت نعم قد قصدت جمع ذلك النووي في
 شرح المذهب فقال ينبغي أن يجمع ما في الأحاديث الصحيحة فيقول اللهم صل على محمد النبي الأمامي وازواجه وذريته كما
 باركت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم وبارك على محمد وازواجه وذريته كما باركت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم
 في العالمين إنك حميد مجيد قال العراقي يفتي عليه ما في الأحاديث الصحيحة الفاظ أخرى خمسة يجمع الجميع قولك اللهم
 صل على محمد عبدك ورسولك النبي الأمامي وعلى آل محمد وازواجه أمهات المؤمنين وذريته وأهل بيته كما صليت على
 إبراهيم وعلى آل إبراهيم إنك حميد مجيد اللهم بارك على محمد النبي الأمامي وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما باركت على إبراهيم
 في العالمين إنك حميد مجيد انتهى فهذا جملة ما أشكلت عليه الأحاديث الصحيحة من الألفاظ فينبغي للمصلي إذا اراد أن يجمع
 بين جميع الفاظ الصلوة المأثورة أن يصلي بهذه الصلوة فإن اقتصر على نوع من الأنواع الثابتة من طريق صحيحة
 فلا شك أنه قد صلى على النبي صلى الله عليه وسلم متفقا عليها على أنها مأثورة ولكن الأكل الجميع ليكون ممثلا للجميع ما رُشد إليه الشارع
 صلى الله تعالى عليه وآله وبارك وسلم وفي هذا التقدير كفاية انتهى ما حصل بعبارة رم وجل السيل در ذخيرة الخيرة
 فاعلموا في كيفية الصلوة الفاضلة التي لو صلتها الإنسان يصلي على النبي صلى الله عليه وسلم أفضل الصلوة لم يتركها إلا بها

اقوال فالذي صوته النودي في الروضة انها الكيفية السابقة التي علمها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 لا يختار لنفسه الا الاشراف والافضل ووجه ذلك السبكي ايضا بان من اتى بها فقد صلى على النبي يمين وكان له
 التخيير الوارد في احاديث الصلوة يمين وكل من جاء بلفظ غير ما فهم من آياته بالصلوة المطلوبة في الحكم لانهم قالوا كيف
 نصلي عليك فقال قولوا فاجعل الصلوة منهم هي قول ذاتي وقال المرزوي كما نقله عن الرافعي انه يتر بالهم صل على محمد
 آل محمد كما ذكره الذكرون وكما سمي عن ذكره الغافلون واخذه من ذكر الشافعي آياه في خطبة الرسالة لكن بلفظ غفل بل
 سمي وقال القاضي حسين وغيره طريق البر اللهم صل على محمد كما هو امله واستحقه وتوجه قول بعضهم افضل الحمد والصلوة اللهم لك
 الحمد كما انت امله وصل على محمد كما انت ابله وفضل ينالها انت اهل التقوى والمغفرة واختار البارزي ان افضل
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد افضل صلواتك عدد معلوماك فانه ابلغ وقال بعضهم لا يبلغ اللهم صل على سيدنا محمد وعلى كل
 نبي وملك وولي عدد الشفع والوتر وعدد كلمات ربنا التامات المباركات وقال بعضهم الاكل اللهم صل على محمد عبدك ونبيك
 ورسولك النبي الامي وعلى آله وازواجه وذريته وسلم عدد خلقك ورضا نفسك ووزن عرشك ومداد كلماتك قيل لا يبلغ
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم عدد خلقك ورضا نفسك ووزن عرشك ومداد كلماتك قال بعض المحققين وهذا مأخوذ
 من الحديث الصحيح في التسبيح انه افضل من غيره وقيل اللهم صل على محمد صلوة دائمة بدوامك وقيل اللهم يارب محمد
 وآل محمد صل على محمد وآل محمد واجز محمد صلى الله عليه وآله وسلم ما هو امله وقيل اللهم صل على محمد النبي وازواجه امهات المؤمنين وذريته و
 اهل بيته كما صليت على ابراهيم انك حميد مجيد لقوله صلى الله عليه وآله وسلم من سره ان يكتال بالكميال الا وفي فليقل ذلك وقال
 ابن العام كل ما ذكر من الكيفيات موجود في اللهم صل ابد افضل صلواتك على سيدنا عبدك ورسولك محمد وآله
 وسلم عليه السلام وزده شرفا وتكراما واذله المنزل المقرب عندك يوم القيامة انتهى وقال بعضهم لوجع ما بين الحديث
 واثر الشافعي وما قاله القاضي حسين لكان شل وقال ابن حجر في الدر المنضود الذي اميل اليه وافعله منذ سنين
 ان الافضل ما يجمع جميع ما مر زيادة وهو اللهم صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات
 المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد وبارك على محمد
 النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات المؤمنين وذريته واهل بيته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك
 حميد مجيد وكما يليق بعظيم شرفه وكما له ورضاك عنه وما تحب وترضى له دائما بده اعد معلوماك ومداد كلماتك
 ورضا نفسك ووزن عرشك افضل صلوة والكلها واهما كما ذكر ذكره الذكرون وغفل عن ذكر ذكره في قوله
 وسلم تسليم كثيرا وعلينا معهم فمذه الكيفية قد جمعت الوارد في معظم كينيات التشهد التي هي افضل الكيفيات كما مر
 سائرا مستنبط العلماء من الكيفيات واجزاها افضل وزدت عليها زيادات بلينة تميزت بها فلنكن هي الا افضل
 على الاطلاق انتهى كلام ابن حجر جري على ما ايضا في شرح العباب وانحو هر المنظم والحمد لله اعلم انتهى كلامه

لیکن اصح واصوب وارجح درین باب نزد این بنده ایشار صبیح واروده در صحاح و حسان اخبار است نه الفاظ منحوته
و عبارت موزونه علماء دیار و امصار اگر چه جامع جمیع کیفیات واروده باشد چه بیان هیچ کسی به بیان نبوی نمی رسد
و کلام غیر معصوم خالی از شواهد باطل اندر موم و مبالغه و ممنوع و شتمال مبانی محدثه و معانی ملفقه نخواهد بود و لهذا
از اهل علم از قرائت دلائل انجیرات و امثال او که در صبیح صلوة تالیف شده منع کرده اند و گفته که سنت مختص
بر او رد فی الاحادیث الصحیحه است تا مصلی امتثل امر نبوی باشد و بزه درجه لا یبلغنا احاد الناس و اما یوفق لها افراد
من الالکاس و المد الموفق للحجة و الهادی الی المحجة سید علامه عبدالقادر بن احمد که از مشایخ شوکانی است بذیل آنچه
اسوله افاده فرموده یعنی ان یعلم ان الطاعة مع الاتباع و ان قلت فضل الطاعة بغیر اتباع و ان قلت لقوله تعالى ان کنتم تحبون الله فاتبعوا
یحیی بکم الله و لهذا ان الصحابة رضی الله عنهم لما سمعوا قوله تعالى صلوا علیه و سلموا تسلیما لم یقفوا بان شواهد
من عند انفسهم مع ما هم علیه من الفضاه و البلاغة و العلم الذی لایسا و یمین فی بعض ذلک احد من جاء بعدهم بل سألوا
رسول الله صلعم عن صفة الصلوة فمن سأل بشیر بن سعد فی حدیث ابن مسعود فقال له بشیر بن سعد امرنا الله عز و جل
ان نفضل علیک فیکلف نضلی علیک قال فسکت رسول الله صلعم حتی قنینا انه لم یسأل ثم قال رسول الله صلعم اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و اسلام
کما علمتم اخرجه احمد و مسلم و النسائی و الترمذی و صححه و اراد بالسلام السلام الذی فی التشهد و هو السلام علیک یا نبی
و رحمة الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و قد ورد فی صفة الصلوة علیه ثمانون عشرين رواية فالحجب
عز و جل و المتبع لرسول الله صلعم لایعدل عنها و عن بعضها الی صلوات اخرها جماعة من التابعین و من بعدهم
لا یبلغون ادنی رتب الصحابة فی البلاغة الذین تعلموا من النبی صلعم صفة الصلوة و لا شک فی عظیم فواب من صلعم
علی النبی صلعم یا صلوته کانت و لکن نسبه صلوته الناس الی الصلوة الواردة عنه صلعم کنسبه النجم الی الشمس اما اذا
اعتقد معتقدان صلوته و لائل انجیرات و صلوة ابن بشیر الفضل من الصلوة الواردة عن النبی صلعم فهو غیر مشاب
علی ذلک بل هو آثم ضال انتهى گویم حکم سائر کتب مؤلفه در صبیح صلوة مثل شفاء الاسقام و جزآن نیز همین است
و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر صاحب سبل السلام حکم با حراق دلائل انجیرات و امثال آن نموده چنانکه در
اتحاف النبلا بدان اشارت کرده ایم فلیرجع الیه و لیعتبر و اما بیان معنی صلوته پس ابو العالیه گفته معنی وی شفاء
خدا بر رسول است نزد ملائکه و معنی صلوته ملائکه دعاست برای وی صلعم و مقاتل بن حیان گفته صلوته خدا مغفرت
او است و صلوته ملائکه استغفار و ابن عباس فرموده معنی صلوته ملائکه دعا ببرکت است و ترمذی از سفیان بن عیینه
و غیر واحد آورده که صلوته رب رحمت است و صلوته ملائکه دعا و بعضی گفته که صلوته خدا بر خلق گاهی خاص و گاهی عام
باشد پس صلوته ذی بر اینها نثار و تعظیم است و بر غیر ایشان رحمت که گنجایش بر شیئی کرده و کلام علماء ذی صلوته

واسع و منتشر است و استیفاء آن در یخباد شوار و کیفی فی ذلک ما ذکر تها انتهى و در ذخیره اخیر گفته اقوال علماء در معنی
صلوة بروی مسلم مضطرب است و وقوف بر حقیقت لغویہ در معنی او بر وجهی که بدان جزم توان کرد حاصل نشود
زیرا که اهل علم در بیان معنی صلوة مختلف شده اند بر انحاء متنوعه و اکثر اهل لغت در آن غلط نموده مثل مجالدین
در قاموس و جوهری در صحاح و بعضی تفسیرش بلازم کرده و غایت مودای کلام محققین آنست که انها حقیقه
فی الدعاء و در مودای او بمعنی رحمت و برکت و عطف و ثنا و تعظیم و استغفار و تخصیص صلوة بلامکه و تضرع و
اعتناء و نشان صلی علیه متعارض نیست قول بعض موزن آنست که این همه معانی حقائق لغویہ است بنا بر دلالت
عموم مشترک بر معانی خود حقیقه چنانکه صریح متن جمع ابجوامع و شرح اواز محقق جلال و غیرهاست و نیز جمعی از
اهل اصول مجاز است گاهی بطریق استعاره و گاهی بطور مجاز مرسل و مشترک با مشترک منو می است و نیز بعضی
در بعض معانی حقیقت و در بعض مجاز است در صحاح گفته صلوة از خدا رحمت است و احد صلوات مفروضه و از لامکه
استغفار است و در قاموس گفته صلوة دعا و رحمت و استغفار و حسن ثنا از خدا ابر رسول است و عبادتی که در وی
رکوع و سجود باشد و در صباح گفته قیل اصل صلوة در لغت دعا است لقوله تعالی و صل علیهم ای ادع لهم و هولیات
مختلف اند در آنکه صلوة حقیقت شرعیہ درین افعال است و مجاز لغوی در دعا و نقل در لغت همچو نسخ در احکام باشد
یا استعمال لفظ در منقول مجاز رائج و در منقول عنه تحقیقت مرجوح است و قیل صلوة در لغت مشترک است میان
دعا و تعظیم و برکت و الله صل علی آل ابی اونی ای بارک علیهم و اجمعهم و برین تقدیر صلوة بر حضرت
مسلم مشترک میان دو معنی نباشد بلکه بیک معنی بود که آن تعظیم است و راغب در مفردات گفته اکثر اهل لغت
گفته اند صلوة دعا و تبریک و تجمید است یقال صلیت علیه ای دعوت له و برکت و در مغرب گفته و یسی الدعا صلوة
لانه منها ثم سمي به الرحمة والاستغفار لانها من لوازم الداعي انتهى و این اشیر در نمایه گفته صلوة عبادت خصوصه
زیرا که در وی تعظیم و تعالی است و ابوالقاسم زجاجی در مختصر کتاب الزواجر لابن الانباری گفته اصل صلوة دعا
و سوال است و در کلام عرب بر سه وجه آید یکی صلوة بمعنی نماز دیگر ترجم دیگر دعا و قاضی عیاض در شارح و ابن قیونل
در مطالع گفته اند که صلوة برای چند معنی آمده دعا کصلوة الملائکه مع المخلوق دیگر برکت دیگر چمت و این صلوة خدا
بر نبی مسلم و مومنین است و غزالی گفته لفظ صلوة موضوع است برای قدر مشترک که اعتناء بمصلی علیه باشد و استحسنه
الزکشی فی شرح جمع ابجوامع و تهرودی در تمذیب الاسماء و اللغات گفته صلوة درخت بمعنی دعا است و این قول جمیع
علماء از اهل لغت و فقه و غیر ایشان است و نماز را صلوة از آن نامند که مشتمل بر دعا است بر نذیب اهل صلوات
و فقه و دیگر اسما شرعیہ منقول اند از لغت و این صلوة از خدا رحمت و از فرشتگان استغفار و از آدمی تضرع
و دعا است و این تقسیم را امام ازهری و غیره ذکر کرده اند و زاده در حواشی بیضاوی گفته صلوة حقیقت لغویہ

در دعا و مجاز اغوی در فعل مثبت مخصوصه است و حقیقت اصطلاحیه نزد اهل شرع منقول از دعا بنا بر شمال وی بر این
اینست مشهور میان جمهور علما و در مختصری در کشف گفته در تحریک صلوات حقیقت است و در عبادت مخصوصه مجاز
مرسل و در دعا مجاز استعاره و در جای دیگر گفته صلوة عبارتست از ارکان مخصوصه بعد منقول شد بسوی لفظ
بر وجهی ترجمه بسوی دعا پس در دعا مجاز باشد از استعاره جاریه در انعطاف مذکور و در فائق گفته صلوة قوی
عودت بعد رحمت اصلوة گفتند زیرا که مشتعل بر تقویم عمل است سپس نقل کردند یعنی دعا پس در دعا مجاز مرسل
از استعاره باشد انتی و اختلافی که درین سخن اوست مخفی نیست و این هشام در خاتمه مخفی گفته صواب نزدین
آنست که صلوة در لغت بیک معنی است که عطف باشد بعد این عطف نسبت بخدا رحمت و بلا که استغفار و آبی
دعا از بعض برای بعض است و قول جمعی که صلوة بمعنی رحمت است متفق است بعید است بچند وجه انتی و قریب است قول
حافظ ابن القیم در بدایع که صلوة بمعنی رحمت باطل است بسبب وجهی که با تم قال و ای تبائن اظهر من هذا و لکن التقليد
یعنی عن ادراک الحقائق فیاک والاخلاص الی الله انتی و وجهی که قول ابن القیم بقول ابن هشام آنست که دعا یا الله
تحقیق کرده که صلوة بمعنی دعا شامل دعا مسئله و دعا عبادت است و قول بانکه صلوة خدا رحمت یا خفرت است
ضعیف باشد بوجه عدیده و باز زده وجه ذکر کرده و فرایه ان اردتم ان این موافق قول ابن هشام است و انکه بود
صلوة بمعنی رحمت صحیح نیست و محمد بن طیب مغربی فاسی در مؤلفات خود تقرر کرده که صلوة مشترکست میان
معنی با شراک معنوی و حقیقت است در آن معانی ثلثه و در در برخی مبالغه بسیار کرده و گفته که وی درین قول و فای
شهاب خفاجی است در نفی القبول فی معنی الصلوة علی الرسول و همه تمسکات مغربی را در دهنده و کلام ابن همام
در بحث عام از کتاب تحریر و کلام فارسی در بحث استعمال مشترک از ماشیه تلویج مؤید قول اوست و بدرستی
نیز در تحفه الغریب با معنی مناقشه کرده و از بعض متأخرین نقل نموده که لفظ صلوة از تبدیل کلی مشکک یا متواطی
و مخفی نیست که در بودن وی از قسم متواطی نظر واضح است چه شرط متواطی تساوی افراد است در وی کما نصوا
علیه و این شرط درین معانی منفی است با جمله محصل اقوال آنست که صلوة در دعا حقیقت لغوی است و در عبادت
مخصوصه مجاز یا مشترک میان دعا و رحمت و استغفار و تضرع و تجید و برکت یا بمعنی تعظیم فقط یا عطف فقط یا
بشان عملی علیه یا مجاز در دعا یا استعاره در دعا و حقیقت در تحریک صلوات و تحقیقی که نظر صحیح بدان قاضی است
بر خلاف رخصت وین نمانده آنست که در دعا تحریک صلوات حقیقت لغوی است و در دعا ای این هر دو مجاز
و حقیقت بودن او در تحریک صلوات بنا بر قوت عبارات ایه است و احدی در علم بالقصر بنا فی او نکرده آری
بعضی تضعیف کرده اند اشتقاق صلوة معروف از وی مثل قاضی و جماعتی از علما و سید و سعد هم همین معنی میگویند
و خفاجی در عنایه با این هر دو مناقشه کرده و حقیقت لغوی بودن او در دعا اصطلاحاً بجهت آنست که این فارس

در فقه اللغة گفته اصل صلوة در لغت عرب دعاست امام الحرمین و اتباع او و سبکی در شرح منهل گفته اند
 که خلاف اصل مجاز باشد و اصل حقیقت است نقل السیوطی فی الزهر و در شرح مجمع البحار مع و منهل بیضاوی قائل است
 در آیات بینات و غیره از باطلانی و ابن قشیری آورده اند که حقیقت لغویہ در صلوة دعاست و صدر الشریعہ در توضیح
 گفته معنی حقیقی صلوة دعاست و نووی ابن را قول جمهور اهل لغت و فقه و غیر ما گفته و قاضی عیاض در تنبیہات
 مدونہ نوشته اند قول اکثر اهل العربیة و الفقه و شیعہ زاده گفته ہو الصواب و علما بیان قاطبة اتفاق کرده اند در اول
 بحث حقیقت و مجاز بر آنکه صلوة حقیقت لغویہ است در دعائهم السکاکی فی المفتاح و غیره و الخطیب القزوی و السعد
 فی الطول و المختصر و سبکی فی عروس الافراح و جمیع محشین طول و مختصر و سعد در حاشیہ کثبات گفته اند الحق و سبکی
 فرموده اند الانصاف و متأخرین اهل تحقیق مثل شهاب نجاشی و رفیع و ابن قاسم عبادی در آیات و غنی و شرح
 شعرانیہ و غیر ہم همین معنی را مقرر داشته اند نجاشی گفته الحق الذی لا محید عنه ان الحقیقة اللغویة انما بمعنی الدعاء و کذا
 قال السید احمد اعموی فی حاشیة الاشباہ و کفی ہو لا الشبہ حجة علی اضارة هذه المجتعة و اما تجاز بودن او در دعا
 و عا پس صدر الشریعہ در توضیح گفته از لوازم این دعاست رحمت و هر که گفته صلوة از خدا رحمت است همین معنی
 اراده کرده زیرا که صلوة موضوع شده است برای رحمت انتہی و تشبہ فی الکلمات لابن البقا اللفوی و اقراء لغینی
 فی حاشیة علی ام البراہین و طبری حنفی در شرح جزیریہ گفته الصلوة حقیقة فی الدعاء من قال انما من الله الرحمة اراد انما
 لیست موضوعة لما ل انما مرادة منها باعتبار انما من لوازم ذلك المعنى الحقيقي انتهى و در نفحة القبول افاده کرده
 که صلوة بمعنی رحمت تجوز است و هر که گفته در رحمت استعاره است پس استعاره نوعی از مجاز باشد و اگر رحمت معنی
 حقیقی صلوة می بود بن هشام و ابن القیم کار آن میکردند و با بطلان آن بوجوہات نمی پرداختند و در جلاء الافهام
 گفته لفظ الصلوة لا تعرف فی اللغة الامسلیة بمعنی الرحمة صلوا لا تعرف العرب قط صلی علیہ بمعنی رحمہ و اطلاق
 صلوة حقیقة بر استعاره وقتی صحیح شود که صلوة اشتراک میان دی و دیگر معانی او گویند و ابن هشام و ابن القیم
 تصریح نمی آن نموده زیرا که خلاف اصل است و لهذا اهل اصول گفته اند که مجاز اولی و ارجح از اشتراک است
 و ہم کدام نقل قوی از اهل لغت بثبوت اشتراک ثابت نشده و از صحاح و قاموس ہم استفاده این مدعا نتوان کرد
 زیرا که حقیقی بودن در یکی از معانی مذکور ثابت نمی شود کما نص علیہ سید عمر فی حاشیة التحفة و قال فی کتاب اللفظة
 صاحب القاموس لا یفرق بین الحقیقة و المجاز فلا یستدل بکلامه علی الاشتراک الحقیقی انتهى و لهذا ابن قول را در
 مصباح بغیر حکایت کرده که دلالت دارد بر تمیز و ضعف و ابن القیم بطحان دعوی اشتراک بخیر با استدلال کرده
 و لفظی گفته بودند صلوة در قوله تعالى ان الله وملائکته یصلون علی النبی مشترک در معنی رحمت استغفار
 ممنوع است زیرا که اهل لغت ثابت نگشته بل حقیقت در معنی دعاست و رحمت از لوازم اوست انتہی

و در ویست بجای میان او و هر دو قول اول زیرا که در استخار معنی رحمت مخصوص است که مراد بدان عظیمی
 باشد و ثابروی و تنویر یعنی قدر و شرف او میان ملائکه پس در حقیقت میان این سه معنی هیچ فرق نیست
 کما اشار الیه الغزالی و ابن عطیة و اما صلوة از ملائکه پس دعاست کما قال ابو العالیة و الزنج و ابن عباس گفته
 دعا بکرت است علقه عند البخاری و راغب گفته استغفار است و درین اقوال نیز خلائی نیست زیرا که بمعنی
 ثنا و شامل دعا بکرت و مغفرت لائقه بمقام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم و دیگر سائر مراتب
 مناسبه است و اما صلوة مومنین جن و انس پس بمعنی دعاست و اما معنی سلام بر آنحضرت صلعم پس این لفظ
 را چند معنی است یکی تحسین و مراد بسلام خدا بر انبیاء همین معنی است و دیگر سلام است از نقائص و این متضمن دعا
 و در اسناد او بسوی خدا اشکال است چنانکه عهودی و ابن حجر بدان صراحت کرده اند و در معنی سلام که اسم
 باری تعالی است نیز اقوال است دیگر انقیاد و مسالمة و مانع نیست از اراده همباین معانی در سلام بروی صلعم
 کما قاله الفاسی و هو المختار عندنا شافعیة و المالکیة و غیرهم من جواز استعمال اللفظ المشترك فی جمیع مفهوماته دفعه و احد
 و تعدیه سلام یعنی بجهت آنست که بمعنی قضی السدیة علیک است قال ابن حجر فی الجوهر المنظم و شهاب و نسیم الریاض
 گفته چون در سلام معنی ثناست تعدیه یعنی کردن بجهت آنکه بمعنی قضی است زیرا که قصداً بجهت دعاست متعدی
 یعنی نشود برای نفع و نه بجهت آنکه بعضی ولایت و استیلاست و بعض عرفا گفته اند سلام بروی صلعم کنایت است
 از قول سلم انت یا رسول الله فی امان ممن خالف ما جئت به و بلغته من عند الله و این موافق حکمت اشتریع
 سلام است که تا این مسلم علیه باشد اگر چه انیمنی در جمیع استعالات مستقیم نیست مثل اللهم سلم علی سیدنا محمد
 مگر تکلف نهدا و قد اطلت الکلام علی معنی الصلوة و ما يتعلق بها کما رایت لضیق عطنی و ضعف ذهنی که قیل
 و الطول فیہ مؤذن فی باع قائله قصرة غیرانی ارجوان لا یخلو عن فائدة جدیدة و عائدة سدیة و لکیون جمعة
 بلاطن و وقعقة توجب القصور و الوهن و همچنین فصل صلوة هم بسیار است در ذخیره اخیر شتاد و سه فائده در آن
 ذکر کرده و حافظ ابن القیم در جلاء الانام و جزیری در حصین و سخاوی در قول ربیع و شیخ ابن حجر در درمنضود
 متکفل بیان منافع آن شده اند من شاء فلیرجع الی تو الیفهم و فرضا اگر در صلوة هیچ فائده نباشد جز امتثال امر
 الهی که کتاب عزیز بدان ناطق است کافی باشد تا بهزاران فوائد که اهل علم از سنت سطره و جز آن اثبات
 کرده اند چه رسد و در تلفظ صیغ صلوة شرط است که نفس خود را بشنوند چنانکه در سائر اذکار گفته اند و اما تلفظ
 و اسماع نفس نباشد ثواب بر آن مترتب نگردد و افضل آنست که بصیغه طلب باشد مثل صل علی محمد زیرا که انشاء
 بهتر از خبر است و زیادت لفظ اللهم سبحانه است حسن گفته این لفظ مجمع دعاست و نظیر در شمول گفته هر که اللهم
 دی سوال بجمع اسماء الهی نمود و ابورجا گفته در ضمن وی نود و نه نام خداست و ترجیح نزد ائمه شافعیه زیادت

در یاد افطاسه ناست و در جاره خارج نماز عجب ابن خطا را اندر در افتتاح الطلوع گفته ای که در کتاب السنن
فان فیها سر ایضاً لمن لازم هذه العبارة انتهى و افراد سلام بر آنحضرت صلعم کرده باشد رجمه النووی و اعتماد مجمع
منهم نخطیب فی المغنی و الجمل الرملی فی النهایة و ابن حجر فی التحفة و الامداد و الفتح و الجواهر المنظم و ذکر یافعی فی شرح الخبزة
و شرحی الروض و الالفیه و المسعودی فی الجواهر و السیوطی فی شرح التقریب و جعل اللیل تحقیق این بحث بسیار و فعلاً
در در رساله جدا گانه کرده فراجه و در در منضود گفته خلاف اولی است و آل را هم بحث کرده بنا بر ورود و نقص
ذکر ایشان در صحاح اخبار و ائمه شافعیه تصریح کرده اند باستجاب این الحاق و بذکر اصحاب قیاساً علی الآل
و اکل صیغ صیغه ابراهیمیه است که آنحضرت صلعم تعلیم آن کرده ابن سعد گفته احسنوا الصلوة علی بنیکم فانکم لاتدرون
لعل ذلک یعرض علیہ انتهى و بالسنن التوفیق سوال بسبب و بهتتم فضل از روی نفع دین و دنیا برای مسلمان
کثرت ذکر خدا و جل است از تسبیح و تحمید و تهلیل و امثال آن یا کثرت صلوة بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم
جواب راجع آنست که قرآن کریم افضل از ذکر است نووی در تبیان گفته مختار و اعتماد علیه اهل علم آنست که
خواندن قرآن افضل از تسبیح و تهلیل و غیره بامن الا ذکر است و قد تطاهرت الادلة علی ذلک انتهى و ابن حجر
در آخر مفتاح حصن حصین نوشته سلت مرة و انما مجاور بالمدنية المنورة ایما افضل قراءة القرآن ام الصلوة علی النبی
صلعم فاجبت اما الصلوة علی النبی صلعم فی المواطن التي ورد انص فیها منی افضل ولا یقوم غیرها بمقامها و اما فی
غیر ذلک فالقرآن افضل و ينبغي الاکتراث من الصلوة و التلاوة ولا یقصر فی ذلک الا محروم انتهى سید عبد السمیع
در جواذب القلوب گفته هذا هو الاقرب للصواب و علیه الجمهور انتهى و ائمه شافعیه نیز بر همین نص کرده اند در هر
ذکر که در و دوش حال خاص بوده و گفته اند که اشتغال بان ذکر افضل از اشتغال بغيره است اگر چه غیر
قرآن شریف باشد و منجمله است از کار طواف و صلوة بر آنحضرت صلعم در روز و شب جمعه و در طریق سفر و ندیه
منوره قاله ابن حجر فی شرح العباب و لفظه تلاوة القرآن افضل الذکر العام الذی لم یخص بوقت او محل و اما
ما خص بذلک بان و در الشرع به فیه و لو من طرق ضعیفة فیما یظهر فهو افضل لتخصیص الشارع علیه صلی الله علیه و آله
علیه و آله و بارک و سلم انتهى بخفا و ابن قاسم آنرا در حاشیه تحفه واجب گفته و نوشته که اگر طلب قرآن حال
مخصوص مشارک غیر خود شود مثل قراءة کف و آل عمران و دیگر سوره که طلب آنها در سنت مطهرة شب جمعه در روز
جمعه آمده پس اشتغال بقرآن افضل از اشتغال بذکر دیگر باشد و مراد با فضیلت اشتغال بآنند سوره که کف
عدم اشتغال بصلوة بر آنحضرت صلعم در روز و شب جمعه بالکلیه نیست بلکه مراد آنست که هر دو متعارض شوند
و اگر یکی از آن برداشتغل شود از دیگر عاجز ماند بنا بر عذری از اغذار پس اشتغال بفاضل افضل باشد
درین چنگام و چون اشتغال بهر دو ممکن شود افضل و اکمل باشد بر وجهی که کثرت شمرده شود از هر یکی زیر که طلب

در آن هر دو حال و در دیده است چنانکه احادیث بران دلالت دارند و ابل علم بدان تصریح نموده پس
 هر چه در آن ذکر می باشد مخصوص دارد دست مثل اذکار صبح و مسا و عقب صلوات و جز آن اشتغال بوار و در غایت
 افضل خواهد بود اگر چه غیر قرآن باشد و هر چه در آن ذکر می مخصوص دارد و نگردیده در اینجا اشتغال بقراءت قرآن
 افضل است از ذکر و از صلوٰه بر بنی صلعم و غزالی گفته خواندن قرآن افضل است برای تمامه خلق مگر برای اهل
 الی العدد در جمیع احوال بدایت و بعض احوال نهایت او زیرا که مداومت او بر ذکر اولی باشد چه قرآن مثل است
 بر صنوف معارف و احوال و ارشاد الی الطريق و مسح تالیث ریاض جنبه باشد و معتقرب این امور همان است که
 طالب تمذیب اخلاق و تحصیل معارف بوده است و مرید باین شی الثقات نمی دارد و بنا بر استیلا و تصرف در دل او
 بلکه او را لازم است که تمام هم و ذکر او یکی باشد تا مدرک درجه فنا و استغراق گردد و در آن دوام و ثبوت نکند چون
 بر نفس خود باز گردد و تلاوت او را نفع بخشد انتی ابن عطاء الله گفته این حالت بسی نادر عزیز الوجود است مثل
 کبریت احمر که کجایت او میکنند و یافته نمی شود پس تلاوت قرآن مطلقا افضل باشد هر حال مگر در حال اشتغال
 بمشکمل از کلام انتی و بعضی از عرفا گفته اند که حال بحسب ذکر مختلف است اگر انس صادق بقرآن یا اشتغال او
 بقرآن افضل باشد و اگر بغیر او از کار یا بدین همان اولی بود انتی حمل اللیل گفته این مسلک عدل است زیرا که چون
 نفس از دین رعونات پاک و از کار اغیار و شهوات صاف شود و غشاوه کثافت مانع از نفوذ نور ربسوی
 حقایق از بصیرت وی نمجلی گردد و مدرک غوامض اسرار لائقه الانکشاف باذن مفیض حقیقی شود صاحب این نفس
 طاهره را وارد وقت موافق آید هر نوع که باشد از قراءت و ذکر و صلوٰه چه دی درین دم از کسائی باشد که در حق آنها
 و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا فرموده و او را میرسد که در حضرت قرب از ابواب متفرقه بحسب دعایا تفت
 غنایت برای ملاحظه جمیع شیون دراید و وقت خود را جز با آنچه مطلوب دارد دست مستغرق چیزی دیگر نگرداند و این حالت
 چنانکه با یعنی حاصل می شود بلا حظه مرشد کامل و اخ عارف ناصح نیز دست بهم میدهد و هر که را نظر یکی ازین
 هر دو نصیب و مقسوم نشده اولی در حق او اقبال بر تلاوت کتاب عزیز است بکنه همت و قلب حاضر زیرا که
 کتاب المدجاص اصناف دلالت بر منزل خود دست باید که رعایت حقوق او کند و حق تلاوت بجآرد و حفظ
 حرمت مطلوبه او نماید و اما صلوٰه بر آنحضرت صلعم پس خود را از انج و سائل طالبین و انفع اسباب موصوله الی
 مقامات السابقیین است باید که برکت او را با اشتغال بدان غنیمت وقت شمرد و حتی الامکان با کمال حضور و
 ملاحظه مصطفی علیه و تامل بتداب حقیقی که مقتضای سلطان حضرت اوست صلعم اداناید و آنکه اشتغال با ذکر
 مخصوصه وقت را افضل از اشتغال تلاوت در آن وقت گفته اند منافی افضلیت ذات قرآن کریم بر سایر
 اذکار نیست چنانکه احادیث ثابته معروفه در سلطان خود از کتب سنت و غیره بدان منفع اند زیرا که ثواب

اتباع وی صلوات بر قلوب اشتغال بذكری خبر بدکما نصوا علیه استی گویم آنچه از غزالی و امثال او مذکور است معنی بر عوارف
صوفیه است نه بر عوارف فقیهیه و قول جامع درین باب جزین نمی تواند شد که در ماورای سوار و اذکار مخصوصه
تلاوت قرآن افضل است و در احوال خاص اشتغال باذکار آن حسن و قمر باذکار نیز همان است که سنت
صمیمه بدان ناطق شده نه او را و اذکار منجوته علما و شایخ و شک نیست که هیچ ذکر و در بند تلاوت قرآن نیست
و سیرت نبویه و طریقه صحابه در باره تلاوت کلام الله و دیگر او را معلوم است پس حسن اتباع در آن باشد که هر شی
محل وی نمود و یکی را بجای دیگر نبرد محل ذکر بذكر پر دوازده محل تلاوت تالی شود و محال ذکر خاص و معین است محل
تلاوت عام و ظاهر است که در عام نفع بیشتر باشد از خاص و این نیز ناظر در کثرت تلاوت و قلت ذکر است الله
سوال بیست و ششم در حدیث آمده انی تارک فیکم الثقلین ما ان تسکتکم بمان تفضلوا بعدی احدیها غظم من
الاخر کتاب المدحیل مدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردوا علی الخوض فانظروا کیف یخلفو
فیما این حدیث چه قسم است و معنی در و در تقدیر ثبوت حدیث چیست جواب این حدیث را ترمذی باز
زید بن ارقم روایت کرده و گفته حسن است و اخرج نحوه احمد فی مسنده و الطبرانی فی الاوسط و ابویعلی و غیره
کام عن ابی سعید الخدری و اخرجه الحافظ عبد العزیز فی العترة النبویه و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک
و سلم این حدیث را در حجة الوداع ارشاد فرموده و حاکم آن را بسه طریق آورده و در هر طریق گفته صحیح علی شرط
الشمین و در معنی او احادیث دیگر بسیار است در بعضی ذکر و در آمده و در بعضی نه و در و اهل بیت وی صلوات
باجسادی خواهد بود که حق تعالی ایشان را بدان خواهد برگزید و اما و در قرآن پس در بدو و سافره و غیره گفته که
قرآن کریم از ان چیزهاست که صور محسوسه در عالم ملکوت دارند و حق تعالی بر خواص عباد آن را مکتشف کند و عموم
ناس در برین و آخرت آن را مشاهده نمایند و احادیث بوقوع این معنی شهادت میدهند و سیوطی رحمه الله درین باب
تالیفی خاص است و علی خواص گفته کامل نمی شود ایمان بیج بنده تا آنکه مشاهده کند بطور هر حرف را که بدان قرآن
کریم ناطق شده است بر صورت حال خود از اخلاص و ریا و حسن و قبح و آداب حقیقت گفته اند که نموده کاشفات
ساکین در بعض منازل شود و حقائق معانی و معاینه صور محسوسه اوست و گاهی میان او و این مشاهده محاذات
و افضل از اسرار متضدیه آن مقام اتفاق می افتد و در کتب ایة حقائق ازین جنس شی کثیر است و از انکارش
و عدم ایمان بدان تذکره نموده اند و خصوص سنت صحیح مثبت و محقق اوست مثل حدیث حشر انام و حدیث بعث
رحم و حدیث شفاعت قرآن برای اصحاب خود و آمدن بقره و آل عمران روز قیامت چون دو پاره ابر باد و
فرقه از طیر صواف و محبت نمودن آنها برای اهل خود و این احادیث نزد احمد و مسلم و غیره است و احمد و بیهقی
در شعب الایمان بسند صحیح آورده اند ان القرآن یلقی صاحبه حین ینشی عنه القبر کالرجل الشاحب الحدیث

فاین همه از صفات اجسام است و تاویل این احادیث چنانکه بعضی اهل علم کرده اند صحیح نیست
عشرت و قرآن هر دو اجساد و اجسام خواهد بود و مراد بود و اجتماع این هر دو با رسول خدا صلی الله علیه و آله
حوض مورد و مقصود از آن دو امر است یکی آنکه برای شفاعت بیامند و سفارش متمسکان خود نمایند قال ابو الحسن
السکونی حاشیة سند الامام احمد و وجوب مقضی شفاعت در یکی منافی تمسک به هر دو نیست پس نتوان گفت که
مقتضای شفاعت وجود ذنب است و آن تسلیم مخالفت هر دو با تمسک بآن ذنب باشد چه مراد تمسک باین
هر دو در معظم اعمال است و اکثر اعمال بوقوع ذنب از آن وصف تمسک به هر دو نمی کنند اگر چه سالم از وصف افتراق
مطلقا کمال و آخرت و اگر قائل باین معنی شوند شفاعت عسرت و قرآن برای مردم قلیل باقی خواهد ماند زیرا که
تمسک باین هر دو در سایر احوال برومی که در هیچ حال و قال از دائرة امتثال آنها بیرون نروند و نظایر
و نه در باطن بسیار کم اند نسبت بیکدیگر باین شایسته نیست دوم آنکه در دو عسرت و قرآن برای سوال آخرت
صلی الله علیه و آله از ایشان خواهد بود که است بعد وی صلیم چه قسم خلافت در ایشان کرده آیا تمسک کردند و مراعات
عظیم قدر ایشان نمودند و حرمت را نگاه داشتند و او امر آبی را بجا آوردند و اجتناب از نواهی کردند و اتباع
سنت نبویه و احتراز از بدعت نامرضیه نمودند یا خلافت این امور کردند و لا یخرج از سیاق احادیث و مستفاد از آن
همین معنی است و در بعضی طرق این احادیث تصریح بدان آمده بلفظ فاسألها ما خلفت فیها یعنی برای هر که شهادت
بخیر و هندی فائز شود و در لفظی آمده و من شهدا علیه فید و در درین هنگام بحث آنست که حوض کوثر چو
وی صلیم است که حق تعالی رسول خود را بدان خاص کرده و بر انبیا در سل علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام باین
حوض امتیاز بخشیده و این زمان اعظم از سنه مجازاة است بنا بر کمال ضطرار بسوی در و در آن بسبب شدت
عطش که موجب کرب عظیم خواهد بود پس انمعنی ادعی است برای تمسک باین هر دو در دنیا و اشفاق از عدم
قیام بصدق خلافت در هر دو و این یکی از بدائع حکم نبویه و سرار شادیست و معنی لن تیفرق عدم افتراق در هر دو
مراعات و اهتمام مراد و مقصود از آن هر دو در دنیا است پس تمسک به یکی تسلیم تمسک بدیگرت بضرورت آنکه
مقصود از هر دو یک چیز است که آن امتثال امر خدا و اجتناب نواهی او باشد و این وصف لازمال قائم است
به هر دو تا روز قیامت یا مراد عدم افتراق در شهادت قیامت است و الله اعلم سوال نیست و نهم نسب فرزندان
بپدر باشد یا ماد تحقیق درین مسئله چیست و نسبت سادات فدای قیامت سودی به بخشیدن جواب
چند سال میگذرد که درین باب رساله مستقلة بشنود نام نوشته شد و اصل نسب و کفایت را در آن بیان نموده
و درین وقت بیان جواب بر اسلوب دیگری رود باید دانست که ولد راجز نیست با چهره مادر هر دو است
و هر یکی را از ابویں در ولائش مدخل صحیح است که انکارش نتوان کرد قال الله تعالی یا ایها الناس انا

در خطه چند پیش نیست و در حدیث عزل آمده ما من کل المني يكون الولد همه آنچه از شکم مادر می برآید ازین
مادرست بنا بر این واجب شد که ماده اعضا سنویه و اعضا دمویه از منی دوم مادر باشد و کس فطرت بشرت
و شریعت آئینه دلالت میکنند بر آنکه اختصاص سرزند به پدر باشد و اقوی از اختصاصش با درست و پیش
بچند وجه باشد یکی آنکه کسان همه اقالیم از عرب و عجم و مشارق و مغارب و مسلم و کفره باجم و دل را منسوب بقوم
پدر میکنند بقوم مادر مثل یهود و نصاری و مجوس و صیون و مسند و هند و غیرهم چنانکه در برابر همه وجوآت و
گوجر و راجپوت و مہاجن و فرانسس و افرنج و انگریزان و جز ایشان دیده میشود و بگنان مها اکمن حفظ ریاست
در اینا و سلاطین و اخلاف ملوک می نمایند و حکم بسادات اولاد بنات با آنها نمی کنند کما قال بعض العرب **ع**
بنی نابوا ابنا منا و بناتنا بنوهن ابنا الرجال الا باعد و دوم آنکه حق تعالی فرموده و جعلنا کثر شعوب
و قبائل لتعارفوا و معلوم است که تعارف نسب و ضبط ذات و نظم قبایل و ربط شعوب از طرف پدران بوده
نه از طرف مادران سوم آنکه او تعالی در تورات نسب موسی تا آدم ذکر کرده و جز آبا و اجداد باهمان منسوب ساخته و آنحضرت
صلعم هم نسب شریف خود را تا عدنان رسانید و ذکر نفرمود مگر آبا و اکرام را چهارم آنکه اگر نسبت اولاد بسوی آبا و اجداد
نسبت آنها بسوی اجداد می بود تسمیه اولاد اسمعیل علیه السلام بقبط و تسمیه نسل امام زین العابدین بسا سانیه و
تسمیه اولاد موسی کاظم بمش صمیم می شد و بعضی اولاد اشرف و شرفا معدود و در کنسان و دباغان و غیر ایشان میگویند
زیرا که اجداد بعضی از ایشان را زحل بوده اند چنانکه حق سبحانه و تعالی ارشاد کرده و علی المولود له رزقهن و کسوتهن
بالمعروف پس در اینجا ولد را از ان پدر گردانیده نه از ان مادر را زنی در تفسیر خود گفته المولود له هو الموالد قال صاحب
الکشاف ان السبب فی ان یعلم ان الموالدات انا ولدن الاولاد و لا با و ولدنک فیسبون الیهیم لا الی الالامات و
انشد الماسون بن الرشید **و** انما اجدات الناس اذعیه و مستودعات و لا یأبوا و لا یأبوا و لا یأبوا و لا یأبوا و لا یأبوا و لا یأبوا
از طرف آبا است نه از طرف اجداد و همچنین اعتبار هم مثل در ذوات نسب اهتمام آنکه عصوبت که اقوی سبب میراث
باشد از طرف پدران است نه از طرف مادران و همچنین دیت و غیر ازل ولدان نزد خفیه هشتم آنکه تحریم صدقات
بر آل وی صلعم مخصوص با اولاد ذکور از بنی هاشم است نه با اولاد جدات بنی هاشم و نه با اولاد دختران شان هشتم آنکه
استحقاق خمس نزد قائلین بنحس نیز مخصوص با اولاد ذکور بنی هاشم است نه اناث ایشان و هم آنکه مزاحمت چون فاسد
مگر و ذریع برای رب بذر و مالک تخم باشد نه برای زمیندار و رب ارض و او را همین که از زمین میرسد و مالک
بیمه با مادر نیز بنا بر اقتضای بیمه در مصلع بسوی مادر است نه پدر و کذا اولاد و کثیران بنا بر شایسته هر دو در است
یا و هم که وجه عمده باشد آنست که حق تعالی ذریت را در مصلح آدم علیه السلام نهاده نه در بطن حوا بعد و در مصلح

هر دو ذریعت می نماید که بیرون می آید از نسب او نه در بطون زنان بلکه زنان را مستودع
منی و در دم و در وی شده که ارواح بنی آدم اجابت نداد ابراهیم علیه السلام هیچ از اصحاب آباء کرد و این دو
مستغنی و معروف است و دوازدهم آنکه اختصاص وحدت نسب تصور نمی شود مگر در آباء زیرا که متعدد بودن
خبر صحیح در مرتبه واحد ناممکن باشد و اجداد فاسدین و جدات صحیح و فاسده متعدد می باشند پس اعتبار بعضی دون
بعضی ترجیح بلامرج است باجماع از تامل درین احکام و شواهد و امثال آن متیقن می شود که عموم نسب پدران اند
نه مادران اگرچه اعمالت در ولادت شان مشارکت دارند لیکن درین خصائص هرگز مشارک نیستند و از اینجا معلوم
گردد که هر که اولاد دختران سادات را با شمی و علوی نام می نهند وی خطای بین و خلط فاحش میکند و بکذا هر که خود را
ازین جنس موسوم بسادات و شرافت می نماید غلط و خاطی است مگر آنکه اصطلاحی جدید مخالفت عرف معروف
بناکند شیخ رفیع الدین دهلوی شرح گفته و لذلک تمییم بذالغیر لنفسه و لا اولاده بالسیاده مع ان لم نسبته بالآباء
الی ستمه من بنات السادات بلا واسطه و بواسطه فیما اخفظ و اما النسبه الیهن بالامهات فاكثر من ان تخصی انتی
و اما قول فقها که هر که وصیت برای اولاد مادر خود کرده پس آن وصیت برای اولاد ابناء و بنات او هر دو باشد
پس مخفی نیست که داب فقها تعمق در الفاظ مسائل است که بر آنها بنا مسئله کنند و نظر در مفهوم لغوی و عرفی و تقدیم
و تاخیر و ترکیب و تقدیر الفاظ نمایند چنانکه نزد مراجعت کلام ایشان نمایان میگردد و دو شک نیست که لفظ ولادت متناوب
هر دو است اما مردان این نیست که انتساب بسوی آباء و امهات یکسان و برابر است و همچنین در مسئله امان
و احتیاط در امر نفوس که اصل در آن خطر باشد و امثال آن قبیل اولاد بنین و بنات بگنان که بر حان تمییم است
در آن و صاحب بحر الرائق دین الدین بن نجیم در فتاوی خود در مسائل شتی در آخر کتاب نوشته که وی سوال
کرده شد از ابن شریف که آیا شریف است مثل مادر خود پس جواب داد که اگر پدرش شریف نیست شریف نباشد
مثل مادر خود انتی و اما قول قائل که سیادت حسنین از طرف مادر است پس حق آنست که این سیادت تخصیص
زیرا که در حدیث آمده ان اولاد الام یتقون الی عصبتهم الا الحسن و الحسین فانهما ابناى و ابنا انتی و این تخصیص
از اسرار خفیه است اما بحسب ظاهر پس بآن جهت که رسول خدا صلعم را اولاد ذکر نمود لاجرم اولاد بنات قائم مقام
آنها شد و درین امر خود هیچ شک و شبه نیست و منکری انکار آن تواند کرد و اما بحسب باطن پس بدو وجه است
یکی آنکه درین هر دو از طرف وی صلعم سرکمالی سرایت کرده که بر میراث ابناء و از آباء غالب آمده و ایشان را بسوی
رسول خدا صلعم بر وجه اتم و اعظم از جذب ابناء بسوی آباء کشیده و از اینجا نسبت ایشان بسوی وی صلعم اشد
و اقوی گردیده چنانکه آیه کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و قصه کسا بدان اشارت میفرماید و دیگر آنکه در حسن و حسین علیهما السلام خصائص سیادت و رفیع کتبه و متواتر

حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم فرموده انا سید البشر و علی سید العرب و گفته
 فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و الحسن و حسین سیدان شباب اهل الجنة پس اگر برای آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم اولادی از دختران
 دیگر یا اولادی سوای این هر دو از فاطمه رضی الله عنها فرض کنیم لازم نیاید که حکم بسیار است آنها بکنیم چه اگر این بیاد است
 بجهت نسب می بود مشترک بچنان در آن واجب می آمد و چنانکه اولاد تمیم موسوم به تمیمی می شود اولاد سیدین موسوم
 بسید میگردد پس قیاس بر آن هر دو باطل است زیرا که اصل غیر معلول است یا معلول غیر مطر و دست یا مخالف قیاس است
 و قیاس بر مخالف قیاس نمی باشد چنانکه مستثنی منه بر آن دلالت کرده غلیظ هم و اما قول آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم این است
 منهم یعنی اولاد ایشان است پس نزد خفیه محمول بر میراث ذوی الارحام است بشرطه و نزد غیر خفیه بر محرمیت
 و اطلاع بر سر ارضیه و در بعض مسائل همچو وصیت و امان و مشارکت با ایشان و در بعض امور و بعض احیان
 و شک نیست که اولاد دختران سادات را از سائر قبائل و از ذواج ایشان را از جهت جبرئیت رسول خدا و
 سیدة النساء و محرمیت فضل و عزیت است بر سائر اخوات از آن قبائل و برای ایشان باین نسبت امیدواری
 خیر کثیر از برکت در آخرت است لقوله صلوات الله علیه و آله و سلم کل نسب و صهر یقطع یوم القیامة الا نسبی و صهری ولیکن از نمیشی اندر
 در ملک سادات و مساوات با آنها در شرافت نسب لازم نمی آید و اما بودن این حدیث ناسخ قول صلوات الله علیه و آله و سلم
 انقذوا انفسکم من الله لا املک لکم من الله شیئا بعد نزول قوله تعالی و انذرو عشیة را که الا قیامة
 پس کلامی است که در وی و این ظاهر ضعف با هرست زیرا که این حدیث ثانی را یحیی و غیره خارج کرده اند و حدیث
 اول را و واجب است که قوت ناسخ مثل منسوخ باشد و بمنسوخ تمسک نتوان کرد حال آنکه سیدنا زین العابدین در
 مقام خشیت و شدت خوف خدا بدان و مثل آن تمسک نموده اعنی قوله تعالی فلا انساب بینهم یعنی مثل
 و لا یستاء لون و نیز نسخ وقتی لازم می آید که جمع ممکن نشود و در اینجا جمع ممکن است باین طریق که معنی حدیث آنست
 که بر اینید جانهای خود را بایمان آوردن بخدا از عقوبت مخلد آتی بر کفر و همچنین عدم انقطاع نسب و صهر و نفع این
 هر دو برای غیر کافران است لقوله تعالی ما کان للذین و الذین امنوا ان یتستغفروا و للذین کانوا
 اول قری و قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به و قوله تعالی لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم
 الی قوله الا قول ابراهیم لا بیه لا تستغفرن الله فلا حاجة الی النسخ و تحقیق درین باب آنست که
 احادیث و آیات وارده درین باب در باره نفع بعض برای بعض روز قیامت بر سه وجه آمده است یکی سلب
 نفع مطلقا لقوله تعالی و اتقوا یوم ما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ
 منها عدل و لا هو یصرفون و قوله تعالی یوم لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده
 شیئا و قوله یوم لا ینفع مال و لا بنون و قوله فاذا انفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و قوله لا یستل

و دوم آنکه اثبات آن برای رسول خدا صلعم و سلب آن از غیر باشد و ذلک قوله تعالی لا یلکون الشفعا
من اتخذ عن الرحمن عهدا و قوله صلعم کل نسب و صهر ینقطع یوم القیامة الا نسبی مصهری و چه
آنکه اثبات برای هر متقی محسن باشد و ذلک قوله تعالی والذین امنوا و اتبعوا بعدہم ذریتهم بایمان الحق
ذکرشهر و قوله تعالی جنات عدن یدخلونها و من صلح من ابائهم ذریتهم ای صلح که دخول اجنت
و در حدیث آمده ان اهل القرآن یشفعون لعشره من الہیم کلهم قد استوجب النار و ان الشہداء یشفعون ل سبعین
والعلماء علی مراتبهم و المتوکلون سبعین الفا و امیر المؤمنین عثمان لا اکثر من عدد شعر غنم کلب تا آنکه آمده که صاحب کلمات
گفته کسی را که احسان کرده است بسوی ایشان بجز عہد آب یا خدمت قلیل و دو وجه توفیق در جمیع این ادوایا نیست
که این معالطہ با اختلاف مواطن و اوقات باشد و اول نزد نفع و نزد دفع و نزد احضار نار و ایضا و آتش باشد و یک
احدی را خبری از حال خود نباشد که وی از کدام کسان است و نزد اخراج بعثت نار با جمال و در آنوقت هر یک
مرہون عمل خود باشد فقط و دوم نزد مطالبہ حقوق و استقصاء حساب و وزن و مرور بر صراط تا آنکه از پل بگذرد
و آنجا مرد و از برادر و مادر و پدر و صاحب خود و پسران خویش و فضیلہ خود بگریزد و بچوشت آنکه بساا ایشان مطالبہ کدام
حق از وی میکنند و استعانت ببدل که ام سہ از وی بخواهند و آنحضرت صلعم در آنوقت و در آنجا مامون باشد
و اعانت فرماید ہر کہ را خواہد بہرہ خواہد و منقطع شوند آنجا و سائل مگر وسیلہ نبویہ و آنحضرت صلعم فتح باب شفاعت کند
و از بعض مردم بعض نفع عام رسد و در شمل این موقت وارد شدہ ان اول بن اشفع کہ من استی اہل بنی مراد
آنست کہ چون شفاعت در حق کسی کہ ذرہ از ایمان در دل اوست مثلا مباح شدہ پس آل رسول خدا صلعم تقدم
باشند بر غیر خود و ہر کہ کمتر ازین حال است وی نجات نیابد و حدیث عایشہ کاشف از حال این موافقت است
وفیہ ذکر النبی صلعم اہوال المشر فکت و قالت اہل تذکرون الیکم ہنا لک فقال النبی اما فی ثلاثہ مواطن فلا تذکر
احدا حد اصین بطار الصحت فیری بل یعطی صحیفۃ فی یمینہ او یسارہ حتی توذن الاعمال فیری ہل یرجع حسنا تم لا وعند
المرد علی الصراط حتی یخو او یکلک و از اینجا ظاہر میشود کہ هیچ منافات و نسخ درین اخبار نیست اصلا کما فی قوله تعالی
فودیک لنسأ لہم اجمعین حکما کما نوا یعملون و قوله فیومئذ لا یستل عن ذنبہ انس ولا جان فلیفہم
و اما شمر دن فقہا عمریہ را در اولاد آنحضرت صلعم پس در بعضی از ایشان صحیح است نہ در جمیع زیرا کہ عمر بن خطاب
رضی اللہ عنہ نہ را نہ پسر بود نہ عبد اللہ و عبد الرحمن کہ بر و عاصم و عبید اللہ و ایشان را عقب است و زید اکبر بن کعب
بنت علی کرم اللہ وجہہ و زید اصغر و ابو حمزہ و عجب و ایشان را عقب نیست و عیاض و عبد اللہ بن عمر کلان تر بود از
سیدنا حسن رضی اللہ عنہ بچہار و ہ سال و او از زمان بود نہ زنی در عہد آنحضرت صلعم بود و اگر ام سلمہ را ازین العادت

محمد و حمزه و غیره و جمیع کبی از ایشان از بطن بنت حسن نیست آری و در طبقه سوم میان اولاد صحابه علی و ابی طالب
 واقع شده مثل تزویج سکینه بنت حسین با مصعب بن زبیر و تزویج بنت قاسم بن محمد با محمد بن علی بن حسین
 عظیم السلام و شاید که همین قسم معامله با اولاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه هم واقع شده و اما آنکه عبدالله بن عمر
 را پسری ناصر الدین نام از بطن سیدنا حسن بوده پس ذکرش در کتب حدیث و تاریخ و نسب دیده نشد بجز
 و نه بشارت شاید در غیر کتب مرئیة باشد لیکن اغفال اکثر اهل علم از بیان این ماجرا اتفاق نظر و ثاقبت
 روایت فقها میکند زیرا که بیان این امر مرده و موضوع علم اهل نقه نیست با آنکه اینمینی غیر مخصوصست درین همه
 فتاوی پس متحمل که مراد حصول روایت وصیت باشد از فتاوی قاضی خان و غیره و الله علم حال آنکه در کتب حدیث
 زیاده بر و هزار اسم مکرر از اسماء این طبقات را در دست کردیم نامی بر شکل ناصر الدین یافته نشد بجز از شاه عبدالعزیز
 دیوبند و مروی شده که در بعضی قواریج دیده شد که تسمیه بین مثل ناصر الدین و عظیم الدین جز بعد دو صد سال
 از هجرت مقدسه سمع نگشته پس شاید ناصر الدین لقب بعض اولاد او باشد که بعد ازین بدان لقب گردید یا که
 از بطن دختران سادات حسینیة در قرن متاخر از قرن صحابه باشد و بعضی اسما را فوق او ساقط گردیده و الله اعلم
 باجملة حاصل کلام درین مرام بر وجه تنقیح آنست که نسب شخص از پدرست نه از مادر هر که باشد شریفی یا غیر شریفی
 و اولاد شریفی فی الجمله مزیت دارند بر غیر آنها و نفع نسب نبوی برای مسلم صحیح الاعتقادست نه برای کافر و مبتدع که
 بدعت او بحد فضیلت یا کفر او را کشیده باشد و احکام سادات تنها بر نسب و شفاعت آباء چیزی نیست بلکه خلاف آنست
 خدا و رسول اوست اگر چه شفاعت عاصیان فاطمیة بر شفاعت دیگر اقوام مقدم شود و سید قاصر در علم و عمل
 بی شبه فر و از وحش و بری جناب رسالت مآب صلعم شرمند گرد و تمیز غلام علی آزاد بن سید فوج بلگرامی در سنده
 السعادات سخنی خوش گفته و نوشته که هر چند نفع قرابت و شفاعت آنحضرت صلعم عاصیان اهل بیت را ثابت و
 مقررست اما مشک نیست که صدور منیات از سادات خلاف مرفعی آنحضرتست صلعم و چون ایشان مباحثه
 حرکات ناپسندیده شوند خاطر اشرف را چه قدر گران میسر سیده باشد که اولاد من خلاف طریق من اختیار کرده اند خود
 را دستور العمل ضلال و اضلال است گردانیده و در حقیقت ساداتی که بر خلاف روش جد بزرگوار راه میروند و ننگ
 طریق عقوبت و نافرمانی میسازند آنحضرت صلعم را در جناب عزت تعالی شان خجالت میدهند سادات الله و انما ابنا و فرقا
 قیامت از آنجناب چشم شفاعت دارند اما یعنی از عالم انصاف بعیدست **س** فرزندی که نیست برادره بی
 چون آیه منسوخ کلام الله هست چه گر نفیم که آنحضرت صلعم با وجود دلائل خاطر اقدس بر عایت صلعم لم یب شفاعت
 کشاید این کس را در اخوان و اقربا و دست زیرا که بیشک عنایت و التفات آنحضرت صلعم بصلحا و اهل بیت

و دیگر خوب بود و بصفا اینها و کبریا اول محیی است و سبیل ثانی قسری طائفة اولی بر صدر است
 و طائفة آخری سرگردان نجات فرورده از دور آید نزد ارباب غیرت بهشتی که باین رسوائی دست بهم زد
 بدتر از دوزخ است کسی که لذت طاعت بود و محروم من ضامن که بگذرانند در محنت دلی با دواعی خواش
 سادات را باید که مدد شکر طهارت طینت و بشارت سعادت طریقه مجد اشرف خود اختیار کنند و برایتیان ناموس
 و اجتناب نهیات قدم افشند و امت را بر راه مستقیم شرح قویم هدایت نمایند زیرا که بمطوق الولد را هر بقصدی
 بآبائک الغریبهنا حق و اقدم اند باتباع طریقه نبوت و تعدیل قسط اس شریعت و نشاید که با اعتماد شرافت نسبت
 از راه زور و در دیرینه معاصی و مناهی سرگردان شوند حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله اتقاهم
 آنحضرت صلعم در نماز آنقدر بایستاد که اقدام مبارک آما سید و فرمود افلا الکی بن عبد الشکور لا اتقی صاحب
 و محرم سطور نیز محله سادات است سخنی که با خویش و خویشان گفته شود جز بر سبیل اخلاص و دگر خویشی نخواهد بود
 بنی فاطمه را با جناب نبوت صلعم نسبت ابوت و نبوت بهم رسید این نسبت را در کفایت هم اعتبار خواهد بود و پس
 باشمی غیر شریعت گفتنی شود شریعه را و قول اهل علم که بنی هاشم و بنی عبد المطلب کفار یکدیگر اند محل آن ماعد
 این صورتست قال بعض الفقهاء لیکن نزد این بنده درین فتنه سخن است زیرا که کتب سیر و تواریخ دلالت دارند
 بر وقوع وصیت مصاهرت میان بنی فاطمه و قریش بلائیکه اللهم مگر آنکه این ماجریات را محل بر ضرورات کنند و
 ضرورات را بموجب محفورات دارند آری این قدر خود ثابت می شود که تا هم قوم و هم نسب بهم رسد ضرورت ترک
 کفایت نیست ولی وجه تقدیم غیر مناسب نباشد اما در اصل وصیت عقد و نسب بر تقدیر تزیج بنات سادات
 بابناء قریش هیچ مخدوری و خلاف شرعی لازم نمی آید پس این همه تعصب و تعسف و تشدد و مصلابت و مجبوجله
 سادات در عقود بنات با غیر سادات از قریش و غیر هم با وجود شدت احتیاج و اندیشه وقوع معاصی در تاخیر و
 تیسر صلحها و از غیر سادات و عدم تیسر از واج از اقوام و قبایل و عشائر خود چیزی نیست بلکه محض خلاف شرع و مورد
 فصوص صیحه از احادیث ثابت است و این صنیع یکی از اسباب وبال و زوال دولت و سلطنت و جاه و عزت
 اهل اسلام است و خرابیهای بسیار از آن متولد شده و عام گردیده شامل تمام خلق گشته طرفه آنست که اولاد سادات
 را از اموات غیر شریقه صحیح النسب نمیدانند و حقیر و همان می پذیرند حال آنکه غالب ایة اهل بیت را اموات
 عجمیه بوده بلکه امام اولاد تا بقریات چه رسد اما احدی از اهل علم چه سلف و چه خلف زبان تنقیص بر ایشان
 نکشوده و وطن و انساب این ایة هدی نموده و چه قسم طعن بر ایشان کسی متوجه می تواند کرد که انساب جمیع سادات
 منتسبی بایشان میشود و نسب اموات ایشان طبقه بعد طبقه و قرن بعد قرن و عصر بعد عصر معلوم بگمان است
 و عرونی خالص را بر جمعی مشوب شرعاً هیچ حریت نیست پس تمسک در اختلاف این امور و بنا بر شرافت و زوال است

جائز است باین جواب که مسلم قسم نمی کشد که این جزیره را از ایشان جزای اسلام و سیف رسول
نمی توان کرد و دلیل آن سیف است که آنکه در خط اسلام باین تأیید معلومه برای سماع کلام الله و توحش آن از مصلحت و
در آید قوله تعالی و ان احد من المشركين استهزاك فاجره حتى يبيع كلام الله چه این آیه تفسیر عطف
سیف است که اشارت الیه فی الشفا و از بنی مالک و ابو یوسف ضرب جزیه بر هر شرک اگر چه دشمنی باشد عملی نمی
تجزیه کرده اند لیکن درین تجویز نظر است زیرا که ضرب جزیه و اخذ آن مستلزم امان مطلق است و آیه تفسیر میکند آن را
بنایت و تصریح غایت بابلغ ما من ظاهر و بقا و خوف بروی و عدم جواز امان مطلق است و در حدیث بریده ای
نزد مسلم و ابو داود و ترمذی کان مسلم اذا اقر امير على جيش الحديث آمده فان ابو اسلم الجزیه فانهم اجابوا بک فقبل
مسلم پس جواب از آن خواهد آمد اعنی آخر حکم وی مسلم این بود و آخر جواب الیهود و النصاری من جزیره العرب این صریح است
در شرح حدیث بریده و غیره دوم اهل کتاب انداز یهود و نصاری و حق تعالی امر فرموده است بقتال ایشان تا آنکه
جزیه دهند و برست و ذلیل باشند و مفهوم غایت قاضی است بآنکه مقاتله ایشان جائز نیست با وجود تسلیم جزیه
و این مفهوم بعد تسلیم حجت بودن او و بودن حتی برای غایت نه برای غرض دلالت نمیکند مگر عدم مقاتله اهل کتاب
که معنی آیه است نه بر عدم اخراج ایشان از جزیره عرب پس معارض اوله اخراج خواهد بود و این اوله از آنحضرت
صلعم نزد بخاری و مسلم و غیره از حدیث ابن عباس و عایشه و ابو هریره بلفظ اخراج الیهود و النصاری من جزیره العرب
ثابت شده و درین همه روایات آمده آخر ما کلم به النبی صلعم لایترک فی جزیره العرب دینان و فی لفظ لا یجتمع دینان فی
جزیره العرب و فی لفظ لا یجتمع دینان بارض العرب در قاسوس و غیره گفته جزیره العرب ما احاط به بحر الهند و الشام
ثم دجلة و الفرات و ما بین عدن اکین الی اطراف الشام طولا و من جده الی ریف العراق عرضا انتهى و این احادیث
معارض حدیث ابی عبیده بن الجراح اخراج الیهود من الحجاز و اهل نجران من جزیره العرب گفته اند و بیان نموده که
چون آنحضرت صلعم اولاه را اخراج شان از جزیره عرب فرمود باز گفت که از جزیره حجاز بیرون کنید معلوم شد که مقصود
شریف بجزیره عرب جزیره حجاز است فقط و نیست مختص برای حجاز از سایر بلاد مگر رعایت مصلحت و اخراج ایشان
از آنجا پس مراعات مصلحت در تقریر یهود و نصاری در حجاز اگر اقوی از مصلحت اخراج شان باشد واجب است
و این حجت قوی است در تقریر اهل کتاب بیلا و عرب گویم این اجتهاد ساقط است بچند وجه اول آنکه محل جزیره عرب
بر حجاز اگر چه صحیح باشد حجاز از قبیل اطلاق اسم کل بر بعض لیکن معارض است بقلب چه میتوان گفت که مراد حجاز
جزیره عرب است بنا بر آنجا و او بیا حجاز است از قبیل اطلاق اسم جزیره بر کل و درین صورت احتیاج نمند ترجیح
یکی ازین هر دو و حجاز بر دیگر بسوی دلیل و دلیل موجود نیست مگر همین ادعای فهم اهل الحجازین و دون الاخرین که

این خطاب نبوی متصل و احد واقع می شد مثلا میفرمود آخر حرم من جزیره العرب الحجاز اهل
 دلالت میکرد بر آنکه مقصود همان ثانی است لیکن با انفصال هر دو حدیث ثبوت مقصود نمی تواند شد دوم آنکه در غرض
 جزیره العرب زیادت است و زیادت مقبول باشد بالاتفاق سوم آنکه این تقریب تمام است بدلیل لفظ اهل
 نجران که آخر حدیث است زیرا که مراد جزیره عرب اگر تمام عرب است و جمعی برای فرق میان هر دو فرقی یافته اند
 و اگر مراد حجاز نیز همین باشد چنانکه در حدیث غیر ابو عبیده گفته اند تقدیر عبارت چنین باشد آخر حوزة الیهود من الحجاز
 و اهل نجران من الحجاز و این عبارت بعدی ضعیف است که نسبت او بسوی انصع عرب صاحب جوامع الحکم صلی الله
 تعالی علیه وآله و بارک وسلم زیانست زیرا که درین مقام همین قدر کلام بسندگی میکند که آخر حوزة الیهود و اهل نجران
 در قول اکثر از حجاز اند و اگر از حجاز نباشد طلب اخراج ایشان از حجاز تحصیل حاصل بود و نسبت آن بسوی تنج
 ذی عقل علی مانع نبود تا آنحضرت مسلم چه رسد چهارم آنکه مصلحت را علت تقریر در غیر حجاز گفتن فرع ثبوت
 حکم یعنی تقریر است چه معلوم است که اخذ مستنبط از حکم اصل میکنند بعد ثبوت اصل و اینجا عدم دلالت دلیل
 بر نفی تقریر نیز ثبوت آن معلوم شد چه حجم آنکه این استنباط در تقابل نص است زیرا که شارع نص کرده که علت کراهت
 اجتماع دو دین است پس اگر نص میل دگر بر حجاز تا بم انحاء غیر از جزیره عرب و غیر بدان جائز میشد همین علت مقصود
 تا بمدرصوص علت خیا ای چه رسد ششم آنکه امیه قیاس جامع کرده اند بر بطان تعلیل مبصاح زیرا که شرط کرده اند
 در علت دی مضبوط بودن او و تصریح نموده اند بآنکه حکم و مصلح غیر مضبوط اند هفتم آنکه حدیث ابو عبیده بلفظ آخر حوزة
 الیهود من الحجاز غلط است باین لفظ بلکه لغزش نزد مخزن او مثل احمد و یحیی و حمیدی و سدد این است آخر حوزة الیهود اهل الحجاز
 و اهل نجران و این اجتهاد درین حدیث متشی نیست چنانکه صاحب ادنی فهم می فدا آری مذہب ابو ثور در ان
 متشی می شود و آن قول است بآنکه موافقت حکم خاص برای عام موجب تخصیص عام باشد لیکن از علم اصول
 بطلان این قول معلوم است زیرا که سنی بر مفهوم لقب و قبول اوست و قول بدان استلزام ابطال اکثر نصوص
 او اوله باشد خصوصاً قیاس که بطل اوست با صالت بنا بر استلزام او عدم امکان تعلیق حکم بغیر چیزی که موصوم
 باین اسم باشد ششم آنکه غایة الامر آنست که هر دو فریق سبب باشند در غیر حدیث ابو عبیده حال آنکه مقرر است
 که موصوم مقصود بر سبب خود نباشد نزد اهل مذہب و جزین نیست که نسبت آن بشافعی کرده اند و لهذا آنرا
 مقصود بر حجاز کرده اما این قاعده در اهل نجران متشی نمی شود که تقدم تمام آنکه اگر لفظ آخر حوزة الیهود من الحجاز ثابت
 شده باشد لفظ آخر حوزة الیهود الحجاز هم ثابت گشته و این اضطراب است در حدیث ابو عبیده و موجب سقوط احتجاج
 بعدی مذکور است راساً و تمام آنکه اگر عدم اضطرابش تسلیم کنیم غایت او معارضه مفهوم او باشد بنطوق عماد
 صحیحین و غیره و مفهوم مقابل منطوق نمی تواند شد و روایات غیر صحیحین مقابل روایات صحیحین خواهند شد

سب و کثرت رواة و سلامت از علت کما تقر فی موضع باجماع وجه ضعف این اجتهاد و واضح
تر از آن است که بدان اشتغال توان کرد آری هر که ترجیح قیاس بر نصوص در بعض مواضع میکند مثل خفیه وی در خیال
عمل بر اصل نموده و لهذا ایشان اخراج او شان از مجاز واجب میگویند تا بجزیره عرب چه رسد و همچنین هر که نسخ
کتاب بسنت منسوخ گویه چنانکه در نصول این قول را نسبت کرده است باین جنبل و شافعی در قولی و قاسم و محمد بن اسم
عوی آیه جزیره را بر این احادیث اختیار کرده و لیکن ایشان نیز بنا بر این اصل نکرده اند و حتی توان گفت که سکوت
سلف و خلف بر تقریرشان درین مثلا اجماع بر جواز اوست زیرا که سکوت نه اجماع است و نه حجت مگر در یک مسئله
قطعی باشد بنا بر حد از آنکه سکوت بر سنگ بود و اما سکوت در خلافیات پس در آن انکار را بر تصویب و تخفیه منع
کرده اند و اجماع بر مذمت مجتهد می باشد نه بر حقیقت قول او و نه واجب آید که سکوت تنفی مثلا بر شرب مثلث اجماع
بر عمل وی باشد و محرم فارق اجماع بود و این خود معلوم البطلان است نزد اهل علم نووی در شرح مسلم گفته هر وی
از مالک روایت کرده که جزیره عرب مدینه منوره است بعده گفته صحیح و معروف از مالک آنست که مکه و مدینه
و یاسمه دین است و باین حدیث اخذ کرده اند مالک و شافعی و غیره از علما مگر آنکه شافعی مجاز را خاص کرده است بحدیث
که مشهور است در کتب اصحاب وی انتهى گویم مراد بدان حدیث ابو عبیده است و استنباط علت صحت باین
نهی که اگر مصلحتی مقتضی تقریر باشد اخراج شان نباید کرد و صریح رد و ابطال نصوص است و معارضه نصوص به پنجو
مصلحت بنیابا آنست که برای صحت تکثیر است محمد بن علی صاحبها الصلوٰۃ و التیمه زنا را حلال و جائز دارند و حاکم
ملت و مباحات اعم بدان روز قیامت اندیشه کنند چنانکه ائمه جو را اموال مسلمانان را بدعوی حیاطت اسلام
مستباح گردانند و همین خیالات با دهم شریعت حقه اسلامی و محقق بر و غربت اسلام گردیده فاما الله و انا الیه
راجعون و اگر فرض این اجتهاد در حق جاهل ضعف وی عذر در عمل باشد اما در حق کسیکه عارف ضعف اوست
هرگز عذر نخواهد بود بآنکه اصل قبول سنت و نسخ کتاب و تخصیص او صحیح سنت است و اگر عذری باشد کسی
را بود که نزد او اصل دین اصل است یا ممکن بر تنفیذ وصیت نبوی نیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد
وفات آنحضرت مسلم شتغال بقتال اهل ردت کرده و عمر بن خطاب شتغال بفتح اقالیم شده و جمیع یهود را که
بر آنها قدرت و دست یافته با طراف شام و سواد کوفه بدر کرده گویند جلای کرده او چهل هزار کس بودند حافظ
ابن حجر گفته نیم اهل نجران و هر که قائل بتقریر ایشان است میگوید که تقریر ایشان در خط شان ایله و عمر و فیه و فسطین
و نجران باید و لهذا امام هادی از زید بن عیین کناس ایشان را که در سعه و مدین بودند منهدم ساخت و در احکامم در باره
بنی تغلب گفته تقریر ایشان تا ناخاست که و طاهق شکن و رایت صدق متحقق نگشته و درین قواعداست
بر آنکه ایشان را مطلقا دین ذمه نیست و نه دهم باقره رسول الله مسلم هرگز جائز نمی شد چنانکه در غیر جزیره

عرب جائز نیست بالاتفاق و هرگاه که آنحضرت مسلم معاذ را بسوی یمن گسیل کرد و فرمود آنک مستقدم از من است
قسم سوم از کفار مجوس و اهل صفت اند و مثل ایشان اند و فرزندان و دیگر کفار عجم که کتاب ندارند و درین صفت از
سنت مطهره جز حدیث عبدالرحمن بن عوف سنو اہم سنت اہل الکتاب و اخذ آنحضرت جز یہ را از اہل جہر نفسی دیگر
موجود نیست و سنت اہل کتاب از ما سبق معلوم شد یعنی وجوب اجلا از جزیرہ عرب و انچه برای مسلمان از شرکین
عرب ثابت است برای ایشان غیر باقی است و تا میں ایشان در جزیرہ عرب چنانکہ امروز در بلادین و حدیدہ و
جدہ و جزآن یافتہ میشود و مودی تفصیل ایشان است بر شہود و نصاری کہ اہل کتاب نہ حال آنکہ اوشان شرف
از ایشان بنا بر شرف توراۃ و انجیل و بڑ شرکین عرب و لہذا صاحب ثمار کام اہل مذہب را اور تا یہ صلیح
غیر کتابی ضعیف ساخته و گفتہ اگر عدم قبول جز یہ از شرکین عرب بنا بر تشریف اوشان است پس اہل کتاب
اولی تر اند بدان بنا بر زیادت شرف ایشان بہر دو کتاب و اگر بنا بر اہانت اوشان است پس کفار عجم اولی تر
بہانت بنا بر شرف عربی بر عجمی و این خلاصہ تقریری است کہ سید علامہ حسن بن احمد جلال رح تحریر کردہ و گفتہ بعد
ہذا بتفصیل لک ضعف تقریر غیر الکتابی و عدم ہمتنا و تقریرہ الی دلیل منسوخ و لانا سخ و عدم قبول عذر من قرر ہم
بعد الاطلاع علی ما بینا ہ من کان مذہبہ قبول صحیح السنۃ و عدم نسخ آیۃ السیف و قد قد من تفصیل ذلک انتہی
گویم امروز در جزیرہ عرب عموماً در جدہ کہ ساحل مکہ مکررہ است خصوصاً تقریر اہل کتاب و کفار عجم مفاسد عجیبہ
بر پا کردہ چنانکہ بر اہل معرفت و حجاج غیر فحشی است لیکن دین تا پنج جن تحریر این جواب مسعود شد کہ ^{خان} العتیز
سلطان عرب قنائلہ فرنگ را از جزائر عرب بیرون کردہ و رایات ایشان را در جدہ و غیرہ بر انداختہ ہر چند
این اخراج و طرح مبنی بر مصالح ملکی خواہد بود نہ بر مشیت حکم شرعی لیکن چون در مقام ہجو اہل امر منصوص ہویت
غنیست است و باللہ التوفیق **سوال سی و یکم** شخصی تفقہ بر مذہبی از مذاہب اربعہ کردہ و در آن متبحر گردیدہ
بعدہ اشتغال بحديث رسول خدا صلعم نمودہ احادیث صحیحہ یافت و ناخ یا محض یا معارض آن احادیث معلوم
اوشدہ و درین مذہب مختار خود خلاف احادیث یافتہ پس این کس را عمل باین مذہب بائزست یا بروی
رجوع بسوی عمل با حدیث و مخالفت مذہب واجب جواب بکتاب عزیز و سنت مطہرہ و اجماع اہل علم
ثابت شدہ کہ فرض بر خلق طاعت خدا و رسول اوست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و طاعت احدی بعینہ دہر ما موز
و منہی عنہ جز رسول خدا صلعم واجب نیست تا آنکہ صدیق است و فضل ملت بعد نبی صلعم میفرمود اطاعت
کنید ما و امیکہ اطاعت خدا کنم و چون عصیان کنم اطاعت من بر شما نیست و جمہور اتفاق کردہ اند کہ آنکس کی
معصوم نیست در ہر انچه بدان امر میکند یا نہی نماید مگر رسول اللہ صلعم و لہذا غیر واحد از امیہ گفتہ اند کہ اہل حدیث
من قولہ و تیرک الارسل اللہ صلعم و امیرا رعبہ رحمہم اللہ تعالی نہی کردہ اند مردم را از تقلید خود در ہر قول و جب

سیر این بود ابوحنیفه رحم گفته اند را الحی و هذا احسن ما رایت فمن جاز برای خیر منه قبلنا و لهذا افضل صحابه
 او ابو یوسف چون با امام مالک مجتمع شد و او را از مسئله صلح و صدقه خضراوات و مسئله اجناس پرسید و مالک
 اخبار سنت درین ابواب کرد گفت رجبت الی قولک یا ابا عبد الله و لورائی صاحبی ما رایت لرجع کما رجعت این
 غایت حق پرستی و دینداری و انصاف پذیرست از ابوحنیفه و اصحاب و و نشان ایمنه هدی در مثال احکام
 شریعت حقه و اتبع صراخ سنت مطهره همین است و مالک رحم فرمود انما انابنا بشر اصیب و اخطی فاعرضوا قولی علی
 الکتاب و بسته یا کلامی هم معنی این کلام گفته و نزد وفات بر قنای خود حسرت نموده چنانکه در حقه از وی نقل کرده ایم
 و شافعی رحم گفته از صحاح حدیث فاضل بقول الحائط و اذا رایت اجماع موضوعه علی الطريق فبی قولی و معزنی در مختصر
 مذهب شافعی گفته این را مختصر کرده ام برای کسی که اراده معرفت مذهب شافعی دارد و با وجودیکه شافعی نبی کرده است
 از تقلید خود و تقلید غیر خود از علماء و امام احمد فرموده لا تقلدنی و لا مالک و لا الشافعی و لا الثوری و تعلم کما تعلمنا و غیر گفته
 من ضیق علم الرجل ان یقلد ذیة الرجال فانهم لم یسلوا من ان یغیطوا و وی رضی الله عنه امام اهل سنت و جماعت است
 در اتباع کتاب و سنت و ترک رای و اجتهاد و اثبات نصوص بر غیر نصوص و در حدیث صحیح آمده که فرمود رسول خدا صلعم
 من یرد الله بخیر ایفقه فی الدین و لازم این ارشاد آنست که هر که تفقه در دین نکرده با وی او تعالی اراده خیر نموده
 پس تفقه در دین فرض باشد و تفقه در این معرفت احکام شرعی با دله بمعینه نقلیه است و هر کس این ادله را نمی شناسد وی
 متفقه در دین نیست لیکن بعضی مردم از معرفت ادله تفصیلیه بر جمیع امور عاجز اند پس ساقط می شود از وی هر آنچه از
 تفقه آن عاجز است و لازم میشود او را آنچه قادر است بروی از تفقه در شان احکامی که تکلیف است بدان و هر که
 قادر بر استدلال است در باره او سه قول است یکی آنکه تقلید مطلقا بروی حرام است دوم آنکه طاقا جائز است
 سوم آنکه تقلید جائز است نزد حاجت چنانکه مثلا وقت از استدلال تنگی کند این قول اعدل اقوال است و اجتهاد
 چنان امر نیست که تجزئی و انقسام نه پذیرد بلکه گاهی شخصی در فنی یا بابی یا مسئله مجتهد می باشد در فن و باب و مسئله
 دیگر و لهذا کتب مذاهب اربعه را می بینی که در بعضی مسائل خلاف یکدیگر اند و علمای مذاهب را می یابی که بعضی تحقیق
 و ترجیح مختار خود و تضعیف و تخریج مذاهب دیگر میکنند و تقلید مذاهب مختار خود در بعضی مواضع تحقیق خود میکنند
 سر درین امر همین تجزئی و انقسام باشد پس و بهر تقدیر اجتهاد بقدر وسعت باشد پس هر که نظر در کلام
 مسئله متنازع علیه نمائیم و با یکی از ان هردو قول مخصوص صحیح یافته که معارض آن معلوم نیست آنکس بعد از نظر
 در میان دو امر است خواه اتباع قول قائل دیگر کند یا بجز و آنکه قائلش امامی است که مستعملی برش نیست و این
 خود که امام حجت شرعی نیست بلکه مجرد عادت است که عادت غیر او بنا بر اشتغال با امام دیگر معارض او است
 یا اتباع قولی کند که در نظری بنا بر نصوص و آله بران راجع گردیده و درین وقت موافق امام باشد و نصوص نبویه

حاجد باشد بر اجتهاد هم و معتقد کند که با قول دیگر واقعی برای نفس نیست پس برین کس اتباع نفس واجب است
و اگر این اتباع کند متعین و هوای نفس باشد و از آنکه قصاصه برای خدا و رسول او بود بخلاف یکدیگر میگوید که قول
دیگر را جمعی راجع بران نفس خواهد بود و من آنرا نمیدانم پس این کس را باید گفت که حق تعالی فرموده است فلتقوا
ما استطعتم و آنحضرت صلعم ارشاد کرده اند اگر حکم با امر قوتوانند ما استطعتم و آنچه فوا استطاعت آن ازین علم و فقه
حاصل داری و دلالت کرده است ترا بر آنکه این قول راجع است پس اتباعش بر تو واجب گشته بعد از آنکه اگر خطا هر شود که آن
نفس را معارضی راجع بوده است حکم تو درین باب حکم مبتدئستقل خواهد بود و نزدیکتر اجتهاد و انتقال انسان از قوس
بقولی بنا بر تبیین حق از باطل و ثواب از خطا و عموم است بخلاف قرار او بر قول با حجت و ترک قول واضح البرهان یا نقل
از قولی بقولی بجمود عادت و اتباع هوای که این مذموم باشد و چون معتقد حدیثی را شنیده ترک کند لایساق و حق که خود هم آنرا
دانسته پس مثل آن معنی او را عذر در ترک نفس نخواهد بود و شیخ الاسلام احمد بن عبدالمعین بن عبد السلام رحم در کتاب سبغ اعلام
عن الائمة الاعلام قریب بسمت عذر از طرف اینکه اسلام در ترک عمل بعضی احادیث نوشته و بیان فرموده که آنهاد درین
ترک بنا بر آن عذر معذور اند و ما درین ترک بنا بر آن ترک هرگز معذور نیستیم پس یکدیگر ترک کرده حدیثی را بوجه آنکه نزد او
صحیح و ثابت نشده بنا بر ضعف راوی و نحو آن معذور باشد و غیر او که صحبت آن حدیث معلوم کرده و نقض راوی
نزد او ثابت شده عذر از وی زائل گردیده پس ترک او عمل بران حدیث مجرد هوای یا عادت است و هر که حدیثی را ترک
نموده با اعتقاد آنکه ظاهر قرآن شریف خلاف اوست یا مخالفت قیاس است یا عمل بعضی انصار خلاف اوست و دیگری را
ظاهر شده که ظاهر قرآن مخالفت آن حدیث نیست و نفس حدیث صحیح مقدم بر ظواهر و بر قیاس و عمل است این کس را اتباع
عذر در باره ترک آن حدیث نباشد و ظهور مدارک شرعی و خفا و آن در اذیان هر بسمت که ضبط اطراف وی نتوان کرد
لایساق هر گاه که تارک حدیث اعتقاد داشته باشد که مهاجرین و انصار عمل بدان حدیث نکرده اند و ایشان که اهل مدینه
زینهار ترک حدیث نمی کنند مگر بنا بر اعتقاد آن معنی که آن حدیث منسوخ یا معارض برانج است و بعد از وی رسیده
که جمیع مهاجرین و انصار عمل بدان ترک ننموده اند بلکه بعضی از ایشان بدان عامل بوده و طائفه از ایشان را که سنی
آن حدیث را شنیده اند بدان مشک فرموده و نحو آن از آنچه قاضی درین معارض نفس نیست و چون این سندی منسوخ
را گویند که تویزایده میدانی یا امام فلانی این معارضه فاسده باشد زیرا که این امام فلانی را درین سلسله امام دیگر که نظیر
اوست خلاف و زریده و توشیدانی که علم ازین هر دو کمیت و نسبت این ائمه با هم مثل نسبت صحابه با دیگر است
پس چنانکه ابو بکر و عمر و علی و ابن مسعود و ابی و معاذ و غیر هم بعضی ایشان با بعضی افکاء اند و در موارد نزاع و نزاع

نبوی خدا و رسول وی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم میگردند و کتابی که در این
 علم باشند بر وجهی که در این علم است درین کتاب و در هر قول و هر قول و هر قول و هر قول
 کردند و قول ابو موسی اشعری را که فرمود ترا این هر دو بود اخذ کردند بنا بر آنکه احتجاج نمود بکتاب سنت و همچنین قول
 عمر از دیت اصحاب ترک نموده اخذ بقول معاویه نمودند زیرا که با قول او سنت نبویه صلعم بود و این سوال و بعضی
 مردم چون باین عباس و رسته مناظره کرده قول ابو بکر و عمر را حجت آورده باین عباس فرمود یوشک ان تنزل علیکم
 حجارة من السماء قول قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تقولون قال ابو بکر و عمر همچنین چون ابن عمر را سزا خد
 بقول عمر کردند گفت مراد عمر نه این است که شما فهمیده اید چون اهل حله نمودند گفت رسول الله صلعم اهل حله
 ام عمر حال آنکه بگمان میداند که شخین رضی الله عنهما علم انداز کسیکه فوق ابن عمر و ابن عباس باشند تا بایشان
 چه رسد و اگر این باب مفتوح شود واجب آید که از خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اعراض نکنند و هرگاه
 در اتباع خود بمنزله نبی در است گردد و این عین تبدیل دین و تشبیه بچیزی است که حق تعالی بدان اهل کتاب را
 عیب نموده و فرموده اتحن و احباده و رهبا هم را با ما من دون الله و المسجین موبقوما امر و الا
 لیعبد و الاطاع و احل الا اله هو سبحانه عما یشرکون سخن درین باب خیلی در است کتب و رسائل مستفاد
 در آن قد یا وحد نیات یافت شده جمعی از علماء مذابب اربعه در غیر منصوصات بجز از تقلید برای عامه رفته و عامه کلام
 آنها معلول علیه نباشد قال بوجوب وی گردیده و اول صواب است و ثانی خطا و کتاب عزیز و سنت مطهره شخون است
 با و لا رد و تقلید و فی الزان و دم مقلده و در جنبه بالا سوة الحسنه بالنسبة کلامی بسیط در باره اتباع سنت سنیه و ما یعلق
 بذلک نقل کرده ایم فراجع به و با استدلال سنی و دوم در بلاد مسلمانان که حریان برطانیه و غیره مشلا
 بران قابض شده اند و مالک گردیده اگر مسلمانان نقل مکان کنند و آن بلاد را وطن خود گیرند و با حکام شان که مخالف
 شریعت اسلامیست رضاد هر برای جلب بضائع بیاید و برای تقویت ایشان امانیه بنانند حکم این افعال و اربان
 او چیست جواب این سوال محتوی بر چند حکم است یکی حکم بلده که کفار بران استولی شده اند و آن بلده از بلاد
 اسلام بود پس این محسوس که در تحفه المشتهان و غیره گفته که این بلده باقی بر حکم خود است در صورت دار احرب باشد
 و در حکم دار الاسلام لقوله صلعم الاسلام یعیلو و لا یعلی علیه و لقوله تعالی ان الارض لله یولها من یشاء
 و چون این شهر دار الاسلام است استغنا از آن از ایدی کفار بنا هضه و محاصره و تصبیق بر کفر بهر ممکن فرض و حق
 باشد دوم انتقال بسوی این بلده پس منتقل بسوی وی عاصی فاسق مرتکب کبیره از کبار گنیم باشد اگر رضی
 بکفر و احکام کفر نیست و معاذ الله اگر بدان رضادار و کافر مرتد است احکام مرتد بر وی جاری می شود و عاقل در اینجا
 تامل میکند که حامل این مسلم بر نقل از دار اسلام که خالی از کفار است بسوی دار ما خود که کفار که در آن اظهار کفر خود

از آنکه در عهد بنی راجه را محاکمات غوثیه و قودودیه چسبست بهین زینج و حب و نیا که راست هر سیه
 حکام عالی بجزیرات بحفظ وین و عدم لغت از باشت اهل توحید و محبت جوار اعداء و اعداء جوار احباب است
 لا غیر و حق تعالی قودودیه فاعرض عنهم و گفته فلا تقعد بعد الذکر می منع القوم الظالمین و از شاکر و
 فلا تقعد و امعه حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکه اذا مثل له و این حکم کسی است که مبتلای محاربت
 ایشان بالا صلا که گردیده تا بسکیم بکلفت نقل مجاور ایشان کند چه رسد بهیچ شک و شبهه در ضلال و فساد وین است
 ابن حجر در فتاوی حدیثیه گفته آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود انا بری من کل مسلم یقیم بین اظه المشرکین
 قالوا و لای رسول الله قال لا ترأی ناراجا و این حدیث را ابو داود و ترمذی و نسائی و قبل ایشان ابو بکر بن ابی شیبہ
 با ساند تأیید بن ابی حازم تا بهی کبیر روایت کرده اند بعضی مرسل آورده و بعضی مسند تجازی گفته مرسل اصح است
 و معنی حدیث آنست که مسلم را بقصد منزل خود از منازل مشرکین یعنی حربین لازم است و نزول نکند بمنزلی که استنجا
 هنگام افروختن نار لایحه او در خانه وی رسد که در مصورت معد و دخواهد شد از ایشان و مقرر شده که هجرت از
 دار حرب بشرط واجب است انتهی و بهمین حجر را ازین حدیث بار دیگر پرسیدند گفت این تعلیل برای اراده است
 و لام تعلیل مخدوف شده و پسند ترا می بسوی نارین مجازی است من قولهم داری تنظری دار فلان ای تقابلها
 و وجه مناسبت میان علت و معلول در اقامت ایشان در میان او شان نکشیر سواد است و اگر حدیث غزاة قصد
 غزو کند رویت نیران سلیم بانیان شان مانع از غزو آید زیرا که عرب نزد تقابل جیوش کثرت عساکر را برویت
 نیران می شناختند چنانکه نزد قصد آنحضرت صلعم برای فتح مکه کفار کسی را بهر نظران فرستادند تا بنیران اندازد
 جیش وی صلعم بکند پس چون در اقامت سلیم میان مشرکین این محد و عظیم که منع سلیم از غزو آنها یا ادعای
 عدم رعب بر آنها باشد این مقیم میان آنها بسبب عدم غزو سلیم عاصی گردانستی سوم آنکه جابیت اموال باین بلده
 و تشدید بیان نه ان کند و این خود ضلال حسین و فساد کبیر و فتنه غریض و رضا با فعال مشرکین است زیرا که واجب
 مقرر و معتبر شرعاً در مثل این بلده ما خود مقاومت کفار از اهل بلده است و هر که بر مسافت قصری و فوق اوست
 بروی موافقت اهل این محل بقدر کفایت لازم اگر تنها اهل انجا کافی نباشند و این خلاصه منهاج و تحفه شرح است
 و هرگاه که در حق سلیم اهل بلده و مادون و من فوق مسافت او این مقاومت و انقاذا و اخراج سلیم از
 ایدی کفره فخره بخار به و محاصره و مضایقه شده و واجب باشد که امر الله تعالی ببنی کتابه اقتلوا المشرکین حیث
 وجدنهم و خون و هم و احصرهم و اقصهم و اهلهم کل حوصله و این کریمه درباره کفاری باشد که در بلده
 ایشان هستند پس بسکیم بلده ما را گرفته و بیعت ما را شکسته و حرمت ما را مباح ساخته چه رسد بلکه دفع او و جمع او
 باشد و هر که بشد فعال و دوم سفن و اجمال و محل استعد و اتمشه و افعال و ابراز تفصیل و اجمال بسوی این دارند

سید یحیی و خواجگان و قدوات می نماید و جمیع ایمان و شیعیه و اهل حق را در حق تعالی

بی شبه خجالت شریعت حق و نایز عمو و الهیه و راضی با حکام باطلیه است انفریدین اسد نبون و له اسلم من است
والارض طوعا و کرها و الهیه ترجیح و ظاهر نصوص قرآنی که دلایل یقینی و براین ایمانی و حج ایتقانیه از عدم ایمان
موالی کفار و متولی امور او شان است نه امور مسلمین که انصار دین اند و وی مسئول عنه باشد از ترک دار اسلام
خالی از کفار و رجعت بسوی داری که بران کفر و متولی شده اند قال الله تعالی لا تجد قی مایومنون بالله و الیوم
الاخر یوادون من حاد الله و رسوله ولی كانوا باء هم الا یم و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
حدوی وعدکم و لیاءتلقون الیه صراط الموحدة و قد کفر و ابما جاءکم من الحق الا یم و قال تعالی
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهوج و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم
فانه منهم الا یم و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین
اوتوا الكتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مومنین و جز آن از آیات کرمیات که منقطع
بعد ایمان و دستداران کفار و فسق و فجور و منادی اند بودن ایشان از جنس او شان و در حکم او شان و بر این بعد
سان الله بیان او بعد حکم حکم انسان و من احسن من الله حکما و توازت سیدنا حاطب بن بلتعنه که درباره او ایام متعنه
نازل شده جز نامه که بابل که باعلام خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیت مصلحت و درباره اهل بیت خویش که ضرورتی
آنجا بودند نوشته دیگر هیچ نبود حال آنکه مرکب ردی نشده و نه رضا بکفر بعد اسلام داده و با اتفاق اهل علم بدست
و لیکن در حق او آنچه نازل شده دیده و شنیده و حق تعالی زجر را از مولات کفار مطلق نموده است با آنکه ایشان کفر
و زید اند یعنی که از نزد ما فرو داده و کلام کفر فوق کفر فرج خواهد بود و این سیرین را از حال و حکم مردی پرسیدند
که خانه خود بدست یکی نصرانی که از ارمیه خواهد ساخت می فروشد در جوابش این آیه تلاوت کرد و من یتولهم منکم
فانه منهم پس حکم کسیک جلب بضائع و میره و اسوال که مقوی و مشد شوکت ایشان بر اسلام باشد و تزلزل میکنند
برای عزت و تضعیف مینماید برای صولت و خضوع میکند برای احکام ایشان چه خواهد بود و بعد از آنکه تسلیم احکام
کفر شد تسمیه بعنوان ایمان و اسلام کماست ایبتغون عند هم العزة فان العزة لله جمیعاً قال تعالی یا ایها الذین
امنوا لا تتخذوا باطنه من دونکم ولا بالونکم خبایا و اما عنتم قد بدت البغضاء من اخواهم
و بطانت دخل و خلعت است و صادق می آید برگرفتن کاتبان و منشیان و محاسبان و قاضیان و غیره هم از ایشان
و نبی را درین آیه تعلیل کرده اند بآنکه او شان خواهان شقت ما هستند و دشمنی از زبان و زبان شان نمایان است
و آنچه در دل دارند ازین هم بزرگ تر است پس عزرا از ایشان بعد از آنکه او تعالی ابانت کرده و تقریب ایشان بعد
تبعید آئمی روا نباشد کما قاله عمر بن الخطاب رضی الله عنه عرض که حمل قرآن کریم مقاطعت کفار و مباحثت این

اشهر من حج البرج و در کافه سوال است و دست موالف میان مسلمانان و ایشان بر یکا و صلح است
 مساله سوال بی و سوم اقوام مسلمانان که در بلاد اسلام ماند و بازند و آن بلاد امر و زری قهر و
 کفار است و ایشان خود را رعیت آن کفار میگویند و بدان راضی و خوشنودند تا آنکه بعضی نشانها مثل ران ایت
 بر طایفه و غیر برای اعلام رعیت بودن خود برای آنها استاده میکنند مومن اند و بانه جواب دهنای این اقوام
 حب کفار را نشانیده شد و نعمت ملک و صورت شان پیش ایشان تحضر گردیده و خود و نیا که در پیری این شرکت
 و حظ ایشان از دنیا و آخرت که همین حطام و ز غار و دی باشد در نظر این جماع محظوظ گردیده و نظر خود را قاصر
 عمارت و جمع دنیا کرده اند و میدانند که بر طایفه و امثال ایشان در حفظ و رعایت این اشیاء اقدم و عظم هستند پس
 اگر این رهط عوام و جمله اند که اعتقاد رفعت دین اسلام و علو او بر جمیع ادیان مل و نخل دارند و احکام شرع فریضه
 اقوام احکام و احق مرام دانند و در دلهای ایشان معذک تقیم کفر و ارباب کفر و احکام کفر نیست پس باقی هستند
 بر احکام اسلام لکن فساق و مرکب خطب کبیر اند تعزیر و تادیب و تکلیف ایشان واجب و اگر عالم با حکام دین عارف
 با سلام هستند و معذک از ایشان امثال این امور صادر میشود باید که از ایشان توبه و انابت خواسته آید اگر بچو
 نمایند و از کرده و گفته خود برگردند و تائب الی الله تعالى شوند و بها و نعمت و رزق و مار قین اند و با اعتقاد تقیم کفر نمیشوند
 و در خود اجرای احکام مرتدین بر خود میگردند و ظاهر آیات و احادیث عدم ایمان ایشانست قال الله تعالی
 الله ولی الذین امنوا یخمسون الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاء هم الطاغوت یخسرون
 من النور الی الظلمات ازین آیه کریمه معلوم شد که مردم دو گونه اند یکی مومنان که ولی ایشان اوست و تعالی
 لا غیر و جز خدا کسی مولای ایشان نیست الله مولانا و کلامه لکم ایمنی دارد دیگر کافران که اولیای ایشان
 طاغوت است و هر که طاغوت را ولی گرفته وی خاصه خبر آن مبین گردیده و مرکب خطبیم شده پس میانجی الی الله
 و ولی طاغوت به هیچ وجه شرکتی نیست چنانکه اقصای آیه کریمه است و قال تعالی فلا ودیک لایومنون حتی
 یحکموا فیما تجح بینهم ثم لا یجحدوا فی انفسهم حوجا مما قضیت و یسلموا تسلیم و خدای تعالی حکم
 کرده که توالات کفار نباید کرد به هیچ وجه پس هر که خلاف حکم او کرد وی تکلیم ما موریه بجای آورد پس او را ایمان کجا باشد
 حال آنکه او تعالی نفی ایمانش کرده و نفی را با نفع و جوه موکه نموده و بیان گویند خورده و در حدیث خدیجه فرموده ایمان
 تشبیه بقوم فیه منهم اخرجه الطرانی فی الاوسط و ابوداود عن ابن عمر و در وی از تشبیه کفار در جمیع وجه تشبیه
 مثل ثیث لباس و شوی و حرکات و سکات و ماکولات و مشروبات و منکوحات و خود آنحضرت صلی الله علیه و آله مخالفت یهود
 کرده و امر بمخالفت شان فرموده بدین جمیع افعال آنها و همچنین خلافت مجوس و نصاری در شعور و لباس و امیاد و رسوم
 و جمیع احوال مثل آورده بنابر منابرت و اما ظاهر ایشان و فرموده است نصیه ابنا الشریکین و هر کس است از عمر بن خطاب

و در حدیث و علم تشیع ایشان در دخل همراهشان در اعیان و جمیع دایم و مطلق را حاضر نموده و آن را به باب
 بی حجاب تشیع بنی مشبه با ایشان براه محبت در رضا بکفر کافرست و هر که این را غافل ازین قصد میکند وی تشابه ایشان
 و الارض و زمین با بیست و دوی فصلی از خصال کفارست باید که مطابق شرط مقررده برای توبه ازین خصال و افعال باشد
 شود و شیخ الاسلام ابن تیمیّه هم گفته اقل احوال این حدیث اقتضای تحریم تشبه با ایشان است اگر چه ظاهرش مقتضای کفر
 تشبه بهم باشد کافی قوله تعالی و من یتولهم منکم فانه منهم و این مانند قول ابن عمرست که هر که بنا کرد در میان
 مشرکین و نیز و زوهم جان ایشان بجا آورد و مشابه اینها گردید تا موت حشر او روز قیامت همراه ایشان باشد و این
 محل بر طلق تشبه کرد که مقتضای کفر و تحریم ابعاض است و هر که تحمل قدری مشترک درین تشبه شود از کفر یا بصیبت
 یا شعار و ذار حکم او همین حکم او باشد انتی سوال سی و چهارم هر که میج کفار کند و آنها را اهل عدل و محب اهل
 گوید و در مجالس و محافل بدان تقوه نماید و سلاطین مسلمین را نزد ذکر امانت کند حکم او بصیبت جواب مدعایشان
 فاسق عاصی و مرتکب کبیره است بروی توبه از ان واجب و ندیم بران لازم و این وقتی است که میج او بر غیبت
 کفار بدون ملاحظه صفت کفر کائن در آنها بوده است و اگر میج براه صفت کفرست کافر شود زیرا که جمیع شرائع ذم
 کفر کرده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله از میج مسلم بآنچه بودن آن در روی معلوم نیست تحذیر فرموده و بر شنیدن مدح شخصی
 از زبان قومی ارشاد کرده لقد قطعتم عنق الرجل ای الی کتفه آری مدح عدل که دران تزکیه نزد حاکم یا تعریف نماند
 او باشد جائز است و گاهی واجب میشود و مدح محکم فاسق بصیبت محدث است و اذ مدح الظالم غضب الله و چون این
 غضب در ظلم اصغر باشد حال ظلم اکبر چه خواهد بود و نزد ابوعبلی و بهی ازانس و نزد ابن عدی از یزید مرغوثان
 اذ مدح الفاسق غضب الرب و اینست لذلک العرش حاصل آنکه مدح کفار بنابر کفر ارتداد از اسلام است و مدح مجرد
 ازین قصد کبیره و مرتکب استحق تعزیر بر چه زاجروی باشد از ان مدح و این مدح عام است از آنکه بزبان باشد
 یا بکتابت و در حضور مدح بود یا در غیبت او و هر که ایشان را اهل عدل میگوید اگر مراد وی امور کفریه و احکام طاغوتیه
 قانونیه ایشان است پس کافر شد و حق تعالی آنرا ذم کرده و شاعت نموده و عتو و عناد و طغیان و انکار انتم بین
 و خسران و بهتان نام نهاده و بعضی از احکام این ماکرین فساد پیشه اگر چند در نظر ظاهر بنیان بلا اندیش فسادیه میباشد
 اما فی الحقیقت بنیاد و ذلت اسلام و مسلمین مدار خیالات این شیاطین است فالی احکم الحاکمین الشکوی و فی الواقع
 نیست عدل مگر قوانین شرعیست حقه که کتاب عزیز و سنت مطهره حاوی اوست ان الله یا مبال بالعدل پس اگر
 احکام کفار نیز عدل می بود ما مور بهای می شد و برین تقدیر تناقض و تدافع در رد بر نصاری و جزایشان لازم نمی آید
 قال تعالی افسحوا لجهلیة یبعون و من احسن من الله حکما القوم یوقنون پس تمام حسن در حکم عدل است
 و هر عدل حسن است و نیست حسن و عدل در حکم اهل کتاب و مجوس و قال تعالی یدیدون ان یتحاکموا الی الظالمین

[illegible]

شخصی شود و بنا بر ستم برین کار و بار بجای مالوف و غلط میگردد که انکار این چیز را نمیکنند بلکه
 تادیق معتقد عمل میکرد و بسبب غلبه میل و از دین محرومی شود و حصول دنیا و آخرت و دستبرد و دستبرد
 خدا و زمین است و هر حال مشکوک است یا متروک و حق تعالی تا بیدارین میکند اگر چه بجا باشد زیرا که بخیر او بر جای است
 و تادیب او برای ایمان در رد و ضلعه نوا و بیگفته لوقال معلم الصبیان الیوم و غیره این بکثیر لایتم یقتضون حقوق معلمی
 صبیانم کفر اتی و الله سلم سوال سی و پنجم حال بیضاعت بسوی بلاد کفار که با وجود اعتراض مسلم منتفی نشود و
 مقتول گردد و مال او بتاراج رود و چپکم دارد و ایدم و مال او حلال است یا نه و نیت قاتل خراب دیار کفار و نیت قاتل
 احیاء آن بلاد و باین حل و جوابیت پس تنگد مقتول شهید است یا نه و حکم مسلمان که معین او برین کار شده چیست
 جواب بلاد معموله کفار از دوحال خالی نیست یا اصلی است که بدست ایشان بوده آمده اند مثل ارض شام و عراق
 که در زمان نبوت در دست ایشان بود و در چپ بلاد در جواز حل بفضل از اطعمه و غیره و جواز تجارت و معاملات در آنجا
 خود هیچ خفای نیست زیرا که این امر از ضروریات معاش است و حاجت بسوی آن داعی و شایع از برای حاجت آنرا
 جائز گردانیده چه صحابه رضی الله عنهم و ارض شرک برای معامله داخل می شدند و آمد و شد میکردند بلکه خود آنحضرت صلعم
 آنجا بوجه مضاربت در تجارت خدیجه رضی الله عنها داخل شده پس مثل این معامله را بر فاعلش انکار نتوان کرد و بر او
 اعتراض نباید نمود و هر که در راه با او ملاقی شود و محارب قاطع الطريق باشد و بر وی احکام راه زنان جاری گردد و
 مقتول اگر همان قاطع است پس دم او بدرست اگر دفع کرده است یا خفت یا لاخفت و اگر سالک سیل است پس
 مظلوم شهید بشهادت صغری است بحدیث من قتل دون ماله فهو شهید یا آن بلاد دار اسلام است و کفار بر آن مستولی
 شده اند پس واجب بر اهل اسلام مقاومت آنها و استنقاذ آن بلاد از ایدری شان باشد و حال بعضی و میوه
 بسوی او شان خاص خدا و رسول دی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بود و ترکب کبیره او از این حرکت نیز باید کرد
 اگر منصرف نشود و حاکم مسلم تفریش کند اگر چه خمس و منع او از سیر بسوی بلاد باشد و باین همه اگر منتفع نگردد و در محل او از
 راه بنا بر محاصره کفار جائز است اما محمول در ملک او باقی است و کشتن او جائز نیست بلکه دفع با حسن بروی که میوه
 بسوی ایلام او نشود و باید کرد و هر که معین او برین حرکت شود شریک در اثم او باشد بر اوست که اعانت بقول باشد
 یا بفضل در حدیث ابن مسعود آمده من اعان ظالما سلط الله علیه خرجه ابن عساکر و در حدیث دیگر آمده من اعان ظالما
 لیدحض باطله و حافه برست منه و ذمه الله و ذمه رسوله اخرجه الحاکم عن ابن عمر سوال سی و ششم خطه و جنتی که
 که کفار را ملک آن گردیدند و آنجا مسلمانان با اموالی و اولاد خود متوطن هستند این سکونت ایطمان و امان است
 و بله جائز است یا نه و از اثم سالم اند یا نه با آنکه بدل بدان سکونت راضی نیستند و این کفار را دشمن دانند
 و قعود خود برین اوطان از وجه ضرورت می نگرند و ایمان ایشان کامل است یا ناقص یا متفاوت و چون برین حکم

بغیر شریعت اسلامیة بحسب قوانین کفریه جاری سازند پس امتثالش کند و بدان راضی گردد و بدینطور ساکن
 ماند یا حصیان و زرد و بخت نماید جواب مسلم را که در دار کفر یعنی الحرب است بلکه در دار اسلام که کفار بران
 مستولی شده اگر اظهار دین خود ممکن ظهور اسلام غیر جوست هجرت از اینجا بسوی دار اسلام محب باشد تا کمتر
 سواد کفار نگردد و در کثرت ایشان نیفتد و واجب نیست زیرا که قدرت دارد بر اظهار دین خود و حرام است
 زیرا که نشان مسلم میان کفار قهر و غلبه است نه عجز و انجاست که اگر امید ظهور اسلام دارد و مقام او در اینجا افضل
 خواهد بود از هجرت یا قادر بر امتناع و اعتزال است و امیدوار نصرت مسلمین به هجرت نیست در این صورت مقام او
 در اینجا واجب باشد زیرا که محل او دار اسلام است اگر هجرت خواهد کرد و در الحرب خواهد گردید باز اگر قدرت بر
 قتال و دعوت شان بسوی اسلام دارد و واجب شود این امر و اگر ندارد واجب نشود و ظاهر آنست که حدود
 این دار بسوی دار کفر متغذرت اگر چه کفار بران مستولی شده اند چنانکه خبر صحیح بدان تصریح میکند الا سلام یعلو
 ولا یعلی علیه پس مراد ایشان بآنکه دار الحرب خواهد گردید آنست که در صورت چمنین خواهد شد نه در حکم و اگر او را
 اظهار دین ممکن نیست یا از فتنه در دین خود می ترسد هجرت واجب باشد اگر طاقت هجران دارد و آثم شود با قاتل
 و اگر طاقت ندارد و مغذرت لقوله تعالی ان الذین توفاهم الملائكة فقالوا انفسهم و الغیبر الصبیح
 لا تنقطع الهجرة ما قاتل الکفار انتهى حاصل فانی المنهاج و شرح التحفة لابن حجر و از اینجا ثابت شد که با امکان اظهار دین ملین
 از فتنه و عدم رجاء نصرت مسلمین به هجرت از هیچ بلاد مستحب است و با امکان اعتزال و اظهار دین و زبای از انفس خود
 اقامت واجب است نه هجرت و با عدم امکان اظهار دین یا خوف فتنه هجرت بشرط طاقت و استطاعت واجب
 و با عدم استطاعت معذور غیر باز و در تنزیر معلوم شد که بر هر که هجرت واجب گشته وی با قاست و ترک هجرت آثم است
 و بر هر که واجب نگردیده وی با قاست آثم نیست و هر که آثم نیست ایمان او کامل است اگر آتی بهمه امور ایمانیه
 باشد و هر که آثم بمقام است ایمان او ناقص است اگر چه آتی بهمه امور ایمانیه باشد از اینجا تفاوت نیز بحسب حسب
 بنقض قبلیتین معلوم گردیده و متمثل امر کفار بغیر اگر اهره و استضعاف عامی است و متمثل با کراهه قلب غیر آثم و حکم
 اگر اهره بر اهره کفر حکم اگر اهره بر کفر باشد آری مکرره بالفتح قاهر بر هجرت عامی است زیرا که معین است بمقام خود
 میان کفار و هر که محکوم علیه بغیر شریعت محقه باشد اگر بروی تحلیل حرام یا تحریم حلال لازم می آید او را قبول
 و امتثال آن حکم جائز نیست بلکه بروی رد آن حکم و کراهت وی واجب مگر آنکه بروی چنان اهره کنند که در شرع
 سبی با کراهه است و اگر محکوم علیه بخیری باشد که موافق شرع مطهر است پس قبولش خود ضرر نیست و نمیرسد که
 بقرض احکام حکام نفس خود را همان و حقیر سازد یا آنکه قادر بر هجرت است و در نه درین امر از لال دین خواهد بود
 و حق تعالی فرموده لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا سوال سی و هفتم دو کس شنیدند

که هجرت بسوی بلاد اسلام و سکون در آنجا موجب ثلاث مال است و سکون در بلاد کفر تلفت علی نیست چنانچه متلف
 اولین است پس یکی سفر بسوی بلاد مسلمانان کرد و تلفت مال را بر بقا، دین اختیار نمود و دیگر سفر بسوی بلاد کفر کرد و
 تلفت دین بر تلفت مال گزید پس حال ایمان هر دو و پست و منافق نامیدن مرآن دیگر را اثم است یا نه جواب
 قال الله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلاها
 من ذنوبه ما مدحوا و من اراد الآخرة وسعی لها سعیها وهو مومن فاولئک کان سعیهن مشکول
 ازین کریمه بدلائله النص فرق میان هر دو کس ظاهر شد که یکی حیات دنیا و زینت اورا اختیار کرده و علت بسوی
 بلاد کفر کرد و احطام فانی فراهم کند و اعلام آنرا منصوب سازد و دیگر صبر بر لا و او شدت نمود **س** بین تفاوت
 ره از یکجاست تا یکجا و قال تعالی و من الناس من یعبده الله علی خوف فان اصابه خیر اطمان به و
 ان اصابته فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین نزول این کریمه
 حق اعراب بوده که اسلام آورده نزول بار الهجرت مدتی منوره میکرد ند پس اگر سال حال موافق ایشان شد و
 باران بارید و اسبان بچه دادند و زن پسر آوردند گفتند این دین خوب و خوش است و رنم تر شده می گفتند این دین **ب**
 در صحیح بخاری آمده است علم عربی و باجری المذنبه فاصبح من الغد محموا فقال یا محمد اقلنی بیعتی فابی و قال انما المذنبه کالکبیر
 منفی خبیثها و تنصع طیبها انتهى بناء علی هذا مقیم بارض اسلام مصیب است و مهاجر بسوی بلد کفر راجع بغضب الهی است
 زیرا که هجرت او بسوی دار حرب حرام بود و طوئیت او با عقدا باطل که بدان ما ناکفار پیشین شده آنرا نگفتند نا تطیبا
 یکم و ان نصبه هو سینه یطیر و ابوسی و من معه الا انما طائرهم عند الله فاسد گردیده و تسمیه این کس
 منافق اگر فراق علی است بقصد جز و تغلیظ و قویج و تقریج لا باس حق است زیرا که عمر بن خطاب رضی الله عنه و حق
 احاط بن بلبعه گفته که از منافق قد خان الله و رسوله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اگر مرد و نفاق اعتقادی است
 این تسمیه جائز نباشد بلکه حرام خواهد بود زیرا که اطلاع بر سر ارضاء رجز خدای تعالی دیگری را حاصل نیست این قائل
 چرا دل او را شوق نکرد و سوال **سی و هشتم** دو جنازه حاضر آمدند یکی جنازه مردیست که خود را رعیت حکام کفر
 میگفت و دیگر جنازه مردی که رعیت ملوک اسلام بود و هر دو مسلمان اند پس نماز بر کدام یکی بیشتر بگذارد جواب
 تقدیم صلوة رعوی ملوک اسلام بر رعوی ملوک کفر باید کرد زیرا که اول افضل و اعدل است اگر چه آن رعوی غیر فقیه
 و رعوی اسلام غیر فقیه باشد چه فقه او را هدایت بسوی حق نکرده و هر که زیاده شد در علم و غیره و در تقوی و زهد و
 زیاده نشد از هذا اگر در بعد کما و در فی حدیث اخرجه الدلیلی فی مسند الفردوس عن علی مرفوعا بلفظ من زدا و علما لم یزید
 فی الدنیا زهد الم یزید من الله الابدان فی الباب احادیث و جمیع ما روی فی فضائل العلم و اهل مختصه با نفع و انتفع
 و من آثار الانتماع بالعلم رغبت المرء عن لذات الدنیا لرویهما فانیة و توجهه الی الله و نعم الآخرة الباقیه با تکمال البجبات

و اجتناب المواقف فتشوقا منه من علم لا يقع آری اگر فرض کنند که عری کفار بکفر مستغنی باشند بخاری در اینجا
 بر جرت البته کفانی و میسادی رعوی سلین باشد و اسلام سوال سی و نهم بی ار رخصه در اینجا
 شریعت شده و شریعت بروی حکم کرد و دیگر گفت من بعیت فلان حاکم کفر استم و حکم ایشان لیخام پس
 کس حلال و دوی مرتد است یا نه جواب اگر کن دیگر این سخن را بنا بر کراهت حکم شریعت و احتمال حکم بر طایفه شاکفته
 کافر و مرتد دیده بلا شک بروی احکام ردت جاری می شود و اگر بغیر قصد و اراده احتمال گفته فاسق واجب لعن است
 بر رای حاکم شیخ و بر اول محمول است قوله تعالى فلا ود لك الا يومنون حتى يحكموا الاية ابن ابی حاتم و ابن مودیه
 از طریق ابن لیسع از ابی الاسود روایت کرده اند که ختم جلال الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقیهنا فقال الذی فقیهنا علیه
 ردنا الی عمر بن الخطاب فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نعم انطلقا الی عمر فلما اتيا عمر قال الرجل یا ابن الخطاب قضي رسول الله
 علی بذنا فقال ردنا الی عمر فوالله انک قال نعم فقال عمر کما حتی اخرج الیکما فاقضی بیکما فخرج الیکما شتما
 علی سیف فقبض الی قال ردنا الی عمر فقبضه و ادبر الاثر فاراد الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا رسول الله قتل عمر صاحبی و دلولا فی العجوة فقتلنی
 فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کانت اظن ان عمر یختبر علی قتل مؤمنین فانزل الله عز وجل فلا وربک الا یتدبر فیه من
 و منه انتهی و اخرجه الیکم لتمریدی فی نوادر الاصول عن محول فکر نحوه و من ان الذی قتل عمر کان منافقا و هم اسلاف القصة غریبه و این
 فیضعف لکن به شواهد عند زحم فی تفسیر و قال تعالى المتاملین الذین یزعمون انهم امنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک
 ۷۲ یریدون ان یتحکموا الی الطاغوت قد عروا ان یکفر بآیه ابن عباس گفت کان ابو برة الاسدی کانها یقضی بین الیهود فینا تنافرون
 فیه فتنافر الیهناس من المسلمین فانزل الله عز وجل الم تر الی الذین الآیه اخرجه ابن ابی حاتم و الطبرانی بسند صحیح و عنه
 رضی الله عنه کان ابیلاس بن الصامت قبل توبته و سبب بن قیس و رافع بن رید و بشیر کانوا یدعون الاسلام فدعاهم
 رجال من قومهم الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فدخلهم الی الکهان حکام الجاهلیة فانزل الله عز وجل برة الآیه اخرجه ابن اسحق و ابن المنذر
 و ابن ابی حاتم و ابن احادیث را شواهد است نزد ابن جریر و ابن المنذر و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و شعبی و ابن عباس
 و سیوطی و در و منثور استیفاء آن کرده و شک نیست که این قائل که اراده حکم نصاری کرده صاحب بیغ و معترض نفس خود
 برای و قیقه و مشابه منافقین است که حق تعالی درباره شان فرموده و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله للمل
 الرسول دایت المنافقین یصدون عنک صدودا و مجاهدین آیه گفته تنازع رجل من المنافقین و رجل
 من الیهود فقال المناق اذهب بنا الی کعب بن الاشرف فقال الیهودی اذهب بنا الی محمد فانزل الله برة الآیه اخرجه
 عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و در بیج بن انس گفت کان جلال من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم بینما خصموا بمجا
 مومنین و الآخر منافق فدعاه المومن الی السبی صلی الله علیه و آله و سلم فدعاه المناق الی کعب بن الاشرف فانزل الله و اذا قیل لهم
 تعالوا الی ما انزل الله فیه و من جریس آیه فاضی است بانکه صاد و معترض از شریعت محمدیه مستحق عنوان نفاق و می نیست

که هجرت بسوی ما است موئنین است که انقلبه و افغان برای حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و جمیع
 ما جاری باشد قال الله تعالی اما کان قول المؤمنین اذا دعوا الى الله ورسوله ليحكم بينهم ان يقولوا
 سمعنا واطعنا سید علامه عبدالرحمن بن سلیمان مقبول الاهل در فتاوی خود نوشته اعراف مخالفه شرع که
 مستعار در حجت مجازی و جزآن از قبایل است ایمة اسلام و هداة انام بران کلام کرده اند و از یوسف مقرئین
 مسئله پرسیده شده بود و سائل تقی الدین محشی روض بود پس جماعه کشیر از علمای زبید صیج جواب مقرئین کردند منم الفخر
 الناسی و اجمال انقاط و اجمال الریشی و جمعی علمای جبال مثل جبال نهاری مولف کفایه و غیره آنرا مقرر و مستند حاصل
 جوابش آنست که عوام قبل معروفه که با سالی مخترعه و اوضاع موضوعه سمی هستند منابذت شرعیه حقه است و حاکم بران
 خارج از دین متوسط درینهم با ضالین باشد و هر که اعتقاد محقق کند کافربود و لاحاله و خوش طلال بود و هیچ یکی از اهل
 دین سکوت بران حلال نیست بلکه واجب انکار بر تقاطعی دی و تظم بران است و حلال نیست تحاکم بسوی او و تقاطعی
 این تحاکم کفره و جمله ملاحده اند که القادآن بسوی شیاطین خود می کنند بر عزم آنکه اراده ایشان اصلاح امور و دفع فتنه
 و شر و است و این القادر هم را از دین شان خارج میکنند چنانکه شیطان اهل شرک را عبادت او ثمان تخفیل صور
 انبیاء علیهم السلام خارج کرده پس آنها را پرستیدان گرفته اند و ما هم خوانان سلاستیم از خدا زیرا که وی سجاد خلق را آفریده
 و برای ایشان تکالیف دینی شرع ساخته و دران تکالیف مصالح دین و دنیا و آخرت ایشان نهاده پس واجب
 بر حکام مسلمین و علمای اشدین و عوام تابعین دین سید المرسلین انکار این عوائد و ازاله آن در قوع مردم از آنست
 و هیچ قادر را سکوت بران و تقاطعی آن حلال نیست زیرا که این معنی از اعظم منکرات است انتی و چون این حکم در اثر
 مبتدعه اهل اسلام باشد با حکام کفار طعام چه رسد و الله علم سوال چه علم مصافحه بهر دوست مشروع است
 یا بیکه است و از آنحضرت صلعم یا احدی از صحابه آمده که مصافحه بهر دوست کرده باشد یا نه جواب حکم این مسئله
 تعلق بدوام دارد یکی لذت و دیگر حدیث اما کلام اهل لغت پس در تقاطع و س گفته المصافحه الاخذ بالید کالتصافح
 و در جمیع البحار لغته المصافحه مفاعله من الصاق اللف بالکف و اقبال الوجه بالوجه و سطلانی در ارشاد السار گفته
 المصافحه الاضافه بصفحة الید و علی قاری در مرقات گفته المصافحه هی الاضافه بصفحة الید الی صفحه الید
 و لیکن ان لیون ما خود از من الصنع یعنی الاخذ و لیون اخذ الی بن دلالة علیة کما ان ترک شعرا بالاعراض و اما حدیثی
 پس انس بن مالک گفته قال رجل یا رسول الله الرجل مشایقی اخاه او صدیقیه ینحی له قال لا قال انی تنزسه و یقبله
 قال لا قال فیما خذ بیده و یصافحه قال نعم اخرجه الترنزی حسنه و عن ابی امامة ان رسول الله صلعم قال لایم عیادة المرء
 ان یضع احدکم یدیه علی جبهة اعلی یدیه فیساکه کیت هو و تمام تخیاکم بنیکم المصافحه اخرجه احمد و الترنزی و وضعه و در
 صحیح بخاری در باب مصافحه آورده عن قتادة قال قلت لانس کانت المصافحه فی اصحاب رسول الله صلعم قال نعم

و ذکر فی این حدیث عبداللہ بن شہام بن زہرہ قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ہواخذ بید عمر بن الخطاب بخاری درینجا
اختصار بر غرض کرده کہ اخذ بید باشد زیرا کہ این اخذ مستلزم التقاضی و بعضی نیز نیست غالباً و این باختصار تفسیر
مصافحه بر مقتضای لغت حاصل شد و اشارت کرد بمشروعیت مصافحه بدست بسوی روایت مقدمہ ترمذی چنانکہ
عادت وی در حدیث غیر ثابت بر شرط اوست کما ذکر ذلک الحافظ ابن حجر و غیرہ من شراحہ و چون وقوع اخذ بید بغیر
حصول مصافحه جائز است آنرا در باب جدا گانہ آورده و گفتہ باب الاخذ بالیدین و صافحہ معا بن زید بن المبارک
بید یہ و حدیث ابن مسعود را آورده علنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کفی بین کفیه الشہد عرض بخاری ازین باب آنست کہ این
فعل صادر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مصافحہ نبود بلکه از باب اخذ بیدین است و این تقریر مطابقت باب با ترجمہ حاصل شد
و لہذا درین باب اثر معا بن زید آورده کما ذکر علیہ فرحم اللہ بخاری ما دق نظره و اکثر علمہ و برای ہمین نکتہ حدیث
النسائی را در باب قبل این باب بطریق تعلیق آورده و علمای شافعیہ رحمہم اللہ تعالی تصریح کرده اند ہستیا مصافحہ
بدست راست حاصل کلام آنکہ مقتضای لغت و سنت استحباب بید بیدینی است فقط و برای مصافحہ بید بیدینی
جز اثر معا نیست و این اثر خلاف اقتضای کلام اہل لغت و ظاہر حدیث است و صاحب در مختار و دیگر ائمہ فقیہ
کہ تصریح بسنیت مصافحہ بیکتا الیدین کرده اند بر دلیل صریح و ضعیف از سنت سطرہ درین باب و قوف حاصل
نشده و ثبوت سنیت جز بمحدث صحیح یا حسن نمیتواند شد و ذکر ذلک شیخنا القاضی حسین بن محسن الانصاری الیمینی
سلمہ اللہ تعالی سوال چہل و یکم سماع مباح است یا مکروہ یا حرام یا مختلف یا اختلاف اہل یا اگر ہن و شبانہ
و ضوئ و خلاخل باشد حرام است و بر غیرین ہیئت مباح و اگر مباح است دلیل یا بحث چیست و کہ ہم کس او لا
احداث او کرده و این سماع در زمین نبوت بود یا نہ و احدی از صحابہ آنرا کرده یا نہ و گویند اول مخمخ برای طبل خانہ
عثمان رضی اللہ عنہ است بجز من از عیال قلوب کفار این خبر صحیح است یا نہ و بعضی فقرہ حکایت کرده اند کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بر بنی بخار درآمدید کہ تواجد میکنند خود ہم در وجد آمد تا آنکہ ردای شریف از دوش مبارک بفتاد این حدیث
بصحت رسیدہ یا نہ و گویند عبداللہ بن جعفر تواجد عظیم کرد و همچنین معاویہ در خانہ وی بر سماع غنہ جواری متواجد شد
و گفت ان اکرمکم طوب این روایت ثابت است یا نہ و سماع در ساجد جائز باشد یا نہ جواب سلسلہ سماع از
کبار مسائل است و سلف و خلف است در ان اختلاف کرده اند و طرق در ان متبائن گردیدہ بروہی کہ این قسم
متبائن در غیر این سلسلہ کمتر توان یافت و اہل علم تصانیف مفرودہ در ان مکررہ اند و برای عاقلی مقال و برای عانی
جمال گذارشتہ از انجملہ رسالہ شیخ عالم زاہد ابو العباس عماد الدین احمد بن ابراہیم و سہلی شافعی متوفی سنہ اربع و تسعون
و سنہ ست و شستل بر چند فصل و رسالہ شیخ قطب الدین ابو الخیر محمد انحضری الشافعی مفتی شام متوفی سنہ اربع
و تسعون و ثمانیہ و رسالہ قاضی ابو الطیب و رسالہ ابی محمد بن قتیبہ و رسالہ استاد ابو منصور بغدادی و رسالہ

عبد الملك بن جبيب الكوفي ورسالة ابو محمد بن حزم ورسالة حافظ ابو عبد الله بن طاهر ورسالة كمال الدين بن محمد بن قنبر ورسالة
 خراسان حافظ شمس الدين محمد بن القميم الجوزي ورسالة حافظ عماد الدين بن كثير وكتاب طرطوسي الموسوم بشفقة القنداع
 عن مسئلة السماع وفيه البلفغة والاتقان في حل شبهة مسئلة السماع الشيخ عماد الدين بن كثير ذلك من الكتب المهمة ومن قول
 ابن سينا انست که مردم در حکم سماع چهار گونه اند گروهی تحسن گفته و طائفه مباح گردانیده و فرقه مکروه داشته و جماعتی
 حرام گفته و هر یکی از این فرق بر دو گونه است بعضی اطلاق قول کرده و بعضی مقید بشروط نموده و تقصی اقوال و بیان
 فائزین بایراد اوله و ترجیح بعض بر بعض مقصود نیست اگر چه سوال تقصی اوست زیرا که این تفصیل مستعدی تطویل
 باشد و وقت گنجایش آن ندارد و نیز این جواب دارد بمورد تصنیف نیست بلکه مورد اتفاق است که عادت بختصا
 در این جاری است لهذا اقتصار کرده می شود در اینجا بر حکایت مذاهب اربعه که بمنزله ارکان دین حنفی و قواعد
 ایمان اند پس مذاهب ابو حنیفه رحم درین باب باشد مذاهب و قول او در این اغلط اقوال است و اصحاب وی تقصیر
 کرده اند بدان که استماع سماع فسق و تلذذ بدان کفر است و ليس بعد الکفر غایة و مالک در جواب سائل گفته انما یفعلون
 الفساق و ذکر کتاب اصحاب مالک نوشته اند اذا اشتري جاريتة فوجدت باعنته فلان یرد بها بالعیب و احمد بن حنبل در جواب
 عبد الله بن مسعود فرموده یا بنی الفناء نیست التفات فی القلب ببدنه ذکر قول مالک که بالا گذشت که در شافعی در کتاب
 آداب القضاء گفته ان الفناء المکره فیشبه الباطل و اصحاب خود در مصر فرموده خلفت ببغداد شيئا احذثته الزنا ذمة سميته
 التبعیه یصدون به الناس عن القرآن و چون این قول او در حق تعبیه باشد که عبارت است از شعر مزبور در دنیا و نزد
 خدا معنی بدان بعض حاضرین قضیه بر نطع یا مخد موافق اوزان شعری می زنند خیال باید کرد که در سماع واقع درین زمان
 که در آن تقنی بشعر رقیق مشتمل یزد کرد و دود و نمود و شعور و حضور و دود و عواشق و معاشیق و وصل و هجر و اقبال
 و صدد و فوفا و جماع میکنند و اما از معنی حسن الصورة رخیم الصوت لطیف الشامل ظریف الحركات کثیر المطالبات آخذ
 بجماع قلوب فارغه از حب و آیات الهی نباشد و با وی رساله طراف و انواع ملاهی و مناهجی نبود و در محضر شباب
 بلند در مجلس محفوف بشموع مزبوره و جموع معجبه نباشد چه میفرمود پس شبه نیست که قائل با بحت این نوع سماع محبت
 و درین و مبتدع در مومنین است احمد و سطلی گفته انه بدعت طهرت بعد المائتین ببغداد و قد حکم فیہ الشافعی و اکثر علمایی
 هذا العصر اتفقوا و احسن اتساش آنست که سماعت ابیات بدیعه از مردی صالح بصوت حزین کند و آن سماع مسیح
 حزین و بکار او بر انقطاع از باب الهی و فوت لذت مناجات عالم پناهی گردد و بدان برای انابت و عبادت متقیظ
 گردد و اگر بجای او سماعیت قرآن از خوش آوازی و قمری و لنوازی که قلب سنیب و تدبیر باغ و وار دکنند یا خود ملاوت
 فرقان بذوق و شوق حلاوت ایمان نماید بمراتب کثیره و اتعاش بیشتر از سماعت این ابیات خواهد بود و سماع صحابه
 رضی الله عنهم همین بود پس س و فیم نزل قوله عز وجل واذا سمعوا ما انزل الى الرسول تری علیهم تقصیر فی السمع

حاضر فراموشی و در جای دیگر فرموده تفسیر منجمله و الذین یحشون رسم تم کلین جلوه هم و ظهور هم الی ذکر جمله مجرب است
 که ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون قرآن خوانده می شد ضبط بکامیت و نه است کرده همچنین عمر بن خطاب چون در و در
 خود بایه شریفه می رسید اشک از چشمش روان می شد و می افتاد و تا یکدور و زانده بیرون نمی آمد تا آنکه مرد و می پاد
 بگمان مرض می آمدند لیکن شیطان لعین بسیاری را از جا بلین بطلین راه زده و عاکف بر مرز امیر کرده و مکر و غر و خود
 را در نظر ایشان جلوه استحسان بخشیده تا آنکه قرآن را مجبور کردند و غنا و سماع را محبوب منظور خشوع اصوات و هدایت
 حرکات و اقبال بقلوب و انصباب بفضائل و تامل همچو تامل نشوان و کسر در قص شبهه بنجانیث و نشوان ازین شبهه
 شیطان دیده و شنیده باشی و لهای بسیار تمیز و ثواب بی شمار تشقیق در بیجا میرود و اتفاق اموال در عیث
 ابلیس بهیم بر باد میگردد و هم طور اکامیر حول المدار و تارمه کالذباب تر قرض وسط الدار قیارتی رفته لارض من ملک الاقدار
 و یا سوخته ماه من اشباهه و الانعام و یا شامته اعداء الاسلام اذ را و اهل الدین بدعون انهم خواص الاسلام اگر چه
 از ایشان قرآن کریم را از اول تا آخر بشنود و هرگز محرک ساکنی و مخرج باطنی نگردد و نثار و وجد و نه قبح زند لولع
 شوق کند تا آنکه چون برایشان قرآن شیطان را بخوانند نیاید و جد شیطان از دلها بر شمه یازد و قدما در قرض یازد
 و دستها تصفیق کنند و اعضا با بهتر از در آیند و طرب نام نمایند ازین مفتون یا بع حظا الکی بصفقه مغبون توان سپید
 که این همه اشتجان و خلق و خفقان و وجد و هیجان نزد تلاوت قرآن چرا دستت بهم نمیدهد و این همه مواجید نزد قرائت
 تنزیل حکیم حمید حقیسم روزی روزگار تو نمی شود و تلی الکتاب فاطر قوالا خیفه و لکنه اطراق ساه لاهی و اوائی انشاء
 فکا بحیرتاهم و والسرار قصو الاجل الله یا فرقة ماضی وین محمد و جنی علیه و علیه الاهی و دوت و مزار و نعمه شاد
 و رایت قطع عبادت بملاهی و اما حسن قول القائل و قد شایده به لاد و افعالهم و ذهب الی حال و حال و محال
 زمر من الاواباش و الانزال و زعموا بانهم علی آثارهم و ساروا و لکن سیرة البطل و لبسوا الدلوق و مرقعا و تفسفوا
 کتشف الاقطاب و الابدال و عمر و اطوارهم باقواب التقی و حشوا بواطنهم من الادغال و ان قلت قال الله
 قال رسول الله و همزوک همز المنکر المتغالی و او قلت قد قال الصاعقه و الاولی و فالکل عندهم شبه خیال و و بقول قلبی
 قال لی عن سو و عن سرسری عن صفوا حوالی و عن حضرتی عن فکر تی عن خلوقی و عن شاهی عن داردی عن حاکم
 عن صفوقتی عن حقیقه مشهدی و عن سرزاتی عن صفات تعالی و دعوی از تفقهها الفیهها و القاب زور
 نفقت بحال و ترکوا الحقائق و الشریع و اقتدوا بهطوا بهر الحال و الضلال و نیز و کتاب الله خلف ظهورهم
 نیز لسا فرضه الاکال و جعلوا السماع سطحیه لهما هم و غلوا فکالوا فیه کل حال و اذ اتلی القاری علیهم سورة و
 فاطما عدوه فی الاثقال و بقول قائم طلعت و لیس فی عسر ففقت انت ذوالمال و حتی اذا قام السماع
 لدهیم و خشعت له الاصوات بالاجلال و و تحرکت تلك الرؤس و تها و طرب و اشواق لمیل وصال و یا فرقة

لعبت بدین نیما که کلام علی الصبیان فی الاحوال که ششم اهل کتاب بدینکه و اسد لایرضی بزی الانفال و یا بخی
 الاحسان لطیف ربیه که یقیناً منته بغایه الآمال که نظر الی هدی الصعابیه و الذی که کافوا علیه فی الزمان الخالی که اسک
 سبیل القوم این تیمو که خذیمته مالهدب ذات شمال که تامله اختاروا و الانفسهم سوی که سبل الهدی فی القول الاعمال
 و رجوا علی هدی الرسول و نهجه که و باقتدوا فی سائر الاحوال که القانتین المختبین که بهم که الناطقین باصدق الاقوال
 ما شابههم فی و منهم نقص و لا فی قولهم شطیج اهل الغالی که فهم الادله للعیاری من لیسر که بهما هم لم تخش من اضلال
 و هم النجوم هدایه و اضاده که و علو منزلته و بُعد مثال که و لقد ابان لک الکتاب صفاتهم که فی سورة الفتح المبین الغالی که
 و براهه و اعترضا و ففهم که و بهل اتی و بسورة الانفال که در کشته اجمری چون اتفاق و رود محرر سطور در بلده که مکرر مکرر
 بتقریب نادیه فریضه حج افتاد فقره سلسله شیخ ابراهیم رشیدی شاذلی را دید که در زاویه حرم محترم که و هم در مسجد نبوی قدس
 منوره ذکر جهنم توالی ضربات استاد بملقه بندی میکنند و در وسط حلقه اطفال امر و صبیح الوجیه شسته قصائد و ابیات
 عشقیه میج شوق و محرک قوی حیوانیه میخوانند و ایشان را نشان این ذکر یک یک و دو و و شمر از زمین بر بجهنم دل
 از وادید این ادای بیگانه دران مبارک خانه و محترم کاشانه بر خود جنبید و خاطر نا آشنا بجواز و اباحت این هنگامه سخت
 در قلق شد و این مصرع بر زبان گذشت مع چو کفر از کعبه برخیزد کجما ند مسلمانان و لیس هذا اول قاروه کتفی فی الاسلام
 امثال این حرکات چیزهای بسیار باقتضای غربت اسلام و آخریت زمان و قرب ساعت قیام دران بلاد مبارکه
 از طول زمان یافته می شود لیکن درین تاریخ خبر رسید که ابالی حرمین شریفین منع این بدعت اندر و جم که مکرر می نمود
 کرده اند هر چند بمنی بر رفع شور و شغب اصوات اراذل و کم مایگان جاهل و متصرفه محققا خواهد بود باری محمد صلی الله علیه و آله
 که سورة و حکما ما تابشیریت حق است و نتوان گفت که جماعتی از اعیان حاضر جلسات سماع شده بمقامات و
 احوال عالییه رسیده اند پس چه قسم پریشان حکم با رتکاب باطل و انصاف بصفت جاهل از خیر عاقل توان نمود
 زیرا که اخبار سابق در سماع اهل این زمان صادر گردیده است و حق تعالی سادات و علمای است و ارباب قلوب
 صادقه را از حضور مثل این جلسات سبتر داشته اینک سیر و شامل ایشان در دو این اسلام مدون است گاهی
 دران ازین جنس حشر شنیده یا دیده سماع این قوم همین اقبال بود در مکانی خالی از اغیار و ذکر خدا میکردند و قرآن
 میخواندند گاهی کسی از آنکه قدم صدق و قلب صادق در معامله حق دارند خبری از اشعار مزبوره در دنیا و غربه در
 لقاء خدا و محبت و خوف و رجاء او در آخرت میخواند و بر بعض احوال ایشان از قدرت و غفلت بعد از انقطاع
 یا تا مسافت بر فائت و تدارک برای نارتایا و فابعد و قصد فی بوعده و نحو آن از آنچه مناسب احوال سنییه ایشان است
 آگاه میکرد و او را احادی و قوال میگفتند و این سماع نه از جنس سماع علین زمان بود و من یک وجهه و جدا
 صحیحاً فلم یجتمعت الی قول المغنی له من ذاته طرب قدیم و سکروایم من غیر ذوق معتمد محققین ایشان منع و نهی میکردند

غیر ممکن بحضور را به سطح این نوع نیز سید طائفه ابو القاسم چنین گفته اند
 بقیه بلطانه و فضیل بن عیاض که زار قیته الزمان نام کرده است کسانی که
 مستی کننده و نیز چون این سکه خلافیه بوده است فعل مبیح محبت بر مانع نخواهد شد با آنکه در هر یکی از این
 علما فاولیاء هستند که جعل قدرشان نتوان کرد اما ذک نیست که منکرین نسبت به یحیی و مجوزین اکثر اعدا و غلط اند
 و بر تسلیم تساوی قاعده مقرر در دفع آن پس است اعنی چون نزاع در فعلی از افعال یا حالی از احوال یا ذوقی از ادوات
 واقع شود و بعضی از اصحیح و بعضی فاسد گویند رجوع بسوی محبت مقبول نزد خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و ابوبکر
 و سلم واجب گردد و آن محبت وحی الاهی است که تلقی احوال نوازل و افعال ضامه و مواجید و واردات خواطر از وی
 میرود پس بروی این سکه را هم عرض نمایند و بدان وزن کنند پس آنچه مرکز و مرجع و صحیح بر آید مقبول است و هر چه
 باطل و فاسد و بدعت باشد مردود بود و هر که علم و سلوک خود را برین اصل اصیل بنا نمی کند وی بیسببی است هر چند
 چنین و چنان باشد بلکه گرفتار خدع و غرور است قال تعالی فما اختلفتم فیهِ من شیئ فحکمهُ الی الله و قال
 تعالی فان تنازعتم فی شیئ فرددوه الی الله و الرسول ان كنتم قومین بالله و الیوم الاخر و رد بسوی
 خدا و رسول عبارت از رد بسوی کتاب عزیز و سنت مطهره است و در کتاب و سنت چیزی که شا به مبیح باشد
 اصلاً موجود نیست بلکه آنچه درین هر دو محبت نیروست شا به بطلان اوست قال تعالی و من الناس من یشعرون
 طوا الحدیث لیضل عن سبیل الله بخیر علم ابن عباس و ابن مسعود و مجاهد و کحول گفته اند انما حدیث غناست
 ابن مسعود بران حلف میکرد سه بار و احدی گفته و علیه اکثر المفسرین و قال تعالی و استقر فی من استطعت منهم
 بصوتك مجاهد گفته بوالغناء قال تعالی و الذین لا یشهدون الزود محمد بن حنفیه گفته بوالغناء و قال تعالی
 ان من هذا الحدیث تعجبون و تفحکون و لا تبكون و انتم سامعون و انما حدیث سمعتموه و بلغتم حریفانست
 و اما سنت پس طم و تم است از انجله حدیث ابوداود باشد انما نبیت النفاق فی القلب و در قرندی است نبیت
 عن صوتين احقین فاجرین فذكر اولهما سموت عند نعمة لهو و لعب و من المشریطان ثم و صحیح بخاری سنت تعلیقاً بصیغه
 جزم از هشام بن عمار مر فوالیکون فی امتی قوم یستحلون الخمر و الحمر و المعازف و معازف آل غنار را گویند و مبیح
 برین آیات و اخبار ضرب تاویل و تضعیف را تسلط میکند و با انواع باطل معاوضه مینماید الی الله سبحانه و تعالی بر من کل
 فقیه متسائل و من کل صوفی جاہل و سالک من الحق عاقل و متفقه غافل یری انه علی الحق و هو فی غمرة الباطل علی
 ان الفقیه و ان تناهی فی البطالة فهو اقل ضرراً و ابعده عن فائتیه ان یقول هو سباح مستوی الطرفین و اما جلدیه و
 و نعوذ بالله من هذا المیر و ان ذلک مما یقرب الی الله زلفی و نحن نبائل علی بن ابی النضر و المقام و تقسم لیه القدر
 بجمع الاقسام ان الله تعالی لم یشرع الغنایا مفرداً و لا مع الدف و الشبابة و غیره من الآلات المطربة لاحد من خلقه

القبر ولا طریقاً الی الخیر ولا سبیلاً الی الجنة ولا حجة الی الحق و باجملة هر که در وجود نبوی
 میان وی و غنا و سماع مراحل بعیده و منازل شاسعه است نیست ممکن
 نموده اند لازم شعر رقیق مگر قلیل انحصار از انتفاع بکلام السد و هیچگاه نشد که جوانی بسماع احسان اریتمای حاصل
 نموده باشد مگر آنکه در عشق و منق افتاد ای مغرور زمان این دعاوی باطله را بگذارد و گوید که ساوس شیطان در تو مشور
 نیست بیبهات نفس این دعاوی از عظم مکائد البلیس و حیل اوست که بر تو آن را تمام کرده و ختم نموده ترا باید که بیدار
 و نشسته و پوشتی را رجمند باشی و عیوب و خورج نفس خود را نیک بشکافی و در مرصاد آن باشی و از اغترار تبرات حصو
 و زخارف ذوی رخص محترز شوی ای کاش اگر پرده از روی کار بردارند و ترا چنانکه قوی نمایند این همه بازیهای پو
 دشمن نواز دین از میان برفاقت و اگر صیحه کبری بگوش تو خور و همه این امواد و لعب فراموش گرد و دوا و واضح شود و دریا
 که عالم چیست و قاضی کیست و اصل و ماده این فساد و حکیم اذواق و مواجید است و همین حکیم گمراه شده هر که از نظر
 صحیح و قوم برگشته و تحاکم در سماع و متع و صبح و فاسد کرده و علم حق و فصوص کتاب و سنت بر حق را ترک داده و عظم خط
 و طست معالم الایمان و انکس السیر فانما السد و انما الیه ارجعون و نعم ما قیل **س** کسانیکه ازین اه برگشته اند و فرستند و
 بسیار گشته اند و تیر بنجله قوا عد که هیچ عاقل از فریقین در آن اریتاب نکند کی آنست که هرگاه چیزی شکل شود و نظر
 در شره و غایت او نکند اگر شتمل بر فسد ظاهر بوده است محال باشد که ازین شریعت کامل و اتم شرائع است بود و بر
 طریق تنزل میتوان گفت که سماع در حق بعض عرفا مفسده نیست لکن محال است که درین سماع همین این عارف تنها
 حاضر شود بلکه لابد است که همراه او از بطلان جماعتی کشیده و جمعی غفیر حاضر گردد پس فساد این عارف بیشتر از اصلاح او باشد
 و لهذا بهنیدرم از سماع نزد فقدان اخوان و اصحاب منع کرده و گفته اندین کنا شمع مهم صار و تحت التراب گرفتیم که جمله
 حاضرین اهل کمال در جمیع احوال اندام لا محاله جمال قدا ای ایشان خواهند کرد و انیک کتب مترخصین پیش نام وجود
 هر که در آن تامل کند در باید که قوی شبهات ایشان تاشی بچندیم و اضرب اوست اگر گوید شما مندا و شان نیستید
 قیامت باشد که سالی حلال و سالی حرام میگردد اند پس سماع خالی از مفسده نیست خواه آن مفسده واقعه باشد یا مستقوه
 عرقش که وجه درین امر قسم داده و جزیم منع است خصوصاً درین زمان عجیب و اوان غریب که احدی را در آن مقام قوه
 که باب طریق است دست بهم نمیدهد و هر یکی نفس خود را صدیق میداند و کدام صدیق و لهذا شافعی رحم فرموده مافشو
 احدیکم الزهارة لا و متقی قبل العصر و این قول او در حق کبار آن زمان شحون با صدقاً بود تا باین زمان که راس مال صنوب
 در آن نظر بسوی سائر خلق باز دارد است چه رسد میداند که گنجان در ارجب اند و جز وی هیچ کسی در حضرت نیست
 و اهل حق راستی با پس و مرموط ناشت می نماند و میگویی پس فاعشک فادرج و لامقامک فاخرج و عطف القوس با ریا
 و خدا المیاه من مجاریها **س** فللحروب رجال یعرفون بها و ولد و اوین کتاب و حساب و جواب ازین تر بات

آنست که **ع** اذ انکبت سورع فی حدوده تبیین کن بکامن تباکاه و دیگر این ابیات است **س** فی حدیث
 المزمار الذین والفتاه و ما اختارهم من طاعة الله فیهما و دونه یعیش فی غیبه و ضلاله الی انجته **ع** محمد بن یحیی مقبره با صلوات
 يوم العرض ای بصناعه و اضلاع و عند الوزن ما خفت اوزنیه و یعلم ما قد کان فی حیاته و اذا حصلت اعماله کما یبناه
 و در اینجا یک قاعده دیگر است که اگر سالک الی الله تعالی را علم شرعی مستفاد از کتاب و سنت از حدین وضع قدم درین
 طریق تا یوم لقاء رب مصاحب نیست همه سلوک او بر غیر طریق باشد و ابواب هدی و فلاح از وی مخلق بود و این
 ابطع شیخی عارفین است و مخالفت ننیز در آن مگر قطع طریق و ثواب البیس سید الطائفة جنید رم فرموده الطرق کما
 مسدوده عن الخلق الا من اتقى اثر الرسول صلعم و نیز فرموده علما بذم مقید بالکتاب السنه فمن لم یحفظ القرآن فکیف یحفظ
 لا یقتدی به فی هذا الشأن و ابو سلیمان دارانی گفته اند لیس فی قلبی انکته من نکات القوم فلا اقبلها الا بشا یدین
 الکتاب السنه و ابویزید گفته است علمت فی المجاهده ثلثین سنه فوجدت شیئا اعلی من العلم و متابعه و اقوال سادات
 صوفیه درین معنی بسیار است و بنا بر آنکه ابو القاسم قشیری میبزرین معنی است و با جمله که حاله بغیر علم میکنند چیزی نیست
 که حاله بر خیال صوفی یا قیاس فلسفی یا رائی نفسی می نماید و نیست بعد علم شرعی مستفاد از قرآن و حدیث مگر شبهات
 متکلمین و خیالات متصوفین و آثار متفلسفین و طرق و اخوه و جاده حق همان است که رسول خدا صلعم آن را آورده پس
 اگر این علم همراه نیست واقع در حالک است و زینهار گوش بر حرف قائل نهی که ما یضع با صلعم من عبد الرزاق یسمع
 من الخلق و قول دیگری اذ ارایت الصوفی یتغفل بجدتنا و انبرنا فاعسل یک منه و قول دیگری ان علم الحق و لیس
 علم لورق و نوح آن از اقوال و کلمات که اسرار جوش این است که قائل ادب جاهل معذ و مجمل است و الا اگر عجب را
 و امثال و از حفاظ شریعت نمی بودند هرگز این مغرور نمیدانست که استیجاب چه قسم می کنند غزالی در ذکر متصوفه مغرورین
 گفته و ما اغلبا لغرور علیهم بعده ذکر فرقه مدعیه علم معرفت و مجاوزت مقامات و وصول بقرب کرده و گفته الفاظها
 تملیق کرده و بر بسته اند و در مجالس ترا تردید میکنند و گمان دارند که این الفاظ اعلی تر از علوم اولین و آخرین است
 و بسوی مفسرین و محدثین و فقها و اصناف اهل علم چشم حقارت و از در ادبی نگزند تا بگویم چه رسد تا آنکه فلاح و حالک تک
 فلاح و حیا کت کرده ملازم ایشان می شود و ملقف این کلمات حذر و لغه کرده بوجهی تردید آن میکنند که گویا حکم بوجهی است
 و از سر سرخ رسید بدو همه بنده گان و اهل علم را سبک مستحقمی انگار و در برای جان خود دعوی وصول الی الحق و فنا فی الله
 میکنند و میگویند از مقومین ام حال آنکه نزد خدا از نجا رسانا فقیهین است و نزد ارباب قلوب از حقایق جاہلین انتهی حاصله
 و سخن درین معنی بسط میخورد و مجال مقال واسع و لکن **ع** الی دیان رب الدین منقضی و عند الله تجتمع الخصوم
 والله یحکم بینه و فیما کانوا فیهم یختلفون و اما اول محدث غنائس در فردوس مر فوفرا و ایت کرده که قال
 رسول الله صلعم اول من نال من تقنی البیس پس اگر حدیث بصحت رسد فها و در نه معنی او چندان بعید نیست

از آنکه مناسب نیست که این فعل خمیس جز از مثل لمیس از دیگری ظاهر گردد و صحیح شده که صدیق است سید ابوبکر
 آن را در مورخین بیان نموده بمشور رسول خدا صلعم و وی صلعم آن را مقرر داشت و بران انکار نفرمود و لا يزال این
 خصلت شنیعه موجود ماند ابوبلال عسکری گفته اول کسی که تغنی بفتاوی عربی کرد طویس است بنابراین که هرگاه ابن الزبیر بیا
 بدم نمود فرس آنرا بنامیکردند و باحان خود تغنی مینمودند عرب غنا ایشان را نقل کردند و ابتدای این فعل مذکور از
 طویس بغایت مناسب افتاد چه وی طویس شوم است که روز وفات بنی صلعم متولد گردیده و نظام او از شیر روز و
 ابوبکر شدن و بلوغ حلم روز شهادت عمر اتفاق افتاده و ترمج روز قتل عثمان کرده و روز شهادت مرتضی ولد آورد
 لهذا مردم او را طویس شوم نام کردند و از تمام شوم او این بدعت شنیعه است که با کنگلی زمان جدت او روز از فرزند
 و الله المستعان و معاذ الله که این بدعت اباحدی از صحابه باشد یا کسی آنرا بجا آورده تا بودن او بر من نبوت چه
 بلکه احداث کرده زنا دقه و بطالین و کالین است که باشند و او را خود را خا عثان کرده اند خواه رب اضی شود
 یا ساخت گردد کتب حدیث و سایر اخبار صحابه و آثار ایشان موجود است و هیچ یکی از ان عینی و اثری بلکه ذکر می از
 تعاطی آن در سیر یا بهر یافته نشود و نه در ایشان این بدعت معروف بود بلکه اگر فاعل او را میدیدند لامحاله خارج
 از طریق تشبیه می پنداشتند آری بعضی آلات مثل مزار و نحو آن موجود بود لیکن نزد رعاة و اهل لعب و اهل دین
 از سماعش تماش میگردند تا آنکه بعضی گوش خود با گشت بند نمودند و بجز و آنکه آوازی بگوشش خورد و سرعت و ششی
 نمودند و سماع ایشان نبود مگر کلام پاک خدای بزرگ که حاوی قلوب بسوی جوار علام الغیوب و سائق ارواح بسوی
 بلاد افراح و شیر ساکن غرامات بسوی اعلی مقامات و داعی افنده هر صباح و سایر حی علی الصلوة و حی علی الفلاح
 فهم ساکنوا طریق و هم صفوة الله تعالی علی الخلق و نعم ما قیل و فتحی علی جنات عدن فانها منازک الا ولی
 و فیها الخیم و لکننا سی العود و فصل تری و نعود الی اوطاننا و نسلم و اما این حدیثش که جبریل آمد و خبر داد که فقرا
 است پانصد سال پیشتر از اغنیا و دجنت در آیند و آنحضرت فرمود کسی هست که شعری بخواند و بدوئی این شعر نشاند
 کرد و قد سعت حیتة المعوی کبدی و لا طبیب لهما و لا راقی و الا بحسب الذی شغفت به و عنده رقیتی و تریا
 و جناب نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم در وجد در آمد تا آنکه در دا از دوش بفتنا و صحابه هم تواجده کردند و عا
 انکار کرد و آنحضرت فرمود و یا معا و یطیس کبریم من لم یتر عن ذکر سماع پس این خبر اوضح الکذب و الهذیان و بطل
 الباطلات است و ایضا حدیث تصریح کرده از بوضع وی اگر چه در بعض کتب الایعیا به موجود باشد و هر که وقوع این
 فعل از بنی صلعم تجویز میکنند و را باید که بفرط جهل بر همان خود بگریه و نقل درباره احداث طبل خانات موجود
 نیست آری نقیذا که طبل حرب کوده اند و گفته از مرهبان اعدا است اما نزد من از برع لا باس بها است
 اگر نیست صحیح و حاجت شدید بسوی وی داعی باشد و بدعت از انجنت گفته شد که در غزوات وی صلعم گزاف

کردم پس جو دینا علی بن ابی طالبی تا سیاه مسلم ترک طبل کشا و بی باشد زیرا که تمام خیر و اتباع قول و ترک رسول
خداست مسلم و در بعض تفاسیر و تواتر تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشتقی و دیده شد که بعضی گفت اند
که این قسم است از خدا بطلبول بجا بدین و گمان آنست که این قول معصی نباشد و حکایت تو اجد حضرت صلی الله علیه
علیه آله و سلم نزد بنی نجار دروغی نمی فروغ است و عجیب است که بر نقل این حکایت قصه سابق معاویه شبته
باین فسانه شده باشد و بطلانش بیان گردیده و فقر از آن جنس نیستند که از ایشان اخذ احادیث کرده می شود مگر آنکه
یکی از هزار عارف باشد معصی اخبار از سقیم آن و بعضی سلف گفته اند ما را بیت الصالحین فی شئی الا کذب منهم فی الا احادیث
یعنی بوجه حسن ظن خود از هر کس ناکس اخذ میکنند و آن قدر علم ندارند که تمیز کنند در میان حق و باطل و بسیار کسان را
ازین قوم دیده ایم که چون حدیثی از اجداد فقها شنیدند یا در کتابی نوشته یافتند جزم بصحت آن نمودند و عمل بدان سخن
انگاشتند بنا بر حسن ظن بنا قلع و این خطای فاحش و جبل قبیح و زلت عظیم است زیرا که اخذش از معاندان باید و در خانه از
ابواب او توان درآمد نه از پس پشت و کثرت تفنی عبداللہ بن جعفر اگر ثابت شود در محاسن او نباشد غایت آنکه وی آنرا
مبلغ میدنسته باشد یا آنکه غالباً از جواری خودی شنید یا از کسی که محل بیت نبوده و آن هم بی آنکه خواهد بود و نه بمزاسیر
و معارف و این در حقیقت تسبیل امر در حق اوست و گذشته که این مسئله خلافیه است و قول صحیح یکی بدان برد گیری
حجت نیست و کل احدی و مخد من قوله و نیز که الارسل الله مسلم و قول معاویه که ان الکفر هم طروب بر تقدیر حجت یعنی آنست
که صاحب طبع سلیم و قلب منیب باشد و مطربا ثل او را بغیر قصد جنبش دهند و این قول از وی اعتذار بود و از حجتی
که بغیر اینها صادر شده و یا آنکه عدلی معاویه و متبعان عوراتش بسیار اند احدی نقل نکرده که وی غنامی شنید و بدان
متاثر می شد یا آنکه غایت قدرت بران داشت و مانع از کار لذت سماع صوت رخیم بشر حرق نمی کنیم بلکه صادر از سماع
و قصد او در مظان غنا علم بضررت او در ظاهر و باطن است و بسیار عقلای ششای مستظه را بخوف وقوع در ضرر ترک
میکند و سوال از جواری سماع و غنا در مساجد عجیب است بخیال نمی گذرد که این معنی در تصور کدام عاقل که ادنی نفسیه از پیش
و حواس دارد و بگذرد و گاهی شنید که احدی از یهود و نصاری قصد بش این قباحت کرده یا چیزی ازین فصاحت و کفریه و آو رو
تا بان بیوت که او تعالی بر رفع ذکر خود دران اذن داده باشد چه سدا و ان المساجد من غلات عوامع الله احد او لیکن طریقت
مستند گمان کردیم که سماع از عبادات است پس آنرا بحال عالیه بر ندیم احد من قوم عظیم اهل علی بن ابی طالب و عظیم بن عظیم
و بحری منم الشیطان الرجیم مجری الداء العضال فی بدن السقیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اخذها یتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و این جواب خلاصه فاد شیخ علامه ابوالبرکات
بن جماعه شافعی روح است که در سینه هفت صد و هفتاد و دو و بحری بدار خطابه مسجد قصی نوشته شوکانی در شرح منقحی گفته
و اذا تقررت معج احمر ناه من حج الغریبین فلا یغنی علی المناظر ان یمل النزاع او اخرج عن دائرة الاحرام لم یخرج علی الله استقام

والمؤمنون وقانون عند الشهادة كما صح في الحديث الصحيح ومن تركها فقد هتير العقيدة وهدى عن جامه حول المحي بوشك
ان يقع فيه ولا سيما اذا كان على ذكر القدر والحدود والجمال والدلال والجموع والوصال وساقرة العقار وقطع الغداة
والوقار فان سابع كان كذلك لا يخلو عن بلية وان كان من التصليب في ذات الله على حد يقصر عنه الوصف كمنه والوسيلة
الشيطانية من قتل دمه مطلوب واسير لهوم غرامه وبياضه كبول نبال العبد السداد والفتيات ومن اراد الاستيقاظ لمحبته
في هذه المسئلة فعليه بالرسالة التي سميتها البطل دعوى الاجماع على تحريم مطلق السلع انتهى وشك نیست که مطلق سلع بدین
مزی غیر نفسیه مباح است نه حرام لیکن نفس سلع مباح بدون ضم ضمیمات منکرات معلوم نیست که از کسی خصوصاً از زبان محبت
درین سلسله بوجود آمده باشد تا آنکه تفاوت ازان گویا محال شده و علی اتی حال اینهمه غلو و مبالغه بر شی مباح چرانه آخر تا کار
مباح و مستبری عرض و دین خود محمود است چنانکه مخالف او در موم فلیعلم واحمد لدا و لا و آخر او ظاهر او باطناً سوال چیل
و دووم عبد الوهاب نجدی که و با بیه منسوب بسوی او هستند که ام کس بود و عقائد و مقالاتش موافق مذاهب اهل سنت
و جماعت بوده یا نه و در باره نجد خبری در کتب حدیث وارد شده یا نه جواب عائدۀ کتاب درین نسبت غلط کرده اند
در آنکه عبد الوهاب در نجد و جز آن دعوت احدی بسوی کدام مذاهب نکرده و آنکه دعوت قطر خود در هر چه متصل اوست
بسوی اتباع سنت و ترک تقلید مذاهب کرده و بقلع وقع رسوم شرکیه و کفریه و بیع و محرمات پرداخته پسرش شیخ محمد
بن عبد الوهاب بود پس در نسبت بسوی او محمدیه صحیح است نه و با بیه و شیخ محمد صاحب نجد بن عبد الوهاب بن سلمان
بن علی بن محمد بن احمد بن یزید بن محمد بن یزید بن مشرف از سفر با از بنی تمیم است و لا دتش در سنه یازده صد
و پانزده هجری در عینۀ از بلاد نجد اتفاق افتاده و هم در آنجا نشو و نما یافته و قرآن کریم خوانده و از پدر کتاب علوم فروده
خانان او بیت فقه جنابه است بعد تحصیل کمالات علمیه بحرین شریفین شتافت و حج و زیارت نبویه کرد و در مریه منوره
شیخ عبداللہ بن ابراہیم را که عالمی از اهل نجد تلمیذ ابو الوهاب معلی و شقی بود دریافت و از وی استفادہ و اخذ نمود و همراه
پدر بزرگوار خود در حریراکه از سرزمین نجد است نقل کرد هرگاه والد را بعد از انتقال بخوار رحمت آتی نمود محمد بعینہ آمد و خواست
که نشر دعوت کند اهل عینہ باین نشر رضاند و ندوی از آنجا برآمده رخت اقامت بدر عید انداخت اسیر در عید محمد بن سعود که
از آل مقرن با از بنی حنیفه یا از رعیه بود اطاعت وی اختیار کرد و این ماجرا در حدود سنه یازده صد و پنجاه و نه هجری
رو داد و دعوت او در نجد و شرق بلاد عرب تا عمان انتشار گرفت و تخرج او بسوی حجاز و مدین و حدود سنه دوازده صد
هجری بود و دو فوات وی در سنه یک هزار و دو صد و شش اتفاق افتاده و آین محمد بن عبد الوهاب مردی عالم متبع بود اتباع
سنت مطهره بر نفس می غالب آمده و رسائل او معروفست اما در این حد تو الیقین از توان یافت الا ماشاء الله تعالی و درین
رسائل قول مقبول و مردود هر دو است و اشهر منکرات بروی و خصصت است یکی تکفیر اهل ارض بحج و زانیات که در بعضی
بر آن نیست دوم تجاری بر فک دما و معصومہ لاجت و بلا اقامت بر بان و دیگر جزئیات که تابع این هر دو خصصت

و المؤمنون و قافون عند الشهوات كما هو
 ان يقع فيه ولا سيما في الكوشش بسيار از ایشان بوجود آمده و متفكران هر چهار
 و الوفاقان سامع من الشهوات داده اند و در کتب خود از ایشان نقل در وایت کرده و جز متفكران
 از دسوم کتاب نیست ندارند و بر تقلید بحث و اقتدار آرا در مجال قدم افشرده اند و از صلاوت اتباع
 صبح و در افتاده احدی از علمای محدثین و تفسیرین فقههای متقین و صوفیه عارفین و در حق ایشان حرف از درانگفتند
 بلکه در و این ایشان ملو و شجون با نواع حمایه و اصناف مریح این هر دو بزرگوار است که مثل آن در حق دیگری باز اهل علم
 قد یا وحدیثا گفته نوشته باشند و محمد بن عبدالوهاب نیز روش ایشان گزیده و خلق خدا را بسوی اتباع کشید و دعوت
 بسوی اتباع فی نفسه امر محمود است تا اگر توفیقش رفیق گردانند و باین سعادت غنی بنوازند و هر چه در مابین این دعوت
 اتوال و افعال لشکریان او مخالفت سنت واقع شده باشد مثل تشدد و تکفیر اهل ارض عموما و اراقت و مداخله فین آن
 بی شبه خطاست لیکن امیر سکر تا بدان عالم و راضی نباشد محل ذم نمی تواند شد و شک نیست که اقوی دلیل و اوضح سبیل
 ترک تکفیر است گو قائلی بدان قائل باشد بر شیخ محمد و اتباع او کلام در دلا و بر اخطا شده با آنکه فرق میان هر دو ظاهر است
 چه بزرگ کسی هم در قیام شود که باقی در دلا و اسلام است و کافر از آن دائره بیرون رفته و خلق ربه اسلام کرده و مخالفت
 قواعده اخذ تکفیر نباشد بلکه ماخذ او مخالفت و لایزال سمعیه قطعیست سندا و دلالة سخن مختصر درین باب آنست که حق تعالی فرموده
 لا تحل قوما یؤمنون بالله و الیوم الا اخری و ادون من حاد الله و رسوله الی آخر السورة و این آیه یکی از قواعد
 این باب و دواعی بسوی محافظت بر مراد است و حدیث المروء من احب صحیح بلا خلاف است و شراب و طرق و بیسیا
 و در سنن از حدیث ابو ذر مر فاعا آمده فضل الاعمال احب لله و البغض لله و مروی است از حدیث عایشه مر فوعا الشکر فی
 هذه الامة اخفی من حب النمل و ادانده ان تحب علی شئ من ابجور و بغض علی شئ من العدل و اهل الدین الا احب الله و البغض
 فی الله اخر جبراهیم فی تفسیر سورة آل عمران من المستدرک و قال صحیح و در سند احمد بسند صحیح از برابن عازب مروی شده
 قال کننا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و آله فسمعنا النبی یقول قالوا السلام او ثقی قالوا الصلوة قال حسنه و ما هی بها حسنه و ما هی بها
 قالوا صیام رمضان قال حسن و ما هو به قالوا الحج قال حسن و ما هو به قال ان او ثقی عری الاسلام
 ان تحب فی الله و بغض فی الله عز و جل و این همه احادیث در باب محبتی است که از ته دل با مومنین متقین و سلیمین و عیدین
 و زمره متبعین می باشد از جهت دین و ایمان و اسلام و توحید و ترک شرک و بدعت و تقلید و اخذ سنت و اختیار اتباع
 و اما منافعت و مخالفت و بذل معروف و کفر غیظ و حسن خلق و اکرام ضعیف و مانند آن پس با همه خلقی تحب باشد مگر آنکه
 مفضی بنفسه شود مثل ذلت پس بذل آن برای عدو نباید کرد و فقیر تعالی لاینها که الله عن الذین لم یقاتلوا که
 فی الدین الایة و اما قیام پس جائز است برای کسی که می ترسد از ظالم قادر و حاصل فرقی آنست که بذل اهل و منافع
 جائز است و از ان تعبیر عبارات و مباحث و مخالفت میکنند و هر چه از امر دنیا است زیاده حرام است و اینجا ابحاث

و اقوال باشد که در ذکر آن طول است پس
غیر موجب تباین باشد چه اصل حقیقت

والسلام یا چیزی از شرائع که بودن آن از روی یک
از این نیست و خلاف و اشکال محذور و خوف در حق
علیهست، بروی اطلاق کفر صریح میتوان کرد یا نه اگر
معلوم شده که مقصود او تکذیب نیست و حالش بر
خطای ناخوش در اعتقاد و مصداقست ادله جلیله سما

نرسیده اگر تفسیر قدر معلوم غیب سابق کند و اگر تفسیر آن
و همه رسل او با عیانهم و اسماهم و تحمل مشاق غفیه انان
در بعض صفات نه مخفی از عبادت است و نه آنها را
وصف اخص و مرید بلکه در سمیع و بصیر و غیره با مشهور
صلکم سید هر و میگوید محمد رسول الله و در بعض صفات

شد که غایط را حکم جا حد نباشد و برین قول اطباء
 بقیع بیع و انکار محدثات و انکار بر اهل اوست و اما
 و نوله باقوی و توقفت میکنیم و روی و علم او و حکم خود را
 شدید دارد شده و از بیخ صحابی در صحاح با کثرت
 رجال با کفر و قال عدو الله الاحبار علیہ و قوم امر آنحضرت

اقل احوال ایندیش آنست که حسن باشد و در مجرم کبیر
من کفر ایل لا اله الا الله فعلی الکفر اقرب و از بهشت
بعد ان قال لا اله الا الله ما تقع بلا اله الا الله و ابدا
قیل لهل کنتم تدعون احدا من اهل القبلة مشرکا ففما

لکرون شایع از خطا و آیات و احادیث درین باب
 حاصل نیست زیرا که از جنس علم باطن است که جز خدا
 و آله و باریک و سلم را گفت اعدل یا محمد و اعدان بنده

بسوی فرق میان کف
لایحه مستند چیزی از

و عقلاً نمی توان

من بحیر و نفی اخذید
 بسبب تصدیق این
 شل عبده اصرام میگردد
 در علم کلام است و معلوم
 جسد یا نسب شریع

ہل علم از سلف و خلف
کار فی کنیم بر کفری کہ
رق و رشاد و خدای
رق و رشاد ہر جمہ متواتر
مسلم بنصور و رشاد

عن أبي عبد الله عن رجل قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل
سأله عن رجل قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل

بسیار آمده و ظاهر آنست
که کسی آنرا نمیداند چه
نقشه دارد یا دید بها وجه

کتاب حقیقی صریح و کفر مجازی متصل رو و خلاصه فقهی
کتاب اب الصمد یحیی از رسل السلام علی نبینا وعلیهم الصلوٰۃ

است باشد و درین معنی خود هیچ خلاف نزد احد
ارکان اسلام مخصوص علیها و اسلماش نمی
باشد چنانچه اکثر اوقات قرآن مجید او
را در کتب بانیه میکند
و در القدره

مدا و ستان ایمان دارند و چون بکشتن خدا
بیا و عبادت خدای خالق خلق میکنند پس غلطشان
را اندرزیرا که خلاف در بعضی صفات همچو مدرک و
مستم که هر که شهادت رسالت رسول خدا
ن غلط میکنند وی که از قطع نیست از آنجا معلوم

ن و جمله حدیث و آثار بوده و در هبایشان قطع
بمعنی فراخ السببه میکند و اگر اجمال او میکند ایم
بجای آن می نمایم بچند وجه یکی خوف عظیم که بر این عید
مردی گشته نفعی بصحیحین جن ابی ذر مرفوعا من عا
ر الزمره مرفوعا آمد و ثلاث بر اصل الاکان

خروج الوداد في البهادر والبولعي وابن عدى و
عائده كقوا عن اهل لاله الا الله لا تكفر فمرب
مرقه دركتب شتى مرفوعا و ارد شده منها اقلته
بعد مذكوره ست وصحابه بران عمل کرده اند و صاحب
لك اخراج الطائي في الكسر والبولعي اسود غفو

است که ایل تاویل خطا کارانند و علم تباریشان
در آنکه هرگاه خارجی آنحضرت صلی الله تعالی
عنه و محکم تابع کلام و منن باسو و غنون که در کتب

وسی نفرمود اگر تکفیر میکرد قتل او واجب می شد زیرا که وی بر شهادت حق باقی بود همین تجدید ذنب بر موصوم کرده
و کذلک حاطب بن بلتعنه را با وجود مودت بابل کفر تکفیر نفرمود حال آنکه نفس تلقون الیهیم بالمودة تولی او بود و است
بابت گشته پس ثابت گردید که مولات محرمه با جماع همان مست که کافری را بجست کفر و عاصی را بجست عصیان می
دوست دارد و بلاغند و مصلحت پیچم آنکه او تعالی نفس فرموده است بر تحریم تفرق در کتاب عزیز و عبارات کنیه و شتی در
کتاب سنت مطهره درین باره وارد شده و هیچ چیز فاحش تر در تفرق از تکفیر با و اختلاک که معارضه او بش ملکن است
و بدان توصل بسوی جمع کلمه توان کرد نیست و نه چیزی اعظم تر از تنافر و قادی و تبائن باشد و در وی ضحک هلام
و تقبیل مسلمانان و توهمین امر دین است قال تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حتی تقاته و لا توفون الا
و انتم مسلمون و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا اما آخرواً و آیه کریمه و بعد این هر دو آیه و لا توفون الا و انتم مسلمون
تفرقوا و اختلافوا من بعد ما جاء قصو البینات واقع شده و در تفسیر آن کریم ازین جنس بیان کشید است
و لا تنازعوا فتفشلوا و تنازعوا فتفشلوا و قوله ان اقیعوا الدین و لا تتفرقوا فیہ و قوله الذین فرقا احبناهم
و کانوا شیعیاً المست منه فی شیئی و اصلاح ذات البین فضل از عامه صلوٰة و صیام و افساد او است که حاکم
باشد نیکویم حال عمومی است لیکن حاکم دین و احادیث صحیحہ کنیه متواتره درین باب بسیار است ششم آنکه وقوف از
تکفیر نزد تعارض و شبهه اولی و احوط باشد زیرا که خطا در وقت بر تقدیر بودن او تقصیر است در حق از حقوق غنی جمیع
و اسع العفو اسع الغفران و ارحم الراحمین و احکم الحکماء تعالی شأنه و خطا در تکفیر تقدیر وجودش از غفم جنایات بر عباد مسلمین
مؤمنین و مضاد حسب نصر موجب آئی است و فی ذلک احادیث جمعه هفتم آنکه خطا در عفو بهتر از خطا در عقوبت باشد و از تفسیر
عظیم حاکم میشود که حق تعالی ذم خاطی نکرده چنانکه در قصه داود و سلیمان و در کریمه اخیک حکمان فی الحکمت دلاله است
بر آن تو بنیان در قصه ابراهیم و لوط و یاسین اعرض عن هذا و قصه عیسی و ان تقفر لهم و در صلوٰة و استغفار آنحضرت مسلم
برای منافقین حال آنکه طریقه اسلام تو قفست در حق کسیکه بدعت وی فاحش گشته و تقارب کفر گردیده و ولای او
نباید و نه برای او دعا بر حمت و مغفرت شاید مگر آنکه مسلمانان بطور حذر از ولاد اعداء الله در باطن اگر نیند و پناه بخدا
از آنکه دشمنان او را دوست داریم بلکه کار بدعت او شان میکنیم و تاملی توانیم که اوست و نهی و تبری می نمائیم از آن و خدا
گواه است و عالم الغیب آگاه که هرگز دوستدار دشمنان او نیستیم بلکه عداو و استیم و انیم یا ندانیم اللهم باصلیت من صلوٰة
فعلی من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت اخرجه احمد و الحاکم و صحیح و این حدیث شاید صحت اعتقاد اجالی و دفع
اوست حاصل آنکه تکفیر اهل ارض عموماً و بنا بر اراقت و ما معصومه بران چیزی ندیوم نامحمود غیر ثابت از شرع شریعت
و اگر از بعض عساکر محمد بن عبدالوهاب تعدی در آن رفته باشد خطاست اما انمی نذهب و مختار نیست و عقاید
و مقالات او همه موافق اهل سنت و جماعت است بلکه او را فضیلت اتباع سلف است و ایمه ایشان بر بنی نوع

خود که تقلید آرا و رجال و خلف است اند حاصل و دعوت او و حیاتی بعضی شریعت و امامت بسیاری از باطل و مرجع
و حجاز و مدین کرده تجا و زاد و عنه فیما اخطأ و فیه و جزاه با حسن با علم و جمعی از عامه و علمای سود دنیا طلب که بر حقائق احوش
اطلاع نداشته اند و اعتماد بر افواه اعدای او نموده بدون بریان تنگبیز و تضلیل وی و اتبلع او بر کجاست گرفتار اغوای
نفس اماره و تبلیس ملیس بوده اند عفا الله تعالی عنا و عنهم و رساله عبدالعزیز بن محمد بن عبدالوهاب که در وقت نسخ
حریم شریفین همراه امیر محمد بن سعود نوشته شده عدل است بر آنکه وی از این افتراآت عامه که بر عقاید وی و پدر او
بر بسته اند و بران بنیادین همه زلزل و قلاقل نهاده بری است و مذاهب او عین مذاهب ائمه محمدین و سلف صابکین
چنانکه نقل عبارت رساله مذکور در اتحاد النبال کرده ایم انجا باید دید پس با وجود انکار او از ان عقاید فاسده و مخالفت
طریقه اسلام و روش سلف کرام و تهمت احداث دین جدید یا مذاهب ناسدید بر دامن او بستن و هر متبع عرب و عجم را
تابع او شمردن و مروج مذاهب او پنداشتن و وایسته نام گذاشتن چه بلاست بر جان انصاف کردن و خون حق ریختن
و دوز بهتان و کذب انداختن است مغرور باشد من جمیع ماکره الله و لقد صدق الله تعالی فیما قال و کذبوا بما لم یحیطوا به لیا
یا اتممنا ولیسبحان الله انکما اطاعت خالص خدا و رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم و اقامت ای کتاب عزیز
و سنت مطهره را بر همه ادیان و مذاهب مقدم می داند و رضا بتقلید ائمه مجتهدین در خلافت منصوصات نمی پسندد و
کجا سر بسوی تقلید محمد بن ابی طالب خواهد برداشت و چه رتبه برای او در دین مسین که جز خدا و رسول در ان نگذرد خواهند داشت
صد هزار امثال ابن ابی طالب پیش از وی گذشته اند و بعد از وی بگذرند آنچه حکم بگنجان در عدم وجود تقلید آنهاست چنان
حکم او راست غایت آنکه وی مردی صانع عالم متبع بود و محکم بحسب الله و الغض الله عنهما و احوالش با او محبت غائب
دارند اما آنکه حق را منحصر و طریقه او بنیاد تقلید او واجب اند و ماعدای او را ضال و کافر شناسند و العیاذ بالله و اما
وایسته پسند پس از حال ایشان و مخالفین ایشان تیغ سپهری که عجب چهل مرکب لغصیب ایشان شده و توقع خلاص از ان
علی مرالدیور منقطع گردیده آجلا الحکایت باجرامی ایشان اینست که تا در بغدادستان اسلام آمده مسلمانان انجا تپیت
ملوک حکام الملک و الدین توانان و انناس علی دین ملوکم خفیه بخت بودند قرون متطاو له برین حال گذشته است تا آنکه در عهد
سلاطین تیموریه رواج علم بیشتر شد و علماء و فضلا از هر جا مطلوب شده بناصب گرنا می از قضا و افتامتا ز شدند
و طرح اقامت درین کشور انداختند و جوق جوق طلبه علم بهر سیدند و گرم بازاری علوم نقلیه و فنون عقلیه شد تا آنکه
در عهد عالمگیر بادشاه فتادی هندیه بنام اومالیف شد و جمعی از اهل علم که منجمه ایشان کی شیخ عبدالرحیم دهلوی الذبیر
شاه ولی السعدی و محدث دهلویست قیام بسر انجام این مرام کرد و این کتاب متال مغنیان و قاضیان گردید و از بنده
در دم رسید و عالمگیر شد چون آن دور آخر شد شاه ولی السعدی شد که در علم و عمل بهر خود در عرب و عجم مذمت و خاندان
اخلفی مذاهب بود از اولاد عمر بن خطاب رضی الله عنه و تالیف خود تخریج و تفریع را مقرر داشت و تفریع را

تابع تخریج کرد و برین بنادر مسائل معتقدیه و احکام فروعیه اقوال ضعیفه را از تقویه جدا کرد و تمام اهل اسلام را بدست
بسوی اتباع نمود و در غیر مخصوص تابع ضغیه ماند و قشرا از انقباض ساخت و جاده تطبیق و توفیق در مذاهب
اربعه با تقدیم احکام سنن بسپرد و بعد از وی پسرانش هم برین نهج قیام کردند و در فتوی و قضاء اتباع سنت را مقدم
داشتند و حق تعالی ایشان را با علم کامل عقل شامل بهم بخشیده بود کار خود کردند و نزاعی در میان نیامد چون در اوائل
سال سیزده صد از هجرت رنگ گیتی در گون شد خصوصا در هندوستان بنابر برخی سلطنت اسلام و طوائف الملکی
و قلت علم و شیوع جهل و کذب و رواج طرائق متصوفه و اقتصار بر درس فنون عقلیه و انماک در آن و عدم مبالغات
بعلوم سنیه عجیب ضعف اسلام و قوت رسوم کفریه و شرکیه و بدعیه پیدا گردید ناچار حق تعالی محمد اسمعیل بن عبد الغنی بن
ابن ابی العده محدث و اصحاب اصحاب و تلامذه و اتباع ایشان را برای هدایت خلق توفیق خیر رفیق گردانید و ایشان
و عوت خلق بسوی دین ضعیفی که از مرور و هموزند رس شده بود و بجای آن شرک و بدعت نشسته کردند و هر چه حق
و جود در ترویج شریعت حقه بود زبان و بیان و قالیف کتب و رسائل بجا آوردند و عمل بحديث را جلوه استخوان
در نظر زمانیان دادند و فوج فوج خلق ببرکت خلوص نیت و وعظ سراپا رحمت و امنیت ایشان رو بر راه شد و توفیق
را از شرک و سنت را از بدعت باز شناخت و آثار کفر محو شد و مساجد و مدارس معمور بعبادت و علم گردید که هنوز
آن برکت از دور و یوارهند نمایان ست و مثال باران بر دلهای اهل ایمان ریزان جمعی از علمای بود و دنیا طلب
پیرزادگان گس طینت بد مشرب که در معاش ایشان ازین اصلاح عقائد عامه فتور دست بهم داد و کسر شان
و خط تر به خود دیدند بد افتاد آن برخاستند و برای تخریش عوام و اغوای نام این جامعه را منسوب بو بایه ساختند
حال آنکه نیک میشناسند که خاندان محمد بن عبدالوهاب بیت علم خاندان ایشان بیت علم ضغیه ست
و ایشان را با او شان هیچ علاقه قلند یا ارادت یا هموفی یا صحبت یا معرفت گاهی نبوده پس انصاق این جامعه بهند
بجامه اهل نجد یعنی چه از کجای می تواند شد بلکه هنوز با وجود انقضای عهد سعادت مد ایشان که ام کتاب یا رساله از
سؤلفات اهل نجد در هند درین عصابه با مخصوص مروج نیست از هند تا نجد مراحل بعیده و منازل شاسعه و مسافت
و بحر محیط حاصل و طریق آمد و شد یکدگر مسدود و همچنین در اخلاق و عادات معاشیه و معادیه میان هر دو دیون باطن علاوه
آن گاهی این جامعه تقریرات تحریرات ادعای و بابت خود نموده و گفته که انحصار حق و طریق اهل نجد است یا ما و اهل نجد
همند و بپس تیم انیک تصانیف علماء و بلویه موجود است هر که شک کند در آن نظر نماید و وسیلی از آن بیاورد تا جواب
داده شود و مجرود ادعا و محض افتراء مفید مدعا نیست و کاری از پیش نمی برد و آنرا که بر دو قالیف ایشان از و جملگی بداند
و غیر آرا ده افراخ ایشان پرداخته اند بمشار ایشان در علم و عمل و تقوی و زکات و طبع و خلوص اراده و طهارت
نیت با اتفاق موافق و مخالفت نرسیده بلکه خود اسلاف ایشان خوشه چین مانده علم و فضل خاندان علمای مهابلی

بوده اند تا بایشان چه رسد و مخالفت تلاذه با سائده در امر حق عین و زور و کفران نعمت است و لهذا دیده
 نشنیده باشی که بعضی ازین جماعه مخالفه که سرخیل مبتدعه و حامی اشراک بود و در آخر عمر گور شده بر دوشن کان فی نه
 اعمی نفوس فی الآخرة اعمی و اضل سبیل اع چو میر و مبتلا میر و جو غیر و مبتلا غیر و دو بقایه مخالفان ایشان نیز غالباً
 بلکه کافه مردم جاهل از علم دین عارف بقوانین عقل و مطیع هوی و موثر دنیا بروین مانند و الله یحکم بینهم و هم
 القیامه فیما کانوا فیه یختلفون و حق بخت و انصاف صرف دین مقام آنست که احدی از اوست مردم
 مهور با تبع ایشان یا اسلاف و مشایخ ایشان بلکه جمیع علمای روی زمین نیست نسبت تمامه اهل علم با احکام
 و افراد ملت واحد است و عدم تقلید آراء رجال تا کما اطاعتوا بر همه خلق فرض عین و شقاق اومین برین
 باشد خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم لانا لث امامن کان و این کان و اطاعت خدا و رسول صلی
 تعالی علیه و آله و بارک و سلم عبارت از تسک بکتاب عزیز و سنت مطهره است خواه موافق یکی افتد یا مخالف دیگری
 نه اتباع محمد بن عبد الوهاب نجدی برال لازم باشد نه اقتداء محمد اسمعیل دهلوی متحمم در احکام مولفه ایشان نیز همان
 بر کتاب و سنت پیش نظر است و همان حال که با دیگر اهل علم است با ایشان می باشد حربه و ضرب از طرف ایشان
 و خود را منتسب کردن بایشان در دین بلا تفاوت مثل انتساب عامیان بسوی ائمه مجتهدین باشد و هر دو بی جهت
 و بالاتر از همه آنست که در امصار هندیه هر جاسنی و بابیت جدا گانه تراشیده اند مثلاً در میان دو آب و بابی کسی است
 که گور پرستی و تعزیه داری و استعانت باولیا و تصور شیخ و مجلس میلاد نبوی و ذاء رسول صلعم و امثال آن نمی کند و در
 حیدرآباد و بابی آنست که سیندهی نمی نوشند و سراویل تا نیم ساق می پوشد و ریش نمی تراشد و مقید صوم و صلوات
 و نحو آن و در بندر ممبئی و بابی کسی است که شیخ عبدالقادر جیلانی منبلی المذهب را استعزف در عالم اعتقاد نمی کند
 و انکار اعتقاد مخالف هو الید مینماید و نزد اهل پورب از بلا و شر قریه هند و حرمین شریفین و بابی آنست که تقلید دینی
 خاص از مذاهب ربه که محدث بعد قرون نشود لها باخیر است نمیکند و عمل بسنت می نمایند و نزد جمعی و بابی ناگفتنی است
 که جامع این همه خصایل باشد و در هند لفظ و بابیه مقابل تقب مبتدعه مستعمل میشود و مبتدعه کسانی هستند که تعصب
 در تقلید مذاهب میکنند و عمل بحدیث را جائز نمی دارند و در تعظیم مشایخ و اولیا و زیارات مزارات ایشان تعصب
 استفاده از روح اموات با اعتقاد تصرف شان در عالم ناسوت و اطلاع بر منیبات قدم اقامت افشوده اند و
 انواع شرک و بدعت مقول و معمول ایشان است و لایزال میان جمله فریقین اصناف تعصب تشدد و با کفر و بغض
 یکدیگر روز افزون و زلازل و قلاقل و قلعون پیدا است و درین حین بعضی از حق بخت و صدق صرف بود پنهان
 مانند الامام شامد تعالی و از اعظم مفاسد قریه مبتدعه و مکائدین قوم کی آنست که در اذان و اقامت انگاشته که بادشاه
 حال هندوستان اند و عالی و راسخ کرده اند که زمره موسوم به بابیه دشمن شما و در اندیشه کشتن شما هست و حکمرانی شما را

تا بیخ تخریب کرد و برین بنا در سائل اعتقادیه و احکام فروعیه اقامه

بمسوی اتباع نمود و در غیر مخصوص تابع خفیه باینه باشند تا هم ایمنی بونی از دست گوی نماید و زیرا که برین تفسیر
اربعه با تقدیم احکام من پس و بعد از اسلام جهاد و غزو و زمین دار و محرب بحالت قاضیت در جهاد و ایمنی
داشتند و حق تعالی ایشان را بنیکه بنام نهاد و جهاد و جنگ بر خاستند خطای فاجش کردند زیرا که شرط جهاد و غزای
سال سیزده صدقه بود و اگر است برسی مقصود بسیاری از ایشان جهاد و دین پرستی نبود سودای خام ملک
و ولایت مرزبانی بود الا من همه الله تعالی و آن جماعه قلیل که مخلص نیت و حسن عاقبت جان خود درین بلوی
مقام خاستند گرفتار اشتباه و خطای اجتهادی شدند و العلم عند الله تعالی حاصل آنکه در هندوستان کسی که بابی است
و تسمیه اهل اتباع بود باینکه حکم محبت یا حکم صرف مبنی بر غرور و خلع و زور و تعسف و جور است پس بر اتباع سنت
هرگز قاضی جهاد و معنی جهاد و الا آن در بلاد هند نیست باقی ماند آنکه نفس جهاد با کفار و فضیلت آن در شرع معلوم
ثابت است و ایقاع آن بر وجود شرائط صحیح ملتوی پس هیچ مقلد و متبع و دو بابی و مبتدع و ران مخالفت نمی تواند شد
و حکم غرور و استسوخ ثابت نمی تواند کرد و مجرد ثبوت و محبت که حکم در شریعت مستلزم و وقوع آن عقلا و شرعاً نیست
غرض که اتفاقاً این سائس از طرف طائفه مبتدعه در اذان حکام گنجشیه مبنی بر امضا با هوا و نفوس راه و توهمین ملامت
راست باز درست کرد و در حصول زحافت فانی و دنیا برای خود و محروم ساختن غیر از تمتع مستعار است و حکام قبت
که عارف برین اسلام و احکام این ملت نیستند اگر گفته و نوشته ایشان دارد و دیگر جامع مؤمنین و عصابه معتین کردند
و میکنند معذور اند اما ایشان را بجات از وزیر این کذب در بهتان و دو بال این طائفه که بری معلوم بلکه بسیار دیده و تفرقه
که پادشاه کرد و در بدو کفر فعل سو خود و پدرین دارنا پادشاه یافتند و آنچه کاشتند همان در و کردند و قویم شب سا
بسرگرمی بری ای شمع کم فرصت که گزینم سوختن پروانه آتش بجانی راه و لطمه قلیل دیدی که خون ناحق پروانه
شمع را به چندان امان نداد که شب سحر کند و عقوبات اخروی و مصائب بجهانی هنوز دیدنی و چشیدنی نیست ائمه
سجانه و تعالی العافیه و السلامه فی الدنیا و الآخره آری در عوام موجدین هند خلعتی دیده میشود که نه مطابق حکم شرع
و نه موافق غیرت شرافت و انقلاص از ان بنا بر شدت شیوع مشکل مینماید و آن این است که جماعه درزی و حافظ
و طائفه در لباس طلبه علم و گروهی در پیرایه دعوی اتباع و ترک تقلید و برخی با ظهار رسوخ خود در توحید سائل احوال محض
در سوال و تارک اکتساب احتمالات معاش بمل ایدی و احتمال جوارح اند و عار از گدائی و احتراز از زندگست سوال
در سوائی و آبرو ریزی ندارند و با ظهار فقر و فاقه مسئولان را تنگ میکنند با آنکه حرمت سوال در شرع شریف بر این
وجه و آنکه اسباب دارد شده و احادیث بسیار در ذم سوال و ترک اشغال معاش مروی گشته و طلبه نقد بجهاد و جهاد
برای نفس خود و اهل و عیال فرض است و قناعت بر سوال و گدائی با اختیار اسفار دور و دور از احوال و طلب
و التصاق با اهل ذات چه حرام و ایمنی زیاده نیز موجب بدنامی این گروه شده و آبروی علم و شرافت جمعی شایسته است

این زلزله و فتن را حاصل کرده اند بر واقعۀ شهادت عثمان رضی الله تعالی عنه و وقعۀ حمل و صفین و ظهور خوارج و خروج
 و جبال و یا جوج و یا جوج و فتن تراک و نجوان و مؤید اوست آنچه خطابی گفته نجد من جهة الشرق و من کان بالمدينة کان
 نجده باو و بالعراق و نوایجها و بهی شرق ابل المدينة و کرمان و شرح بخاری نوشته من کان بالمدينة الطيبة کان نجده باو و
 العراق و نوایجها و بهی شرق اهلها و مراد بقرن شیطان امت و حزب و دست قاله العینی و کعب گفته یخرج الدجال عن
 العراق یعنی گوید فاجبران الفتنة تكون من تلك الناحية و كذلك كانت و بهی وقعۀ اهل و وقعۀ صفین ثم ظهور الخوارج
 فی ارض نجد و العراق و ماوراءها من المشرق و كانت الفتنة الکبری منقلح فساد ذات البین قتل عثمان و کان علیه السلام
 یخبر عن فلک و یعلم قبل وقوعه و ذلک من دلالات نبوته صلعم و لفظ کرانی این است اخبار ان الفتنة تكون من ناحيتهم
 كما ان وقعۀ اهل و صفین و ظهور الخوارج فی ارض نجد و العراق و ما والا یا کانت من المشرق و كذلك یكون خروج الدجال
 و یا جوج و یا جوج منها و تودی و در شرح مسلم نوشته المراد بذلك اختصاص المشرق بمنزلة من تسلط الشيطان و من الکفر كما
 قال فی حدیث آخر رأس الکفر نحو المشرق و کان ذلک فی عهده صلعم من قال ذلک و یکون جین یخرج الدجال من المشرق
 و هو یما بین ذلک منشأ الفتن العظيمة و شمار الکفر لکن الغاسمة العاتية الشديدة الالباس انتهى و ازین روایات معلوم شد که
 این حدیث اشارت بفساد و جماعۀ مذکور است علی الاحتمال و مورد خاص برای وی تعیین نیست و مصداق حدیث کسی است
 که منشأ ایجا فتن شده نه کسیکه منشأ ایجای سنن گردیده پس حل حدیث بر واقعۀ محمد بن عبد الوهاب متعین بل ممکن نمی تواند شد
 و مصدق حال و قال وی آبی است از ان چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و بارک و سلم اخبار از بیع کرده اند ز ظهور
 بسنن و دعوت محمد مذکور بسوی اتباع محمد معصوم صلعم بود نه بر خلاف وی و طریقۀ وی عین طریق سلف صالح بود و دلیل
 اهل بدعت چنانچه معلوم محققین و واقفین احوال وی است پس هرگز وی مورد این حدیث نمی تواند شد و ان قال قائل
 تعصبا لا انصافا و یکی از انواع تمییس حق باطل آنست که اشارۀ بچیزی واقع شده باشد و آنرا بر چیز دیگر بتاویل فاسد
 منطبق سازند چنانکه را فضله این حدیث عجمه عایشه صدیقۀ رضی الله عنها فرمود آورده اند بنا بر آنکه در جهت شرقیه واقع
 شده و اگر هر تاویل فاسد به تصب نفسانی صحیح می تواند شد طائفۀ مبتدعین نیز در ان محل حدیث می تواند گذشت زیرا که
 هبند نسبت مدینه و شرق واقع است گویا راس الکفر بالمشرق در حق هبند آمده اگر چه متبعین هم بر عزم مخالفت مصداق خبر
 مذکور باشند شادم که از رقیبان و دشمنان گذشتی که گوشت خاک را هم بر باد رفته باشد بلکه هر فریق باین پنج
 اقامت محبت و احضه برضالت طرف مقابل خود در هر جامی تواند کرد با آنکه در نجد و حوالی او جمعی از ایدگذاشته اند که
 موافق و مخالف در شان یکت بانی اند و علای نجد تمامه و بین و داخل و عراق است و آنقدر اهل علم که از عراق و
 بین برخاسته اند و رجای دیگر کمتر توان یافت بلکه در مناقب یمن احادیث صحیح و وارد شده منها الا یان یان و حکمتۀ یانیه
 و درین حدیث شهادت است از آنحضرت صلعم برای ایمان اهل اعلائی نجد و قرین نجد و یمن همه محدث غیر مفسر بلکه محقق

و طريقه اهل علم تا قايما علی جماعت خود شایسته است و رایج حدیث و قرآن و دود و دوزخ که قصور و بدایع خاصین
زمان حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام است که در این قضیه که اهل حق در اینجا باشند و در
دور هم مردم مدینه سنوره جماعتی آمده بلکه او تعالی فرموده و من اهل البیت معی و اهل النفاق کما تعلمون
عنی فاعلموا انی غیر ذلک ما نزل و درونی حق فاعلموا ان لا یکن المکرمة کامل که فاعلموا انی معکم و انی معکم و انی معکم
صلی الله علیه و آله و سلم بعض اهل نبی حکم فاعلموا انی معکم و انی معکم و انی معکم و انی معکم و انی معکم و انی معکم
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اهل نبی که فاذا هو یسأل عن الاسلام الی قوله فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان صدق و در حدیث
ابو هریره نزد عثمان بن عفیفه و ی با عرالی آمده و در آخر ذی القعدة قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من سرمدن بنظر الی رجل من اهل البیت فلیفظ
الی هذا و این بلغی است از لفظ اول و اصرح و اگر انصاف خواهی عادت اهل زمان آنست که هر مخالف خود را در هر بار
که باشد لقبی می دهند و از موافق شاد و از غیر ترلع خود را ساخت می شوند تا فاعلموا انی معکم و انی معکم و انی معکم و انی معکم و انی معکم و انی معکم
این مقام چه خوش مضمونی گفته و فرموده قد تعبیت من حالی مع الاقرین و الابعیدین فانی و جودت بالافاق النبی تعبدت
اکثر من لقیته بهما موافقا کان او مخالفا و عالی مساعده و الی ما یقول و تصدیق قوله و الشهادة له فی فعله علی قبول و رضا
فان كنت صدقة ستانی موافقا و ان توقفت فی حشر من حروفا و فی شی من فعله ستانی مخالف و ان ذکرک فی واحد
سنان ان الکتاب السنه مخالفت فی ذلک ستانی خارج و ان رویت حدیثی فی التوحید ستانی مشبه و ان کان فی الرویة ستانی
سالم و انا متمسک بالکتاب السنه متبری الی الله تعالی من التشبه بالتمثیل و الفصد و السند و البسم و الاعضاء و الآلات و من کل
ما ینسب الی ویدی علی و من ان اقول فی الله شیا من ذلک و قلته او اراه او اتوجهه او اتجره او اتحد انتی و چون این
حال در قرون اولی باشد از حال این زمانه چه توان گفت زیرا که وفات وی بر جم در سنه چهارصد و هفتاد و بوده که آنرا
مدتی زیاده از هشت صد سال میشود بنا علی هذا اگر متمسکین کتاب سنت و تابعان قرآن و حدیث بالقاب
و اسامی آشنا و بی اصل لقبی سسی شوند هیچ عجب نیست بلکه عین سنت سلف است و اینه دوست و لنا اسوة
حسنه فیهم و تشبهوا ان لم تکنوا انتم هم ان التشبه بالکلام فلاح و فصل این خصوصت و رفع این اختلافات
محکم نیست الا روز قیامت پیش رب العالمین که روز بروز دوست و حکم حکم او و با الله التوفیق و هو المستعان
سوال چهل و سوم حط علی من یجور دوت باشد یا بر موت بر دوت جواب اهل علم را درین مسأله و قول
و چهار روایتان عن احمد بن حنبل اگر گویند که دوت حط علی نفسهما میکنند باید که چون اسلام آوردند استیافت عمل از صوم
و حج کنند هر چه قبل از اسلام کرده بود باطل گردد و اگر گویند حط نمیکند عمل را مگر بحدیث بر دوت پس چون عود
با اسلام نمایند ثواب عمل او بسوی وی عاید گردد و گویند که چون کرام بنده فعل حسنه کند باز فعل سیئه نماید این سیئه
حط آن حسنه کند بپسرت چون از آن سیئه تائب شود ثواب آن حسنه متقدیر بسوی او باز گردد و این فیهم کتاب

كتاب التوبة
وإذا أتت هذه الشئ فيها والذي يظهر في واحد من الحسنات والسيئات تدرج وتقابل ويكون الحكم فيها
وهو غير الغلب ويكون الحكم له في كان الغلب لم يكن فإذا غلب على العبد الحسنات وقعت حسنة كثيرة سيئاته
ومضى تاب من السيئة ترتبت على توبته منها حسنات وقد تروى في الخبر على الحسنات التي حصلت بالسيئة فإذا عسر العبد
وجئت ونشأت من صميم القلب اجترعت امرت عليه من السيئات حتى كأنها لم تكن فان التائب من الذنب كمن لا
ذنب له وقد سأل حكيم بن حزام النبي صلى الله عليه وسلم عن عقابه وصلة وبر فعله في الشكر بل ثاب عليه فقال له سلمت على سلمت
من خير فذا يقضي ان الاسلام اعاد عليه ثواب تلك الحسنات التي كانت باطلا بالشكر فلما تاب من الشكر عاده عليه
ثواب تلك الحسنات المقدمة وكذا اذا تاب العبد توبة نصرها صادقة خالصه امرت ما قبلها من السيئات مع اعادة
عليه ثواب حسنة يوضع هذا ان السيئات والذنوب هي امراض قلبية كما ان الحمى والاوجاع امراض بدنية فالمرضى اذا
عوفي من مرضه عافيت تامة عادت اليه قوته وافضل منها حتى كأنه لم يضعف قط فالقوة المقدمة بمنزلة الحسنات الممنوعة
بمنزلة الذنوب والصورة والعافية بمنزلة التوبة سوارسوار وكما ان من المرضى من لا يعود اليه صحتة لضعف عافية ومنهم
من يعود وصحته كما كانت لتقدم الاسباب توافرها وعود البدن الى الكمال الاول ومنهم من يعود اصح مما كان واقوى
وانشط لقوة اسباب العافية وقهرها وعلتها الاسباب الضعف المرض حتى ربما كان هذا سببا لعافية كما قال النبي
لعل عيبك محمود وعاقبه وربما صحت الابدان بالعلل فكذلك العبد بعد التوبة على هذه المنازل الشئ واحد الموقف الآخر
غيره ولا رب سواه انتهى وشوكتاني ورفق القدير زير كرميه ومن رتد منكم عن دينه فمت وهو كافرا ذلك
حببت اعمالا له في الدنيا والاخرة واولئك اصحاب النار هم فيها خالدون نوشته الرواة الرجوع
عن الاسلام الى الكفر والتقيد بقوله فمت وهو كافر يعني ان عمل من ارتد انما يبطل اذ اقامت على الكفر وحبط معناه بطل
وفسد وفي هذه الآية تمديد المسلمين ليشتموا على دين الاسلام ومعنى قوله في الدنيا والاخرة انه لا يبقى له حكم المسلمين في الدنيا
فلا يأخذ شيئا مما يستحقه المسلمون ولا يطعم بمحبة من حظوظ الاسلام ولا ينال شيئا من ثواب الآخرة الذي يوجب الاسلام
يستحقه بل وقد احتكك بل العلم في الردة بل تحبط العمل بمجرد اقام التحبط بالالموت على الكفر والواجب حمل ما اطلقه لآيات
في غير هذا الموضع على ما في هذه الآية من التقيد انتهى وتخلد زير كرميه فذكره افاده ظاهر الآية يقتضي ان الردة
انما تنفر على الاحكام اذ اقامت الردة على الكفر وانما اذا سلم بعد الردة لم يثبت عليه شيء من احكام الردة وفيه دليل على ان
على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت المرتد على ردة وعند أبي حنيفة ان الردة تحبط العمل وان سلم انتهى وقد كسفت
كفته وبها اجمع الشافعي على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت عليها وعند أبي حنيفة انما تحبط وان رجع مسلما انتهى
وفي تفسير الخليل من التقيد بالموت يعني انه لو رجع الى الاسلام لم يبطل عمله كما هو من باب الشافعي فلا يلا في حقيقته

قال ابن تيمية رحمه الله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله واجيب بان
علماء المسلمين قد اوجب عليه ان يحيد كل الذي اتى به قبل الردة كذا وغيره من بطلان فوا كما نص عليه الشافعي في كتابه
فيه بعض المتأخرين انتهى وقد مر ان كفته وبها اتفق الشافعي على ان الردة لا تحبط العمل حتى يموت عليها وقد تقدم على الخط
بنفس الردة لقوله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله والاصل من هذا ان المطلق لا يملك على المقيد ومنه
يحل عليه فوباء على هذا انتهى وقد علم الدين كفته والتقيد بالموت عليه يفيد الرجوع الى الاسلام لم يطل عليه ثياب عليه
ولا يفيد كل شيء مثلاً وعليه الشافعي انتهى سليمان كفته قوله وعليه الشافعي كفته ضعيف والمعتد من ذهبه ان ثياب عليه
بل تعود له اعمال مجردة عن الثواب وفائدة عودها له كذلك لا يكلف بقضائها انتهى وفي تفسير الفيسا يرى النظام علم
ان الردة اعطى انواع الكفر حكماً وانها تارة تحصل بالقول الذي كفر كونه جميع عليه وكسب بنى من الاعيان او بخسبه
بالفعل الذي يوجب استنزال امره بالدين كالسجود للشمس والصنم والقمار المصحف في القاذورات وكذا لو عقد رجل على
بواجب واشترط في صحة الردة التكليف فلا يصح ردة لصبي والمجنون وهما بحث اصولي وهما من جملة من التكليفين وهما
الى ان شرط صحة الايمان والكفر حصول المواقات فالايان لا يكون ايماناً الا اذا مات المؤمن عليه والكفر لا يكون كفرًا
الا اذا مات الكافر عليه لان من كان مؤمناً ثم ارتد والعيادة باسده فلو كان ذلك لا يان الظاهر ايماناً في الحقيقة فكان
قد استحق عليه الثواب الا بدري ثم بعد كفره يستحق العقاب لا بدري فاما ان يبقى الاستحقاقان وهو محال واما ان يقال ان
الطارى يزيل السابق وهو ايضا محال لانها متنافيان ليس احد ما اولى بالتأخير من الآخر بل السابق بالرفع اولى
من اللاحق بالرفع لان الرفع اهل من الرفع وايضا شرط طريان الطارى زوال السابق فلو علمنا زوال السابق
بطريان الطارى لزم الدور وهو محال وببحث فروعي وهو ان المسلم اذا صلى ثم ارتد ثم علم في الوقت فصد الشافعي
للاعادة عليه لان شرط جوب العمل ان يموت على الردة لقوله تعالى عطا على الشرط فبست وهو كافر وعند ابى حنيفة لو
قضاء ما دى وكذا كل شيء لما جاز في موضع آخر مطلقاً ولو اشركوا بحط عنهم ما كانوا يعملون والخط في الفتنة ان كل الابل
شيئاً يضربها فيعلمها فيملك وفي الحديث وان ما نبست الرزج ياقتل جباراً ويمسى بطلان الاعمال بهذا لانه
كفساد الشيء بسبب رده الفسد عليه ولا شك ان المراد من احباط العمل ليس هو ابطال نفس العمل لان العمل شيء كاد
ثني وزال واعداد المعدوم محال فقال المتبوت للاحباط والتكفير المعنى ان عقاب الردة السحاوثة يزيل ثواب الايمان
السابق اما بشرط الموازنة كما هو ذهب الى انهم وجوه المتأخرين من المعتزلة او لا بشرط الموازنة كما هو ذهب الى
على وقال المنكرون للاحباط المراد بالاحباط الوارد في كتاب الله تعالى هو ان المرء اذا اتى بالردة فملك الردة عمل
محيط لانه يمكن ان ياتي بدلها عمل يستحق به ثواباً فمضى حبط عمله انه ان يعمل اهل ليس فيه فائدة بل فيه ضرر عظيمة والمراد
تبيين ان اعمال السابقة لم تكن مفيدة بها شرعاً انتهى كلام الفيسا ويرى ومثله في تفسير الفيسا الرازي مع تفصيل انك

و زاد لا يقال على المطلق على التقيد واجب لانما يقتضي ليس بها من باب التعلق والتقية فانهم اجمعوا على ان من كان
 حكما بشرطين وحلقه بشيطان الحكم ينزل عند ما وجد كمن قال بعد هذه انت حرا ذابا ويوم الخميس والجمعة لا يسجل واحد
 منها بل ذابا ويوم الخميس حتى لو كان باليه في يوم الخميس لم يكن في ذلك ثمرة ثمرة ما يرد في ملكه حتى بالتعليق الاول الى قوله الجواب
 ان هذا من باب المطلق والتقية لاس من باب التعلق بشرط واحد وبشرطين لان التعلق بشرط وبشرطين انما يصح
 لو لم يكن تعليقه بكل واحد منهما فانما نفع من تعليقه بالآخر وفي سئلنا لو حصلنا الردة مؤثرة في المحبوس لم يبق الموت على الردة
 اثر في المحبوس اصلا في شيء من الاوقات فعلنا ان هذا ليس من باب التعلق بشرط وبشرطين بل من باب المطلق والتقية
 وان الآية دللت على ان الردة انما توجب المحبوس بشرط الموت على الردة وانما توجب الخلود في النار بشرط الموت على
 الردة وعلى هذا التقدير فذلك السؤال ساقط انتهى مخصا قاضي درعاشيه ودرغنا رد ذيل باب قضاء الفوائت كغنته
 حاصل الجواب ان قوله تعالى ومن يرتدد منكم عن دينه فليعدن الى دينه الآية فيه ذكر عشرين احدا بالردة والآخر الموت عليهم
 اي الاستمرار عليها الى الموت وذكر جزائين لكل عمل جزاء على اللفظ النشر المرتب فاجباط الاعمال جزاء الردة والخلود
 في النار جزاء الموت عليها بدليل ان في الآية الاولى على حبط العمل على محبوس الكفر بما آمن به ومثله قوله تعالى ولو اشركا
 بحبوط عنهم ما كانوا يعملون ثم قال مقتضى كون حبط العمل في الدنيا والآخرة جزاء الردة وان لم يميت عليها عند
 انه لو سلم لا تعود حسنة والا كان جزاء لها والموت عليها ما كما يقولوا انما في ربح وفي العجز والنهر من باب المرتد عن التوبة
 خاتمة معذرا الى التوبة لو تاب المرتد قال ابو علي وابو بشار ثم من اصحابنا توبه وحسناته وقال ابو قاسم الكشي لا تعود ونحوه يقول
 انه لا يعود باطل من ثوابه ولكن تعود طاعة المتقدمه مؤثرة في الثواب بعد اسي وعلما منه كونه مؤثرة في الثواب بعد
 ان المدعى في تشبيه عليها ثوابا بعد رجوعه الى الاسلام غير الثواب الذي بطل ان الثواب بحسن الاعتقاد وبها
 وعدم مطالبته بفعلها ما نيا وان حكمنا ببطلانها لان ذلك فضل من الله تعالى تامل وتبقى بل يتعدى سلاسه ما فعله من
 المعاصي قبل الردة مقتضى ما قدمناه عن الخاتمة انها لا تسقط وهو قول كثير من المحققين وعند العامة ليسقط كما بسطه
 القهستاني في باب المرتد وهو الظاهر بحديث الاسلام بحسب قبله وهو مجموع شميل اسلام المرتد لكن ينبغي عدم الخلاف
 في لزوم قضاء ما تركه في الاسلام وانما الخلاف في سقوط اثم التاخير والمطل في الدين الذي من حقوق العباد وبيان
 تحقيقه هناك انشاء الله تعالى انتهى وقال في المختار في باب المرتد ويقضي ما ترك من عبادة في الاسلام لان ترك
 الصلوة والصيام معصية والمعصية تبقى بعد الردة قال الشافعي نقل ذلك مع التعليل قبله في الخاتمة عن شمس الائمة
 المحلوفي قال القهستاني وذكر التمر تاشي انه يسقط عند العامة ما وقع في حال الردة وقبلها من المعاصي ولا يسقط عند
 كثير من المحققين انتهى وتامه فيه قلت والمراد انه يسقط عند العامة بالتوبة والعود الى الاسلام بحديث الاسلام
 ما قبله واما في حال الردة فيبقى ما فعله فيها او قبلها اذا مات على بدته لانه بالردة ازود فوقه ما هو عظم منه فكيف يصالح

ما حيا له بل الظاهر هو ومما خصه التي تاب منها ايضا لان التوبة طاعة وقد حبطت طاعته ويدل له ما في التفسير حيايته
 عن السراجية من ان رده ثم اعلم ثم كفر ومات فانه يؤخذ بعقوبة الكفر المأجل والثاني هو قول الفقهاء ان السبب انتهى
 ثم لا يخفى ان هذا الحديث يوجب قول العامة ولا ينافيه وجوب قضاء ما تركه من صلوة او صيام ومطالبة بحق العباد
 لان قضاء ذلك كله ثابت في ذمته وليس هو بنفس المعصية وانما المعصية اخراج العباد عن حقها وجبايتها على العباد فاذا
 سقطت هذه المعصية لا يلزم سقوط الحق الثابت في ذمته كما اجاب بعض المحققين بذلك عن القول بتكفير ربح المبرور والكبار
 وانه سبحانه علم قال في الدر الثمار وما دى منها فيه مطلق ولا يقضى من العبادات الا الحج لانه بالردة صار كالكافر الا على
 فاذا لم يهون في فعله كسج فقط قال الشامي في التفسير حيايته معناه الى التوبة قيل له لو تاب تعود حسنة قل هذه المسئلة مختلفة
 فعندنا على ما في التفسير وهو انما يعود وعندنا في القاسم الكسبي لا ونحن نقول انه لا يعود ما بطل من ثوابه لكنه تعود طاعته
 المتقدمة مؤثرة في الثواب بعد انتهي من البحر في شرح المقاصد لمحقق التقاضي في بحث التوبة ثم اختلفت المعنيتين في
 انه اذا سقط استحقاق عقاب المعصية بالتوبة بل يعود استحقاق ثواب الطاعة الذي ابطته تلك المعصية فقلل ابو علي الثواب
 لان الطاعة تعدم في الحال وانما يبقى استحقاق الثواب وقد سقط والساقط لا يعود وقال الكسبي نعم لان الكسبية لا تنزل
 الطاعة وانما تقع حكمها وهو المبدع والعظيم فلا تنزل غيرهما فاذا صارت بالتوبة كان لم تكن ظهرت ثمرة الطاعة كمنور الشمس اذا
 زال الغيم وقال بعضهم وهو اختيار المتأخرين لا يعود ثوابه السابق لكن تعود طاعته السابقة مؤثرة في استحقاق ثمرته وهو المبدع
 والثواب في المستقبل بمنزلة شجرة احترقت بالنار اغصانها وتارها ثم انطفت النار فانه تعود اصل الشجرة وعروقها
 الى خضرتها وثمرتها انتهى وهذا يفيد ان الخلاف بين ابى علي وابى هاشم وبين الكسبي على عكس ما مروا من اختلاف في احباط
 الكبار للطاعات لان هؤلاء الجماعة من المعتزلة وعندهم ان الكسبية تخرج صاحبها من الايمان لكنها لا تدخ في الكفر وان كان
 يخلف في النار ويلزم من اخرجهم من الايمان جبط طاعته فالكسبية عندهم من هذه الجهة بمنزلة الردة عندنا فيصع نقل الخلاف
 المذكور الى الردة تأمل وقوله الا لا يحل لان سبب العيب المكرم وهو باق بخلاف غيره من العبادات التي اذا ما خرج سببها
 ولهذا قالوا ادا صلى الظهر مثلاً ثم ارتد ثم تاب في الوقت بعد الظهر لا يجب عليه اعادةها بالعبادة بل طوقت وهذا احتراض اقتضاه على فكر
 الحج وتسميته قضاء بل هو عادة لعدم خروج السبب انتهى كلام الشافعي قلت وقد اشرنا الى هذه المسئلة في كتابنا المحطة
 بذكر الصلوات الستة في فصل علم اسماء الرجال وقد تفسير روح البيلال في ذكر كبريه مذكورة كفته الارتداد انكوص وهو مخذول
 من الارتداد وفيه ترغيب في الرجوع الى الاسلام بعد الارتداد الى حين الموت فالمصرون على الارتداد الى حين الموت
 بطلت وتلاشت اعمالهم التي كانوا يعملونها في حالة الاسلام جبوطا لا تلاف في قطعها وظاهر الآية يقتضي ان تكون الوفاة
 على الردة شرطا لثبوت الاحكام المذكورة وهي جبوط الاعمال في الدنيا والآخرة وان لا يثبت شيء من هذه الاحكام
 ان العلم المرتد بعد رده سبب الارتداد عدم اليقين والاكليف يوم حول الموحد في شيطان وشرك وهو قد خلص

من البرزخ والقيود ووصول الى الرب العبود انتهى حاصله ودر تفسير نظري نوشته استدل الشافعي بهذه الايات
 ان المرتبة لا يحيط علمها لم يثبت على الكفر فان صلى رجل الظهر مثلاً ثم ارتد فغوى بالحد ثم آمن والوقت باق لا يجب عليه
 اعادة الصلوة وكذا من حج ثم ارتد ثم سلم لا يجب عليه الحج وهذا اجتماع مفهوم الصلوة وهو غير معتبر عند ابى حنيفة وقال
 ابو حنيفة لا يجب عليه اعادة الصلوة ان سلم والوقت باق وكذا لا يجب عليه الحج لنا قوله تعالى ومن يكفر بالايمان
 فقد حبط عمله وهذا مطلق والمطلق لا يحمل على التقيد عندنا انتهى گوینم حل مطلق بر عقید یا عدم حل آن بزی بحث جهولی
 وحق درین بحث باشد فی بعضی صحت حل مطلق بر عقید و لزوم آنست نه مذمب خفی که عدم حل باشد چنانکه شوکانی
 در ارشاد الفحول و نیل الاوطار و محرر سطور و حصول المامول و مسک الختام تحقیق کرده و برین تقدیر در انعم فیة مذمب
 شافعی راجع باشد یعنی خطا عمل موقوف بر موت بر ردت مست لا غیر و همین است فخرنا حافظ ابن القيم چنانکه از یک سبق
 الحج است و درین کتب تفسیری و فقهیه که نقول آنها در اینجا آورده شد احدی تعرض بمذاهب حنابلة و مالکیه درین مسئله
 نکرده ظاهر آنست که این هر دو فرقی درین مسئله موافق شافعی نباشند و السلام سوال **چهارم** ریاست های
 اسلامی و واقعه بلاد هندوستان مثل حیدرآباد و بھوپال و غیره دارالاسلام اند یا دارالحرب و اجرای حدود و قصاص
 در آن جائز است یا نه از روی فقه حنفی بخواه روایات کتب معتبره ارشاد نمایند **جواب** پاسخ تحقیق این مسئله بذیل
 حل سوالات مشکایه پیشتر نوشته شده و بعض کلام متعلق بدان در بعض اجوبه مذکوره درین کتاب گذشت لیکن چون سائل
 درین سوال تقیید مذمب خفی میکند لهذا جوابش مطابق کتب معتبره فقه مرفوع خفیه نوشته می آید شامی در حاشیه در مختار
 گفته فی معراج الدرایة عن المبسوط البلاد التي فی ایدی الکفار بلاد الاسلام لا بلاد الحرب لانهم لم يظهروا فيها حکم الکفر بل
 القضاة والولاة مسلمون بطبیعهم عن ضرورة اوبدونها وکل مصرفیه دال من جهتم تجوز له اقامته الجمع والاعیاد و احد
 و تقلید القضاة لاسیلا اسلام علیهم فلو کان الولاة کفار یجوز للمسلمین اقامته الجمع و یصیر القاضی قاضیا براضی المسلمین آنست
 ونحوه فی الملتقط و شرح مجمع البحرین الفصل العادیة و خزانة المفتین و فتاوی ابراھیم شامیه و قال فی جامع الفصولین
 و البحر الرائق و التتارخانیة و غیره باکل مصرفیه دال مسلم من جهة الکفار تجوز منه اقامته الجمع والاعیاد و اخذ الخراج و تقلید
 القضاة و تزویج الایامی لاسیلا اسلام علیهم و اما اطاعة الکفرة فهو مادة و اما فی بلاد علیها و لاة کفار فیجوز للمسلمین
 اقامته الجمع والاعیاد و یصیر القاضی قاضیا براضی المسلمین انتهى و فی حاشیه الطحاوی عن کفایة المبتدین فی ہدایة الایمان
 سئل الامام علاء الدین و الامام نجم الدین الزاہدی فی مسلم نصب امیر الکفار و الایمانی الذی یارہل بصیر و الایمانی اقامته الجمع
 والاعیاد و کل بقا بصیر و الایمانی اقامته الجمع والاعیاد انتهى و چون مفاد این روایات آنست که هر بلده که حکام کفار بر آن
 قابض و متصرف شده مسلمانی را حکم آنجا مقرر کرده باشند آن بلده دارالاسلام است و اگر الحرب پس بلده که حکومت
 مسلمانان آنجا از پیشتر بوده آمده باشد و صورت معادیه و موادع قرار یافته بالا ولی دارالاسلام خواهد بود و برابر

صیورت دار الاسلام دار الحرب شرط است از اجله آنکه غیر اهل اسلام غائب آیند و امن و امان مجمع وجه مرتبت
گردد و هیچ دینی یا مسلمان یا عجمانی نماند مگر آنکه خوف جان دارد چنانکه در قاضی خان عالمگیریه و در مختار و شریع
کنیز شرح مجمع البحرین و دیگر معتبرات فقه مسطور است و این معنی درین ریاسات اسلامییه موجود نیست بجز آنکه احکام
کفار بر سرکان آنجا علی طریق الشبهة جاری باشند و این معنی نیز در بلاد مذکوره یافته نمی شود بلکه در آنجا احکام و فرمان دانی
احکام اهل اسلام است در حاشیه شامی و موطاوی گفته قوله باجراء احکام الشریک علی الاشتراک و ان لا یکلم فیما یکلم اهل الکلام
مبندی و ظاهره آنکه لو اجزیت احکام المسلمین احکام اهل الشرک لا یکون دار الحرب انتی و در فصول عادیه گفته دار الحرب
تصیر دار الاسلام بزوال بعضی القرآن و بهوان بگری فیما احکام الاسلام انتی و در فتاوی ابراهیم شاهی و نقطه و غیره
نوشته دار الحرب تصیر دار الاسلام باجراء احکام الاسلام فباقیست علقه من علائق الاسلام ترجم حکم الاسلام در مختار
و غیره گفته دار الحرب تصیر دار الاسلام باجراء احکام الاسلام محبت و عید و ان بقی فیما کافر صلی و ان تم تقصیل بدار الاسلام
انتی و در شرح در البحار و حاشیه شامیه گفته اذ تحققتم تلك الامور انشئت فی مصر من امصار المسلمین ثم حصل لاهل الامان
ونصب فی قاض مسلم فیما احکام المسلمین عادی و دار الاسلام و فی شرح مجمع البحرین تصیر دار الحرب دار الاسلام باجراء
احکام الاسلام فیما انتی و از اینجا دریافت شد که اجراء احکام اسلام یکی از امارات دار الاسلام است درین ریاسات
بنی شبه احکام اسلام از حکام آنها جاری است و اختیار تنفیذ آن دارند هر چند بنا بر فسق و عدم مبالغات بشراعی و در اجراء
آن قصوری از ایشان راه یافته باشد و نزد امام اعظم رحم برای صیورت آن دار الحرب شرط است و نزد صاحبین
یک شرط بیش نیست که جریان جلاء احکام غیر اهل اسلام باشد و چون این قید واحد در ریاسات اسلامییه هیند منقود است
بناء علیه حکم دار الحرب بودن آنها توان کرد و جریان حدود و قصاصات در آن جائز باشد و در اینجا فقه گفته اند که
اگر دو مسلمان با تحصیل امان بدار الحرب در آیند و با هم جنگیده یکی دیگری را عمدًا بکشد بر قاتل صرف دیت در مال
لازم آید نه قصاص و قود چنانکه در کنز الدقائق و هدایه و شرح وقایه و در مختار و غیره مذکور است پس در مانحن فی وقوع
قتل بدار الحرب مسقط قود نخواهد بود و نتوان گفت که مجروح قتل بدار الحرب موجب سقوط قود و منع قصاص
نیست بلکه استیفای قصاص بدون شوکت و منع نامکن است و شوکت و منعت بلا واسطه حکام و جماعه اهل اسلام
حاصل نتواند شد و این هر دو امر بدار الحرب منقود است و لهذا در هدایه و شرح وقایه و بحر الرائق و نه فرائق و مختصر
و حاشیه شامی و موطاوی و کافی و فتاوی ابراهیم شاهی و غیره نوشته اند و اما لا یجب القصاص لانه لا یکن استیفاء
الایمنه ولا منعه بدون الامام و جماعه المسلمین و لم یوجد ذلك فی دار الحرب انتی و فی الهدایه و البحر الرائق و نه فرائق
القصاص لعدم المنعه انتی و فی الکافی و لا منعه الا بالامام و اهل الاسلام و لم یوجد ذلك فی دار الحرب فلا فائده
فی الوجوب کالمحدود انتی و فی البرهان لانه لا یکن استیفاءه الا بمنعه لان الواحد لا یقوم الواحد غالباً ولا منعه الا بالامام

و اهل الاسلام و لم يوجد في دار الحرب خلافا في الوجوب فلا يجب كالحكم في العبد العزير في دار الحرب
 و شوكت و حكومت و دين رياسات اسلاميه برأى استيفاء قصاص حاصل و تيسر و لكن يست بلاكميه بل اجرائى قصاص
 در دوى جائز باشد چه منع قصاص امينى بر عدم منعت کرده اند و چون منعت موجود باشد قصاص هم جائز باشد و بناء
 منع قصاص تنها بر دار الحرب بودن كلام بده نكرده اند تا لازم آيد كه دار الحرب محل استيفاء قصاص است و توضيح
 اين كلام از نقل حاشيه شاميه كه از معراج الدر ايه عن المبسوط كرده و گذشته ظاهرست و جميع كفار و اهل الاسلام
 كه بدار الحرب اقامت دارند موافق مذاهب حنفى معصوم الدم و المالى نيستند يعنى در قتل عمدشان نه قصاص اندست
 نه ديت لازم در مواهب الرحمن گفته و من اسلم ثمة و لم ينج بدارنا فانه و دمه غير معصوم عمدنا و در مزارع الحقائق شرح
 كنز الدقائق گفته دار الحرب دار اباحه الدم و در ديه و شرح وقايه و جزآن نوشته و اذا اسلم المحرمى في دار الحرب فقتله
 مسلم عمد او خطا و له ورثه مسلمون هناك فلا شيء عليه الا المكفارة في الخطا انتهى برين تقدير سكه رياسات اسلاميه
 هند مثلا از كفار و موئين همه غير معصوم المالى و الدم باشند و خون هر گشته بى گناه جو رسيده را گان بلا قصاص و ديت
 برباد خواهر رفت التواء هر دو حكم شرعى كه قصاص و ديت باشد لازم نخواهد آمد در فصولين از شيخ الاسلام ابى بكر در شرح
 سيرة الاصل نقل كرده ابو حنيفة يقول بان هذه البلدة صارت دار الاسلام باجرا، احكام الاسلام فيها فابقى شئ من
 احكام الاسلام فيها ببقى دار الاسلام على ما عرف ان الحكم اذ ثبت بعلية فابقى شئ من احكام العلة ببقى الحكم ببقائه و فى الدرر
 المتقى ناقلا عن شيخ الاسلام الاسيبجى الاشبهته ان الدار محكومة بدار الاسلام مدة بقاء حكم واحد كمانى العبادية و فى البرهان
 شرح مواهب الرحمن شرط صيرورة دار الاسلام دار حرب زوال الامن اى المسلمين على اموالهم و انفسهم و قصاصها
 بها بلا فاصل بينهما و بطور احكام الكفر فيها عند ابى حنيفة و التقينا بالشرط الثالث فى صيرورتها و دار حرب ككسبه هو صيرورة
 دار الحرب دار الاسلام فانه بطور احكام المسلمين فيها من غير شرط اخير و دار الحرب باقظ فيه احكام اهل الحرب لان هذا
 الموضع كان دار الاسلام بوجود هذه الامور الثلاثة فلا قصير دار الحرب مادام فيه شئ منها انتهى و فى مجالس الابرار خلتوا
 فى البلاد التى استولى عليها التتار و هم فساد هم حتى ان العلماء حكموا بكفرهم بل هى من بلاد الاسلام ام لا و قالوا البلاد التى
 فى ايديهم اليوم لا شك انها من بلاد الاسلام لعدم اتصالها بدار الحرب و لم يظهر فيها احكام الكفر بل البلاد التى عليها
 و اهل مسلم من جهتم يجوز فيها اقامة الجمع و الاعياد و اخذ الخراج و تقليد القضاة و تزويج اليتامى الاستيلاء و السلم عليها و طاعة
 لكفرة اموالهم و عتق و محادثة و اما البلاد التى عليها و لاه كفار يجوز فيها اقامة الجمعة و العيدين و القاضى قاضى بين المسلمين
 او قد تقرر ان بقاء شئ من العلة ببقى الحكم و قد حكمنا باختلاف بان هذه الديار قبل استيلاء التتار من ديار الاسلام و بعد
 استيلاءهم اعلان الاذان و الجمع و الجماعات و الحكم بمقتضى الشرع و الفتوى ضائع بلاكميه من بلوكم فالحكم بانها من بلاد
 الحرب بلاجمته و اعلان بيع انحرافه و الهرب و الملكوس بهم التتار كاعلان بى و نقطة فى المدينة بالتهود و طلب الحكم

من الطاعت في مقابلة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهذا ككثرة العتية بلمة الاسلام بالرسالة
انما سلم وشهد بكنية الشهادۃ يحكم بالسلامة لكن في الخلاصة مسئلة يجب التنبه عليها هي ان اهل بلدة اذناه وادبهم
ويصلون ويصومون ويقرؤن القرآن ومع ذلك يعبدون الاوثان فاذا علم المسلمون وسيد
من تلك السبائيل ان كانوا القرون بالعبودية للملكم جاز الشراء وان لم يكونوا مقرين بالعبودية للملكم جاز شراء النساء وبيعها
دون الكبار قال قاضي خن في فتاواه لانهم لما اقرؤا بالاسلام ثم عبدوا الاوثان كانوا مرتدين فيجوز استرقاق نسائهم وبناتهم
ولا يجوز استرقاق كبارهم الا ان يكونوا مقرين بالعبودية للملكم فينبذ يجوز استرقاقهم فاذا علم السبائيل يجوز له بيعهم انتهى كلامه
وتشيع الاسلام بوجوه شرح سيرة الاصل ذكر كرده ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب اذ بقي شيء من احكام الاسلام وان
زال غلبة اهل الاسلام وذكر صدر الاسلام ابو اليسر في سيرة الاصل ايضا ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب اذ لم يطل جميع
ما صارت به دار الاسلام كذا ذكره في باب احكام المرتدين وذكر الاشقي في واقعاته انها صارت دار الاسلام بهذه الاحكام
الثلاثة فلا تصير دار الحرب ما بقي شيء منها وذكر السيد الامام ناصر الدين في المنشوران دار الاسلام انما صارت الاسلام
باجراء احكام الاسلام فاجتنب علقه من علائق الاسلام تخرج جانب الاسلام انتهى شاه عبد العزيز دهلوي گفته فعلهم من
هذه الروايات الفقهية ان هذه البلاد لا تصير دار الحرب على مذهب الامام الاظم ابي حنيفة رحم بل تكون دار الاسلام كما
كان ولا يجوز لمسلم اخذ الربا من النصراني وغيره لان حرمة قطعية ثابتة بالآية لقوله تعالى واحل الله البيع وحرم الربا
وقوله لعن رسول الله لاكل الربا وكله كما هو مذکور في كتب الاحاديث من صحاح الستة وعلى مذهب صاحبيه نصير
دار الحرب اذا جرد فيها احكامهم ففي اخذ الربا من الحرابي اختلاف فغند الشافعي واماك واحمد وابي يوسف رحمهم الله
لا يجوز في دار الحرب من الامام الاظم ابي حنيفة رحم يجوز في دار الحرب كما قال في الهداية ولا ربا بين المسلم والحرابي في
دار الحرب بخلاف ابی یوسف في الشافعي انتهى حاصله پس دار الاسلام بمجود اجراء احكام كفروان نزد صاحبين دار الحرب
معي شود سواء كانت متصلة بدار الحرب او لم تكن وتشيخ محمد حق دهلوي در خصوص خذربا بدار الحرب نوشته که وصلت
وحرمت مبلغ سود در دار الحرب كلام است زیرا که حرمت ربا بنفس قطعی ثابت است وصلت ربا از کافر حرابی در دار الحرب
ضمنی است پس عمل بر دلیل اقوی او که ربا از حرابی بود و نیز قاعدة فقه است که اذا جمع الحلال والحرام غلب الحرام واین فقهی است
که هر دو دلیل در یک مرتبه باشند و چون یک دلیل کمتر باشد از دلیل دیگر پس عمل بر اقوی موکه ترست بنا برین قاعدة هم با
از حشمت نایب گرفت و از مسأله سود گرفتن از حرابی چه جانی مسلم اجتناب باید نمود انتهى حاصله و چون هندوستان
عموما و ریاسات اسلامیة خصوصا نزد امام اعظم دار الحرب نیست بنا علی ذلک هجرت بهم از اینجا واجب نخواهد بود که
اذ نفیس دهر که هندوستان نزد او دار الحرب است هجرت نیز نزد وی واجب باشد اما مع ذلک اخذ ربا از حرابی

والتی بجا آورد و در خصوص صحیح قطعیه قرآنی و حدیثیه بر حرمت آن و روایات فقهیه که معنی بر نفس تعلیم است
مصادم آن نخواهد بود و از اینجا معلوم شد که نتیجه اختلاف اهل علم در دار الحرب و دار الاسلام بودن هندوستان
و جوب و عدم وجوب هجرت است نه جواز و عدم جواز اخذ ربا از مردم آنجا و بر تقدیر وجوب هجرت ازین دار حرب
بردار الاسلام حدیث لا هجرة بعد الفتح را جواب است که در حل مسوالات مشککه ذکر کرده ایم فراجعه و فی الحال مختار و
قتلای مشاییر فقهار خفیه هند مثل علای دلی و رامپور و بھوپال و جز آن همین است که مملکت هند خصوصاً ریاسات
اسلامیه آن دار الاسلام است نه دار الحرب بعض معاصرین نوشته اند الاحتیاط آن تحمل ندهد البلاد دار الاسلام
و ان كانت السلطین فی الظاهر مولای الشیاطین و اعداء علم و نزد امام ابو یوسف ذریعہ ثلثه و جمهور علما دار الاسلام
و دار الحرب برابر است در حرمت اخذ ربا و عدم جواز آن کما لا یخفی علی الماہرین و از امام عظیم و امام محمد اخذ ربا
و دار الحرب جائز ولیکن چون ملک هندوستان حسب قواعد امام عظیم دار الحرب نشده پس اخذ ربا نزد ایشان هم
جائز نباشد و الله اعلم **سوال چهل و پنجم** اسامی ایام اسبوع و شهور کسبه و بدایت تاریخ خصوصاً تاریخ هجرت چه
حال دارد و جواب سیوطی در شناسخ فی التواریخ ذکر کرده که جمیع احد یعنی یکشنبه آحاد بالمد و احاد بالکسر و وجود باقیم
و افراد و بصوم کرده و آشنین روز و شنبه را گویند در شرح مذهب آورده شنبی به لانه ثانی الا یام و یجمع علی انانین
ان حضرت صلعم دین روز متولد شده و همدین روز بر وی وحی آمده و قدوم بدریہ طیبہ آورده و عرب آنرا اہوس
می نامیدند گویم تمنا دین روز برای عقد مجلس میلاد برعت است و ثلثا یعنی روز شنبه جمع آن ثلثا و ان ثلثا
می آید و عرب آنرا احبار سخنانند و آری اربعه و و ثلث الباء روز چهارشنبه است جمیع آن اربعاء و اربعاء و اربعاء
نامش نزد عرب و باد بود و مشهور بر سبب آنست که مراد بقوله تعالی فی یوم غنم مسخر همین روز است و آنانین
روز را شوم گرفتند و این خطاست زیرا که حق تعالی فرموده فی ایام غنمات و این هشت روز است پس لازم آمد
که همه ایام شوم باشند حال آنکه مراد نحو است و بر آنهاست نه در نفس الامر گویم ولادت یونس بن علی علیه السلام همدین
روز بوده اگر کوست مید هشت و در روزی دیگر متولد میشد و تخمیس یعنی پنجشنبه جمع دی اخمس و اخمس آمده و اربع
مونس سخنانند و جمعه را جمع جمعات است و میم و اربعه و سکون هر دو خوانده اند و عرب آنرا عروبه می نامیدند و افراد
بصوم کرده است و فیه خلق آدم و ا دخل کعبه و اخرج منها و مات فیه و فیه قیام الساعه و فیه ساعه الاجابہ و ہوا فضل
الا یام و جمع سبت یعنی شنبه سبت و سبت است و نام جاہلیت شب را افراد و بصوم کرده باشد انتی و در صحاح گفته
یوم الاحد و جمع علی آحاد و یوم الاثنین و الاثنین و الاثنین فان احببت ان تجمعہ کانه منقہ للواحد قلت انانین ثلثا
من الا یام و یجمع علی ثلثا و ا و الا رباعه من الا یام و قد حل عن بعض بنی اسد فتح الباء فیه و الجمع اربعاء و اربعاء و یوم تخمیس
جمعه اخمس او خمره و یوم الحجۃ یوم العربیہ و کذا کذا الحجۃ یعنی یوم و یجمع علی جمعات و جمع و سعی یوم سبت لانقطاع الا یام

عنده الجميع هبت و هبت قيام اليهود و بامر بيتا قال تعالى و يومئذ لا يسبقون انتى تسمى على گفته و اما محمد بن جعفر بن محمد بن
و محارب و محارب و جمع صفرا صفر است ابن الحسن گفته و الناس كلهم يعرفونه الا اباعبدة للعلية و التابث بمعنى السادة قال شمس
و هو لا يدري ان الازمنة كلها ساعات لبعضى عرب كذا تاجرى نامند و بدان تشاوم ميكنند و حديث آمده لا عدد ولا طير ولا صفر
گرفته يقال الرزج الاول و اعلى الشهر الاول و رد اعلى الربيع و درين ماه آنحضرت صلعم متولد شده و هجرت کرده و وفات يافته و بعضى نيايه
خوان نامند و جمع آن اخو به مست يسمى الربيع الآخر و صبان هم خوانند و جمع آن صبان است و جوهرى در صبح گفته الربيع عند
العرب ببيان ربيع اشهر و ربيع الازمنة فربيع اشهر شهران بعد صفرو لا يقال فيه الا شهر ربيع الاول و شهر ربيع الآخر
و اما ربيع الازمنة فربيعان الربيع الاول و هو الفضل الذي تاتي فيه الكماره و النور و هو ربيع الكلا و الربيع الثانى و هو فصل
الذى تدرك فيه النار و فى الناس من يسميه الربيع الاول و سمعت ابا الفوث يقول العرب تجعل له ستة اربعة شهران
منها الربيع الاول و شهران صيف و شهران قيط و شهران ربيع الثانى و شهران خريف و شهران شتاء و انشد سميت
مالك بن صبيحة **س** ان بنى صبيبة صيفيون افعل من كان له ربيعون ففصل بصيف بعد الربيع الاول و جمع الربيع
اربعاء و اربعة قال يعقوب بن ربيع الكلا اربعة و ربيع الجداول اربعا انتى و جمع جادى جاديات است و گفته
كل الشهور ذكرا الاجاديات و بعضى اولى را حين ناسند و جمع آن احذ و حنائن و حنون است و اخرى را ورنه نامند
و جمع آن ورنات است و جوهرى گفته جادى الاول و جادى الاخره بفتح الدال من اسماء اشهر و هو فعلى من الجود و الجود
مكان صلب مرتفع انتى و رجب جمع او ارجاب و رجاب و درجات است و آن را هم هم گویند زیرا که دروى آواز
سلاح مسکور نمیشود و بوجه تعظيم اين ماه و در فضل صوم رجب عاديث آمده اما چیزی از ان ثابت نشده بلكه ما بين منكر
و موضوع اند و جوهرى گفته سى رجب لانهم كانوا يعطونه فى الجاهلية و لا يستحلون فيه القتال و انما قيل رجب مضى لانهم
كانوا اشد تعظيما له و اجمع ارجاب و اذا ضموا اليه شعبان قالوا ارجبان انتى و جمع شعبان شعباين و شعبانات است و منهم
يسميه علماء الجمع افعال و وعلاى كم كين رسول الله صلعم يصوم شهر كالا بعد رمضان سواه و يحرم الصوم اذا تصف
لمن لم يصم قبله و قال الجوهري شعبان اسم شهر و اجمع شعبانات انتى و رمضان مشتق از رمضان است و هي شده الحمر
و جمعه رمضانات و ارضه و رماض قال النخاعة شهر رمضان الفضل من الشهر و روى ابن ابى حاتم عن ابى هريرة مرفوعا
لا تقولوا رمضان فانه اسم الله و لكن قولوا شهر رمضان و بعضى او را تالوق نامند و جمع آن تالوق است قال الجوهري
فى الصالح شهر رمضان يجمع على رمضانات و ارضه ايقال انهم لما نقلوا اسماء الشهور من اللغة القديمة سموها بالازمنة
التي وقعت فيها و افاق هذا الشهر ايام رمضان فسمى بذلك انتى و جمع شوال شواويل است و شوال و شوالا و آن را
عاذل مى ناميدند و جمع آن عواذل است عقد صلعم على عايشه رضى الله عنها فيه و هو اول شهر رجب و ذوالقعدة و ذوالحججه
را بفتح اول در هر دو كسر آن خوانده اند و بفتح اول و كسر ثاني اضع است از عكس آن و جمع هر دو ذوات القعدة

ذوات برج ذوات رابل عى ناسيدند وجمع ان ابو اوعات سمست وثنائى رابر كن وجمع كن بر كاست
 جوهري گفته ذوات القعدة شهر وجمع ذوات القعدة وذوات الحجة شهر ربح وجمع ذوات الحجة ولم يقولوا ذوات على واحدة
 والقعدة والحجة المرة الواحدة انتهى در شماسنج نوشته اخراج ابن عساکر من طريق الاصمعي قال كان ابو عمرو بن الحارث يقول
 انما سمى الحرم به لان القبائل حرم فيه وصفر لان العرب تنزل فيه بلا و يقال لما صفر الرزق لما كانوا يرجون فيه معاديا
 لانه كان يجمع فيها المار ورجب لما كانوا يرجون فيه النخل وشعبان لانه تشعبت فيه القبائل ورمضان لما مضت فيه
 الفواصل من الحى وشوال لانه شالت الابل باذابها للظرب وذوات القعدة لانهم قعدوا فيه عن القتال وذوات الحجة لانهم
 كانوا يرجون فيه تنجيبه قال المتأخرون ويذكر شهر فيما اوله راد يقال شهر ربيع مثلا ذون غير والمقول عن سيبويه الاصناف
 الى كل الشهر وهو المتأخر وروى ابو يعلى في مسنده عن ابن عباس يوم الاحد يوم غرس وبناء ويوم الاثنين والثلاثاء يوم
 دم والاربعاء يوم اخذ ولا عطاء فيه ويوم الخميس يوم الدخول على السلاطين ويوم الجمعة يوم الذبح ورايت بخط الحافظ
 شرف الدين الديلمي ابياتا وانهما تغزى الى على بن ابي طالب ولما **س** فقم اليوم يوم السبت حقا الى اخرها قلت
 وفي نسبتها الى على نظر **فائدة** روى ابن عساکر في تاريخه بسنده الى ابن عباس اول ما خلق الله الاحد وكان في العرب
 يسمونه الاول وقال متأخرو اصحابنا الصواب ان اول الاسبوع السبت وهو الذي في شرح المذهب الروضة والمنهاج
 قال ابن سحى يقول اهل التوراة ابتداء اخلق يوم الاحد واهل الانجيل يوم الاثنين ونحن المسلمون فيما انتهى الدينا علم
 السبت وروى ابن جرير عن المسدي عن شيوخه ابتداء اخلق يوم الاحد واختاره واما الميه طائفة قال ابن كثير هو اشبه
 بلفظ الاحد لهذا اكل اخلق يوم الجمعة فاتخذ المسلمون عيد اوصل عن اهل الكتاب انما يورخ بالليالي السبتية على الايام
 الا يوم غرة شرع **فائدة** ابن عدى مسند از سفیان ثوري آورده که چون راويان استعمال کذب کردند بابر اس
 الشان احتمال تاريخ نويدم وخص بن عباس گفت هرگاه تمام شود شجرى محاسبه داوود بن مسعود وکسى سیکل ازوى کتابت کرده است
 وچون يگفته است على الكذا بين ثعلب التاج و ابن عساکر در تاريخ نويسان ابن ابى فضيلة بسند خود از شعبى آورده لما هبط آدم ومنتشر
 ولده اخ بنوه من يهبط فكان في تلك التاريخ حتى بعث نوح عليه السلام فاما المبعثة حتى كان الخرق فلما هبط نوح وذرته ومن كان مع السفينة
 قسم الارض بين لده اثم انما فجل لسانهم من الارض فبها بيت المقدس والفرات وبلات وسجائن حيان وفنوك وذلك ما
 بين فيون الى شرقى النيل واما بين مجرى سيج الجنوب الى مجرى سيج الشمال وجعل لحام قسمه غزنى النيل فاوراه الى مخرج
 سيج الدبور وجعل قسم يافث فرسون فاوراه الى مجرى سيج الصبا فكان التاريخ من الطوفان الى نار ابراهيم عليه السلام
 فلما كثر بنوا اسمعيل افترقوا فارخ بنوا اسحق من نار ابراهيم الى مبعث يوسف ومن مبعث يوسف الى مبعث موسى
 ومن مبعث موسى الى ملك سليمان ومن ملك سليمان الى مبعث محمد بن عبد الله عليه السلام ومن مبعث عيسى الى مبعث
 سيدنا محمد رسول الله صلعم واريخ بنوا اسرائيل من نار ابراهيم الى بناء البيت حين بناه ابراهيم وسمي ثم ارفا

من بنيانه الى ان تفرقت بعد ذلك كل فرقة قوم من تامة فخرجوا من بني اسيل يورخون من خروج
سعد وحمد وبنو سحر مات كعب بن لؤي فارخون من مودة الى الفيل فكان التاريخ من الفيل الى ان اخرج عمر بن الخطاب
من الهجرة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمانية عشر خراجا بن جبري في تاريخه مختص الى قوله الى سبعت محمد صلعم وقال ينبغي
ان يكون هذا على تاريخ اليهود فاما اهل الاسلام فلم يورخوا الا من الهجرة ولم يورخوا بشي قبل غير ان قريشا كانوا يورخون
قبل الاسلام بهام الفيل قال وكان سائر العرب يورخون بايامهم كيوم جيلة والكلاب الاول والثاني وكانت انصاري
تورخ بعد الاسكندر ذي القرنين وكان الفرس يورخون بلكوهم واخرج ابو القاسم بن عسار في تاريخه بسنة عن ابن عباس
ان النبي صلى الله عليه وسلم اتي بتاريخ يوم قدم المدينة في شهر ربيع الاول وكذا رواه يعقوب بن سفيان والبخاري في تاريخه بلفظ في
سنة قدومه صلعم ومحمد بن ثمان بن ابي شيبه في تاريخه ورايت بخط ابن القلق ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتي بتاريخ بالهجرة حين كتب
الكتاب انصاري بخوان وامر عليا ان يكتب فيه ان كتب خمس من الهجرة وقال بعضهم اخر تاريخ قريش متوفى هشام بن عبد
قال احمد بن حنبل ان اول من اتي بالكتاب علي بن امية وهو باليمن وكان علي امير اهلها عمره في السنة وقال البخاري
في التاريخ الصغير سندا عن سعيد بن المسيب قال عمر بن الخطاب كتب التاريخ فخرج المهاجرين فقال له علي من يوم باجرا والوفا
فكانه نسب الى علي واخرج ابن عسار عن الشعبي قال كتب ابو موسى الى عمرانه ياتينا من قبلك كتب ليس لها تاريخ
فاستشار عمر في ذلك فقال بعضهم ارجع للبعث وقال بعضهم للوفات فقال عمر لابل للمهاجرة فان المهاجرة فرق بين الحق
والباطل فارخ به وعن ابي الزناد فاجمعوا على ذلك وعن سعيد بن المسيب اول من كتب التاريخ عمر سنتين ونصف
من خلافة ككتبة لست عشرة من الحرم مشورة علي وروى ابن ابي خيثمة سندا عن ابن سيرين ان رجلا من المسلمين قدم من
ارض اليمن فقال لعمر ايت باليمن شيئا ليمود التاريخ يكتبونه من عام كذا وشهر كذا فقال عمر هذا حسن فارخوا فلما اجابوا
شاؤروا فقال قوم من المولد وقال قوم من المبعث وقال قوم من حين المخرج مهاجرا وقال قوم بالوفا فقال
ارخوا بالخروج من مكة ثم قال باي شهر يريد افضله اول السنة فقالوا رجب فان اهل الجاهلية يعطونه وقال آخرون
رمضان وقال بعضهم ذوالحجة فيه اجمع وقال آخرون الشهر الذي خرج من مكة وقال آخرون الشهر الذي قدم فقال عثمان
ارخوا من الحرم اول السنة وهو شهر حرام وهو اول الشهر في السنة فقصوه اول السنة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمانية
سنة لست عشرة في نصف ربيع الاول وروى سعيد بن منصور في سننه بسنة عن ابن عباس في قوله تعالى وانفجر
قال انفجر الشهر الحرام وهو فجر السنة واخرجه البيهقي في الشعب اسناده حسن قال ابن عسار ذكر ابو محمد بن احمد لوراق المحدثين
باب القواس ان اول الحرم سنة الهجرة كان يوم الخميس اليوم الثاني من ايام سنة ثلث وثلثين وتسعين الذي اقرن
انتهى كلام السيوطي في التاريخ مع تقييد وضعه في تاريخه وهو طي آدم عليه السلام وتاريخ طوفان وتاريخ نوح عليه السلام
وتاريخ موسى عليه السلام وتاريخ ابراهيم وتاريخ داود وتاريخ فرس وتاريخ يهود ونصاري وتاريخ ابناء اسرائيل

این همه تواریخ در رساله لفظه الجملان هائمس الی معرفته حاجه الانسان من فصل نوشته ایم و حقیقت تواریخ هندیان
و تواریخ رومی و انگریزی و فارسی یزدجردی و تواریخ جلای و تواریخ سال سنبت و ساکا و تواریخ جلوسی و تواریخ اتقی
و تواریخ ترکی و تواریخ جده شتر در غیاث اللغات نوشته و خلاصه آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان دیگر رساله
و تقویم و زیجات آورده فمن شاء فليرجع اليه و الله اعلم سوال چهل و ششم عدد رکعات نماز تراویح در ایام رمضان
از سنت صحیح چه قدر ثابت است جواب آنچه در صحاح و حسان و ضعاف اخبار درباره امر بقیام رمضان و
ترغیب در آن وارد شده در آن تخصیص بعد و بیامده و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و آله رکعت گذارده باشد
و شیخ جلال الدین سیوطی در مصلح فی صلوة التراویح گفته لا یعلم عدد ما صلاها رسول الله صلی الله علیه و آله و بار
و سلم ثلث لیل و آنکه ابن ابی شیبہ در مسند خود آورده حدثنای زیدنا ابراهیم بن عثمان عن الحكم عن مقسم عن ابن عباس
ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان فی رمضان عشرين رکعة و الوتر پس فی هر یک گفته بدان من مناکیر ابراهیم و کذا قال لا زغیر فی
فی تهذیب نهذا الحدیث ضعیف جدا الا تقوم به الحجة کیف و فی ابراهیم الکو فی قاضی و اسطر جرحه شعبه و ابن عیین و احمد
بن حنبل و البخاری و ابن السنی و ابو حاتم الرازی و ابن عدی و ابو داود و البیہقی و الترمذی و الاخوان بن الفضل و ابی
و الجوزجانی و الزکشی و ابو علی النیسابوری و صلح بن محمد البغدادی و ضعفه و من اجمع هؤلاء المتفقون من الایمة علی نهضه
لا یجوز الاحتجاج بحديثه و هذا واحد و جوده و حدیثه الی خمسة اوجه فاما اصل انه ما صح فکال عدد دعه صلعم و انما هو من سنن عمر
قال العسکری باول من سن قیام رمضان عمر سنه اربعه عشر و قال سعید بن منصور فی سننه عن سائب بن زید کننا نقوم
فی زمان عمر باحدى عشرة رکعة و کان عمر لما امر بالتراویح اقتصر و لا علی هذا العدد المستنون ثم زاد فی آخر الامر و کان یأتم
یکدش ان الکتب علیکم صیام شهر رمضان لا قیامه و انما هو شیء ابتدعه فده و مواعیه و لا تراکوه فاننا سامن بنی اسرائیل
ابتدعوا بدعه ابتغوا لمضانه تعالی فعاہم الله ترکما ثم تلا و ربانیة الآیه قال السبکی عن ابن عبد البر اختار و ان فی وقت
تطویل القیام فاعلموا باحدى عشرة و فی وقت سدا رکعات فاعلموا باحدى عشرة و قد استقر العمل علی هذا انتهى محمداً قصوداً
یا زده رکعت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیست رکعت زیادت عمر بن الخطاب است و سنت نبویه در زیادت
عمریه مخمور پس اتی بزیادت عامل بیست هم باشد و اگر یکی بیست خاله لا تقصا کند ملامت و چون بسط کلام
درین سند اولاد را خاتمه انتقاد رجح و ثانیاً در سبک الختام کرده ایم در اینجا تفصیل را ندی سبیل نمودیم فان شئت التفصیل
فارجع الی ذلک التفصیل سوال چهل و هفتم حکم علم منطق چیست و سلف امت درباره آن چه فرموده اند جواب
در قول مشرق فی تحریر المنطق گفته فن المنطق فن مذموم بحرم الاشتغال ببعض ما فیہ علی القول بالسیولی الذی هو کفر
یحجر الی الفلاسفة و الزندقه و لیس له ثمره و فیه بل و لادینویة اصلا فی بعض ما ذکرته الیمه الدین و علماء الشریعة
فاول من نص علی ذلک الشافعی و نص علی اصحابه امام الحرمین و الغزالی فی آخر امره و ابن الصباغ صاحب الشامل

و ابن شیری و نفس علیه ایضا الله فی العمار بن یونس و حیدر السلفی و ابن سکر و ابن الاثیر و ابی الصلاح و ابی عبد الله الطائفی و ابن
 و الخواری و ابی قین العید البرکات و ابی جراح الشیرازی و ابی طایب الدیمی و ابی الملوکی و ابی الاسود و ابی الدرداء و ابی العزیز و ابی القاسم
 بن المقرئ و ابی شریک و ابی القضاة شرف الدین المناوی و نفس علیه من ابی الکرکلی و ابی زید و ابی الکلی و ابی صاحب السیاسة و ابی القاسم و ابی بکر
 العزیزی و ابی بکر الطرطوسی و ابی الولید الباجی و ابی طایب الملک صاحب الفتوح و ابی الحسن بن الجصاصی و ابی عامر بن السیرج و ابی الحسن بن الحسین
 و ابی المیسر و ابی رشید و ابی حمزة و عامته اهل المغرب و نفس علیه من ابیة الخفیه ابو سعید الشیرازی و السراج القزوینی
 و العزیزی و ابی قین العید البرکات و ابی جراح الشیرازی و ابی طایب الدیمی و ابی الملوکی و ابی الاسود و ابی الدرداء و ابی العزیز و ابی القاسم
 الف فی ذمه انتی گویم این علم در زمان صحابه و تابعین در ملت اسلامیة موجود بود بلکه عمر بن خطاب کتابخانه فلسفه را
 باتش بسوخت بعده بزبان خلفای عباسیة ترجمه این علوم از کتب فلاسفه یونان کردند و عامه بدان مشتغل شدند تا آنکه
 بتدریج در علوم شرعیة خلیل شد و موجب تاید مذاهب باطله و تشکیک عقاید حق گردید و لهذا در کلام سلف است
 و ابیة ملت ذم آن و منع از استعمال آن با کثارت و ار شده گویا اجماع گردیده و علماء هر چهار مذاهب بر آن اتفاق کردند
 و خود را ایشان کسی است که در علوم فلاسفه دستگاه تمام داشته مثل غزالی و مثال او لیکن چون توفیق الهی و دستگیری
 وی کرد در آخر امر و پایان عمر از آن منع نموده علی قاری گفته مات الغزالی و ابی جری علی صدره انتی پس شک نیست
 که منکم حسان مشتغل بدان بروی که این علم مقصود بالذات گردد و از حد و سائل بیرون رود و تمام عمر را اکثر اوقات
 در آن مصروف شود و بتالیف و تصنیف در آن پردازد و از استحصاال مقصود بالذات که علوم کتاب و سنت است
 باز ماند چنانکه شیوه اکثر علماء و طلبه اهل هند و غیره است و مدار فضیلت شخص بر کتاب و حصول استعداد و وطن نموده
 و علمای شریعت حقه را بنظر از درامی نگردانند بلکه بجملة جملای شمرند عاصی و خاطی و غاوی و باغی است و از برکات
 اتباع سنت و تشک با سول حد و ملت محروم و اگر تحصیل آن نزدش مقصود بالذات نیست بلکه آنرا از علوم کم لیه
 مثل صرف و نحو دانسته و بقدر ضرورت استعمال قلیل در ترتیب مقدمات شرعیة میکند جائز باشد زیرا که اگر هر چه
 در ملت و حرمت حکم ذی آن است مثلاً اگر حرب عبادت است مثل جهاد با کفار و دفع سارق و قطع الطریق و غیره
 آلات حرب از قوب و تفنگ و سلاح و جز آن و آتما زاد و ادوات جدل و ضرب زنگوله و بار و د و جز آن نیز از این قلیل
 باشد و اگر آن حرب حرام و معصیت است مثل بخی و سرقت و قطع طریق پس استعمال این آلات هم حرام و معصیت
 خواهد بود و بکذا لیکن در زمان سابق استعمال این علم بضرورت تاید مذاهب اعتزال و جبر و قدر و تشیع و فلسفه رایج
 بود و در آن مسئله حد و دور سوم و قضایا و اقیسه و اشکال مثل قدم عالم و ثبات هیولی و صورت و افعال و جسم آن
 استعمال میکردند و هر کس باین علم مشتغل می شد ذهن او باین جزئیات و باطلیل و کاذب ملود و مشغول میگردد و
 و رفته رفته رسوخ در ذهن او پیدا میکرد و باین رگداز اهل علم از اتباع ابیة مجتهدین و قضایا و مفتیان حکم تخریم

آن کردند و آن حق و صدق است و گنگنه علم و حکیم از اهل اسلام این علم را جزو علم کلام کرده اند
و از ادله نیز کتاب گوشت که راغ خصام و دفع جدال و بریان ساطع و محبت قاطع است غفلت در رویه بگذاشت
علم با بواب علم فقه اهل علم هم مخلوط گشته و بنا بر اکثر مسائل برادر عقل آمده بعد که در بعض مواضع معاصم و معصوم
صیغه قرآن و حدیث گشته و منبر بتاویل صراح اخبار ثابته و صفت او از غایب بر محبت مخالفت روایت غایب گوید
و اهل مذاهب را باب تقلید و صحاب اسی سبب آن بتصب و تعصب برخاسته و نفوذ یافته و این امر در تحقیق تکلیف
ابلیس است جماعت کثیره را از علمای هندی شناسیم که نام بفضیلت برآورده و شرف و حواشی و تعلیق بسیار بر تون
و صحت علوم فلسفه نوشته مشارالیه عامه گردیده اند و اعمار طویل در کار و بار او بر داده اگر معنی یک آیه یا یک حدیث
از ایشان پرسیده می شد جواب درست نمی توانستند داد و اگر از که ام مسأله عقلیه استفسار میرفت ابن سیدنا و طوسی را
بگوشه و در تری نشانیدند و امر و از اخلاف ایشان که اندک آشنائی بکتاب رسمیه فقه خفیه بهم رسانیده اند و تحریر فتاوی
رای خود را بر حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنوا بر تکلف و تقصیر ترجیح میدهند و میخواهند که مسأله نوشته نفوذ
مطابق حکم شرع کنند اگر چه بتاویل فاسد و احتجاج کاسد باشد این همه نتیجه تحصیل همین علوم بیگانه که فنون کفار یونان
و دیگر احم ضاله باشد بوده است و لقد صدق الله تعالی فیما قال الذین ضل سبیحهم فی الحیوة الدنیا و هم
یحسبون انهم یحسبون صنع الله محمد بن بلکه صحابه و تابعین همیشه در رد مخالفین احتجاج بکتاب و سنت
کرده اند و خصم را با دله نیزه قرآن و حدیث ساکت و صامت نموده هرگز نشنیده باشی که یکی از بهر دانگی از بسیار ساز
ایشان عارف این فنون بیا محتاج بسوی آن گردیده بآنکه لطیف علو همت او شان و بدولت قلب و تسک شان
بکتاب الله و سنن رسول الله صلم این دین مبین سر با سمان کشیده و احدی از فرق ضاله و اهل مل و نحل باطل و محبت بران
بر آنها غالب نیامد و حکایات اجوبه سکت امام عظم و امام شافعی و مالک و احمد رحمهم الله تعالی در کتب طبقات و سایر قوسم
معنا هم که بگویند بطول و شیان من المنطق و الفلسفه هر خدا و خرابی که در دین واقع شده و بر اختلاف که در اقوام اسلام
در آمده و موجب زلزل و قلاقل شده و باعث بکفر و تضلیل و تبذیر گردیده گشته منشا این نزاع آن همین اهتمام
بآراء و تقلیدات شیخ و استاد و آباء و قطع نمودن نظر از نزاع است کتاب عزیزی و دار است سنت طهر و فقیه و غیر خود را در انهم و در یافتن
و قول بایجاب تقلید صدی و ختم اجتهاد و در نه تناقض قرآن و حدیث کفیل اثبات جملة احکام حق و ضامن نفی جمیع ایرادات فرق باطله است
الی آخر اینها را چشم بینا و گوش شنوا بودن انا و ذریه و سوا همت بالا و توجیه میر تحصیل آن عوض صرف وقت در کتاب فنون عقلیه باید
و با وجود کتاب سنت هرگز احتیاج بحیزی دیگر نیست **س** باغ راه حاجت سر و در صند برست و شمشاد خانه پر در را از گنگنه است
حق تعالی قرآن شریف را برای هدایت خلق فرستاده و لفظ معنی او را اسلامی روشن ساخته و پیغمبر اسلام بایشانی و ایضاح کافی آن نموده
حیث باشد که این انسان را شکل فراهم دهند و جز تواتر تبرک آن در وقت فرصت کاری و دیگر که مطلوب

شایع و مقصود بپاشد از وی نماند و کتب فلسفه عقلیه و طبیعه الاطفاظ و المعانی را که مطابق اجزاء انفسیه و
 بلاخوانی و تقاضای در اقران و تعاضد بر اشغال و اخوان است و راست کنند و بر اشیاء شری شری که در وقت بیان
 شری و امر و نه نشاء و تعصب و جنل بر بصیرت ایشان فرو بسته است امید بیداری و بیداری نیست فردا که
 حدید نظر کردند دریا بزند که باجری چیست و عالم کدام بود و جابل که ام و مشک باطل از که ام آمد و تعصام حق از که ام
 سستعلم لیلی ای دین تدانیت و دای غریم فی التقاضی غریبها س وقت صبح شود و پوچ روز مغلوط است که با
 که بافته عشق در شب و پوچ و کجا بودیم و کجا رفتیم آیدیم بر آنکه دین محمدی و ملت احمدی علی صاحبها الصلوٰۃ و آتیه عبارت
 از کتاب عزیز و اخبار صحیح و آثار ثابته و مروری از جماعه صحابه و تابعین و عصایه محمدین است و این اثبات است بر حصول
 عقائد و فروغ مسائل و وجود اینها حاجت بکتابی دیگر نیست امر و نه بجهه تعالی کتب سنت و دواوین اهلان مؤلفه علمای
 حدیث در هر باب از ابواب شریعت حقه در هر دیار و اصصار میسر است خصوصاً بسبب عموم صنعت طبع و در زمانه
 پیشین بدقت میسر آمد و محبت صاحب کار است تا که توفیق تفصیلاتش بخشد و از صفح آراء و اهل کتب عقول و کمالش
 سازند و مصلحت دیدن آنست که یاران همه کار و بگذرانند و سرطه یاری گیرند و الحمد لله تعالی که با وجود ولایت ائمه
 مزجات و کثرت عوائق و حوادث درین آخر زمان که همگان روزگار قیامت کبری و همدوش اشرار ساعت عظمت
 بافتند آن فرص و هجوم خصص شطری از عمر عزیز در سر تدوین سنن و در ابواب احکام و مسائل دین و تحریر تفسیر کتاب عزیز
 و شرح متون احادیث و ضبط اصول عقائد بر وجه ماثور بسر برده شد و حتی الاستطاعه در پاک کردن اقوال و اعمال
 از خس و خاشاک تشکیک معقولیان و آثار اشکلمان و تدسیسات اهل بدع و اشرار و تحریفات غالیه و احتمالات بطلان
 و تاویلات جالین کوتاهی زرفت و در اشاعت شریعت حقه و اذاعت احکام ماثوره بصحبه ثابته از سنت سنیه بطبع
 کتب و رسائل و اتحات و اهدای آن با قارب و اباعد و ادانی و اقامی قصوری بیان نیا مد و فتوری دران راه نیافت
 و در هر تالیف و تحریر خبر و دوزرگ ضبط سنت و دین باب و مشک بحدیث و کتاب و اسوه حسنه بعلای جامعین میان
 فقه و حدیث از سلف است و ایزد ایشان انصب العین مانند و از ادخال آراء رجال و روایات کشتی صحت قیل و قال و
 امثال این مقال بمراحل بعیده و دوری هست و از رد و قبول احدی در تبلیغ حق و تقوه بدان مبالات نکرد و بریا و سمع
 و انظار فضیلت و ابراز قابلیت را که شیده ابناء زمان و داب علمای دوران است اصلا داخل دین کار ندا و مطالب اجر
 و صاحب غرض نشد و کیف که آغاز و انجام کار و بار باشد و دلیل و نهار و خالق عاصی و بار و مقدر هر صلاح و مناد
 و متقلب قلوب جلای عباد است نه بازید و عمر و فقیر و غنی و قریب و ابعثی و دور و نزدیک و باله التوفیق سوال
 چهل و ششم افضل در نماز جهر ترک جهر بمسک است یا جهر بدان و افضل در وقت بر قنوت در نماز جهر است یا ترک
 آن و انما یا احیانا محسب محبت بجا آوردن و نه بختن در و تر و افضل طول صلوة و مناسبت ابغاض او و بکسب محبت

یا تخفیف نماز موافق عادت اعمومین این زمانه و افضل مداومت بر وضو است یا ترک مداومت و افضل قصر
صلوة است در سفر یا مداومت جمع یا فعل او احیاناً بحسب حاجت و قیام تمام شب بنیت است یا بدعت یا قیام
بعض شب افضل از قیام کل شب است و همچنین سرد صوم افضل است یا صوم بعض ایام و نظائر بعض همچنین جماعت
در ان و انکل و لم یس خشن و انما افضل است یا نه و افضل فعل سنن روایت در سفر است یا ترک آن یا فعل بعض و ترک
بعض و همچنین قطع بنوافل در سفر و افضل صوم در سفر است یا نظر و افضل برای جنب نوم بر وضو است یا نوم بر غیر وضو
مکروه است یا نه و جنب را نوم در سجده با وضو جائز است یا غیر جائز بلا عذر و اگر آب نیابد یا استعمال آب بروی مستحذ
باشد بسبب مرض یا خوف ضرر از شدت برود امثال آن تیمم کند یا نه و تیمم درین افعال قائم مقام وضو میشود یا نه و افضل
در اغمام لیل و صمان صوم است یا فطر یا خیر است میان هر دو یا واجب فعل احدی است و هر چه آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بیان در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکانات و سایر مسائل عبادات و عادات و موافقت کرده
موافقت بر آن نیست در حق هر واحد از است است یا مختلف بحسب اختلاف مراتب و افضل برای سالک عزت است
یا خلعت بر تقدیر تکالیف و فضیلت علی الاطلاق باشد یا در وقت و وقت و افضل ترک سبب مع الجمع است یا سبب
مع التفرقة بر تقدیر تکالیف و فضیلت علی الاطلاق است در سایر اوقات یا نه اعنی ترک مع الجمع یا سبب یا تفرقة اگر همین یکی
ازین هر دو باشد بیان شافی فرمائید جواب آنحضرت تعالی و تبارک این مسائل که تعلق بصفت عبادات دارند و بر
طالب عبادت از جهت افضلیت مشتبه میگردد و باید را در آن خلاف است چهار اقسام اند یعنی از آن قسم اند که از آن حضرت
صلعم ثابت شده که هر یکی را از دو امر سنون فرموده و است اتفاق کرده که هر یکی از آن دو کار بجا آورد بترک دیگری
آخر نشد لیکن نزاع در افضل است و این بمنزله قرآات ثابت از آنحضرت صلعم باشد که مردم بر جواز قرآت و بی اتفاق
کرده اند که هر کدام قرآت که خواهد بخواند یا بعض آن را بسببی از اسباب اختیار کند و ازین باب اند فتاوحات منقول
از آنحضرت صلعم که در قیام میل میگفت و ادعیه مانوره علی انواعها که در نماز و آخر تشهد بدان دعا میکرد پس این جمله از
ثابت از وی صلعم همه جائز اند با اتفاق اهل اسلام لیکن هر آنچه بدان مارا امر کرده افضل است از آنچه خود بجا آورده و مارا
امر بدان نفرموده در همین مرویست که فرموده و اذا قعد احدکم فی التشهد فلیستغذ بالله من ربح یقول اللهم انی اعوذ بک
من عذاب جهنم و من عذاب القبر و من نقمة الحیا و المات و من شر نقمة المسبح الدجال پس عابان دعوت افضل است از
دعا بقوله اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما أسررت و ما علنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر لا اله الا انت یا آنکه از آنحضرت صلعم صحیح شده که این دعا را در آخر صلوٰه میگفت لیکن بدعای اول امر کرده است و باین
دعا فرموده و هر چه اهل علم در وجوب آن متنازع کرده اند و گوید ترست از آنچه آنحضرت بدان امر کرده و علماء در وجوب
آن متنازع نموده و همچنین دعا تنبیه خاص باوست پس مشروح همان امر عام است و مثالی آن احتجام وی صلعم باشد

که بجز در وقت حاجت بسوی اخراج دم کرده و تاسی در اینجا مخصوص نجاست است یا مقصود اخراج دم بر وجه نافع
و معلوم است که مشروع همان ثانی است پس در بلده جاری که دم در اینجا بسوی جلد خارج می شود نجاست مصلحت است
و در بلده جاری که اینجا خون غائر در عروق میشود اخراج دم بقصد مصلحت است و همچنین بدان آنحضرت صلعم که مقصود
بدان دهن است یا تر جیل شعر پس در بلده طیب که مردم اینجا غسل بآب گرم میکنند و این آب معنی از دهن است و
دهن مودی شعور و جلوه مشروع برای اهل اینجا تر جیل شعر است یا نجاصه صلعم است برای او شان و معلوم است که ثانی است
در اینجا از اول همچنین اکل رطب و تمر و خیر شعیر و خوان از قوت بلکه تاسی در آن قصد مخصوص طیب و تمیز است و چون خوردند
بلکه گندم و برنج و جز آن قوت کنند و معلوم است که مشروع همان ثانی است نه اول و دلیل برین مدعا آنست
که چون صحابه رضی الله عنهم قح امصار کردند قوت هر یکی از ایشان همان قوت آن بلده بود بدون قصد قوت و لباس
در نیه منوره و اگر این ثانی افضل می بود در حق صحابه لابد افضل را اختیار میکردند زیرا که این اختیار اولی بود در حق آنها
و برین معنی مبنی است نزاع علماء و صدقه فطر وقتی که اهل کدام بلده تمر و شعیر را قوت نکرده باشند که آیا در خصوصیت
صدقه از اقوات خود بپردازند مثل گندم و برنج یا از تمر و شعیر بپردازند زیرا که آنحضرت صلعم از همین تمر و شعیر اخراج فطره
فرض کرده چه در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنه آمده که فرض رسول الله صلعم صدقه الفطر صاعا من تمر و صاعا من شعیر
على كل صغير و كبير و ذكر و انثی و حر و عبد من المسلمين و درین مسئله علماء را دو قول است و هر دو قول از اصحابین جنبل مرویست
و اکثر علماء بر آنند که صدقه فطر از قوت بلده خود بپردازد و بذا هو الصحیح چنانکه درباره کفار و آیده لقوله من و وسطها نقطه من
احلیه که و آترین باب است آنکه غالب بروی صلعم و بر اصحاب وی پوشیدن از اراد و او بود پس افضل برای هر وجه
اتزار و ارتدا باشد اگر چه باقیص بود یا افضل آنست که باقیص سرادیل پوشد بدون حاجت بسوی از اراد و او
پس درین مسئله هم علماء را تنازع است و ثانی اظهار این باب خیلی وسعت دارد و این نوع مخصوص بفعل رسول خدا
صلعم فعل اصحاب او نیست و کثیر عامرا هم به و نه با هم عنه و این را اگر وی از مردم تنفیج مناطی نامند و بهلون بگویند
الحکم ثابتا فیما و فی غیره با فیتاج الی ان یعرف مناط الحکم و مثالش آنست که در صحیحین از آنحضرت صلعم ثابت شده
که سئل عن فارة وقعت فی سمن فقال القوا با و احوالها و کلوها سمنکم پس است در اینجا متفق است بر آنکه این حکم خاص بآن
موش و مرغ نیست بلکه این حکم ثابت است در اعم از آن پس مناطی که حکم را بدان تعلیق کرده چیست طائفه از اهل
ظاهر و مکر کرده که این حکم معلق بفارہ است که در سمن افتاده پس هر سمن که چنین باشد نجس است و سمنی که در آن کلبه
بول یا عذره افتاده نجس نیست همچنین زیت را که در آن موش واقع شده نجس نمیکویند و شک نیست که این قول قطعا
خطاست و بنای او بر حجت بود و قیاس نیست زیرا که قیاسی که در آن امکان نزاع است تنفیج مناط است که
جواز اختصاص موارد و نفس حکم باشد و چون این اختصاص جائز شد این هم جائز شد که نفس مشروع مشرک باشد

موار و نفس و جز آن و مستبر مقایس قتل آن شده که مشترک بین الاصل و الفرع را معلوم کند و دریابد که آن منکر حکمت
 گمانی قوله صلعم لا یجوز الذمب الذمب و الفقهة بالفقهة و المخطئة بالمخطئة و الشیخ بالشیخ و الملع بالملع الا شلا مثل پیر چون
 درین اصناف از تفاضل نمی کرده ممکن شده که نمی برای معنی مشترک و برای معنی مختص باشد و در سوال وقوع فاره درین
 جواب از قضیه معینه داده پس معلوم شده که حکم مختص بدان قضیه نیست و چنین حال سایر قضایای اعیان است مثل اعراس
 که گفت انی وقت علی ابلی فی رمضان پس حکم کرد او را باعتاق یک قبه یا صوم و ماه پیانی یا اطعام صحت مسکین
 و نیست در اینجا حکم مخصوص باین اعرابی با اتفاق مسلمین و لیکن در امر و صلعم او را باین حکم سبب آنکه افطار کرد یا جماع نمود
 در رمضان یا افطار کرد و در آن جماع یا افطار کرد و بخش اعلی تنازع علماء است همچنین هرگاه پرسید او را مردی از محرم عمره
 که بروی جبهه است و تفضیح مخلوق کرده فرمود از نزع عنک بجبهه و غسل عنک اثر المخلوق و اصغنی فی عمر تک ما کنست صانعا
 فی حجاب پس این امر بفضل خلوق است بنا بر آنکه طیب است تا آنکه ماور شود محرم بغسل هر طیب کائن بروی یا بنا بر آنکه
 خلوق مرد است و نمی فرمود زندقه بریده و مختار کرد او را پس اختیار کرد بر بره نفس خود را نزد کسی که زوج او را عبد میگویی
 و در اینجا اتفاق مسلمین است بر آنکه این حکم مختص بر بره نیست و لیکن این تخییر بنا بر حق اوست تحت عبده و بیعت آنکه کامل
 شد زیرا نفس پس نزد حق زیر جر غیر کرده نشود یا این حکم برای آنست که وی مالک نفس خود گردیده پس مخیر باشد بر ابرت
 که زوج حواشاید عبد و علماء در آن متنازع اند و هذا باب واسع و هو متناول لكل حکم تعلق بعین معنیة مع العلم بانها تخص
 بها فیتمتع الی ان يعرف الناط الذی تعلق به احکم و این نوع را مردم قیاس می نامند و بعض قیاس نمی خوانند و بلند انام
 ابو صفیة صرح و اصحاب او استعمالش در مواضع کرده اند که انجا استعمال قیاس نمی کنند و صواب آنست که این معنی
 از ان قیاس نیست که در آن امکان نزاع باشد چنانکه تحقیق مناط از ان جنس نیست که قبول نزاع کند با اتفاق اهل علم
 و هذه الانواع الثلاثة تحقیق المناط و تنقیح المناط و تخرج المناط هی جماع الاجتهاد پس اولی آنست که بعض اجماع معلوم کنند
 که این حکم تعلق بوجه صفت است یا نه و لیکن در حکم احتیاج این معنی است که علم ثبوت آن و صفت در وی باشد چنانکه معلوم است
 که حق تعالی امر کرده است باستعشاء و ذوی عدل که آنها را پسند کنیم و لیکن چون تعیین هر شایدها ممکن است لهذا احتیاج
 آن شده که معلوم کنیم که آیا ان شده اند و ذوی عدل عزیزین اند یا نه و چنانکه امر فرموده است با نکه زوجین با هم معاشرت
 بمعروف کنند و آنحضرت صلم فرموده برای زنان است رزق و سکوت بمعروف و تعیین هر زوج ممکن نیست پس حاجت
 شد که نظر در اعیان کنیم پس بعض فقها گفتند که نفقه زوج و جدمقد بشرع است و صواب مذمب جمهور است که این نفقه مردود
 باشد بسوی عرف چنانکه آنحضرت صلم میفرمود خذی ما یکفیک و ولدک بالمعروف و كما قال تعالی ولا تقربوا مال
 الیتیم الا بالاتی هی احسن و در اینجا نظر در تسلیم این مال بسوی تاجر که بر ربح میکند باقی است که آیا از جس احسن است
 یا نه و کذا قوله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین پس نظر کنندند شخص معین که از جنس فقرا و مساکین میگوید

در قرآن است یا نه و چنانکه او سبحانه فرمود تا را عموما حرام گردانیده پس کلام در شراب همین باقی است که خمر است یا نه و
 علما بلکه همه عقلا برین معنی متفق اند زیرا که تنصیف کردن شارب بر حکم بر شخص ممکن نیست بلکه علم او بکلام عام باشد و آنحضرت
 صلعم را جواب حکم داده بودند و اما نوع ثانی که آنرا تنقیح مناط نامند باین طریق که تنصیف کنند بر حکم اعیان معین و لکن
 حکم مختص بدان نباشد پس صواب در مثل این صورت آنست که از باب قیاس نیست زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نفس معین
 در اینجا نص بر نوع نیست و لیکن حاجت معرفت آن نوع باقی است و مسئله فاره در همین باب است چه حکم مذکور
 مخصوص بآن موش در روغن زرد مذکور نیست و نه بفاره و همین مدینه منوره بلکه سائل از فاره و آنچه در همین از آنحضرت صلعم
 پرسیده و وی صلعم جوابش داده اما نه بجهت آنکه این جواب مختص یا و یا سوال او است چنانکه غیر او را جواب داده و لفظ
 فاره و همین از کلام آنحضرت صلعم نبوده تا آنکه تعلق حکم بروی نمایند بلکه لفظ سائل است که اخبار یا دفع کرده و چنانکه اعراض
 گفته بود که وقعت علی امراتی و اگر وی بر کنیز خود واقع می شد نیز همین حکم می بود و چنانکه دیگری گفته بود رایت غنی لها
 فی القهر فثبت علیها و اگر وی بسبب دیگر میکرد نیز همین حکم می بود پس صواب در اینجا مذاهب یا مشاهیر است که حکم
 در اینجا مطلق بجنس است که او تعالی آنرا حرام ساخته چون در روغن زرد و نحو آن از انعامات واقع شود چه خدای تعالی
 طیبات را برای ماحلال گردانیده و نجاسات را بر حرام ساخته پس چون حکم را باین معنی معلق کنیم و بیاوریم
 اتباع کتاب الله کرده باشیم و هرگاه چیزی در طیب بفتیحه آن خبیث و ماحول او را بر انداخته طیب یا نجس را بریم و بخوریم چنانکه آنحضرت
 صلعم بران امر فرموده و این جواب موضع بسط این قسم مسائل نیست و لیکن تنبیه بران بدان جهت که مردم که اقتدا با فعل
 نبوی صلعم بوی تعلق داشت و این محل تعلق دارد با جهتا و هتد لال ناس و فقه و حکم و علم ایشان از آنچه او تعالی بمراد داشته
 و احق مردم بحق کسی است که تعلیق احکام بمعانی نمیکند که شارب احکام را بآن معانی معلق کرده است و لیکن مردم درین موضع
 متفاوت اند و نزاع کرده اند که این معنی مستقار از خطاب شارب است یا از معانی قیاسیه پس نعم قومی آنست که اکثر احکام
 افعال عباد را خطاب شارب متناول نیست بلکه محتاج قیاس است و قومی دیگر زعم نموده که جمیع احکام عباد ثابت بظن
 و در تعلق بطاهر اسراف کرده تا آنکه انکار نخواهی خطاب و آنچه ما نا با و ست نموده کقول تعالی ولا تنقل طهات و در اینجا گفته اند
 که این کریمه دلالت نمیکند مگر بر نهی از تافیه و از وی نهی از ضرب و شتم غنوم نمی شود و همچنین انکار تنقیح مناط و الفاظ
 ظاهر کرده اند و گفته اند که ظاهر این الفاظ بران دلالت ندارد و چند قوم جاد و تعارض میان نص و قیاس پی سپر کرده
 گاهی قیاس را مقدم کردند بنا بر آنکه دلالت نص عام است یا آنکه نص خبر واحد است و گاهی نص را مقدم کردند بر مقتضای
 شدند با آنکه اوله صحیح را با هم هیچ تناقض نیست پس متناقض نمیشوند اوله صحیح عقلیه و شرعیه گاهی و نه در دلالت صحیح
 قیاس و دلالت صحیح خطاب تناقض رو میدهند زیرا که حقیقت قیاس صحیح تسویه میان دو متماثل است و در کلام العبد
 الذی انزل بالکتاب و ارسل به الرسل و رسول هرگز امر بخلاف عدل نمیکند و در اینجا نیز و کار کرده است و مسئله

قنوت در نماز فجر و در هر چهار رکعت استغاده و نحو آن ازین باب است زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نماز جاهر
بمسلمه صحیح است و نماز خافت هم صحیح همچنین نماز قنات و غیر قنات و در فجر و ترم صحیح است و نسبت تنازع مگر در وقت
قنات است مسلم و جمهور بر آنکه قنات بسلام واجب نیست و هم تنازع کرده اند در استحباب قنات وی و جمهور بر آنکه قنات
و بی استحب است و تنازع کرده اند و آنکه اگر امام تارک چیزی شود که ماموم مقتدر و جواب دست آیا نماز ماموم صحیح
یا نه مثل آنکه امام مسلم بخواند و ماموم اعتقاد و جواب و دارد یا س ذکر کند و وضو نماید و ماموم قائل و جواب وضو است
یا نماز در پوست بدو بخواند و ماموم مقتدا نیست که در باغ مطهر آن پوست نیست یا حجامت کند و وضو نسازد
و نزد ماموم وضو از حجامت واجب است پس صحیح قطع به در اینجا آنست که صلوٰه ماموم صحیح است در پس این امام
اگر چه نفس الاخری باشد زیرا که در حدیث صحیح از آنحضرت صلوات الله علیه یصلون لکم فان اصابوا فکم و لم و ان اخطاؤا فکم
و علیکم همچنین اگر ماموم اقتدای قنات در فجر یا در ترکند باید که با وی قنوت خواند قبل رکوع یا بعد رکوع تا اگر امام وی قنوت
نمیخواند ماموم هم قنوت نخواند و اگر امام چنان است که چیزی را استحب میداند و ماموم آنرا استحب نیکوید پس اگر ترک آن
از برای اتفاق و ایالات کند احسن باشد مثال این معنی نماز ترست زیرا که اهل علم را در آن سه قول اند یکی آنکه نیست
و ترک رکعت متصله مثل مغرب بقول من قال من اهل العراق دوم آنکه نیست مگر یک رکعت مفصولا از قنات خود
کقول من قال ذلک من اهل الحجاز سوم آنکه هر دو امر جائز است چنانکه ظاهر مذکور است امام احمد و غیره است و همین است صحیح
اگر چه ایشان اختیار فیصل اذان تا قبل کرده اند پس اگر نزد امام فصل است و مامومین نخواهند که و تر را به مغرب بگذارند و
امام موافقت ایشان کرد بنا بر تالیف قلوب ایشان احسن باشد چنانکه آنحضرت عایشه را فرمود لولا ان قومک حدیثوا عهد
بجانبی لنقضت الکعبة ولا الصقما بالارض و لعلت لها باین یا یا یخلف الناس منه و یا یا یخرون منه غرض که در اینجا ترک
افضل خیال نفور مردم کرد و همچنین اگر مردی قائل به بیجایه است یا امام قومی شد که جهرا دوست ندارد و موافقت ایشان
کرد و در عدم جهر خوب کرد و اما تنازع ایشان در فضل پیش تحب اعتقاد نیست باشد چنانکه از اهل عراق حقه آنست
که رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم چیزیکه قنوت نکرد بعد از آن ترک فرمود و بر وجه نسخ پس قنوت نزد ایشان
در مکتوبات منسوخ است و طائفه از اهل حجاز معتقد آنست که این نسخی صلوات الله علیه فی قنوت فی قنوت اللهم انی اطلب
قنوت قبل رکوع بود و نزد بعض بعد رکوع و صواب در اینجا همان قول ثالث است که جمهور اهل حدیث بر آنند و بسیار
را از این مجاز مذکور بود و هو الذی ثبت فی الصحیحین غیر ما انه صلوات الله علیه شهر اید علی رعل و ذکوان و عصیته
ثم ترک هذا القنوت ثم انه بعد ذلک بمدة بعد خبر و بعد اسلام ابی هريرة قننت و کان یقول فی قنوته اللهم انی اطلب
الولید و سلمته بنی شام و اضعیف من المؤمنین اللهم اشد و طایبک علی مضر و اجعلها علیهم سنین کسی یوسف پس قنوت
منسوخ می شد این مرتبه دیگر قنات نیکو دید و در صحیح آمده که در مغرب و در عشاء آخره قنوت خوانده و در سنن است

که در صلوات خمس قنوت کرده و اکثر قنوت وی صلوات در فجر بود لیکن مداومت بر قنوت نمیکردند و در فجر و نه در غیر آن بلکه در جمیع اوقات از انس آمده که لم یقننت بعد از رکوع الا شهر ایس حدیثی که حکم و غیره آنرا از هیچ بن انس از انس آورده اند که ما زال یقننت حتی فارق الدنیا مراد بدان قنوت قبل رکوع است زیرا که در سیاق وی آورده و این حدیث معارض حدیث صحیح نیست بلکه معنی وی آنست که دراز میکرد قیام را در فجر و اما پیش از رکوع یا بعد آن بدعائی که مسنون شد از وی پس هر که احادیث صحیح را تامل کند این معنی بالضرورة معلوم او گردد و در یاد که اگر این امر واقع میشد بی شبهه آن را نقل میکردند و هرگز قنوت را تب مشرّع او را حمل نمیگذاشتند بآنکه نقل کرده اند قنوت او را که مشرّع بعینه نیست بلکه نظیر او مشرّع است زیرا که آنحضرت و عابراعیان مذکور کرده و امر و دعا بر آنها با اتفاق مسلمین مشرّع نیست بلکه آنچه مشرّع است نظیر او است پس قنوت نزد نازل و دعا برای مؤمنین و بر کفار در فجر و جز آن از صلوات مشرّع است و آنکه قنوت میکرد و عمر رضی الله عنه وقت محاربه نصاری و فیه اللهم العن کفره اهل الکتاب الخ و همچنین قنوت کرد علی رضی الله عنه نزد محاربه اقوام با غیة طاغیه و دعا کرد بر آنها و لائق حال قنوت آنست که دعا نزد هر نازل مناسب آن نازل کند و نام هر دو مومنان و کفار محاربین در دعا برای آنها و بر آنها تحسین است و اما قنوت و ترس علماء اوردان هم سه قول است یکی آنکه در هیچ حال مستحب نیست زیرا که آنحضرت صلوات ثابت نشده که در وتر قنوت کرده باشد دوم آنکه مستحب است در تمام سال چنانکه از ابن عباس و غیره منقول است زیرا که در سنی آمده که آنحضرت صلوات حسن بن علی را دعای آموخت تا در قنوت و تر کرده باشد سوّم آنکه در نصف اخیر رمضان کند چنانکه ابی بن کعب میکرد و حقیقت امر آنست که قنوت و وتر هر دو از جنس دعاست که در نماز جائز است هر کس خواهد کند و هر کس نخواهد کند چنانکه آدمی غیرست در گذاردن و تر سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت چنانکه اختیار دارد و آنکه سه رکعت و تر را بفصل بگذارد یا وصل همچنین در دعای قنوت غیرست خواهد کند یا نکند و چون نماز قیام رمضان بامردمان بگذارد قنوت در جمیع شهر بکند یا در نصف اخیر که هر دو حسن است و اگر هیچ حال قنوت نکند هم حسن باشد چنانکه بعضی قیام رمضان از آن حضرت صلوات توقیت بعد وی معین ثابت نشده بلکه وی صلوات در رمضان و جز آن زیاده بر سیزده رکعت نمیگذارد و احوالات رکعات میکرد و چون عمر بن خطاب مردم را برای بن کعب فرا هم نمود وی سبست رکعت میگذازد و دو سه رکعت و تر میکرد و بعد از زیادت رکعات تخفیف در قنوت می نمود زیرا که اخف بود بر مومنین از تطویل رکعت و اما بعد بعضی از صلوات قیام چهل رکعت و تر سه رکعت میکردند و بعضی قیام چهل و شش رکعت و سه رکعت و تر می نمودند و این شائع است پس هر چه که قیام در رمضان کند حسن است و فصل در این مختلف باشد با اختلاف مصلحین پس اگر احتمال طول قیام باشد قیام بده رکعت تراویح و سه رکعت و تر فصل است چنانکه آنحضرت صلوات برای خود در رمضان غیر همین مقدار میگذازد و اگر احتمال مذکور نباشد سبست رکعت افضل و همین است معمول اکثر مسلمین زیرا که وسط است میان سیزده و چهل رکعت و اگر قیام باربعین و غیر آن کند هم جائز باشد و اما لایحه هشی من ذلک و قد فصل علی ذلک غیر واحد من الایمة کاحمد و غیره و هر گاه گمان است که در قیام رمضان

حدی موت از آنحضرت مسلم آمده است که لایزال علیه و لا یفقد وی غایبی است و چون این است در نفس عدد
 قیام است پس بزیادت قیام از برای دعای قنوت و ترک وی چه گمان توان کرد که این همه سائغ و حسن است
 و گاهی شخصی را نشاط باشد پس فضل در حق وی تطویل عبادت است و گاهی نشاط نباشد پس فضل در حق وی
 تخفیف است و نماز آنحضرت صلعم معتدل بود چون قیام را در از میفرمود رکوع و سجود را هم در از میگرد و چون قیام
 را سبک میساخت رکوع و سجود را هم تخفیف میکرد و غرض که فعل وی صلعم در مکاتبات و قیام لیل و صلوة کسوف و غیر
 ذلک این چنین بود و مردم متنازع کرده اند در آنکه افضل طول قیام است یا کثرت رکوع و سجود و برابر اند بر سبب
 قول آنست که هر دو برابر اند زیرا که قیام مختص بقدرات است و قنوت فضل است از ذکر و دعا و نفس سجود افضل
 از قیام است پس با طول قیام طول رکوع و سجود لائق باشد و چون از آنحضرت صلعم پرسیدند که ای الصلوة افضل فی
 طول القنوت زیرا که طول قنوت اداست عبادت است برابر است که در حال قیام باشد یا در حال رکوع و سجود
 کما قال تعالی امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما الایة پس در حال سجود و نماز قنوت نهادن و آنچه در حال قیام
 بقنوت هستی ساخته و اما بسبب پس شک نیست که بعضی از صحابه بدان جهر میکردند و بعضی نه بلکه بمسخر خوانند یا مطلق نمیخوانند
 نه بجهر و نه بمسخر و این اکثرشان گاهی جهر میکردند و گاهی آهسته میخوانند زیرا که سنت در ذکر مخالفت بوی است
 و جهر آن بنا بر مصلحت راجع باشد مثل تعلیم ماسومین چه در صحیح آمده که ابن عباس بر جنازه سوره فاتحه بخواند از ایشان
 تعلیم نیست کند و علماء در قنوت بر جنازه سوره قول است یکی آنکه در هیچ حال تسبیح نیست و این مذہب ابوحنیفه و مالک
 دیگر آنکه قنوت فاتحه در آن واجب است چنانکه قول اصحاب شافعی و احمد است سوم آنکه سنت است و اگر صرف عاکند
 و سوره فاتحه بخواند جایز باشد و همین است صحاب و صحیح آمده ان عمر بن الخطاب کان یقول ای فی افتتاح الصلوة
 المکتوبة الله کبریا ملک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک تعالی جدک و لا اله غیرک بخبر مالک مرات کثیره حال آنکه علماء اتفاق کرده
 بر آنکه جهر این دعاست را تبیه نیست و لیکن بغرض تعلیم بدان جهر کرده و همچنین از بعض صحابه منقول است که احیاناً جهر
 بتعود میکردند و چون بعض صحابه جهر با افتتاح و استعاذه کرده باشند و صحابه دیگر آنرا بر نیمی مقرر داشت پس جهر بمسبله
 احیاناً بر عایت مصلحتی راجع اولی تر باشد و لیکن نیست نزاع میان اهل علم بحديث در آنکه آنحضرت صلعم جهر با افتتاح
 کرده نه با استعاذه بلکه در صحیح آمده ان اباهريرة قال له يا رسول الله رايت سكتا بين السكينة والقراءة ماذا تقول قال
 اقول اللهم بعبثي وبين خطايي كما باعدت بين المشرق والمغرب اللهم نقني من خطايي كما ينقي الثوب الابيض من الدنس
 اللهم اغسلني من خطايي بالثلج والماء البارد و در سنن است از ابوهريرة که وی استعاذه میکرد در نماز قبل قنوت و جهر
 بمسبله بقوی است از جهر با استعاذه زیرا که بسبب آیتی از کتاب اله است و علماء در وجوب وی نزاع کرده اند اگر چه در وجوب
 استغفار و استعاذه هم متنازع هستند و احمد و غیره را در آن دو قول است لیکن نزاع درین امر ضعف از نزاع در

و جوب بسله است و قائلین و جوب ز اهل علم اکثر و فصل اول نداری از آنحضرت صلعم ثابت نشده که بدان جبر کرده باشند
و در مصلح و دین حدیثی صحیح صریح مرفوع درباره جبر موجود نیست و احادیث صریح بجهت ضعف بلکه موضوع اند و لهذا
چون دافعتی درین باب تصنیفی کرده اند و اگر گفتند بل فی ذلک شیء صحیح و ادعاء ابنی صلعم ملا و ادعاء ابنی الصعابه فصح و
ضعیف پس اگر آنحضرت صلعم همیشه بدان جبر میفرمود لاحواله صحابه آنرا نقل میکردند و خلفاء بدان عمل نمیکردند و مردم محتاج
آن نمی شدند که از انس بن مالک درین باب بعد از انقضای عمر خلفا سوال کنند و هرگز خلفای راشدین بعد از خلفای نبوی
پس بنی عباس برتر که جبر متفق نمی شدند و زینهار اهل مدینه که اهل مدائن بنسبت نبویه هستند احکام قراءت آن
بالکلیه سر و جهرانی نمودند و احادیث صحیح و دلالت دارند بر آنکه بسله آیتی از کتاب الله است و نیست از فاخته و نه غیر او و علما
را در آن نزاع است که آیا تمام آیه است یا بعضی آیه از هر سوره یا از قرآن نیست مگر در سوره نعل یا آیه است یا نه بلکه در
کتاب گشته و از سوره نیست پیرایه قول و ادسوا قول که بدان اجتماع اول میشود و جان قول ثالث است زیرا که نوشتن
صحابه بسله را در صحف دلیل است بر آنکه وی از کتاب الله است و جدا کردن ایشان بسله را از سوره که با بعد است و دلیل
بر آنکه از سوره نیست و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم قد انزلت علی انفا سوره فقره بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطینا
الکون فی الی آخره و هم در صحیح است ان اول ما جاده الملك بالوحی قال اقرأ باسم ربک الذی خلق و این
اول ما نزل است و پیش از وی بسله نازل گشته و هم از وی صلعم در سنن مروی شده که فرمود سوره من القرآن ثلاثون آیه
شفعت لرجل حتی غفر له و هی تبارک الذی بیده الملك و این سوره نئی آیت بدون بسله است و هم در صحیح آمده اند قال
یتقول الله تعالی قسمت الصلوة بین دین و بین حبسه نضیف الحدیث و این حدیث صحیح صریح است در آنکه بسله از فاتحه نیست
و کدام حدیث صحیح دیگر معارض او نشده و اوجو چیزی که از حدیث درین باب مروی گشته جزین نیست که دلالت دارد بر
قرارت وی در اول فاتحه نه آنکه دال باشد بر بودن وی از وی و لهذا آن بعضی از قراء صحابه در اول فاتحه میخواندند و بعضی
نمی خواندند پس این دلیل است بر آنکه هر دو امر مانع است خواندن و ناخواندن و لیکن خواننده آتی با فضل باشد و همچنین مگر
قرارت او در اول هر سوره محسن است نسبت بکسی که قرارت وی ترک داده زیرا که این کس چیزی را خوانده است که صحابه
آنرا در مصاحف نوشته اند و اگر فرض کنند که نوشتن آنها بسله را در صحف بطریق تبرک بود باید که در اینجا هم بر وجه تبرک قرارت
کرده شود و در نه چه قسم در مصاحف چیزی نامشروع القراءه را کتابت کردند حال آنکه تجربه مصحف از مالکین من القرآن
پروخته اند تا آنکه تا این واسطی سوره و تخفیف و تشبیه غیر ذلک را ترک دادند یا آنکه سنت برای مصحفی آنست که بعد فاتحه
آمین بگوید پس چگونه می تواند شد که هر چه گفتن آن مشروع نیست آنرا بنویسند و هر چه گفتن آن معصی را بنویسند و قرارت
مشروع باشد آنرا بنویسند و چون آید که شرعی را جمیع کنند دلیل باشد بر آنکه بسله آیتی از قرآن کریم است نه از هر سوره
و در حدیث صحیح انس ذکر قرارت رسول خدا صلعم بسله را بنیبر نیست بلکه لفظ وی اینست صلیت خلف ابنی صلعم

بمغرب و نماز شب را بوتر لیل ایتا میگرد و در حدیث صحیح آمده که فرمود بنی کل اذانین صلوة بین کل اذانین صلوة ثم یصل
فی الثالثة لمن شاء اگر ایتة این بخند با آن سنه و نیز در صحیح آمده که اصحاب وی مسلم میان هر دو اذان مغرب دو رکعت
میگذازد و آنحضرت ایشان را میدید و نمیفرمود و چون طلوع میان هر دو اذان مغرب شروع باشد مشروعیت
آن میان دو اذان عصر و عشاء بطریق اولی بود زیرا که سنت تعین مغرب است با اتفاق ائمه و این دلیل است بر آنکه نماز قبل
عصر و قبل مغرب قبل عشاء از قبیل تطوع مشروع است نه از جنس و است که تقدیر آن بقول کرده و بفضل بران مداومت نمود
و هر که گمان کرده که آنحضرت قبل عصر نماز سنت میگذارد و آنرا بعد عصر قضا کرده و غایب است بلکه آن دو رکعت ظهر بود که
چون فوت شد بعد عصر آنرا قضا کرد و نماز یک بعد ظهر است قبل عصر باشد و نگذارد بعد ظهر هر گاه آن دو رکعت که بعد ظهر باشد
و تطوع مشروع مثل صلوة بین الاذانین و صلوة وقت اذانین و صلوة وقت ضحی و نحو آن مثل سایر تطوعات اند از ذکر و
قرأت و دعا که گاهی سبب باشد برای کسیکه مشغول نیست با فضل از آن بگامی سبب نباشد برای کسیکه مشغول است
با فضل از آن و مداومت بر تطبیق فضل از کثیری است که بران مداومت نکند و لهذا اهل آنحضرت مسلم اداست بود و سبب
نزد ائمه که هر یکی را عددی حصین از رکعات باشد و بدان در شب بدون ترک قیام کند و بصورت نشاء و از نمازید و بصورت
کسل تخفیف کند و اگر بنوم فوت شود و روز قضا آن سازد چنانکه آنحضرت مسلم اگر نماز شب مخیف در روز دوازده
رکعت عوض آن میگذارد و فرمود من نام عن حزب فقره ما بین صلوة الفجر الى صلوة الظهر کتب له کما تقرأه من اللیل و اذان
باب ست نماز ضحی زیرا که آنحضرت مسلم بران مداومت نمیکرد با اتفاق اهل علم و هر که از فقها از عم کرده که دو رکعت ضحی
بر وی مسلم واجب بود و خط کرده و حدیث ثلث بن علی فریضة و بن لکم تطوع الوتر و الفجر و رکعات الضحی موضوع است
بلکه حدیث صحیح غیر معارض آمده که نماز وقت ضحی بسبب عروض کدام سبب میگذارد نه بسبیل توقیت مثل آنکه
شب هنگام خفت بیهوش باشد پس نزد روز بيقا کرد و دوازده رکعت بگذارد یا از سفر قدم آورد در وقت ضحی
پس مسجد رفت و در رکعت او فرمود و مثل آنکه وقت فتح مکه دو رکعت نماز کرد و این نماز صلوة الفتح می نامیدند بعض
اهل وقت فتح مصری از اصهار نماز میگذاردند زیرا که آنحضرت مسلم در وقت فتح مکه مکرر نماز کرده بود و اگر سبب آن
مجرد وقت می بود لابد بران مثل صلوة لیل مداومت میفرمود و مختص فتح مکه نمی ماند و آنرا بعضی اصحاب صلوة ضحی میخواندند
و لیکن در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه آمده که گفت اوصانی خلیلی ثلث صیام ثلثة ایام من کل شهر و رکعتی الفجر
و ان اوتر قبل ان انام و فی روایة مسلم و رکعتی الضحی کل یوم و فی صحیح مسلم عن ابی ذر قال قال رسول الله صلعم یصبح علی کل
سلامی من احدکم صدقة و کل تسبیحة صدقة و کل تحمید صدقة و کل تحلیلة صدقة و کل تکیة صدقة و امر بالمعروف صدقة
و نهی عن المنکر صدقة و تجزی من ذلک کعتان یرکعها من الضحی و فی صحیح مسلم عن زید بن ارقم قال خرج النبی صلعم علی اهل
قباء فراهم یصلون الضحی فقال صلوة الایة بین اذا ارضت الفضال من الضحی پس این احادیث صحیح و اشال آن

سیمین است آنکه ناز و تنگی شخصی حسنه محسوب است باقی ماند آنکه فضل عبادت بر دوست چنانکه در حدیث ابوهریره است
 یا ترک عبادت با قصد ای آنحضرت صلی الله علیه و آله پس در معنی نزاع است و شبهه آنست که عبادم بر قیام لیل مستثنی باز عبادت
 بر صلوٰه شخصی است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله میگوید و انما از قیام لیل را صلوٰه شخصی فضل است و در حدیث ابوهریره گذشته
 آنکه آنحضرت او را وصیت کرد یا تا قبل نوم و این وصیت برای کسی است که عادت او قیام لیل نباشد و هر که عادتش قیام
 لیل است و آخر شب بیداری شود او را ایثار آخر لیل افضل باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده ان من غشی الاستیقاظ
 آخر الليل فليوتر اوله و من طمع ان يستيقظ آخره فان صلوٰه آخر الليل مشهودة و ذلک افضل هم در صحیح ثابت شده که آن
 سئل ای الصلوٰه افضل بعد المكتوبة فقال قیام لیل قسم سوم آنست که از آنحضرت صلی الله علیه و آله در باب سنیت هر دو امر
 ثابت شده لکن بعضی اهل علم جزم یکی از دو نوع کردند و بعضی یکی را مکروه گفتند بنا بر آنکه حدیث بوی نرسیده یا رسیده لیکن
 تاویل ضعیف کرده و غیر ذلک و صواب درین باب آنست که هر چه را رسول خدا صلی الله علیه و آله برای امت سنون کرده آن
 سنون است از آن نمی توان کرد اگر چه بعضی او افضل از بعضی باشد و این قسم را انواع است از جمله انواع تشهدات
 در صحیحین از آنحضرت صلی الله علیه و آله مسعود ثابت شده و در مسلم تشهد بن عباس وارد گردیده و در سنن تشهد بن عمر و عائشه
 و جابر آمده و در مؤطا و غیره است که عمر بن خطاب تعلیم تشهد بن سلیم را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود که بیا موز
 تشهد را مگر آنکه مشروح باشد فلذا اصواب نزد ائمه محققین آنست که هر واحد ازین تشهدات جائز است بلکه است
 و هر که اتیان را با الفاظ تشهد بن مسعود واجب گفته چنانکه بعضی اصحاب احمد گفته اند وی خطا کرده و از انجلا از آن اجابت
 چه در صحیح بروایت انس آمده ان بلالا امر ان یشفع الاذان و یوتر الاقامه و در صحیح است ان علم با محدورة الاذان الاقامه
 فرجع فی الاذان و ثنی فی الاقامه و در بعض طرق این حدیث است ان کبرنی اوله اربعاً کانی الحسن و در بعض می این است
 ان کبر مرتین کانی صحیح مسلم و در سنن آمده ان اذان بلال الذی راه عبدالسد بن زید یس فی ترجیع الاذان و الاثنتیه الاقامه
 پس هر واحد از اذان بلال و اذان ابی محذور هکنت است برابر است که مؤذن در اذان ترجیع کند یا نکند و تشهدات
 نماید یا مفرد گوید آن را و این مؤذن محسن و متبع سنت است و هر که گفته لابد است از ترجیع یا مکروه منعی عنه است وی
 خاطی است همچنین هر که افراد اقامه یا تشنیه او را مکروه گفته وی خطا کرده و اما اختیاری که ازین هر دو طریق پس از اذان
 اجتهاد است مثل اختیار بعضی القرات بر بعضی و اختیار بعضی تشهدات بر بعضی و ازین باب است انواع صلوٰه خوف که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله از گذشته و همچنین انواع نماز استقار زیرا که گاهی استقار مسجد بدون نماز کرده و گاهی بسوی صحرای آمده
 دو رکعت نماز هم گذارده و صحابه استقار عابدون نماز هم میکردند چنانکه از فعل خلفای راشدین معلوم است فکل ذلک
 حسن جائز و ازین باب است صوم و نطر برای مسافر در رمضان زیرا که ائمه اربعه اتفاق کرده اند بر جواز هر دو امر و
 مذہب طائفة از سلف و خلف آنست که جز نطر جائز نباشد و اگر روزه گیر و جائز نبود و زعم کرده که اذن وی صلیم

مسافر را در صوم در سفر منسوخ است بقوله ليس من البر الصيام في السفر و صحیح است که بر آن ایضا اندوخت
 حدیث منافات اذن او در صیام زیرا که نفی بودن او از برگزیده و جواز و اباحت او را نفی نفرموده و نفی تمام
 می شود بفعل نوع جائز میباح باتیان مامور به و این حدیث بآن معنی است که مثلاً روزه دارد و جان خود را با کل
 تشنه کند یا روزه گیرد و در آفتاب نشیند پس در اینجا میتوان گفت که ليس من البر الصيام فی الشمس لهذا سبب
 گفته مسافره ليس من صام یا بر من لم يصوم پس روی ولالت است بر آنکه مفسر فضل است از صائم زیرا که این جنس
 دو امر است از آنحضرت صلعم چو وی روزه گرفت اولاً در سفر پست افطار کرد در آن و هر کس که کرده که صوم در سفر نقص
 در دین است وی به تنوع ضال است برین طریق مثل یک روزه گرفت در سفر با قناعت آنکه روزه بر وی در سفر واجب است
 و خطر حرام زیرا که طائفة از سلف و خلف امر با عاده کرده و در صحیح است از آنحضرت صلعم که عمره بن عمرو پسند را گوشت
 من مردی است بسیار روزه دارنده آیا در سفر هم روزه گیرم فرمود آن حضرت فحسن فان صمت فلا بأس پس هر که در
 سفر ایستاد امر بر خود بجا آورد از تعجیل صوم یا تأخیر او پس وی خوب کرد زیرا که او تعالی با ما را دهنده و یسر کرده و نه عسر اگر
 صوم در سفر اشتیاق است بروی از تأخیر پس تا خیر افضل باشد زیرا که در مسند از آنحضرت صلعم آمده ان الله يحب ان يؤخذ
 بر خصمه كما يكره ان يؤتى مصيته و ترجمه بعضهم اما بن خزيمة و غيره في صحيحه و مرتبه این صحاح دون مرتبه صحیح است و اما صیام
 یوم غیم که عامل منظر بلال شود یا شب ثلاثین شعبان دیده نشود پس بعضی صحابه احتیاطاً روزه میداشتند و بعضی افطار
 میکردند اما معلوم نیست که احدی صوم آن یوم واجب کرده باشد بلکه هر که از آنها آن روز روزه گرفت بر طریق تحریری
 و احتیاط گرفت و آثار منقول از او شان صریح اند درین معنی چنانکه از عمر و علی و معاویه و عبد الله بن عمر و عایشه و غیرهم
 منقول شده و علماء در آن تنازع کرده اند بر چند قول بعضی نمی کرده اند ازین صوم نهی تحریم یا تنزیه چنانکه بعضی از
 مالک شافعی و احمد گفته اند بعضی هر دو امر را جائز داشته اند بنزد اساک نزد غیم مطلع فخر و این مذاهب بودند
 و هو المنصوص عن احمد زیرا که وی این روزه میداشت بر طریق احتیاطاً اتباعاً لابن عمر و غیره نه بوجه ایجاب همچو سایر
 آنچه در وجوب وی شک می رود که فعل آن استحباب است بطور احتیاط بغیر وجوب پس اگر یکی این روزه را به نیت معلق
 گرفت باین طور که اگر از رمضان خواهد بود و مجزئی خواهد شد و الا فلا بعده ظاهر شد که این روز از رمضان است نزد اکثر
 اهل علم مجزئی شود و این مذاهب ابو حنیفه باشد و اصح و در روایت است از احمد و غیره زیرا که نیت تابع علم است پس
 هر که دانست چیزی را که اراده کرد آن دار نیت آن میداند بغیر اختیار خود و چون چیزی را نداند متنع است
 که قصد آن کند پس تصور نیست که قصد صوم رمضان کند کسیکه نمیداند که این روز از رمضان است و داخل می شود
 درین باب قصر و جمع میان دو نماز و سنت نبویه است که قصر کند چنانکه قصر میکرد آنحضرت صلعم در سفر و نمیکرد در با
 را کرد و در کثرت و همچنین میکردند شیخان ابو بکر و عمر بعد وی صلعم و نبوده که جمع فرماید در سفر میان دو نماز مگر احببنا

متد الحاجة پس نبود جمع او مانند قصر و تنی بلکه قصر است را تبتست و جمع خصیت عارضه و هر که از آن حضرت مسلم
 نقل ترجیح کرده در سفر ظهر و عصر و عشا را پس وی غلط نموده زیرا که این معنی را احدی از وی مسلم با سند صحیح بلکه
 نقل نکرده آری بعضی مردم حدیث عایشه را روایت کرده اند که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله
 و بارک وسلم برای عمره در رمضان پیش از نماز کرد آن حضرت من و زهرا و شتم و وی قصر کرد و آن تمام نمودم پس تم بانی انت ای یا رسول الله نماز
 کردی و من و زهرا و شتم و تو قصر کردی و من تمام گذار و من فرموده جنت و عایشه و عیب نکردی و از خبیث تو هم کردند
 که وی مسلم قصر و تمام میکرد با آنکه احدی اینی را روایت نکرده و نفس حدیث مروی از فضل عایشه باطل است و نبود
 عایشه و نه احدی غیر او از کسانی که با وی مسلم بودند که نماز گذارند که مانند نماز وی مسلم گذار و هیچ یکی با وی مسلم چهار
 رکعت گاهی نه بعرفه و نه بزدلفه و نه غیر او نه اهل مکة و نه غیر ایشان بلکه جمیع مسلمین نماز میکردند همراه آن حضرت مسلم دو رکعت
 پس پس اقامت میفرمود و در منی تا ایام موسم و همین دو رکعت نماز با مردم میگذاشت و دو رکعت بعد از ابو بکر ثم عمر ثم عثمان
 ثم علی فی اول خلافته ثم صلی بعد ذلک اربعا لا موراها تقضی ذلک فاختلف الناس فی فهم من و انقه و منهم من
 خالفه و جمع نکرد آن حضرت مسلم در حجة الوداع مگر بعرفه و مزدلفه خاصه و لیکن چون سیر گرم میکرد در غیر این سفر بیدار است
 خود تاخیر میکرد در مغرب رات و وقت عشا پست میگذاشت و آنرا یکی و تاخیر میفرمود ظهر رات و وقت عصر و میگذاشت و هر دو را یک جا
 و همین است صحیح از قول علماء که قصر در سفر جائز است بر ابرست که نیت قصر کند یا نکند و همچنین جمیع آنجا که جائز است بر ابرست
 که نیت وی با نماز اولی کند یا نکند زیرا که صحابه خلف آن حضرت مسلم نماز ظهر میگذاشت و نذر ندعوه دو رکعت و امر میفرمود ایشانرا
 نزد اقتضای صلوٰه ظهر یا نیت جمع کنند و نه ایشان را معلوم بود که وی مسلم صحیح خواهد کرد زیرا که نکرد آنرا درین سفر خود و نه
 احدی را که خلف او بودند از اهل مکة و غیر ایشان امر فرمود که منفر شود از وی بترجیع صلوٰه یا تاخیر صلوٰه عصر بنگاهنگان با و
 نماز گذارند و آنرا اتفاق کرده اند بر جواز قصر در سفر زیرا که قصر افضل است مگر قوی شاذ از بعضی ایشان و سبب قصر سفر است
 خاصه و لهذا در غیر سفر جائز نباشد و سبب جمع حاجت و عذر است پس چون محتاج شود جمع کند در سفر طویل و قصیر و همچنین
 جمع کند بجهت مطرو و نحو آن از مرض و دیگر اسباب زیرا که مقصود باین جمع رفع حرج از امت است و مروی نشد از آن حضرت
 مسلم که جمع کرده باشد در سفر بحالت نزول مگر در یک حدیث و لهذا تائید کرده اند مجوزین جمع مثل مالک و شافعی و احمد
 که آیا جائز نیست جمع برای مسافر نازل یا نه پس مالک و احمد در قوی منع کرده اند و شافعی و احمد در روایتی جائز داشته
 و ابو حنیفه از جمع منع نموده مگر بعرفه و مزدلفه و آیین باب است تمتع و افراد و قرآن در حج و تدمه بیکه اربعه و جمهور است
 جواز هر سه امر است و طائفه از سلف و خلف بآن رفته که جائز نیست مگر تمتع و هو قول ابن عباس و من و انقه من اهل الحجاز
 و اشیعه و طائفه از بنی امیه و اتباع ایشان نمی میکردند از تمتع و عقاب میکردند تمتع را و علماء را در حج نبوی تنازع است
 که تمتع کرد یا افراد نمود یا قرآن فرمود و تنیز نزاع کرده اند در آنکه فضل ازین هر سه چیست پس طائفه از اصحاب احمد

گمان آنست که وی تمتع کرد برای متعاجل فیه در احرام دیگر و بی دیگر نفل نموده که وی احرام عمره بسته و احرام حج نموده
تا آنکه طواف و سعی عمره بجا آورد و طائفه از اصحاب مالک و شافعی گمان کرده که وی افراد حج کرد بعد عمره نمود و طائفه
از اصحاب ابوحنیفه گمان کردند که قرآن فرمود و طواف و سعی نمود و این همه اقوال خطاست و اگر وی نفل نموده که
مطلق احرام بست و این نیز خطاست احدی از اصحاب اینها را روایت نکرده بلکه عامه روایت صحابه متفق است و هر که
نسبت ایشان بسوی اختلاف درین باب کرده کلام ایشان را نفهمیده زیرا که صحابه نقل کرده اند که آنحضرت صلعم تمتع کرد
بعمره بسوی حج بکذا نقل عامه الصحابه و غیره و احد ازین جماعه صحابه و غیر ایشان روایت کرده اند که قرآن فرمود میان
عمره و حج و هر دو ابطال نمود چنانکه نقل کرده اند که عمره کرد با حج خود با وجود اتفاق ایشان بر آنکه عمره بعد حج نکرده بلکه پیش
احدی از صحابه که با وی صلعم بودند بعد حج عمره نکردند و عایشه بهجت حیف کرد و لفظ تمتع در کتاب و سنت و کلام صحابه است
برای جمع میان عمره و حج در شهر حج برابر است که احرام هر دو بندگان آنها احرام عمره بندد و حج را بران داخل نماید یا احرام
حج بندد بعد تحلل از عمره و این تمتع خاص است و در عت متاخرین یا احرام حج بندد بعد قضاء عمره قبل تحلل از آن زیرا که
سوق هدی کرده یا سحز ساق نموده و این را تمتع و قرآن نامند و گاهی میگویند که این داخل تمتع خاص نیست بلکه قرآن
باشد و تسمیه قرآن بتمتع در احادیث صحیح تصریح آمده و آنانکه تمتع نقل کرده اند بعضی از ایشان نقل افراد هم کرده اند و گفته
که افراد اعمال حج نمود و از احرام حلال نشد زیرا که سوق هدی کرده بود پس چنان تمتع نفرمود که در آن از احرام حلال
شده باشد پس باین وجه گویا پیچیده فرود گشته و اما افضل پس هر که قدم آورد در شهر حج و سوق نکرد و هدی را پس تحلل و
از احرام بعمره افضل باشد چنانکه آنحضرت صلعم صحابه خود را امر کرده بدان در حجه الوداع زیرا که هر غیر سائق هدی را حکم
فرمود بآنکه تمتع شوند و هر که سوق هدی کرده او را قرآن افضل باشد چنانکه وی صلعم کرده و هر که در سفر خود عمره کرد و حج نمود
یا عمره کرد قبل شهر حج و اقامت نمود و حج پس این افراد افضل باشد برای او از تمتع با اتفاق اینها رابع و اما ششم سابع
از آنچه علماء در آن فایده کرده اند آنست که یکی چیزی را واجب گردانیده یا محب نموده و دیگری حرام ساخته و سنت ثلاث نمیکند مگر بر یکی از دو طرف
و هر دو را جایز نمی نمایند پس این شکل اقسام رابع است و اما ششم سابقه سنت در آن هر دو امر را جایز داشته بود و اختلاف در آن از نوع ترجیح
و تخیر بود و کام و این هم چهارم مثل تنازع ایشانست در قرات فاتحه خلف امام و حال جمهور علماء در آن همه قولست یکی آنکه طواف حرام و
سماعت قرات او بی هیچ شیئی بخواند نه فاتحه و نه بجز آن و این قول جمهور سلف و خلف است و هر دو مذهب مالک و احمد بی نیفته
و غیر هم و احد قولی اشافعی و دلیلشان آنست که حق تعالی فرموده و اذا قرأت القرآن فاستمعوا له و انصتوا
لعلمکون صحت امام احمد گفته اجماع کرده اند مردم بر آنکه نزول این آیه در بارگاه نماز است و در صحیح آمده از حدیث
ابی موسی از آنحضرت صلعم که فرمود و اما جعل الامام لم یؤتم به فاداکبر فکبر و او اذا قرء فانصتوا الی آخره و این الفاظ از حدیث
ابو هریره نیز مروی گشته و مسلم ذکر کرده که این لفظ ثابت شده پس حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و بارک و سلم

هر دو امر کرده اند بانصاف برای امام نزد قرائت او و آنحضرت صلعم این انصاف را انچه اتمام بامام گردانیده بنا بر
 علی ذلک هر که انصاف نکرده وی اتمام بامام ننمود و معلوم است که جهرا بامام از برای ماموم باشد و لهذا ماموم آمین میگوید
 بر دعای امام و چون ماموم قرائت امام را استماع نکرد و چند خود را ضائع نمود و مصلحت متابعت امام مقدم است بر مصلحت
 اتمام منفردی یعنی که اگر تو تم امام را دور و تر در یاد جهان کنده وی میکند و تشنه خواند عقب و تر و سجده کند بعد از کبریا
 که او را ساجد یا بدو این همه از برای متابعت شد پس چه قسم ساعت قرائت وی کند یا آنکه با استماع او مصلحت قرائت
 حاصل می شود چه استماع را جبر یا بر قاری است و همین این است اتفاق اهل علم بر آنکه ماموم همراه امام بخیر یا بخیر خواند زیاده
 بر فائده نذر جهرا بامام پس اگر این بانصاف او را جبر قرائت حاصل نمی شد لا محاله قرائت ماموم برای خود مختل از استماع
 برای امام می بود و لیکن چون بانصاف او را جبر قاری حاصل شد محتاج قرائت خود نگردد پس در قرائت ماموم پنج خففت
 نشد بلکه حضرت حاصل گردید و او را از استماع ماموم به شغل ساخت که نقل شیخ ابن تیمیة فی بعض فتاواه و لقد کشف
 عن ساق الجده تحقیق بتوفیق المدعو و حل فی اجوبه بعض الاستفتاءات الاستیعافی فی تفسیر فتح البیان و مسکات الختام و غیره از جهت
 عن امثال ما مر من الاستعلامات و اوضحتم لزوم قراة الفاتحة للمؤتم علی الاطلاق مخفجا لذلک عن جموع البصاة و البصین
 فمن بعد هم عنوان الله تعالی علیهم الانصاف من اشرف الاوصاف و بهرگاه که ماموم استماع قرائت نکند بسبب آنکه نماز
 مخافت است یا بعد از امام است و مخفان پس اهل علم را در این نزاع است که یا زنی قراة است یا سکوت و ترجیح نیست
 که قراة کند درین مواضع زیرا که وی درین وقت استماع قرائت امام که محصل مقصود قرائت بود نیست پس اگر برای نفس خود
 قرائت خواهد کرد و اگر آن حاصل او خواهد شد و نه همین ساکت خواهد ماند و قاری یا تمیخ خواهد بود و هر که در نماز ساکت میماند
 و غیر قاری است وی نه آتی ماموم نیست و نه محمود بلکه در جمیع افعال مصلوة لابد است از قرائت و تسبیح و دعا و استماع
 ذکر اگر گویند که در اینجا امام از وی فرض قرائت برداشته گوئیم قرائت او برای نفس خویش اکل و انفع است برای او و
 اصبع برای قلب و وارفع نزد رب نیست انصاف ماموم به مگر در حال جهل و در حال مخافت خود هیچ صوتی ممنوع نیست
 که گوش بران نهد و بشنود قول دوم جواز هر دو امر بلکه فضیلت قرائت است و هوالمروی عن الاوزاعی و اهل الشام و
 و هو اختیار طائفة من اصحاب احمد و غیر هم سوم و جواب قرائت است و هو القول الاخیل الشافعی سج و ازین باب است
 بما آوردن نمازی که برای او سببی باشد مثل تحیة المسجد بعد فجر و عصر پس بعضی علماء گویند مستحب است و بعضی گفته کرده است
 بکراهت تحریم یا تنزیه و سنت است که مستحب باشد یا مکروه و صحیح قول قائل استحب است و بهر دو باب الشافعی احمدی
 احدی الروایتین و اختاره طائفة من اصحابه زیرا که احادیثی از ماموم درین اوقات مثل تو صلعم لا مصلوة بعد الفجر
 قطع الشمس و الاصلوة بعد عصر حتی تغرب الشمس منومات مخصوصه اند نماز جنازه از آن خاص است اتفاق مسلمین و پیغمبر است
 از آن نماز قصار خوانست بقوله من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادركها فانما انحضرت صلعم ثابت شده که دو رکعت

آنحضرت صلعم بیان فرمود که مداومت بران مفربدن و نفس و مانع از فعل واجب حق نفس داهل و زور و جهاد دست
 و قتل علی صلعم همان است که اطوع باشد برای رب و نفع برای عباد و چون مفربدن شود او را از آنچه نفع است بر
 او صلاح است و در صحیح ثابت شده که ان رجال اتقال احدی ما انا فاصوم لا افطر و قال الآخر اما انا فانا
 اما انا فانا اتزوج النساء و قال الآخر اما انا فانا اکل اللحم فقال صلعم یا ابی الرجال یقول احدی کسیت و کسیت لکنی اصوم و فطر
 و انا ما و اتزوج النساء و اکل اللحم فمن رغب عن سنتی فلیس منی پس بیان فرمود که این قسم نه بد فاسد و عبادت فاسد نه از
 سنت نیست و هر که در آن رغبت نماید او را من کند از سنت و آنرا بهتر از سنت دی صلعم بنید وی بطریقه نبوی نیست
 و لهذا ابی بن کعب گفته علیکم السبیل و البته فانه من عبد علی السبیل و السنه ذکر الله خالیاً فاشترطه من خشية الله لا تحات
 عنه خطایاه کاحیات الوریق الیابس من الشجر و من عبد علی السبیل و السنه ذکر الله خالیاً فافاضت عنه من خشية الله لا تم
 ابداد ان اقتصاداً فی سبیل سخته خیر من جهاد فی غیر سبیل و سخته فاحرصوا ان تكون اعمالکم ان کانت اجتهاداً و اقتصاداً
 علی منهج الانبیاء و سننهم و کذا قال عبد الله بن مسعود اقتصاد فی سخته خیر من اجتهاد فی بدعه و علما تنازع کرده اند در
 صوم با افطار روز عیدین و ایام منی پس طائفه از فقها و عباد گفته استحب است و از صوم یوم و فطر یوم فضل و طائفه دیگر از اهل علم
 گفته افضل نیست بلکه سائغ بلکه اگر است و در روز مشط و هر را افضل از آن گفته و نبی را از صوم دهر حل بر صیام ایام منی
 کرده و قول ثالث که همان جواب باشد آنست که این ترک اولی است یا مکروه زیرا که احادیث صحیح از آنحضرت صلعم شریفی
 فرمودن عبد الله بن عمر و از ان و قول دی من صام الله بر فاصام ولا افطر و غیره یا صرح اند در آنکه این صورت مشروع است
 و هر که آن را حل بر صوم ایام غم منی عنما کرده وی فاطست زیرا که مراد بصوم دهر عین صوم ایام غم نیست که در روز گران
 در آن حرام است و اگر در غیر این ایام افطار میکرد از آن منی غیر فرمود زیرا که این هر پنج روز صوم و بدست و نبی از صوم اکثر
 از سه صدر و زبانه نیست و مراد همین پنج روز است بلکه این امثال است و تعلیل کرد آنرا بحجیم عین و ساست نفس دین
 و سر صوم باشد نه در صوم ایام غم و در صحیح است که مردی آنحضرت صلعم را از صوم دهر پرسید فرمود صام دهر نه صوم است
 و نه افطار کرد گفت دو روز صوم گیر و یک روز افطار کند فرمود و من بطریق ذلک گفت یک روز روز دود و روز
 افطار کند فرمود و دت انی اطقت ذلک گفت یک روز روز گیر و یک روز افطار کند فرمود ذلک افضل الصوم پس
 سوال کردند او را از صوم دهر بهتر از صوم و ثلث دهر بهتر از صوم ثلث او بهتر از صوم نصف او و اما قول و بی صلعم صیام
 ثلثه ایام من کل شهر بعدل صیام الله و قوله من صام رمضان و ابتع است من شوال نکاحاً صام الله هر سخته بیشتر مثلاً
 و نحو آن پس مراد بدان آنست که فاعل در اجز صیام دهر حاصل می شود بضعیف جبر بفر حصول کدام فاسد پس چون که
 در هر ماه روز گیر و اجز صوم دهر بدین شهر رمضان حاصل گردد و چون رمضان را با شش روز شوال صوم نمود اجز صوم دهر
 مجموع این صیام حاصل شود و قیاس آن بود که استغراق زمان بصوم عبادت می نمود اگر دار و نمیشد درین باب معارض

راجع و بیان کرد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و بارک و سلم حکم نمی فرمود من صام الله مسلماً فلا صام و لا افطر
 زیرا که درین صورت صیام گرفتن عادت و عوی لومیشود مثل قیام لیل سپس منتفع نمی شود بدان پس نه صائم ماند و نه فطر
 و هر که از صحابه از وی مسلم سر و صوم نقل کرده مرادش یکی ازین اقوال است و همچنین هر که نقل کرده که قیام تمام لیل میکرد
 و آنرا تا صبح نماز میگذاشت و بوضوء و عشاء آخره و چنین و چنان سنت است پس مرادش نیز همین است با آنکه بسیاری ازین
 منقولات ضعیف است عبد الله بن مسعود و صحاب خود را گفته اند که اگر صوم ما و صلوة من اصحاب محمد و هم کانوا اخری مکرم قالوا اهل
 یا ابا عبد الرحمن قال لا نهکم کانوا زهدی الدنیا و ارجب فی الآخرة و اما سر و صوم در بعض ایام پس گاهی آنحضرت مسلم از یکروز
 تا آنکه میگفتند که فطر بخور و اگر در و افطار میفرمود تا آنکه میگفتند زهره خواهر بزرگداشت و همچنین قیام بعض ایامی است جمعیها سنت
 بدان آمده و صحابه آنرا میکردند و صحیح است ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان اذا دخل العشر الاخير من رمضان شد الیه زیاده و یقظ الیه و الی السیل
 کله و فی الحسن انما قام لیلته بآیه حتی أصبح ان تعد بهم فانهم جادک و ان تغفر لهم فانهک انت العزیز العظیم و لیکن غالب قیام
 او در جوف لیل بود و هر که نزد او حاضر می شد با وی نماز میگذاشت و چنانکه شبی با ابن عباس شبی با ابن مسعود شبی با اذین بن
 نماز گذارد و او احیاناً در کئی سوره بقره و نساء و آل عمران میخواند بعد رکوع میکرد و بقدر قیام میگفت در رکوع سبحان ربی العظیم
 سبحان ربی الاعلی و سر بر میداشت برابر رکوع و میگفت ربی العظیم ربی العظیم و بعد میگردید قریب بقیام میگفت سبحان ربی
 الاعلی سبحان ربی الاعلی و طبعه میکرد و قریب بحدیث میگفت یا غفر لی یا غفر لی و اما وصال و صیام پس ثابت شد که نمی کرد و فطر
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه و بارک و سلم از ان صحابه را و رخصت نفرمود و در وصال مگر تا مسح و گفت اندکی صوم و فطر
 از مجتهدین و عبادات وصال میکردند و بعضی تا یکماه اکل و شرب میکردند و بعضی تا دو ماه یا اکثر و اقل و گن بسیاری از ایشان
 تا دم شدند بر فعل خود و این پیشانی بروی نمایان گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علم خلق بطریق الله و انفع خلق لعباده و فضل خلق
 و اطوع ایشان برای خدا و تابع برای سنت خود بود و احوالی که حاصل میشد و از اعمالی که سنت طهر و انداز احوال غیر محمود
 هستند اگر چه در ان کاشفات و تاثیرات باشد و غیر این باب میداند که این احوال حاصل از عبادات غیر مشروع و مثل
 احوال کسبه بطریق غیر شرعی و ملک حاصل بطریق غیر شرعی سبب حصول ضرر اندیشه نفع اگر تدارک بندازد از طرف خدا توبه
 نشود و سبب آن توبه تابع طریق شرعی نگردد و مجتهد گاهی خطی است و خطای او ففور و گاهی نذیب است و ذنب و مجبور
 بحسنات و گاهی مبتلی است بمصائب و کفر و عتد و گاهی محقق است و این احوال از وی سلب می شود و چون اصرار میکنند
 بر ترک ماصوبه از سنت فعل منعی عتد معاقب میشود سلب فعل و اجبات تا آنکه فاسق میگردد و داعی بسوی بدعت میشود
 و اگر فطر کرد بر کبریا تر خوف نیست که ایمان از وی سلب گردد و زیرا که بدعت همیشه مجنونان است از مغیر بسوی
 کبریا تا آنکه با او در تفرقه نرسد چنانکه برای غیر او از اصحاب احوال و کاشفات و تاثیرات متعلق اقتضای و قد عرفنا من هذا
 بالیس و اما مسح و فطر و صوم و طهارت و غیره از این نوع علیه السلام است هر که بدین سوار شد نجات یافت و هر که متعلق شد غرق

اگر بعد از چیزی گفته و کافری من مضمی من علما تا یقولون الا عقصام است بخانه و عامدا استجاب احوال که مکاشفایا تا فیروزان و باین
 احوال اعمالت افکار و یا فحشا و یکینند یا در غیر آن استعفاش می نمایند تلخ آن غیر مشروغ است مثل سیکه اموال حرام را که است
 کرد پس نفی آن جزو معصیت آتی خواهد بود و بدیع دو گونه است نوعی در اقوال و اعتقادات است و نوعی در افعال
 و عبادات و این نوع ثانی متضمن نوع اول است چنانکه اول اعمی بسوی ثانی است پس متبیین بسوی علم و نظر و آنچه
 جامع اوست خوف قسم اول است اگر عقصام بکتاب عزیز و سنت مطهره نگرداند و بنیتین بسوی عبادت و ارادت
 و آنچه تابع اوست خوف قسم ثانی است اگر معصم بقرآن و حدیث نیستند و یا اموریم بآنکه در هر نماز بگوئیم اهدنا الصراط
 المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و از آنحضرت صلعم ثابت شده
 که مغضوب علیهم بود اند و ضالین نصاری تنفیان بن عبیدیه گفته کانا یقولون من فسد من علما تا نفعیه شب من ایهود و من
 فسد من العباد نفعیه شب من النصاری و سلف میگفتند احرار و ائمتة العالم الفاجر و العابد الجاهل فان نفعهما فتنه کل
 مقتون پس طالب علم اگر فعل واجب و ترک حرام را با طلب خود مقترن نکند و عقصام بکتاب و سنت نماید لابد واقع شود
 در غی و ضلال و همچنین اهل ارادت اگر بار اوده خود طلب علم واجب و تسک بقرآن و حدیث را مقترن نمایند در گمراهی
 و غوایت هستند و اگر یکی عقصام کند بعلم شرعی بغیر عمل غاوی باشد معصم عبادت شرعیه بغیر علم ضال بود و ضلال شیمه
 نصاری است و غی شیمه یهود با آنکه در هر یکی ازین دو است ضلال و غی است و ازینجا است که می بینی مخرفان را از حدیث
 و ارام و نهی از اهل اراده و عبادت و سلوک و طریق که منتفی می شوند بسوی فتنائی که تمیز نمی کنند در ان میان مامور و مخطور و
 متبع میشوند در ان با هوای خود و فتنای شرعی آنست که عبادت خدا از عبادت ماسوی و بطاعت او از طاعت غیر خدا
 و بتوکل بر وی از توکل بر ماسوا و بسوال او از سوال ماسوا و بخوف او از خوف ماسوا فانی شود و دلا را می که داری دل
 در بند و اگر چشم از همه عالم فرو بنده و این مرتبه را اخلاص دین برای خدا و عبادت و حده لا شریک له گویند و این است آن
 دین اسلام که خدا انبیا علیهم الصلوٰه و السلام را بران فرستاده و کتب و صحف نازل فرموده همچنین می یابی کسانی را که مخرف شده اند
 از شریعت در خرفی و اثبات از عمره اهل علم و نظر و کلام و بحث که منتفی شد امر ایشان بسوی حیرت و شک چنانکه منتفی شدند
 اولین بسوی شطح و طلمات پس اینها تصدیق حق نمیکند و آنها تصدیق باطل مینمایند کسانی که زین راه برگشته اند
 برگشته و بسیار برگشته اند چه نیست تحقیق دین مگر تصدیق رسول در هر چیز که بدان خبر داده و طاعت او در هر آنچه بدان
 امر کرده و ظاهرا و باطنا از معارفت و احوال قلبیه و اقوال و اعمال ظاهره و هر که مطلق بیداری و گر سنگی را بزرگ میدانند و بدان
 امر میکنند وی خفایا و مخفی است زیرا که محمود و سهر شرعی و جمیع شرعی است و سهر شرعی چنانکه بالا گذشت در نماز و دو کوفت
 و کتابت علم و نظر و علم و درس علم و خواندن است از جمیع عبادات چه افضل متفرع است به تنوع مود و محض اهل علم گویند که
 کتابت حدیث افضل از صلوٰه نافله است و بعضی شیخ گفته اند که دو رکعت نماز که در جوف لیل بگذریم و کسی را در این حدیث

قال الاطرا اما افلا تزوج النساء وقال الاخر اما افلا اكل اللحم فقال كفى بصوم وانظر واقوم وانام واتزوج النساء
 واما اللحم فممنوع عن بنتي طهيس منى وقد قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اكلوا من طيبات ما رزقناكم
 واشكوا فيه ان كنتوا ياها تعبدون پس امر فرمود بخوردن اشيای طيبه و شكر كردن برای خدا پس هر كه طيبات احرام
 گزیده اند و هي متعدی باشد بهر كه شكر كند مفرط مضيق حق خدا بود و در صحيح مسلم است انه قال ان الله يرزقني عن اكل
 الاكل فيجده عليها ويشرب الشرية فيجده عليها و در ترمذی و غيره است انه قال الطاعم الشاكر بمنزلة الصالح الصابر فيقول
 خدا صلواته برين طريق بود و اين اعدل طرق و اقوم سبل است و اخرايف از ان برود و ج باشد يكی آنكه قومی اسراى كه است
 و در تناول شملوات با اعراض از قيام بواجبات حال آنكه حق تعالى فرموده كلا واشربوا ولا تسرفوا و قال فقلت من اين
 خفت انما عمو الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا و غيره آنكه قومی تعريض كند و در تحرير طيبات نموده و ابتداء بر نبات
 كرده كه خداى تعالى آنرا مشروع ساخته است حال آنكه در اسلام ربانيت نيست و قد قال تعالى لا تحرموا طيبات
 ما احل الله لكم ولا تعبدوا الله لا يحب المعتقدين و قد قال تعالى يا ايها الرسل اكلوا من الطيبات و عملوا
 صالحا و قال يا ايها الذين امنوا اكلوا من طيبات ما رزقناكم ثم ذكر رسول الله صلواته على طيبات السفر شعث
 اغبر يدي الى السماء يا رب يا رب و طعمه حرام و شره حرام و طعمه حرام و غذى باحرام فاني استجاب لذلك و طيبات حلال است
 زيرا كه حق سبحانه طيبات را براى ما حلال كرده و نبات را بر ما حرام ساخته اول ما بنا بر بودن وى نافع لذيق و ثانی را بنا بر ضرر
 و زيان و هزافه را براى ما بصلح گردانیده بخلاف اهل كتاب كه بسبب علمشان طيبات حلال ابراهما حرام ساخته و اين تخريم
 عقوبت آنها گردانیده و اما محمد صلواته بر ما حرام نكرده و احوال مردم و طعام و لباس و جمیع و شمع كوناگون است
 بلكه بعض احدرا احوال متنوع مى باشد وليكن بهترين احوال همانست كه در اين اطوار باشد براى خدا و رسول وى صلى الله عليه و آله
 عليه و آله و بارك و سلم و انفع بود براى صاحب حال و اين امر گاهى بايسته العليلين باشد و گاهى بايسته الاحرارين پس هر شدي فاضل
 و نه فضول و شمع چون حكم ميكند بامرى شديد و در ان منفعتى مى باشد نه آنكه آن حكم براى مجر و تعذيب نفس بود مثل جهاد كه
 در باره آن فرموده كتب عليكم القتال و هو كره لكم و عسى ان تتركوا شيئا و هو خير لكم و عسى ان تحبوا
 شيئا و هو شر لكم و حج جهاد صغير است و لهذا ان حضرت صلواته را در عمره وى فرمود ابرك على قدر نصبك و قال تعالى
 في الجهاد ذلك بان لا يصيبهم ظمأ ولا نصب ولا محمصة في سبيل الله ولا يطاؤون موطئا يغيظ
 الكفار ولا ينالون من عدو نيلا الا كتب عليهم به على صلواته ان الله لا يضيع اجر المحسنين و اما مجر و تعذيب
 و بدن با غير منفعت را جمعه پس مشروع نيست بلكه امر كرده است خداى تعالى ما را با آنچه نافع است و نهى كرده از آنچه مضرت
 و در حدیث صحيح از ان حضرت صلواته آمده بنعمتكم يسيرين و لم تبعثوا معسرين و چون معاذ را بفرستى و ابوسلوى بن كسيل كرده فرمود
 يسرا ولا تسرا و بشرا و لا تنفرا و فرمود ان هذا الدين يسر لن يشاء الدين احد الا غلبه فانتهى و لا يملك الا و لا يملك الا و لا يملك الا

با وضو بخوابد و ملائکه حاضر خوانند او وضو میسوزد که نوبت غسل چهار مرتبه حاصل بود وضو نیست بلکه تخفیف جنابت است و
 در وضو نوبت دوم و در سجده چهار تا باشد تا ملائکه بخیر او در آن نوبت میسوزند و هرگاه که نوبت کثیر از تعوض وضو نیست پس این همان وضو است
 که بیغ حدث اصغر میسوزد وضوی جنس برای تخفیف جنابت است و در نیت این وضو میسوزد تا ملائکه بخیر او در آن نوبت میسوزند و هرگاه که نوبت کثیر از تعوض وضو نیست پس این همان وضو است
 میسوزد آنرا حدث اصغر از صلوات و طواف و مس صحت و تیمم قائم مقام طهارت است بابت پس هر چه میسوزد آنرا
 اندیشال و وضو از منوعات مباح میسوزد آنرا تیمم و تیمم نزد عدم مایه یا خوف ضرر یا استمال یا جائر است که آنرا به دست کمانیه یا دستمالی پاک
 بکشد اگر لایق و ذکرین لم یزل پس هرگاه که او آب ضرر رساند زیادت در مرض بنا بر حرج یا بیماری یا خوف برد و بخواند او را میسر
 که تیمم کند جنس باشد یا محدث و نماز بگذارد و چون او را نماز جائر شد طواف و قنات قرآن و مس صحت و لبث در سجده چهار مرتبه
 باشد بلا عاده برابر است که این نماز و وضو بگذارد و یاد در سفر در صبح دو قول اهل علم زیرا که در صحیح است آن کل من فعل ما امر به
 بحسب قدرته من غیر تفریط منعه و لا عدوان خلا عاده علیه لانی الصلوة و لا الصیام و لا الحج و واجب نکرده است خدا را
 بر بنده گذاردن یک نماز و بار و نه روزه و و ماه و یک سال و نه دو حج مگر آنکه تفریطی یا عدوانی از وی واقع شود پس اگر
 نماز را فراموش کرده است لازم است که وقت یا آمدن قضا کند همچنین اگر قبض فرائض مثل چهار مرتبه و کعبه و بخواند آنرا زیاد
 وی رفته باید که آنرا وقت ذکر بخواند و و لیکن اگر عاجز است از مفروض مثل کسی که برهنه نماز بخواند بنا بر بنودن سوره یا اقرآن
 گذارد و به سبب یکی زبان یا کعبه و سجده را تمام نکرده بسبب مرض بخواند پس نیست عاده بروی نیست فرق در میان نادر
 و معتاد و نام و غیره و نعم و مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه هر سافر که آب نیافته و نماز تیمم گذارد و بروی عاده نیست همچنین
 عریان که غیر واجد ستروست بروی عاده نیست همچنین نیست عاده بر مریض که بحسب حال خود نماز خوانده است مکاتال
 صلوات لعنن جبین صلوات مکاتال لم تستطع فاعاد فان لم تستطع فاعاد علیک و فضل برای ما نم نیست که تحریر کند نماز
 رسول خدا صلوات علیه و آله و سلم که باصحاب خود میگذارد و این همان مشروع است که امید بدان مامور به استند که ثبت فی الصحیح قال اما انک
 بن الحورث و صاحب اذا حضرت الصلوة فاذا تا و اقامه و لیکن اما احکم و صلوا انما یتوکل علی و قد ثبت عنه فی الصحیح ان کان یقر
 فی الجنب ما بین آیه الی مایه آیه و این بقدر قریب ثلث جزء نصف جزء تجزیه ثلثین می شود و و هدران نماز طول افضل
 میخواند مثل سوره ق و الم تنزل و تبارک و میخواند سوره مومن و سوره صفات و بخواند و در نماز ظهر قبل از آن قنات بگذرد
 قریب بی آیت و در عصر از آن هم کمتر میخواند و در مغرب قبل از آن مثل قصار افضل و در عشاء آخره مثل و شمس الضحی و اول
 اذا مشی و بخواند و احیاناً نماز را دراز میگرد و قنات را طول تا آنکه در مغرب سوره اعراف و سوره طور و سوره مرسلات
 خوانده و ابو بکر صدیق رضی الله عنه یک بار در نماز فجر سوره بقره و عمر بن خطاب سوره هود و سوره یوسف و بخواند خوانده
 و گاهی تخفیف میفرمود بنا بر سفر و آن مکاتال لانی لا اخل فی الصلوة و اما ان یدعیها فاصبح بها و اصغیر فانخفت لانی علم من
 و جهدا به تا آنکه مری شده که در فجر سوره تکویر و سوره زلزال خوانده پس لا ینقض حال امام نیست که تحریر آیه ای رسول خدا

گفته مسلم و اگر موافقین شما باشند یا از این بگریزید بعد از این ایشان را شنیدنا فشیما بران بیار و دو مقام ساز و دو بیت
 کنند آنچه منفر دیش بن باشد که اجماع غنمت کند بحسب مکان و غیر سرکه اطالت نماز بر قدر شروع کند مگر آنکه مردمان رسید
 کنند که شربت غنمت فی الصبح نه قال مسلم من ام الناس فلیخفف فان فیهم لیسقیم و البکیه و ذالک حاجه و ایضا قال اذا امام احدکم الکفر
 فلیخفف و انما یصلی لنفسه غلیظا و یسأل و یعود وی صلح که دراز میکرد و کوع و وجود هر دو و اعتدالی بر اینا کوع و صبح ثابت شده
 انه صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کان اذا رفع یدیه من الركوع یقیم حتی یقول القائل قد نسی و اذا رفع یدیه من السجود یقیم
 حتی یقول القائل قد نسی و فی السنن ان انس بن مالک شب صلوة عمر بن عبد العزیز یصلوة و یعود و عمر که تسبیح میکرد و در رکوعی نزدیک
 بدره تسبیحات پس امام را باید که در غالب احوال همان کند که آنحضرت صلح میکرد و در غالب اوقات و چون صلح مقتضی احوال
 بران یا قصر از آن شود چنان بکند چنانکه آنحضرت صلح احوال از یاد و احیاناً قصر میفرمود و اما و وضو زده هر حدیث پس بین
 باب حدیث بلال معروف است عن بریده بن حصیب قال صبح رسول الله صلح فدی بلال الا فقال بلال بلال باهتقی الی المکنة
 فاودعت المکنة الاممعت فخشخشا مامی و دخلت المبارحة المکنة فخشخشا مامی فالتی علی قصر مریع مشرق فی مریع
 فقلت لمن هذا القصر فقیل لرجل عربی فقلت انا عربی لمن هذا القصر قالوا الرجل من قریش قلت انا قریشی لمن هذا القصر
 قالوا الرجل من امته محمد صلح قلت انا محمدی لمن هذا القصر قالوا العربی من انطاب فقال بلال یا رسول الله اذ نبت قطم الا سلطیت
 رکعتین و اما اصابعی حدیث قطم الا توصات عنده و رایت ان لم علی رکعتین فقال رسول الله صلح بلال فقال القریشی هذا حدیث
 حسن صحیح و این حدیث مقتضی وضو زده هر حدیث است و نیست معارض و حدیث ابن عباس که در صحیح است قال کاننا عند
 صلح فجا رسن الغلط فاتی بطعام فقیل لانا لا توصنا قال لم اصل فاقوصنا زیرا که این نافی واجب وضو است و نامور به بودن
 او از برای مجرد اکل و محکوم نیست که احدی وضو را تسبیح برای اکل گفته باشد مگر آنکه مرد جنب بود و طعام را آورده و در دست
 پیش از اکل متنازع است که کرده است یا تسبیح برده و قال و یما ان من احمد حجت قال تسبیح حدیث سلمان بن صلت
 انه قال للنبی صلح قرأت فی التوراة ان من برکة الطعام الوضوء قبله فقال بركة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده و قال
 که راست گفته این خلاف سنت مسلمین است زیرا که نبودند اینها که وضو کنند پیش از طعام بلکه این فعل یهود است و تشبیه آنها
 مکرده و حدیث سلمان با بعضی ایراد تصعیف کرده اند و گاهی گویند که این وضو در اول اسلام بود و میگرد آنحضرت صلح فرمود
 اهل کتاب در غیر مامور به وضو میباشند و اما اسدل شعر بموافقت ایشان میکرد و بعد از فرق شعر فرمود و همچنین وقت
 قدوم مدینه ضوم عاشور اگر وقت بعد از قبل موت خود فرمود و من عشت الی قابل لا صوم من التاسع یعنی مع العاشر لا اهل
 مخالفة الیهود و اما سوالی سائل از منو نهبست بر بخیری که رسول خدا صلح بران موافقت فرموده در عبادت و عبادت که آیا
 سنت است یا مختلف با اختلاف احوال مردم پس جوابش آنست که ما ماموریم بطاعت خدا و رسول وی صلی الله تعالی
 علیه و آله و بارک و سلم و بر اطاعت رسول خدا صلح و آنچه ما را بیان مکرده واجب است زیرا که حق تعالی اطاعت

در آن باشد تا ادم که خیلی بر اخلاص وی صلوات الله علیه و علی آله و سلم بان قلم نشود و چنانکه یکی خصائص نبوت و رسالت اوست که در آن
 اقتداء و یکی کسی را غیر سجد بعد وی که ادم نبی نیست و این مثل مطلع بودن اوست در هر مانور به چونی و ناگه چه جبهت
 امر وی معلوم نباشد تا آنکه گشته شود بکر که امر بقتل وی کرده و این ترتیب هیچ یکی را بعد وی صلوات الله علیه نیست زیرا که ولایت
 امور از علماء و امر مطلع اند و ادامیکه از اختلاف امر وی صلوات الله علیه کند و اندک او تعالی طاعت ایشان را در ضمن طاعت خود گردانید
 و فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه طاعت اولی الامر تابع طاعت است و الله تعالی آن
 فرموده فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول انهم هم مطلع مستقل نباشند و نه طاعت ایشان علی الاطلاق
 بوده و طاعت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم طاعت مطلقه مستقلة قال تعالی اطیعوا الله و اطیعوا
 الرسول پس چون رسول خدا را بکار ری فرماید اطاعتش بر او واجب باشد اگر چه جبهت امر او ندانیم و طاعتش منین طاعت
 خداست من یطع الرسول فقد اطاع الله هر گاه طاعت او معصیت خدا نمی تواند شد و اختلاف غیر دینی و مورد خصائص
 در شیای واجب و محرم و مکروه و بوی ذکر کرده اند این موضع تفصیل آن نیست و بعضی از آن متفق علیه است و بعضی متنازع
 و بود آنحضرت صلوات الله علیه قضای میفرمود میان ایشان و غرض میکرد و قیمت نمینمود و اقامت حدود میفرمود و به شیای
 حقوق میکرد و نماز میگذاشت و ایشان پس اقتدا بوی صلوات الله علیه در مرتبه بحسب آن مرتبه است پس نازی و حاجی اقتدای او
 و نماز و حج کند و امیر غزو و غزو و مقیم حد و در اقامت حدود و قاضی و مفتی و قضا و افتا و علما نزاع کرده اند و در چایم
 که آنرا کرده آیا از خصائص اوست صلوات الله علیه یا امت را هم بعد وی فعل آن میرسد مثل دخول وی صلوات الله علیه در نماز بطور اقامت بلند کند
 نماز گذارد با مردم غیر او و مثل تکیه وی صلوات الله علیه را بر نال غافل و نیز بر فعل که از سببی کرده است و از آن سبب معلوم
 شده پس اقتدا در آن ممکن است و چون آن سبب معلوم نشود یا امر اتفاقی بود پس در آن تنازع مردم است مثل قول
 وی صلوات الله علیه در جای و در سفر خود که بعضی علما نزول بنزل دینی تحبب اند چنانکه ابن عمر میکرد و قول ایشان آنست که نفس
 موافقت او در فعل حسن است اگر چه آن فعل و اتفاقی باشد و فعل با قصد تشبیه است و بعضی اهل علم گفته اند که این
 متابعت و قبی تحبب است که بر وجه فعل وی صلوات الله علیه و اما اگر اتفاقا کرده است پس از قصد حبس که وی آنرا قصد نفرموده
 مشروع نیست و اندک اکثر صاحبین و انصار این کار میکردند چنانکه ابن عمر میکرد و نیز اقتدا بوی صلوات الله علیه در نوح فعل باشد
 و گاهی در جنس فعل زیرا که فعل وی صلوات الله علیه گاهی برای معنی باشد که اعم ازین نوع و غیر اوست نه برای معنی که آنرا بسیار میگویند
 کتبه الله تعالی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا هذا بئال لئلا نکره این را که است از آنچه مانند
 آن نیست و اکثر تفصیل این جواب از اقا و اب شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الهی رحمه الله تعالی است
 و در حقیقت شمل است بر هر سکر و اجوبه کثیره قریب بحد سوال و جواب و الحمد لله محمد انیر الطیبا مبارک فیه و لا حول و لا قوة
 الا بالله العظیم سوال چهل و نهم استواء بر عرض چنانکه در قرآن کریم است و نزول بت هر شب بسوی آسمان و دنیا

چنانکه در حدیث شریف است حقیقت است یا مجازه اگر حقیقت است معنی حقیقت بودن چیست و حقیقت
استمال لفظ موضوع است چنانکه اهل اصول گویند باینه و لازم حقیقت بودن آیات صفات چیست لازم نهیب نهیب
باشد باینه جواب اصح قول آنست که او نزول مثل قول در سایر صفات است که او تعالی نفس خود را در کتاب عزیزی و
برسان رسول خود صلعم بدان ستوده زیرا که وصف فرموده است خود را بصفات و سمی ساخته است با سایر چنانکه خود را حی
و عظیم و حکیم و قدیر و سمیع و بصیر و غفور و رحیم و جباران از اسماء حسنی نام کرده و قال تعالی وان تبهر بالقول فانه يعلم السر
واخفی و قال فلا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء و قال ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و قال
والسماء بنیناها یبدا ی بقوة و قال و رحمتی وسعت کل شیء و قال عن ملائکته ربنا وسعت کل شیء
رحمة و علما و قال رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال و رضوان من الله اکبر و قال و غضب الله علیهم
و لعنهم و قال علیهم غضب من ربهم و ذلک فی الحیوة الدنیا و قال و کلوا الله موسی تکلیما و قال منهم
من کلوا الله و قال و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا و قال اننی محکم اسمع وادی و قال و کان الله سمیعا
بصیرا و قال ما منعک ان تعبد ما خلقت بیدی و قال یحبهم و یحبونه و قال هل ینظرون الا ان ینطقوا
فی ظلم من الغامر و الملائکة و قال و جاء ربک و الملائک صفافا و امثال ذلک پس قول و بعض ارب صفات
بهمچو قول در بعض اوست و نهیب سلف است و ایزه ملت آنست که وصف کنیم خدا را با آنچه وصف کرده است بدان
خود را با آنچه وصف نموده است او را بدان رسول او صلعم بغیر تحریف و تعطیل و تکلیف و تمثیل و جابر نیست نفی صفاتی که بدان
نفس خود را ستوده است و نه تمثیل آن صفات بصفات مخلوقین رواست بلکه وی سبحانه لیس کمثله شیء و هو المسمیع
البصیر علی مانند است نیست هیچ شیء مثل او در ذات و نه در صفات و نه در افعال تعظیم بن حماد ضرایغ گفته من شبه الله
فقد کفر و بن حماد صفت الله بنصفه فقد کفر پس هر چه بدان خدا تعالی خود را وصف کرده یا رسول می مصلی الله علیه و آله
و یاربکم و صلعم او را بدان ستوده آن تشبیه نیست و نه نهیب سلف نهیبی میان نهیبین و نهیبی میان ضلالتین است که اثبات صفات
و نفی حالت مخلوقات باشد پس قول می سبحانه لیس کمثله شیء رواست بر اهل تشبیه و تمثیل و قول وی و هو المسمیع البصیر رواست
بر اهل نفی و تعطیل و مثل اعشی و معطل اعشی است بلکه مثل عابدیم است و معطل عابدیم و جمیع اهل اثبات اتفاق کرده اند بر آنکه
او تعالی حی است حقیقه و عظیم است حقیقه و سمیع است حقیقه و بصیر است حقیقه و مرید است حقیقه و کلیم است حقیقه و ناگاهیم
که نافی صفات اند میگویند که حق تعالی احکم است حقیقه چنانکه میگویند با سایر مسلمین که وی عظیم است حقیقه و قدیر است حقیقه
بلکه طاعتها از او شان مثل ابوالعباس شامی بآن رفته که این اسماء حقیقت اند برای خدا مجازا نه برای خلق و اما همواره معتقدند که
صفاتی از اشعریه و کلابیه و کرامیه و سالمیه و ابن عربیه و بعد از خفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و اهل حدیث و معتزلیه و معتزلیه
که این اسماء حقیقت اند برای خالق سبحان اگر چه اطلاق می یابند بر خلق او نیز حقیقه میگویند که او را علم است حقیقه و قدرت

حقیقه و سمع است حقیقه و بصیرت حقیقه و احکام میکنند از بودن این اسما و بطور حقیقت گرفته غایت از قرینه بطریق
 اسما و حقیقه و نحو ایشان از تفلسف که نفی اسما حتی از بار تعالی میکنند و میگویند نیست چی و نه سمیت و نه عالم و نه جابل و نه
 و نه عاجز و نه موجود و نه معدوم پس اینها و بر که نایاب نیست نفی میکنند این که برای او بماند اسما باشد حقیقه پس
 از ایشان گویند که این اسما و عیال اند و بعضی گویند که این اسما بعضی مخلوقات اند و نیستند برای خدا حقیقت نه مجاز و اهل
 اسلام ایشان را از ماده نامند زیرا که الحاد میکنند و اسما و آیات آتی و حق تعالی فرمود و الله الاسماء الحسنی فادعوه
 بها و الذین یلحدون فی اسمائه و قال تعالی ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا و ایشان
 بدتر اند از مشرکین که در حق آنها نازل شده و اذ اقبل طوعا یجود و الرحمن قال و اما الرحمن ان یجود لما امرنا
 و زاد هدی و ما و قال تعالی كذلك ارسلناک فی امة قد خلعت من قبلنا اصول لتتلو علیه الذین اوحینا
 الیک و هو یکفر من بالرحمن قل هو ربی لا اله الا هو علیه توکلت و الیه متاب زیرا که این مشرکان فقط
 انکار اسم الرحمن کردند انکار اسماء و صفات او و لهذا نزد مسلمانان کافر تر از یهود و نصاری هستند و اگر اسما و صفات را از
 مجازی بود نفی آنها نزد اطلاق صحیح می بود و جائز میشد که چنین گویند که نیست خدا می و نه علیم و نه قدیر و نه سمیع و نه بصیر
 محب ایشان و نه ایشان محب وی و نه مستوی بر عرش و نه بخوان و از دین اسلام معلوم بالضرورة است که نیست جائز
 اطلاق نفی بر چیزی که ثابت کرده است آنرا خدا تعالی برای نفس خود از اسما و صفات بلکه این نفی محمد خالق و تمثیل و
 باسعد و است و قد قال ابو عمرو بن عبد البر اهل السنة یجمعون علی الاقرار بالصفات الواردة کلمات فی القرآن و السنة
 و الا بیان بها و علمها علی تحقیقه لاعلی الجواز الا انهم لا یمضون شیان من ذلک و لا یمضون فی صفه مصوره قاطبا علی جمیع
 و معتزله و خارج پس انکار میکنند صفات را و حل نمی نمایند آنرا بر حقیقت بلکه زعم میکنند که مقربان مشبست و ایشان
 نزد مقرب صفات نامی موجود اند نه مثبت و احمی فیما قاله القائلون فانطق به الکتاب و السنة و هم ائمة الجماعة و این بیان
 عبد البر از معتزله و نحو ایشان و بعضی منقیات از صفات حکایت کرده و اما چیزی که اثباتش میکنند از اسما و صفات
 مثل حی و علیم و قدیر و شکم پس بران میگویند که این صفات حقیقه هستند و هر که انکار چیزی از این اسما و صفات حقیقه
 کرده پس بنا بر جهل خود از اسمای حقیقت یا بنا بر کفر و تعطیل خود برای صفات مستحقه رب العالمین کرده یا بر وجهی که
 گمان می رود که اطلاق این صفات تقضی ثالث مخلوق با خالق است پس بجوابش میتوان گفت که این گمان باطل است
 چنانچه تعالی موجود است حقیقه و بنده هم موجود است حقیقه و ضلالت ذات مقدس است حقیقه و عبد را ذات است حقیقه
 و لیکن ذات او حجاب مثل ذات مخلوقات نیست همچنین خدا را علم و سمع و بصیرت حقیقه و عبد را هم علم و سمع و بصیرت
 حقیقه لیکن علم و سمع و بصیرت او با علم و سمع و بصیرت عبد نیست و او را است کلام حقیقه و نیست کلام خالق مثل کلام مخلوقین
 و خدا مستوی نیست بر عرش حقیقه و بنده مستوی است بر خاک حقیقه لیکن استخوان خالق مثل استخوان مخلوق نیست زیرا که او تعالی محتاج

نیست بسوی هیچ چیز بلکه وی ممتنی است از هر شیئی و مطلق عرش و جلال او نیست بعد از خود هیچکس السموات والارض
 این تنزه و لایس هر که ممکن کند که معنی قول آید که خدا مستوی بر عرش است تحقیق حقیقتی است که استوار او مثل استوار عبد
 بر عرش و چهار پاهاست لازم آید او را که قول آید که ان الله علم حقیقه و بصیر حقیقه و کلام حقیقه حقیقتی است که علم و سمع
 و بصیر و کلام او تعالی مثل علم و سمع و بصیر و کلام مخلوقین باشد و تحقیق حقیقت فقط مستعمل در موضوع است و گاهی مراد بدین
 استعمال الفظ در موضوع است باشد و گاهی مراد بدان معنی موضوع برای فظ مستعمل در موضوع است باشد پس در اصطلاح اهل اصول حقیقت مجاز از عوارض
 الفاظ است و گاهی نیز از عوارض استعمال گردانند و گاهی از عوارض معنی و لکن اینها در این است و این اسما و صفات موضوع
 نیستند برای خصائص مخلوقین نزد اطلاق و نه نزد اضافت بسوی او تعالی ولیکن نزد اضافت بسوی مخلوقین پس تمام
 علم مستعمل میشود و مطلقا مستعمل میشود و مضاف بسوی عبد که قوله تعالی شخص الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولو العلم
 قاضیا بالقسط و مستعمل میشود و مضاف بسوی خدا که قوله تعالی لا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء پس چون
 علم مضاف شود بسوی مخلوق و دخول علم خالق در آن درست نباشد و علم مخلوق مثل علم خالق نبود و چون مضاف شود بسوی
 خالق که قوله انزل به علم و دخول علم مخلوقین در آن صحیح نبود و علم خالق مثل علم مخلوق نباشد و نزد اطلاق علم تقسیم علم
 ممکن است چنانکه گویند علم و قسم است یکی علم قدیم و دیگر علم محدث پس لفظ علم عام است درین هر دو و متناول هر دو است
 بطریق حقیقت و همچنین چون بگویند وجود و تقسیم است بسوی قدیم و محدث یا استوار تقسیم است بسوی استوار خالق و متناول
 مخلوق یا اراده و محبت و تقسیم است بسوی اراده و محبت و رحمت خدا و بسوی اراده و محبت و رحمت عبد پس
 این گمان که حقیقت متناول صفت مخلوقه احدیه عبد است نه صفت خالق غایت جعل است زیرا که صفت خدا اکمل
 و اتم و احق باین سهام از شیئی است و نیست هیچ نسبت میان صفت عبد و صفت رب چنانکه نیست نسبت میان ذات
 خدا و ذات بنده چه دعوی ذره را باین خورشید چه نسبت خاک را با عالم پاک پس چه قسم عبد متحق باین سهام
 حسنی حقیقه باشد و او را عالم قدیم سمیع بصیر گفته شود و زبنتی آن نباشد مگر مجاز او معلوم است که هر کمال که حاصل مخلوق
 از خالق سبحانه و تعالی است و الله المثل الاعلی و هر کمال که حاصل مخلوق است خالق احق است بدان و هر نقصی که مخلوق را
 از آن تنزیه کنند حق احق تر باشد تنزیه از آن و لهذا او تعالی را مثل اعلی است قیاس کرده نمی شود و خلق و تمثیل داده میشود
 بدان و نه زده میشود برای او امثال پس مشترک نمی شود خالق و مخلوق و نفس و نه در قیاس بر وجهی که افرادش مستوی
 باشد بل المثل الاعلی فی السموات والارض و بعض مردم این را اسامی مشککه نامند زیرا که معنی آنها در یکی باز و در یکی محال
 بود اتم است از محال دیگر زیرا که وجود با واجب احق از وجود با ممکن است و بیاض با تلخ احق از بیاض با غلیظ است و اتم
 و صفات خدا از همین باب اند و موضوع می شود خدا تعالی بدان بر وجهی که محال نمیشود او را در آن احدی از مخلوقین
 اگر چه میان هر دو شیئی قدری مشترک باشد و همین قدر مشترک مسامی لفظ است نزد اطلاق و چون آنرا تنزیه یکی از دو محال

بکنند تنقید شود پس هرگاه بگویند وجود و ماهیت و ذات این کسب متعلق خالق و مخلوق هر دو باشد اگر چه خالق اقی است
بر آن از مخلوق چنین اسم حقیقت است و هر دو چون گویند وجود و ماهیت و حقیقت بعد داخل نشود خالق درین معنی
و تنها حقیقت برای مخلوق باشد و جابل گمان میکند که اسم حقیقت همین تنها متناول مخلوق است و این ضلال معلوم انفساد است
بالضرورة در عقول و شرائع و لغات زیرا که بالضرورة معلوم است که میان هر دو موجود قدری مشترک و قدری غیر است و
وال بر باید الا شتر آنکس است که با لامتنیاز نیست و نیز از دین اسلام معلوم بالضرورة است که او تعالی مستحق اسماء حسنیه است
و بعضی عباد خود را با این اسم اسمی فرموده کاسمی العبد میعباد بصیر احیاء علیا حکیمار و فارحیا ملکاً عزیزاً مومناً کبیراً و غیر ذلک با وجود
علم بانمی که اتفاق در کسب موجب همانست خالق و مخلوق نیست بلکه موجب دلالت است بر آنکه میان دومی قدری مشترک
فقط با آنکه میز فارق اعظم از مشترک جامع باشد و اما لغات پس جمیع اهل لغت از عرب و روم و فرس و ترک و بربر و غیر جمیع
در لغات شان این قسم واقع میشود و آن حقیقت است در لغات جمیع اعم بلکه میماند که او تعالی اقی است با آنکه قادر و فاعل
باشد نسبت بعبد و استحقاق اسم رب قادر برای او تعالی حقیقه اعظم از استحقاق عبد است برای آن و قول مردم که میان
دومی قدری مشترک است مراد بدان آن نیست که در خارج از زبان امری مشترک میان خالق و مخلوق بوده است زیرا که
هرگاه میان دو مخلوق در خارج شئی مشترک بینماند میان خالق و مخلوق چه قسم تواند بود و نیست این توهم گار از اهل منطق
یونانی و تابع ایشان تا آنکه گمان کرده اند که در خارج ماهیات مطلقه مشترک میان اعیان محسوسه است پس بعضی از ایشان
تجربید وی از اعیان میکنند مثل افلاطون و بعضی میگویند غیر منفک از اعیان اند مثل ارسطو و این سببنا و اشراف ایشان
و بسط کلام را برین مرام جای دیگر است و اینجا میبایست گفت که درین موضع از منطق و الهیات براتبع ایشان ضلالی داخل
شده تا آنکه طائفه از نظار گمان کرده که چون بگوئیم که وجود رب غیر ماهیت است چنانکه قول اهل اثبات و تکلمه این صفات
مثل ابن کلاب و اشعری و غیر جمیع لازم آید که لفظ وجود بقول باشد بهر دو مشترک اطلاق کا ذکره ابو عبد الله الرازی
عن الاشعری و ابی الحسین البهری و این مذہب این هر دو نیست بلکه مذہب ایشان آنست که لفظ وجود مقول است و هو اطلاق
و منقسم میشود بسوی قدیم و محدث و وجود رب عین ماهیت است و مست زیرا که لفظ وجود نزد ایشان مثل لفظ ماهیت و ذات است
و چنانکه ماهیت و ذات منقسم میشود بسوی قدیم و محدث و ماهیت رب عین ذات است و ماهیت عبودیت عین ذات است
بچنین وجود انقسام می پذیرد بسوی قدیم و محدث و وجود رب عین ذات رب باشد و ذات شئی ماهیت آن شئی است
پس این لفظ از جنس الفاظ متواطیه باشد لیکن باضافت مخصوص یکی از دوسو میشود و چون دوسو مشترک شود در سبب
وجود و ذات و ماهیت میان هر دو در خارج موجودی مشترک بینماند از این خصوصیت هر واحد نباشد چنانکه ارسطو و این سببنا
از دین و از مثال ایشان گمان کرده اند که خود و خارج که لازم وجود و عین ماهیت و ذات مطلقه نیست و اما
مطلق باشد و اطلاق این الفاظ که در ده اند ایشان و غیر ایشان بر آنکه نیست موجود در خارج جزین نیست که کلمات پیش

از افلاطون و اتباع او میکنند و این قول باطل بالفور است و اما مطلق لا بشر پس گمان میرود که در خارج باشد
و جزوی از معین بود ولیکن این غلط است زیرا که نیست و خارج مگر معنی است و مطلق که جزوی از معین بود در خارج
نیست ولیکن هر ادایشان بجز این نیست که صفت ذاتیه موصوف بود بنا بر آنکه مرکب موصوف است از صفاتی
که آنرا اجزاء ذاتیه نامند چنانکه میگویند که انسان مرکب است از حیوان و ناطق یا از حیوانیت و ناطقیست این ترکیب
ترکیب ذہنی است پس ماهیت مرکبه در ذہن مرکب ازین امور است و این امور اجزائی آن ماهیت است و اما حقیقت موجوده
و خارج پس آن موصوف باین صفات است ولیکن بسیاری از ایشان وجود ذہنی با خارجی شتبه گردیده و مثال
این غلط در اقوال متفلسفه بسیار واقع شده چه اوائل فلاسفه مثل اصحاب فیثاغورس قائل بودند بوجود اعداد و مجرد
از معدودات و خارج و اصحاب افلاطون قائل اند بوجود دوشل افلاطونیه که عبارت از حقائق مطلقا و معنیات و خارج
و اصحاب رسطو بر هر دو زیادت کردند ولیکن اثبات این حقائق مقارن معنیات و خارج کرده اند چنانکه جوهر عقلیه
ثابت کرده اند و آن مجردات اند مثل ماده و هولی و عقول و نفوس بر قول بعض ایشان و این همه نزد تحقیق و ادیان
نه در اعیان و ازین باب است فرق کردن ایشان در میان صفات ذاتیه مقومۀ ماهیت که از آن ترکیب انواع
می شود و آنرا اجناس فصول نامند و میان صفات عارضه لازمۀ ماهیت که آنرا خواص اعراض عامه خوانند
و همین جنس را کلیات نامند که جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام باشد و باین سبب در منطق ایشان و الیهیات غلط
واقع شده و خلقی بسیار بسبب آن گمراه گردیده و در جای دیگر غیر این موضع بران تنبیه کرده ایم و این موضع گنجایش
ندارد و از اینجا است که لفظ مرکب نزد ایشان بر پنج معنی گفته می شود یکی بر مرکب از وجود و ماهیت دوم مرکب از ذات
و صفات سوم مرکب از عام و خاص چهارم مرکب از ماده و صورت و قائلین بچوهر فرد اثبات ترکیب از جوهر مفرده کنند
و این معنی پنجم است و اهل تحقیق از علما میدانند که تسمیۀ این معانی بترکیب امر اصطلاحی است و آن امری ذہنی است
که در خارج آنرا وجود نیست یا عائد بسوی صفات متعدده قائمه بموصوف است و این حق است زیرا که مذہب اهل سنت
و جماعت اثبات صفات است برای وی سبحانه و تعالی بلکه صفات کمال لازم ذات اوست و متمنع است ثبوت ذات
پاک او بدون صفات کمال لازمه الذات بلکه متمنع است تحقق ذاتی از قوای عاری از جمیع صفات و این همه بسبب غلط
در غیر این موضع و مقصود در اینجا آنست که چون گویند این انسان است پس مشاغل ویه وی همان سی بانسان باشد
و انسان مطلق جزوی نیست نیست این انسان مگر مقید و وجود او مطلقا در ذہن است نه در خارج و چون گویند
که بذاتش بذاتی الانسانیته پس معنی آن باشد که میان هر دو تشابه و انسانیت است نه آنکه آنجا که لام شی موجود
و بر اعیان است که شتر است در آن خلقت و بللیب نه افان و تحیل شباهت کثیره و هر گاه این موضع را بفهمد و ارفا
شود غلط کسی که این اسم را مقول باشد شتر که لفظی نه معنوی میگوید غلط کسی که اسمای الهی را اعلام محضه غیر داله بر معانی

میگرداند و غلط کسی که اسم را مجاز در حق خدا یا در خلق او نشان میدهد و خطا کسی که زعم میکند و رخا میگوید حقایق مطلقه
 هستند که مشترک اند دران اعیان و معلوم نماید که هر آنچه او تعالی برای نفس خود سختی و دست غیر او را هیچ وجه دران نیست
 او نیست و چیزی از مخلوقات در چیزی از صفات ماثل اوست و اما مخلوق پس ماثل میشود غیر او در صفات وی
 ولیکن این تشریک در غیر سختی منه نباشد و اسماء متواطیه مقوله برین و آن حقیقت اند دران و این در چون برای این هر دو
 عام باشند تناول شوند هر دو را و اگر غلط شوند تصور این هر دو مانع از تشریک این هر دو دران نباشد و اگر عقیده بر شخص محل خود کرد پس
 چون گویند وجود اضرافات الله و علم الله و قدرة الله و سمع الله و بصر الله و کلام الله و رحمة الله و غضب الله و متواضع
 و نزول الله و مجتهد الله و ارادة الله و آن این همه اسماء حقیقت باشند برای خدا بدون آنکه چیزی از مخلوقات دران دخل شود
 یا شی از مخلوقات ماثل وی گردد و چون گویند وجود العبد و ذاته و ما هیته و علمه و قدرته و سمعه و بصره و کلامه و استواءه
 و نزول پس این حقیقت باشند بغير آنکه صفات او ماثل صفات خدا شوند بلکه بلیغ ازین آنست که حق تعالی اخبار کرده
 که در حجت مطاعم و مشارب و منسکج و مسکن اند علی ما ذکر بانی کتابا بالعزیز چنانکه ذکر فرموده که در حجت بلین و سل
 و خمر و لحم و حریر و ذهب فضه و حور و قصور و غیر ذلک باشند و قد قال ابن عباس سی فی الدنیا ما فی الآخرة الا الاسما
 این حقائق که در حجت اند هرگز ماثل آن حقائق نیستند که در دنیا هستند اگر چه شباهت آنها باشند از بعض وجه و هم تناول هر دو است
 حقیقه معلوم است که خالق ابعده است از مشابهت مخلوق و از مشابهت مخلوق با مخلوق پس چه قسم این گمان جائز تواند
 که اسماء صفاتی که او تعالی برای خود ثابت کرده است ماثل مخلوقات است یا حقیقت نیست و بل یکن احد حق بعهده
 الاسماء الحسنی و الصفات العلیا من لب السموات و الارض با آنکه مباینست این اسماء صفات برای مخلوقات عظم از مباینست
 هر مخلوق برای دیگر است و جبال گره می شود باین قول که عرب لفظ استوار را برای استواء انسان بر سرید و بر فلک
 استواء سفینه بر جودی و نحو آن از استواء بعض مخلوقات وضع کرده اند و این بقول قائل می ماند که لفظ سمع و بصر و کلام
 موضوع برای محل اینها از حد و اجفان و اصمحه و آذان و لسان است یا وضع علم و رحمت و اراده برای محل اوست
 از مضغه لحم و خواد و این همه محل است زیرا که عرب وضع کرده اند برای انسان آنچه مضاعف بهیوی اوست پس چون
 گویند سمع العبد و بصره و کلامه و علمه و اراده و رحمته ماخص به تناول خصائص عباد باشد همچون گویند سمع الله و بصره
 و کلامه و علمه و اراده و رحمته تناول خصائص ب باشد و چیزی از خصائص مخلوقات دران دخل نشود و کذا که چون
 گویند استواء الرب پس این استواء اصناف بسوی خدا همچو علم و سمع و بصر صفات بسوی خدا باشد چنانکه نیست که تناول
 چیزی از خصائص مخلوقین شود پس هر گمان کند که این استواء چون حقیقت باشد جایز علم چون حقیقت بود و این سمع
 و بصر چون حقائق باشند متناهی چیزی از صفات مخلوقین اند و بی سخت جایز است بدالات الفاظ و بمعرفت حقیقت
 و مجاز و غایب باطلان در این است و ای فهم خود صفات خالق را بصفات مخلوق ماثل می سازد بعبده نفی آن کند و بتعطیلش میگرداند

[illegible]

که نسبت وی بسوی او همچو نسبت محیی زید و وجه او بسوی زید است و چون معلوم شد که عمرو مثل زید است معلوم شد که محیی او وجه او هم مثل محیی و وجه زید است و چون بدانند که فرس مثل زید نیست بلکه شایداً او از بعضی وجه است این هم بدانند که محیی و وجه او مثل محیی و وجه زید نیست بلکه مانا باوست از بعضی وجه و همچنین چون بگویند جادات الملائکه و رایت الانبیاء و وجهه الانبیاء معلوم شود که برای ملائکه محیی و وجهه است که نسبتش بسوی آنها مثل نسبت محیی انسان و وجهه او بسوی انسان باشد بهر معرفت حقیقتش تابع معرفت وی برای حقیقت ملائکه باشد پس اگر ملائکه را نمی شناسد مگر محلاً و کیفیت آنها را تصور نمیکند در معرفت محیی و وجهه شان نیز همچنین خواهد بود که نمی شناسد آنرا مگر من حیث الجمله و تصور نمیکند کیفیت او شان آنچنین اگر بگویند جارات الجن یا ان من الناس من ای وجهه الجن و لفظ درین همه مواضع دال بر معانی است بطریق حقیقت بلکه اگر خواهند گفت که حقیقت ملک و ماهیت او مثل حقیقت جنی و ماهیت او نیست لفظ حقیقت و ماهیت هر دو مستعمل خواهند بود و دران هر دو معنی بیزیل حقیقت و از اسماء متواطیه خواهند بود با آنکه در سمیات تصریح بنفی تا مثل کرده شده است همچنین اگر بگویند خلائق نیلین کما فی الآخرة و لادیه مثل لاینها و لاینها مثل لاینها و لاینها مثل لاینها در وی تصریح باشد بنفی تا مثل با آنکه استعمال اسم دران هر دو بیزیل حقیقت است و نظائر این باب بسیار اند چه اگر کسی گوید که این مخلوق مثل این مخلوق نیست یا این حیوان که مطلق است مثل این حیوان که نسبت است نیست یا این لون که بعضی است مثل این لون که سود است نیست یا این موجود که خالق است مثل این موجود که مخلوق است نیست و نحو آن پس این اسم استعمال باشند بیزیل حقیقت و هر دو رسمی که دران تصریح بنفی تا مثل میان بزرده واقع شده است و نیست اقتضای اسماء متواطیه مگر آنکه میان دو رسمی تقدیر نمیکند باشد هر چند آن هر دو رسمی مختلف یا ستفاد باشند پس هر یک یک گمان میکنند که اسمای خدا و اسمای صفات او چون حقیقت باشند لازم آید که تا مثل مخلوقین شوند یا متفاوت باشند تا بعضی صفات شان گردن پس وی جاهل الناس است و اول کلامش سقوط آخر کلامش از ندقه بود زیرا که این متن متضمن بنفی جمیع هما و صفات آتی است و این غایت زندقه و اتحاد باشد و اگر چه میان یک صفت و صفت دیگر با وجه تساوی هر دو در باب حقیقت و مجاز فرق کند و این طایف تناقض بود در قول خود و متناقض باشد در غایب خویش و شاکسی بود که آن بعضی المکتوبات کفر بعضی و هر گاه که لیب فاضل درین امور تا مثل بکار برد او را ظاهراً بود که مذمب سلف و امید و غایت استقامت و صدا و صحت و اطرا دست و وفاق و تقضای محقول صریح و محقول صحیح و مخالفت آن با وجود تناقض قول مختلف او که یونک عنده من افک باشد خارج از موجب عقل و سمع و مخالفت فطرت و شرع است و امید نفع علیها و علی سائر اخواننا المسلمین المؤمنین بجمع لنا و خیر الدنیا و الآخرة و الدین و اما قول سائل که آیا لازم مذمب مذمب باشد یا نه پس صواب آنست که لازم مذمب نشان مذمب انسان نیست اگر التزم آن نکرد است بلکه بصورت انکار روی و نفی کردن وی آنرا اضاغت نمودن لازم مذمب بسوی وی کذب است بردی بلکه دال است بر فساد قول و تناقض وی و درقال بدون التزم وی لوازمی را که از قبیل کفر و محال است و چه بسیار است آنکه حکم میکنند

یکی در دین با تو الیکه لازم می آید از احوال دیگر که میداند که وی آن قول را مترجم نیست و لیکن نمیداند که آن احوال لازم
حال او بستند و اگر لازم مذمت نباشد لازم آید تکفیر کسیکه استواء و غیره صفات را مجاز غیر حقیقت میگوید زیرا که لازم
این قول مقتضی آنست که هیچ شیئی از اسما و صفات او حقیقت نباشد و هر که اثبات قدر مشترک میان دو اسم نمیکند وی را
لازم می آید که در دلها هیچ شیئی از ایمان بخدا و معرفت او سبحانه و اقرار بدان نباشد زیرا که هیچ شیئی که دل اثبات آن نمیکند
نیست مگر که در آن نظیر آن دیگر میتوان گفت و لازم قول ایشان تسلیم قول غلاة ملاحده معطلین است که کفر انداز میبود
و انصاری لیکن میدانیم که بسیاری از نفایه لوازم قول خود نمیدانند بلکه اکثر از آنها را چنین توجیه است که نیست حقیقت
مگر محض حقائق مخلوقین و اینها جاہل اند بمسای حقیقت و مجاز و قول ایشان از فراست بر لغت و شعر و رنگاهی آغمنی
که قصدش برای نفی حقیقت میکنند نفی ممالک صفات رب با صفات مخلوقین می باشد پس قاصداً این نفی را نمیتوان گفت
که تو در نفی این معنی احسان کرده و لیکن دین گمان خطا نمودی که این نفی عین حقیقت چیزی است که خدا انفس خود را بدان
وصف کرده و این بمنزله آن است که یکی گویند ای اللہ سبح حقیقه و لایبصر حقیقه و لایکلم حقیقه زیرا که حقیقت درین صفات
همان است که معبود است از سمع و بصر و کلام مخلوقین و او تعالی منزوست از ان پس او را گفته شود که تو در تخریه خدا
از ممالک خلق صائبستی و لیکن دین ظن خطا کردی که چون وی سمع است حقیقه و بصر است حقیقه و شکم است حقیقه
این متضمن ممالک خلق باشد و مانند اگر قالی گوید که چون قایل شویم بآنکه خدا استوی است بر عرض حقیقه لازم آید تجسیم می سبحان
و خدا منزوست از ان پس او را نمیتوان گفت که این معنی که نامش تجسیم نهاده و نفی وی کرده لازم تست چون بگوئی که
اسم را علم است حقیقه و قدرة است حقیقه و سمع است حقیقه و بصر است حقیقه و کلام است حقیقه و همچنین در سایر صفات
که اثباتش میکنی این تجسیم لازم می آید زیرا که این صفات در حق ماعراض قائم تجسیم اند پس چنانکه تو این صفات را ثابت
میکنی با وجود تخریه خدا از ممالک مخلوقات با نفی تجسیم که در آن می در آید همچنان قول و صفت استواء است بدون فرق
اگر گویند که اهل اخت این الفاظ را به ای چیزی وضع کرده اند که مختص مخلوقات است پس حقیقت در غیری نباشد گوئیم
این خطاست باجماع ائمه از سلم و کافر باجماع اهل لغات فضلا عن اهل الشرائع و الایات و بدانظیر قول من بقول اللفظ
الوجه انما يستعمل حقيقة في وجه الانسان دون وجه الحيوان والملكات الخ و اللفظ العلم لما يستعمل حقيقة في علم الانسان دون
علم الملكات الخ و نحو ذلک حال آنکه بیان کردیم که اسمای صفات نزد اهل لغت بحسب مضاف الیه باشند و قدر مشترک
آنست که نسبت هر صفت بسوی موصوف خود مثل نسبت آن صفت بسوی موصوف خویش باشد پس قدر مشترک
همان نسبت است پس نسبت علم یک وجهی و وجوه اینها بسوی شان مثل نسبت علم و وجه انسان بسوی انسان است
و بکذا فی سایر الصفات و الله تعالی اعلم و علمه اتم و حکم و قدر استغناء هذا المرام من کلام شیخ الاسلام احمد بن عبد حکیم
بن عبد السلام ابن قیمه احرانی او خدا الله بر جسته فی دایر السلام سوال پنجایم حمد و اصول ایمان و معنی سوال زعمای

در قبور رسید الاستغفار و توبه و کسب و دعا چیست جواب حمد و ثنا و مجد ذکر محمود است باوصاف کمال با محبت و توکل
و اجلال و لهذا علم حمد علم معارف و علوم و ستلزم اثبات صفات کمال و سلب نقائص از وی است پس وی سبحانه
منزه و مسبح از هر عیب نقصی باشد و چون شان حمد این است حق سبحانه و حمد را مفتاح صلوات و خطب شعا است محمدی
مرحومه حامدین گردانیده و نام نبی خود محمد رسول الله صلعم از ان اشتقاق فرموده و او را سوره الحمد داده که بیچ نبی قبل
از وی نداده بود و روز قیامت لواحمد بخشیده که آدم و من و دوزیران لوا باشند و است و را حمد این گردانیده
و مقام محمود بن بخشیده که جمیع اهل موقت باین مقام اورا بستانند و در کتاب عزیز همه آنچه باین است وی صلعم محتاج
از معرفت ایمان بخدا و ملائکه و رسل و روز قیامت بیان کرده و همین است اصول خمسة ایمان که بیچ کی از خط و عنده
خدا جز بان ایمان ناجی نیست و این اصول مذکور اند در قول الله تعالی و من یکفر بالله و صلاته و کتبه و رسله
و الیوه الاخر فقد ضل ضللا کابعدا و در حدیث جبریل جواب سوال وی از ایمان فرموده ان تو من بالله و
صلا تکتبه و کتبه و رسله و الیوه الاخر این اصول اند که اتفاق کرده اند بران انبیاء و رسل و ایمان نیار و
بخدا حق ایمان مگر یکسا اتباع رسل کرد صلی الله تعالی و بارک وسلم علی نبینا وعلیم و رسل تعریف کرده اند با هم خود طریق
موصلا الی الرب سبحانه را و بنا ساسانوده اند ایشان را بان طریق و آن اتباع کتاب خدا و وقوف نزد امر و نبی او و چنان
از مخالفت رسل و دست و نصیص قرآن در شل این باب بیست از حضرت و سوال نمکنند خدا عباد را در قبور و بعد قیام
از اجابت مگر از رسل خود و از ایمان آوردن بانها ابو العالیه گفته کلثان لیسال منها الاولون و الاخرین ماذا کنتم
تعبدون و ماذا یجتمه المسلمین قال تعالی قل نسأل الذی ادرسل الیه و لنسأل المرسلین پس سوال کنند
رسل را از تبلیغ رسالت و احم را از اطاعت و ایمان آوردن بایشان ابو العالیه گفته اجمع الی اصحاب سوال الله صلعم
فقالوا یا ابا العالیه لا تر و یحکم غیر الله فجعل الله عزاک الی من علمت له و لا تأکل علی غیر الله فیکلم الی من تأکلت علیه
و باین دو اصل اصیل که ابو العالیه ذکر کرده مدارین و سلوک الی الله سبحانه و تعالی است و آن دو اصل یکی اخلاص دیگر
توکل است و او تعالی این هر دو اصل را در غیر موضع از کتاب عزیز ذکر کرده در فاتحه الکتاب فرموده و یا ک نعبدنک و یا ک نعبد
و یا ک نستعین و این توکل است پس اخلاص استعانت را و اصل موصول گردانیده و در شل قول وی سبحانه علیه
توکلت و الیه متاب و قوله و اذ کرا اسم ربک و تبتل الیه تبتیل ارب المشرق و المغرب لا اله
الا هو فاخلده و کیلا دلیل است برین اصول زیرا که تبتل انقطع است بسوی خدا و عبادت او تنها و کیل گرفتن
او توکل بر وی و استعانت از وی است و قبل آنحضرت صلعم سید الاستغفار ان ینقول العبد اللهم انت ربی لا الاله الا انت
خلقتنی و انا عبدک و انا علی عمدک و عداک باستطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابورکک بختک علی و ابورکک بنی
فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت من قالها من النمار موقنا بها فاما من یوم قبل ان یسی فمومن اهل الجنة

زاده الامام احمد و البخاری و غیر جماعلی فانی منج العالی و امثاله من کتب الفتن پس این کلمات بابرکات شش اند برین
 جلیله که سبب آن مستحق تسمیه سید الاستغفار گردیده زیرا که مصدر است باعتراف عبد ربوبیت خدا و توحید الوهیت و
 در آن اعتراف است بآنکه خالق و موجد و خلاست تنها و نبود پیش از آن چیزی پس بی لائق آنست که متولی تمام احسان
 بمسوی بنده باشد بصفرت ذنوب چنانکه ابتدای احسان بخلق وی کرده و در آنرا بعد از اعتراف بعبودیت است زیرا که
 حق تعالی آفرینش این آدم از برای خود و نفس خود فرموده چنانکه در بعض آثار آمده بقول الله تعالی این آدم خلقناک
 لنفسی و خلقت کل شیء لاجلک فمجتبی عليك الاستغفار یا خلقة لک عما خلقتک له و در اثر دیگر است این آدم خلقناک لعباد
 فلا تلعب و تکلف برزقک فلا تعب این آدم اطلبنی تجدنی فان وجدتني وجدت کل شیء وان فیک فاکم کل شیء وانا احب
 الیک من کل شیء پس هرگاه که بنده از مآلحق که طاعت و معرفت و محبت و انابت الی الله و توکل علی الله شد برین
 رفت گوید یا از سید و مالک خود بگریخت و چون توبه کرد و برگردید باز آنگویا جمیع کرد بمسوی چیزیکه او تعالی آن چیز را
 از وی دوست میداشت و میخواست و شاد داشت بدین مراجعت و لهذا آنحضرت عظیم فرموده شد از فرج توبه عبده من
 قادر ارحمته علیها عامه و شره بعدی اسره منافی الارض المملکه و هو سبحانه هو الذی وفقه لهما و هو الذی رد الیه این غایت
 فضل احسان است و لائق آنست که بنده را هیچ شیء و مستراح چنین محسن معضال نباشد و او تعالی عفو و عذر کرده است
 باعباد خود و امر بوفاء و عذر دهنی از نقص عمد نموده و بر وفای عمد و عذر ثوابت فرموده پس بنده در میان عذر خدا و عذر
 بوعده است پس معنی چنین باشد که انا مقیم علی عهدک مصدق بوعدک هذا المعنی ذکره لنبی معلوم بقوله جن جنان ایا ما اوتینا
 غفر له ما تقدم من ذنبه و من قام لیلة القدر ایا ما اوتینا ما غفر له ما تقدم من ذنبه پس کردن این کار از روی ایمان بخداست
 که باینده و میان آمده و حساب بجای ثواب و فای و عذر است برین فعل و این نمی باشد مگر با تصدیق و عده او گویند یا حال
 او برین فعل امر خدا و محبت و رضای اوست و بجای ثواب مبین بر غلوص عبادت و در قیام بدان سبب استطاعت نیست
 بر اثبات قوت و استطاعت عبودیت و بر آنکه وی درین فعل مجبور و قهور نیست بلکه استطاعت و همین استطاعت مناط
 امر و نهی و ثواب و عقاب باشد پس در وی دست بر قدریه و مجبوره که قائل بعدم قدرت عبد اند و گویند که بنده را هیچ
 قدرت و استطاعت فعل نیست و انما یعاقبه الله علی فعله هو لا علی فعل العبد و فی رد علی طوائف المجوسیه و غیرهم در استعاده
 بخدا التجا است بمسوی او و تنصیب بوی و هر طرف او از مستعاده منتهی چنانکه گریزنده از دشمن بقلعه پناهی برد و در آن نجات
 خود از شر عدوی میزند پس در عذر ذنب من شر ما صنعت اثبات فعل عبد و سبب دست و آنکه شر مضایف بمسوی فعل عبد
 نه بمسوی رب پس تمام شر از عبد است و اما اصابت من سبیه من نفسک و اما رب پس او را اسمای حسنی است همه صفات و
 صفات کمال اند و عذیه اوست قوله علیه السلام و الصلوة و الشر لیس الیک اخرجه مسلم بعده اقرار است بنبیست آبی بخود
 و گناه خویش یعنی از تو احسان و از من اسارت آمده پس من جاد نعم تو ام زیرا که اهل حمد بوده و طالب غفران تو ام زیرا که

چنانچه در کتب معتبره مذکور است و لهذا بعضی عارفین گفته اند یعنی العبدان کیون انما سئلوا عن فضائل انفسهم
 زبوا و انما السئع قد فیه من ذنبه و ازین قبیل است حکایت حسن بهری با جوانی که تمنا در سجده نشستن و نزد حسن می
 روزی حسن او را گفت چه حال است ترا که با منی گفت من صبح میگویم و نغمت خدا که مستوجب حمد و بر من است
 خود زب که مستوجب استغفار من از وی است پس مشغول بمحمد و استغفار ام با شما چه قسم شنیدم حسن گفت انت افقه عند
 من الحسن در هر گاه که بنده شاهد این دو امر می شود و عبودیت او استقامت میگیرد و بدرجات معرفت و ایمان ترقی
 می پذیرد و نفس او پیش او خورده و حقیر می شود و متواضع میگردد برای خدا و این مرتبه بحال عبودیت است که بسبب
 آن از عجب و کبر و رویت عمل خود بر می می شود و دعا گشته گشته است یکی آنکه سوال کند خدا را با اسمای حسنی که قوله صلعم
 اسما لک کل اسم هو لک دوم آنکه سوال کند با ظهار عجز و حاجت و فقر و فاقه خود که قوله صلعم انما العبد البائس المسکین المستجیر
 المشفق الوجه الخائف و نحوه قول موسی علیه السلام رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر سوم آنکه تصریح کند بطلب
 حاجت مسئله که قوله صلی الله تعالی علیه وآله و بارک وسلم صدیق الامه حین طلب منه دعا التمسد قل اللهم انی ظلمت
 نفسی ظلما کثیرا و الا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم و این دعا شامل
 اصناف ثلثه است زیرا که اول صفت رب و ضمن اللهم ذکر کرد و بعده وصف نفس خود بگناه نمود و سپس تصریح بسؤال
 حاجت خود نمود بقوله فاغفر لی سوال پنجاه و یکم صورت شمار بر اصابع دست و بیست و پنج سبابه در ششده است
 جواب توزه صورت از بیست و اضع اصابع انسانی باز اعقود اعداد وضع کرده اند چنانچه از یکی تا ده هزار
 بان ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست که از اصابع خسته یعنی خضر و بنصر و وسطی جهت عقد تسعة اعداد تعیین رفته
 و سبابه و ابهام از برای عقود دهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خسته سیری سبابه و ابهام عقود تسعة اعداد مخصوص
 گشته و خضر و بنصر و وسطی بعقد عقود دهگانه اعداد الوت اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود اعداد الوت از یک هزار
 تا نه هزار یکسان بود مثلا وضع راس اندک و وسطی یکت از جانب یعنی پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب بسیار
 پنجاه و پنجین عقود عشرات و عقود اعداد متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز بین و بسیار کرده شود صورتی که در دست
 راست مثلا دلالت بر نو کند در دست چپ صد شمرند و چون این مقدمه ممد شد صور توزه دکانه مذکوره بتفصیل
 بیان کرده می شود و از برای واحد خضر و دست راست فرو باید گرفت و جهت نشان خضر را با بنصر ضم کرده جهت نشاندن وسطی
 را نیز چنانچه در عهد اشیا بین الناس محمود و متعارف است لیکن درین سه عقد باید که رؤس انامل نیک نزدیک اصول
 اصابع باشند و جهت را بعه خضر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذشتن و برای خسته بنصر را نیز رفع کردن و جهت
 سه وسطی را رفع و بنصر را فقط فرو باید گرفت چنانچه سرانجام بر وسطی است باشد و برای سجد از انهم بر و ششده خضر
 انگشت را بعد از یکدیگر و چنانچه در گذشته نیک نائل باشد چنانکه سب و جهت ثانیه با بنصر چنان باید کرد و برای تسه

یا وسطی نیز در عقود ثلثه اخیر باید که در سائل بطرف کف باشد تا بقوه ثلثه اول مشتبه نشود و از برای عشره وسطی
 سبایه یعنی زایر بفضل انکه بهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت حلقه مدور مشابیه باشد و از برای عشرین طرف
 عقد زیرین سبایه که بی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری که انکه ابهام را در میان مهر سبایه و وسطی
 گرفته اند و وسطی را در دالات بعشرون مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود اتحاد متغیر گردد و القصال ناخن ابهام بطرف
 عقد زیرین سبایه بحال خود دالات بر عشرین کند و از برای نشین ابهام را قانم داشته سرانکه عبا به بر طرف ناخن باید نهاد
 چنانچه وضع سبایه با ابهام شبیه باشد بیست قوس و و ترو اگر جهت سهولت عقد ابهام راخی باشد هم دالات بر مقصود کند
 و التباس واقع نگردد و از برای اربعین باطن انکه ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبایه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف
 هیچ فرجه نماند و جهت خمین سبایه را قانم منقصب داشته ابهام را تمام خم باید داشت و بر کف باید نهاد محاذی سبایه
 و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقد دوم سبایه را بر پشت ناخن او باید نهاد چنانچه شصت از مائة معهود است
 و از برای هفتاد ابهام را قانم داشته باطن عقد اول یا دوم سبایه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام
 تمام کمشوف باشد و از برای هشتاد ابهام را منقصب گذاشته طرف انکه سبایه را بر پشت بفضل انکه او باید نهاد و از برای
 نود و ستر ناخن سبایه را بر بفضل عقد دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقد عشره بفضل انکه او می نهاد و چون این صورت انواع
 هر دو گانه که در عقد خضر و بنصر و وسطی ذکر کرده شده اند در عقد سبایه و ابهام شرح کرده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات
 سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دالات بر عقدی از عقود اتحاد گذاریم یکی تان در دست چپ دالات بر همان
 عقدا از عقود الوف کند از یکم از تان هزار و آنچه در دست راست دالات بر عقدی از عقود عشرات گذارده تا نود
 در دست چپ بر همان عقد از عقود دات گذاریم که صد با صابع هر دو دست از یکی تان هزار و نه صد و نود و نه
 بدان صورت هر دو گانه ضبط توان کرد اما جهت عقد ده هزار پس طرف انکه ابهام متصل باید ساخت بطرف تمام انکه سبایه
 و بعضی از عقد دوم و چنانچه ستر ناخن سبایه با ستر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او اما بیست برقع سبایه در شصت
 نماز پس در حدیث وائل بن حجر در صفت نماز رسول خدا صلعم آمده که گفت ثم قبض ثننین من اصابعه و خلق حلقه ثم رفع اصبع
 فراتیه یحکمایه عو بار واه احمد و النسانی و ابو داود و ابن ماجه و ابن خزمیه و ابیهقی مراد بدو انگشت دست راست
 و برین حدیث خضر و بنصر اند و معنی خلق باشد یا لام است که هر دو اصبع خود را حلقه گردانید بیهقی گفته تخیل که مراد تحریک
 اشارت سبجه باشد نه تکریر تحریک تا معارض نشود حدیث ابن الزبیر را که نزد احمد و ابو داود و النسانی و ابن جبان فی
 صحیح است بلفظ کان یشیر بالسبابة و لا یحکمایه و لا یجوز بصرة اشاره تا حافظ ابن حجر گفته حملش در مسلم است بدون لفظ
 لا یجوز و از اتم انتقی و در مسلم در حدیث ابن زبیر همین ذکر اشاره است نه لفظ لا یحکمایه و اما بعد او و مرشد است بسوی آنچه
 بیهقی ذکر کرده روایت ابو داود حدیث وائل بن حجر فاشار بالسبابة و در وضع یعنی بر خنجر وقت تشهد بیست و نه بار

این یکی از آنهاست دوم حدیث عیدالدین بن عمرو است نزد مسلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان اذا جلس في الصلاة وضع يده على ركبته اليمنى وعقد ثلثه خمسين اشار بالسبابة سوم قبض همه اصابعه و اشاره بسبابة است کافی حدیث ابن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا جلس في الصلاة وضع يده على ركبته ورفع اصبعه اليمنى التي تلى الابهام فدهلوه باليسرى على ركبته باسطا عليها وفي لفظ كان اذا جلس في الصلاة وضع كفه اليمنى على فخذه اليمنى وقبض اصابعه كلها و اشاره باصبعه التي تلى الابهام ووضع كفه اليسرى على فخذه اليسرى رواها احمد و مسلم والنسائي و اخرج نحوه الطبراني بلفظ كان اذا جلس في الصلاة للشمس نصب يده على ركبته ثم يرفع اصبعه السبابة التي تلى الابهام و باقى اصابعه على يمينه مقبوضة چهارم حدیث ابن النعمان بلفظ كان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا قعد وضع يده اليمنى على فخذه اليمنى ويده اليسرى على فخذه اليسرى و اشاره باصبعه السبابة و رواها احمد على اصبعه الوسطى و يقيم كفه اليسرى و ركبته بخمسة وضع يميني بر فخذ يغير قبض و اشاره بسبابة است و دليل برين حديث حدیث ابن عمر است که گذشت مگر آنکه حمل او بر لفظ آخر کنند و قد اخرج مسلم رواية اخرى عن ابن الزبير على ذلك زیرا که در وی اقتصار بر مجرد وضع و اشاره کرده و کذا لک اخرج ابو داود و الترمذی من حدیث ابی حمید بدون ذکر القبض مگر آنکه حمل کنند روایتی را که در آن ذکر قبض نیست بر روایاتی که در آن قبض آمده بطریق حمل مطلق بر مقید حافظ ابن القيم در هر یک از روایات مذکوره را یکی ساخته و گفته من قال قبض اصابعه الثلاث اراد بان الوسطى كانت مضمومة ولم تكن منشورة كالسبابة و من قال قبض اثنتين اراد ان الوسطى لم تكن مقبوضة مع الخضر و الخضر و المنصرتان في القبض دون الوسطى و قد صرح بذلك من قال وعقد ثلثا و خمسين فان الوسطى في هذا العقد يكون مضمومة مع البنصر انتهى صحابا فنی گفته اند اشاره باصبع نزد قول الامام از شهادت باید از نووی فرموده و هسته ان لا يجاوز بصره اشاره و فيه حدیث صحیح فی سنن ابی داود و شیه بهامن جنة الى القبلة دینوی بالاشاره التوحيد والاخلاص قال ابن سیران و احکمة فیها ان المعبود سبحانه و تعالی واحد فصح فی توحید بهن القول بالفعل و الاعتقاد و روی عن ابن عباس فی الاشارة انه قال ہی الاخلاص و قال محمد مقفه للشیطان انتهى گویم مسئله اشاره بسببه در تشهد صلوة همان زمان مسائل است که متقدمه حنفیه بران زلال و قلائق قدیم و حدیث بر پا کرده اند و از طرفین نوبت تبصیل و تبذیر یکدیگر رسیده و رسائل و کتب جمعه و ران تا لیسف یخته و الامر ایسر من ذلک و ا چون ما هانک کیت و قد جاءنا بها من جاءنا بالصلاة و صحت به الروایات عندنا من السنن الثمین هم القدوة فی الدین و فهم الاسوة الی یوم الدین و اذا جاءنا من بعد بطل من قبل سوال خجاء و دوم مدر که کوع با امام مدر که رکعت است یا نه و جمله آیه از فاتحه و دیگر سور قرآن است یا نه جواب بنا این مسئله بر قرارت و عدم قرارت موقوف فاتحه را خلف امام است مذ شیب احمد بن راهبویه و احمد و مالک و ابو حنیفہ است که موقوف خلف امام در نماز بهر چه هیچ چیز نخواهد و نیز حنفیه و شیه و هر چه در اینجا مذکور که در حدیث ابو هریره مر قضا آمده انما جعل الابهام ليوتم به فاذا ذكر فليبرأ و اذا ذكر فليصبر و رواه الخمسة الا الترمذی ابو داود و گفته نیاوت اذا قرأ فليصبر و لم يخطئ و و احمد بن ابي خالد

راوی آمده اما مندری گفته و فیما قاله نظر زیرا که سلم آنرا صحیح گفته است پس صلح صحت این زیادت است ولیکن مراد از این
 ماعدای فاخته است بدلیل احادیث صحیحی که در آن عدم اجزای نماز بدون فاخته وارد شده و نیز تحت ایشان حدیث عبد
 بن شداد است من کان له امام فقرأه الامام له قراءة شوكاني گفته و به وضعیف الصلح الاحتجاج به و دلیل دیگر قول تعالی
 فاستمعوا له وانصتوا و این آیه اولاد باره نماز نیست و اگر باشد در نماز جهریه است نه سریه و نیز شافعی و صحاب و
 وجوب قرائت فاخته بر مومست بدون فرق میان جهریه و سریه خواه و نگویم قرائت امام بشنود یا نه و دلیل ایشان حدیث عباد
 بن صامت است که درین باب وارد شده و از ادله اهل قول اول جواب داده اند که آن عموماست اند و حدیث عباد فاخته
 و بنا خاص بر عام واجب چنانکه در اصول مقرر شده و نیست محیض از آن کجا مبنی الشوکانی فی ارشاد الفحول و میناه فی حصول
 المأمول و مؤید اوست حدیث صحیحی تاضیه بوجوب قرائت فاخته در هر رکعت بغیر فرق میان امام و مومست زیرا که حاصل نمیشود
 بارات از عمده آن مگر بناقل صحیح نه بمثل این عموماست که مقارن احادیث واجب تقدیم اند و شافعی مختلف اند و آنکه
 فاخته نزد کلمات امام بخواند یا نزد قرائت وی ظاهر احادیث آنست که نزد قرائت امام بخواند و بجا آوردن آن در حال سکوت
 اگر ممکن شود واجب است زیرا که جائز است نزد اهل قول اول پس گویا غلطش آنست که جماع شده و اما اعتقاد قرائت فاخته وقت
 قرائت امام فاخته را فقط یا وقت خواندن وی سوره را فقط پس دلیل بر آن یافته نشد بلکه همه جائز و سنت است آری خواندن
 فاخته در وقت قرائت امام فاخته را مناسب است بجهت عدم احتیاج بسوی تأخیر متعاده از محل او که بعد توجه است با کمال
 حق درین باب وجوب قرائت فاخته بر امام و مومست هر دو در هر رکعت است و ادله وارده درین باب صحیح احتجاج اند و آنکه خواندن
 سوره فاخته از شرط صحت صلو است و هر که ناعلم است که نمازی از نماز یا یا رکعتی از رکعات بدون فاخته الکتاب صحیح
 مجزی است وی محتاج است با قاست بر این مخصص این ادله و از فلسف و از اینجا ظاهر شد ضعف مذہب جمهور که هر که
 امام را در رکوع یافته با وی در نماز در آید این رکوع او را بجای یک رکعت شد گویند از قرائت ندر یافته باشد و مستللال
 کرده اند بر آن بحدیث ابو هریره من ادرك الركوع من الركعة الاخری فی صلوته یوم الجمعة فلیضف الیهما رکعة اخری رواه
 الدارقطنی من طریق یس بن معاذ و هو متروک و اخرجه الدارقطنی ایضا بلفظ اذا ادرك احد رکعتین یوم الجمعة فقد ادرك
 و اذا ادرك رکعة فلیک الیهما الاخری و لکن رواه من طریق سلیمان بن داود و الحارثی من طریق صالح بن ابی الانضر و سلیمان
 متروک است و صالح ضعیف با آنکه تقیید بمجمعه در هر دو روایت مشرب آنست که غیر جمعه بخلاف اوست و همچنین تقیید بر رکعت
 در روایت دیگر دال بر خلاف مدعاست زیرا که رکعت در حقیقت نام تمام رکعت است و اطلاق رکعت بر رکوع و یا
 مجاز است لایضار الیه الا بقدر نیت کا وقع عند سلم من حدیث البراء بلفظ فوجدت قیام رکعة فاعتدله فسدته زیرا که قیام
 رکعت در برابر قیام و اعتدال و مجرد قیامه و آنکه است بر آنکه مراد بر رکعت و یا فاخته رکوع است و حدیث من ادرك رکعة
 من صلوته الجمعة فانطی وارد شده که طریش خالی از مقال نیست تا آنکه ابن ابی حاتم در علل زید خود آورده که اصل

لهذا الحديث انما المعلن من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادركها وكنه اقال الدارقطني والقتيل واخرجه ابن خزيمة عن ابى هريرة مرفوعا
 بلفظ من ادرك ركعة من الصلوة قبل ان يقيم الامام صليبه فقد ادركها ودين حديث دليل برطلوب ايشان نيست زيرا كه سني
 ركعت جميع اذكار و اركان اوست بحقيقت شرعية وعرفيه و اين هر دو حقيقت مقدم اند بر حقيقت لغويه چنانكه در اصول
 سقرست پس حديث ابن خزيمة وما قبل او را قرينه صارف از معنى حقيقى او گردانيدن صحيح نباشد و فائده در تنقيح بقوله
 قبل ان يقيم الامام صليبه دفع توهم است از آنكه هر كه داخل شد با امام و خواند فاتحه و ركوع كرد امام قبل فراغ او از قرائت
 فاتحه وى غير مدرك است و از پنج شائسته باشي كه واجب حل برادر اك كامل ركعت حقيقيه است بنا بر عدم وجود محصل بركات
 از عمده اوله قطعيه و وجوب قيام و ادراك وجوب فاتحه در پس امام و اين رفته اند بعض اهل طاهروان خزيمة و ابو بكر ضبي روى
 ذلك ابن سيلاناس فى شرح الترمذى و ذكر فيه حاكيا عن روى عن ابن خزيمة انه احتج لذلك بامام روى عن ابى هريرة انه قال
 صلوا عليه وسلم من ادرك الامام فى الركوع فليركع معه و بعد الركعة و قد رواه البخارى فى جزء القراءة خلف الامام من حديث
 ابى هريرة انه قال ان ادركت القوم ركوعا لم تعد تلك الركعة قال الحافظ و هذا هو المعروف عن ابى هريرة موقوف و اما
 المرفوع فلامصل له و رافعى تبعا لامام گفته كه ابو عاصم عبادى از ابن خزيمة حكایت کرده كه وى احتجاج نموده است باين حد
 و بخارى اين مذهب را در قرائت خلف امام از هر قائل بوجوب قرائت فاتحه در پس امام نقل کرده و در فتح البارى حكایتش
 از جماعه از شافعية نموده و شيخ تقي الدين سبكي و غيره در و تيش از محمد ثنين شافعية کرده اند و رحمه الملقبى و قال قد بحثت هذه المسئلة
 و لاحظتها فى جميع بيشى فقها و حديثا فلم احصل منها على غير ما ذكرت يعنى من عدم الاعتداد بادراك الركوع فقط و عراقى در شرح
 ترمذى از شيخ خود سبكي حكایت نموده اند كه ان كان يتقارنه لا يعتد بالركعة من لا يدرك الفاتحة بعده گفته و هو الذى اقتاره
 انتهى پس عجب از كسى است كه دعوى اجماع ميكند باین با آنكه امثال اين اكابر در ان مخالفت هستند و اما احتمال جمهور بحد
 ابى بكر كه خوف فوت ركعت خلف سبقت نماز گذارد و آنحضرت صليهم او را فرمود زواكلا و جملوا لا تعدوا و امر با عاده نفرمود
 پس در حديث چيزيكه دلالت كند بر مذهب جمهور موجود نيست زيرا كه چنانكه امور امر با عاده ركعت نفرمود و اين هم منقول
 شده كه وى آن ركعت تمام نموده باشد و دعوى آنحضرت صليهم باین او بزيادت حرم صلواتم اعتداد بان ركعت نيست
 زيرا كه بودن با امام مأمور بپست حوائش بعد ركعت معتد به باشد يا نه چنانكه در حديث ديگر آمده اذا جئتم الى الصلوة فخذوا
 سجدوا فاجعده و اراقتبه و ما شئنا اخرجه ابو داود و غيره با آنكه رسول خدا صليهم ابو بكره را از عود بانند ان نهي فرمود و احتجاج
 بچيزيكه از ان نهي فرموده صحيح نيست و اين حرم در محلى از حديث ابو بكره چنين پاسخ داده كه لا حاجة لعم فيلانه ليس اينه
 اجترى تلك الركعة انتهى و مستللال كرده بر لابد بودن ادراك قيام و قرائت در اعتداد ركوع بحدith ما در كتم فصلوا
 و ما فاعلم فاعلموا و جزم نموده با آنكه نيست فرق ميان فوت ركعت و ركعت و ذكر كفروض زيرا كه اين همه فرض است تمام
 نهي شود و نماز مگر بدان و گفته وى مأمور است بقضا چيزى كه امام بدان سابق شده و با تمام آن پس تخصيص چيزى از ان

بعضی از اخبار نباشد و لا سبیل الی وجود و بعد گفته و قد اقدم فیهم علی دعوی الاجماع علی ذلک و هو کاذب فی ذلک لانه
 قد روی عن ابی هریره انه لا یعتقد بالکره حتی یقرب الیه القرآن و روی القضاة ایضاً عن زید بن ثابت ثم قال فان قبل ان یکبر یا
 ثم یرکع فقد صار مد رکعاً لکرهت قلنا و هذه معصية اخرى و اما امر الله تعالی قط و لا رسول ان یدخل فی الصلوة من غیر احوال التي
 یحید الامام علیها و ایضاً لا یجزی قضاء شیء سبق به من الصلوة الا بعد سلام الامام لا قبل ذلک و قال ایضاً فی الجواب عن تهلل
 بحديث من ادرك من الصلوة ركعة فهذا درك الصلوة اية حجة عليهم لانه مع ذلك ما يسقط عنه قضاء ما لم يدرك من الصلوة انتية
 حاصل انما انقض چیزی که جمهور بر آن هستند لال کرده اند حدیث ابو هریره بلفظ مذکور است که ابن خزیمه ذکرش کرده لقولنا قبل
 ان یقیم الامام صلیه كما تقدم معلوم شده که ذکر رکعت در آن منافی مطلوب ایشان است و ابن خزیمه که درین روایت تعویل
 بر روی است بخلاف قائلین بذهب ثانی است کما عرفت و بغایت بعید می نماید که این حدیث نزد او صحیح باشد و او بر خلاف آن دو
 و از اولی که مذهب ما درین مسئله حدیث قتاده و ابو هریره متفق علیهاست ما در کتب فصول او ما فاکم فاقوا قال الحافظ فی الفتح هتدل
 بهما علی ان من ادرك الامام رکعة کسب له تلك الركعة لتمام ما فاتة لانه فاتة القيام والقرارة فيه قال و حجة الجمهور حدیث
 ابی بکر و قد عرفت الجواب عن احتجاجهم به و ترجیح متفق گفته و قد اختلف لعلامة محمد بن اسمعيل الا سبيل التي في هذه المسئلة و روي
 مذهب الجمهور و قد ثبت بان ثانی الجواب علیها انتی و چون مقرر شد که مدرک رکوع با امام مدرک رکعت نیست تا آنکه فاتحه خلف او
 بخواند پس باید دانست که اختلاف که در مذاهل علم در آنکه بسلامتی از فاتحه است پس یا آیتی از هر سوره است یا خود آیتی
 از قرآن نیست مذهب بن عباس بن عمر و ابن الزبیر و طاووس و عطاء و کحول و ابن مبارک و طائفة آنست که آیتی از فاتحه و از هر
 سوره جز بر اوست و محکی از احمد و حجتی و ابی عبید و طائفتی از اهل کوفه و کله و اکثر شریفین آنست که آیتی از فاتحه است پس
 و حکاه ان خطابی عن ابی هریره و سعید بن جبیر و رواه البیهقی فی الخلافات باسناده عن علی بن ابی طالب الزهري و یغنیان الثوري
 و حکاه فی السنن الکبری عن ابن عباس و محمد بن کعب و محکی از اوزاعی و مالک و ابی حنيفة و داود و روایتی از احمد آنست که آیتی
 از فاتحه است و نه از او اهل سوره دیگر و ابو بکر رازی و غیره از حنفیه گفته اند که آیتی میان هر دو سوره است جز بر اوست و انفال
 و از دیگر سوره نیست بلکه قرآنی مستقل همچو سوره قصصه است و این محکی است از داود و اصحاب او و روایتی از احمد است لیکن
 است اجلاء دارد و آنکه مثبت و ثانی او کافر نیست بنا بر اختلاف اهل علم در آن بخلاف آنکه اگر حنفی حنفی جمع علیها اثبات قولی
 که احدی بآن قائل نشده بکنه که وی بالاجماع در نحو تکفیر است نیست خلاف در اثباتش خطا در او اهل سوره و صحیح مکرر اول
 بر اوست و در تلاوتش خود خلائی میان قرار سبب در اول هر سوره نیست و اباجره اسیران در نماز پس بخشی طویل الذیل غیر الانشاد
 مختلف الادوات است هتیفای آن در اینجا محال باشد حرفه مختصر صدق ماقبل دل این است که سید عبدالرحمن بن سلیمان
 محدث دیار یمنیه در بعض اجوبه این سوال نوشته اند الحمد لله اسم الله الرحمن الرحیم فی القراءة فی الصلوة فی موضع هو ان فی قوله
 الا تمه الحفاظ و اختاروه و صنفوا فيه مثل محمد بن نصر المروزي و ابی بکر بن خزيمة و ابی حاتم بن حبان و ابی عبد الله المحاکم

آخر جباری و سلم و راه بجا نماند این حدیث بعوم خود شامل ما موم و امام هر دو است شواکافی در شرح متقی گفته شد
 و است بر تعیین فائده و نماز و بر آنکه مجزی نمی شود نماز گریان و باین رفته اند مالک شافعی و جمهور علما و تابعین من بعدیم
 زیرا که نفی مذکور در حدیث متوجه بسوی ذات نماز است اگر انتقای او ممکن باشد و نه توجیه بسوی ما هو اقرب الی الذات
 و هو الصلوة الا کمال چه صحت اقرب المجازین است و کمال بعد المجازین و حمل بر اقرب مجازین واجب است با آنکه توجیه نفی در
 بسوی ذات ممکن است کما قال الحافظ فی الفتح چه مراد بنا از معنی شرعی اوست نه لغوی و مقرر شده که الفاظ شارح معمول
 بر عرف اند زیرا که بعثت وی صلعم برای تعریف شریات است نه برای تعریف موضوعات لغوی و چون نفی صلوة
 شرعیست نفی ذات استقامت گرفت چه نفی می شود مرکب با تنافی جمیع اجزا و دو با تنافی بعضی اجزا پس حاجت باضمار صحت یا اجزا کمال
 نیست کما روی عن جماعة زیرا که احتیاج باضمار نزد ضرورت می شود که عدم مکان تنافی ذات باشد و اگر تسلیم کرد که شود که مراد
 در اینجا صلوة لغوی است و توجیه نفی بسوی ذات نماز نامکن بوجه آنکه ذات نماز در خارج یافته شده کما قال بعض پس نفی
 متوجه شود بسوی صحت یا اجزا نه بسوی کمال زیرا که اول این توجیه اقرب مجازین است و ثانیاً روایت داقطنی و ابن جابر
 مصحح باجرا است و تلفظ وی نیست لا تجزى صلوة لا یقر الرجل فیها بفائده الکتاب قال الداقطنی انساده صحیح و صحیح
 ابن القطان و له شاهد من حدیث ابی هريرة مرفوعاً بهذا اللفظ اخرجه ابن خزيمة و ابن حبان و غیره با و فیه قلت و ان كنت
 خلف الامام قال فاخذ بیدی و قال قرأ بها فی نفسك روی الحاکم من طریق الشیخ عن ابن مینیه عن انزهری عن محمود بن
 الریج عن عباد مرفوعاً عام القرآن عوض من غیره و لیس غیره با عوضاً منها قال و له شاهد من اهل الذکر و الحافظ فی التامیز و لا احد
 بافظ لا یقبل صلوة لا یقر فیها بام القرآن و فی الباب عن الحسن عند سلم و الترمذی و عن ابی قتادة عند ابی داود و انسائی
 و عن عبد الله بن عمرو بن عبد الله بن جابر عن ابی جابر و عن علی بن علقمة عن ابی سعید عن احمد و ابی داود و ابی جابر و عن عباد عن جابر
 و قدس سره فی نیل الودکار و کذا این عایشه و ابی هريرة عند غیره احد کتابائی بعض ذکال فتشاهد الله تعالی و کثرت
 عرق انجیدیش با اختلاف الفاظ و اتخاذی نافی حل او بر نفی کمال است پس تقدیم صحت یا اجزا متعین گردید و لهذا ماری
 از اهل اصول در مثل این لفظ اختلاف نقل کرده و گفته یعنی گویند این لفظ مجهول است و این گفته اند انساده است بعضی
 گفته عام غیر مخصوص است و از اینجا دریافت شد که نفی کمال متعین نیست و سطلانی آورده که استعمال این لفظ در عزت بر
 نفی فائده است کقول لا علم الا مانع و نفی صحت ظاهر است و بیان نفی فائده و نیز لفظ مذکور شرعی عام است و نفی صحت
 اقرب است بسوی عموم از نفی کمال چنانچه فاسد است و جماع اعتبار نیست و بر که عام مخصوص گفته نزد اختصاص وی حسن است
 زیرا که نماز واقع شده و آنکه این بیام گفته لفظ حدیث مشترک است و خبر متعلق جابر و جوف و تقدیرش صحیح است و کما است
 این است زیرا که خلقی مجبور که خبر واقع شده است استقرار عام است و حاصله لا صلوة کائنات و عدم وجود نماز
 است از حدیث است و جماع اصل تفاوت لا صلوة بجا السجود لا صلوة للعبد الا بقر و قیام و دلیل بر اضممار صحت

در اینجا سبب آنست که مراد در اینجا کمال است بنا علی هذا حدیث مذکور از باب حذف خبر باشد نه آنکه جابر و غیره واقع شود
استی گوئیم و همین جواب است بزی دیگر نظائر اخیر است و چون این معنی مقرر شد حدیث صحاح احتاج کرد به دیگران فائده از شرط
صحت صلوة است نه از واجبات نه آنکه عدم یک مسلم عدم نماز است و همین است نشان شرط و توان گفت که
توجه نفی بسوی صحت اثبات لغت بتوجه صحت است و بعد از اهل شرع را پس حمل خطاب شایع بر آن توان کرد
و تصحیح کلام بقدریکمال ممکن است و انقدر کافی باشد زیرا که واجب تقدیر حسب حاجت است و تصریح شایع با لفظ التجاری
یا دوست و بودن آن از باب اثبات لغت بتوجه منع باشد بلکه از باب الحاق فرد مجبول با عم اغلب معلوم است و بعد
حدیث ابوسعید است قال مرأنا انقر بفتحة الكتاب وما تيسر خرجه ابو داود و من طريق همام عن قتادة عن ابی بصير عن
ابی سعيد قال لما حفظني المنقيص اساده صحيح و عن ابی هريرة قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم اخرج فنادى في المدينة انه لا صلوة
الا بقرآن ولو بفتحة الكتاب و ابو داود و وثقه قال مرني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نادى في الاصلوة الا بقرآن فاقم الكتاب
فازاد رواه احمد و ابو داود و عن عباد بن الصامت يبلغ النبي صلى الله عليه وسلم قال لا صلوة لمن لم يقر بفتحة الكتاب فصاعدا
رواه ابو داود و مسلم و ابن حبان و قال ابن حبان يقردها اي بلفظه قصاصا عن عمر بن الزهري و اعلمنا البخاري في جزء آخر
و مؤيد و جوب قرات فاتحه است و در هر ركعت حدیث ابوسعید نزد ابن ماجه با لفظ لا صلوة لمن لم يقر في كل ركعة باحمد سورة
في فريضة او غير ما قال البخاري و اساده صحيح و حدیث ابوسعید بلفظ امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقر بفتحة الكتاب
ركعة ذكره ابن الجوزي في التحقيق فقال روى صحابنا من حدیث عباد و ابی سعيد قال لا فائدة قال و اعرفت هذا حدیث و عزاد
غيره الى رواية اسمعيل بن سعيد الشافعي قال قال ابن عبد الهادي في التفتيح رواه اسمعيل هذا هو صاحب الامام احمد من حدیث
عبادة و ابی سعيد بهذا اللفظ و ظاهر این اول و جوب قرات فاتحه در هر ركعت است بغير فرق میان امام و مأموم و میان امام
و جهروي و هو الحق شوكاني گفته هرگز نمیکنند که نازی از نماز یا یا بعضی از ركعات بدون فاتحه الكتاب صحیح است می محتاج
بسوی اقامت بر آن اختصاص این اول باشد و بخلاف مؤیدات اوست روایت مالک و مؤطا و ترمذی و صحیح مؤطا و ناعن جابر
قال من سلی ركعة لم يقر فيها بام القرآن فلم يصل الا و را الامام و نهد همد حسن بصری و داود و سفيق و جوب قرات فاتحه نماز
باقرآن یکبار در هر يك ركعت یا سفق و ابو حنيفة گفته واجب قرات است در دو ركعت اولی با تخصیص فاتحه و در دو ركعت
اخیر قراتی اصلا نزدشان تعیین نیست خواه بخواند یا تسبیح کند و ابو حنيفة گفته خواهد سكوت کند و اختلاف کرده اند شافعی
در آنکه فاتحه نزد سكناات امام بخواند یا نزد قرات وی و ظاهر احادیث آنست که نزد قرات امام بخواند و بجای آورد آن
در حال سكوت امام اگر ممکن شود و احوط است زیرا که جائز است نزد اهل قول اول پس گویا فاعلش اخذ باجماع شده و اما
قرات فاتحه وقت قرات امام فاتحه را فقط یا وقت خواندن وی سورة انقط پس دلیل بر آن موجود نیست بلکه جائز
و سنت است آری خواندن فاتحه در وقت قرات امام فاتحه را مناسب است از جهت عدم احتیاج بسوی اخیر معاذ

[illegible]

فہمید محمد بن اسحق

انذبا و قال انهم يورثون ليس محرم و الراوى عدل ضابط و قد بين هاتمه وجب الحكم بصحة واعلم ان ما كان في الصحيحين عن المصنفين
 ونحوها فمحمول على ثبوت السماع من جهة اخرى و قد جاء كثير منه في الصحيحين بالطريقين جميعا فيذكر رواية المدلس ثم يذكرها بالسماع المستقيم
 و تيز زيادات ثقة مقبول است مطلقا و جاء به ازاله حديث و فقه و اصول قال النووي ليس زيادات مستثناة و غير مستثناة
 نیز مقبول باشد خصوصاً و وجود شهادت و متابعت و محمد بن اسحق از رجال مسلم است و صحيح وى و از رجال بخارى است و در
 جزه قراءت پس شرح بروى تضعيف حديث او دليل حمل از علم حديث است و فوى و شرح مسلم گفته و لا يعترض على هذا بما قاله
 ابن ميثان صاحب سلم ان سلما اخرج ثمانية كتب من المسند احدثها هذا الذى قرأه على الناس الثمانى يدخل فيه عارضة و ابن اسحق
 صاحب المغازى و امثالها قاله القاضى عياض و هذا الذى اختاره ظاهر و قال ايضا و قد اعتمدنا الحكم بالتابع و الاستشهاد فى هذا
 عن جماعة ليسوا من شرط الصحيح منهم طر الوراق و بقيقه بن الوليد و محمد بن اسحق بن يسار و اخرج مسلم منهم فى الشواهد فى نصابه لهما كثير من
 انتهى و ترمذى بعد روايت حديث عبادة گفته و فى الباب عن ابى هريرة و عايشة و انس بن مالك و قتادة و عبد الله بن عمرو قال ابو بصير
 حديث عبادة حديث حسن و روى هذا الحديث الزهرى عن محمد بن الرزح عن عبادة بن الصامت عن نسيب بن مسلم قال لا صلوة
 لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب و هذا الصحيح انتهى و صنع ترمذى دليل است برأى مفهوم هر دو حديث و احديث و اما روى او شيع
 و قد ليس بغير مردود و بدعى است که صاحب آن بدعت بخلاف دعا باشد و الا مقبول است حافظ و در نجمة الفکر گفته ثم الباقى ان يكون
 بمكفر و يفسق و انما فى يقبل المكين و اعنيته فى الانس و سيد مرتضى حسينى در بلغه گفته فالبديع ان كفر فوضع انه لا يقبل و الا قبل و الا
 كثير من الاحكام انتهى و متبع بصيرة من شاسد که اين قسم اهل تدليس و بدعت در روايت و رجال صحيحين موجود اند و اين مسأله را تحتى تهنيد
 شيعه و قد روى به هم نسبت که تدليس اوى در روى بخلاف جرح معدود و شود و كيف که مظنة تدليس بدو که يتخرج حديث مدفع گردیده و لهذا
 جمهور اهل علم جزا اهل کوفه اجتماع کرده اند بحدیث عبادة و تخرج کي تعرض بضعف وى محمد بن اسحق نکرده شوکانى در نيل الاوطار
 نوشته و احديث استدلال به من قال بوجوب قراءة الفاتحة خلف الامام و هو الحق و ظاهر الحديث الاذن بقراءة الفاتحة بعد الامام
 من النبی عن النجاشي و لكن اخرج ابن جبان من حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله انتم تقرؤن فى صلواتكم خلف الامام و الامام يقر
 فلا تفعلوا و ليقراء احدكم بفاتحة الكتاب فى نفسه و اخرجه ايضا الطبرانى فى الاوسط و الباقى و اخرجه عبد الرزاق عن ابى خلافة مرسلا
 و ظاهر التصحيح بقراءة القرآن يدل على انه لا بأس بالاستقلال حال قراءة الامام باليس بقران و التعود و الدعا و قد ذهب
 ابن حزم الى ان الموت لا ياتي بالوجه و اما قال لان شيعته من القرآن و قد نسي صلوات الامام ان يقرأ خلف الامام الامام القران
 و هو فاسد لانه ان اراد بقوله لان فيه شيئا من القرآن كل توجبه فقد عرفت ان اكثر ما لا قرآن فيه و ان اراد بخصوص توجبه
 على رضى الله عنه و جهت وجهى الى اخره فالحسب النزاع بهذا التوجه الخاص و لكنه ينبغي لمن صلى خلف امام ان يوجه قبل التكبير
 او دخل فى الصلوة حال قراءة الامام ان ياتى باختر التوجبات ليتفرغ سماع قراءة الامام و لكن ان يقال لا يوجه بشي من
 التوجبات من صلى خلف الامام بعيد التكبير لان عمومات القرآن و السنة قد روت على وجوب الانصات و الاسماع و المتابعة

حالی قرآن الامام للقرآن غیر منعت ولا استوع وان لم یکن نالیا للقرآن الاعظم من کجور تخصیص مثل هذا العموم پیش از آنکه
المفهوم اعنی مضمون قوایم القرآن هذا هو التحقيق فی المقام وقد عرفت مما سلفت وجوب قراءة الفاتحة علی کل امام و اماموم
فی کل رکعة و عرفنا ان تلك الادلة صالحة للاحتجاج بها علی ان قراءة الفاتحة من شروط صحة الصلوة فمن زعم اننا صلوة
من الصلوات او رکعة من الركعات بدون فاتحة الكتاب فهو محتاج الی اقامته برهان تخصیص تلك الادلة انتهى مقتضی منه
و فی اعلام الاعلام بقراءة الفاتحة خلف الامام نقل فی منیة المصلی عن الفقیه ابی جعفر الهندی وانی انه قال لو ادرك المقتضی لیس
فی الفاتحة یاتی بالشاء اتفاقاً ولو ادرك فی السورة فانه یثنی ایضاً عند الامام ابی یوسف لا محمد ذکره فی الذخیرة اقول فعلی هذا
لان یقر الفاتحة التي قال یوجبها و تاکد قرأتها جماعة من اهل العلم مثل الخلفاء الثلاثة عمر و عثمان و علی و ابن مسعود و جابر بن
لکان احمق و احرى و معذک فموقوف لا دواعی و اشافی کما فی محال التدریل بل و عبد الله بن المبارك و الامام مالک و احمد
و اسحق و ابی ثور و داود و الظاهری ایضاً علی ما فی عمدة القاری بل و الیه ذهب اکثر علماء الصحابة و التابعین کما هو المصرح
فی جامع الترمذی و نیل الاوطار و تفسیر النبی اوردی و غیره و ابی حنيفة و الیه ذهب اکثر علماء الحديث لا یثبوت علی الامام حسداً
اولی الاقوال عنده و یجمع بین الاحادیث و مثله فی ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء و هذا فی الجهریة و السریة علی الاطلاق و اما
فی السریة و حد ما فروی ذلك عن عبد الله بن عمرو و هو قول غررة بن الزبیر و القاسم بن محمد و به قال الزهری و مالک ابی مبارک
و احمد و سقی كما ذکره البغوی و هو مذهب اکثر و علی محمد و هو الاظهر فی الجمع بین الروایات علی ما قاله القاری فی المرقاة و فی المند
و البحر الرائق و یتمسک فی ذلك علی سبیل الاحتیاط فیا یروی عن محمد و نقل فی الکفاية عن الامام ابی حفص ایضاً عدم الکراهية و قال
القنطاری فی شرح مختصر الوکایة و عن الطرفین لا بأس و هو المرجح فی المعموالات المظهریة و هو مذهب اکثر علماء الحنفیة و ثبوتهم
المحققین و الطائفة الصوفیة رحمهم الله تعالی علی ما فی التفسیرات الاحمدیة و نیل الامانی شرح مخفر الشوکانی و قال العینی فی شرح
صحیح البخاری بعض اصحابنا یستحسنون ذلك فی جمیع الصلوات و بعضهم فی السریة فقط و علیة فقهاء انجاز و الاشام انتهى ما فی
الاعلام ملخصاً و انما گفته اند که در سند روایت عبادہ نزد نسائی و ابوداؤد و نافع بن محمود است و او مستور بحال است علی فی التقریب
پس جوابش آنست که نافع مذکور از رجال نسائی و ابوداؤد و بخاری در جزء القراءة است چنانکه محمد بن سحی از رجال بخاری
بطریق تعلیق و مسلم و اربعه بود که ذانی التقریب و سلم و صحیح خود احادیث سه قسم آورده یکی از حفاظ متقنین و دوم از مستورین
متوسطین در حفظ و اتقان قال القاضی عیاض و كذلك فعل البخاری و ابن صلاح گفته حدیث حسن و قسم است احدیها که
لا یخو سنده من مستور انتهى قریباً ثابت شد که ستر حال علی الاطلاق از حساب جریح نیست بلکه نوعی از تعدیل است از متقنین
که جمله استثنایه الامام القرآن را بقضا سنده لیس بذلک تضعیف کرده یمن او در برابر تعدیل جمعی از حفاظ کما تقدم مقبول
نیست و زیلعی که تضعیف حدیث عبادہ از احمد و جامعه ذکر کرده کاین معنی نیست زیرا که مذهب احمد و جوب قرارت فاتحه
خلف امام است کما یوضح ما سبق و قال الترمذی و هو قول مالک بن انس و ابن المبارک و الشافعی و احمد و سحی و یروى للقرآن

خلف الامام اتقی پس حدیث عبادہ را بالمرہ تنصیف گفتن دلیل چل از علم اصول حدیث است بآنکه در سنن ابوداود حدیث
عباده بدون توسط محمد بن اسحق باین لفظ آمده لاصلوٰه لمن لم یقر بفاتحه الكتاب فضا عدا و همچنین حدیث نافع بن محمود بلفظ
الایام القرآن آمده و در آن محمد بن اسحق نیست پس معلوم شد که اشتغالی مذکور صحیح است ابوداود گفته عن کمال عن عبادہ
نحو حدیث السبع بن سلیمان قالوا ان کان کحول یقر فی المغرب والعشاء و یصبح بفاتحه الكتاب فی کل کعة سرقا لکحول قر فیها
بهر به الامام از قر بفاتحه الكتاب سکت سرفان لم یسکت قر بها قبله معه و بعده لا تکرها علی حال اتقی و ہم در ابوداود
حدیث ابوسعید خدری و ابوهریره آورده و در سندش محمد بن اسحق و نافع بن محمود نیست و لفظ ابوهریره این است قال
رسول الله صلّی صلی صلوٰه لم یقر فیها بام القرآن ففی خصال غیر تمام و این حدیث را مسلم هم روایت کرده و آنچه طحاوی و جویش
گفته درین حدیث دلیل بر آن نیست که مراد آنحضرت صلّم بدان نماز و را امام است و ابوالدرداء نیز مثل آن از رسول خدا
صلّم شنیده و در حق ماموم تفصیله بلکه خلاف رای ابوهریره دیده پس این و هم فاسد است زیرا که صلوٰه ناقصه حقیقه
صلوٰه نمی نامند و از ابوهریره درین باب تنها همین حدیث مروی گشته بلکه احادیث دیگر بسیار آمده که مقدم بعضیها و بنابر
همان احادیث ابوهریره ماموم را حکم بقرات کرده و لفظ خراج را بمعنی نفی صحت و اجزا تفصیله و لهذا چون ابوالسائب گفته
یا اباهریره انی اکون احیاء و را الامام ابوهریره غمز ذراع او کرد و گفت قر بها فی نفسك یا فارسی بعده ذکر قسمت فاتحه
میان عب و او و تعالی بطریق رفع ذکر کرده و از اینجا است که نووی فرموده هذا یؤید وجوب قراة الفاتحة علی الماموم و حسن ما
اقره سر بحیث تسمع نفسك مخالفت رای ابودرداء اگر بسند صحیح ثابت شود مضر مقصود نیست زیرا که احادیث صحیح مرفوعه
درین باب مطابق حکم ابوهریره است کما تقدم و همچنین حمل احمد و جابر حدیث لاصلوٰه را بر وحدت صلی با وجود عموم نص تأیید
بشود و دیگر که شتمل بر تصریح اشتغالی ام القرآن انما خاف امام بلاوجه بوجه است سوال پنجاه و چهارم سوای فاتحه چیزی نمی گوی
در پس امام خواندن هم جائز است این جواب جائز نیست زیرا که در حدیث مرفوع آمده هل تقرؤن اذا جهرت بالقراة فقالوا
بعضنا انما تصنع ذلک قال فلهذا انما نقول انما یزاحم القرآن فلا تقرؤا شی من القرآن و احمرت الامام القرآن رواه ابوداود
و عن عباده بن اصاصت قال قال رسول الله صلّی لایقر ان احدکم شیئا من القرآن اذا جهرت بالقراة و اقطعی گفته رجا کلم
نقات و در حدیث اگر چه اشتغالی مذکور نیست لیکن زیادت فقه مقبول است نزد جمیع اهل علم حدیث دلیل است بحدیث
چیزی در پس امام و حالت جهرام و لهذا احمد گفته ما معناه احد یقول ان الامام اذا جهر بالقراة لا تجزئ صلوٰه من لم یقر و حق نقا
فرموده و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا و زید بن ثابت گفته لا قراة مع الامام فی شیئ رواه مسلم و عن جابر معناه
و هو قول علی و ابن مسعود و کثیر من الصحابة و در حدیث ابوهریره و ابو موسی است و اذا قرأ فانصتوا پس عظمه و تم انصت و شما
قرات امام است و انصت فاعن بهر نی نیست بلکه شامل صریح است پس واجب سکوت باشد علقا نزد قرات و این
در فتح القدر از ابن مسعود آورده که گفت انصت فان فی الصلوٰه لثقل و کیفیک الامام رواه محمد فی الموطا و عن سعد بن ابی قحز

قال وددت الذي يقر خلف الامام في فيه جمرة وفي رواية في فيه حجر وعن عمر بن الخطاب ليست في فم الذي يقر خلف الامام
 حجر وعن ابي حمزة قال قلت لابن عباس اقرءوا الامام بين يدي قال لا رواه الطحاوي وعن جابر قال لا يقر خلف الامام ان حجر
 ولا ان خافت وعن علي بن مرتضاه الامام فقد اخطأ الفطرة وفي المبسوط ومنع المقتدى عن القراءة خلف الامام مروي عن ثمانين
 من كبار الصحابة قد سماهم اهل الحديث انتهى ونحوه في العيني شرح البخاري و زاد منهم المرتضى والعبادلة الثلاثة فكان اتفاقهم
 بمنزلة الاجماع فمن هنا نقل صاحب المداية على ترك القراءة خلف الامام اجماع الصحابة فساه اجماعا باعتبار اتفاق الاكثر عن
 زيد بن اسلم قال كان عشرة من اصحاب النبي صلعم ينهون عن القراءة خلف الامام اشده النبي ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وعبد الرحمن
 بن عوف وسعد بن سعد وزيد بن ثابت وابن عمر وابن عباس قال الشيخ محمد باقر السدي ولم يثبت رد اصد هم عليهم عند
 توفى الصحابة فكان اجماعا سكوتيا انتهى وعن موسى بن عقبة ان رسول الله صلعم وابا بكر وعمر كانوا ينهون عن القراءة خلف الامام
 اخرجه عبد الرزاق وعن علقمة بن قيس لئن اعرض على جمرة احب الي من ان اقرء خلف الامام رواه محمد وفي العيني قال ابن سعد
 على فوه تراوا عن علي ليس على الفطرة اخرجه الطحاوي وعن ابي بصير السدي الذي يقر خلف الامام فاسق وعن زيد بن ثابت لا صلوة له
 وقال المشري نفسه صلواته في قول عدة من الصحابة وعن ابي الدرداء ما ارى الامام ان ام القوم الا قد كفاهم وعن ابن عمر بن
 صل خلف الامام كفته قرأته وفي لفظ كيفيك قراءة الامام وعن ابي بصير السدي ان اول من قرء خلف الامام رجل اهتم بمسألة
 الى البديعة او الى السعة وفي الكرماني عن الشعبي ادر كنت سبعين بدر ياكلهم قالوا لا لا يقرء خلف الامام ذكره على القاري ليس اين
 آثار موقوفه دلالت دارند بر آنكه مقتدى در پس امام هیچ شئی نخواند و فاتحه ازين منع خاصست با دله صحيحه وارده دين باب چنانكه
 بعضی از ان در جواب سوال پنجاه و سوم گفته شده و حقیقه كذاين آثار را شامل فاتحه ميگویند چنانچه نیست زیرا كه دين آثار
 تصریح بفاتحه نيامده كه در مانحن فيه حجت باشد بلكه اين آثار موافق احاديث صحيحه است كه در منع مقتدى از قرات و خلف
 امام بنا بر منازعت و ضلجان وارد شده و آن منع در اعدای فاتحه است جمعا بين الاوله و اگر تسليم كنيم كه اين آثار منع قرات
 بطريق عمومست و فاتحه هم در آن داخل پس محارض خواهند بود با بنا صحيحه مرفوعه و تعارض میان اثر و خبر خوان كرد زیرا كه
 برای رفع دليل صحيح ناقص يا مساوی بايد و آن موجود نیست و بعضی اين آثار و اقوال مرجوح و مجموعست مثل قول علي
 رضي الله عنه كه ابن همام در فتح القدير نقل كرده قال ابن جبان في كتاب الضعفاء هذا برواية عبد الله بن ابي ليلى الانصاري
 عن علي بن ابي طالب وكيفي في بطلانه اجماع المسلمين على خلافه و اهل الكوفة اما اختاروا ترك القراءة خلف الامام فقط لانهم لم يخبروا
 ذلك ابن ابي ليلى هذا رجل مجهول انتهى بقوله ابن همام گفته ليس ما نسب الي اهل الكوفة بصحيح بل هم مبنونه و هي عندهم كره
 انتهى و اگر چه در اینجا ابن همام قائل بكَراهت شده اما سكوت او بر نقل اجماع المسلمين برخلاف او دليل صحت اجماع مذکورست
 و اين اجماع معارض اجماعيست كه صاحب براهيه ذكر آن كرده زیرا كه در آن اتفاق جمعی از صحابه نشان میدهند و درین
 اتفاق جمله مسلمين جز اهل كوفهست فاين نه امن ذاك و از قواعد اهل اصول معلومست كه خلاف شخصي و اتحد اجماعست

چه جای جمع کثیر حال آنکه ترمذی و حسن خود گفته و لعل علی بن ابی حمزة در حدیث فی القراءة خلف الامام عند اکثر اهل العلم من اصحاب النبی
والتابعین و نیز بعض محشین بدایه رد و دعوی او بابت اجماع کرده و گفته که اگر این اجماع منعقد میشد امام شافعی را ضرر و معرفت
آن حاصل می شد و همچنین بعض شراح در رقیع کرده اند درین اجماع و بودن جمع غیر وجه کثیر از سلف صالح و بجانب خلاف
موجب خطای این دعوی قرار داده و هو اصبوا بپس تعین شده که مراد صحابه مانعین از قرائت در پس امام منع از اعداد
فاتحه است که مخصوصست بنصوص صحیح و محکم و هنوز نفسی از احادیث صحیح که صالح تعارض بآن باشد موجود نیست و لکن
و عدم ذکر فاتحه درین منع تحت قویست بر استثنای او ازین حکم و هر که زعم میکند که فاتحه هم در آن داخل است وی محتاج است
بسوی بیان دلیل خارجی بر آن و حجة و مذریب اهل ای و دلیل عموم این آثار نمی تواند شد و بعد و رو دست مطهره باین کثرت
در باره قرائت فاتحه خلف امام هرگز ممکن نیست که احدی از صحابه فتوی بر خلاف وی و بدیشان اصحاب رضی الله عنهم از آن
بالا ترست که خلاف حدیث صحیح کنند و بدان قنوه نمایند بلکه حقیقت حال همین است که نص قرآن کریم اذ اقرئ القرآن
فاستمعوا له و انصتوا و حدیث و اذ اقرأ فانصتوا و دیگر احادیث که در منع قرائت بنا بر نازعت و ضحاک و ادریش و
حکم کردند بانصت ماموم نزد چهار امام بقرائت یا سر او در اعدای فاتحه و عن ابی هريرة انصرف رسول الله صلعم من صلوة فقرأ
بالقراءة فقال هل قرأتم اهل فقال جل نعم يا رسول الله قال مالي ان انازع القرآن فاتمى الناس عن القراءة فيما يحجز في القراءة
مالك في الموطأ و اثناني عنه و احمد و الاربعة و ابن حبان من حدیث الزهري عن ابن ابي عمير عن ابی هريرة قوله فاتمى الناس
آخره مریج فی الخبر من كلام الزهري عليه السليبة اتفق عليه البخاري فی التامیخ و ابو داود و يعقوب بن سفيان و الذبلي
و الخطابي و غیرهم و نیست مخالفت میان این کریمه و حدیث و میان حدیث عباده زیرا که حدیث عباده خاص است و این
اوله عام و بنا خاص بر عام مقررست و نیست محیض از آن یا مقید است و محل مطلق بر مقید واجب چنانکه در موطأ مقرر شده
و قسطلانی در شرح بخاری گفته و استدل من قطعها عنه فی البهريه کما لکیت بحدیث اذ اقرأ فانصتوا و اه سلم و لا دلالة فيه
الامکان الجمع بین الامرین فینصت فبعد الفاتحة او نیصت اذ اقرأ الامام و یقرأ اذ اسکت قال و قد ثبت الاذن بقراءة
الفاتحة للماموم فی البهريه بغیر قید قیام و اه الموقوف یعنی البخاری فی جزء القراءة و الترمذی و ابن حبان عن عبادة فلا تفعلوا
الا بفاتحة الكتاب فانه لا صلوة الا بها و رواه حدیث الباب من بصری و مکی و فيه التحدیث و لعنة و القول و اخرجه سلم فی الصلوة
و کذا ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه انتهی و بیضاوی گفته احتجاج بکریمه مذکور ضعیفست و بعض محشین او گفته
بلکه مردودست بخرمیین یعنی حدیث لا صلوة الا بفاتحة الكتاب و جمیع گرفته اند که سبب نزول باین کریمه روایت بو هریر
کما اخرجه ابو بکر بن ابی شیبته و ابن جریر عن انهم كانوا يتكلمون فی الصلوة بخواتم فامر و اباسکوت و اخرجه البيهقي عن عبد الله
بن منفل و باین رفته است جماعتی از مفسرین چنانکه در معالم و کشاف و حاشیه نگارین و غیره مذکورست و قوی گفته نزول
او در ترک چهار خلف امامست رواه زید بن اسلم عن ابی هريرة و کلبی گفته كانوا یرفعون اصواتهم فی الصلوة معین و کذا

والنار فنزلت وقتاً و گفته کان للرجل یاتی و هم فی الصلوة فیما یصلحون و هم فی فترت و سعید بن مسروق و عطاء بن رباح
گفته که درباره خطبه نازل شده است که از آنکه البغوی و اخاذل و در عاده ابن ابی شیبہ و غیره و من بجا بود و رافعی آنرا بفتح الحاء
نسبت بسوی بسیاری از مفسرین کرده اقول و هذا منطوریه فان آتیه مکیت و الخطبه انما وجبت بالمذنبه کما لا یخفى و ذلک علی
المتبع الواقف کذا افاد القرطبی و الخطیب و اخاذل و من هذا و هم و دارقطنی از حدیث ابی هریرة آورده که گفت نزلت
فی رفع الصوت و هم خلف النبی صلعم فی الصلوة و ابوالشیخ از ابن عباس آورده که انها فی الجمعه و العیدین و ابن جریر از ابوسعید
روایت کرده که گفت که انس لم یسمعنا علی بعض فی الصلوة فنزلت و آنکه امام احمد گفته اجماع کرده اند بر آنکه نزولش درباره
نماز است بر فرض صحت این قول مراد بدان رفع صوت و کلام خواهد بود و لا غیر یا آنکه مقرر در اصول آنست که اعتبار بعموم
لفظ است نه بخصوص سبب پس حل آن بر اعدای فائحه اولی است جماعین الادله زیر که سیاق کریمه مذکوره و آنکه کسر باک
فی نفسک تضرعاً و خیفه مشیر است بسوی آن که صرح به القاضی فی تفسیره و علاوه از کتب اعمات سه احادیث
قرارت فائحه خلف امام در صحیح ابن خزیمه و ابن حبان و مستدرک حاکم و دارقطنی و معجم کبیر و وسط طبرانی و جامع کبیر و بیرونی
و دیگر دو این اسلام هم بسیار آمده علی ما فی الاعلام و روایت آثار مرویه در سند امام ابو حنیفه و مؤطای امام محمد و امثال آن
مقام و مصادر و روایات این کتب نمی توانند شد چنانکه بر عارف اصول حدیث غیر مخفی است حاصل آنکه این منغ در مانند
فائحه است و قرارت فائحه خلف امام مذهب جمهور را بل علم از صحابه و تابعین و ائمه محمدین و اکثر محدثین است جز اهل کوفه و صحابه
راخی که جز آثار مذکوره بآیه و بعض اخبار مجروحه سندی قوی ندارند و روایت از عمر بن خطاب درین باب نیز دینی
باین طریق است عن یزید بن شریک انه سأل عمر عن القراءة خلف الامام فقال اقر بفائحه الكتاب فقالت وان كنت انت
قال وان كنت انما قلت وان جهرت قال وان جهرت و این روایت اول دلیل است بر آنکه روایت اهل کوفه و صحابه
و منقر قرارت برای ما و هم محمول بلکه متعین بر اعدای فائحه است و در ازانة الخطا عن خلافة الخلفاء بعد ایراد اثر مذکور گفته و جمیع
ان القیج فی الاصل ان ینزع الامام فی القرآن و قراة الماموم قد فیضی الی ذلک ثم ان اشتغال الماموم ببنائات برطلوب
فتعاضت مصلو و مفسدة فمن استطلع ان یاتی بالصلوة بحیث لاتحد شها مفسدة ظیفعل و من خاف المفسدة ترک انتهی قدر
حجة الله البالغ و باره قرارت گفته هذا ولی الاقوال عندی و جمیع بین احادیث الباب انتی و هم دران نوشته ماذکره الله
صلعم بفظ الکرئیت کقولہ لاصلوة الا بفائحه الکتاب فانه تنبیه بلیغ علی کونه رکناً فی الصلوة انتی پس آنچه
در رساله دلیل قوی ذکر کرده که کلام شاه ولی الله ولالت میکند بر آنکه مذهب شافعی درین مقدمه خلاف جمهور است
صحیح نیست زیرا که وی هم درین هردو کتاب قائل بقراة فائحه در کفایت او و نماز شده پس چه قسم مذهب شافعی را
خلاف جمهور خواند و آنکه این همام قرارت را بطریق احتیاط کرده و گفته احتیاط در عدم قرارت است زیرا که
احتیاط علی است باقوی و لیلین و اقوالها المنع پس از ما سبق معلوم شده که اقوی دلیلین قرارت است نه منغ فاندفع

ما قال علماء آن شعرائی در میزان گفته ابو حنیفه و محمد را درین مسئله دو قول است یکی عدم وجوبش بر موم و این قول تسبیح
هر دوست که محمد آنرا در کتب خود درج کرده و منع آن منتشر شده و دوم استحسان اوست بر سبیل احتیاط و عدم کراهت نزد حق
بحدیث مرفوع لا تسمعوا الاوام القرآن و عطا گفته کافران و ان علی الماموم القراءة فیما یجوز فی الامام و فیما لیس یجوز فربما من
قوله الاول الی الثانی احتیاطا انتهی و شک نیست که شان ائمه دین و مجتهدین همین است که نزد و ضوابط حق از باطل برگزینند
و چون رجوع این هر دو امام از قول خود شان باین ثبوت رسید جنگ اهل رأی درین مقدمه بی سود شد و لهذا امام انجمن
میل بسوی این قول کرده و ملا چون در تفسیر احمدی استحسان آن از طائفه صوفیه و مشایخ حنفیه مثل امام محمد حکایت نموده و
معمول مرز مظفر خان بجانان نیز همین قرات بود و خود شیخ عبدالرحیم والد شاه ولی السید محدث فاتحه در حالت اقتدا و نماز بجزایز
میخواندند کذا فی انفس العارفين و آنکه در اشغال نهاییه و غیره کسر سنان قاری دخلت امام نقل کرده پس اشتغال بر تائیم
هفوات و باطل کار اهل علم نیست و از اینجا دریافتی باشی که استدلال حنفیه در منع قرات فاتحه بکرمینه مذکور و حدیث اقرار
فانصتوا تمام نیست بآنکه ابوداؤد گفته این زیادت غیر محفوظ است و بیستی در کتاب المعرفه آورده که حفانا اجماع کرده اند بر
خطای این لفظ و شکی قال الدارقطنی و ابن معین و اگر چه صواب ثبوت اوست و بعضی طرق لیکن بعد ثبوت هم منتقص بر
احتجاج بر مدعای نیست باین مقدمه و اگر احتجاج هم صحیح شود علی الاطلاق نخواهد بود زیرا که مشایخ حنفیه نیز متفق اند بر صحت و سنیت
قرات ثنا و قنوت و تسبیحات رکوع و سجود و تشهد و تکبیرات در پس امام مگر آنکه قرات را معتقد بقرآن کریم سازند و عموم افاد
کریمه مذکوره برای نماز مبریه و سوره نیز محل نظر است حدیث ابی بریرة فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله فلم یجهر فیها
بالقراءة رواه الترمذی و قال ابی الباء عن ابن سعید و عثمان بن حصین و جابر بن عبد الله و هذا حدیث حسن و لیس فی الحدیث
نایب علی من رای القراءة خلف الامام لان اباهریرة هو الذی روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و روی عنه انه قال من صلی صلوته
لم یقر فیها بام القرآن فهی خداج غیر تمام فقال لجال حدیث ابی کون احیا تا رواه الامام قال اقر بهانی نفسک و روی
ابو عثمان التمدی عن ابی هریره قال امرنی النبی صلی الله علیه و آله ان انا دی ان لا صلوة الا بقراءة فاتحه الكتاب و اختار اهل الحدیث ان لا یقر
الرجل اذ جهر الامام بالقراءة و قالوا ینتج سکنات الامام و قد اختلف اهل العلم فی القراءة خلف الامام فرای اکثر اهل مسلم من
اصحاب نسبی صلی الله علیه و آله و سلم و التابعین و من بعدهم القراءة خلف الامام و یقول مالک و ابن المبارک و الشافعی و احمد و سبکی و روی
ابن المبارک انه قال انا قرأ خلف الامام و الناس یقرؤن الا قوم من الکوفیین و اری ان من لم یقر صلوته جائزه و شد و قوم من
اهل العلم فی ترک قراءة فاتحه الكتاب و ان کان خلف الامام فقالوا لا تجزى صلوته الا بقراءة فاتحه الكتاب و صرحه و خلف الامام
و ذهبوا الی ما روی عبادة بن الصامت عن انس بن صلی الله علیه و آله و سلم و قد عبادة بن الصامت بعد انس بن صلی الله علیه و آله و سلم خلف الامام و قال قول النبی
صلی الله علیه و آله و سلم لا یفتحه الكتاب و یقول الشافعی و سبکی و غیره و اما احمد بن حنبل فقال سنی قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذ کان وحده
و احتج بحدیث جابر بن عبد الله حدیث قال من صلی رکعة لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا ان یکون و را الامام قال احمد

فمداجل بن اصحاب النبي صلعم تاول قول النبي صلعم ان هذا اكلان ودهده واختار احمد مع هذا القراءه خلف الامام وان لا يترك
 الرجل فاتحه الكتاب وان كان خلف الامام انتهى ما في سنن الترمذي وازين عبارت جامع معلوم شد كه شافعي رحم درين سلك
 خلاف جمهوريت چنانكه بعض قاضين فهميده اند ونيوز دريافت شده كه ترك قراآت مجمع عليه است چنانكه مرغشاني گفته و اختيار
 احمد قراآت را خلف امام باوجود قبول تاول جابر لابن سفيان بر احاديث ديگر خواهد بود كه بوي سيده باشند زيرا كه امام حمادي
 الصدوق گفته اند مست در اتباع سنت و ترك اجتماع عن التعارض ونيوز معلوم شد كه ايرنه مشته درين سلك در جانب قراآت اند
 و نه اهل كوفه در يك جانب كه عدم قراآت باشد بلكه ابو حنيفه و محمد بن نيز بقول شعراني رجوع كرده اند بسوي قراآت احتياطاً و تحسناً
 و احمد بن علي الوفاق و الاتفاق غير من الاختلاف و حمت بودن اختلاف در جاي است كه هر دو جانب در قوت دليل ياخذ برابر
 باشند نه در جاني كه آنجا اخذ مجموع و ترك نصوص صحيحه محكمه لازم آيد و معارض مقدم يا مساوي موجود نباشد كما في غير
 غير فلكه درين سلك حق با اهل حديث و ايرنه گفته بلكه ربه است و حكايات اجماع مردود است زيرا كه اين همه سلف در ان خلاف
 كرده اند فاين الاجماع و ارجح و افق قواعد اصول محل آيه بر ماعدى فاتحه است جمعا بين النصوص و كتب سنت طهره و دو او اين
 اسلام طافح است با حاديث صحيحه و اخبار حسان قاضيه بوجوب و كريت فاتحه در نماز و لزوم قراآت او در پس امام نيز بعض
 بسوي آن واجب است بنا بر عام بر خاص حامل مطلق بر تفيد و انكه بر شقيه ترمذي و ابو داود و مطبوع دهل و ابواب قراآت
 فاتحه و احاديث او نقل خلاف حقيقه و تقويت منع قراآت بزم خود و برابر احاديث دارد درين مقصود و بعض آمده غايت
 مكابره و نمايت شقاق و كمال اسات ادب با جناب سالت است تجاواً اند عنا و عنه بلكه اين قسم معاملة با احاديث ديگر نيز رفته
 با انكه در بيان اخبار صحيحه و آراء اهل ابي حنيفة قابل و تناسب نيست و ما حسن قال الشوكاني في شرح المتق في امثال هذا المقام
 و هذا الكلام كم من موطن من الموطن يقول فيه شارح البيهقي كذا ولا يقبل كذا ولا يصح كذا و يقول التمسكون به نه الرأي بحري
 و يقبل ويصح و مثل هذا عند السلف من اهل الراي انتهى سوال پنجاه و نهم دليل منع مقتدي از قراآت فاتحه خلف امام است
 و جواب آن قائلين قراآت چنينند جواب دليل منع چنين است اول كرميه فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له
 و انصتوا اين بهام گفته مطلوب درين كرميه دو چيز است يكى استماع دوم سكوت پس عمل بهر دو بايد كرد و اول خانج بحريت
 و ثاني نيست پس جاري شود بر اطلاق خود و واجب گردد سكوت نزد قراآت مطلقاً و اين بخي بران است كه در و آيه در باره
 قراآت در نماز است و احمد گفته مردم اجماع كرده اند بر انكه اين آيه در نماز است و ابى بن كعب گفته چون اين آيه نازل شد قراآت
 خلف امام ترك كردند و جواب از اين آيه و اجماع در جواب سوال پنجاه و چهارم گفته شده و رازي در تفسير خود گفته مردم را درين آيه قائل
 بكي جزاي اديرمعموم آنكه بر عايرين طريق و معلم بصبيان هم اعضا است و بموجب الحسن و ابل الظاهر دوم آنكه نزول او
 در تحريم كلام در نماز بوده و اين قول ابو هريره و قتاده مست سوم آنكه نزول او در ترك جهر بقراآت و را امام است بقول ابى حنيفة
 و اصحاب چهارم آنكه در باره سكوت نزد خطبه است و اين قول سعيد بن جبير و مجاهد و مطايع و قول شافعي است و لفظ از هضيد

از تباط است اگر چه فاده نگردد می کنند پس کرمه مفید و جوب انصاف یکبارست و ضمنا اجماع کرده اند بر جواز تخصیص عموم قرآن
بخبر واحد پس عموم این آیات مخصوص باشد بحديث العلوه لمن لم یقر بفاتحه الكتاب و قوله لا صلوة الا بفاتحه الكتاب
فوجب التصیر الى تخصیص عموم هذه الآية بهذا الخبر و قول نعم انست که خطاب در آیه با کفارست و ابتدای تبلیغ نیست خطاب
با مسلمانان و هذا قول حسن مناسب و اگر آزاد را برة قرات ماموم گوئیم در آیه کرمه و ما قبل و هیچ تعلق حاصل نمیشود و فقط
نظم قرآنی فساد ترتیبست بجهت بدقت ان حمل علی ما ذکرناه اولی و عند هذا یسقط استدلال الخصوم بهذه الآية من کل
الوجه لاننا بینا بالدلیل ان هذا الخطاب لا یتناول المؤمنین و انما یتناول الکفار فی اول زمان تبلیغ الوحی و الدعوة انتهى لخصنا
و حدیث عباده و جز آن تخصیص این عموم و مقید این اطلاقست و آنکه حدیث مذکور را در دلیل قوی ضعیف و متروک العمل
اتفاقا قرار داده یعنی بقلبت اطلاع یجمل یا تعصبست کما یلوح ما سبق و احادیث منع قرات نزد هر امام و مناعت
قرآن معمول بر اعدای فاتحه اند پس صلح تعارض با حدیث عباده نخواهند بود و وطن حیرت بر شافعیه درین سلسله حجت قلت
عمیو طاعنست زیرا که اخبار متعدد و صحیح درین باب پیشتر گذشته و اختیار قرات فاتحه در سکات امام برای جمیع میان اوله
تجویز کرده اند و در بعد تخصیص فاتحه از عموم کرمه هیچ ضرورت زمان سکات نیست و نه انتظار سکوت امام لازم بلکه ظاهر
احادیث آنست که درین همه امام بقرات فاتحه مقتدی جمیع فاتحه نخواهند پس توان گفت که سکوت محتاج دلیلست و قریب
موضوع الزم خواهد آید و تخصیص انصاف برای استماع اربعین را نیست کما زعم بعضهم بلکه انصاف نمی باشد مگر برای اهتمام
و این جزو صورت بهرام تصور نمی شود بلکه مقتدی که بر بعد از امام باشد و قرات امام مسموع او نشود و ظاهر آنست که برو
انصاف لازم نیست و لکن فی انجریه و قول قاسم بن محمد که قرات فاتحه و ترک آن بدو از صحابه و تابعین آمده دلیل خالص
بر ترک قرات نیست علاوه آن آثار موقوفه از در خفیه جمیع صلاهیست تعارض با اخبار مرفوعه نباشد کما فی الدراسات بلکه
استدلال بدان در برابر نصوص از باب سادات ادب و جناب نبوتست صلعم لان کل احد یؤخذ من قوله و یرک الایسوال بعد
صلعم دوم کرمه فاقترعوا ما تکیس من مگویند فرض قرات مایسرست و تعیین فاتحه بحديث ثابت شده پس اجب باشد و تارک
او انتم کرد و اما نماز بدون وی مجزیست و خواندن فاتحه شرط صحت نماز نیست و تبوت فرض با نیزه علی القرآن نمی شود
پس حافظان حجر در جوابش گفته که این تعدیلست بر رای فاسد که حاصلش رد بسیاری است منتظر مظهر بلایان و حجت
نیره است و نشید این رای بانکو آیه صحیحست تخیه و در تعیین فاتحه نسخ آن تخیرست قطعی منسوخ بظن نمیشود پس اجب
توجه نفی بسوی کمال مینوعست بدلیل تحول اهل قبا بسوی کعبه عظمی بخبر واحد و عدم انکار رسول خدا صلعم بران بلکه مع فزون
وی اهل قبار او بر تقدیر تسلیم فعل نزاع از ان خارج باشد زیرا که منسوخ استمرار تخیرست و آن ظنیست و نیز نزول آیه
در قیام دلیلست نه در ما نحن فیه پس قول وی سحانه مایسر عمل همین یا مطلق مقید باهم مفسرست زیرا که تیسر را می حفظ
مسلمین همین فاتحهست و بعضی گفته اند که مراد مایسر از ادلی الفاتحهست جمعا بین الادلته زیرا که حدیث فاتحه زیادت

که بنی معارضه واقع شده و بد آسن و بعضی گفته اند که این آیه منسوخ است بحديث تعيين فاتحه و این قول متعقب است
باجمال و اطلاق و نسخ و ظاهر و ابهام و تفسیر و آری در زیر این کریمه گفته در وی دو قول است اول آنکه مراد این قرارت
نماز است زیرا که قرارت یکی از اجزاء صلوة باشد پس اسم جزیر کل اطلاق کردند ای فضلا و اما تیسر علیکم و برین تقدیر حسن گفته
مراد نماز مغرب و شام است و دیگران گفته اند بلکه وجوب تجدید منسوخ شده الکتبا یا تیسر منکر در بعد این اکتفا بهم بنماز پنجگانه منسوخ
گردد قول دوم آنکه مراد بدان قراة قرآن بعینهاست و غرض از آن در است قرآن است تا از نسیان یا مومن باشد تا بن عین گفتند
قیام میل از اصحاب آنحضرت صلعم ساقط شده و تطوع گردیده و بر آنحضرت صلعم فرض مانده است و چون معنی فاقوا از و بعضی مفسرین
فضلا قرار یافت به بقول است لالان کریمه در مانی فی سیه قاطشند و آنکه معنی تخصیص بودن حدیث عبادیه مرآیه را منافی تفسیر گفته
و منقلب تفسیر قرار داده کاین معنی نیست زیرا که اهل اصول تخصیص آیه بحديث رفته اند و آنکه گفته سوره اخلاص اکثر تفسیر است از فاتحه
پس تعین فاتحه در تفسیر یعنی چه جوابش آنست که بی شبه سوره اخلاص اکثر تفسیر است از فاتحه اما درست تخصیص سوره اخلاص از
عموم آیه نیامده و در قرارت فاتحه احادیث کثیره مستفیضه مشهوره وارد شده پس در حقیقت این تخصیص از طرف شارع است
نه از طرف امت و قد جازا بنمازهای ما القرآن اگر بطریق فرض شارع ما حکم بقراة سوره اخلاص در نماز و جمله رکعات نماز از جهت
و سرتة و نه و پس امام میگرد چنانکه بقراة فاتحه در هر رکعت کرده است بی شبه قائل می شدیم بآن و فاعل آن گیشتم و آنکه مفسر
و مبین بودن حدیث را برای کریمه مذکوره انکار کرده پس این انکار بعد و دو احادیث صحیح و استثنای ام القرآن بطریق کثیره
و شواهد و تابعات جمه حضرت بقصودنی رسانده و احتیاج باین کلام بر تقدیری می شود که قائل شوند بآنکه حدیث منی صادر شده و له
مقتضیه فرضیت قرارت فاتحه است و اما بر قول وجود زائد فرائد پس هیچ اشکال در محتم مصری بسوی قول بفرضیت بلکه قول
بشرطیت فاتحه نیست و قدح عن ابی سعید عند ابی داود و قال مرثانان فقر فاتحه الکتاب و اما سوره و اوه ثقات قال ابن
سید الناس اسناد صحیح و مشکه قال الحافظ ابن حجر و اما حدیث ابی سعید بلفظ لا صلوة الا بفاتحه الکتاب و غیره باین ابن سید الناس
گفته لاندی بهذا اللفظ من این جاد و اما حدیث ابو هریره نزد ابوداؤد بلفظ لا صلوة الا بقرآن و لو بفاتحه الکتاب پس در
سندش جعفر بن میمون غیر ثقة است کما قال النسائی و قال احمد بن یساقی فی حدیث و قال ابن عدی کتب حدیث فی الضعفا
و نیز ابوداؤد این حدیث را از طریق او از ابی هریره بلفظ امر فی رسول الله صلعم ان انادی انه لا صلوة الا بفاتحه الکتاب فما زاد
روایت کرده و نیست روایت اولی ازین روایت و نیز بر فرض صحت هم این روایت در جنب حدیث حدیث هر بقرضیت
فاتحه الکتاب و عدم اجزاء صلوة بدون آن وقع ندارد و سوم آنکه در حدیث اعرابی آمده ثم اقر ما تیسر معک من القرآن رواه
البخاری و ابن سعد لالان همان است لالان بکریمه فاقر فما تیسر منه بعینه است و ابواب ابواب و آنکه گفته اند که اگر فاتحه
فرض می بود تعلم او واجب میشد و لازم باطل است پس ملزم مثل او باشد زیرا که در حدیث منی آمده فان کان حکم قرآن
والا فاحمد و کبره و بلکه رواه النسائی و ابوداؤد و الترمذی پس این ملزم است زیرا که احادیث فرضیت فاتحه مستلزم وجوب

ترمذی است منشدش حسن است و حدیث جلیل که نزد ابن عباس است سندش ضعیف است پس از قیاس که سند مقدم است
 در قوت نیارند محبت بر منع قاطعی نشود و یعنی که ابوهریره و ابوسعید را در روایت حدیث ابن شاذان شمرده بین صحابیه و ائمه
 حدیث قریب است فاقه اند اگر حدیث نزد ایشان اصل میشت عمل بر خلاف آن نمیکردند حال آنکه عمل بر حدیث ترک کرده
 بحديث عباده آویخته اند و چون بر منع حدیث جابر را بدلیل آنکه رفع زیادت است و زیادت ثقیله مقبول قبل از زیادت است
 در حدیث عباده باید که بالاولی مقبول باشد چه سند و اقوی از سند حدیث منع است با آنکه در اطلاق گفته که منع او و جمیع است باید که
 که ابن همام باین حدیث بر منع کرده که مقدم مینوع است چنانکه قاضی القضاة ابراهیم بن ابی بکر بن علی طرابلسی نعم المصری مخفی
 در بر بیان شرح مواهب الرحمن بعد نقل قول ابن همام نوشته الا ان دعوی تضمنه و الاقره خلف الامام و معارضه ما روی
 آنکه غیر تامه لا نافی جزای منع و علی فرض تسلیه ایقال انما نهاده عنما بجموعه بالقرائة لیل سماع لقراته و لقوله علیه السلام مالی انما نزع
 القرآن و الاثبت المعارضة مع امکان التوفیق فخیل النبی عنما علی التبر به لا سئل امر المنازعة المذكورة فی الحدیث و الاظهر
 علی السبیل قول ابی بریرة فی حدیث قسمه الصلوة قریبها فی نفسک یا فارسی خلاصه اینها القدر المنع عن القراة خلف الامام
 یعنی ششم آنکه در حدیث ابوهریره آمده مالی انما نزع القرآن فانتفی بالناس عن القراة الحدیث و قد تقدم رواه اهل السنن و قال
 الترمذی حسن و در اینجا دلیل است بر آنکه نه تم خلف امام در نماز جهریه بخوانند پس جوابش در نزل الاوطار چنین نوشته که بخوانند
 محل النزاع لان الکلام فی قراة الموقوف خلف الامام سر و المنازعة انما تكون مع جهرا الامام لا مع هرا و ایضا لو سلم دخول ذلك
 فی المنازعة لکان هذا الاستفهام الذي لا انکار عما یجمع القرآن او علقانی جمیع و حدیث عبادة خاص و تقيده انتهى آری
 آنکه استدلال کرده اند بحديث عباده لا صلوة لمن لم یقر و بفتاحه الکتاب رواه الجماعة بوجوب قراة فاتحه در هر رکعت
 بنا بر آنکه رکعت را نماز نامیده اند پس دان نظر است زیرا که قراة فاتحه در یک رکعت مقتضی حصول سبی قراة در آن نماز
 و اصل عدم وجوب زیادت بر یکبار است و اطلاق هم کل بر بعض مجاز باشد و مصیر بسوی آن جز بموجب نتوان کرد و نیست در حدیث
 مگر آنکه واجب در نماز که نام بکر رکعات است قراة فاتحه است یکبار پس اگر دلالت کند دلیل خارجی بر وجوب او در هر رکعت
 مصیر بسوی آن واجب شود و قول بوجوب فاتحه در هر رکعت را نوی در شرح صحیح مسلم و حافظ در فتح الباری منسوب کرده اند
 بسوی جمهور و ابن سید الناس در شرح ترمذی آنرا از علی و جابر و ابن عون و از راوی و ابونور و روایت نموده و گفته اند فیذهب
 احمد و او دو به قال مالک الا فی الناس و نیز استدلال کرده اند بلفظ فعل و لک فی صلاتک کما که در حدیث نبوی نزد جابر
 وارد شده و این لفظ بخاری است و این را بعد از بقراة فرموده و در روایت احمد و ابن حبان و بیقی در قصه نماز سبی
 آمده فعل و لک فی کل رکعة پس چون این دلیل را ضم کنند بقول او در حدیث مذکور ثم اقره ما تسیر معک من القرآن یجوز
 بر فاتحه منتقص باشد برای استدلال بر وجوب فاتحه در هر رکعت و قرینه باشد برای قول او در حدیث سبی و لک فی کل
 صلوة یک فاعل بر مجاز که رکعت باشد و همچنین محل حدیث عباده لا صلوة الا بفتاحه الکتاب بران و تمیز او است حدیث

ابوسعید که اطلاق شایع در سابق گذشته و ظاهر این اوله و جوب قرار است فاته صبر کثرت بغیر فرق میان مقتدی امام
و میان سر و جبهه امام همچنین بنویساید است حدیث جابر که نزد مالک در موطا و ترمذی است و همچنین قال حسن بن علی رکعتی لم یقر فیها بام
القرآن فلم یصل احدیث و مذهب حسن و داود و سبکی و جوب قرات فاتحه در نماز است باقران یکبار و هر کلام یک رکعت
که باشد یا مفرق و ابوحنیفه گفته واجب قرات است در دو رکعت اولی با تخصیص فاتحه و در دو رکعت اخیر قراتی نزدشان
مستعین نیست خواه بخوانند یا تسبیح گوید بلکه امام ابوحنیفه گفته خواه سکوت کند یا بگویم آنکه در حدیث جابر بن عبد الله بن مسعود است که فرمودین
صلی رکعتی لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا و را الامام رواه الطحاوی فی معانی الا انما یستقبل مرفوع و رواه الترمذی بوقفا
و قال حسن بن علی گویند اخیر حدیث قاطع ماده نزاع است زیرا که در وی تصریح است بآنکه نماز مجزئی است بدون قرات فاتحه
خلف الامام حال آنکه چنین نیست زیرا که حدیث از ادله قرات فاتحه در هر رکعت نماز است نه در منع قرات وی خلف امام
که در مانع محض است باشد علاوه آن اخیر حدیث در صحیحین نیست و احادیث کتب صحیح که از مثبتات قرات اند فاضی بطلافت او نیند
پس مقدم باشد بخیر حدیث و نیز این یک حدیث است که نزد العین از وی اجزا نماز بدون قرات فاتحه در پس امام مفهوم میشود و احادیث
قرات متعدد و کثیر اند پس خبر و ادعای اخبار متعدد و مستفیضة مشهوره نشود و در شیخ متقی گفته که این حدیث با آنکه مرفوع
نیست مفهوم است مثل وی معارض حدیث عباد که منطوق است نمی تواند شد و ترمذی در سنن تصحیح وقف و کرده همچنین چنین
و گیر رفع او را قبول نمی دارند پس از موقوف معارض خبر صحیح عباد نشود و اگر تسلیم کنیم که لفظ الا و را الامام افاده مذهب
ختم میکند پس لفظ فلم یصل مفید عدم اجزا نماز بدون فاتحه است و خصم بدان قائل نیست پس احتجاج او بجای نیست مذکور تفریق
اجزا، دلیل معنی چنانکه شادم که از رقیبان درین نشان گذشتی و گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد و از ایجاد ریافت شد
که این خبر و دلیل بی خبری استدلال از ضوابط علم اصول حدیث و قواعد حدیث نیست و بر گز قاطع و از نزاع فیما بین نیست و حکایتی
که از امام عظمی ح درباره الزام خصم باختیار یکی برای مناظره از میان جماعه بودن الزام و الزام جماعه نقل کرده اند لطفه شاعرانه
و مجر و تجویز عقلی بیش نیست در مقام استدلال و احتجاج بنصوص قابل التفات نمی تواند شد و لهذا اکابر اهل علم تعرض بدان
نکرده اند و از اجزاء نهرا مد بطل نهرا عقل سوال **سپاه ششم** قصد اسکان آدم ابو البشر علیه السلام در جنت که مخصوص آن
کهیم است مراد بدان جنت خلد است که روز قیامت مومنان و ران داخل خواهند شد یا کدام جنت دیگر است جواب
اهل علم درین سئله مختلف اند منذر بن سعید و تفسیر خود زیر کریمه اسکن انت و زوجك الجنة گفته گرویی میگوید که او قفا
آدم را در جنت خلد که مومنین روز قیامت در آن در آیند ساکن فرمود و گرویی گفته آن جنت دیگر بود که برای آدم مقرر
کرده و او در آن سکونت داد و نیست جنت خلد و گفت هذا قول کثیر الدلائل الشاهده له و الموجهة للقول بانتهی و در تفسیر
ابو الحسن ماوردی است که مردم مختلف اند در جنت که مسکن آدم بود و در قول یکی آنکه جنت خلد است دیگر آنکه بهشتی بود
که بنام آدم بنیاد ساخته و آنرا دارا بنامند اگر دانیده نیست جنت خلد که در جزا خواهد بود باز قائلین این قول مختلف شده اند

برود و قول یکی آنکه جنت آدم بر آسمان بود زیرا که جوط او از آفتاب شد و این قول حسن است دیگر آنکه جنت آدم بر زمین
آدم یعنی از آنکه شجره گردیده از دیگر نار و این قول ابن حجر است و این ماجرا بعد ما موافق شدن المصنف بحدود آیه علی السلام خلقنا
افتاده و اندک بعد بصلوات ذلک انتهى و این خطیب در تفسیر خود گفته ابو القاسم غنی و ابو یوسف المصنفانی گویند این جنت در زمین بود
و این باطل را حمل کرده اند بر انتقال از یک بقعه بسوی بقعه دیگر کافی قول تعالی ایهبطوا اصلها و اجمعوا کرده اند بر آن چند وجوه
قول دوم آنست که بر آسمان مقيم بود و این قول جنبای است قول سوم آنکه آن جنت است همین در ثواب بود و هر قولی که در میان
انتهی و در تفسیر راغب است که بعضی متکلمین گویند آن جنت بستانی بود که آنرا سبب امتحان آدم گردانیده و جنت مادی نبود و
بعضی استدلال برین هر دو قول نموده و نیز ابو یسوی زمانی در تفسیر خود بزرگ این اختلاف پرداخته و گفته که جنت خلق بود و قول
الذهب الذی اختاره هو قول الحسن و عمرو و اصل ذلک اکثر اصحابنا و هو قول ابی علی و خنیا ابی بکر علیه اهل التفسیر و قضا را بن خطیب
درین سلسله توقف است و آنرا قول رابع گردانیده و گفته القول الرابع ان کل مکمل و الا دله متعارفه فوجب التوقف ترک
القطع و منذ بن سعید گفته این قول که آن جنت در زمین بود و نیست جنت خلق قول ابو عینفه و اصحاب و دست بعده گفته و قد
رایت اقواما من هذه المذاهب في جنة آدم تصوب من غير حجة الا الدعاوى والا مانی ما اتوا بحجة من کتاب ولا سنة ولا ائمة
عن صاحب ولا تابع ولا تابع التابع لا موصولا ولا شافعا مشهورا و قد وجدنا هم ان فقيه العروق و بن قال بقوله قالوا ان جنة
آدم ليست في الجنة اعد و هذه الدواوين مشهورة من علومهم ليسوا عند احد من الشاذین بل من رؤسا المذاهب و انما قلت هذا لعلم
انی لا انصر فذهب ابی حنیفة و انما انصر ما قام لی علیه الدلیل من القرآن و السنة و ابن مزین مالکی در تفسیر خود گفته این نافع پرسید
که جنت مخلوق است گفت سکوت تا بن مزین فاضل است و ابن عیینة در قوله تعالی ان اللک ان لا تحج فیها کثیرا گفته
یعنی فی الارض و ابن نافع و ابن عیینة هر دو امام اند و ابن عیینة در کتاب المعارف بعد ذکر خلق آدم و زوج او گفته ثم ترکما
فقال انتم و اکثر و اولاد الارض و تسلطوا علی حیوان البحر و طیر السماء و الا نعام و عشب الارض و شجرها و ثمرها فاخبرنا فی الارض
خلق و فیها امر بعده گفته و نصب الفردوس فاقسم علی اربعة انهار سیحون و حیوان و دجلة و الفرات بعده ذکر حیه کرده و گفته
کما نبت اعظم و اب البرز قال لمرأة و نهیها انکما لا تتوانان ان کلما من هذه الشجرة ثمرة بعده گفته ثم اخرج من شرق الجنة عدن الی الارض
التي منها اتخذوا و ذهب آ و رده گفته و کان مبطه من مبطه من جنة عدن فی شرقی ارض الهند و قبا یل برادر خود با بیل را
برده آهسته در وادی از او دیده من در شرقی عدن آورده بخاک پوشید و ابو صالح از ابن عباس در قوله تعالی ایهبطوا آورده که هو
کما یقال مبطه فلان ارض کنه او که آنمذربن سعید گوید این و ذهب بن مبنه است که حکایت خلق آدم در زمین و سکونت وی در آن
و نصب فردوس برای او و بودن او در عدن میکنند و انقسام هر چهار نهر مذکور ازین نهر موسوم بفردوس آدم بطان می نمایند
این انهار در میانهای زمین موجود اند نیست اختلاف در آن قاعته و یا اولی الالبصار و این حیه را از اعظم دواب برگفته
و گفته که از اعظم دواب سما بود و نیز اخراج آدم از مشرقی جنت عدن بوده و در جنت مادی نه مشرقی است نه مغربی

تیر آنجا آفتاب نیست و از آنجا بر زمین هند برآورده و این اخبار که ابن قتیبه حکایت کرده بنی از ارض مین و عدن اند و عدن
 از ارض مین است و نصب فردوس برای آدم در مین عدن بود و این مینند از ابوهریره آورده که گفت آدم علیه السلام نزد
 موت خود قطعی را از آنجست که در وی بود خواهش نمود و این جنت در زمین بود و بر عرش شان بر پشت آسمان بود پس اولاد
 وی علیه السلام در طلب میوه مذکور برآمدند تا آنکه ملائکه خبر موت آدم باو شان رسانیدند برین تقدیر اولاد مذکور گنجایی نمودند
 که ثمر جنت خلد را بر زمین جستجو میکردند و اینکه گفتم عشر اقول این جامه نیست و اگر آن جنت جنت خلدی بود لامحاله آدم در آن
 خلدی ماند و استدلال ما بقرآن است و دعوی غیر ما بلا برهان این است حکایت خلاف درین سلسله و اما سابق حجج مقتضی
 و بیان الامر و ما بعدیم پس از در قاضیین بآنکه است آدم جنت خلد بود که روز قیامت مردم در آن در آیند این است که فطرت جمیع
 مردم چه صغیر و چه کبیر و مبرین قول مختار را بوده است و بر جنت خلد چه کسی دیگر بداهای ایشان خطور نمیکند بلکه اکثر مردم را
 علم نزل درین امر نیست و مسلم در صحیح خود از ابوهریره و حدیث روایت کرده که گفتند قال رسول الله صلعم حجج الله تتجاسر
 فبقوم المؤمنون حتی ترزق لهم الجنة فیا تون آدم فبقولون یا اباکما استفتح لنا الجنة فبقول و هل اخر حکم من الجنة الا خطیئة ایکم
 احدیث و این دلیل است بر آنکه ختی که آدم از وی خارج و بدر کرده شد بعینه همان جنت است که مستقل و بی زاد و نمودند
 و در صحیحین است حدیث احتجاج آدم و موسی و قول موسی اخر جتنا و نفسك من الجنة و همچنین قول آدم برای موسی و هل اخر حکم
 من الجنة الا خطیئة ایکم و خطیئة آدم خرج ایشان از جنان دنیا نشده و حق تعالی در سوره بقره فرموده قلنا یا ادم اسکن
 انت و زوجک الجنة و کلا منها ما رزقکما حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونان من الظالمین فانظروا
 الشیطان عنها فانها خرجهما اهما کانا فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر
 محتاج الی حین و این دلیل است بر آنکه بطوای از جنت بسوی ارض بود و در وجوبی از لفظ اهبطوا زیرا که بهبوط عبارت از
 نزول از علو بسوی سفلی است دوم از لفظ و لکم فی الارض مستقر بعد از بیبوط و از اینجا معلوم شد که قبل از آن در زمین نبود و بود
 اوست قوله تعالی در اعراف فیها الخیون و فیها الخیون و منها لکن چون پس اگر آن جنت در زمین می بود حیات بنی آدم در آن
 قبل حیات و بعد آن برابر است و او تعالی جنت آدم علیه السلام را بصفتی ستوده که جز در جنت خلد نتوان یافت و نقل
 ان لاک الا تجوع فیها و لا تعری و ان لاک الا تضطأ فیها و لا تضیی و این صفت در دنیا اصلانی تواند شد زیرا که آدمی
 هر چند در طیب منازل و نعم ساکن باشد لابد است که او را چیزی از بخر و غری و ظواهری عارض شود و درین که در این ساکن
 آن جنت بدلیل مقابله نفسی دل و صرطاهر و باطن فرموده و این شان ساکن جنت خلد است و نیز اگر این جنت در دنیا می بود
 آدم کذب الیس امی دریافت میدادند که وی درین قول بل دلک علی شجره و اخلد و ملک لایلی در و ملکوست چه و
 علیه السلام میدادند که دنیا متعینی فانی است و ملک و بانی و نفس سوره بقره صریح است و آنکه ختی که از اخرج آدم از وی
 شده فوق سما بود زیرا که فرموده و اخلد الملائكة السجود و الا ادم فوجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان

من الکافرین بقوله هوالنواب الجلیل پس این اهاباط آدم وحواء المیس از جنبت بوده و لهذا ضمیر جمع آورده گفته اند
 که این خطاب بآدم وحواءیه است و بهوضیعت جدا زیرا که ذکر حیه در هیچ قصه آدم نیامده و نه سیاق کریمه بران دلالت میکند
 و گفته اند که خطاب همین هر دو است و جمع برای تعظیم است و بعضی گویند آدم وحواء و ذریت هر دو درست و اینها قوال فیصحت
 جز قول اول زیرا که در میان قول بلا دلیل و در میان چیز نیست که لفظ بر خلاف آن دلیل است پس ثابت شد که البلیه اصل است
 درین خطاب و از مبطلین است و چون این جنس قرار گرفت حق سبحانه تکرار اهاباط فرمود و گفت قلنا اهبطوا منها جميعا
 فاما یا تبنا کم منی هدای من تبع هدای فلا خوف علیکم ولا هم یحزنون و ظاهر است که این اهاباط ثانی غیر
 اهاباط اول است که از آسمان بسوی زمین بود و آن اهاباط از جنبت بود پس این جنبت که اهاباط اول از آنجا واقع شده
 فوق سما جنبت خلعت و زنجشیری گمان کرده که خطاب درین اهاباط ثانی خاص بآدم وحواء است و جمع نبایست تا بعد از ذریت
 هر دو است و گفته دلیل بر آن است که در جای دیگر فرموده اهبطوا منها جميعا بعضکم لبعض عدو قال وید علی ذلک
 قوله من تبع هدای فله و الذین کفروا و الذین کفروا و الذین کفروا و الذین کفروا و الذین کفروا و الذین کفروا و الذین کفروا و الذین کفروا
 و تناهی فی تفسیل نام این حدیث را است و این فتاوی وضع افتاده است در آیه زیرا که مراد باین عداوت دشمنی میان آدم
 و البلیه ذریت هر دو است که قال تعالی ان الشیطان لکمر عدو فاختذوه عدوانه دشمنی با هم نبی آدم و در قرآن کیم
 امر عداوت میان شیطان و انسان نموده اند باینکه عداوت و ابداء بنا بر شدت حاجت بسوی تحریر ازین عداوت و اما آدم و ذریت
 او حوا پس در تشریل اخبار فرموده که خلق این بر دو بنا بر موت و رحمت با هم سکون نه و بسوی زوج است پس این شوی
 و یا عوی صورت است و میان شیطان و انسان بغض و عداوت و چون آدم وحواء از اسیس تن اند پس عود ضمیر بسوی
 بعض مذکورین نه بسوی یکسان یا وجودنا فرقت او با طریق کلام و سیاق مرام چرا که لفظ معنی مقتضی همین است که بگمان
 راجع شود فاما این از جنش شری شیدا و اما خطاب آدم وحواء و ذریت و لفظ اهبطوا منها جميعا الخ ضمیر شمشیر دران راجع
 بآدم وحواء یا المیس است و چون زوج تابع زوج باشد ذکر وی نکرد و برین تقدیر عداوت میان این هر دو مخفی است که آدم و حوا
 باشند ظاهر است و اما بصورت اول پس آیه کریمه متعل بر دو امر است یکی امر بآدم وحواء بسودوم اخبار بعد عداوت میان آدم و حوا
 و میان المیس و لهذا بعضکم بعض عدو ضمیر جمع آورده در اول و لا بل المیس در حکم این عداوت داخل باشد قطعاً که قال تعالی
 ان هذا عدو لک و لزوجک و قال للذریه ان الشیطان لکمر عدو فاختذوه عدوا و جمیع واضح که در آن
 ذکر این عداوت آمده متفق اند بر ضمیر جمع نه بر ضمیر تنه و اما اهاباط پس گاهی بلفظ جمع مذکور شده و گاهی بلفظ تنه و گاهی
 بلفظ افرا و کقوله فی سورة الاعراف قال اهبطوا منها و کذلک فی سورة هود و این خطاب تنها المیس است و جای که
 جمع آمده مراد آنجا آدم وحواء المیس بر سه هستند زیرا که مراد قصه بر ایشان است و آنجا که شنی آمده مراد بران آدم و حوا است
 زیرا که مباشر کل و مقدم بر محصیت همین هر دو کس اند یا مراد آدم و المیس اند زیرا که این هر دو و ابوالثقلین و اصل ذریت اند

پس در ذکر حال و مال ایشان غفلت و عبرت است برای اولاد این برادر و این هر دو قول درین محل می آیند و وضع این سخن
 که خیر را به بطایری آدم و ابلیس است آن است که او تعالی چون ذکر مصیبت کرد افراد آدم فرمود بدون حوا و گفت
 و عصی اذ ورد به فغوی ثوا اجتبا به ربه فتاب علیه و هدی و قال اهبطا منها لجمیعاً و این ال است بزرگ
 محی طلب با به باط آدم و ابلیس است که تزیین مصیبت برای او کرده و زوجه تعداد در آن داخل ماند زیرا که مقصود شریعت الهی
 اخبار تعلیل است بامراجی ابوبن هر دو که از شوم مصیبت و مخالفت امر بوده پس ذکر ابوبن هر دو بالغ است در حصول انجینی
 از ذکر ابوبن انس فقط و او تعالی از زوجه اخبار کرده که وی همراه آدم بخورد و او اسباط و خروج آدم از جنت بسبب همین کلمه
 شده پس معلوم شد که حکم زوجه نیز همین است و انجام او همان انجام کار آدم گردیده پس تجربه عنایت بزرگ حال ابوبن تعلیل است
 از تجربه ذکر اب و ام انس و باجملا به بطوا بعضکم لبعض عدو ظاهر در جمیع است و عمل آن برائتین در قوله تعالی اهبطاجازمیت
 بغیر موجب و نیز لفظ جنت در جمیع مواضع معرفت بلام تفریق آمده کقول اسکندر انت و زوجات الجنة و نظائر و است
 این جنت که محدود مخاطبین و معروف باشد نزد ایشان مگر جنت خلک که رحمن و عده آن با عباد خود کرده گویا این نام بزرگ
 بروی علم گردیده مثل المذنبه و النجم و البیت و الکتاب و نظائرش پس هر جا که این لفظ معروف وارد شده صرف بسوخت
 معهوده معلومه در قلوب مومنین خواهد شد و اگر مراد بدان جنت دیگر باشد منکر و مقید باضافت یا مقید بسایق و ال
 بر بودن او جنتی در زمین خواهد بود فالاول کقول تعالی جنتین من اعذاب و الثانی کقول و لولا اذ دخل جنته
 و الثالث کقولنا یا بلونا هکما بلونا اصحاب الجنة و مروی است از ابو موسی اشعری که گفت ان الله لما اخرج آدم من الجنة
 زوده من ثمار الجنة و علمه صنعة کل شیء فقام کم من ثمار الجنة غیر ان به تغییر و لک لا بعضی و این ال است بر آنکه جنت آدم جنت
 ماوی بود و عن ابن عباس قال قال آدم یا رب اقم خلقی بیدک قال بلی قال ای رب الم سمع فی من روحک قال بلی قال ای رب
 الم تسکنی جنتک قال بلی قال ای رب الم تسبق رحمتک غضبک قال بلی قال ارایت ان ثبت و صلت راجعی انت الی
 الجنة نال بلی قال فقول فخلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه و رواد ابو المنهال عن سعید بن جبیر رضی الله عنه
 و له طرق عن ابن عباس و فی بعضهما کان آدم قال لربه اذ عصاه رب ان اتابمت و صلت فقال لربه انی راجع الی الجنة
 و در اینجا دلیل است بر آنکه او تعالی ضامن اعاده آدم هموی جنت اول شده بشر طوبه و انابت این است بعضی احتیاجات
 قائلین بآنکه جنت آدم همان جنت خلک بود و اما سیاق جمیع طائفه قائله بآنکه جنت آدم جنت خلک نیست بلکه جنتی بزرگ
 بود پس این است که او تعالی بر لسان جبرئیل و جمیع انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام اخبار کرده که دخول در جنت خلک
 روز قیامت خواهد بود و زمانه نور آمدن مردان نیامده و او تعالی آنرا بصفت متعدد و ستوده و محال است که خدا چنانچه
 بصفتی وصف کند و باز آن شیء بغیر آن صفت باشد که جهان موصوف شده بود پس بمجملات جنت که بعد برای
 اهل تقوی است یکی آنست که دار المقامه است هر که در وی در اید انجا مقیم شود و آدم همان جنت اقامت نکرد و گویا که

و در حقیقت خلق آدم نمیشد بخت نفس و اجماع مسلمین چه وی صلعم پرسیده شد اینام اهل بیخهتی فی الجنة قال لا النوم انما الموت النعم
 وفات و قرآن کریم هم بدان ناطق است و وفات تقلب حال است و دار السلام سالم از تقلب احوال باشد و نایم میست یا
 کمالیت است گوئیم حدیث مذکور موقوف است از روایت ابن ابی نجیح از ابجد بقال خلقت حوامن قصیری آدم و هو نامهم
 قال السدی اسکن آدم الجنة و کان یشی فیها و شیا لیس له زوج یسکن الیهما فنام نومة فاستيقظ فاذا عند ربه امرأة قاعدة
 فلقبها اسم من ضلعه فاما انت قالت امراة قال و لم خلقت قالت لتسکن الی و قال ابن سحیح عن ابن عباس القی علی آدم است
 ثم اخذ ضلعاً من أضلاع من شق الايسر و لام مكانه محام و آدم نام لم یسب من نومة حتی خلق الله من ضلعه ثلث و جنة حواء فناموا با امرأة
 یسکن الیهما فلما کشف عنه است و سب من نومة را ما الی جنبه فقال محی و دمی و روحی فسکن الیهما و میست نزاع در آنکه خالق تعالی
 خلق آدم در ارض کرد و در سج وضع ذکر نکرد که او را نقل کرده باشد بسوی آسمان بعد خلق و اگر این نقل می بود ذکرش را می تر
 می شد زیرا که از عظم آیات و اکل نعم بر آدم است گویا معراج وی بود و بدن و روح از ارض بسوی فوق سموات و این نقل از ابن
 باسما و اسکان او بالای سموات چه قسم می تواند بود که فرشتگان را ارشاد شده انی جا علی فی الارض خلیفة پس بعد
 این ارشاد اسکان او در دار خلک که هر که در وی دراید یا نجات یا بد بابت و هرگز از انجا بدر نرود یعنی چه قال تعالی و ما هو منها
 بخیر چنین بلکه درین سلسله را همین قدر بسند است که او تعالی بلیس از سما و اهباط کرد و میکه از سجده آدم متمنع شد چنان امر
 گویند که ممکن نیست که خلاف آن واقع شود بعد آدم داخل جنت کرده شد زیرا که امر بسجود عقیب خلق آدم بغیر فصل بود
 پس اگر جنت بالای آسمانهای بود بلیس را راه صعود بسوی او نباشد و حال آنکه از انجا اهباط کرده شده است و اما این
 تقدیر با که شما می کنید پس کلماتی ظاهر و پیش نیست مثل آنکه این صعود عارضی بوده صعود مستقر با آنکه ماریا و اورا برد یا آنکه در
 اجوات هر دو در آید یا و سوسله اش از زمین باسما پرواز کرد که این تصحیف شدید و تحلف بعدیست و خلاف قول است
 که چنانچه انما یارب سجده نکردن آدم علیه السلام از آسمان بیرون کرد صداوت آدم در ته دل انوشست و چون آدم
 بحکم الهی ساکن جنت گشت رگ حسدش بجوش و خروش آمد و یکید و غرور خود ساعی در اخرج او از جنت گردید و الله اعلم
 و تیه چون خدا تعالی آدم را آفرید و او را با کایانید که زندگی او تا اجل میستی و برای بقا و دوام مخلوق نشده است چنانکه
 تر مذکور است خود از ابوهریره روایت کرده که گفت قال رسول الله صلعم لما خلق الله آدم و نفخ فی الروح فجلس فقال
 الله بعد ان خلق فقال له رب رب حکم الله آدم اذ همب الی و انک الملائکة الی ملائمتهم جلوس فقل السلام علیکم ثم رجع الی رب
 فقال رب انی اذیتهم و انی اذیتهم فقال الله تعالی له و یداه مقبوضتان اختر ایها شئت فقال اخترت یمن ربی
 و انی اذیتهم و انی اذیتهم فقال الله تعالی له و یداه مقبوضتان اختر ایها شئت فقال اخترت یمن ربی
 و انی اذیتهم و انی اذیتهم فقال الله تعالی له و یداه مقبوضتان اختر ایها شئت فقال اخترت یمن ربی
 و انی اذیتهم و انی اذیتهم فقال الله تعالی له و یداه مقبوضتان اختر ایها شئت فقال اخترت یمن ربی

جواب اصل فنی و حل

در آن مدلول کتاب و سنت است و از شما مطالب صاحب واحد یا تابع یا اثر صحیح پس میکنیم بر آنکه مراد بحجت آدم حجت
 غلبه است که وعده اش برای سوسین کرده اند بعینها و لی قبل و الی خلت سبب لا و قد او جدنا کم من کلام سلف ما پیل
 علی خلاف و لکن چون حجت درین قصه مطلقا وارد شده لکن موافق افتاد و اطلاق و بعضا و صاف با نام جنی که در آن
 حق سبحانه و تعالی باندگان خود فرموده است و از اینجا او با هم بسیار بان رفته که این حجت همان حجت است بعینها و بصورت
 اگر مراد شما از فطرت همین قدرت پس مفید هیچ شیئی نیست و اگر مراد آنست که او تعالی خلق را بر آن مفلوکه ساخته چنانکه
 حسن عدل و قبح ظلم و جزآن از امر فطریه آفریده است پس این دعوی باطل است و باز در جمیع بسوی فطرت خود علم این
 معنی را مثل علم بوجوب واجبات و استحالة تحمیلات نمی یابیم و اما استدلال بحدیث ابو هریره و قول آدم پس جزین نیست
 که دلالتش بر تخریص آدم از استقبال خطیئه متقدمه از وی در دوزخ و دنیا و بودن آن خطیئه سبب خروج از حجت است لایغیر چنانکه
 در لفظ دیگر آمده انی نیت عن کل الشجرة فاکلت منها پس درین لفظ کجا دلالت است بر آنکه حجت آدم حجت خد بود بمطابق
 یا یقینن یا التزام و همچنین در قول موسی صراحت بحجت غلبه است و اما قول شما که خزنا الی بساتین من جنس نخبه التي فی الارض
 پس نام حجت اگر چه برین بساتین اطلاق می یابد لیکن در میان این جنان و حجت آدم علیه السلام غظم تفاوت است در جمیع اشیا
 که جز او تعالی کسی آنرا نمیداند و این بساتین نسبت بآن حجت حکم سخن دارند و مشترک هر دو در بودن بر زمین نافی تفاوت
 ما بینما نیست و لفظ مهبوط اگر چه دال بر نزول از مکان عالی بسوی مکان سفلی است اما دلالت بر نزول از سما بر ارض نمیکند
 و اینقدر را انکار نمی توان کرد زیرا که حجت آدم در علای ارض بود و مهبوط با سفلی ارض واقع شد و گفته شد که امر با مباحث
 آدم و حواء طیب هر سه است پس اگر حجت آدم بر آسمان می بود هرگز ابلیس بعد ابا تا اول نزد کار بازجو و دکن نمی نشاند بر سر
 پس این آیه از ظاهر جمع مابینماست و تعصبات و تکلفات متقدمه از آن غیر معنی است و قول تعالی و لک فی الارض مستقر
 دلالت نمیکند بر آنکه پیش ازین در زمین نبودند زیرا که ارض اسم جنس است و ایشان در اعلی و طیب و فضل و درج بود و آنکه
 جمیع و حری و ظا و ضعی او را که ایشان نمیکند و سپس از اینجا بسریضی رسیدند که این اشیا در اینجا ماض حال ایشان گردید و حیات
 بموت ایشان و خروج از قبور در وی تفرق شد و ضعی که در آن مکان آدم علیه السلام اتفاق افتاد بود و وار نصب و تعب
 و اذی و در و این ماض که مهبوط در وی دست بهم زد اعلی تعب و اذی و انواع مکاره است و اما آنکه صفات حجت آدم در دنیا
 یافته نمیشود پس بدو آنست که بی شبه آن صفات درین ارض مهبوطه یا ماموجو نیست و اینجا معلوم شد که در آن
 سه زمین که از اینجا مهبوط واقع شد هم موجود بود و کما ثبت پیشتر آدم علیه السلام در قول او بل ادلک علی شجرة الخلد با وجود
 علم بقلاهی دنیا بحجت آنست که خلود اسم از دوام است زیرا که خلد در لغت مکث طویل است و مکث بهر شیئی بحسب حال او
 باشد و منه رجل غلداذا سنن ذکر و منه قولهم لانانی الصغیر و الخلد طول بقاها و نظیره است در اطلاق لفظ قدیم بر شی
 متقدم الصمد اگر چه او را اول باشد قال تعالی کالعوجون القدي و اقل قدیم و در تخریص اطلاق خلود در دنیا بر

عذاب بعض عصاة آمده مثل قاتل نفس و هم آنحضرت صلعم آنرا بروی اطلاق کرده دیگر آنکه علم با نقطه علم دنیا و محلی آخرت
جز بوجوهی معلوم نتوان کرد و آدم را بنوعی مقدم نموده که بدان این معنی را می دانست زیرا که استنباد او و ایاد بسوی وی و
انزال صحت بروی چنانکه در حدیث ابو ذر است بعد از بیاض بسوی ارض بود نص قرآن قال تعالی اهبط امنها جميعا
فاما با تئین کوه منی هدای فسن تبع هدای فلا یضل ولا یستقی و همچنین در سوره بقره است قلنا اهبطوا منها
جميعا فاما یا تئین کوه منی هدای الایة و اما ورود و نطق جنت معرفت باللام و انوارش بسوی جنت خلد پس با وجود این
تعریف مراد بدان غیر جنت خلد هم بوده است قطعا کقوله تعالی انالو ناهم کجا بلو اما الصحاب الجنة اذا قسموا لیسموها
مصحبین و نتوان گفت که اینجا سیاق دلالت میکند بر آنکه این جنت در ارض است زیرا که اول مذکوره هم دلالت میکنند
بر آنکه جنت آدم در زمین بود و امد اصرا الی موهبا اذ لا یخون تعصیل دلالة الدلیل لصحیح و اما استدلال با اثر ابو موسی اشعری
پس در آن دلالت بر مضمون زائد بر قرآن نیست مگر تزیید و اوجبار جنت و این خوان آن نیست که آن جنت جنت خلد
باشد و اما تغییر عدم تغییر دلیل پنج گانه شد که ما جنت آدم را تغییر مثل تغییر ثمار این ارض عارضی میشد چنانکه در حدیث صحیح از آنحضرت
صلعم آمده که لولا بنو اسرائیل لم یخسر اللهمای لم یتغیر و لم یتین و خود درین مالم طعام و شراب حضرت عزیر علیه السلام میگوید
سال با تغییر باقی ماند چنانکه خصوصیت قرآن کریم است و اما ضمان آبی با ماده آدم بسوی جنت اولی بشر طوبی و اما بت
پس بی شبهه همچنین است یعنی نتوان دانست که این ضمان تناول غیو بسوی جان جنت بعینهاست بلکه اگر اعاده وی
بسوی جنت خلد فریاد ضمان خود را بر وجه تمام و فاکرده باشد و لفظ خود مستلزم رجوع بسوی غیر عین اولی یا زمان مکان
اوست و نه نظیر او چنانکه شعب ابی سلمه فرمود و ان عدنا فی ملکک بعد از بخانا الله منها و ما یکون لنا ان نعود
فیها الا ان یشاء الله و بنا و ظاهر را که باید گرداده و طی دارد و او تعالی عاقد گردانیده بلکه بنفس عظمی یا اساک با آنکه
ازینها خبر اول است و آنرا که قائلند با آنکه جنت آدم جنت خلد بود ازین احتجاج چنین جواب گفته اند که التوار و ذل
در جنت خلد بر روز مشرق است لیکن این دخول مطلق است یعنی استقرار و دوام و اما دخول عارض پس مثل انقیاست
اجم واقعی تواند شد و آنحضرت شبهه حراق در جنت آمده و روح مومنین و شهدا در برنخ در جنت اند و این غیر آن
دخول است که روز قیامت خواهد بود و آری دخول خلود موقوف بر قیامت است و از کجای ثابت شد که مطلق دخول در
دنیا نمی باشد و این وجه حاصل شد جواب بری دار المقامه و دار الخلد بودن آن جنس و اما احتجاج بسا و جوده و با
صفات آن جنت در جنت آدم یافته نمی شود از عری و صلب و حزن و لغو و کذب و غیره و پس این همه حق است
انکارش نتوان کرد و لیکن این حال نزد دخول مومنین در وی خواهد بود و این منافی با جرای ابون ثعلبن بحسب حکایت
الکمی تعالی شانه نیست لیکن که نزد دخول مومنین کار و بار جنت باین انجام کشد که اخبار الله تعالی عندها لا تنافی بین
الاکمین و اما احتجاج بتکلیف آدم در آن جنت پس جوابش بدو پیوست یکی آنکه امتناع جنت از دایر تکلیف بودن

و قتی باشد که مومنان در وی درآیند روز قیامت و اما وقوع تکلیف در وی در دنیا پس دلیل بر امتناع آن البته نبوده
و کیف که از آنحضرت صلعم ثابت شده که فرمود و غلبت الجنة البارحة فرایت امرای توحی الی جنب قصر فقلت لمن انت الحدیث
فیسئمتی من منع کلامه و قبل قیامت در وی کسی باشد که عمل نمیکند یا خدا وی پرستد و را بلکه واقع همین است زیرا که الآن
در وی کسی است که موثر با و امرب خود دست و او را می پرستد برابرست که نامش تکلیف نهند یا نه و چه دیگر آنست که تکلیف
در آن جنت با عالمی که مردم بدان در دنیا تکلیف بستند از صیام و صلوة و جهاد و خوان نبود بلکه بجهل انجا ریش از یک شیخ خاص
عینا یا نوحانی کرده بودند و وقوع اینقدر در و از غلبه منوع نیست چنانکه هر واحد در انجا از قرب ابل غیر خود محو علیه خواهد بود پس
اگر مراد از نبودن او دار تکلیف امتناع و وقوع امثال این احوال در وقتی از اوقات است پس خود دلیل بر آن نیست و اگر مراد
انتفاء تکلیف دنیا زوی است پس حق است و لیکن دال بر مطلوب شما نیست و اما استدلال بنوم آدم در جنب است پس اگر
نقل صحیح بدان ثابت شود مراد بنفی بنوم اهل او روز دخول خلود خواهد بود حیث لایموتون و اما قبل از آن پس مسلم نیست
و اما استدلال بقصه و سوسنه ابلیس برای آدم بعد از طرد و اخراج از آسمان پس از اتوی اوله و انظر به این بر صحت قول
ماست و این همه تعسفات که از برای در آمدن او در جنب و صعود او بسوی سما بعد از طاعتی او را از انجا کرده اند هیچ
آنها پسند نمیکند و نیست منفع که صعود کند بسوی آن معبود ماضی برای تمام ابتلا و امتحان که حق سبحانه و تعالی تقدیر کرده و
اسبابش مقدر فرموده اگر چه آن مکان مقعد مستقروی نباشد چنانکه پیشتر بود و او تعالی از شیاطین اخبار کرده که آنها قبل
مبعث رسول الصلعم بالای آسمان بمقام منع نمی نشستند و استماع وحی نمیدادند و این صعود دست تا انجا و لیکن صعود ماضی
که در جای صعود استقرار میکردند پیش هیچ تنافی در میان این صعود و امر بسوط نیست و هذا محل مع قوله تعالی اهبطوا بعضکم
لبعض عدو و اما احتجاج شما با آنکه حق تعالی آدم را بر مقدار اجل اطلاق بخشید و تقریر دلالت حدیث مذکور برین مدعا پیش
آنست که اعلام خدا آدم را باین مرام سنانی ادخال آدم در جنب خلود و اسکانش در وی نیست و اخبار آتی با آنکه اخل و غیره
و خارج نشود از وی پس باین حال روز قیامت باشد و اما احتجاج با قریش آدم از زمین پس در آن خود شکی نیست و لیکن از انجا
ثابت شد که تکمیل خلق او در وی شده با آنکه در بعض آثار آمده ان السبحانه العاه علی باب الجنة اربعین صباحا فجعن ابلیس
یطیف به و یقول الامر خلقت فلما راه اجون علم انه خلق لایا ملک فقال لان سلطت علیه لایا ملک و لمن سلط علی لا عصیته مع
ان قوله تعالی و علوا هم الا سماء کلهم لک آخر الایة بدیل علی ان کان فی السمار معهم حیث بنا هم بملک الاسماء و الا فم لم یزیدوا
کلام الی الارض عین سمعوا منه ذلک و اگر تکمیل خلق او در زمین هم شده باشد صعود او با آسمان برای امری که او تعالی تدبیر
و تقدیرش کرده منفع نیست باز عاده او بسوی زمین کرد و هیچ علیه السلام بر آسمان رفته و قبل قیامت بر زمین فرو فرود
معراج آنحضرت صلعم باین و روح تا فوق سموات رفتند و خدا جواب القائلین با نهانته اخله نار عیم این است بیان این مسئله
بر وجه بسط و وسط مستفاد از کتاب حاوی الارواح الی بلاد الافراح لهما فظ محمد بن ابی بکر القیم رضی الله عنه و احویا زود حیر

درین باب توقف و سکونت است یا میل بسوی آنکه خست آدم بر زمین بود زیرا که این قول الحق از قوت دارد اگر چه قول ثانی
 هم نازل از درجه استدلال نیست و لهذا توقف اربع ماه و اقامه سال سوال **نخاعه و شتم** گویند بهبوط آدم از جنت اول
 در سرزمین هند شد و از اینجا اولاد و ذریت او در اقالم تنگ گمانه منتشر گردید و یا تحریف اصلی دارد یا نه و از فضائل هند چیست
 در کتب اسلامی ثابت شده یا نه **جواب** از علی رضی الله عنه آمده خبر وادنی الناس وادی مکة و واد نزل به آدم بارض الهند
 رواه السیوطی فی الدر المنثور از اینجا تشریف سرزمین هند نزول خلیفه الله علی نبینا وعلیه الصلوة و السلام معلوم گردید و لهذا سرزمین
 میرزا و بکر اعی دار الخلافه نامیده اند و گفته اند اما اطلق احد قبلی هذا الاسم علیها و کانت ستخته له فالمنی الله تعالی ایا و انتهی و درین
 اثر مقارنت بقعه خاصه هند بارض بلد امین است و از امارات این مقارنت نزول احد الزوجین یعنی آدم بسرزمین و نزول
 دیگر یعنی حوا بجده بود و آدم نام این کوه که بروی نازل شده جبل مقدس نهاده شیخ علی رومی در کتاب محاضرة الاولیاء و
 مسامرة الاولاد اخر نوشته اول موضع که در آن انجاء رینا بیع حکم شده برسان علم اول آدم ابو البشر هند است بعده حرم مکی و
 بار با پیاده پاچ کرده و بسوی حرم هجرت نموده پس دی اول مهاجرین است و هجرت از سنن انبیا است و ابن عباس گفت
 اهبط آدم بسراندیپ من الهند و اضعا یدیه الیمنی علی الیسری و حوا بجده و من سراندیپ الی جده سبع مایه فرسخ و امام زاهد در
 تفسیر خود و غزالی در بدایه الخلق نیز بهبوط او در ارض هند بر کوه بود و حوا بجده از ارض حجاز ذکر کرده اند و به قال الحسن بن علی بن
 و قتاده عن ابن عباس اهبط آدم بالهند و حوا بجده فجاء فی طلبها حتی اتی جماعاً فزلت الیه حوا فذلک سمیت للزلفه و ذلف و حوا
 فذلک سمیت جماعه اول ما اهبط الله آدم الی ارض الهند و فی لفظ بدجنی ارض بالهند در قاموس گفته و جنی بفهم و با کسر
 و قد تم ارض خلق منها آدم علیه السلام اوی با حاد و گفته اند نام آن کوه که نزول آدم بروی بوده راهون است و جزیره
 از جزایر هند در ملک سراندیپ بگانی که آنرا دجنی خوانند و بروی اثر قدم او است و بر قدم نوری درخشانده و خا طفت
 بصر است طول قدم در صخره هفتاد و شبر باشد باران هر روز می بارد و قدم را می شوید آدم ازین کوه تا ساحل بحر بیک گام فیت
 با آنکه از اینجا تا آنجا دور و زده راه است و راهون و بود و نام یک جبل است یا بهر و و بهر تبدیل اسم در آن راه یافته یا کبی عم
 و دیگر اخص است در انسان العیون زیاده کرده که ذروه این جبل اقرب ذروات کوهستان ارض بسوی سماست و بر گشت
 که با آدم آمده بود در اینجا منتشر شد اصل طیب هند از وی است و در مستطون افزوده که جبل سراندیپ از اعجب جبال است
 طولش دو صده و شصت و چند میل و در وی او دیلماست و از وی غود و طفل و دایه مسک و دایه زبادی برای پخته
 و کلات سراندیپ هم از هند و اندک تعظیم این قدم میکنند و اگر ام زوارش می نمایند سیوطی تخبرج ابن عساکر از سلیمان شیخ صاحب کتب
 اخبار در خبر طویل آورده که چون خضر و القرینین را نشان قدم آدم داری موضع جلوس و را پیمایش کرد و میصد و هشتاد
 میل برآمد و نصد شجر از اشک آدم بخار و دیده بود چون قایل با بیل را یکشت آن شجر از شک شدن انتهی و صد با بیل
 هم برین کوه واقع شد قال الغزالی فی بدایه الخلق و ابن عباس گفته آدم در اندم بلکه بود تبخیر اطعمه و محو صفت فواکه و حرارت

ملت حقیقیه و ضرب نوبت دولت محمدیه اولاد از نسلین بنده و میرزا و روح و رضا نه عامه گفته است بنا بر عجبی کرده ام که هر چه
فخر محمدی در هند بقیاس مساوات منطقی ثابت می شود و تقریر قیاس این است نور محمد حل با دم و آدم حل با الهند فخر محمد
حل با الهند تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست استحق و لیکن این استنباط نکته شاعرانه بیش نیست زیرا که عرب نسبت
و لسان آنحضرت صلعم منصوص قرآن کریم است و عرب را شرفی است که هیچ یکی را از عجم حاصل نیست فیلعلم و نیز جبریل امین
اول نبیا را بوجود آفرینیا علیهم الصلوٰه و السلام هم در خیابشارت داده عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم نزل آدم
بالهند فاستوحش فنزل جبریل فنادی بالآذان الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله اكبر الا الله مرتین اشهد ان محمد رسول الله مرتین
فقال له ومن محمد قال هذا آخر ولدك من الانبياء اخرج به الطبرانی وابو نعیم فی الحلیة وابن عساکر و نیز نزل حجر اسود اولاد است
ابن عباس گفته نزل آدم من الجنة ومعه الحجر الاسود اخرج به الطبرانی و سعدی گفته خرج آدم من الجنة ومعه جبرئیل یه الی قوله
وجاء جبریل بحجر من المند الذي خرج به آدم من الجنة فوضعه اخرج به البيهقي فی الدلائل و در روایت ابن سعد از ابن عباس
آمده ان آدم جاء بالحجر و وضعه و طریق جمع آنست که حجر از هند بود باعتبار نزول همراه آدم و از اتفاقات حسنه آنست
که ارکان اربعه بیت بسوی جهات اربعه عالم است و رکن اسود در جهت مشرق واقع شده که قبله اهل هند و جهت عبادت
ایشان است و معلوم است که این رکن یا قوتی از جنبت و یمین خدا در ارض مستودع مواثیق بنی آدم است و کفنی به شرفا
ان رسول الله صلعم رفعه بیدیه و قبله شفتیه و بعضا موسی علیه السلام از اغصان آس جبل آدم بود که آدم آنرا بدست
خود نشانیده و تابوت سکیته که انبیاء وقت حضور قتال تقدیمش میکردند همراه آدم فرد آمده بود چنانکه در روایت طویل
ابن عباس آمده آدم نزل بدلك السابوت و باكر ركن و بعضا موسی من اجته اخرج به ابن جریر و ابن المنذر و نزول ذی سب
و فضة که از اجل آیات الهی و عظم آلائی اوست و ثمن بهرشی حتی که ثمن اشرف انواع یعنی انسان است نیز اولاد از هند
بوده است جعفر بن محمد عن ابیه عن جده مرفوعا روایت کرده فلما ان اهبلا آدم و حوا انزل معهما ذی سب و فضة فسلک یابج فی
الابن نفعه الاولاد و جاء بهما اخرج به ابن عساکر و جبرئیل بن یزید علی نزد طبرانی است ان کثر الذی سب بالهند ما عینت من ملک السوا بیتی
از سواری که او تعالی با دم انداخته بود از اسوره تور و کتب گفته اول من ضرب الیدینا رد الدیم آدم علیه السلام اخرج به ابن ابی شیبہ فی الصنف
و شیت علیه السلام در هند بود زیرا که موت آدم در هند شده ابن عباس گفته لما مات آدم قال جبریل الشیخ تقدیم فصل علی
ابیک فکثیرة ذکره الخرنالی و نوح علیه السلام نیز در هند بود ابن عباس گفته و جبریل بود نوح اسفینة و نوح و معادن
جواهر در هند بركات آدم بود در مستطرف گفته و صفت بعضی بلاد الهند فقال محمد بن جریر و جبرائیل ما یاقوت و شجر اعود
و در قناعت گویم که آنرا که از هند قریب جزیره سراندیپ است در وی نه نیست که آنرا کشا گویند تمام او گویا معدن
الماس است درام زمین را کافه الماسات بیرون می آرند و نزول آلات صانع هم در هند بوده آنرا فی الاثر ابن عباس آورده
نزل بالبا سنة و نخلة اجمعه ابو محمد خزاعی گوید با سنة الآلات صانع است و در نمایه زیاده کرده و قبیل یی مکتب اخرج و سب

بعضی محض در حدیث ابو موسی شحری است مرفوعاً ان الله لما اخراج آدم من الجنة زوده من ثمار الجنة وطرقة كل شئ
 اخرجه البزار والطبرانی وابن ابی حاتم علی رومی در محاضرة گفته اصول صنایع همه از آدم است که علم اول بود و فروع حشر
 بحسب قوایل تا یوم قرار حادث می شود انتهى و نزول الآت حدید فاصحة در هند بوده مثل سندان و کیش و انبرگ و کیم حرفت
 حدادی نعمتی سترگ و منقی بزرگ است کما قال تعالی و انزلنا الحديد فیه باس شدید و منافع للانس پس
 مفهوم این آیه اولاد اراض هند بوده ابن عباس گفته ثلاثه اشیا انزلت مع آدم اسندان و الکلبتان و الطرقة اخرجه ابن
 و ابن ابی حاتم و کلبتین را در فارسی انبر نامند و اخراج ابن عدی و ابن عساکر بسند ضعیف مرفوعاً مثله عن سلمان و ابن سعد
 و را شریطیل از ابن عباس بخوان آورده و در وی ذکر نموده و گفته و هو الذی فار بالهند بالعذاب ثم قال لم یجمع حس آدم
 لاحد من ولده الا لیوسف علیه السلام انتهى و نیز نزول طیب اولاد هند بوده علی بن ابی طالب گفته الطیب یحار ارض
 الهند بهط بها آدم فخلق شجر با من ریح الجنة اخرجه ابن جریر و احاکم و صحیح و البیہقی فی البعث و عن عطاء بن ابی رباح قال بیط
 آدم بارض الهند و معار بعة اعدا من الجنة و هی هذه التي تطیب بها الناس و اندج هذا البیت علی بقرة اخرجه سعید بن
 منصور و سدی گفته نزل بالهند بقضفة من ورق الجنة فبش بالهند فنبت شجر الطیب مسعودی در مروج الذهب گفته علیه
 النورق الذی خصه من ورق الجنة فیلس و ذرته الريح فانتشر فی بلاد الهند فیقال و الله علم ان علة كون الطیب بارض
 الهند من ذلک النورق و لذک نخت بالعود و القرفل و الافاقیة و المسک و سایر الطیب و کذا کما یجیل بالعت علیه
 البیواقیت و کان منه الماس و فی جزائر بحر اسبناج و فی قعره مغاقل اللؤلؤ انتهى و غزالی در درر الخلق نیز طیب
 هند و ورق جنت را قرار داده و عبد الله بن سلیمان و صفت هند گفته ترا بها الایغرا و سماءها انکسامة و یطمانا تشهد
 و زخشری گفته الغنبر یومنون بزخشر سرانید و علی رومی در محاضرة آورده اول ما نزل العقاقیر اللطيفة کالعود و انجیل
 و غیره با بالهند و شرف الدین ابن یونس در مختصر احیاء العلوم ذکر کرده که آدم مسح ثلثون طبار که در آن نواح مسک شد
 و جابر بن عبد الله گفته بهط معه بالعجوة و الا تریج و الموز اخرجه ابن ابی الدنیا و ابن المنذر و ابن عساکر و ابن دعلج و ابن کثیر
 اصل همه فواکه ارض هند است علی قاری در مرقات گفته روی ابن عساکر عن ابی سعید مرفوعاً خلقت النخل و الارز و العنب
 من فسیلة طینة آدم انتهى و چون طین آدم از اراض دجی بود و از قبیه او نخل آفریدند لهذا عجوه همراه آدم فرود آمد و این
 عود از قبیل عودشی بسوی اصل و رجوع طاعن بسوی وطن باشد و در فتوحات مکیه بابی ثویل و احوال بقیه طینت
 آدم منعقد کرده اولش در معرفت ارض مخلوقه از طین اوست و هی ارض الحقیقة و ذکر بعض عجائب و غرائب این زمین
 نموده و رجوع بن انس گفته همراه آدم شاخی از درخت جنت آمده که بر سرش تاجی از شجر بهشت بود و راه ابن ابی حاتم
 و ابن عمر گفته حیرس بن شجر الجنة فخرسه بهار واه الطبرانی و ابن عباس گفته اهبط آدم ثلاثین صنفاً من فاکهة الجنة
 انحر واه ابن ابی حاتم و ابن الوردی در خریده العجائب تنی شلخ گفته و در هر شلخ اصناف ثمرات را نام برده

مثل جوز و لوز و پسته و بندق و شاه بلوط و صنوبر و رمان و نارنج و موز و خمشاش و اینها قشر دارند و رطب و زیتون و خشک
و غنخ و اجاص و عناب و غیر این و در اقل و زرد و رونق و اینها ذوات دارند نه قشر و تقاح و کنیزی منفرج و تین و عناب تاج
و قشاد و خرزوب و بلطخ و خیار و اینها را نه فنی است و نه قشر و طبری ذکر آس و نارنج و باد زنگ کرده و علی بن ابی طالب گفتند
اول شی اکل آدم حین اهبط الی الارض اکثری و تسبیحی در حسن الوسائل الی معرفة الاولیاء اول ماکول بنی رافق را داده
و نسبت این قول باین عباس کرده نیست منافات میان هر دو زیرا که بنی در اولیت اکل از شمار ارض است بخلاف اول
و بنی را در فارسی کنار و در هندی بیرونه چنانکه اول را امر و نامند و در تنزیل تشبیه کلمه طیب به شجر و بنده آمده این عباس در
قول تعالی و مثل کلمة طيبة کثیرة طيبة الاية گفته بهو شجر جوز الهند لا یصل من ثمره یصل فی کل شهر اخرجه ابن مردويه
گویم در تحقیق المؤمنین که در علم طب است خواص جوز یعنی نازیل بسط تمام ذکر کرده گویا بنظر همان منافع و دوام ثمر و کثرت
مصلح او تشبیه کلمه طیب با واقع شده و سوری بن یحیی گفته همراه آدم حبوب و بذور از جنت آمده رواه ابو الشیخ و ابن ابی
دربی در حیات اخیوان آورده اول انزال الفیج علی آدم کان قد برض النعام ثم نزل علی قد برض الدجاج ثم الی الکمامه ثم الی البندق و کان فی زمن
عمر بن عبد العزيز علی قد اکتصه و اول من نزل حبه المخطه آدم و همچنین نزول ادویه مثل مرویان همراه آدم و در ابن عباس
نزد ابن سعد آمده طبری گفته بنت من دموعه من جوانب اخیل ادویه تحمل الی جمیع الافاق من الهند و صحیحین از حدیث قم
آمده علیکن بهذا العود الهندی فان فیہ سبعة اشقیة من سبعة ادواء احدث گویم خود هندی را کست نامند و ابن جریر گفته
لما اهبط آدم اهبط باشیا ثمانية از و اج من الابل و البقر و الضان و المخر و این دلیل است بر نزول دواب همراه آدم علیه السلام
از جنت و در خریده العناب حکایتی طویل از اسکندر رزی القرنین آورده و در آن گفته که پادشاه هند خنجره ای یکی قیوح نزد او
فرستاد که تمام لشکر از وی آب می نوشید و این قیوح آدم بود ساخته شده از جواهر و در اثری طویل از ابن عباس نزد
ابو الشیخ و ابن عساکر و از قتی آمده لم یقر بظوفان من ارض الهند و الهند لیکن هیچ عموم طوفان و شمایل فنا هیچ این آدم
چنانکه در تفسیر فتح البیان و رساله لقطه العجلاان تحقیق کرده ایم و خود از ابن عباس آمده و کان فال التور بالهند اخرجه ابن جریر
و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الحاکم و صحیح و سایر از و ج میان این هر دو اثر چنین توفیق داده اند که هنگامی اعمی باشد
و اطلاق بر ملک بلی و سند و کن و غیر بای آید و جزیره سر اندیپ ناحیه زدن است و گاهی اخص میشود و صرف بر ملک
و بلی مطلق میگردد و این اطلاق قسیم سند است پس مراد بهند در اثر اخص است بقرینه سند و آمده که جوشیدن تنور از سیم
گرفته بود و فوج سفینه خود در وسط مسجدش ساخت پس مراد بهند در اینجا اعم باشد و ذکر او بعد سند تقسیم بعد تخصیص است
لیکن نزد این بنده ضرورت این توفیق را یک نیست زیرا که نصوص قرآنیه شیعیه عموم طوفان است و ابن عباس عارت
این اعم و منحصر نبود گویا بند در زنگ محوس اکار و وقوع طوفان در سرزمین هند کنند و در حدیث ابو هریره آمده که قال
رسول الله سلم یحمان و جیمان و الفرات و لنیل کل من انهارا یختمه رواه سلمی فی صحیح علی قاری در مرقات گفته فرات

[illegible]

بلوکی المندعلین قیصناوی در تفسیر خود زیر قول تعالی و ماتت دري نفس باي اسرض قوت آورده ان ملکات
 جارا الی سلیمان و جبل نظری رجل من جلسا فقال الرجل من هذا قال ملک الموت فقال کانه یریدنی فمر الروح ان تملنی و تملنی
 بالمند فضل فقال ملک الموت کان دوام نظری الیه تعجبا من اذمرت ان اقبض روحه بالمند و هو عندک و این حکایت را
 مفسرین دیگر نیز آورده اند و شیخ عبدالحق دهلوی در جذب القلوب در ذکر وقایع سال دهم از هجرت نوشته که چون اهل بخارا
 مسلمان شده بخصه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمدند فرمود من هو لا کان هم رجال المند و در صحیح بخاری در حدیث
 ابن عمر بن کربا بنیاء نزد ذکر عیسی و موسی آمده اما موسی فادوم سیم سبطا کانه من جال الزط و در قاموس گفته ان الزط بالضم جبل من المند
 مشرب جت و مشکله فی المغرب و زاد و الیهم سبب الثیاب الزطیة و ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در قانون سودی گفته
 لو باور هو مینة الزط بین نهري جند را به و بیا و در لوا مع النجوم نوشته الزط جبل من السودان من السند و چنانکه در نخبه
 تشبیه جناب موسوی و در روایت دیگر تشبیه قومی ازین برجال هند واقع شده همچنان در شعر کعب بن زهیر تشبیه حضرت
 اقدس نبوی بسیف مهند و ارد گردیده و باین تشبیهات که هر درجه لاحق و ارفع از سابقه است این قلمیم را حقی از سعادت
 و برکت حاصل گردید میرآزاد در شامته العبرینیا و در فی المند من سید البشر بعد بیان آثار و اخبار و اقوال مذکوره بسط
 گفته که جمعی از اهل بخارا و سمرقند اعتراض کردند که هند ارض غضوب است زیرا که حق تعالی آدم را در حالت غضب از جنت
 بر آورده درین سرزمین افکند پس جواب ایشان است که حواری او تعالی بکده اهباط که دو جده از ارض که است که شرف بقاع باشد
 و اگر امعان نظر کار رود و کسی بیدیه و در بین ملاحظه کند معلوم شود که سبب اهباط آدم و حوا از جنت بارض اگر چه در ظاهر
 اکل شجره منی عنهماست اما در باطن چیزی دیگر است که آن اقتضا حضرت واحدیت برای تجلی شیونات خود برضه وجود
 و اخراج آن تجلیات بمجمل شود باشد آری اگر آدم در بخارا قدم رنجه نمیفرمود این دیرانه را که آباد میکرد و این همه بدائع و
 آثار و اطوار غریبه خاصه بنوع انسان را که آدم نمایان می ساخت و همه بنی آدم هندی الاصل هستند زیرا که پدرا ایشان آدم
 هندی بود و تا آخر نمر کونست بندگان زید و اولاد آورده و بعد چون آن اولاد بکثرت رسید از سر زمین هند با قالیسم
 پدرا ایشان و منتسب گردید انتی و خود فی الخزانة العامة و غیره که بطایفه آدم و کن اولین بطنی آدم با اتفاق اهل سیر و تواریخ امم و آثار صیانی
 و بعض اخبار مرفوعه ارض هند است و این ارض مخصوص است بخواص متقدمه الذکر و فضائل سبوقه الصدر و همه آنچه از
 همراه آدم علیه السلام از جنت آمده اول نزول و هبوط او بارض هند بوده و تمامی اشیای اقالیم سبع از فرغ اوست
 پس چنانکه ابوالعشر علیه السلام آدم نوع انسان است همچنان اصول این اشیاء که با او آمده او آدم جنس این جادات
 و نباتات است و مهل خاتم الانبیاء و فرع فضل اول الانبیاء از تربت هند است و انهم باقیل است گزشت از جنت
 فروان بوستان هنده آدم زمان از نعمت جنت چنان گذشت و در هیچ کجای دهستانی از حال اقلیم هند سر لیده ام
 تفصیل ادیان اهل هند را بجا باید طلبید و بر جان مبداء و تربت زوال ملک و حکومت و تفسیر غایب و باطن و

بنزاجیم حسرت باید لرست یعمل الله ما یشاء و یصلح ما یرید اما انکه می آید ازل علم قوی برار الحرب بودش و کوه
 تا انجام کار چرشدنی ست و الله هم سوال بخواه و هشتم استغاده از بدم و تردی و از غرق و حرق با آنکه بعضی اینها
 شهادت است و شهادت مطلوب است بنابر اجر یک دروست چه قسم جائز شده و نهمین سوال عاقبت با وجود احوال و در
 استقامت گویا سوال عدم اجر است بلکه استغاده از همه شر و بوجه آنکه مکررات ذنوب اند همین حال دارد بلکه استغاده آنحضرت صلی
 از سببی استقام و صریح با آنکه مصروعد را فرمود صبر کنی و ترا جنت است و استغاده از قهر جال که یکی از ان قتل فی سبیل الله
 و آن افضل النوع بر و مطلوب است تعالی میباشند نیز از همین جنس است جواب بدم و تردی و غرق و جز آن از استقام و فقر
 که آنحضرت صلیم از وی تعوذ فرموده و گفته کاد افقر ان کیون کفرا و جمله شر و در نیوی به بی شبه شر و اند نفوس بشری بخت
 و طبع از ان نافر باشند و قسم بدن و قلت ذات ید و غلبه عدو و از روی لغت و کتاب و سنت شر و اند کمال تقا و اما
 اصابت که مصیبه قداصبت مثلیها پس قهر و غلبه کفار و اعداد و مصیبت نامید و نفوس فرزند از مصائب بر احد
 طالب سلامت است از ان بلکه از تمنی تقارعد و با آنکه در لقای او شهادت موجب جنت است نهی آمده و چون مقرر شد
 این شر و منفورند هستند طبعاً اگر چه تقصیر خیر کثیر باشند شرعاً پس توان دریافت که جمله مصائب نیاسبب اند از ذنوب
 بنص اطلاق و اما اصابت که من عصبیه فیما کسبت اید لیکو و این قسم آیات که میات در معنی زائد بر یکصد آیه باشد
 و همچنین احادیث جمیع درین وارد و نقل ماصید برین طار لا یترک التبیح و لا ادال الله الکفار علی المؤمنین الا بذنوبهم و چون
 بر مصیبت و آفت از ذنوب آمد پیراسته است و مصائب و حقیقت استغاده از سبب آنهاست که عاصی باشند و این
 مصائب اگر چه تقصیر تکفیر ذنوب و نیل درجات اند لیکن نیل آن بحد حصول بلایه دست بهم نمید بد بلکه بصبر و ثبات و یقین
 و اخلاص نیت و کسر مردم اند که موافق این امر میشود پس استغاده از مصائب خشیت است از عدم تلقی آن آفات و بابت
 بر وجهی که محصل اجر و کفر و زربا شد گویند مردی از اصحاب این بیت بخواند و بما شئت فی هوا و اختبر فی الله
 تا گمان بصبر بول بتلی شد و فیل الصبر و دل تنگ گردیده و در کاتب صبیان می آمد و میگفت ادعوا لکم الکذاب و مراحت
 کتب حدیث آمده که آنحضرت صلیم مردی را دید که در ضعف و ناتوانی بمیان عظیم رسیده از سببش پرسید گفت سوال کرد
 از خدا که تخمیل کند برای من در دنیا هر چه تقدیر کرده باشد از بلا در آخرت فرمود اما لا تطیق ذلك و لکن سل الله العاقبة
 پس استغاده موجب بسوی سبب اول است که سبب استند و این سبب است سبب مصائب اند و موجب بسوی سبب ثانی است
 که استقام و داد و از هستند تا تقی او بر خلاف چیزی که برای وی ابقار اجر نماید نکند و نیست موجب بسوی سبب ثالث که آن
 ثواب است زیرا که وی سبب از مصائب سبب از ثواب است پس مصائب سبب اند برای ثواب و سبب اند از ذنوب
 و ازین باب است سوال عاقبت با وجود زرد و احوال و در استقام با آنکه عاقبت معقوت استغاده از تم است حال آنکه ثواب
 شده که بعضی ذنوب چنان هستند که جز به قوت دیگری تکفیر آن نمیکند اگر گویند که استقام و غیره اشیا استغاده منها بنیاد

و در سنن ترمذی و مسند احمد و مستدرک و معجم و کتب معتبره است که در جواب این سؤال
 و جهت یکی آنکه اقامت دلیل کردیم بر عموم انجمنی که هر مصیبت که به انسان میرسد بسبب کسب یا اولیعی و ثوبه میرسد
 حکما تقدم و انبیا علیهم السلام اگر چه معصوم از کبائر اند اما صد و صغائر از ایشان جائز است پس جائز باشد که انچه ایشان
 رسیده متسبب از صغائر باشد قال تعالی تخطبوا الرسول و اولاه علیه السلام و اما اصابك من سیئة فمن نفسک
 و این تکفیر که بیلا حاصل شده برای همان صغائر باشد نزد کسی که مغفرت کبائر را منحصر بر توبه میکنند پس انبیا و غیرهم درین امر
 برابر اند و بنا بر عظمت مقامات خود و معاقب می شوند بر انچه غیرشان بران معاقب نمیکرد و کما قیل حسنت الابرار سیئات
 المقربین و گاه باشد که بر ترک اولی معاقب شوند و خوان چه مقام محبت و قرب ایشان غیر مقام غیر ایشان است و هر که مرا
 کتب تفسیر و قصص انبیا علیهم السلام کند ازین جنس شیئی کثیر را بشناسد بای یونس القمه کرد و از زمین نشد مگر بسبب
 مغاضبت بر قوم خود و خروج از میان آنها بغیر از انکه ذکره الله تعالی و همچنین در ذکر اصاب یعقوب بفراق یوسف
 با طول حزن گفته اند که گوسفندی فرج کرده بود اما ایمان همسایه خود را دعوت نکرد پس بتلا باین غافقت شد و در حدیث
 آمده ما من نبی الا عصى او هم الا یحیی بن ذریه او و تعالی عتاب فرمود بر نوح علیه السلام بقوله انی اعطاک ان تلکون
 من اجداهلین بر سوال کردن او چیز را که بدان علم نداشت و لهذا استغاده کرد و گفت انی اعوذ بک ان اساکک لیس
 لی به علم و الا تغفر لی و ترجمنی کن من انما سرین و هذا باب واسع من ماس کتاب المد العزیز و ما فیہ من قصص الرسل علیهم
 الصلوة و السلام و حساب ما اصابهم عرف ذلک و فی السنة المطهرة من ذلک شیئی کثیر طیب کما فی حدیث الشفاعة ان کل
 رسول من ایمان الرسل یدکر ذنبا یمنه عن الشفاعة للعباد و یخاف ان لا تقبل و لنعم ما قیل **س** اذا خاف الخلیل و خاف
 عیسی و آدم و کلیم و خاف نوح و لم یستشفوا الخلق طراه فی الاخاف و لا النوح و مع انهم قد غفرت ذنوبهم لکنه بقی
 علیهم انکسار ایمان من الرب تعالی کما قیل **س** قلت لی ذنب فاحیلتی و بای و جوا لتمامهم و ازینجا ساخته باشی گفته
 سوال ما فیست از خدا گفتوا صلعم اعوذ بک من الهم و الحزن و اعوذ بک من العجز و الکسل و اعوذ بک من غلبه الدین و قهر
 الرجال و اعوذ بک من الهم و التردی و من الغرق و المحرق و المعزم و الماثم از همین قبیل و وادی است و اگر گویند که صغائر
 مفر اند با جنتاب کبائر کما قال تعالی ان تجنبوا کبائر ما تمحون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الایه و کبائر بر انبیا جائز
 نیست پس صغائر ایشان قطعا مفر باشند بنا بر عدم صدور کبائر از آنها پس اسقام و امثال آن تکفیر کدام چیز می کنند
 گوئیم این سوال را بر حدیث الجمعه الی الجمعه و رمضان الی رمضان لغارات ما بیننا و اجتنبت الکبائر و ارد کرده اند زیرا که در تکفیر
 این طاعات برای صغائر اجتناب از کبائر شرط کرده اند و اجتنابش هیچ صغیره را باقی نمیگذارد پس باین طاعات
 تکفیر کدام شیئی میشود و آنچه محققین ازین ابرام مضطرب گشته چنانکه حافظان مجروح در فتح الباری در ابواب و قیامت
 صلوة نقل آن نموده و لکن لم یات ما یستغنی و حتی انست که شارع صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم خبر داده که این

طاعات مکفرات اند و اجتناب کبار هم مکفر است پس اگر ازین فاعل طاعات اجتناب کبار نیز واقع شد و از نزد خدا
عز اسمه و مکفر فراهم گردید یکی فعل طاعات بشر و طهار دوم اجتناب از کبار پس و تعالی بهر مکفر که خواهد تکفیر صغائر او کند
و اجر آن مکفر دیگر بطور توفیر باقی ماند پس همچنان درینجا برای رسول علیهم السلام چند مکفرات مجتمع گردیدند مثل اجتناب از کبار
و آئینان بطاعات و اصحاب استقام و خواندن این هر مکفر که ازینها تکفیر بعمل آید اجر آن دیگر باقی و موفور ماند و چیزی که کفران
نباشد و این حکم در غیر انبیاء علیهم السلام از کسانیکه مجتنب کبار و اقی طاعات و مصاب باستقام اند شلایز میرود زیرا که
ثابت شده که ان احمی تحت الخطای است و ان الاستقام لا تزال بالعبد حتی تعد عیسی علی علیه الارض و سوس علیه خطیته و مراد باینها
صغائر اند زیرا که کبار از توبه کفر نیست کما تقر فی جمله و ازینجا ثابت شد که دعا و استعاذه انبیاء و رسول مثل سایر انماست
جواب دیگر آنست که این عموم مخصوص با نبیاء علیهم السلام است و بر آنچه او شان رسیده سبب از کسب ایدی شان نیست
بنا بر تقر عصمت شان و درینوقت دعا و استعاذه ایشان مثل دو امر است یکی آنکه عصمت ایشان را فوق خوف موانعت
و توب خوشت از او تعالی نیست کما خبر نبیاء السلام بانه خوف نمیشد و انشاءیم و اتفاقا جمله و هر که اعلم و اعرف باشد بخدا خوف
خلق باشد از او تعالی و انداخت حضرت خوف خلق بود تا آنکه بزرگ تر شود بلکه از مانا که اخبار فرموده که انصوحی خافون
و بعضی من فوقه خصوص بلکه او تعالی خشیته را بر ملا مقصور فرموده و انتم انصاحی خشی من عباد الله العلماء و انیجا
در یافته باشی که خوف ایشان از خدا با وجود علم بعدل او سبحانه و تعالی خوف از وقوع و خلاف مضایات اوست و چون خائف
شدند این خوف مصدر دعا و منشا استعاذه ایشان گردید و این دعا و مجود دعا غیر ایشانست از سیکه نظا بروی جانزد
توجه او بسوی اسباب رواست و بعد دیگر آنکه اگر فرض کنیم که عصمت تقصی عدم سوال سلیاست از کمرویات و استعاذه
از وقوع و مخافات است اومیه و تعوذات که از ایشان صادر شده تعبدات باشد اماست بدان تقدیری گردد اگر چه ایشان
طالب حقیقت دعوی نیستند و این تعبد مثل سوال ایشان از معلوم یقینی کان باشد مثل رب احکم بالحق و رب فلا
انجلی فی القوم الظالمین و احتمال دیگر آنست که دعا و استعاذه ایشان برای خدا را در وقوع در استقام و نخوان باشد
زیرا که بسبب این استقام نقصان و طاعات و عدم صبر بر طایات دست بهم میرسد و شک نیست که با وجود استقام اینها
از قیام بفر ائض خدا ناتوان و کم طاقت میشوند اگر چه در احادیث آمده که یکسبب تعبد از امراض و سافرشل ماکان جمعیجا
میباشد لکن التذکره من بخدمت رب خود و فعل طاعات او چیز نیست که استعاذه از ذنوبات اومی توان کرد و اگر چه او امرود
برابر فعل حاصل شود و کما ثبت مرفوعا جعلت قره عینی فی الصلوة اگر گویند که این مهمی برانست که نیست مصاب
مگر برای تکفیر ذنوب و بی شبهه حدیث بدان طایفه اند لکن در احادیث دیگر این هم آمده که مصاب برای سرف در جات
و نمل اجور اند کما در آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آنکه لکن جبرین قال نمل بذا
منه گوییم شک نیست که مصاب بدان و اولاد مکفرات اند و لهذا مخصوص می شوند بدان مثل فلا مثل و این نیز آمده

که برای رفع درجات اند پس وجه توفیق میان هر دو چنین است که احوال بر صبر و احتساب است و تکفیر برای اذای لاحق
 بعید در بدن و قلب وی کما یشره الیه قوله تعالی انما یجوز فی الصابرون اجرهم بغير حساب و در اینجا تقیید
 احوال مصائب بصبر است و قال تعالی والذین اذا اصابته مصیبة قالوا ان الله وانا الیه راجعون و الله
 علیهم صلوات من ربهم ورحمة یعنی بسبب قول ایشان که ناشی از صبر بر مصیبت است و لهذا احوال مصائب
 فراوان گردید و صبر و احتساب گویا همچو شرط است در نیل احوال و بهذا تم ما جاب به بدر الله المذنبین سید محمد بن اسماعیل السمری
 الیمینی قدس سره بزیاده گویم و ریخا باید دانست که قائلی برای تکفیر کبار بغیر توبه معروف و معلوم نیست لیکن احادیثی
 که در آنها ذکر احوال مصائب آمده قاضی اند بآنکه مصائب مکفر هر ذنب و گناه هستند منها انه ییر الرجل علی وجه الارض
 و لیس علیه خطیئة و حل ایخرب ثوبه بصره فاخره لا غیر با بعد است بلکه خود مجیب موصوف رح بعد مر و اعوام و معنی ایام مقرر گردید
 بر آنکه آنها مکفر اند بغیر توبه به نه امر و ادل آن در ذیل احکامات مسدوده مقبلی ذکر نموده و اخراج بود او دمن حدیث و اول
 قال اشار رسول الله صلی الله علیه و آله فی صاحب النار قد استوجب یعنی النار بالقتل فقال اعتقوا عنه رقبته یقیق الله کل عضو منها حصوا
 من النار و اخرجه ایضا احمد و النسائی و ابن حبان و الحاکم من حدیثه و اخراج احمد و الطبرانی و الضیاء المقدسی من حدیث
 ابن الزبیر ان رجلا حلف بالله الذی لا اله الا هو کاذبا فغفر له و اخرجه ابو داود و بلفظ اطول منه و انه حلف بالذی لا اله الا
 هو ما فعلت و لكن الله تعالی قد غفر له کما با خلاص قول لا اله الا الله و حدیث یكون لا لصحابی زلة یغفر الله لهم لسان بقیتهم
 اخرجه ابن عساکر بن محمد بن یحیی عن ابی هریرة فوجا و اخرجه ایضا نعیم بن حماد عن زید بن ابی حنیب مرسل بلفظ کون بین یحیی
 فغفر الله لهم لسان بقیتهم معی ان اقتدی بهم قوم من بعدکم بهم الله فی نار جهنم و وجه دلالت آنست که این احادیث
 دال اند بر آنکه این کبیره مقابل کرده شده است بعمل مخصوص و کافی است در تکفیر وی و دیگر بسیار دله بر نیقی هستند فغفر
 کلام المقبلی فی تحفة العلم الشافع و الله اعلم بالصواب سوال پنجاه و نهم مراد بدو کد در آیه کریمه در صدر اول و بقول
 ابن عمر در مسلم که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وقت النظر اذا زالت الشمس و کان ظل الرجل کطولہ الم یضرب وقت العصر حیث
 و امر درین آیه مخصوص بعض فصول سنة یا عام و تقدیر در عهد سعادت حدیث نبوی صلی الله علیه و آله سلم معتبر بود یا آنکه
 نیست سبیل بسوی معرفت زوال الا بمعرفت علم نجوم و این بدعت در دین است یا تکمیل شریع مبین و صحابه عبا
 اوقات با قدام و اصابع و شعرات میکردند یا اعتماد بر زوال شمس که از مشرب است یا سیاحت است می نمودند یا چون
 او تعالی سبحانه رسول خود محمد صلی الله علیه و آله را بفرض بیان تنزیل برای مردم فرستاده و چیزی را واجب کرده که تعلق باوقات دارد
 در ایام و شعور و سنوآت پس اول یعنی در ایام نماز پنجگانه در پنج وقت است و چون این نادر شب اسرار فرض گردید
 جبرئیل علیه السلام برای تعیین اوقاتش فرود آمد و تا دو روز برابر ده ناز با رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر کرد و ناز
 نماز پیشین خواند بعد دو کد شمس ادا کرد یعنی بعد زوال و از کد چهارم و تبیین اخضر جبار بمقدار شرک فعل که دال بر دوا

و مقرر که در فارسیش نماز دیگر مانند نزد مصیبتی یکی مثل او و بقدر شرک بخواند و متغیر را که در فارسی نماز شامش
گویند نزد غروب قرص شمس بگذارد و متغیر را که در فارسی نماز خفتن خوانند نزد غیبوت شفق بگذارد و مقرر را که نماز بگذارد
نماند نزد تبیین منو و فجر و افق مؤدی ساخت و روز دوم ظهر را در وقت عصر و زوال و مقرر را نزد مصیبت و غروب
مثل و متغیر را در همان وقت او بر و زوال که سقوط قرص شمس باشد و متغیر را در اول ثلث اول از شب و مقرر را قبل
طلوع آفتاب بگذارد و گفت میان این هر دو وقت وقت است برای تو و امت تو پس این دلیل است بر آنکه هر وقت
نماز را یکی اول و یکی آخر است مگر مغرب که او را همین یک وقت است لا غیر ولیکن در غیر او از روایات صحیحیه ثابت شده
که اول و قش غروب شمس و آخر و قش غروب شفق است و این زیادتی است که حق سبحانه و تعالی بعد توقیت جبریل علیه السلام
بر آن تفضل و عنایت فرموده و اما ثانی یعنی در شهر پس و تعالی صوم رمضان فرض گردانیده و تعلیق او باده کرده و بر زبان
رسول خود صلعم وقت دخول و خروج او آشکارا ساخته چنانکه باید و همچنین حج را بر ماه آویخته و فرموده الحج اشهر و صلعم
و همچنین غالب زکوات نقدیه و اسوالت تجارت را بدان معلق نموده و چون عباد خود را بدان تکلیف داده اوقات
این تکالیف موجب هم بر وجهی تعیین کرده که هر عالم و جابل و قروی و بدوی و حر و عبد و ذکر و انشی از آن میسر باشد
بلافاصله و تا مشترک فیه هو الاصل حدسوا پس وقت نماز با مداو و صفت منتشر است و آنحضرت صلعم آنرا با شفی بیان
و اضع ساخته و گفته که طالع می شود فجر معترض و رافق و نیست فجر آنکه بیاض او همچو دم گرگ نمایان می شود و این چیزی است
که ابصار صغار و کبار یکسان آنرا ادراک میکنند و حق تعالی فرموده حتی یبیتین لکم الخیط الابیض من الخیط
الاسود من الفجر پس لفظ تفعل مفید آنست که نیست کافی درین امر مگر تبیین و اضع یعنی ظاهر شود اندک اندک
تا آنکه آشکار گردد چه تمام نمی شود تبیین و ظهور او مگر بعد کمال ظهور زیرا که اول تابشیه منو طالع میگردد پس نسب سرخان
و آن فجر کاذب است پس آشکار میشود و نور صباح که بقدرت خالق الاصلاح نمایان گشته و لهذا شاعر گفته و ازرق
الصبح مید قبل الصبغة و اول الغیث قطره من یکب و برای نماز ظهر و اذان شمس مقرر کرده و آنرا با خط رجاء بسوی جهت شرق بیان فرموده
و این را بر روی عینین می شناسد و وقت نماز عصر صیورت نخل یک مثل و آخرش و مثل می ساخته و برای مغرب طوطی قرص برای عشا
غروب شفق مقرر داشته و این علامات آن اوقات است و معلوم آن برای است جبریل علیه السلام و صلعم ثانی آن محمد رسول الله است و تکلیف
شهری تعلیق معرفت آنست رب رب رب و غیره و خروج احوال عدت سی یوم فرموده فصل فی الاکوان و اضع من ذوالالبیان
و تکلیف سنه رب رب رب و اشهر داشته و فرموده ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا و در کتاب کریم که برای هر بیت
کافه تا نازل شده است گفته که آنرا مقدر منازل ساخته است بلکه ایشان را بر رویت الهی حواله نموده و همچنین در معرفت
عدت غیر حائض از جهت صغریا که فرموده و الا لای یس من المحیض من نساکم ان اریتم قد من ثلثة اشهر و الا لای یس من
و کذا لک آجال دیون و غیره را بر آن محول ساخته و وفات شریف نبوی صلعم بعد نزول کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

و انقضت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام حدیثا اتفاق افتاده و تمامی اهل بیت و اصحاب وی رضی الله
 عنهم هم برین معرفت بودند و هرگز منازل زیادت و نقصان نمی شناختند و نه آنچه متاخران آنرا میزان قرار داده اند مستند
 و نه چیزی را ازین امور که تکلیف موقت بران دارندست معلوم دستند بلکه این توقیت در ایام و مشهور و سنوات بحساب
 منازل قمریه بدعت است با اتفاق است عالمی از علمای دنیا نمی توانند که دعوی بودن او در آن عصر بکست اثری حاصل نمائند
 را شنیدن نماید بلکه احداث بحث و ضلالت صرف و بدعت نقص است و شاید که ظهورش در عهد یاسون نزد اخراج کتب ظاهر
 و تعریب آن بوده و بخلاش یکی علم منطق و نجوم است و این علم کم نیست که حق تعالی در حق شان فرموده فلما جعلهم رسلنا
 بالبینات فخرجا بما عندهم من العلم پس اقل احوال مقررین بر حساب منازل آنست که ایشان مبتدع هستند
 و هر بدعت ضلالت است و این بدعت در حرمین شریفین زاد شرفها خیلی عظیم گشته تا آنکه درگاه کبریا برانی برعلات نمائند
 و او شان را در وی انول و مؤلفات است مثل سراج مجیب و نحو آن که درس آن میکنند و میخوانند و بران معتقد بوده اند
 یا آنکه این علم از آن قبیل است که درباره آن رسول خدا صلی الله علیه و آله علم لا ینفع و جعل لایضرو در واقع از علوم اهل کتاب است
 زیرا که دوران اعیادشان و نحو آن بر حساب شمس میرود و شاید که دخل او بر مسلمانان از علم یونان و اهل کتاب بوده
 و آنکه نسائی و ابوداؤد از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند که کان قد صلوة رسول الله صلی الله علیه و آله فی الصیف ثلاثه اقدام
 الی خمسة اقدام و فی الشاخصه اقدام الی سبعة اقدام پس این اثر مقدوح نیست زیرا که از روایت عبید بن حمید طی کوفی
 از ابی مالک سعد بن طارق از کثیر بن مدرک از اسود آمده و در عهد و شیخ او سعد خلافت است در میزان الاعتدال
 در ترجمه سعد گفته و نقدا احمد و ابن حین و قال العقیله لا یتابع علی حدیثه فی القبول و در ترجمه عبید گفته و قد ضعف عبد الحق
 حدیث تقدیر صلوة رسول الله صلی الله علیه و آله بالاقدام فی الشاخصه و غیب از حافظ ابن حجر رحم و تخفیف است که بر لفظ
 و سند این حدیث کلام نکرده همچنان بگذشت و آنکه ابن الحنفی المالکی در کتاب القبس فی شرح موطا مالک ابن انس
 محل آن برابر آورده و تبسب لیسوطی پس سید محمد بن اسماعیل امیر رحم در یو اقیست فی المواقیت با بطلان آن پرداخته و عدم
 صحت محل بران بیان ساخته فلیرجع الیه آری در ایام تابستان تا بی درظهر تخمین است تا آنکه گمان شود که اگر آفتاب بر کعبه
 ساء بود و آن زوال پذیرفته زیرا که انحنای محسوس مشاهده در کعبه میگرد و اگر از طرف جهت جنوب باشد چه سایه اش
 در جهت شرق بسیار زائد میشود لیکن بنابر حد که اندازه اش با اقدام کنند نایت آنکه نظر در امارات محصله نظر زوال
 نمایند و با اهل اقدام جز من دیگر هیچ نیست و احدى مخاطب بطن غیر خود بلکه بطن نفس خود هم نبوده است و آنکه بران
 مخاطب بلکه مکلف است صراح کتاب عزیز و سنت مطهره است پس بس که با وجود او هیچ سخن و کتاب را وقتی مقابله
 و در برابرش کدام رای و اجتهاد اگر می بزاری نیست و نعم با قیل مع اصبح النجوم تجل مع شمس للظلام ضیاء
 و بعد از آن جواب و لو بسط السائل فی السؤال لبسطنا الکلام فی هذا المقال و فی هذا الکفایه ایضا لمن جعل الله من العلم

و حسن المال سوال شصتم حقیقت کواکب شمس و قمر و کیفیت وضع اینها در آسمان چیست و در غیر آسمان دنیا هم نجوم
ماعدای قمر از سبعة کواکب هستند یا نه و حکمت در تفرقه کواکب سبعة در سبع سموات و ترتیب آنها در سموات بر وضع مهور
چه باشد و در دین باب از کتاب سنت یا آثار چیست جواب ان رضی الله عنه گفتیم حدیثی رسول الله صلی الله علیه و آله
ان الشمس والقمر والنجوم خلقن من نور العرش اخرجه طبرسی فی الاوسط والبوشنج وابن مردويه و کعب گفته خلق الله القمر
من نور الالتری انه قال جعل القمر فیمن نوراً و خلق الشمس من نار الالتری انه قال جعل الشمس من سراجا و السراج لا یكون الا
من النار اخرجه ابن ابی حاتم وابن جبان و کسائی از وهب آورده ان الله خلق الشمس من نور عرشه و خلق القمر من نور
حجاب الذی علیه و گفته بعض مردم بآن رفته اند که نجوم بخارات صاعده از ارض بسوی هبوط است و اینجا رسیده فراهم
گشته اند و لهذا در زمستان بیشتر دیده می شوند بنا بر کثرت بخارات و در تابستان کمتر بوجه قلت بخاره و این قول باطل است
و در مواقع و شرح وی که از سید شریف است گفته که همه کواکب شفاف اند نیست جزای آنها روشن هستند بذات خود مگر
قمر که مدت در نفس خود و کمودت او نزخسوف ظاهر میشود و بذات خودش منیر نیست بلکه نور او از آفتاب است
بنا بر اختلاف اشکال نور یحسب قرب و بعد از وی انتمی حاصله و از بخار ذرات شد که آنچه در سنت ثابت شده همین قدرت
که مهر و ماه و اختران همه آفریده شده اند از نور و آنچه بران صاحب موقوف و غیره مثل سیف الدین آمدی رفته بین قدرت
که همه ستارها شفاف اند و بذات خودشان درخشان جز قمر که استفاده نور از شمس میکند لیکن ابن حجر در فتاوی قول
علما ائمه را مستغرب انگاشته و آن قول این است که کواکب ثابته در فلک بروج نیز کتاب نور از نور شمس میکنند زیرا که
چون قمر که اضواء و اجلائی کواکب است نورش از نور شمس باشد نزد علما ائمه نیست و هر که موافق ایشان از اهل سنت
و ائم کثیر و ن پس انوار این کواکب نیز از نور شمس بود تحقیقا لا ظناً بنا بر تسلیم استفاده نور قمر از نور شمس و بعد است
که ماه از مهر فروغ گیرد و این ستارها بگلیرند بعد گفته و البحث فی کل ذلک لا دلیل علیه یرجع الیه عند التنازع و لا
جدوی له عند تحقیق و سن القواء و ان کلامهم حیث لم یخالف وضا و لا یرتب علیه تنی حایجانک الاصول الابع فی القول
و نه من نه القواعد اما قاده بنا لا یرتب علیه تنی من ذلک انتی زیرا که بقرض صحت آنها سابقه توفیق میان هر دو
ممکن است باین طریق که نور مستفاد قمر از نور شمس نور عرش است که از وی خلقت او شده و نیست در قول ایشان نفی
اضادت او و لکن وقوف بر ما جابیه الاثر ادلی از اشتغال بغیر است این است حقیقت کواکب شمس و قمر و اما کیفیت
وضع اینها در آسمان پس آنچه مفاد کلام علما ائمه است آنست که اینها مکرور اند در سموات و ثابت اند در ان غل نفس
در فاقم و ابن وحید در تنویر از طریق ابی عثمان نهدی از سلمان فارسی آورده که گفت النجوم کلها معلقة کالقنادیل
فی السماء الذی کتعلق القنادیل فی المسجود قاده گفته ان البروج الاثنی عشر تصور علی ابواب السماء فیها المهرس اخرجه
عبد بن حمید و آیات قرآنیة دلالت دارند بر آنکه شمس و قمر و فلک اند و از اینجا مستفاد شد که فلک ظرف اینها

هستند واضح نزد اهل سنت است که افلاک غیر سموات و ارض اند و اهل هیت گویند افلاک همین سموات اند
و حقیقت علم یعنی نزد او تعالی است پس پس اما اینکه در غیر سما و دنیا نجوم است جز قمر یا زینب و کلام بعضی و غیره از اهل هیت
و غیره است که مراکز همه نجوم و در غیر سما و دنیا است و لفظ بعضی و دیگر سورة صافات این است و مرکز الثوابت فی
الکرة الثامنة و اما علم قمر من السیارات فی الست المتوسطة بینها و بین السماء الدنیا ان تحقیق لم یقع فی ذلک فان اهل الارض
یروونها باسرها کما یجرها مشرقه متلازمة علی سطحها الازرق بالشکل مختلفه انتی و مراد بقول وی لم یقع فی ذلک این است
انا زینا السماء الدنیا زینة الکواکب و در تفسیر سورة ملک گفته و لقد زینا السماء الدنیا اقرب السموات الی الارض
بمصباح بکواکب مصیئة باللیل اضواء السرج فیها و لا ینع ذلک کون الکواکب مرکوزة فی السموات فوقها اذا التزمین بالمدار
علیها انتی و در کتاب بجانب الملکوت از کسائی آورده که گفت نجوم ستمه جز اند جزئی از انما متعلق بامکان عرش اند بر
ضوء سما و جزوی متعلق و سما و دنیا است مثل قنادیل برای ضوء سکان او و رمی شیاطین بشر آنها نزد استراق سمع و
جزوی معلق و در هوست گویم و این مخالف قول اهل علم بفلاک است که ماعدای افلاک سبعه که ثابته باشند و فلک ثامن اند
و آن بطن عرش است و در مواقیف و شرح اوست زعم الحكماء ان الافلاک تسعة الاول فلک الافلاک سمی بذلک لانه لا شئ
علی جمیعها و هو المسمی عندهم بالفلاک الاطلس المسمی عند اهل الشرع بالعرش و تحت فلک الثوابت و هو الاکبری ثم فلک زحل
ثم فلک المشتري ثم فلک المریخ ثم فلک الشمس ثم فلک الزهرة ثم فلک عطارد ثم فلک القمر و هو السماء الدنیا انتی و برین شئی کرده است
عارف باسد ابن عربی در تفسیر خود حیث قال انا زینا السماء الدنیا زینة الکواکب و لم یقل بالکواکب لانهاست
فی السماء الاولى بل زینتها فی الاولى من جنتها فانظر الی تحریر العبارة و ما یلزم من حرفة ان السموات شفاقة و ان فی الکواکب
و ضوء و ما یخرج کل حتی تظفر لاعدین البشر انتی و تبصیر صاحب مواقیف بلفظ زعم حکما سفیه است که بر دعوی ایشان
که در دلیل از کتاب و سنت قائم نیست و نه از احدی از سافت است منقول شده و لهذا علامه مقبلی در حاشیه
کشاف گفته قوله و لقد زینا السماء الدنیا ————— بمصباح هذا کذب المنجمین و الزاعمین علم الفلاک توهم
ان بعض النجوم فی السموات کقولهم ان زحل فی السابعة و المشتري فی السادسة و المریخ فی الخامسة و الشمس فی الرابعة
و الزهرة فی الثالثة و عطارد فی الثانية و القمر فی الدنیا و هذا من ضحاک طلمهم زعمهم فخره و کذب منه و کان البیضا و
یتعاطی هذه الحرفة البائرة لانه قال هنا لا ینافی ذلک کون بعض النجوم مرکوزة فی سموات فوق هذه و تقدم له فی البقوة
اذا ضم العرش الی سبع سموات و افاق کلام الاول ان الافلاک ثمانية انتی پس زین مذکور است دریافت شد که
نقل اهل هیت که در سما و دنیا جز قمر نیست و همه نجوم ثوابت و غیره یا در غیر سما و دنیا هستند و مراد بثوابت ماعدای سبع
سیاره اند و موسوم شدند باین اسم بنا بر بطور حرکت یا بنا بر ثبات او و خلع کجانی یعنی نیست و لکن علم و اما حکمت
در تفرق سبعه و سبع النجم پس بودن اینها در سموات سبع بر ترتیب معروف نصی از کتاب خزینة اثر سهروردی نشده

بلکه ثابت درین باب آرا هر یک چند قوانین یونانی هستند که هیچ ماقبل را در فلسفه نبودن آنها امتزاجی نبود و حکمت
 در آن بعد ثبوت ترتیب پس نظر بر آنست که اجزاء هر واحد از آسمانها برای ایامی وی و تعریف بمقادیر اوقات
 بطول و مغرب این کوکب باشد و اهل هر سماء بدان علم حاصل کنند چنانکه اهل ارض مقادیر شهر و احوام بطول و
 مغربش میدانند و شاید است آنچه جلی در سیرت ذکر کرده که رسول خدا صلعم جبریل علیه السلام را از عمر شریف خود
 پرسید گفت نمیدانم جز آنکه در حجاب رابع کوکبی هست که ظاهر میشود بین کذا و کذا امین السنین و آنرا مرات متعدده دیده
 او کما قال و اما افاده ترتیبش از کلام حکما بعد ذکر افلاک متعد پس حاصلش دلالت حرکات مختلفه در جهت یا سرعت یا بطول
 بر وجود آنهاست زیرا که این حرکات را از مجاری متعدده لابدست و دالست بر ترتیب آنها حجب پس حجاب اسفل
 حاجب اعلی و سائر اوازا است نزد وقوع بر محاذات او و حجب بر همان ترتیب مذکورند زیرا که ایشان قمر را یافتند که
 حاجب سائر سیاره از ثوابت است و از اینجا معلوم شد که وی حجاب جمیع ست و عطار در آیدند که کاسف زهره است
 و زهره کاسف مرتخ و مرتخ کاسف مشتری و مشتری کاسف زحل و زحل بعض ثوابت است و اما شمس پس کسف
 نمی شود مگر بقمر و کسف او چیزی از کوکب تصور نیست زیرا که کوکب چون نزدیک می شود بنشمن مستوری شوند در
 شعل او لکن اینها اختلاف منظر باشد و چون علویه زیرا که اینها تحت او هستند و باقی ماند شبانه در آنکه شمس فوق زهره
 و عطار دست یا تحت آنها پس مذہب جمهور ایشان آنست که وی فوق آنهاست و بعض متاخرین تقویت این مذہب
 کرده اند بآنچه مروی است از ابن سینا که وی دید زهره را نزد اجتماع او بشمس مثل خال در رخ آفتاب بعضی از ایشان
 دعوی کرده اند که زهره و عطار دهر در آنچه شامه در وجه شمس دیده شد و این همه تخمینست و ربما نا اذ اطلنا الکلام
 فی ذلک و فعنا فی الکذب و المین و الله اعلم سوال شخصت و یکیم بهیت قوس قزح چیست و حکمت در وقوع
 آن در بعض ایام نه در بعض دیگر چه باشد و او را قوس قزح چه نام کرده اند و مفاد نبی دارد در حدیث لا تقولوا قوس
 قزح و قولوا قوس امده که اوست تخریجی یا ادبی و راوی این خبر کیست جواب در کتاب عجائب الملوک
 گفته قوس ارب قوس قزح نامند و کیفیت منشاء آن اختلافست گویند محدث اوحی سبحانه و تعالی است بغیر
 و رحمه ابو جعفر الکسانی و بعضی گفته اند چون بعض انوار شمس بر بجا رسا قاطع میشود شعل او در آب منعکس شده متصاعده میگردد
 پس چون مجتمع شد مرئی میشود چنانکه اگر در خانه آب باشد و در آن نور شمس منعکس شود از آن نوری بسقف منزل دیوار
 قریب آن سقف دیده می شود گوئیم و این قریب قیاسست نمی بینی که اگر کی جامه سبز در بکنند و نزد دیواری برود
 آن دیوار از حضرت آن حله اخضر می نماید و این نیست مگر آنکه ازین حله اجزاء نوریه متکونه بمثل لون حله منفصل شده
 و اما اختلاف جهات که گاهی در جبهی و گاهی دیگر باشد پس این نزد محاذات نور متصل با میشود و محاذیات
 مختلف اند چنانکه در تراجم نور ضارب ما در منزل دیده باشی که مختلف میشود باختلاف تراجم او کسب محاذات

و اما محرمی که با حضرت دیده می شود پس آن اهل طهرت معین بر دو عروب و شمع مس است و در جوارحه و در جوارحه
مشابه لون ذهب است که در زمین مخلوبیت غیر قبیلین باشد و زمین قلص از اجزاء بیاضیه ظاهر میگردد و در مختل که اجزاء
نوریه حادث از ارض بلون احمر باشند پس هر چه متلون بلون اوست مترجع میگردد چنانکه جدا بلون بخاوی از بلون
گذرنده و ما ز نزد او احمر یا اخضر یا صفر میشود و این اقرب چیز است که عقل بسوی آن رهبری میکند درین باب پس اگر
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبریم بخلاف آن صحیح شود پس وی صادق مصدق است انتی و ازین کلام حقیقت قوس مذکور و سبب
اختلاف لون او مستفاد می شود و قوس مذکور نوشت است و لکن در قاموس گفته القوس معروفه و قد بذر و اما وجه حکمت در
وقوع آن در بعضی ایام نه در بعضی دیگر پس او سبحانه و تعالی قوس امان اهل ارض از غرق گردانیده چنانکه در خبر است اخرج
الحاکم فی المستدرک عن ابن عباس مرفوعا امان لاهل الارض من الغرق القوس گفته اند اول روز که در آن طوفان ظاهر شود
حق تعالی آنرا علامت نصب مایه و انقشال سحاب گردانیده و بعضی گویند دلیل بر نصب و زوال هموست زیرا که طوفان
امان اهل سفینه از غرق و بشارت بفرج بود و باین سخن توان دانست که طوفان در بعضی اوقات مطر تاین خلق از غرق
و بشارت ببعثت و صرف موزیات باشد و می داند است روایت ابن عساکر و غیره از ابن عباس در قوله تعالی یا ارض ابلجی
ماءک قال و تطلع فوج فاذا الشمس قد طلعت و بداله الییدن السماء و کان ذلک آیه ما بینه و بین ربه امان من الغرق و یلبس
القوس الذی سیومنه قوس قزح انتی و اما التسمیه او باین اسم پس در قاموس گفته قوس قزح که قزحیت لتلو نهما من القزح یعنی
للطریق من صفرة و حمرة و خضرة و لا ارتفاعا من قزح ارتفع و منه سعر قزح ای غالی او قزح هم ملک موکل بالسحاب و اسم
ملک من تعجب اضیف قوس الی احدیها و جبل بالزلفه انتی گویم کلام سخاوی در مقاصد مستحقه انتی که قوس مذکور
مضاف بسوی جبل مرفوفه است زیرا که وی بعد ذکر حدیث وارد در نبی ازین تسمیه گفته و قزح هم قوسی القرن الذی
یقف عنده الامام بالزلفه و هو غیر منصرف للعدل و العلمیه انتی و نبی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین تسمیه که است اذان بوجه نه
این آیه عظیمه بسوی غیر خالق او باشد و دانید که قزح هم شیطان است برای تنفیر از الوف و تبعیدشان از چیزی که
تغیث از آباء کرده بودند و اعلام بآنکه علوی و غلی اشیاء را جز بسوی خالق عوالم و خدای مبدء که احدی در ملک مفرح است
اضافت نباید کرد و بعد دیدیم که در نهاییه ابن الاثیر نوشته که لا تقولوا قوس قزح فان قزح من سهام الشیطان قبل سبی به
لتسویه للناس تخسینة الیهم المعاصی من التفریح و هو تخسین و قبل من القزح و هی الطرائق و الاوان التي فی القوس احدیها
قزح او من قزح اشیاء اذا ارتفع کانه کرمه ما کانوا علیه من عادات الجالبیه و ان یقال قوس لصد فرخ قدر ما کما یقال الی
و قالوا قوس لصد امان من الغرق من عهد نوح و فی حدیث ابی بکر انه اتی علی قزح و هو یخیرش بعبیه و یخبره ان القرن الذی یقف
عنده الامام بالزلفه و لا ینصرف للعدل و العلمیه و کذا لک قوس قزح الام من جبل قزح من الطرائق فو جمع قزح لانه
و ازینجا معلوم شد که تسمیه قوس یا چند کور شد بنا بر کثرت الوان او از قزح است که الوان مختلفه باشد و اضافت بسوی

جاس معروف — یا ملک و ملک یسحاب یا ملک از ملک عاجم یا بخت ارتقاء او باشد و بر هر تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و آله
 فرمود با تو که قریح نام شیطان است پس ضائقش جز بسوی خدا طرف شیطان خوب نیست و سیوطی در رساله بیست
 سنیه فی البیت السنیة گفته نمی ان یقال قوس قزح لان قزح شیطان و هو قوس السعد و جمل و زعموا ان کان علیه
 و تروسمه قبل ذلک فی السماء فلما جعل الله ما لا یل الارض من الغرق نزح الله الوتر و السهم انتی و امانی و ارد ازین تشبیه
 پس بری تنزیه است همچونی از تشبیه بر مغرب بعشا و از تشبیه عشا بعتقه و در مختصر ذکر سیوطی است و بکیر ان یقال قوس
 بل قوس السعد و اقره علی ذلک ابن حجر فی المنکح فی الفتاوی و فی شرح تنبیه الاخیار علی مختصر الاذکار و اما حدیث وارد در نهی
 ازین تشبیه پس ابو نعیم در طلیه آنرا روایت کرده که از اضافه الیه السخاوی و ابن الدیج و ابن حجر و غیر هم قال السخاوی و من
 طریق الدلیلی من حدیث ذکر ابن حکیم عن ابی رجا العطار دی عن ابن عباس مرفوعاً و الله لم یسأل شیعت و دوم
 نیست مسلم چه حکم دارد جواب اهل علم جمیع هم که تعمیم استعم اتفاق دارند بر تحریم غیبت مسلم و این حکم بنص کتاب
 عزیز نیست مطهره ثابت است اما کتاب السدس قول وی تعالی است شکاک یقتب بعضو بعضا ایجاب احد حکم
 ان باکل الحیمه مبتدا و این نهی قرآنی است با ایراد مثل و این مثل نهی مذکور را شدت و تغلیظ زیاده کرده و اگر است
 و استقذار غیبت را در نفوس بحدی که اندازه آن نتوان کرد ایقاع نموده زیرا که اکل لحم انسان عظم چیز نیست که جدت
 و طبع نبی آدم از آن استقذار میکند اگر چه کافر و عدو مکان باشد تا با انسانی که برادر در نسب یا دین باشد چه رسد که این
 گرامت و استقذار این اخوت متضاعف و زائد میگردد و کلیف که سیت باشد چه گوشت چنبری که طیب حلال الاکل
 باشد بموت مستقدر می شود و طبع اشتها آن نمیکند و نفس از ناشی پذیرد و از اینجا شناسیده باشی بدانند که درین آیه است
 در تحریم غیبت بعد از صریح از ان و اما سنت مطهره پس حدیثی از غیبت ثابت اند و صحیحین جز آن از دو و این سلام
 و آنچه ملحق باوست با وجود اشتغال آن احادیث بر بیان بابیت نیست و ایضا معنی آن زیرا که چون سالی از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله غیبت پدید فرمود الغیبة ذکرک احاک بنا کبره قیل ارایت ان کان فی شی ما اقول قال ان کان
 فیه ما نقول فعلا غیبت و ان لم یکن فقد جئت و این ثابت است در صحیح پس تحریم غیبت بکتاب و سنت و اجماع
 ثابت شد لیکن در کلام جمله از علما استثنای چند صورت واقع شده و تصریح کرده اند که دران صورت غیبت جائز باشد و کلمات
 ایشان درین باب تفاوت هستند و اعداد مستثنیات که ذکرش کرده اند هم مختلف اند و اینجا کلام نووی در شرح مسلم ذکر
 میکنند و صحیح و صحیح و معتقب عمل تعقیب پر از ایم و بر غیر مدلل استدلال میکنند تا این بحث تمام و کمال وانی و شانی و شامل
 باشد زیرا که از محاط دینیست و خطر وقوع در آن عظیم و مردم بسیار در شان وی تساهل کرده اند و در خطر نشانداده اند
 عصمه الله من عباده و ان وی در نهج شرح صحیح مسلم بن حجاج بعد ذکر اخبار وارده در تحریم غیبت گفته بلیح غیبت
 بغرض شری و آیت است و باشد یکی نظم بر مظلوم را جائز است که بسوی سلطان و قاضی و غیره تا از کسی نیکه ولایت

دارند و قدرت بر انتصاف از ظالم قلم کند و بگوید که ظالمانی بر من ظلم کرده یا چنین نموده و دوم متعانت بر درمگر و دوماهی
 بسوی صواب است بگوید یکسکه رجا، قدرتش دارد که فلان چنین کار میکند و از جرکن و نواکن سوم انتقام است مثلا مفتی
 را بگوید که ظالمانی بر من ظلم کرده یا پدر یا برادر یا زن من بر من ظلم و ادب داشته آیا او را این ظلم و ستم میرسد و طریق خلاص من
 از آن و دفع آن غلظت از من چیست و مانند آن که این بنا بر حاجت جائز باشد و احوط آنست که چنین گوید چه میفرمائی
 در باره مرد یا زوج یا ولد یا والد که امر او چنین و چنان باشد و تعیین نکند که تعیین جائز است بحدیث هندی و قول او آن
 اباسفیان رجل شح چهارم محمد بن مسلمین است از شروان بچند وجه باشد از انجمله جرح مجروحین از زروات و شهود و مصیبت
 و این جائز است باجماع بلکه واجب برای صون شریعت و از انجمله اخبار عیبال دست نزد مشورت در موصلت
 و از انجمله آنکه چون ببیند که شخصی چیس عریب دارد خرید میکند یا بنده دزد یا باده نوش یا زانی و مانند آن میفرموشتری را
 اگر این حال نمیداند ذکر کند که وی چنین است و این تذکره بطور نصیحت بودن بقصد ایذاء و افساد و از انجمله آنکه اگر متفق
 بیند که آمد و شد دارد و نزد فاسقی یا مبتدی که از وی علم میگیرد و ضررش بر وی آسان و سبک است پس بیان حالش
 بقصد خیرخواهی نصیحت کند و از انجمله آنکه او را ولایت باشد و بدان استبدال کند یا حال او بشناسد و منتظر نگردد و بدان
 و لازم کند انتقام را بآنچه آنکه کی باشد که مجاهر بفسق یا بدعت است مثل خمر و مصادره مردم و جبايت مکوس و تولی
 امور باطله پس ذکر او بچیزی که مجاهر میکند بآن جائز باشد نه بچیزی دیگر مگر بسبب آخر ششم تعریف است پس اگر مردی
 بقلب مثل عیش و اعرج و ازرق و قصیر داعی و قطع و نوا آن که این تعریف جائز است و ذکرش بطور تنقیض حرام و اگر
 تعریف بغیر آن ممکن باشد اولی بود انتقامی کلامه بمعناه و مادر یا قبل کلم برین صورت میگوئیم که تحریم غیبت در ما تقدم کتاب
 و سنت و اجماع ثابت شده و صیغه وارده در کتاب و تابه در سنت عام است بمعوم شمولی که مقتضی تحریم غیبت از هر فردی
 از افراد مسلمین برای هر فردی از افرادشان است پس قول تحلیل غیبت در موضعی از مواضع برای فردی یا افراد جائز است
 مگر بدلیلی که تخصص این عموم باشد و این دلیل اگر قائم شود فیهما و نعمت و اگر قائم نشود پس از قبیل تقول علی الله بالتم قبل تحلیل
 ما حرم الله بغیر بیان نه سبحانه و تعالی باشد و چون این معنی بشناختی پس بآنکه دلالت دارد بر جواز صورت اولی از صور
 مذکوره قول حق عز وجل لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و این استثناء افاده جواز ذکر مظلوم بر آن
 ظالم یا بچشمین وقوع ظلم برای وی از ظالم باشد میکند و رفع صوت بآن و هجر بیان در مواطن اجتماع مردم جائز باشد اگر امید
 نصرت و رفع ظلم است و رفع آنچه از آن ظالم بر وی نازل شده دارد و شل کسیکه قدرت دارد بر امر معروف و نهی از منکر
 منجمله ولایة و قضاء و غیر هم و این ظاهر است و اگر امیدش از ایشان ندارد و همین اراده کشف مظلوم و شهادت او در مردم
 پس ظاهر آنکه ربه دال بر جواز است زیرا که این آیه تشریفه مقید بقیدی که دلالت بر عدم جوازش نمیکند نیست و منع
 نمیکند از جهر بسور قول مگر برای کسیکه از وی امید نصرت و دفع مظلوم دارد و اگر چه از کلام مقدم نووی افاده قصر جواز

برای تمام بر دفع ظلم می شود مگر این که شریعت بر آن دل و از مصادی او مانع نیست و در اینجا دو بحث است یکی آنکه دلالت
 و الیه بر تحریم غنیمت شامل مظلوم و جزاوست و آیه الدبر جواز هر چه بود برای مظلوم مفید جواز این هر چه بود بر وی ظالم پس
 پشت پاوست پس اوله تحریم غنیمت اعم از من وجه که آن شمول آنهاست برای غیر مظلوم و خص اذن من وجه که آن عدم
 تناول آنهاست برای قول در وجه ظالم که مقصود ذکر فعل قبیح اوست و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اعم من وجه است
 و آن جواز ذکر ظلم در وجه ظالم و در غنیمت اوست و خص من وجه است و آن عدم تناول اوست برای غیر مظلوم و ظالم
 او و نیست تعارض میان هر دو ماده و آن هر دو ماده یکی دلالت اوله تحریم غنیمت بر عدم جوازش برای غائب غیر ظالم
 و دیگر دلالت آیه جواز هر چه بود بر آنکه مظلوم را غنیمت و وجه ظالم و است بلکه تعارض در ماده واحده است که آن ذکر
 مظلوم برای ظالم و ظلم او و در غنیمت باشد پس اوله تحریم غنیمت قاضی بستند منع از آن و آیه قاضی است بجواز و مخفی
 نیست که اوله تحریم غنیمت اقوی بستند بنا بر صراحت و دلالت آیه بر تحریم غنیمت با اعتضاد او با دله سنت و اشتداد
 عضدش بوقوع اجماع بر آن و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اگر چه قطعی المتن است لیکن دلالتش ظنی است و مثل او در قطعیت
 متن و ظنیت دلالت از کتاب عزیز معارض اوست و باین معارض آنچه شده عضد او کند از سنت و اجماع منضم گشته پس
 دلالت آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم بر ذکر او بسوی که از ظلم با او کرده و قسم بر جان مظلوم نموده در روی ظاهر باشد و ذکر
 ظالم و در غنیمت او روانه بنا بر ترجیح دلیل قوی و قوی بر طریق سوی پس این همه است که نووی آنرا عنوان برای صورت
 مستثناة گردانیده صحیح نباشد بنا بر عدم قیام مخصص صحیح صلاح برای تخصیص مخجج این عموم بحث دیگر آنکه هر مظلوم پس
 که از ظالم بوی سیده جائز است فقط یا برای او که ام رتبه ارفع از رتبه جواز هم هست زیرا که اشتداد از قول کعبه
 البهین بالسوء دلالت دارد بر آنکه هر مظلوم بسوی که بروی واقع شده محبوب خداست و چون محبوب و تعالی باشد
 فعل او از فاعلش که اراده اجزا دارد در زائد بر جواز و رتبه ارفع از وی خواهد بود و این بر تقدیری است که اشتداد متصل
 باشد تا آنکه ثابت شود برای استثنای آنچه منافی است از مستثنی منه و اگر مستثنی منقطع باشد پس نسبت دلالت و آیه بر آنکه
 این هر چه مجله ما محبه الله است بلکه جز جواز دلالت نکند لیکن بر تقدیر اتصال در اینجا مانعی نیست از آنکه ذکر مظلوم ظالم را
 بسوی رتبه زائده بر رتبه جواز باشد و آن این است که او تعالی بندگان خود را ترغیب داده است بغفور و انتداب
 ایشان بسوی ترک انتصاف و تجاوز از آن می نموده تا آنکه برای مظلوم ارشاد بسوی ترک دعا بر ظالم وارد شده و چون
 مظلوم این دعا کند اجر ظلم است او منوط گردد که با هو نه کور فی الاحادیث و کتاب عزیز و غیر موضع تصریح فرموده است
 بامر بغفور و در آن ترغیب کرده و اجر عافین عن الناس را عظیم گردانیده و همچنین در سنت مطهره ازین باب کثیر طیب واقع
 شده و مجموع آن مفید نیست که انتصاف و ترک عفو غایتش آنکه جائز باشد و همچنین آنچه در آیت است از جواز ذکر مظلوم
 ظالم را بسوی که از سنگر باین سیده رسیده است بنا بر قطع تا آنکه او تعالی محب عفو از ناس است و این معلوم است بکتاب

وسنت واجماع وادله بران از کلیات و جزئیات تشریعت حقه محتاج طول بسط است و اما صورت ثانیه که تهاخت
 بر تفسیر منکر و دوامی بسوی صواب باشد پس امر معروف و نهی از منکر از عظم مدین اند زیرا که حصول مصالح اولی و آخری
 بهین هر دوست پس اگر اینها قائم شدند سائر اعمه و ینیه و مصالح و منوییه بقیام اینها قائم می شوند و اگر این هر دو قائم نشوند
 انتفاع بقیام غیر اینها از امور دینی و منوییه بسیار نمی شود چه امر معروف و نهی از منکر در اهل اسلام ثابت الایساس اند
 و قیام بدان شان بگنان یا اکثر مردمست پس معروف میان ایشان معروفست و ایشان بد واحد اند بر اقامت
 کسیکه از ان نفع میکند و در غایت کسیکه مفارقتش میجوید و منکر نزد ایشان منکرست و جماعت ایشان متعاضدست
 بران متداعیست بسوی آن متعاضدست بر اخذ فاعل وی و ارجاعش بسوی حق و حیلولست میان او و میان اقتراف
 او از امر منکر و نزد این حال احدی از عباد و در ظاهر امر تارک معروفی و فاعل منکری باقی نمی ماند نه در عبادت و نه در معاطله
 و نمایان می شوند انوار شریع و ساطع میگردد شمس عدل دمی و زنده بادای دین و متعلق میشود کلمه خدا و عباد و مرتفع
 میگردد او امر و نواهی او و قائم میشوند داعی حق و ساقط میگردد داعی باطل و می باشد کلمه خدا علیا و دین و محیی
 و معمول به و کتاب کریم و سنت رسول رحیم صلی الله علیه و آله و سلم معیار و وزن اعمال عباد و رجوع میرود بسوی این هر دو
 در دقیق و جلیل امور و باین جهت منجلی میگردد ظلمات بدع و محذرات و منقص می شوند ظهور اهل ظلم و منکر میگردد نفوس
 اهل معاصی و خافق می شوند آیات شرع در اقطار ارض و مضحک میشوند جولات باطل در جمیع بلاد و مدعز و صل اگر این
 هر دو در کن عظیم قائم نشوند یا قائم شدند بقیام صوری نه حقیقی پس چابادع هستند که ظاهر نمی شوند و که ام منکرات اند که
 مستلن میگردند بلکه بسیار معزفات مستخفی و جولات عصاة و اهل بیع قوی میشوند و بسیار ظلمات بعض فوق بعض
 ظاهر میگردد و هر چه و هر چه در عباد بازمیشود و چشم شیطان خنک میگردد و درین حین مومن همچو شاة غائره و عاصی
 همچو گرگ مفترس میگردد و در معنی هیچ شک و ریب نیست و نزد این حال رسوم دین محمود و نوری دایم و انطاس
 معالم حق می شود و بر تقدیر وجود افرادی از عباد قائم بفرائض و سدر و تارک مناهی او که قدرت بر امر معروف و نهی
 از منکر ندارد نفع بایشان و فائده عائد بر دین از آنها چه قدر اقل و احقر باشد زیرا که ایشان هر چند باعمال خویش
 ناجی باشند اما این نجات از تناسک ایشان بعروء و نقای حق بکامی نشیند بان و بان ایشان در زمان عزیمت دین
 و انطاس معالم شرع همین وادان ظهور بدع و منکرات و ذهاب معروف میان اهل سواد عظیم اند و در جزیری گرفتار اند
 که مردم بدان ظاهر میکنند و درین هنگام معروف منکری شود و منکر معروف میگردد و دین خود بغیرت می فرماید
 چنانکه در بدایت بود و چون این دعا متفرشد و آنچه در قیام امر معروف و نهی از منکر در مردم از مصالح معاش
 و معاد و فوائد دین است شناخته شد پس میتوان دانست که این کس که منکر را دیده اگر قادرست بر تفسیر آن
 بنفس خود یا به استنصار یکسکه از وی نصرت ممکن است باین طور که جافه را از مسلمانان بگوید که در ظلمات کان

و خانه کسب منگروی هست با مایه و همراه با بر وید تا انکارش کنیم و تغییرش پردازیم پس این نیست مگر غیبت که
 جدی هست از کسی که حاجت بجهت ندارد زیرا که امر معروف و نهی از منکر اگر در عباد و اهل مدح و ست حاجت بسوی تعیین
 قائل منکر غیبت و باعث برین بیان که فاعلش فلان بن فلان است کیست و اگر در ایشان و از نوع دینی و غیره است
 نیست خود بجهت این تسمیه و تعیین نشاط با حاجت این مسئول حاصل ایشان نخواهد شد چه نیست فرق در مثل این معنی
 میان اجمال و تعیین اللهم که آنکه سیف امر معروف و نهی از منکر گلیل و عضد و ضعیف و علیل و ضعیل باشد زیرا که گاهی
 ایشان نظر میکنند با این تسمیه و تعیین در فاعل منکر پس اگر آن فاعل مردی قوی جلیل است او را ترک میکنند و میگذارند
 و اگر ضعیف و حقیر است بروی قیام کنند و حالی را که او بران است تغیر نمایند و این صین غربت عظیمه کدین است و لکن در
 شرخیه باشد و بعضی آن اهون از بعضی بود پس اگر منکر کسی باشد که ضعیف الغریبه است نیست قادر بر کار بر سر
 مستلین همین انکار فرض ایشان باشد ثبوت بر ایشان سوای آن و در برین صین تغیر غیبت که نایت قدرت تصفی
 و نهایت ممکن عاجزین باشد الا باس است و خدا ناصر دین خود است اگر چه بعد صین باشد و جواز غیبت در مثل ان مقام
 با و له امر معروف و نهی از منکر ثابت بضرورت دینی است که در جنب او هیچ دلیل صحیح یا علیل قائم نمی شود اگر گویند که در دنیا
 دو دلیل است که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد و آن هر دو ادله امر معروف و نهی از منکر و اوله تحریم غیبت است
 پس در اینجا چو عمل بآنند عمل در صورت اولی نکنند گوئیم در اینجا عمل بثلث عمل در صورت اولی کردیم و بر اجماعی ترجیح آن بودیم
 چنانکه در صورت اولی عمل بر اجماع کرده بودیم اگر چه هر دو موضع ترجیح مختلف اند چه در صورت اولی ترجیح اوله حرمت
 غیبت است زیرا که متقرر شده که منکر و اجماع و در برین صورت اگر یکی را بر دیگر ترجیح نمند باعتبار ذات و مصیر
 بسوی آن واجب باشد و اگر باین اعتبار ترجیح ندهند و امکان ترجیح باعتبار امر خارجی باشد رجوع بسوی آن واجب
 گردد پس باجماع باعتبار امر خارجی یافته شد و آن اوله سنت و اجماع است که واجب کرد ترجیح اوله تحریم غیبت را
 و در آن صورت واقعه التعارض بر ادله جواز هر مسو برای غلظوم بر طریق اعتبار و اینجا ترجیح در صورت تعارض ثابت
 بودن یکی از دو دلیل بضرورت دینی نه دلیل دیگر است و لهذا در فوائده امر معروف و نهی از منکر نوشتیم آنچه نوشتیم گفتیم
 که هیچ شئی از امور دینی قائم مقام او و نهی از آن نیست و اما صورت ثالثه که جواز غیبت بر این مستفی است پس اوله تحریم
 غیبت ثابت اند بکتاب سنت و اجماع که تقدم و تحریم او باین غیبت گویا از تعلیقات شرعی است نیست در تنویر
 آن برای مستفی مگر سکوت وی صلح از انکار بر بند نزد قول او که ان اباسفیان رجل شعیخ الخ و این سکوت از ان حضرت
 صلح نزد سماع غیبت از زنی حدیث العبد بحالیت در حق مردی حدیث العبد بحالیت با وجود بودن او در آن حالت
 و از وی آنچه دلیل بخلوص اسلام و استقامت طریقه باشد ظاهر نشده بلکه بعد از موت وی صلح ظاهر شده پس این
 تقریر بسکوت کائن برین صفت در مثل این حالت بعد ثبوت تحریم غیبت در قرآن کریم و سنت مطهره و علم صحابه آن

و اجماع نشان بروی لائق تشک بش او نمی تواند شد و قول بصلاحت او برای تخصیص حلال نبود زیرا که سامعین بصلاحت
 در آن حالت تحریم غیبت میدانستند و حکم غیبت نزدشان مقرر بود پس اگر نمی بود سکوت مگر سبب بودن مکلف غیبت معلوم
 واضح شهر نزدشان مجرد همین علم قانع در استدلال و تخصیص اوله قطعیه بماند آن میشد و این بر تقدیریست که بوسیله
 در آن موقف حاضر نبود و اگر حاضر بود چنانکه گفته اند منفع شدت علق بسکوت و صلح از صلح و معذرت نیست ضرورتی بجهت
 برای استغنی بسوی تعیین نمیتوان گفت که مطلوبش از استغنا جز تعیین تمام نمی شود زیرا که مطلوب وی با جلال هم حاصل
 میتواند شد چه مقصود او استغنا حکم شرعی باشد و آن حاصل است بمعرفت قول مقتی مع الاجال چنانکه حاصل می شد بمعرفت
 قول او همراه تفصیل و تعیین و در مخفی خود هیچ شک و شبیه نیست و از اینجا شناخته باشی که ایضوت از صورت تخصیص تحریم
 غیبت نیست زیرا که دلیلش غیر منتضیست و این راه عارف بکیفیت استدلال می شناسد و اما صورت را البعد که توفیر
 آنرا پنج گونه کرده و اول آن جمع و تعدیل روایات و شهود و مصنفین است و بر جواز یک و وجوبش استدلال باجماع کرده
 پس کلامش صحیح و استدلالش باجماع واضح است زیرا که لایزال سلف و خلف این است جمیع مستحق اجماع از روایه
 شریعت و شهود و اعیان و اموال و اعراض نشان و تعدیل مستحق تعدیل کرده اند و اگر این کار و بار نمی بود کذابان
 چه تلاعبها که بسنت مطهره میکردند و چه معر و هما که بمنکر فحشاء می شدند و هرگز صحیح از باطل و ثابت از موضوع و قوی از ضعیف
 متبیین نمی گردید بنا بر قطع آنکه لایزال کذابان بر رسول خدا صلعم دروغ می بندند و آنحضرت صلعم از آن تحذیر فرموده
 و گفته اند سیکون فی هذه الامه و جابون کذابون فایا کم دایا هم و این خبر ثابت است در صحیح و هم در صحیح بی ثبوت رسیده
 که فرمود که سیکذب علی بن فتن کذب علی بن محمد فلیتقوا مقعد من النار و هم در صحیح آمده که فرمود آن که کذابان کذب علی
 احکم الحریث و ثابت شده که فرمود خیر القرون قرن ثانی و الذین یلوونهم ثم الذین یلوونهم ثم یفشیوا الکذب پس در اینجا دلیل است
 بر آنکه کذب قبل انقراض قرن ثانی موجود بود و لیکن بفرستاد و فاشی شده و از اینجا شناخته باشی که آنحضرت صلعم
 خبر داده که بروی دروغ خواهند بست خصوصاً و فاشی شود کذب عموماً و پست واقع شد در خارج آنچه بدان صادق مصدق
 صلوات الله تعالی علیه و آله و بار که سلم خبر داده بود و لم یزل در هر قرن از قرون کذابان بودند که بروی صلعم دروغ
 می بستند و اکاذیب مرویه از آنحضرت صلعم وضع می نمودند و آن حدیث میکردند پس اگر تعرض جماعتی از جمله حدیث جمعی
 برای جمیع مجروحین و تعدیل محدثین و ذب نشان از سنت مطهره تعیین کذب کذابان نمی بود آن احادیث مکتوبه
 بمنحله شریعت حقه میگشت و بلوی عام می شد پس قیام امید در عصر باین عمده از اعظم موجبات آبی بر عباد و از اہم
 واجبات دین و حمایت سنت مطهره آمد فخر اہم اند خیر و ضاعت اہم المثلثه فلقد قاموا قیاماً مریضاً و فلعوا عباداً و اسد
 من الشکایف بالکذب و صفوا الشریعہ المطھرہ و اماطوا عنہا الکذب و الکدر و البذر و اخر سوا الکذابین و قطعوں سنتہم
 و غفلوا و قاربہم و احمہم علی ذلک و همچنین جمیع و تعدیل شود و اگر واقع نمی شد و نافرینت و حرمتها تنگ می شد و اما

محرمه استیجاب میگردد و بشهادت زور که رسول خدا صلی الله علیه و آله از اکبر که با نگر و انیده و از ان حدیث شد بدینگونه حاصل بقول
 آنکه کلیات و جزئیات و قواعد شریعت و اجماع اهل ملت و دلالت اوضاع و احوال و از ندر بر آنکه در جواز این قسم بلکه در وجوب بعضی موارد
 برای صون شریعت و ذلت از وی و دفع چیزی که نادر شرح شریعت است و برای حفظ اموال و دماء و اعراض عباد شکی
 و برین نیست و اینها داخل است در ضروریات خمس مذکوره در علم اصول و تفسیر آنکه در بدالت تبیین حدیث دارد و در نصیحت
 خدا و کتاب و رسول او صلی الله علیه و سلم و ائمه مسلمین و عامه و خاصه ایشان است چه بیان کذب کذابین از عظم نصیحت
 و اجبه برای خدا و رسول و جمیع مسلمانان است و ادله وجوب نصیحت متواتر هستند و همچنین جمیع شاهدای ایدم با عرض شاهد
 زود بخوان نصیحت موجب آلهی بر عباد اوست که بر تادیبه وی مواخذه ایشان کرده و قیام بدان بر آنها واجب ساخته و قسم ثانی
 که اخبار یحییست نزد مشاوره پس وجه در تجویز غیبت درین صورت آنست که شریعت مشاوره ثابت است بعد
 شریعت مناصحه هم متواتر ثابت گردیده و این منجمه حقوق مسلم بر مسلم است چنانکه در صحیح ثابت گشته ولیکن درین قسم
 ضرورت بلجه بسوی تعیین چنانکه در قسم اول بود نیست زیرا که قیام بواجب نصیحت ممکن است باین طور که ناصح بگوید لا یشیر
 عليك بهذا الا لفعل كذا و نحوه ذلک و زیاده برین از نصیحت بروی لازم نیست پس تعیین و دخول در انچه از غیبت
 از ناصح فضول باشد چه او تعالی آنرا بر ناصح واجب نگردانیده و نه تعبد او بدان خواسته و نه که امر ضرورت بسوی آن
 ملجی است چنانکه در قسم اول بود پس این قسم منجمه اقسام مستثناة از ادله تحریم غیبت نیست و باین جهت از کلام در تعارض
 و دلیلین که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد استراحت کردیم و قسم ثالث که شرا کسی شیعیب یا عبید بن
 را بخواهم پس این قسم نیز منجمه قسم قابل خودست گردانیدن او از صور مستثناة از تحریم غیبت صحیح نیست زیرا که قیام بواجب
 نصیحت بحد و این قول که لا اشر علیک بشر آه و مانند آن عبارت حاصل میشود پس و را از دخول در خطر غیبت مندرج
 و از وقوع در عین وی سخت است و قسم رابع که تردد و تنقل بسوی فاسق آن بود این نیز مثل قسم قابل خودست آنرا هم
 از صور مستثناة از تحریم غیبت گردانیدن صحیح نیست زیرا که در اینجا نیز قیام بواجب نصیحت با جمال حاصل می تواند شد و اتفاقا
 تعبد تفصیل و ذکر معائب و مثالب نکرده بلکه همین قدر گفتن کافی باشد لا اشر علیک بموصله هذا و لاری لاک الاخذ عنه و
 مانند آن از عبارات پس تقصیر و مجیزی که غیبت باشد فضول است خدا تعالی آنرا بروی واجب نکرده و نه آنرا از و در حق
 و قسم خامس که بودن و ولایت باشد برای او انچه پس این قسم هم مثل اقسام قابل خودست گردانیدنش از صور مستثناة از تحریم
 غیبت صحیح نباشد زیرا که چون اینقدر را و را گفت که لا تستعمل هذا و لاری لاک لکوب علیه واجب الهی که بروی بود
 از نصیحت بجا آورد و زیاده برین مقدار فضول است خدای تعالی را در آن حاجتی نیست و نه منصوص و ناصح را و اما
 صورت خامسه که فکر مجامع فتنی باشد پس اگر مقصود مجاز ذکر او با نچه بدان مجاهره کرده و خبر مردم است پس این صورت
 داخل صورت رابعه باشد و انچه در آن صورت بود ایضا حاشی که شست احادیث آن ضرورت نیست بآنکه حصول مطلوب

و اما صورت سادسه که تعریف بالقاب باشد پس قرآن کریم از آن نمی فرموده قال الله تعالی ولا تسموا بالالقاب
و این نمی دلالت میکند بر تحریم تلقیب با سوره جائز نیست چیزی از آن مگر به سببی که مخصوص این عموم باشد و بر منع از آن
دو دلیل قوی سویی مجتمع گشته یکی اول که تحریم غیبت دوم دلیل تحریم تلقیب پس اگر ذکر لقب در غیبت ذواللقب است
ذاکر جامع باشد میان تحریم غیبت و تحریم تلقیب و اگر در وجه اوست ذاکر واقع باشد در تلقیب محرم اگر گویند که ذواللقب
ذکر خود بآن لقب مکرده نمیدارد گوئیم چون این معنی معلوم شود غیبت محرمه نباشد زیرا که غیبت ذکر برادر بخیری است که آنرا
مکره میدارد لکن ذاکر او باین لقب واقع باشد در مخالفت نمی از تبا نزا بالقاب کما یحیی اگر گویند که ذکرش ببلقب
بسوی تعریف اوست چنانکه کسی مشهور باشد باعج و عیاش و عور و خوان گوئیم این اقریب محل محرم غیبت است باید که
ذکرش باوصافی کند که در آن تلقیب نباشد اگر چه سافت دراز و دور گردد و در باب که در مثل این ذکر که نام عظیم
و این وقوع است در نبی قرآنی و مؤید اوست قول وی صلعم برای سیکه ذکر زنی دیگر کرد و گفت انها قصیده پس
فرمود لقد قلت قولاً لم یضرب بهاء البحر لجزیه و این حدیث صحیح است اگر گویند این همه دو این اسلام و ساینده و حاجم
و سایر مصنفاتش و سنت مطهره شون بذكر القاب است مثل عیاش و اعج و عور و خوان گوئیم ایراد مثل این معارضه
در مقابل نمی قرآنی مصرح بر تحریم تبا نزا بالقاب صحیح نیست و اقتدای مردم باهل علم در خیر باید و چون خبری از مذکر که مخالف
کتاب یا سنت باشد پیش و در اینجا کتاب سنت باشد با احسان ظن با ایشان و حمل آن بر محامل حسنه مقبوله اگر گویند صاحب
لقب شناخته نمیشود مگر بآن و بغیر آن اصلاً معرفتش حاصل نمی شود گوئیم چون کار باین نهایت کشد و بحث باین نهایت
رسد این لقب خود لقب نباشد بلکه علم گردد و سببی شود که شناخته شود صاحب و بآن اسم چه هرگز جز بآن نام شناخته نمیشود
و تسمیه انسان با سببی که بآن معروف است لایسها هر که از روایات علم و حله او و مبلغین آن بسوی مردم باشد امر نیست که صاحب
بسوی آن داعی است ورنه آنچه در پیش از علم میکند خصوصاً آنچه وی بدان مقدر است و غیر او در آن شریکیت باطل
گردد و برین محمول است آنچه در مصنفات از ذکر القاب واقع شده زیرا که اهل آنرا اگر چه نامها بود و هم پدران و اجداد
او شان را لیکن غیر در آن اسم و رسم شریک او شان است چه گاهی نام مردی با مردی دیگر و نام پدرش با پدرش نام پدرش
با نام جدی متفق میشود و یکی از دیگری ممتاز نمیکرد و در بسیاری از حالات مگر بذكر القاب و مانند آن و درین حین آن اسما را
فائده نماند زیرا که مقصود از آنها تمیز صاحبش از غیر وی بود و این مقصود حاصل نشد بلکه آنچه حاصل شد از آن لقب شب پس
گوئیم سبب نیز در حقیقت همان لقب است پس این تعریف از باب تبا نزا بالقاب نشد فاعرف هذا و تدبره فانه تغییج جموده
یندفع با تقدم من ایراد ما جری علیه علی ایته الروایه و بکذا یرفع الاشکال عن القاری لتکلیف فلا یقال لانه یروی
بالالقاب و لیست باهله بقرا تها فی کتب السنه و فی هذا المقدار کفایت کند اما فاعرف العلامه الشوکانی و غیره و سئل شخصت
سوم سبب جواز است یا شرکت جواب اوله شرعی و آورده در اثبات شفعه برای است بعضی تفسیر اثبات شفعه

میان شریک و در شری مشترک هستند کجاریت جابر عند مسلم و غیره بلفظ قضی رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک وسلم ان شفعه
 فی کل شرکه لم تقسم بینه او حائل لا یحل له ان یجمع حتی یؤذن شرکه الحدیث و حدیث عباد بن الصامت ان النبی صلی الله علیه و آله
 قضی بالشفعة بین الشریک و فی الاممین والد و اخرجه عبد بن احمد فی زوائد و ابن سعد و الطبرانی فی الکبیر و هو من ایدیه حتی
 عن عباد و لم یدر که و حدیث شری بن سوید مرفوعاً بلفظ الشریک احق بسبقه رواه ابن ماجه و عن ابن عباس ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله قال الشریک یشفع و شفعة فی کل شیء اخرجه الترمذی فی مسند و درین احادیث و ما در و فی معناها بگویند که شفعه
 ثابت است در شریک و شریک و مثل او است و در اثبات شفعه در چیزی که قسمت پذیرفته کجاریت جابر عند مسلم
 و احمد و ابی داود و ابن ماجه ان النبی صلی الله علیه و آله قضی بالشفعة فی کل ما لم تقسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة
 و فی رواية الترمذی و معهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة و این مفید است که
 ثابت نمی شود شفعه مگر با بقا و شرکت قبل وقوع قسمت و بعضی از آن وارد اند در اثبات شفعه جابر عند مسلم و در طریق
 کجاریت جابر عند احمد و ابی داود و ابن ماجه و الترمذی و حسن قال قال النبی صلی الله علیه و آله ان شریکاً یجوز ان یشفع جاره
 غائباً او کان طریقاً و احدا و این حدیث واجب نمیکند شفعه را در مطلق جوار بلکه در مقید او و بعضی در اثبات شفعه جابر عند
 بقید ملاصقه وارد شده کجاریت عمر بن الشریع بن ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و فی اوله قصه قال فی آخرها و لولا انی
 رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الجار احق بسبقه ما عطیکما یعنی الدار اخرجه البخاری و حدیث الشریع بن سوید عند احمد و النسائی بلفظ قلت
 یا رسول الله ارض لیس لاحد فیها شرک و لا تقسم الا الجوار فقال الجار احق بسبقه ما کان و یروی بسبقه و السبق و العقب اهل لغة
 القرب لکن قیده صاحب النماة بالقرب الملاصق فقال العقب القرب و الملاصقة و یروی بالسین انتی و هو امام مرجع
 الی نقل فی اللغة کلا یعنی پس افاده کرد این احادیث که ثابت نمی شود شفعه مگر برای جوار ملاصق و بعضی در ثبوت شفعه جابر
 غیر مقید بکدام قیده آمده کجاریت سمره عن النبی صلی الله علیه و آله قال جارا لدا لری غیره اخرجه ابو داود و الترمذی و محمد و اخر طبعها
 و الطبرانی و الفیاض و المقدسی و هو من سماع الحسن عن سمره و قد قیل انه لم یسمع منه شیاً و قیل لم یسمع منه الا حدیث العقیقه و کلام
 الحفاظ فی ذلک معروف و هو قاض فی تصحیح الترمذی لهذا الحدیث و بعضی در اثبات شفعه در هر شیء بغیر قید شرکت و عدم
 قسمت و ملاصقت و جوار آمده کجاریت ابن عباس عند البیهقی مرفوعاً بلفظ ان شفعه فی کل شیء و رجال ثقات الا انه لم یصل الی
 و اخرجه الطحاوی شاهدان حدیث جابر باسناد و لا باس به و چون این معنی مقرر شد پس شک نیست که حدیث ابن عباس اوسع
 در معنی و اهل در افراد است از دلیل دال بر ثبوت شفعه ای جابر و هر آنچه مصداق او باشد و میان این حدیث و دلیل دال
 بر ثبوت شفعه در جوار با اتحاد طریق عموم و خصوص من وجه است و هر دو مجتمع اند وقتی که جوار ملاصقت و طریق واحد باشد
 و متفرق باشند وقتی که یافته نشود مگر غیر و ملاصقت یا غیر و اتحاد طریق و این هر دو اوسع المعنی هستند از دلیل دال بر آنکه
 شفعه در چیزی است که مقسوم نشده یا در شیء مشترک زیرا که مجاورت و اتحاد طریق موجود است باز اوست قید اشتراط

وعدم قسمت و مخفی نیست که بنای عام بر خاص و حمل مطلق بر مقید و قاعده متفق علیهاست فی الجمله میان علمای اسلام
اگرچه در بعضی شروط و اسباب و صور اختلافی واقع شود که این غیر قاضی است درین هر دو قاعده پس آنچه در اثبات شفعه
در هر شیئی بغیر تقیید بقید عدم وقوع حدود و تصریف طرق وارد شده چنانکه در مخیریت ثابت در صحیح است و ظاهر عطف
اعتبار مجموع هر دو قید بطلان شفعه باشد پس مجرد وقوع حدود بدون تصریف طرق بطل شفعه نشود و مجرد تصریف طرق
بدون وقوع حدود که همین معنی قسمت است بطل شفعه نگردد پس قول وی در حدیث جارا اذا كانت طریقتها واحده منافی
حدیث فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه نیست و مقرر است که جمع مقدم باشد بر ترجیح و با اسکان اول مصیر
بسوی ثانی نمکنند و این قاعده نیز متفق علیهاست هر چند در تفصیل اختلاف کرده باشند و این قواعد با وجود متفق علیها
بودن نیز مستفاد اند از لغت عرب که حمل کلام شایع بر آن واجب است اگر برای او اصطلاحی شرعی موجب انتقال از معنی
لغوی یافته نشود و متقرر شده که علم اصول فقه مستند است از عربیت بلکه غالب استمداد از وی است باین علم قواعد کلیه
لغت اند و استمدادش از کلام و احکام نسبت استمداد او از لغت خیلی قلیل است و از اینجا شناخته باشی که بناء دلیل عام بر دلیل
خاص و حمل دلیل مطلق بر دلیل مقید و تقدیم جمع بر ترجیح مقتضای لغت عرب است و لهذا برین همه علمای شریعت حقه
اجماع کرده اند اگر گویند دلیل مصرح بآنکه شفعه در شیئی مشترک و در شیئی المقتسم اضیق و معنی است از دلیل دال بر ثبوت شفعه
با اتحاد طریق چه اول صادق نمی آید اگر شیئی مختلط مشاع و ثانی صادق می آید بر تقسوم نزد اتحاد طریق پس این اوسع در
معنی است گوئیم تقیید بمجموع قیدین یعنی وقوع حدود و تصریف طرق برای شیئی مشترک که تقسیم نشده در حدیث واحد واقع
شده که حدیث جابر المتقدم ان النبی صلی الله علیه و آله قضی بالشفعة فی کل المقتسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه و این
همچو بیان است برای معنی قسمت منفیه در اول حدیث و گویا جواب سوال سائل است که میگوید نزد سماع قول او الشفعه
فی کل المقتسم چیست این قسمت پس جواب داد بقول خود که این قسمت وقوع حدود و تصریف طرق است و چون این
هر دو امر یافته شدن قسمت موجب عدم شفعه یافته شد و چون هر دو یا یکی ازین هر دو یافته شدن فقط قسمت یافته نشود زیرا
عدم تصریف طرق مستلزم وجود شرکت در شفعه است پس قسمت بر وجه کمال دلالت نشود و آنکه میگویند که قول وی فاذا وقعت
الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه مدح است محبت بدان قائم نمی شود چه این مجرد دعوی است نیست و او را مستند نگرد
خیال و اصل در کلام مرفوع عدم ادراج است و ثبوت ادراج جز بدلیل نمی تواند شد اگرچه قرینه حال یا مقال مفیدش
با فادیه غیر مخفی باشد و در اینجا هیچ ازین موجود نیست بآنکه اگر ادراج ثابت هم شود مفید مدعی نباشد زیرا که قسمت منفیه
در قول وی الشفعه فی کل المقتسم همچو تفسیر است برای کلام شایع بلغت یا بشرع چه تفسیر صحابی مقدم است بر تفسیر غیر صحابی
و اعظم دافع دعوی ادراج وجود این زیادت در حدیث غیر اوست و از غرائب این مقام استمدال بعض اهل علم است
بر ادراج بعد از اخرج مسلم این زیادت را زیرا که اقتضای بعض امیه بر بعض حدیث امری معروف مالوف است و بر

ناقل زیادت غیر متناهی مثل این استدلال ایراد توان کرد و لایسما و حالیکه مثل بخاری در صحیح خود آنرا اخراج کرده
و مثل این استدلال غریب است آنچه قبلی در منا گفته که ان الاحادیث تقضی ثبوت الشفعة لجماع الشریک و ملاصقة
بینا و حدیث جابر را توجیه بار آورده و بجای ایشان از معنی عدم منافاة استفسارش توان کرد که چیست اگر گوید که این عدم
منافات از ان راه است که معنی شرکت مساوی معنی جوار است از هر وجه یا منافی اوست از هر وجه پس لازم آمد بدان
و اگر گوید که یکی از ان هر دو اخص از دیگری است مطلقا و متحقق تخصیص یا تنقید نیست پس این اجمال و اهر است برای
قول وی مسلم فی کل الم یقسم و قول وی فاذا وقت الحمد و دو صرف الطرق و قول وی اذا كانت طریقها واحدة و اگر گوید بیان
هر دو عموم و خصوص من وجه است پس این مقتضی منافات در بعض است پس چه شدم گفته که میان هر دو منافاة نیست و باطله
این کلام از تحقیق محزل و از صواب در جانب دیگر است اگر گویند که چون جوار غیر ملاصق و طریق واحد باشد شفعه ثابت میشود
یا نه گوئیم آری بنا بر تحقیق مقدم زیر که اشتراک در طریق اشتراک در بعض آن چیز است که شمرده می شود از چیزی که این طریق
بسوی اوست پس طریق مقسوم نشده و بی من العین و عدم قسمت جزئی از اجزاء شئی مستلزم عدم قسمت آن شئی است پس
هر دو مشترک باشند در جزئی از اجزاء هر دو خانه اگر چه هر دو متلاصق نبوند مخلاف مجرود ملاصقة بعد وقوع حد و دو تعریف
طرق که بران صدق آنه شئی لم یقسم نیست بلکه شئی مقسوم است پس باقی نماند سبب برای شفعه و اما استشکال با اشتراط اهل
مذهب برای ملاصقة در بسبب جوار پس و جش همان حدیث الجار احق بقبلة او مقبلة و تصریح صاحب انها نیست بلکه مقبلة
بمعنی ملاصقة باشد ولیکن از ان تقدم تبیین شده که مجرود جوار اگر چه یا ملاصقة باشد مستقل بسبب نیست زیرا که در ان ملا
قیود خارج از مخرج صحیح است اگر گویند که بر شریک مدشی آیا صادق می آید که وی مجاور شریک دیگر خودست گوئیم وی استحقاق
اسم جوار اخص از غیر شریک است زیرا که جوار بمعنی قرب است و اجزای مختلطة متقارب اند بتقارب زائد بر تقارب کائنات
اجزاء متمیزه بعضی از بعض محدود و این معلوم است بحث زیر که جوار هر که جسم از انها مترکب شده متصل اند با اتصال زائد
بر جوار هر که جسم دیگر از ان مترکب گردیده و متصل اند باین جسم و چون ان معنی متفرق شد و هستی که جوار نیست برای جمیع متمیز
می شود یکی از دیگری بقید غی لطف یا قید ملاصقة و اگر پرسند که آیا نافی می شود تعلیم ایشان برای ثبوت اصل شفعه جا
باین طور که میان هر دو اشتراک است در جز غیر منقسم گوئیم آنچه مرالاح می شود آنست که درین تعلیل هیچ جدوی نیست
زیرا که اگر مراد ایشان آنست که همین عدم انقسام این جز بسیبی است که در وی شفعه ثابت می شود پس این رجوع
بسوی قول قائل بعدم استقلال مجرود جوار بسببیت و عدم ثبوت شفعه در شئی غیر منقسم بوقوع حد و دو تعریف طرق
و ایشان در ان خلاف ظاهر مشهور و معروف دارند و اثبات شفعه را بحد و جوار ملاصقة قول مستقل میگردانند و این
مخالفت قول کسی است که قائل بعدم صلاحیت او برای بسببیت است و باین همه بر غرض مقصود ایشان نقض نماید میگوید
پس این کلام فی نفسه صحیح نیست و بیانش اینست که ایشان را باید گفت که آیا جوار این چیز که در جوار ملاصقة متقسم

نمی شود تا به پیش از این بقیل است اول باطل است زیرا که قسمت در شرع و قیود محدود و تصریف طرق است پس هر چه در آن
 حدود و قیود واقع شد آن مقسوم است شرعا اگر چه متلاصق باشد پس مجر و متلاصق منافی قسمت شرعی نیست و ثانی غیر مفید
 در محل نزاع است و اجداد هیچ نفع نمیکند زیرا که بحث شرعی است نه عقلی بلا خلاف چنانچه اثبات اصل شفعه اجمالا و تفصیلا اکثر
 محققین است و کلام در حساب و شروط او وضعی است و همه از احکام عقل برکنار است و اما تضرع عدم ثبوت شفعه در این مورد
 در عرصات اوقات بران پس این نوع وقتی صحیح شود که اصلش بصورت رسد و لکن اصل صحیح نیست کما عرفت پس این تضرع هم
 صحیح نباشد و شرکت شرعی موجود است در دو زمینه بر عرصه برای غیر وقتی که بنا بر آن او باشد زیرا که صادق می آید بر دار
 شتر که میان دو مرد و زیاده برد که آن مقسم قسمت شرعی نشده که وقوع حدود و تصریف طرق باشد پس سبب که شرکت
 و شتر که عدم قسمت است در دو زمینه بران صفت یافته شد فرضا بنا بر مقتضی و انتفاع مانع و هر که در آن گرفته که نیست شرکت
 موجب شفعه در این مورد پس او را باید گفت که اگر این سخن بعقل میگوئی پس با وجود آنکه این سخن توسع و تنقیح نمی شود و مفید تسلیم
 برای تو نیست زیرا که بحث شرعی است نه عقلی کما قد منا و اگر این سخن بشرع گفته پس آن شرع چیست چه در شرع آنچه مفید
 این معنی باشد موجود نیست نه مطابقت و نه بقض و نه التزام بلکه در شرع چیزی هست که افاده خلاف آن میکنند بجمع این
 دلالات کما لا یخفی باقی مانده آنکه این همه اشکال منافی بران است که شارع صلی الله علیه و آله وسلم تعلیق شفعه بر وصف جاری کرده
 پس این مطلق مقید است بقیود کما تقدم و اما اگر اندین ملاصقت داخل در مفهوم جاری پس گذشت که وصف ملاصقت در مطلق
 جاری صلاح سببیت شفعه نیست زیرا که غرض شرعی وقوع قسمت شرعی کائنه بوقوع حدود و تصریف طرق است و آنرا بوجهی
 واضح کردیم که محتاج زیادت بیان نیست نیست فرق در آنکه صفت کاشفه باشد یا مقیده اگر گویند که چون شفعه مشروع
 شده است برای دفع ضرر پس ممکن حصول باشد اگر چه چیزی از حساب که ادله بران دلالت دارند بلکه سایر اسباب
 که مستندی برای قول بآنها بر وجهی نیست یافته نشود زیرا که جاری مضار جاری باشد که شریک او در چیزی نیست
 و نه ملاصق او بهجتی از جهات گوئیم گرفتیم که شرعیت شفعه از برای همین است لیکن اثبات شفعه با وجود عدم وجوب سبب
 شرعی لازم نیست حال آنکه شارع شفعه را بر طبق اسباب و قیود بقیودی کرده است که نزد وجود آن اسباب و قیود ضرری
 حاصل میشود که بیشتر است از ضرری که نزد عدم آنها یا بعضی آنها حاصل می شود زیرا که مضار شریک هر شریک اگر میان
 هر دو حدود واقع نشده و طرق معروف نگردیده ابلغ نیست از مضار جاری برای جاری خود که میان هر دو شرکت نیست
 نه در اصل و نه در طریق یا آنکه شارع نمی فرموده است جاری را از مضار جاری و قیود کرده و این را در جاری ضرری هم بیان نموده
 و فرموده و الذی نفسی بیده لایومن احدکم حتی یامن جاریه بوائقه و احادیث درین باب غلبی بسیار است پس این نمی کافی
 در مطلق جاری نیست مانع از تخصیص جاریه غلط که شریک است بلکه زائد بر مجرد منع از مضار که آن بودن حق است برای
 مستحق می شود و سبب آن حق شفعه را که موجب محیر نصیب شریکنا و بسوی او است شریکی که از وی خوف ضرر خاص

بود و است و این بر تقدیر تسلیم شرعیست شفعه از برای حق منزه است حال آنکه چنین نیست بحد شرعیست و از برای آنست که
 شرک یک حق است بشرط انصیب شرک خود و وقتی که اراده بیع حصه خویش بحد حدیث جابر علیه السلام و النسانی و ابی داود
 ابن ابی اسلمه و بعضی بالشفعه فی کل شرکه ثم تقسم ربه او حائل لا یحل له ان بیع حتی یوزن شرک کان شاءا افندوان شاد ترک فالح
 باعد ولم یوزنه فواحق به و اخرج البخاری عن عمرو بن الشریک قال وفتت علی سعد بن ابی وقاص فجار لم یسور بن حرمة ثم جاب
 ابو رافع و ابی النبی صلی الله علیه و آله یسعد بن منی بنی فی دارک فقال سعد و الله ما ابتاعنا فقال المسور و الله لبتنا فقال سعد و الله
 ما ازیدک علی اربعة الآت پنجه او مقطعه فقال ابو رافع لقد اعطیت بها خمس مایه دینار و لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ان جابر
 احق بسبقه ما اعطیتکما باربعة الآت و انما اعطی بها خمس مایه دینار فاعطاه یا اباکر گویند که در گردانیدن شرب و طریق و سبب
 مستقل که ام دلیل است گویم شرط کرده اند و درین امر اشتراک در اصل نه برادر مجاری ما و در نفس طریق پس سببیت این هر دو
 راجع بسوی سببیت شرکت در شیئی غیر مقسم است و شناخته که اشتراک در چیزی که جزو چیزی باشد اشتراک در آن شیئی است چه چیزی
 نه مشترک متصل یا رض جزئی از آن رض است و همچنین طریق ارض یا دار مشترک متصل یا بطریق است برای او جزئی از آن
 شیئی است و تقریرش گذشته پس بنا بر آن بیع و جبر برای تعذیر سباب یا تکیه چنین و چنان و کذا و کذا است نیست بلکه سبب
 ثبوت شفعه سبب واحد است که اشتراک در شیئی لم تقسم بمجموع اجزاء او باشد یا در طریق که حد و دواقع و طرق مصرف کرده شوند
 که افاذ الشوکانی رحم فی هذا المقدار کفایت لمن له بایه سوال شخصت و چهارم حکم رفع قبور چیست جواب
 قبل از شروع در مقصود تنهیدی دیدنی و مقدر تنهیدنی است باید دانست که میان مسلمانان فتنه خلاف در بدعت یا غیر بدعت و کفر
 یا غیر مکروه و محرم یا غیر محرم و جز آن واقع شود پس سلف و خلف اهل اسلام از عصر صحابه تا این عصر که قرن ثالث عشر است
 محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و السلام و ائمه است متفق اند بر آنکه واجب زنا خلاف در هر امر از امور دین میان ائمه مجتهدین
 رد بسوی کتاب عزیز و سنت مطهره که کتاب الله بان مطلق است باشد قال تعالی فان تنازعتم فی شئی فارجعوه
 الی الله و الی الرسول ان کنتوا تومنون بالله و الیوم الاخر و منی رد بسوی خدا رد بسوی کتاب و سنت و منی رد بسوی
 رسول خدا صلی الله علیه و آله رد بسوی سنت اوست بعد موت وی صلی الله علیه و آله درین مدعا و بیع خلافتی در میان جمیع مسلمانان
 پس چون مجتهدی از مجتهدین دین گوید که این حلال است و مجتهدی دیگر گوید که این حرام است پس احدی او بی بقی از دیگر
 نیست اگر چه اکثر از وی در علم یا کبر در سن یا اقدم در عصر باشد چه هر واحد از آن هر دو فردی از افراد عباد الله متعبد
 بامانی الشریعۃ الطهره التي فی کتاب الله و سنته رسول الله صلی الله علیه و آله مست و مطلوب از وی بهانست که از غیر او از عباد و مطلوب است
 و کثرت علم و بلوغ او به رجا اجتماع و یا مجاوزت او از آن درجه تنهید چیزی از شرائع مشرعه برای عباد و مخیر او از جمیع
 مکلفین عباد نیست بلکه عالم چند آنکه در علم غیر از تکلیفش زائد بر تکلیف غیر او باشد و اگر نمی بود درین باب مگر همین قدر که
 حق تعالی بروی بیان برای مردم واجب گردانیده چنانکه بصیرت بحق و ایضاح ما شرع لعباده بکفایت ساخته کافی می بود

قال تعالى فاذا اخذناه من الدنيا اول الكتاب كنعينه للناس ولا تكفونه وقال تعالى ان الذين
يكفونهم ما انزلنا من البينات واحدى من بعد ما بيناه للناس فى الكتاب اولئك يلعبهم الله و
يلعبهم الملاعنات پس هرگز او تعالى طسفر از علم روزی کرده و کلفت بودن او به بیان برای مردم کافی نیست پس اگر
خارج از دایره تکلیف نمی تواند شد بلکه بسبب علم و تکلیف روز افزون هستند و چون مذنب شوند ذنب ایشان آشد
و عقاب ایشان اکثر باشد از ذنب جاہل کما کاه بعدد تعالی عن عمل سوء و جهالة من علمه بعلم و کما کاه فی کثیر من الآیات عن
علماء الیهود و حیث اقدموا علی مخالفة ما شرع الله لهم مع کونهم یعلمون الکتاب و یدرسونه و برایشان در مواضع متعدد و ثقی
کرده و تکلیف ایشان باشد تکلیف نموده و چنانکه در حدیث صحیح آمده ان اول ما تسحر به جهنم العالم الذی یأمر الناس و لا
یا تمرونها هم و لا ینقی ببلک این امر معلوم است که علم و کثرت آن و بلوغ حاصلش با علی درجات عرفان سقوط چیزی از تکالیف
شرعیست بلکه زیاده کننده شدت و کلفت بر اوست و وی مخاطب با سوری هست که جاہل بدان مخاطب نیست و کلفت
بیکالیف غیر بیکالیف جاہل است و ذنب او آشد و عقاب او عظم باشد و این را هیچ کس از کسانی که ادنی تمیز و علم شریعت و
آیات و احادیث دارد و در معنی که اگر همه را فراهم کرده آید و لایستی مستقیم و معنی حاصل شود و دارند کار میکنند از ان احدی
و این را از عرض ما درین بحث نیست بلکه غایت عرض و نهایت قصد از ان بیان این مدعاست که عالم همچو جاہل است
و تکالیف شرعی و تعبد با فی الکتاب و کثرت با تفاوتی که میان رتبه عالم و رتبه جاہل در بسیاری از تکالیف است و تمایض
عالم از انما چیزی نیست واجب بر جاہل مثل انهار و تمییز و از بیجا متفرق شده که احدی از علمای متکلفین یا تابعینشان
و مقتدیان آنها نمیرسد که بگوید حق قول فلان است نه قول فلان یا فلان اولی حق است از فلان بلکه واجب بروی اگر از
اصحاب فہم علم و تمیز است آنست که مختلف فیہ را رد کنند بسوی کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم
پس هر که دلیل قرآن کریم و حدیث شریف با او باشد همان حق است و اولی حق و هر که دلیل این هر دو جهت نیر و بروی باشد
نه با وی همان مخطی است و بروی درین خطا گناهی نیست اگر حق اجتہاد و فاکر ده است بلکه وی معذور و رنی فی بلکه با جریک
اجر است چنانکه در حدیث صحیح آمده اذا اجتہد فاصاب فلا اجر ان وان اجتہد فخطا فلا اجر پس از خطائی که فاعلش بران
ما جوب باشد چه میتوان گفت و لیکن این حسن و باره خطائی کسی است که بنفسه مجتهد است و غیر او را جاز نیست که تابع آن مجتهد
در ان خطا کند و معذور شود مثل عذ مجتهد یا مجور با جواد گردد بلکه واجب بر اعدای او از تکلفین آنست که ترک اقتدای
او در ان خطا کند و رجوع نماید بسوی حق که دلیل کتاب و سنت بران دال است و چون در امر مختلف فیہ جاہل علم و دینی
کتاب نیست صورت بند و هر که با او دلیل آن هر دو باشد همان کس مصیب حق و موافق او است گو یک کس باشد و هر که با وی
دلیل از کتاب و سنت نیست همان کس غیر مصیب حق بلکه مخطی است اگر چه عدد کثیر و جمیع باشد زیرا که هیچ عالم و متعلم و دینی
را اگر چه مفسر باشد نمیرسد که بگوید حق نیست مقتدای او از علماء است اگر دلیل کتاب و سنت برست غیر اوست چه این

جل عظیم و تعصب شدید و خروج از ابراهیم انصاف بالمره نیست در هر که حق شناسانده نمی شود و مردمان بکره و منافق
 شناسانده می شوند و اجدادی از علمای مجتهدین و ائمه محققین معصوم نیست و هر که معصوم نیست بروی خطا جانمست
 چنانکه صواب پس گاهی محصیبت می شود و گاهی خطی و تنبیه نمی شود و صواب او از خطا مگر بر وجه بسوی دلیل کتاب نیست
 پس اگر موافق این هر دو سمت معصیت و اگر مخالف این هر دو سمت خطی نیست نیست خلافت درین جایگاه چه بود
 مسلمین اول و آخر و سابق و لاحق و کبیر و صغیر ایشان و این را هر که ادنی بهره از علم و احترام نصیب از عرفان دارد
 می شناسد و هر که این را نمی فهمد بدان اعتراف نمیکند او را باید که نفس خود را شتم سازد و بداند که وی جنایت کرده است
 بر نفس خود و بخوف در چیزی که از شان او نیست و دخول در چیزی که قدرتش تا او نمی رسد و فهم و دران نافذ نمی شود و بداند
 لازمست که قلم و زبان خود را امساک کند و شغل بطلب علم شود و جان خود را برای طلب علوم اجتهاد که بدان حاصل
 بسوی معرفت کتاب و سنت و فهم معانی آنها و تمیز میان دلائلش میکنند فارغ گرداند و در بحث اوسنت و علوم آن
 اجتهاد و رزق تا آنجا که صحیح سنت را از تمیض و مقبول آن از مردودش تمیز کند و در کلام ایما که با راسل و خلف این
 است نظر نماید تا بکلام ایشان راهی بسوی مطلوب یابد چه هر که این کار کند و با آنچه گفتیم شغل شود بر فرطات خود قبل تعلیم
 این علوم نادم شود بغایت نرم و متناغماید که ای کاش از تکلم مالا یغنیه امساک و از غرض در مالا یدیه سکوت میکرد و با حسن
 ما و بنا به رسول الله صلی الله علیه و آله من قوله رحم الله امره قال خیر او صمت و این در حق کسی است که تکلم کرد در علم قبل از آنکه
 او تعالی بروی مالا بدمنه رافتح کند و شغل ساخت نفس خود را بتعصب برای علماء و مقدر تصویب و تخطیه در چیزی شد
 که آنرا ندانسته و فهمیده است پس این کس قائل خیر است و نه صامت و نه متادب با دینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
 و چون این همه گفته شد از وجوب رد بسوی کتاب و سنت بنص کتاب عزیز و اجماع مسلمین اجماعین مقرر شد
 شناخته باشی که هر که از مردم زعم میکند که معرفت خطی از علم بغیر این طریق نزد اختلاف شان در مسئله از سائل ممکن است
 پس وی مخالف کتاب الله و مخالف اجماع مسلمین است و بدین که جنایت او بر جان خودش باین زعم باطل تا بحالست که در
 بنا را این تصور او جلب کرده و کلام نیست شده را این تکلم او در آنچه از شان وی نبود سوق کرده و در کدام مصیبت
 عظمی را باین خطای فاحش افتاده و در خیار برای اختلاف واقع در میان اهل علم و کیفیت رد بسوی کتاب و سنت ناشی
 واضح کنیم تا از وی مصیبت از خطی و هر که بدست او حق است از کسیکه بدست او غیر حق باشد تمیز گردد و این را حق معرفت
 بشناسی تا بغایت انصاف بر تو متضرر گردد زیرا که چون برای چیزی امثال زنده و تصور میور کنند از وضوح و جلای بغایتی رسد
 که هر که فهم صحیح و عقل صحیح دارد بروی خطی نماند فضلا از کسیکه نصیبی از علم و خطی از عرفان دارد و این مسئله که آنرا امثال
 می سازیم و ایضاً اظهار خود میکنیم مسئله است که اهل عصر و معصومان هیچ کلام کرده اند و آن سلسله فرغ قبور و بنا بر ویست
 چنانکه مردم بنا بر ساجد و قباب بر قبور میکنند پس میگویم که جمیع ناس چه سابق و لاحق و چه اول و آخر ایشان از روی ساجد

رضی عنہم تا اینوقت اتفاق کرده اند بر آنکه بلند ساختن گویا بواسطه شستن بر آنها جمعی از جمیع سنت که نسبت به خود
نهی او است و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را می دانستند و گریه کایانی بیانه واحدی از مسلمانان در آن مخالفت نیست لیکن بعضی
از اهل علم از مرقه تعلیقین چندین و شایع خبر گفته اند که دلالت دارد بر آنکه بنای قباب مشاء بر قبور فضل و علو و ملک
و اطرا با بس است بنا بر استمال مسلمین و عدم انکار بران و جزوی کسی دیگر از اهل معرفت بعلم سنت این چنین گفته و آثار
مستقر شد که این خلاف در میان این قائل و اتباع او و میان سائر علماء از صحابه و تابعین و اهل مذاہب اربعه و غیره و جمیع
چندین اولین و آخرین واقع شده پس چون خواهند که معرفت حق بیان این قول و قول غیره و از اهل علم حاصل کنند پس
واجب بدین حال رد این اختلاف بسوی کتاب کسنت است علی ما مر فی المقدّمه و تبیین عمل مدین رد برای اتمام فائده
و اقتضای حق از غیر حق و ایضاً عصبیه از تحفلی بدین مسئله نیست که حق تعالی در تنزیل فرموده و ما اناکم الرسول
فخذوه و ما نهاکم عنہ فالتھوا و درین آیه ایجاب ائثار با امر به رسول الله صلی الله علیه و آله و اخذ بدان و انتہا بانهی عنہ صلی الله
و ترک او بر عباد است و فرمود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحسبکم الله و درین کریمه تعلیق محبت و حبیب
بر هر عبد از عباد الله با تبع رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همین است معیار معرفت محبت عبد برای رب بر وجه معتبره و قال تعالی
من یطع الرسول فقد اطاع الله و درین آیه دلیل است بر آنکه طاعت رسول صلی الله علیه و آله طاعت خداست
بعینا و فرمود و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم بالتبیین و الصدیقین و الشہداء
و الصالحین و حسن اولئک فرقی پس این سعادت را برای کسی واجب گردانیده که مطیع خدا و رسول او است صلی الله
علیه و آله و آن سعادت سمیت است باین گروه حق شکوه که ارفع عباد در درجه و اعلائی آنها در تنزیل هستند و فرمود
من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها و ذلک الفوز العظیم
و من یعص الله و رسوله و یتعد حد و یدخله ناراً خالداً فیها و له عذاب محین و فرمود و من یطع الله
و رسوله و یحش الله و یتق الله فاولئک هم الفائزون و فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و بر رسول خود این است
فرمودند که بگوید فاتقوا الله و اطیعوا و آیات دال بر شغنی فی الجمله بیشتر از سی آیه باشد و مستفاد از جمیع مذکور است
آنست که هر چه خدا مصل و علا رسول مقبول خود را بدان امر کرده و از وی نهی فرموده اخذ بدان و اتباع آن واجب است
خدا و طاعت رسول او درین باب عین طاعت خداست و امر صادر از رسول خدا صلی الله علیه و آله امر از جانب خداست اکنون بنی از
رفع قبور و از بنا بران و وجوب تشویه او و بهم مرتفع از آنکه در احادیث عدیده آمده ایضاً آن میکنند و ابتدا بزرگشایی
که در حکم توطیه و تمسید این مدعا باشد بنیائیم بعد بزرگ طلبی استهای سخن میکنیم مطیع برین بحث بدانند چون رد قول قائل
و قول غیر وی در باره قباب و مشاء بسوی چیزی واقع شود که او تعالی امر کرده است بر بسوی آن و همگنان بعد
بسمانه و سنت رسول صلی الله علیه و آله و درین روشها و کفایت و قناعت مغنا باشد بزرگ بعضی تا بزرگ جمیع چه رسد و نزد این حال هرگز

نعم دارد و اورا بقتله عظیم این است و مکیه که بالغه شیطان که بدان ایشان را بدام فریب خود آورده و همچنین احمم سالف را
 بدان بازی داده و متعین گرد و او تعالی حکایت این کید در کتاب عزیز فرموده و اولاً از قوم نوح بود چنانکه فرمود قال
 نوح رب انهم عصونی و اتبعوا من لی و ذه ماله و ولده اکثرا و امکرا اکبارا و قالوا کاذب
 اهلک و کلاتک و ذ و اولاسوا عا و لایخوث و یعوق و نسر و این و د و سول و غیره قومی صالح از بنی آدم بودند
 ایشان را تبلیع بودند که اقتدای اینها میکردند چون مردن ایشان که مقتدی ایشان بودند گفتند اگر تصور ایشان
 بکشیم شوق باشد برای مابسوی عبادت و وقت یاد آمدن ایشان پس صورت ایشان کشیدند و چون مصوران غم پیر شدند و بگریان
 آمدند و بلبس ایشان جب کرد و گفت آنها عبادت اینها میکردند و باران می بارید پس این گریان پیش آنها کرد و دست بر عبادت آنها نمود و در صحیح
 در صحیح بخاری از ابن عباس عجمی است و قومی از سلف گفته که ایشان قومی صالح بودند از قوم نوح چون مردند مردم عکوفت قبر ایشان کردند
 بجهه صورت های شان کشیدند پس بنا بر دل آنها عبادت آنها نمودند و نوید اینست آنچه در صحیح بخاری از عیسی علیه السلام آمده که ان ام سلمه
 ذکرت لرسول الله صلعم کنیته را آنها بار منی محبت و ذکر است لمارأت فیها من الصور فقال رسول الله صلعم او لک قوم اذا مات
 فیهم لعن الصلح او الرجل الصالح بنوا علی قبره سجدوا و صوروا فیه کما الصور او لک شرا را خلق عند الله و اخرج ابن جریر فی
 قوله تعالی افضل یتیم اللات و الحزین کان اللات لیث کرم السویق فکفوا علی قبره و فی صحیح مسلم عن جنید بن عبد الله الجلی
 قال سمعت رسول الله صلعم قبل ان یموت یقول الاوان من کان قبکم کانوا یتخذون قبور انبیائهم مساجد الا فلا یتخذوا القبور
 مساجد فانی انما کرم عن ذلک و فی الصحیحین من حدیث عائشه قالت لما نزل رسول الله صلعم طفق یطیخ خمیره علی وجهه فاذا
 انغم کشفها فقال و هو کذلک لعنة الله علی الیهود و النصارى یتخذوا قبور انبیائهم مساجد یخضعون لعلیها و یسجدون لعلیها و یصومون
 ایضا من حدیث ابن عباس و فیها ایضا من حدیث ابی هریره ان رسول الله صلعم قال قاتل الله الیهود و النصارى یتخذوا
 قبور انبیائهم مساجد و فی الصحیحین من حدیث عائشه قالت قال رسول الله صلعم فی مرضه الذی لم ینقم منه لعن الله الیهود و النصارى
 یتخذوا قبور انبیائهم مساجد و لذلک لا یرزق قبره غیره خشی ان یکون سجدوا و اخرج الامام احمد فی مسنده باسناد جمیع حدیث
 عبد الله بن سعد ان رسول الله صلعم قال من شر الناس من تدرکم الساعة و هم احواء و الذین یتخذون القبور مساجد و اخرج
 احمد و ابی اسنن من حدیث زید بن ثابت انه صلعم قال لعن الله زائرات القبور و یتخذن علیها المساجد و السج و فی صحیح
 مسلم و غیره عن ابی الیلج الاسدی قال قال لی علی بن ابی طالب رضی الله عنه لا البعثک علی ما بعثنی رسول الله صلعم
 ان لا اذع تمثالا الا لسته و لا قبر اشرف الا لاسویه و فی صحیح مسلم ایضا عن عامه بن شعیف نخوذ ذلک و درین احادیث اعظم
 دلالت است بر آنکه تسویه هر قبر مشرف و برابر ساختن هر گور بلند که زیاده بر قدر شروع باشد واجب است و مستحکم است و از
 اشرف قبور است رفع سبک او و ساختن قباب یا مساجد بران و این منعی نیست بلا شک و شبهه و لهذا آنحضرت صلعم
 برای مردم او امیر المؤمنین مرتضی را فرستاده و امیر المؤمنین موصوف ابو الیلج اسدی را در ایام خلافت خود بر آن مقرر

و احمد و سلم و ابو داود و ترمذی و صحیح و نسائی و ابن حبان از حدیث جابر روایت کرده اند که گفت نبی رسول الله سلم
 ان بعض القبروان یبني علیه وان یوطأ و زاد بهولاً بالخروج لئلا یحدث عن سلم ان یتب علیه حاکم گفته النبی علیه السلام
 علی شرط سلم و هی صحیفة غریبه و درین حدیث تصریح است به نبی از بنا بر قبور و آن صادق است بر کسیکه بنا کرد بر جوان
 حفرة قبر چنانکه بسیاری از مردم رفع قبور موتی تا یکدزارع و مافوق آن میکنند و گردانیدن نفس قبر مسجد ممکن نیست
 و این دال است بر آنکه مراد بعض آن چیز است که قریب و متصل با دست و صادق می آید بر کسیکه بنا کرد و قریب
 جوانب قبر چنانکه قباب و مساجد و مشاهد کبیره بر وجهی که قبر در وسط آن باشد یا در جانبی از آن مثل حظیره و چهار
 دیواری و احاطه و منصفه زیرا که این بنا بر قبر است و هر که او فی فهم دارد و روی این معنی مخفی نیست چنانکه میگوید سلطان
 بر فلان مدینه یا قریه حصاری یا فصبلی یا شهر بنای یا سوری بنا کرد یا چنانکه میگویند فلانی در مکان فلان مسجدی
 است با آنکه مسک به شهر نیست مگر جوانب مدینه یا قریه یا مکان را و نیست فرق در آنکه این جوانب که وضع بنا بر آن
 واقع شده قریب از وسط باشد چنانکه در مدینه صغیره و قریه صغیره و مکان صغیره و ضیق یا بعید باشند از وسط چنانکه
 در مدینه کبیره و قریه کبیره و مکان واسع کبیره و هر که راز عم باشد که در لغت عرب مانعی ازین اطلاق است پس آن کس
 لغت عرب را نمی شناسد و نه زبان تازی می فهمد و نه استعمال کلام شان میدانند و چون این مدعا متقرر شد و هستی که رفع
 قبور امر نیست ممنوع منعی عنه و وضع قباب و مساجد و مشاهد پیش اوست آنحضرت صلعم گاهی فاعل او را لعنت کرده
 کما تقدم و گاهی فرموده شد غضب الله علی قوم اتخذوا قبورا منیاسم مساجد و این دعای بدست بر آنجا نیست شدن
 خشم خدا بر آنجا بسبب آنچه کردند ازین معصیت و این ثابت است در صحیح و گاهی از آن نبی فرموده و گاهی کسی را
 فرستاده تا پیش کند و گاهی آنرا از فعل بیود و نصاری گردانیده و گاهی گفته لا اتخذوا قبری و ثناده گاهی گفته لا اتخذوا
 قبری عید یعنی مویها بجمیع فیه چنانکه بسیاری از عباد قبور برای اموات معتقدین خود اوقاتی معلومه مقرر کرده نزد
 قبور شان مجتمع می شوند و بر آن حکومت میکنند و این را هر یکی از مردم از افعال این خد و ولین که عبادت خدای خالق
 و رازق و معیت و محیی را گنشته بعبادت بنده از بندگان او که زیر اطباق خرمی فرست و قادر بر جاب نفع برای نفس
 خود و دافع ضرر از آن نیست پرداخته اند میثنا سد کما قال صلعم فیما مره السدان یقول قل لا اله الا انت نفسی ضرا ولا نفعاً
 در نیایه نظر کردنی است که التشیید و صفوة الله من خلقه صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم چه قسم درباره خود فرموده که ی
 لا اله الا انت سود و زبان جان خود نیست تا بدیگری چه رسد و کذا قال فیما صح عنه یا فاطمة بنت محمد لا غنی عنک من الله شیا
 پس چون این قول رسول خدا صلعم در حق نفس خود و در حق نفس قرابت خویش واجب ایشان نبوی خود باشد تا با سائر
 اموات که انبیای محصومین و رسل مرسلین علیهم الصلوٰة و السلام بودند چه رسد بلکه غایت چیزی که نزدیکی از انماست
 این است که وی فردی مقبول از افراد این امت محمدیه و واحدی مکرّم از اهل این امت اسلامیست و وی

انچه در حق او است از آنکه نفع در نفس خود را یا دفع کند از وی ضرر را و چه قسم عاجز خواهد بود از چیزی که عاجز است
 از آن رسول خدا صلوات الله علیه پس عجب است از کسی که دینی نصیب از علم و اقل حصه از عرفان دارد و چگونه میگوید
 فردی از افراد است این نبی صلی الله علیه و آله که از نفس خود این مقاله میگوید و او را نفع در دنیا ضرری و از وی دور کند
 حال آنکه این فرد یکی از تابعان آن نبی و مقتدایان شرع سوئی است فعل سمعت او ناگه رشد کند بطلال عقلی کفر
 من هذا الضلال الذي وقع فيه اهل القبور فان الله وانا الله ولا جحون وقد اوضح شيخنا شيخنا الفاضل محمد بن أبي الشوكاني
 في هذا المرام البليغ الصالح في رسالته التي سماها الدرر النفيد في اخلاص التوحيد وحي موجودة بايدي الناس پس هیچ غرض نیست
 در آنکه غلبه بر دشمن و نمای این اعتقاد و اموات تزیین شیطان است برای مردم رفع قبور و وضع ستور بر آن و تخصیص
 و تزیین آنها بلیغ زینت و تحسین باطل تزویج چه هرگاه نظر جاهلی بر سبک از قبور بگردد بروی قبه افرشته اند و در
 قبه در آمده بر قبور ستور رانند و سجده کنند و بایند و نظر کنند که گرد او حجاب طیب روشن اندلی ریت شک دل و عملی
 بتعظیم آن قبر گردد و ذهن او از تصور منزلت آن میت تنگی کند و چنان روعت و مهابت بدرون وی در آید که از این
 عقاید شیطانیه که از اعظم کلمات ابلیس لعین برای سلبین و از اشده و سائل او بسوی ضلال عبادانند بدل دی بدست آورده است
 آهسته این عقاید باطله او را از اسلام متزلزل سازند تا آنکه از صاحبان قبر طالب خیر می شود که جز حق سبحانه کسی بران
 قدرت ندارد و باین سبب در عدا و دشمنی و آید بلکه گاهی این شرک را در اول رویت این قبر که بر صفت مذکور بود
 و نخستین دله و اول زورت حاصل می شود زیرا که ببال او خطور میکند که این غایت بالذات از احوال و اشیای مثل این میت جز از
 برای که امان فائده مرجمونی یا اخروی نخواهد بود و نفس خود را نسبت از آن قبر و عاکف بروی و تمسک بارگان وی مستضعف
 میگردد و گاهی شیطان گریه را از او خواند که بی آدم باشند چنان میگردد و آنکه بران قبر وقوف کرده هر که از زنان آنجا
 می آید او را قریب میدهند و با وی خدمت میکنند و بروی او تمویل امر نموده چیزی را از نزد خود ظاهر ساخته نسبت آن بسوی
 مذکور بروی میکنند که هر که از غفلتین است هرگز قطع آن نمیکند و کاذب شکر بر شای متصوره وضع کرده که راناش می نمایند
 و بش آن در مردم نموده مکرر ذکرش در مجالس جمع ناس میکنند و از اینجا آن خرافات و واهیات که موسوم بکرامات آن میت
 بود و شیوع می پذیرد و مستفیض میگردد و آنکه حسن بن علی در زیارت آنرا متقی می نمایند و عقل ایشان آن کاذب مردیه
 و باطل حکمیه غمناکه موضوعه را پذیرفته رویش چنانکه بساعت رسیده است میکنند و بدان در محافل و مجالس تحمید می نمایند
 و جهال در بلیه عظیمه از این اعتقاد و فساد بنیاد می یافتند و بکرامت اموال و نفایس متعهد و برای آن میت میکنند و اموال خود را
 که احب بود بسوی دلای ایشان بران قبر وقف می سازند با اعتقاد آنکه بجای آن میت بخیر و عظیمه و اجری بلیغ انازال صرود
 خواهند رسید و این را قریب غلبه و طاعت نافه حسنه متقبل میدهند و باین اجراء مقصود آن گروه که شیطان آنها را از بی
 آدم او را خود بران قبر ساخته است حاصل میگردد و زیرا که این همه فاعیل و تمویل مردم باین تمایل و متقی است که به

و حبسه و تحبیس و زخرفت و سرج و الباس مرا قد و بنا قباب و مشا پد و مساجد و جز آن از انواع مدح محمد و طهره علیهما السلام
 که ام چیز است که بجانیا ورده اند و ملکوت جماعت زنان و هجوم رجال در آن جمیع و القادحرات یا حین و طوالت
 مقبورین خود امری معروف غیر منکر است بلکه هر که در سجد شریف نبوی بعد صلوات خمس و در دیگر اوقات حضور در محراب
 خود بر سجسته و بر کوع در آمده ابلغ فصلیه و تسلیم نکند یا تا جدار روضه مقدسه رسیده تسبیح نفرماید و پشت بقبله شده
 و عادی و اوجه نبوی نکند یا ادعیه طه طوفین بخواند یا از جمیع شنوان و زنان جوان و ولدان که حوالی هر قد مطهر نور و زو
 شب چون هاله گرواه میمانند انکاری بر زبان آرند امید نیست که حاضران آن جلسه و اتفاق جالش در ازل اهل اسلام
 شمار کنند ازین تم قطع نظر کردنی است اگر تکلم مسلم من مسلم المسلمون من لسانه ویده یکی از دست اندازی او شان جان بسلامت
 بر و غنیمت کبری است عید گرفتن و قبر مقدس موسی ساختن آن و سفر کردن برای آن و سجده بردن و رکوع آوردن بسوی او
 با وجود منکر بودن چیزی است که از قرون کثیره بحد استفاضه رسیده و آنچه رسول خدا صلعم در صراح احادیث و قواطع اخبار
 قبل موت خود متصل آن از فعل آن نمی شنید و و عید شد و بدعای ممتد و تحذیر ملجئ نموده بود و ندانند از آن افعال
 اهل کتاب نشان داده امر و زهمه آن در انجا موجود و مشاهد است تا بر اهل علم آنجا و حکام و ملوک آن دیار برکت آنا چه بک
 جمل و ضعف ایمان غالب گشته که از آمد مدید و زمان طویل اینهمه شمار از سکنه آنجا و اهل آفاق که در هر موسم گرد می آیند
 می بینند و صلاح حرکتی بقتضای حمیت اسلامی و انفت ایامانی بدل ایشان صورت نمی گیرند **د** چو کفر از کعبه برخیزد و گمانند
 مسلمانی به امر و معروف در آن دیار منکر است و منکر معروف مهند اگر ایاه است که دمی زند و سفر را نه بلکه این بلاد را
 هم بوده است که اگر احدی از الوف صبح بخت کند و با اهل زمان و مترسمان علما جاده موافقت نسیم و موسوم با سماء
 منخوته شود و انبای جنس او که در حقیقت اخوان الشیاطین اند خلافت خود را با وی ذریعه مفسده قرار داده و با انواع حیل
 و تقول بروی سحایت او تا حکام وقت که غرضی از نهیب و تشریب کسی ندارند و تمام بهت شان مصروف قوت نظم
 ملک خود و احتراست عدم تطرق خلل در آن است بجزند و نامکن باشد در ازاله عرض و اهدار مال بلکه نفس وی کوتاهی میکنند
 و ما ذلک الا نزول شرائط الساعه الکبری و وقوع آثار القیامه العظمی و ما توفیقی الا بالند علیہ توکلت و الیه نیست بهستین
 عن شر و الخالفین فی کل امر مرید بعده توان دانست که این همه ادله که سوق آن کردیم گویا تمهید و توطئه فاعله کلام
 زیرا که این بحث قاضی است بایض فضا و منادی است بارتفاع ندو و ال است با وضع دلالت و مفید است با جلی مفاد
 که آنچه شیخ مبلح دهلوی در شرح سفر السعاده مجد الدین فیروز آبادی صاحب قاموس شاگرد حافظ ابن القیم جوزی
 رضی الله عنه نوشته اند که در آخر زمان بحسب اقتضای نظر عوام بر ظاهر صلت و تعمیر و ترویج مشاهد و مقابله و مشایخ
 و عظامیده چیز یا خود ندانند از انجا است و شوکت اهل اسلام و ارباب صلاح پیدا آید خصوصاً در حیا و هندوستان
 که اعدای دین از یهود و کفار بسیار اند و ترویج و اعلاای شان این مقامات را باعث عیب و انقیاد ایشان است

و بسا اعمال و افعال و اوضاع که در زمان سلف از کرده است بوده در آخر زمان این مستحسنات گشته انتی بلطفه عظمی
از غالیط علماء و خطای ازان جنس است که فقها را دست بهم میدهند و این شان بشیرست و معصوم همان است که خدا
او را نگاه داشته و هر عالم که باشد از قول او اخذ کنند و هم قول او را ترک نمایند پس چون این تعلیل او برای جواز بنا قبور
خلاف قول جمیع اهل علم از اصحاب مذاهب بلکه همه اسلام بود لهذا این اختلاف را در کردیم بسوی چیرگی واجب کرده
او تعالی را در ابسوی آن و هو کتاب المصنوعه رسول صلعم پس یافتیم درین مسئله اولی گفته شده را که دلالت میکنند بطلان
و منادی اند با علی صوت بمنح ازین عمل و نهی ازان و لعن برای فاعل او و عابروی او شتم و غضب خدا بر او با آنچه
در وی است از ذریعہ بسوی شرک و وسیله بسوی خروج از ملت کما و فضا پس اگر فاعل بقول شیخ موصوف بعضی با اکثر
ایمه باشند قول آنها بر آنها مردود باشد کما قد مناه فی اول هذا البحث فکیف که فاعل بدان فردی از افراد مسلمین باشد
و قد مع عن رسول الله صلعم انه قال کل امرئ علی امرنا فمردود و در قبور و بنا و قباب بران چیری است که نیست و امر
رسول خدا صلعم بران بلکه صحیح شده از آنحضرت صله و خلفای کرام و امر بدم آنها کما عرفناک بنک پس مردود و باشد بقول
آن و آنکه برای مردم این شریعت اسلامیه را بر آورده رب سبحانه و تعالی است بخیری که در کتاب نازل فرموده و بر
زبان رسول خود صلی الله تعالی علیه و آله و بارک است تم تبلیغش نموده پس هیچ عالم را اگر چه با رفیع رتبه از علماء و اعلی منزلت
از عرفان رسیده باشد و مقتدای گروهی گردیده غیر سده که اقتدای او در خلاف کتاب و سنت یا یکی ازین هر دو کنند بلکه
این خلاف که از وی واقع شده خطاست بعد توفیه حق اجتهاد که بدان ستمی اجبرست و غیر او را غیر سده که در خطا تابع
حکم او شود و قد او فضا بذانی اول البحث بالا یا بی علیه التکذیر له بمنزله فائدة و اما استدلال بعض ایشان باستعمال مسلمین
بلاکیر پس رد میکنند آنرا مدارس و مجالس حفاظ اول از آخر و تغییر از کبیر و تعلم از عالم از لدن ایام صحابه تا این غایت ایراد
کرده اند آنرا محدثین و کتب مشهوره خود از احکامات و سننات و مصنفات و جامع و غیر ما و وارد ساخته اند آنرا مفسرین
در تفاسیر خود و اهل فقه و کتب فقهیه و اهل اخبار و سیر و کتب خود پس چه قسم میتوان گفت که مسلمانان بران و بر فاعل آن
انکار نکرده اند حال آنکه ایشان را وی اولی نهی ازان و لعن بر فاعل آن در هر عصر سلفا عن خلف استند و معند الم نزل
علمای اسلام انکارش می نمودند و مبالغه داشتند در نهی ازان حافظ ابن القیم رح از شیخ خود تقی الدین که امام محیط همد
سلف و خلف است حکایت کرده که وی گفته تصریح کرده اند عامه طوائف به نهی از بنای مساجد بر قبور بعده گفته
و صحیح صحاب ائمه و مالک و الشافعی تحریم ذلک و طائفة اطلقت الکراهة لکن منی ان یحیل علی کراهة التحريم احسانا
لفطن بهم و ان لا یظن بهم ان یجوز و اما قاتر عن رسول الله صلعم لعن فاعله و النبی عنه انتی پس نظر باید کرد که چه قسم تصریح
بنهی از عامه طوائف حکایت کرده و این دال است بر آنکه این نهی اجماع است از اهل علم علی اختلاف طوائف بعده اهل
مذاهب ثلثه را مصرح بخریم گردانیده و طائفة را مصرح بکراهت قرار داده و کراهت را محیل بر تحریم نموده پس چگونه

می توان گفت که بنا بر قیاس و شاهد را احدی احکام کرده سپس نظر کردنی است که اشتنا ای اهل فضل بر رفع قیاب بر قبور آنها
 چه قسم صحیح می تواند شد و قدس علی بن احمی سلم با قدری انانیت قال اولئک قوم اذ مات فیهم العبد الصالح او الرجل الصالح بنوا علی
 قبور سجد بعده لعنت بر آنها باین سبب فرموده پس اشتنا را اهل فضل بفعیل این محرم شدید بر قبور آنها از کجا درست
 می تواند شد با آنکه اهل کتاب که رسول خدا صلعم آنها را لعنت کرده و مردم را از صنع آنها تنذیر نموده آبادنا کنند رسیده
 مگر بر قبور صلحا خویش بعده این است رسول خدا صلعم سید بشر و خلیفه و خاتم رسل و صفوی از میان خلق او می فرماید
 است خود را از آنکه قبرش لعین او را سجدا و شن یا عید گردانند حال آنکه وی قدوه است خود است و اهل فضل را حظ
 وافر است از اقتدای وی و تاسی با افعال و اقوال او و ایشان احق است از بدیان و اولی تر از متابعت رسول خدا صلعم و
 چه قسم فضل و صلاح و عزت و جسته بعض است مسوغ این فعل منکر بر قبور اهل کمال که صلح و مرجع فضل رسول
 خداست مسلم و هر فضل که نسبت کنند بسوی فضل نبوی نسبت او بدیان دینی و اعتبارش در برابر او اقل باشد پس هرگاه
 که این فعل محرم و منعی عنه و ملعون الفاعل و قبر وی صلعم باشد پس بقبر غیر وی از است چه گمان باید کرد و چه قسم مستقیم شود
 این معنی که فضل را مدخلی در تحلیل مجرمات و فعل منکرات است در سفر السعادت گفته گویا را بنده نکردی و بران بنیاد آجرو
 سنگ خشت و غیر آن نکردی و گنج و گل و غیر آن سخت نکردی و بالای گور عارت و قبه لسانتی و این مجموع بدعت است
 و مکروه و مخالف طریق نبوی است مسلم انتهی و تشیخ در شرح گفته آنچه مصنف ذکر کرده حق است و احادیث صحیح درین باب
 وارد و اصل سنت در زمان نبوت و خلفای راشدین و صحابه همین بود انستی و این اقرار است بدعت بودن این افعال
 و تحریم آن و لیکن بعد این اقرار تعلیل مقدم برای تردید قیاب ذکر کرده و هو قیاس فاسد و رأی کاسد فی مقابله انصوص
 الصیحة فی رد علی قائله و لا یفتت الیه و لا یعول علیه و بالله التوفیق اللهم اغفر وارحم و انت خیر الغافرین
 و ادحم الراحین و احکم الحاکمین سوال شخصت و پنجم نماز و ترخند رکعت ثابت شده و سنت است یا
 واجب و وقت این نماز کدام است جواب نماز و تریک رکعت و سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت
 آمده اما یک رکعت پس در حدیث ابن عمر است که فرمود رسول خدا صلعم صلوٰۃ الیل ثنی ثنی فاذا خفت الصبح فاوتر بواحدة
 رواه ابی حاتم و در حدیث نیز دلیل است بر خروج وقت و تر بطول غر و اینی در حدیث دیگر این عمر نزد ابوداؤد و نسائی
 و صحیح ابوعوانه تصریح وارد شده و فی الباب احادیث و این حدیث دلیل است بر مشروعیت ایثار بر رکعت واحد و نزد
 مخالفت هجوم صحیح و بیاید آنچه و الی است بر مشروعیت و تر نیز تفسیر و باین رفته اند جمهور قال الحراتی و من کان یوتر بکثرة
 من الصحابة الخلفاء الاربعة و سعد بن ابی قاص و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و ابی موسی الاشعری و ابی الدرداء و حذیفه
 و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و معاویه و عقیل الدازی و ابی یوسف الانصاری و ابی هریره و فضالة بن عیید و عبد الله بن عمر
 و معاذ بن الحارث القاری و هو مختلف فی صحته و قد روی عن عمرو بن ابی و ابن مسعود و الایثار بثلاث مفصلة و قال ابن عمر و تر

بر کتبه سالم بن عبدالمعمر بن عمر و عبدالمعمر بن عیاش بن ابی ربيعة و الحسن بن محمد بن سیرین و عطاء بن ابی رباح و قتيبة بن
 عبدالمعمر و سعید بن جبیر و نافع بن جبیر بن مطعم و جابر بن زید و الزهري و ربيعة بن ابی عبد الرحمن و غیرهم و من لا یزال یأکف الکتاب
 و الاثر و اعمی و احمده و اتقى و ابو ثور و داود و ابن حزم و ذهب بعض الخفیه الی ان لا یجوز الا تایید برکت و اعمده و الی ان الا تایید
 بثلاث و استدل الباری من حدیث محمد بن کعب القسطنطنی عن النبی صلی الله علیه و آله قال العزائی و هذا من ضعیف و قال ابن
 حزم لم یصح عن النبی صلی الله علیه و آله عن البتیرة قال و لا فی الحدیث علی سقوطه بیان ما هی البتیرة و قد روینا من طریق عبد الرزاق عن یحیی
 بن عیینة عن الاعمش عن سعید بن جبیر بن ابی عباس الثلاث بتیرة یعنی التور قال فعاد البتیرة علی المتعجب بالخیال کما کذب فیها انتی
 و نیز احتجج کرده اند بقول ابن سعد و اجزأت رکعة قطو فی کسح من ذب گفته اند لیس بثابت عنه و لو ثبت لمحل علی القسطنطنی
 فقد قیل انه ذکره رد اعلی ابن عباس فی قوله ان الواجب من الصلوة الرباعیة فی حال الخوف رکعة واحدة فقال ابن سعد و ما
 اجزأت رکعة قطای عن المکتوبات انتی و ابن ابی شیبة یحذف و محمد بن نصر در قیام التلیل از روایت محمد بن سیرین تایید و خفیه
 و ابن سعد بیک رکعت آورده و محمد بن سیرین ابن سعد را ندیده اند یا گفته کن قائل بعدم صحت ایتار بیک رکعت از خفیه احتجج
 بمسئل روایتی و بعضی از ایشان احتجج کرده اند باقتصار بر سه رکعت و عدم اجزائی غیر آن بآنکه صحابا جماع کرده اند بر آنکه در
 سه رکعت موصوله حسن جائز است و در ماعدای آن مختلف اند پس اخذ مجمع علیه کریم و مختلف فیه را گدشتیم و این احتجج است
 منع اجماع و بهی از ایتار بثلاث کما سیاقی و عن ابن عمر و ابن عباس انهما سمعا النبی صلی الله علیه و آله یقول التور رکعة من آخر التلیل و رواه
 و مسلم و بخیر و دلالت میکند بر سه رکعت و تعریف مسند که التور رکعة مشعر حضرت اگر منظومات فانی
 بجواز ایتار بیک رکعت و اردنی شد و از ابن عمر بسند قوی آورده که صلی الله علیه و آله یقول یا غلام ارجل لنا ثم قام و اوتر برکت
 رواه سعید بن منصور و صحیح و روی الطحاوی عنه انه کان یفصل بین شفعه و وتره بتسلیمة و اخبار النبی صلی الله علیه و آله کان یفصل و من عایشه
 قالت کان رسول الله یوتر باحدة الحدیث رواه الجماعة الا الترمذی و صیغته کان دلالت دارد بر دوام و از عایشه درین
 باب روایات مختلفه آورده در روایتی یوتر بخمس آمده و در روایتی بسبع آمده و این محمول است بر اوقات متعدده و احوال مختلفه
 بحسب نشاط و سبب و اما و تر سه رکعت پس در حدیث ابی بن کعب است ان النبی صلی الله علیه و آله یقول فی التور سبع اسماء و الاصل
 و فی الرکعة الثانیة قل یا ایها الکافر من و فی الثالثة قل هو الله احد و قد لا یسلم الا فی آخرین رواه الهیثمی و رجال
 اسناده ثقات الا علی العزیز بن خالد و هو مقبول و قد اخرجنا احمد و ابو داود و ابن ماجه بدون قوله و قد لا یسلم الا فی
 آخرین فی الباب عن ابن عباس عند الترمذی و النسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبة بلفظ کان رسول الله یوتر فی التور
 سبع اسود بک الاصل و قل یا ایها الکافر من و قل هو الله احد فی رکعة رکعة و لم ینکر فیه و لا یسلم الا فی آخرین
 ایضا و عن عبد الرحمن بن ابی نضر عن النبی صلی الله علیه و آله فی نحو حدیث ابن عباس و در صحت اسنادش و اسناد او بخیر و اختلاف کرده اند
 و عن انس عند محمد بن نضر المزنی و فی نحو حدیث ابن عباس و عن عبدالمعمر بن ابی او فی عند الزهري و عن عبدالمعمر بن عمر بن الخطاب

والنزار ايضا نحوه ودر سندش سعيد بن سنان ضعيف است جدا وبن عبد البر را بن يحيى والطبراني في الكبير
والاوسط نحوه ايضا ودر سندش عبد الملك بن وليد بن سعدان مست يحيى بن معين توثيرش کرده وبخاري وغيره اضعيف وى
نموده وبن عبد الرحمن بن سبرة عند الطبراني في الكبير والاوسط نحوه ايضا ودر سندش اسمعيل بن زرست از وي او را در ضعفا
واين جبان در ثقات ذکر کرده وبن عمران بن حصين عند النسائي والطبراني نحوه ايضا وبن المغان بن بشير عند الطبراني في الاوسط
نحوه ودر سندش سري بن اسمعيل ضعيف است وبن ابى هريرة عند الطبراني في الاوسط بن ريدت معوذتين در ركعت سوم
ودر سندش مقدم بن داود ضعيف است وبن عايشة عند ابى داود والترمذى كل سورة في ركعة وفي الاخرة قل هو الله احد
والمعوذتين ودر سندش خفيف جبري مست ودر وي لين مست ورواه الدارقطني وابن جبان والحاكم من حديث يحيى
بن سعيد عن عمر بن عايشة ولفرد يحيى بن ايوب ودر وي مقال مست لكن صدوق مست وعقيل گفته اسناد صالح ابن جبر
گفته ودر انكر احمد يحيى زيادة المعوذتين وروى ابن السكن في صحيحه لذلك شاهد من حديث عبد الله بن سرج بن ساد غريب
وروى المعوذتين محمد بن نصر بن حديث ابن ضمية عن ابيه عن جده ووى ضعيف مست نزد احمد وابن معين وبن زرعة في الاوسط
وغيرهم واما كذا كذا وكرده وپدرش شناخته نمى شود كه كيست وبن جهم بن جهميه گويند مولى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بود و باجماع اين احاديث
دلالة دارند بر مشروعت قرات اين سوره و در حديث باب دال مست بر مشروعت ايتار به كست متصل و در حديث
عايشة مست كه گفت كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يوتر بثلاث لا يفصل بينهما بنهن رواه احمد والنسائي و احمد تضعيف سنا داخريش کرده
واخرجه ايضا الباقى والحاكم بلفظ احمد واخرجه ايضا بلفظ النسائي وقال الحاكم صحيح على شرط الشيخين واخرج الحاكم ايضا حديثا
ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كان يوتر بثلاث لوفيس لا يفصل بينهما بنهن وسجدة وقال على شرط الشيخين واخرجه ايضا الترمذى واخرج ابن
وغيرهم عنها فروا ثم يصل ثلاثا وفي الباب عن علي بن عبد الله الترمذى بلفظ كان يوتر بثلاث وعن عمران بن حصين عند محمد بن نصر بلفظ
حديث علي بن عباس عن عبد الله بن داود والنسائي بلفظ او تر بثلاث وعن ابى ايوب عند ابى داود والنسائي ما بن جمة
بلفظ ومن احب ان يوتر بثلاث فليقل عن ابى بن كعب عند ابى داود والنسائي وابن ماجة ايضا نحوه حديث علي بن
عبد الرحمن بن ابري عند النسائي نحوه ايضا وعن ابن عمر عند ابن ماجة نحوه ايضا وعن ابن مسعود عند الدارقطني نحوه ايضا وفي
اسناد يحيى بن زكريا بن ابى الجواب وهو ضعيف وعن انس عند محمد بن نصر نحوه ايضا وعن ابن ابى اوفى عند البزار نحوه
ايضا الى غير ذلك مما فصل في المطولات ودر بنتي گفته وان ثبت فيكون قد فعل احيا ناكحا او تر بنحو السبع والسبع
و در حديث ابو هريرة آمده كه فرمود رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لا توتروا بثلاث او تر بنحو السبع والسبع ولا تشبهوا بالصلاة المغرب والدر
باسناد كلهم ثقات واخرجه ايضا ابن جبان في صحيحه والحاكم في صحيحه قال المحافظ ابن حجر ورجاله كلهم ثقات ولا يضر وقت
من وقفه واخرجه ايضا محمد بن نصر بن روايه عراك بن مالك عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لا توتروا بثلاث تشبهوا
بالمغرب ولكن او تر بنحو السبع او تسع او باحدى عشرة او باكثر من ذلك قال احمد بن حنبل واهله صحيح واخرج محمد بن نصر

ایضا من روایت عبد الله بن الفضل عن ابی سلمة و عبد الرحمن الاعرج عن ابی هريرة عن رسول الله صلى الله عليه و آله قال لا تؤثروا بثلاث
 او ثروا بخمس اوسع ولا تشبهوا بصلوة المغرب عراقی گفته و هناده صحیح و محمد بن نصر از عقیقه آورده که نیست و ترسیع
 مگر پنج رکعت یا هفت و نسائی مانند آن از میمون مرفوع روایت کرده و نیز محمد بن نصر بساناری که عراقی آنرا صحیح
 گفته از ابن عباس روایت کرده که گفت الوتر سبع و خمس لا یحب ثلاثا ثباتا و غیر از عایشه بساناری که عراقی آنرا هم
 صحیح گفته آورده که وی گفت الوتر سبع و خمس وانی لا کره ان یکون ثلاثا ثباتا و غیر بساناد صحیح عراقی از سلیمان بن یسار
 روایت نموده که وی پسیده شد از وتر سه رکعت پس مکر و ده نشست سه رکعت را و گفت لا تشبه الطلوع بالفرضة او تر
 برکت او خمس و سبع قال محمد بن نصر لم نجد عن سبی سلمة خبرا ثباتا صحیحی از او ثباتا موصوله بعدة گفته نعم ثبت عنه از او تر
 بثلاث و لکن لم یمن الراوی بل ہی موصوله او موصوله انتهى و تعقب کرده و آنرا عراقی و حافظ بحدیث مقدم عایشه و یحیی
 کعب بن عجرة که آنهم گذشته و گفتند که یجاب عن ذلک با احتمال انهم لم یثباتا عنه و قد قال البیهقی فی حدیث عایشه
 انه خطأ و حافظ ابن حجر میان این احادیث جمع کرده بحدیثی از ابی ثار بثلاث به و تشهد بنابر شایسته و انما
 مغرب و احادیث ابی ثار بثلاث با آنکه آنها متصل اند بشهدی در آخر وی فقط و روایت فعل او از جماعة از صف
 نموده و شوکانی گفته ممکن است جمع بحدیثی از ابی ثار بثلاث برکاست علی ما قبل و احوط تر که ایضا سه رکعت است مطلقا
 زیرا که احرام بدان متصل بشهد واحد و در آخر او بسیار است که متصل مشابهت بنا بر غرض شود اگر چه شبیهت کاذب و موقوف
 بر فعل و تشهد است و قد جعل السدی فی الامریة و علنا النبوی صلعم الوتر علی بیات منتهی فلا یجوز الی القی فی غنیق التعاض
 انتهى و اما ایثار به پنج و هفت رکعت پس در حدیث ام سلمه است گفت کان رسول الله صلعم یوتر بسبع و خمس الفضل بن یسار
 و الاکام رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه قالت کان رسول الله صلعم یصلی بن الدلیل ثلاث عشرة رکعة یوترن ذلک خمس
 و لا یحبش شیئ منهن الا فی آخرهن منق علیة و احادیث را تیا بخمس سبع بسیار آمده منها عن عایشه عند محمد بن نصر بلفظ او خمس
 و او تر سبع و عن ابن عباس عند ابی داود و بلفظ صلی سبعا او خمس او تر بن لم یسلم الا فی آخر بن و عن ابی ایوب عند النسائی بلفظ
 الوتر فی من شاء او تر سبع و من شاء او تر خمس و عن میمون عند النسائی بلفظ لا یصلح یعنی الوتر الا بسبع او خمس و عن ابی هريرة
 عند الدارقطنی و قد تقدم قال الترمذی و قد روی عن النبوی صلعم الوتر ثلاث عشرة و احدى عشرة و تسع و سبع و خمس و ثلاث
 و واحدة انتهى و ابو داود و نسائی از ابن عباس باین لفظ روایت کرده اند ثم او تر خمس لم یحبش منین و اخرجه البخاری
 عنه بلفظ ثم صلی خمس رکعات و اخرجه الترمذی و حسن و النسائی عن ام سلمة ای صلعم او تر سبع و عن عایشه نحوه و عن ابی امامة
 عند احمد و الطبرانی نحوه بساناد صحیح و عن ابن عباس عند محمد بن نصر نحوه و احادیث مذکوره دلالت دارند بر مشروعیت ایثار
 به پنج رکعت یا هفت رکعت و را و اند که بر سبب قائل است بتعین ثلاث و قد تقدم ذکر هم و در روایت سعد بن هشام در
 حدیث طویل عایشه آمده فلما اسن رسول الله صلعم و اخذة اللحم او تر سبع رواه احمد و مسلم و ابو داود و النسائی و الاکام

این حدیث در کتاب
 الوتر است

و در حدیث دلیل است بر شریعت ایتار بهفت رکعت متصل این حرم در حدیث گفته ان الوتر و جمیع اهل بیت علیهم السلام و غیره
 ایضا فعل اجزاء بعد این وجه را با دلیل هر واحد ذکر کرده و گفته واجبا ایضا و افضلها ان یصلی ثلثی عشر رکعة یصلی من کل
 رکعتین غم یصلی رکعة واحدة انتهی و اما ایتار بهفت رکعت پس مروی است از طریق جماعة از صحابہ عایشه و اما حکم و در حدیث
 یا واجب پس ابوهریره گفته قال رسول الله صلعم من لم یوتر فلیس منارواه احمد و اخرجه ایضا ابن ابی شیبہ و در سندش غلیل
 بن مرثد ابو زرعه گفته شیخ صالح و ابو حاتم و بخاری تضعیف وی کرده اند و علی بن ابی طالب گفته الوتر لیس غم تکبیرة
 و گفته ستمه ستمه رسول الله صلعم رواه احمد النسائی و الترمذی و سنن ابن ماجه و احمد و صححه و عن ابن عمر ان رسول الله صلعم
 رواه الجماعة و عن ابی یوسف قال قال رسول الله صلعم الوتر حق فمن احب ان یوتر یخمس فلیفعل و من احب ان یوتر ثلث فلیفعل و من احب ان یوتر
 بواحدة فلیفعل رواه الخمسة الا الترمذی و فی لفظ لابی داود الوتر حق علی کل مسلم و رواه ابن المنذر و قال فیه الوتر حق لیس
 بواجب و اخرجه ایضا ابن حبان و الدارقطنی و احکم کم و له الفاظ صحیح ان ابی حاتم و الذهلی و الدارقطنی فی العلل البیعی و غیره
 و قد قال ایضا و بوالصواب و فی الباب عن ابی هریره غیر حدیثه اندک و عند البیہقی فی اختلافیات بلفظ ان الله یحب ان یوتر
 فأتروا یا اهل القرآن و عن ابن عمر عند ابی شیبہ و احمد بلفظ و اذا کم صلوة فاقطعوا علیها و هی الوتر و فی اسناده
 خضعفان و عن بريرة عند ابی داود بلفظ الوتر حق فمن لم یوتر فلیس منارواه الاحکام فی المستدرک و قال یزید بن عیینة و عن ابی بصیر
 عند احمد بلفظ ان الله اذا کم صلوة و هی الوتر فقلوا فیها بین العشاء الی الفجر و رواه الطبرانی بلفظ فاقطعوا علیها و عن عیسان بن
 احمد عند الطبرانی فی الاوسط و او تره انما هو وتر یحب الوتر و عن ابن عباس عند البزار بلفظ ان الله اذا کم بصلوة و هی الوتر
 و عن ابن عمر عند البیہقی بلفظ ان الله اذا کم صلوة و هی الوتر و فی اسناده مقال و عن ابن سعید عند البزار بلفظ الوتر واجب
 علی کل مسلم و فی اسناده جابحی و قد ضعفه الجمهور و روته الثوری و له حدیث آخر عند ابی داود و ابن ماجه و فی اسناده احمد و یصحیح
 و یوضیف و عن علی بن عبد الله السنن بنحو حدیث ابی هریره الذی ذکرناه و عن عقیبة بن عامر و عن النعمان عند الطبرانی فی التفسیر
 و الاوسط بنحو حدیث ابی بصیر و عن معاوية عند احمد و ایضا و عن ابن سعید حدیث آخر عند الطبرانی فی الصحیح بلفظ الوتر علی اهل
 القرآن و عن ابن عباس حدیث آخر عند احمد الطبرانی و الدارقطنی و البیہقی ثلاث علی ذرائع دهن کلم طوع الفجر و الوتر و کلم الفجر
 و اخرجه ایضا احکم فی المستدرک شاید علی ان الوتر لیس یختم و سکت علیه و قال البیہقی فی روایت رکعة یصلی بدل رکعتی الفجر و عن
 انس عند الدارقطنی بلفظ قال قال رسول الله صلعم امرت بالوتر و الا نسعی و لم یعم علی فی اسناده عبد المذنب و حماد و یضعف و عن
 جابر عند المروزی بلفظ فی کرمیت او شیت ان یتکبیر الوتر و عن عایشه عند الطبرانی فی الاوسط بلفظ ثلاث من علی فیه
 و من کلم ستمه الوتر و السواک و قیام اللیل و درین احادیث دلیل است بر وجوب و ترک قول غلیل من قول الوتر حق و قول داود و
 و حافظ و قول الوتر واجب و تیز دران دلیل است بر عدم وجوب و هو بقیة احادیث الباب پس این بقیة اخبار صاف است
 برای چیزی که مشعر وجوب است و حدیث الوتر واجب اگر بصحت رسیدگی شود زیرا که تصریح وجوب را مصروف الی غیره گردانند

در حدیث

الدرر فی حدیث

الى السحر ودر لفظی بعد طلوع الفجر الى صلوة الصبح آمده ودر لفظی بعد الى صلوة الظهر ودر لفظی الوتر قبل العشاء واینهمه خلاف است
 و نیز ابوحنیفه باین حدیث استدلال کرده بر وجوب وتر و کلام بر آن گذشت و نیز استدلال کرده اند بدان بر آنکه نیست است و بر وتر
 قبل عشاء و در حدیث عایشه آمده من کل اللیل قدا و تر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اول اللیل و اوسطه و آخره فاشتی الی السحر رواه الجماعة
 و عن ابی سعید ان ابی سلمه قال او تر و اقبل بان تصبحوا رواه الجماعة الا البخاری و ابی داود و عن جابر بن سمیة ان ابی سلمه قال یکم وقت
 ان لا یقوم من آخر اللیل فلیوتر ثم یرقد من وثق بقیام من آخر اللیل فلیوتر من آخره الحدیث رواه احمد و مسلم و الترمذی و ابن ماجه
 و فی الباب احادیث ما بین ضعف و صحیح و این احادیث دلالت دارند بر آنکه جمیع لیل وقت و ترست مگر وقتی که قبل و کت
 زیرا که منقول شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت و تر گذارده باشند نیست مخالف در آن زایل ظاهر و نه غیر ایشان مگر صاحب
 شافعی در وجهی و آن وجه ضعیف است صرح بذلک الحراتی و غیره نعم و صاحب مفهم حکایت اجماع کرده بر آنکه داخل نمی شود
 وقت و تر مگر بعد از عشاء و در حدیث صحیح عایشه آمده که ان کان یصلی صلی الله علیه و آله و سلم باین ان یصلی العشاء الی ان یطلع الفجر حدیثی شریف
 رکعت و احادیث باب دال اند بر آنکه و تر بعد صبح رو نیست تا با استدا و وقت او تا ظهر چه رسد و حدیث جابر دلیل است بر
 مشروعیت ایثار قبل نوم اگر خوف خواب پیش از و تر دارد و بر مشروعیت تاخیرش تا آخر شب اگر خائف نیست و ممکن است تعقیب
 احادیث مطلقه که در آن توصیه و تر قبل نوم آمده با حدیث مقیده بخافت نوم و چون نماز و تر بیک رکعت و پنج و هفت بیک رکعت
 شده و وقت آن از ما بعد عشاء تا صبح مقرر گردیده پس ثابت شد که خواندن نماز و تر بهر وجه از وجه مذکوره درین وقت مجتهد است
 و اختلاف هیأت بر نشاط خاطر صلی است و اما قنوت و تر پس در حدیث حسن بن علی علیهما السلام آمده علی بن رسول الله صلی الله علیه و آله
 کلمات اقولن فی قنوت الوتر اللهم اهدنی فین هدیت حدیث رواه احمد و ابن خزیمه و ابن حبان و الحاکم و الدارقطنی و البیهقی
 و این حدیث دلیل است بر مشروعیت قنوت باین دعا و دعای اللهم انی اعوذ برضاک انکم که در حدیث علی بن حمزه وارد شده
 شوکانی گفته و باین فیه اند خفیه و بعضی شافعی بدون فرق میان رمضان و غیر او امتنعی و در قنوت پنج مذہب است و دعوی
 جمیع علیه بودن آن در نضعنا خیر رمضان صحیح نیست کما فی نیل الاوطار و در بعض طرق حدیث نزد بهیقی تصریح آمده بخواندن
 دعا بعد رکوع و تفر و ابو بکر بن سعید حرانی بر آن مقرر نیست زیرا که بخاری از وی در صحیح خود روایت کرده و ابن حبان کر او
 در ثقات نموده و قنوت قبل رکوع و اربعست نزد شافعی لیکن سندش ضعیف است و عاضد اولویت او بعد رکوع
 فضل خلفای اربعه و احادیث وارده در صحیح اند و قد روی محمد بن نصر عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یقنن بعد الرکعة و یقول
 و عمر حتی کان عثمان یقنن قبل الرکعة لیدرک الناس قال العزاقی و سنده جید و نیز بخاشناخته باشی که اولی گذاردن و تمیز رکعت
 یا پنج یا هفت رکعت و خواندن دعای قنوت با الفاظ وارده در حدیث صحیح علی و نمودن قنوت بعد رکعت است از ما بعد
 عشاء تا صبح و دعای اللهم اننا نستعینک انکم در احادیث مرفوعه نیامده و سند قبل رکوع ضعیف است و رفع یدین در قنوت
 هم مستند صحیح ندارد و بنه علیه صاحب البرهان من الخفیه حیث قال و لم یقف بعد علی دلیل نقلی فی رفع الیدین و التکبیر

والاعلیٰ بالیقینی وجوب لقنوت وقول صاحب الهدایة لقوله علیه السلام الحسن عیون عیون ما لقنوت اجعل هذا فی ترک لم یوجب
فی لفظ الامر علی تقدیر وجوده لایدل علی الوجوب لعدم بلوغ الحسن جیئذ فاذا لم یجب الامر لم یجب غیره وکذا قوله
علیه السلام لا ترفع الایدی الا فی سبع مواطن الحدیث لم یعد منها الا تراشی وبالله التوفیق **سوال شصت و ششم**
سبب اختلاف در میان صحابه و تابعین در فروع چیست **جواب** علم فقہ در زمان نبوی مدد نداد و چنانکه امر و زنها
باقصی جهد خود بنا بر ارکان و شروط و ادب میکنند و هر چیز را از دیگر بدلیل وی امتیاز میدهند و بصالح خود صور را
فرض کرده بران حکم می نمایند و هر چه در خود حدست آنرا تحدید و هر چه قابل حدست آن حصر می نمایند و جز آن از شایء
این چنین بحث در احکام دران زمان سعادت نشان نبود بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وضو میکرد و صحابه رضوان الله علیهم
آن وضوی نبوی را دیده چنان وضو میکردند و آنحضرت بیان نمی فرمود که این رکن است و آن ادب همچنین میدیدند که نماز
چون اند پس خود نیز چنان نماز میگذاشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حج کرد و مردم آنرا دیده چنان بجای آوردند غرض که غالب حال
نبوی این چنین بود و بیان ساخت که فروع وضو شش هستند چهار و این احتمال را که اگر کسی وضو بغیر موالات کند بر او
حکم بصحت باید کرد یا فساد فرض نفرمود الا ما اشار الله تعالی و آفرین شمسای مفروضه و صور نخوت و امور مقدره که
صنعت فقهاء است کمتر سوال میکردند بلکه سوال ایشان مقتصر بود بر اوقعات و حوادث این عبارات گفته ما را است قوما
کانوا خیرا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله الا عن ثلث عشرة مسأله حتی قبض کل من فی القرآن منهن یسألونک عن الشہ الحرام
قتال فیہ و یسألونک عن الحیض ما کانوا یسألون الا عما یفهمون و این گفته سوال مکن از آنچه نبودست زیرا که عمر را شنیدیم
لعنت میکرد سائل عالم مکن را و قاسم گفته شما می پرسید از چیزی یا نبودیم ما که سوال کنیم از آن و نفرت میکنند شما از چیزی یا
نبودیم ما که نفرت کنیم از آن و سوال میکنند شما از چیزی یا که نمیدانیم یا چیست آن چیزی یا و اگر نمیدانیم حلال نبود ما را که بپایان
آن کنیم و عمر و بن سحقی گفته اصحاب رسول خدا که ایشان را در یافتیم اکثر اند از کسانی که سبقت کردند ما پس ندیم قومی را
که ایستادند در سیرت و اقل در تشبه یا از انما و عباده بن ابی سندی را پرسیدند که زنی همراه قومی بر دوئیست او را ولی
یعنی پس چه کرده شود گفت او را کتاقا ما کانوا یسألون تشدید که و لا یسألون سائلکم این آثار را داریم در سنن خود
روایت کرده و مردم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفقا در وقایع میکردند و وی فتوی میداد و رفع نقیایا بسوی او می نمودند و در
حکم میفرمود و مردم را می دید که فعل معروف میکنند پس مدح آن فعل میکرد و منکر را می دید و بران انکار میفرمود و هر آنچه بدان
فتوی داد در استفتای حکم فرمود و قضیایا انکار کرد بر فاعل او در اجتماعات است و لهذا شیخین حضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما را چون علی در مسئله نمی بود مردم را از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوال میکردند و باره جده گفته سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال فیها شیئا و مردم را پرسید و بعد نماز ظهر گفت که ام یک از شما آنحضرت را شنیده که در جده چیزی
فرموده است غیر بن شعبه گفت من شنیده ام پرسید چه شنیده گفت آنحضرت را سدید داد فرمود جز تو کسی دیگر نتر

این را میداند پس محمد بن یحیی گفت راست میگویی پس ابو بکر محمد بن حصه او وقتکه سوالی عراز مردم هزاره غره و رجوع و بوسی
 خبر غیره و پرسیدن او از حکم ایام و باز رجوع بسوی خیر عبد الرحمن بن عوف و همچنین رجوع کردن در قنده جز به یحیی بسوی خیر
 و سرور این سحر و جبر متصل بن بسیار بموافقت رای خود بقضیه رسول صلعم وقتکه رجوع ابو موسی از باب عمر سوال دادند
 و شهادت ابو سعید و امثال آن بسیار اند و در صحاح و سنن مروی و معلوم هستند بآنکه عادت کریمه نبویه این بود و هر صحابی
 از عبادات و فتاوی و قضیه رسول خدا صلعم بقدر تیسیر آئی یاد کرده و نصیده و هر شی را از جهت حقوق قرآن و بچی شناخته
 پس بعضی را بر ابحاث و بعضی را بر استجاب و بعضی را بر نسخ بنا بر امارات و قرآن که نزد او کافی بود بمحمل ساخته و نمود نزد
 او شان عمده درین باب مگر یافتن اطمینان خاطر و تلویح صدر بدون التفات بسوی طرق استدلال چنانکه بادی فیشیان یادیده باشد
 که مقصود کلام با هم نمیهند و صد و ایشان بتصریح و تلویح و ایما و خنک می شود وین حیث لا الشعرون عرفنکه عمر بن یحیی برین
 حال بگذشت و ایشان بر همین دوش بودند بعد در بلاد متفرق گردیدند و هر یکی ازینها مقتدای ناحیه از نوای شد و وقایع
 کشیر رودادند و مسائل بدوران آمدند و مردم دران ابواب مستقی شدند پس حکیم بحفظ و استنباط خود آنها را خوا
 داد و اگر محفوظ و مستنبط خود چیزی صالح جواب نیافت اجتهد رای کرد و علی را که بران رسول خدا صلعم در نصومات خود
 ادارت حکم نموده بود شناخته حکم را در جای آن علت مطرد کرد و در موافقت غرض نبوی بقضیه ای از خود را ضعیف نشد پس
 این حال اختلاف واقع شد بر چند قسم از انجیل یکی صاحب در قضیه حکمی یافت و ای شنید و دیگر صاحب آنرا شنیده پس آن دیگر
 اجتهد رای خود کرد و این اجتهاد چند گونه است یکی آنکه اجتهدش موافق حدیث افتاد چنانکه و رسائی و غیره مروی است که
 ان ابن مسعود رضی الله عنہ سئل عن امرأة مات غمها زوجها ولم یفرض لها نكاح لم ار رسول الله صلعم یقضی فی ذلک فاختلوا
 علیه شهر او انما اجتهد بآیه قضی بان لها من انما لاوکس لا شطوط علیها العدة ولها الميراث فقام عقل بن سیدان فشد بانه
 صلعم قضی مثل ذلک فی امرأة منهم ففرح بذلك ابن مسعود فرقه لم یفرح مثلها قط بعد الاسلام دیگر آنکه میان دو صحابی
 مناظره واقع شد و حدیث بوجهی ظاهر شد که غالب ظن بدان واقع می شود پس آن دیگر از اجتهاد خود بسوی این سموع رجوع
 نمود چنانکه این حدیث روایت کرده اند که مذہب ابو هریره آن بود که هر که صبح کرد در حال جنابت او را صوم نیست پس بعضی بواجب
 مسطحات خبر دادند بخلاف مذہب او و دوی رجوع کرد سوم آنکه حدیثی بوی رسید لیکن نه بر وجهی که غالب ظن بدان واقع شود
 پس ناچار ظن در حدیث کرد و اجتهد خود را ترک نداد چنانکه صاحب اصول روایت کرده اند که فاطمه بنت قیس در عمر بن خطاب
 گواهی داد که وی مطلقه ثلاثه بود و رسول خدا صلعم برای او نفقه و سکنی مقرر نکرد پس عمر شهادت او را رد کرد و گفت لا ترک
 کتاب الله لقول امرأة لا ندري اصدقتم ام کذبتم لهما النفقة و سکنی و گفت عایشه فاطمه را چه شده است از قضای عمر
 درین قول که مطلقه ثلاثه را نفقه و سکنی نیست مثال دیگر این است که شیخین روایت کرده اند که مذہب عمر بن خطاب آن بود
 که تیمم جنب غیر واجد را کافی نمی شود پس عمر بن یاسر نزد او روایت کرد که وی همراه رسول خدا صلعم بود در سفری واحد

جنابت رسید و آب نیافت پس در خاک غلطید و این را آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود انما کان لیفیک ان تفعل کذا و ضرب
بیده الارض فمسح بها وجهه و یدید عمر این را قبول نداشت و نزد او حجت بدان منتفی نشد بنا بر قادی حنفی که درین روایت
و دیده باشد تا آنکه این حدیث در طبقه ثانیه بطریق کثیره مستفیض شد و و هم قاضی مضمحل گردیده و بدان اخذ کرد و چهارم آنکه حدیث
اصلا بوی نرسیده است چنانچه مسلم روایت کرده که ابن عمر حکم میکرد زنان را هرگاه که غسل کنند بویهای سر خود را بکشایند
چون عایشه این حکم شنید گفت عجب است از ابن عمر که زنان را حکم نقض و س میکند چرا حکم نمیکند که حلق سر نکنند بودم من که
غسل میکردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله از یک آوند و زیاده نمیکردم بر آنکه بریزم بر سر خود آب سه بار مثال دیگر زهری ذکر کرده که
هند را رخصت رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره استحاضه نرسیده بود وی گریه میکرد و نماز نمیکرد و از این مروب است آنکه رسول
خدا را مسلم ببینند که کاری کرده و بعضی آنرا حمل بر قرابت و بعضی بر اباحت نمایند چنانکه اصحاب اصول در قصه تخصیب یعنی
نزول یا بطح نزد نفر روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود آمد پس ابوهریره و ابن عمر بیان رفتند که این نزول بروج
قرابت بود و آنرا از سنن حج گردانیدند و عایشه و ابن عباس گفتند که این نزول اتفاق بود از سنن نیست مثال دیگر
آنکه مذهب جمهور آنست که رمل در طواف سنت است و ابن عباس گفته که رسول خدا آنرا بسبیل اتفاق کرده بنا بر عرف و عرفان
که قول مشرکین بود و خطمتهم حتی یثرب و شنیست و از آنجمله اختلاف و هم است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مردم آنرا ندید
بعضی گفتند متع بود و بعضی گفتند قارن و بعضی گفتند مفرد بود و چنانکه ابو داؤد از سعید بن جبیر رو کرده که وی ابن عباس
را گفت عجب دارم از اختلاف اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوالوی میگرد و اجب گردانید آنرا گفت من اعلم مردم باین
حال جزین نیست که حج رسول خدا یکسج بود پس از چهارم و مختلف شدند بر آمد آنحضرت حلق و چون نماز گذارد و سجده فی سجدت
دو رکعت ایجاب کرد و مجلس خود و ابواللال فرمود پنج و یک فارغ شد از آن دو رکعت و این را اقوام از وی شنیدند زیرا که مردم
بطور ارسال می آمدند چون ناقه مستوی شد و ابیست و ابواللال را شنیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شدند چون بلند
بیدار رسید ابواللال کرد و قوما آنرا ادراک کردند و گفتند که از همین جا حمل شده است و محمد اسوگند که وی در صلاهی خود ایجاب
کرد و نزد استقلال ناقه ابواللال نمود و نزد علو بر شرف بیدار هم ابواللال فرمود و از آنجمله اختلاف سهو و نسیان است چنانکه از ابن عمر
مروی است که گفت عمر که در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه ربیع چون عایشه شنید گفت وی سهو کرده و از آنجمله اختلاف
ضبط است چنانکه همان ابن عمر آمده که وی گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ان المسیت یعذب بکما اهل علییه علی عایشه گفت که وی
این حدیث را بر وجه ضبط اخذ کرده آنحضرت صلی الله علیه و آله بر زنی یهودیه که شست و کسان او بروی میگردستند فرمود اینها بروی
میگردند دوی در گور خود مغذبت است پس عذاب اسفل بجا کرده و ظن کرد که این حکم عام است در هریت و از آنجمله اختلاف
در علت حکم است مثل قیام برای جنازه که قائلی میگوید برای تعظیم ملائکه است پس عام باشد مومن و کافر و قائلی میگوید برای
هول میت است در صورت هر دو را شامل و عام باشد و قائلی گفته که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودی گذشته بود یا استاد

تا بالا تر از سر او نشود و گویا علو او را فوق رأس مکرره گرفت پس مختص باشد بفرقا از بجز اختلاف در شخص میان دو شخص است
 چنانکه خصیت داد آنحضرت صلی الله علیه و آله در تبعه بسال خیمه بیده نمی کرد و از آن باز خصیت داد و در آن بعام او طاس با برهنی فرمود و این
 پس ابن عباس گفته که این خصیت بنا بر ضرورت بود و نه برای انقضای ضرورت و حکم نمی باقی است و چه برگفتند که خصیت
 اباحت بود و نه ناسخ اوست و چنانکه نمی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله از استقبال قبلا دستهای پس قوی بعموم این حکم عدم خشوع
 رفته و جای آنحضرت صلی الله علیه و آله را در بارک وسلم را یکسال پیش از وفات دیده که بول میکرد مستقبل قبله پس از ناسخ نمی
 متقدم دانسته و این عمر دید که وی صلواتم حاجت مستد قبله مستقبل شام میکند و باین روایت خود در قول ایشان که در قوی
 میان هر دو روایت جمع کردیم و غیره گفتند که نمی تخصیص است و در هر احیای و غیره استقبال و دستهای را باقی است و قوی
 گفته که قول عام حکم است و فعل احتمال خصوصیت بنی صلواتم دارد پس منتفی برانی انحصار و تخصیص نشود و باهمه مذاهب اصحاب
 مختلف شده و تابعین از ایشان همچنین گرفته و هر واحد بقدر تأسیس حاصل کرد و آنچه از حدیث نبوی و مذاهب صحابه شنید یا بد
 گرفت و بعضی نمود و بقدر تفسیر جمیع مختلف پرداخت و بعضی اقوال را بر بعضی ترجیح نهاد و بعضی اقوال در نظر ایشان مفضل گردیدند
 اگر چه با ثور بودند و مذاکره با صحابه مثل مذہب ثور از عمر و ابن مسعود و در جمیع مذہب بنا بر احادیث مستفیض از عمار و عمران بن حصین و غیره
 درین باب و نزد این حال هر عالم را از علای تابعین مذہبی علمیده گردید و در هر پلیده امامی منتصب شد مثل سعید بن سبیب
 و سالم بن عبد الله بن عمر در مدینه و بعد ایشان زهری و قاضی یحیی بن سعید و ربیع بن عبد الرحمن در انطا و عطاء بن ابی رباح
 بکده و ابراهیم نخعی و شعبی در کوفه و حسن در بصره و طاووس بن کبیران در مین و کحول در شام که محققان ذکاء علی و تفصیل فی
 کتابنا النجته فی الاسوة الحسنة هستند و بجز ما تشنه معلوم ایشان گشت و در آن رغبت نمود و حدیث فتاوی صحابه و اقوال
 و مذاهب این علما و تحقیقات عنده کیا ایشان فرا گرفت و مستقیبان استفتاها کرد و ندو مسائل میان ایشان متداکر گردید و قضایا
 مرفوع شدند و سعید بن سبیب و ابراهیم نخعی ابواب فقه را با جمیع افراد هم نمودند و ایشان را در هر باب اصول متفقاة از سلف بود
 و مذہب سعید و اصحاب او چنان بود که اهل حرمین ائمت مردم اند و فقه و اصل مذہب ایشان فتاوی عمر و عثمان و قضایای آنها
 و فتاوی ابن عمر و عایشه و ابن عباس و قضایای قضای مدینه است پس هر چه خدا تعالی آنرا برای ایشان میسر و آسان گشت
 آنرا جمع نموده و در آن نظر ماکرند و باعتبار تقنینی پر خستند پس هر چه را میان علای مدینه جمع علیه پند آمدند از بزرگان
 و هر چه مختلف فیه پند در آن اخذ با قوی و اجماع نمودند بنا بر کثرت فاهمین بسوی آن یا بنا بر موافقت قیاس قوی یا بخریج
 صریح از کتاب سنت و نحو آن و بجائی که در محوطه خود جواب نمیکشیدند یا بخریج از کلام او شان نمودند و ترجیح ایاد و فقهاء
 فرمودند و از بجا برای ایشان در هر باب و ایاب و ذیاب سائل کثیره فراهم و حاصل گردید و ابراهیم نخعی و اصحاب او چنان
 دیدند که ابن مسعود و اصحاب او ائمت مردم اند و فقه چنانکه علقه مسروق را گفته اند ائمت من عبد الله و ابو حنیفه و از آن
 گفته اند اینهم فقه من سالم و لولا فضل الصحبة لعلت ان علقه افقه من عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن مسعود

قضاوی این بود مست و قضایای علی و قتاده و شریح و غیره از قضاة کوفه پس هیچ کرد ازین فتاوی انچه میسر شد بقعه در
 آنرا ایشان همان کار کرد که اهل این مینه در آنرا اهل مدینه کرده بودند و تخریج کرد چنانکه آنها تخریج کردند و ازین مسائل فقده درین باب
 باب و آن متخص شد و سعید بن مسیب لسان نقهای مدینه بود و احتفظ آنها برای قضایای عمر و احادیث ابو هریره و ابراهم
 لسان فقهای کوفه است پس چون این هر دو حکم کنند در چیزی و آنرا منسوب بسوی احدی نمایند اکثرش منسوب بسوی یکی
 از سلف می باشد صریحا یا ایما و نحو آن و ازین جمیع شدن فقهای این هر دو بلده برایشان و اخذ نمودند و نقل کردند و بران
 تخریج نمودند کذا فی الاضافات **سوال شصت و هفتم** سبب اختلاف مذاهب فقهایست **جواب** او تعالی بعد
 ما بعین انشای نشانی از حدیث علم کرده و وعده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود بحمل هذا العلم من کل خلف عدوله و فافرموده پس این
 نشانی از کسانیکه آئینا جمیع شد ضو و غسل و صلوة و کحل و بیوع و سائر شایسته اکثر وقوع فرا گرفت و حدیث نبوی را
 روایت کرد و قضایای قضاة بلدان و فتاوی مفتیان آنجا شنید و از سلفها پرسید و شد و در آن همه اجتهاد کرد و کبرا و قوم گردید
 و امر موند شد بسوی ایشان پس برین سوال شیخ تخریج کردند و در ترجیح ایالات و اقتضادات بقصیری از خود راضی نشدند و قضا
 شدند و مفتی گردیدند و روایت نمودند و تعلیم کردند و صنیع علما درین طبقه متشاب بود و حاصل صنیع ایشان مشکب بحیث مسند
 و مرسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جمیعاً هستند لال با قول صحابه و تابعین است چه دانستند که این اقوال احادیث منقول از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 هستند که آنها را تخریر کرده موقوف گردانیده اند چنانکه ابراهم هرگاه که روایت حدیث نبوی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الحاکم و الزهیری
 کرد و او گفتند ما تحفظ عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیثا غیر هذا گفت بلی و کن قول قال عبد الله قال علقمة احب الی و شیخی از حدیثی پرسید
 و گفتند که مرفوع است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت الی من دون النبی صلی الله علیه و آله و سلم احب الینا فان کان فی
 زیاده او نقصان کان علی من دون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا استنباط است از نصوص و اجتهاد رای است از ایشان و ایشان درین همه حسن
 هستند از کسیکه بعد از ایشان بیاید و اکثر و اصابت و اقدم در امامت و داعی برای علم اند پس عمل به استنباط و اجتهاد اینست
 باشد مگر وقتی که اختلاف کنند و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالف قول ایشان باشد مخالفت ظاهر و نزد اختلاف احادیث جوع
 میکردند بسوی اقوال صحابه پس اگر قولی از آنها منسوخ بعض یا بعضی از ظاهر یا عدم تصریح بدان یا اتفاق بر ترک آن حدیث
 و عدم قبول بموجب آن یافتند و علقی یا حکم منسوخ یا تا و الی در آن دیدند تا بایع صحابه کردند و در مینه ابواب چنانکه مالک در حدیث
 و لو غ کلب گفته جاز نه المحدث و لکن لا ادری ما حقیقه کلاه این الحاجب یعنی فقهار عامل بدان ندیده ام و نزد اختلاف
 مذاهب صحابه و تابعین و کسانیکه اختارند هر عالم در مذهب اهل بلد خود بود زیرا که شیوخ بلد اعرف اند بصحیح اقوال شان از سلف و
 دارند و تراند برای مصلحت مناسب آن مذاهب و طلب این کس زیاده تر اهل است بسوی فضل تحریر آنها پس هب عمر و عثمان
 و عائشه و ابن عمر و ابن عباس زید بن ثابت و صحابه ایشان مثل سعید بن مسیب که احتفظ ناس بود برای قضایای عمر و حدیث
 ابو هریره و عروه و سالم و عکرمه و عطاء و عبید الله بن عبد الله و اسحاق و ابن عمر و غیره از اول مدینه چنانکه آنحضرت

صلی و آله و سلم در قضای مدینه فرموده که مدینه را وای فقها و جمیع علماء است در هر عصر ولید امام مالک را می بینی که ملازم محبت نیست
و از وی شش هزار یافته که وی ششک با جماع اهل مدینه است و بخاری و صحیح بابی منع کرده و از خدیجی که اهل حرمین بدن
منفق اند و مذہب عبدالمبدن مسود و معایش و قضایای علی و شیخ و شعبی و قنای وای ابراهیم حق با خداست نزد اهل کوفه
از غیر او این قول علقه است و فتنه میل که در مسروق بسوی قول زید بن ثابت مدتش یک یعنی غایره که اهل احدنم نسبت
من عبدالمبدن است گفت لا و لکن رایت زید بن ثابت اهل المدینه بیشتر کون ای بخاری و بن پس اگر اهل بلد بخیری اتفاق کردند
ایشان بنواخذ اذن نمودند و هیچ است آنکه مالک در مثل آن میگوید پس نه الفی الا اختلاف فیما عندنا کذا و کذا و اگر
اهل بلد اختلاف کردند ایشان اخذ با قوی و ارجح نمودند بنا بر کثرت تأکید بدان یا بنا بر موافقت قیاس قوی یا تخریج از
کتاب سنت و در مثل اینی مالک گفته اند احسن سمعت و چون در محظوظ خود جواب سئوال یافتند تخریج از کلام ایشان کردند و
ایما و قضا نمودند و درین طبقه مهم شدند بدین پس مالک و محمد بن عبد الرحمن بن ابی ذئب در مدینه و ابن جریج و ابن عیینہ
در کوفه و قوی در کوفه و ریح بن صبیح در بصره و مدین کردند و بر زمین هیچ مذکور نمی نمودند و هر گاه که منصور حج کرد مالک گفت
عزم دارم که حکم بنسخ و کتابت این کتاب مولف شما و هم و در هر صحرای امصار سلیمان بنیخه از ان بفرستم و امر کنم مردم را که عمل کنند
با آنچه در وی است و از ان نسخه تجا و ز بسوی غیر نگذارند مالک فرمود ای مسیلم بنین این چنین کن زیرا که اقاویل بسوی مردم
سابق شدند و آنها احادیث نویسنده و روایت کرده اند و هر قوم با آنچه بسوی او سابق شده و رسید است انتظار دارند و جماعت
مردم آمد پس بگذرا ایشان را و هر چه اهل هر بلد برای انفس خود اختیار کرده اند و نسبت این قصه بهار و ن شیعیم کرده اند
که وی شوره خواست از مالک و تعلیق موطا در کعبه و بزرگترین مردم بر عمل بدان پس گفت مکن زیرا که اصحاب رسول خدا صلعم
فصلت شدند در فروع و متفرق گردیدند در بلدان و هر کس بگذشت مار و ن گفت و فکال السدایا ابا عبد الله کاه السیوطی و بود
امام مالک اثبت ایشان در حدیث اهل مدینه از رسول خدا صلعم و اوثق ایشان در سناد و اعلم اینها بقضایای عمر و اقاویل ابن عمر
و عایشه و اصحاب آنها از فقهای سبعة و مالک اشبال و علم روایت و فتوی قیام پذیرفته و چون امر بوی متوسد شد تخریث کرد و
فتوی داد و اجاد و افاده نمود و بر وی منطبق شد قول رسول خدا صلعم یوشک ان یضرب الناس اکبدا و الا بل یطبلون بحکم فلا
یجدون احدًا اعلم من عالم المدینه علی ما قال ابن عیینة و عبد الرزاق و ناهیک بهما بقده اصحاب مالک و آیات و غنا از حدیث
او را فراموش کردند و تخلص تخریر و تشریح و تخریج و حکم بر اصول و دلائلش پختند و در غریب و فواحی ارض متفرق گشتند
و خلق پسیر را حق تعالی بایشان نفع بخشید و اگر خواهی که حقیقت این قول ما را معلوم کنی پس بدان که شایسته است که در موطا نظر کنی و تجربه
کما ذکرنا و ابو حنیفه رحمه الله تعالی از م بود بمذہب ابراهیم و اقران او و تجا و ز نمیکند از مذہب ایشان الا ما شایسته و در تخریج
بر تعدادش غیرم ایشان و در وجه تخریجات دقیق انظر اتم مقل بر فروع بود و اگر خواهی که حقیقت این قول بدانی اقول انما
در کتاب الاثار محمد ریح و جامع عبد الرزاق و مصنف ابی بکر بن ابی شیبہ بدین با تازان مقایسه بمذہب و لکن در باب الاثر

عجم را هرگز مفارقت نمیکنند مگر در مواضع یسیر و درین سیر هم خاسج از مذہب فقہا کو فتنی شود و شهر اصحاب و دود ذکر
 ابو یوسف است در ایام بارون رشید قاضی قصه شده و باین سبب مذہب ابو حنیفه و حکم بدان در اقطار عراق و خراسان
 و ماوراءالنہر ظاہر گردید و محمد بن حسن کہ اسبق در تصنیف و لازم برای درس بود تفقه بر ابو حنیفه و ابو یوسف کرده و بعد بنیہ
 منورہ آمد و موطن شریف را بر امام مالک قرارت نموده باز رجوع بنفس خود کرده مذہب اصحاب خود را بر موطن تطبیق داده و
 مسئلہ سکر را بر آن عرض نموده پس اگر موافق او یافت نہاد و نہ اگر طائفہ از صحابہ و تابعین را ہم مذہب اصحاب خود یافت
 همچنان مقرر داشت و اگر قیاسی ضعیف یا مخفی این مختلف بر هیچ یافت کہ فقہا بر این عمل کند و عمل اکثر علماء خلافت اوست آنرا ترک کرد
 و مذہب اربع را از مذہب سلف برگزید و این ہر دو لا ینزال بر محمد و بر اہم ماند نہ چنانکہ ابو حنیفہ سحر سیکر و اختلاف این ہر دو
 در دو چیز است یا آنکہ شیخ ایشان از تخریجی بر مذہب اہم است و اینہا در آن اورا فرست کرد نہ یا ابراہیم و نظرا و الا قول
 مختلفہ است و ایشان در ترجیح بعضی آن بر بعضی خلافت نمود نہ پس محمد در تصنیف خود را ہی این بہرہ را فضل ہم کرد و بسیار
 نفع بمرور بخشید و اصحاب ابو حنیفہ متوجہ این تصانیف شدند نہ بغیر و تفریع و تخریج و تہامسین استدلال بعدہ متفرق شد نہ بسوی
 خراسان و ماوراءالنہر و مذہب ابو حنیفہ نام یافت و مذہب ابو یوسف و محمد با آنکہ ہر دو مجتہد مطلق اند با مذہب ابو حنیفہ از آن
 جہت واحد شمرده شد کہ مخالفت این ہر دو با امام عظم بسیار طلیل است در حصول و فروع بنا بر توافقی ایشان درین اصل و تدوین
 مذہب ایشان در بسو و جامع گیر و نشود نمای شافعی در او اہل ظہور این ہر دو مذہب و ترتیب اصول و فروع آنها شد پس
 کرد در صنیع او اہل و در آن چیز یا یافت کہ بسبب آن عنان خود از جریان در طریقہ شان کج کرد و این چیز یا را در او اہل انکال
 ذکر کرده است از آنکہ ایشان را آخذ بر مسل و منقطع یافت و دید کہ بسبب این اخذ خللی می آید چہ نزد جمیع طرق حدیث ظاہر
 می شود کہ بسیار مرسل بی اصل اند و بسیاری از آن مخالفت مستند پس مقرر کرد کہ آخذ بر مسل بناید کرد مگر نزد وجود شرط مذکورہ
 در علم اصول و از آنجہ آنکہ دید کہ قواعد جمع میان مختلفات نزد ایشان ضعیف نیست و باین رکنہ زخلی در مجتہدات شان آہ
 می یا بد پس برای جمع میان آنها اصول وضع کردہ کتابی تدوین فرمود و این اول تدوین است کہ در اصول فقہ اتفاق افتاد
 متنازل آنکہ شافعی بر محمد بن حسن در احد دید کہ بر اہل مدینہ در بارہ قضایا ہر واحد و ہمین طعن میکند و میگوید کہ این زیادت
 بر کتاب خداست شافعی فرمود مگر نزد شما ثابت شدہ کہ زیادت بر کتاب اللہ خبر واحد جائز نیست گفت آری شافعی گفت
 پس چہ قسم میگوئی کہ وصیت برای وارث جائز نیست لقولہ صلعم اللہ لا وصیۃ لوارث حال آنکہ حق تعالی میفرماید کہت علیکم
 اذا حضر احدکم فلا یصل علیہ فی الوصیۃ الا بجمیع ائیر قبل بروی وارد ساختہ آنکہ سخن محمد بن حسن منقطع شد و از آنجہ آنکہ
 بعضی احادیث صحیحہ علمای تابعین را کہ فتوی بسوی ایشان متوسل گردیدہ و برای خود اعتماد کردند و اتباع عموما ت و
 اقتدای صحابہ ماضیہ نموده فتوی کسب آن دادند نہ رسیدہ و در طبقہ ثانیہ آن احادیث ظاہر گردیدہ و بصحت پیوستہ
 امامی بران عمل نکرد بگمان آنکہ احادیث مذکورہ مخالف عمل اہل مذہب و سنت غیر مختلف فقیہ ایشان است این قاضی

در حدیث و علت سقط آنهاست یا آن احادیث در طبقه سوم ظاهر نشده بلکه بعد از آن ظاهر گشته و قتی که اهل حدیث
اسماعان نظر در جمع طرق وی کردند و با قاطار ارض علت نموده بحث از حمله علوم نمودند چه بسیار احادیث اند که روایت
نمیکند آنرا از صحابه مگر یک کس یا دو کس نیست راوی آنها از صحابه مگر یک مرد یا دو مرد و باطل بر اهل فقه متفق مانده
و در عصر حفاظ جامعین ظاهر شدند و بسیار احادیث چنان هستند که روایتش مثلاً اهل بصیرت کرده اند و سایر اقطار از آنها
در علت است پس شافعی رضی الله عنه بیان کرد که شان صحابه و تابعین همیشه طلب حدیث در سبیل بود و چون حدیثی یافتند
متسک بنوع دیگر از استدلال میکردند باز چون حدیثی بر او شان ظاهر میگردد یا از اجتهاد خود رجوع بسوی آن حدیث میفرمودند
و چون حال چنین باشد عدم متسک ایشان بحدیث قاضی در حدیث نشود اللهم الا که علی قاضی بیان نمایند مثالش حدیث
قلین است چنان حدیث صحیح بطریق کثیره مروی شده و معظم آن راجع است بسوی ولید بن کثیر عن محمد بن جعفر بن الزبیر
بن عباد بن جعفر عن عبد الله بن عمر بن الخطاب و متشعب شده و این هر دو اگرچه از ثقات اند لکن در جملة کسافی هستند
که فتوی بسوی ایشان متوسل شده باشد و مردم تعویل بر ایشان نموده باشند پس حدیث مذکور در عصر سعید بن مسیب و در
عصر زهری ظاهر گشته و مالکیه و حنفیه بر آن شی نموده و بدان عمل نکرده و شافعی بر آن عامل گردید و مثل حدیث خیابان
که اثر صحیح مروی بطریق کثیر و معمول به این عمر و ابوهریره از صحابه است لیکن بر فقهای سبعه و معاصرین ایشان ظاهر گشته
و لهذا آن قائل نشدند و مالک و ابو حنیفه این معنی را علت قاضی دیدند و شافعی بدان عمل فرمود و از آنجمله آنکه اقوال صحابه
در عصر شافعی مجموع گشته و بسیار شده و مختلف گردیده و متشعب آمده و بسیاری را از آنها مخالف حدیث صحیح دید زیرا که
آن حدیث باو شان زرسیده و سلف را یافت که لایزال در امثال این حال رجوع میکردند بسوی حدیث پس متسک
با قوال صحابه مادی که متفق نشوند ترک داد و گفت هم رجال و نحن رجال و از آنجمله آنکه قومی را از فقها دید که خطه رای غیر
سوی شریع بقیاس مثبت خود میکنند و یکی را از دیگر متنازعی نمایند و تارة آنرا استحسان می نامند و مراد بر آنست
که نصب غنه جرح یا صحت علت برای حکم نمایند حال آنکه نیست قیاس مگر آنکه اخراج علت از حکم مخصوص کرده
بر آن ادارت حکم فرمایند پس شافعی این نوع را باطل با تم ابطال نمود و فرمود من حسن فانه را و ان کیون شارعاً
العقدی فی شرح مختصر الاصول مثالش آنکه رشد یتیم امری خفی است پس غنه رشد را که بلوغ است و پنج سال باشد اقامت
کردند بجای آن و گفتند چون یتیم باین عمر برسد مال او را با و سپرد سازند و این استحسان است و قیاس آنست که سپرد گفتند
بآنچه چون در صنع او امثال این امور دیدند فقره را از سر نو گرفت و تاسیس اصول و تفریع فروع و تصنیف کتب فرمود
و اجاده و افاده نمود و فقها بر وی مجتمع شده تصرف کردند باختصار و شرح و استدلال و تخریج بعده متفرق شدند بعد از آن
و این مذهب شافعی است و از اینجا ترجیح فقه شافعی بر فقه حنفی شناخته باشی و قرب نه پیش نسبت به مذهب ابوحنیفه
با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را نموده باشی سوال شخصیت و تشتمل سبب اختلاف میان آنها

حدیث و اهل رأی چیست جواب در عصر سعید بن سبیب و ابی ایمن و زهری و مالک و سفیان و بعد ایشان قومی
 از علماء بودند که خویش را در رأی مکره میباشند و از دنیا و استنباط هدیث میکردند و بر بنابر ضرورتی که چاره از آن نبود و اکبر
 هم و عظم قصد ایشان روایت حدیث رسول خدا صلعم بود و بعد از این سبیب و زهری پرسیدند گفت من مکره دارم که
 حلال کنم ترا چیزی که حرام گردانیده است آنرا خدا تعالی بر تو یا حرام کنم ترا یا حلال ساخته آنرا خدا تعالی برای تو و
 معاونین جمل گفتای مردم شنایی مکنید ببلای قبل نزول و زنی که در میانان همیشه کسی باشد که چون سؤال شود تسبیح
 کرده شود و بخواند از عمر و علی و ابن عباس و ابن مسعود در کراهت تکلم در عالم نازل مرویست و این عمر جابر بن عبد الله
 تو از فقهاء بصره هستی فتوی ده مگر بقرآن ناطق نیست ماضیه چه اگر غیبت کنی کار کنی یا کشتی و یا کشتی و یا کشتی و یا کشتی
 ابو سلمه بصری قدم آورد من حسن بصری نزد او رفتم وی حسن گفت تو حسنی نبود هیچ کی که دوست ترا باشد دیدن او
 بسوی من از تو زیر که بمن رسیده است که تو فتوی میدی برای خود پس فتوی ده برای خود مگر آنکه باشد سنتی از رسول خدا
 صلعم یا کتاب منزل و این مانند گرفته عالم دخل میشود میان خدا و میان عباد او پس باید که برای جان خود و خجسته طلبید
 و شعی را پرسیدند چه میکردید شما وقت سؤال شدن گفت برخیزد و از افتادی بود مردی چون پرسیده می شد و مسکینیت
 یا رخود را فتوی ده ایشان را پس لایزال سأل همچنان می بود تا آنکه رجوع میکرد بسوی اول و شعی گفته ماحدنگ هو لا عن
 رسول الله صلعم فذبه و ما قالوه برائهم قال قفي احش این همه آثار را در امری در سنن خود روایت فرموده پس واقع شد شیوع
 تدوین حدیث و اثر در بلدان اسلام و کتابت صحف و نسخ بموقع عظیم از حاجت ایشان تا آنکه کثرتی از اهل روایت باشد
 مگر آنکه او را تدوین یا صحیفه یا نسخ هست و هر که از عظمای ایشان این زمن را در نیت وی طواف بلاد و حجاز و شام و عراق
 و مصر و یمن و خراسان کرد و کما از حدیث ذلک فی کتابنا اتحاف النبلاء بتفقیق جمیع کتب پر دست و متنبی نسخ نمود و همان نظر
 در تفحص غرائب حدیث و فوائد را در ذکر دین به تمام ایشان از حدیث و آثار چیزی فراهم شد که هیچ یکی را پیش از ایشان مجتمع
 و متیسر نگردید و از طرق احادیث شایسته ایشان را از احادیث بسیار از احادیث نزد ایشان یکصد طریق و مانوق
 آن می بود و بعضی طرقت کاشف مستور بعضی آخر آمد و عمل هر حدیث را از غرائب و استفاضه چنانکه باید و شایسته یافتند و نظر
 در متابعت و شواهد ممکن گردید و احادیث صحیحه کثیره که بر اهل فتوی از پیشتر ظاهر نشده بود بر ایشان جلوه گر شد شافعی
 امام احمد و فرمود شام و انار ترید یا بخار صحیح از ما پس چون خبری صحیح بوده باشد ما را بدانید تا همان مذهب باشد کوفی
 باشد یا حدیث یا بصری یا شافعی یا حاکم ابن الهمام و این حرف بدو انجمن گفت که بسیار احادیث صحیح هستند که روایت نمیکند
 آنرا مگر اهل بلد خاص مثل افراد شامیین و عراقیین یا اهل بیت خاص مثل شیعه یزید از ابو برد و از ابو موسی و شیعه عمر بن شیب
 عن ابیه عن جده چه هرگاه صحابی حامل و نقل باشد جز شریک و تقلید از وی حمل نکنند و عامه اهل فتوی از مثل این احادیث
 خاص می باشند و نیز نزد ایشان آثار فقهاء و اهل بلد از صحابه و تابعین فراهم گردیده و پیش تر مردم در معرفت اسامی رجال

و مراتب عدالت آنها اعتماد میکردند برشاهه حال و تنوع قرائن و این طائفه تعلیم دین فنی اسما ن نظر فرموده آن را شایسته
مستقل بدوین و بحث گردانیدند و در حکم بصورت و جز آن مناظره کردند پس باین تدوین و مناظره هر چه از حال اتصال
و انقطاع مخفی بود و مشکفت شد و سفیان و وکیع و امثال ایشان غایت اجتهاد درین باب می نمودند تا آنکه مشکف نمی شدند
از حدیث مرفوع متصل مگر یک هزار حدیث چنانکه بود او و سجستانی و در سائله خود بسوی اهل مکّه ذکر کرده است و بودند اهل
این طبقه که روایت میکردند چهل هزار حدیث یا قریب وی بلکه از بخاری بصورت پیوسته که وی صحیح خود را از پیشش یک حدیث
اختصار و انتخاب نموده و از او بود او داده که وی سنن خود را از پنج الک حدیث برجسته و امام احمد سند خود را از این معرفت
حدیث ساخته پس هر چه در آن یافته شود اگر چه یک طریق از طرق آن حدیث باشد او را اصل است و هر چه در آن موجود
نباشد بی اصل است و در سائله این طبقه عبدالرحمن بن مهدی و یحیی قطان و یزید بن یارون و عبدالرزاق و ابو بکر بن فضال
و مسدد و هناد و احمد بن حنبل و سحر بن ربیع و فضل بن دکین و علی مدینی و اقران ایشان هستند و این طبقه طراز اول است
از طبقات محدثین و محققین ایشان بعد احکام روایت و معرفت مراتب حدیث رجوع نمودند بسوی فقه پس ای ایشان جمیع
بر تقلید محدثی از گذشته گان نبود زیرا که احادیث و آثار مناقضه برای هر فقهی ازین مذاهب دیدند و شروع کردند در تنقیح
احادیث بنی صلم و آثار صحابه و تابعین و قواعد محکم و مجتهدین و بیانش در کلمات یسیر و آنست که مقرر نزد ایشان آن بود که هر
در مسئله قرآن ناطق موجود باشد تحول از آن بسوی خیر جائز نیست و اگر قرآن مجمل و جوی هست سنت بر آن قاضی باشد عرض
که چون در کتاب نیابند از حدیث سنت نمایند بر است که آن سنت مستفیض دارند در میان فقهاء باشد یا نه مختص یا بل بیت خاص یا
طریقه خاصه یا اهل بلد خاص و خواه صحابه و فقهاء بدان عمل کرده باشند یا نه و هر گاه که در مسئله حدیثی باشد پس در آن خلاف حد
نکود را تبع اثری از آثار و اجتهاد احدی از مجتهدین نکنند و بعد از فراغ همه در تنقیح احادیث اگر حدیثی در آن مسئله هست بهم
ند و از حدیث با قول جامع از صحابه و تابعین نمایند و تنقید قوم در آن قوم بلد بدون بلد نشوند چنانکه سلف میکردند پس اگر جمهور غلط
و فقهاء بر چیزی اتفاق کرده اند همان چیز متبع است و اگر مختلف شده اند از حدیث کیسکه علم و ادب و ادعوی و اکثر و
اشهر است از ایشان و اگر چیزی هست که در آن هر دو قول مساوی هستند پس آن مسئله برد و قول آن شد و اگر ازین هم عاجز شوند
تا مل نمایند در عموماً کتاب سنت و ایما و ادات و اقتضادات اینها و جعل کنند نظیر سلسله را بر سلسله در جواب اگر هر دو مسئله در باب
الرای متقارب اند و درین باب اعتماد بر قواعد اصول نمیکردند بلکه بر آنچه بفهم میرسید و بدان شیخ صدر حاصل می شد چنانکه می بین
تواند حد و حال و ادات نیست بلکه پیش یقینی است که به لهای مردم می شنید چنانکه در بیان حال صحابه بران آگاهانیدیم و این
اصول استخراج اند از صنایع و تصریحات او اهل سمیون بن مهران گفته چون خصم را ببوی چیزی دارد و میکرد نظر میفرمود در
کتاب خدا پس اگر در آن می یافت بدان حکم میکرد و اگر حکم آن مسئله در کتاب نمی بود و از رسول خدا معلوم در آن امر چیزی
معلوم میشد است بدان قضای می نمود و اگر ازین هر دو عاجز می شد بیرون می آمد و از مسلمانان می پرسید و میگفت مرا

چنین و چنان سوال آمده است میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله درین باب حکمی فرموده است و چون رؤس و خیار مردم در غیر این
بر چیزی مجتمع میشوند بدان حکم میداد و میگفت الحمد لله الذی جعل فینا من یحفظ علی جمیعنا و شرح گفته که ابن عمر رضی الله عندهما او را
فوتیست که اگر ترا چیزی بیاید در کتاب خدا پس حکم کن بدان و باز نازند ترا از آن مردم و اگر چنان بیاید که در کتاب خدا
نیست پس نظر کن در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و همین که مردم بر آن مجتمع شده اند پس بگیر آنرا و اگر چیزی بیاید که در کتاب
و سنت هر دو نباشد و پیش از تو کسی در آن سخن نکرده پس یکی از دو کار بکن خواهی اجتهاد برای ما و تقدیم شود خواهی تاخر
شود یعنی بنیم تاخر اگر بهتر از برای تو و عبد الله بن مسعود گفته آمد بر زمانی که حکم نمیکردیم در آن و نبودیم ما بین رتبه او و حق
مقرر کرد امر را پس رسیدیم بجایی که می بینید پس هر که عارض شود او را قضا بعد ازین روز باید که حکم کند با آنچه در کتاب خدا
عز و جل است و اگر چیزی بیاید که در کتاب نباشد حکم کند بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر در آن هم نیابد حکم کند
بقضای صاحبین و گوید که من می ترسم یا من چنان می بینم زیرا که حرام و حلال بسین است و میان اینها امور شکی نیست
فیع ما یریک الی ما لای یریک و بود ابن عباس چون پرسیده می شد از امری می بود آن امر در کتاب خدا خبر میداد بدان
و اگر نمی بود در قرآن و سنتی از آنحضرت صلی الله علیه و آله می بود خبر میکرد بدان و اگر در حدیث هم نمی بود از ابو بکر و عمر خبر میداد و اگر این هم
نمی بود برای خود میگفت و فرمود وی رضی الله عنه اما تخافون ان تعدوا و ان تحیفکم ان تقولوا قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال فلان
و قتاده گفته حدیث کرد ابن سیرین از نبی صلی الله علیه و آله گفت مردی که قال فلان کند او کند ابن سیرین فرمود احدی شک منی صلی الله علیه و آله و انقول قال فلان کند او کند و او را
گفته عمر بن عبد العزيز به حال خود نوشت که نیست هیچ کی را را می در کتاب خدا نیست رای مگر ای را در آنچه کتاب در آن نازل نه شده و سنت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و انضی نلشنه و نیست احدی را رای در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عیش گفته ابراهیم جانب سیار می استاد
او را از سمیع زیات از ابن عباس حدیث کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابیمن خود پشاده کرد و پان فخر کرد بدان مردی پیش شیعی آمد
و از چیزی پرسید شیعی گفت ابن مسعود درین سلسله چنین و چنان میگفت سائل گفت تو از رای خود خبر ده شیعی فرمود تعجب
نمیکند ازین کس که من را و از این سو خبر دادم و او سوال از رای من میکند و دین من مختار تر است ازین اخبار برای
و الله اگر از آسمان بفرستد دست ترست بسوی این آنکه خبر دهم ترا برای خود این همه آثار را در امری در سنن خود روایت کرده و ترویج
از ابو السائب کرده که گفت بودیم ما نزد و کعب پس گفت مردی از ناظرین در رای شعار کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابیمن
میگوید که اشعار شده باشد آن مرد گفت براهیم نمی هم شعار را مثل گفته است پس غضب کرد و خشم نمود و کعب غضب
شد و گفت من میگویم ترا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابیمن چنین فرموده است و تو میگوئی که ابراهیم چنین گفته چه احتی
شمار تر بوده تو بآنکه قید کرده شوی و بیرون روی از آن تا آنکه ازین قول خود برگردی و عبد الله بن عباس عطا و مجاهد
و مالک بن انس میگفتند ما من احد الا و ما خود من کلامه و مردود علیه الا رسول الله صلی الله علیه و آله و ابیمن چون تمسید فقه برین قواعد کردند
هیچ سئوالی که در آن سلف حکم کرده بود ندیدیم در زمان ایشان واقع شده نبود مگر آنکه در آن سلسله حدیثی مرفوع متصل

یا مرسل یا موقوف صحیح یا حسن یا صلح اعتبار یا اثری از اثباتین یا سایر خلفاء و قضات امصار و فقهاء بلدان یا استنباط
از عموم یا ایما یا اقتضا یا قنند پس حق تعالی عمل مستند برین وجه ایشان را آسان ساخت و عظم ایشان درین شأن را وسیع
در روایت و اعرف بحديث و مرتبه و اعمق در فقه احمد بن حنبل بود پس استحقاق این با هویت و ترتیب فقیرین وجه متوقف بود
بر جمع شئی کثیر از احادیث و آثار تا آنکه امام احمد را پرسیدند که آیا مر در یک لک حدیث برای فتوی دادن کافی میگوید
نه گفتند هیچ لک حدیث گفت امیدوارم یعنی اینقدر کفایت میکند که کافی غایتی المنتهی مراد وی روح افتاب برین مهل است
بعده حق تعالی قرنی دیگر ناشی ساخت و دیدند که صحاب ایشان کفایت مکتب جمع احادیث و تمهید فقیرین مهل کرد و اند
پس برای قنن دیگر متفرغ شدند مثل تمیز حدیث صحیح جمع علیه کبر احادیث مثل زبید بن بارون و یحیی بن سعید قطان و احمد
واسع و اضرب ایشان و مثل جمع احادیث فقه که فقهای امصار و علماء بلدان مذاهب خود را بران بنا کرده اند و مثل حکم
بر هر حدیث با آنچه مستحق اوست و همچو شاذ و فاذ از احادیث غیر مرویه یا طرق غیر خیره او از اجتهاد او اکل از آنچه دران
اتصال یا علوسند یا رویت فقیه از فقیه دیگر یا روایت حافظ از حافظ و خوان از مطالب علیه است و این قرن بمابست
از بخاری و مسلم و ابودود و عبد بن حمید و دارمی و ابن ماجه و ابویعلی و ترمذی و نسائی و دارقطنی و حاکم و بیهقی و خطیب
و دلمی و ابن عبد البر و امثال ایشان و آد سع ایشان در علم و انفع در تصنیف و شهر و زکر چهار کس تقارب در مصونیت
اول ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری و غرض او تجرید احادیث صحیح و مستفیضة من مستفصله از غیر اوست و استنباط فقه و سیرت و
تفسیر از احادیث پس جامع صحیح خود تصنیف فرمود و شرط را کما حق و فا کرد و بار رسیده که مر دی رسول خدا صلعم را در خواب
دید فرمود ترا چه شده است که بفق محمد بن ادیس اشتغال داری و کتاب مرا ترک دادی پرسیدای رسول خدا کتاب شما
که اهم است فرمود جامع صحیح بخاری و این کتاب از شهرت و قبول بدرجه رسیده است که فوق آن تصدو نیست و دوم
بن حجاج غیبی اوری است وی نیز تجرید صحیح متصله فرموده استنباط از سنت جمیع علیها مین المحدثین کرده و تقرب آنها بسو
از بان و تسهیل استنباط خواسته و ترتیبی جدید بر روی کار آورده و همه طرق حدیث را در یک موضع فراهم ساخته تا اختلاف
متون و تشعب اسانید بر وجه اصرح و واضح متفصح نمایان گردد و میان مختلفات جمع نموده و برای عارفان لسان عرب
جای اعراض از سنت بسوی غیر او باقی نگذاشته سوم ابو داود و سجستانی است بهم اوج جمع احادیثی است که فقهاء بلدان
استدلال میکنند و میان اینها دائر و سائر اند و بنای احکام علمای امصار بروی است پس شنی تصنیف فرمود و دران
صحیح حسن و لدین و صلح الحدیث برای عمل فراهم نمود و گفت در کتاب خود حدیثی که مردم بر ترک وی اجماع کرده باشند
نیاردم و هر چه ضعیف بود تصریح بضعف وی نموده و هر چه دران علت بود آنرا بوجهی بیان ساخته که خالفین درین
شان آزما می شناسد و برای هر حدیث که عالمی از وی استنباط کرده یا ذابیهی بسوی آن رفته ترجمه نوشته و لند اغراضی
لقرن نموده بآنکه کتاب او کافی است برای عقید چهارم ابو عیسی ترمذی است و وی طریقه شیخین یعنی بخاری و مسلم را

انجا که بیان کردند و با هم نمودند و طریقه بود و در جمع همه آنچه از اهل بیان رفته است سخن گاشته هر دو طریقه را یکجا فرمودند
 و میان مذاهب صحابه و تابعین و فقهای اهل بصره بر آن زیاده کرد و کتابی حاصل جمع نمود و طرق حدیث را اختصار لطیف فرمود
 یکی را ذکر کرد و با هم اشارت فرمود و حال هر حدیث بیان ساخت که صحیح یا حسن یا ضعیف یا سنک یا غریب است و وضع است
 مسنین نمود و مطالب حدیث از امر خود بر بصیرت باشد و هیچ اعتبار را از ما دون آن نداشتند و بزرگ تفاوت و غریب نیست
 و مذاهب صحابه و فقهای اهل بصره را ذکر کرد و هر که محتاج به تمییز بود نام او برد و هر که احتیاج کنیست دشت کنیست او نوشت
 و فضائی برای رجال علم باقی نگذاشت و اما سیگویند که کتاب او کافی برای فهمیدن معنی برای تقلید است و از اینجا دهنه بانی که چنانکه
 صنیع مالک در فقه مزج بر صنیع ابو حنیفه بود همچنین صنیع شافعی ترجیح بر صنیع مالک دارد و صنیع احمد در فقه حدیث ترجیح بر صنیع
 و صنیع اهل حدیث فائز بر صنیع یحیی و فقه ایشان فوق فقه جمله فقهاء است و با جمله دراز از اهل حدیث در عصر مالک سفیان
 و بعد از آنها قومی بود که گراست نمیکردند مسائل او پروا نمی نمودند بقتیاد و سیگفتند که بنای دین بر همین فقه است پس لا بد است
 از اشاعت آن و از روایت حدیث نبی صلی الله علیه و آله و رفع آن بسوی دی علی الصلوة و اسلام پیوست میجویند تا آنکه شبی گفته
 الرفع الی من دون النبی صلی الله علیه و آله فان کان فیه زیاده او نقصان کان علی من دون النبی صلی الله علیه و آله بر همه گفته اقول
 قال عبدالله و قال علقمة احب الینا و ابن عمر چون حدیث میکرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنید و وی او میگفت بکذا او بخون
 و حضرت عمر چون بر می ری را از انصار بگوید فرستاد فرمود شما بگوید و نزد قومی میرود و یکدک او شان را از زیری بقرآن است
 پس نزد شما بیایند و بگویند که قدم اصحاب محمد قدّم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و پسند شمار از حدیث پس اقبال روایت کنند از حضرت
 صلی الله علیه و آله این آثار را دارم در سنن خود آورده پس تدوین حدیث و فقه و مسائل از حاجت ایشان بموقع واقع شد زیرا که
 از احادیث و آثار چندی که بدان بستنباط فقه از اصول مختار اهل حدیث قادر شوند چیزی نبود و برای نظر در احوال اهل
 بلدان و جمع آن و بحث از آن صدور ایشان منشرح نشد و نفوس خود را در آن تنگ کردند و در رایه اعتقاد کردند که آنها
 از تحقیق بدرجه علیا بودند و برای شان بسوی اصحاب خود امیل بود چنانکه علقمة گفته است من بعد از من عبدالله و حنیفه
 گفته است بر اسم فقه من سالم و لولا افضل لصحبه لعلمت فقه من ابن عمر و یقظان و حدیث و عترة انتقال فیه از چیزی
 بخیری که نزد خود داشتند قادر بودند بر غریب جواب مسائل بر احوال اصحاب خود و کل حزب بمالک و یحیی و حنبل و کل مسلک
 خلق را پس تمییز فقه بر قاعده تخریج کردند باین طریق که هر یکی کتابی را که اسان اصحابش بود و اعرف بود باحوال قوم و
 اصح انظر در ترجیح حفظ میکرد و تا مل می نمود در هر سلسله و به حکم را در چون پرسیده می شد از چیزی در محفوظ خود از تخریجات
 اصحاب خویش جستجو می نمود پس اگر جوابی یافت بهما ورنه نظر در عموم کلام او شان می نمود و بران صورت جاری
 می ساخت یا اشاره ضمنیه بکلام مستقیم نمیکرد و گاهی در بعض کلام ایامی و اقتصای می بود و گاهی مسلک صحیح
 نظیری بود برای حل سلسله دیگر بر این و گاهی نظر میکردند در علویت حکم صحیح به تخریج یا بسبب احداث و حکم او را غیر صحیح

دار می ساختند و گاهی او را دو کلام مختص به بیست قبایل قترانی یا شرطی می بودند و از آن استلج جواب سئو می شد و گاهی
 در کلام او چیزی می بود که بمثال قسمت معلوم است و بعد فاسخ مانع غیر معلوم پس جمع میکردند بسوی اهل لسان و بر آن متصل
 ذاتیات او و ترتیب حد جامع مانع او و ضبط عموم و تفسیر مشکل تکلف می ورزیدند و گاهی کلام وی محمل دو وجه می شد و نظر
 در ترجیح یکی از آن دو محمل می نمودند و گاهی تقریب دلائل بمسائل که خفی می بود آنرا بیان می ساختند و گاهی از فعل بی کسوت
 ایسه و خوان استنباط می نمودند و همین تخریج است و آنرا القول المخرج لفلان کذا یا علی نذهب فلان یا علی اصل فلان یا علی
 قول فلان جواب المسئله کذا و کذا هم گویند و ایشانرا مجتهد فی المذهب خوانند و برین اصل و اجتهاد گفته اند که هر که بسوط
 را یاد گیرد و مجتهد شود یعنی اگر چه او را علم روایت و حدیث واحد اصلا نبود و از اینجا واقع شد تخریج در هر مذهب و بسیار شد
 پس هر مذهب که اصحاب و مشهور بودند و قضا و افتاء بسوی ایشان بود و تصانیف آنها در مردم مشهور گردید و در ظاهر
 درس کردند در قطار ارض منتشر شد و لم یزل در هر حین منتشر ماند و هر مذهب که اصحاب و غیر مشهور بودند و بقضا و افتاء
 نرسیدند و مردم در آنها رغبت نکردند آن مذهب بعد چندی مندرس شد پس برای مسکن از تخریج از کلام فقها و تخریج
 حدیث اصل میل در دین است و همیشه محققین علماء در هر عصر بهر دو افتاد میکردند کسی در تخریج اقلال میکرد و کسی در تنقیح حدیث
 و کسی بالعکس غرض که اجمال امر و احاد ازین هر دو بالمره چنانکه عامه فریقین میکنند کمال نیفتیست بلکه مطابقت یکی با دیگر
 و جبر خلل هر یکی بدیگر بیاورین است معنی قول سن بصری سننکم و الله الذی لا اله الا هو بینما یعنی العافی و ابجانی پس هر که از
 اهل حدیث باشد او را می نرود که مختار و مذهب خود را برای مجتهدین از تابعین و من بعد هم عرض کند و هر که از اهل تخریج باشد
 او را الاونی است که از سنن آنقدر حاصل کند که بسبب آن از مخالفت حدیث صریح معجز محترم ماند و در آنچه حدیث یا اثر
 وارد شده در آن از قول بزرگ بقدر طاقت بهر نیز دو محدث را تعقیب در قواعد محکم اصحاب خود که از اشراخ بران نفی
 نیست فیرتداسبب آن حدیث یا قیاس صحیح را در غیر مخصوص یا آنچه در آن شائبه ارسال یا انقطاع است رد کند
 چنانکه این جزم صح حدیث تحریم معارف را بشائبه انقطاع در روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفسه متصل صحیح است چه
 معصیه بسوی مثل آن نزد قاضی می باشد و مثل قول بعضی ایشان که فلانی حفظ الحدیث است از غیر خود و باین رهگذر
 حدیث او را بر حدیث غیر وی ترجیح دهند اگر چه در غیر او هزار وجه رجحان باشد حال آنکه اهتمام بهر روایات نزد روایت
 بالمعنی بر دین معانی بودند باین اعتبارات که متعین اهل عربیت آنرا می شناسند چه هستند لان مانند او و او و تقدیم
 و تاخیر او و خوان از باب تعقیق باشد و بسیار است که راوی دیگر در آن قصه بجای این حرف دیگر می آرد و حق نیست
 که هر چه راوی روایت میکند ظاهر آنست که آن کلام رسول خدا صلعم است پس اگر حدیثی دیگر یا دلیل آخر ظاهر شود
 معصیه بسوی آن واجب باشد و همچنین تخریج را غیر مسدود قوی بر آرد که نفس کلام اصحاب او مفید آن قول نیست و
 اهل عشر و علمای لغت این قول را از آن کلام فهم نمیکنند یا بنا بر تخریج منطای اصل نظیر مسئله بران مسئله و مختلفه فیه

اهل وجه و ثمار من آرد باشد و اگر از این سلسله اصحاب و را پیروند بسیارست که آن نظیر را بران نظیر دیگر بنا برمانی
 حمل کنند یا عتی غیر علت مخرج بیان نماید و جواز تخريج و تحقیق تقلید مجتهدست و این تمام نمی شود مگر در آنچه مفهوم می شود از
 کلام او و لاف نیست که حدیثی یا اثری را که قوی بران مستطابق است بنا بر قاعده استخراج خود و اصحاب خود رد نماید مثل رد
 حدیث مصراة و اسقاط سهم ذوی القربى زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت آن قاعده مخبریه است و یا معنی اشاره
 کرده است شافعی اینجا گفته مما قلت من قول او صلت من اصل فلیعن رسول الله صلوات ما قلت فالقول ما قاله
 صلعم و از شواهد با من نیست آنچه ابوسلیمان خطابی در کتاب معالم الحسن گفته حاصل بخش آنکه اهل علم را در زمان خود و در گرو
 منقسم بدو فرقه یا تقسیم یکی اصحاب حدیث و اثر دوم اهل فقه و نظر و حکم است ازین هر دو حزب تمیز از اخذ خود و مستغنی از وی
 و در ادراک مثل آن از بغیة و ارادة نیست زیرا که حدیث بمنزله اساس است که اصل باشد و فقه بمنزله بنا است که فرع باشد
 و هر بنا که بر قاعده اساس نهاده شود ساقط باشد و هر اساس که خالی از بنا و عمارت بود ویران و خراب باشد و این هر دو
 فروع را با وجود تدانی در محلی و تقارب در منزلین و عموم حاجت بعض ایشان بسوی بعض و شمول فاعله لازم هر یکی ازینها
 بسوی صاحب خود اخوان متماجرین بر سبیل حق غیر تطاهرون بلزوم متناصرو تعاون یستیم پس این طبقه که اهل حدیث اند
 جدو که اکثر ایشان روایت احادیث و جمع طرق و طلب غریب شاذ از حدیثی که اکثرش موضوع یا مقلوب است می باشد
 و رعایت متون و فهم معانی و استنباط سروسر و استخراج رکاز و ادراک فقه حدیث نمی کنند بلکه بسیارست که عیب فقهایی نمایند و
 تناول اوشان بطعن و ادعای مخالفت سنن می کنند و نمیدانند که خود از مبلغ علم آنها قاصر و بسوی قول در حق آنها آنستند
 و اما طبقه دیگر که اهل فقه و نظر اند پس اکثر ایشان تعریج نمیکند از حدیث مگر با قیل و نزدیک نیستند که تمیز صحیح از مقیم و
 جید از ردی کنند و اعتنائی نمایند بجدی که بایشان میرسد و احتجاج نمیکند بدان خصوم خود نزد موافقت حدیث
 بمذاهب فقهیه خویش و موافقت آرای مستفاده خود بلکه صلح کرده اند میان خود بر قبول ضعف و حدیث منقطع که در پیشان
 مشتهر شده و لسانهای ایشان تعاوش کرده بدون ثبت و یقین دران و این زلت از رای و عی در نهست اگر ایشان را
 قولی از یکی رؤسا و مذاهب و زعماء نخل ایشان که از قیل نفس خود با جهتا و گفته است حکایت کنند طالب ثقت و عهده
 نشوند اصحاب مالک را می یابی که اعتماد نمی کنند مگر بر آنچه از روایت ابن قاسم و اشهب اضراب اینها از بنابر اصحاب است
 پس اگر روایت ابن عبدالحکم و اضراب و بیاید نزد ایشان فائده نکند و اصحاب ابو حنیفه را می بینی که جز حکایت ابو یوسف
 و محمد بن حسن و اجداد اصحاب و تلامذین اینها را قبول نمی دارند پس اگر روایتی از حسن بن زیاد و لولوی و اصحاب و بخلان قول
 ایشان بیاید هرگز اعتماد بران نمایند و چنین نیست اعتماد اصحاب شافعی در مذاهب خود مگر بر روایت عزنی و بن بن سلیمان
 مرادی پس اگر روایت خزمیه و جیزی و امثال اینها بیاید بسوی آن ملققت نشوند و بدان اعتنا نکنند این چنینست عادت
 هر فرقه از علماء در احکام مذاهب ائمه و اساتذہ خود و چون ادب ایشان درین امر چنین باشد و قناعت نکنند در امر فروع

درویش از پیش یوخی که یو ثوق و ثبوت پس چه قسم ایشان را تساهل در امر اجماع و خطب نظم و ترک روایت و نقل از امام
 امیر و رسول رب العزیز صلی الله تعالی علیه السلام که و بارک و سلم را باشد یا آنکه حکم او واجب طاعت و اولاد و غیره تسلیم او و قیام
 حکم او بر تمام مردم بود که هر جمعی از ان در انفس خود و غلی در صد و در خویش از راه خویش و نهضای او نبینیم بگوید که اگر مردی باشد
 که در کار و بار خود مساهله و باغرمای خویش مسامحت در حق خود میکند و از ایشان سر گرفته بجای آن شیعیب میدهد یا او را
 انچه کین کردن در حق غیر خود جائز باشد بعد از آنکه ازین فعل تائب شده است مثل و بی ضعیف و دومی عیم و وکیل غائب
 باشد این فعل از وی مگر خیانت عمد و اخفازمه پس این کار عیاد و بیست است یا عیاد شل و لکن قومی چند طریق حق را دشوار
 گذار دانسته است طاعت مدد در درک خطا و استحسان محال نیست پس بر خسته و در طریق علم و فقر ساخته اقتضای بر جردنی از معنی
 اصول فقه کردند و نامش عمل نمادند و از اشعار خود در ترجمه بسم علم نموده پس برای القای نفوس گردانیدند و رایتی برای خویش
 و جد نصب نموده مناظره پایش گرفتند و بران ظاهر نمودند و زود قضا در از ان علم کردند و بدقت و تیر زغال پس فقیه مذکور و غیر
 نمود و پس معتمد در بلاد و این که در سده ششم و ششمین سلطان حیات الطین از ایشان و پس که کعبه و بلیده و بلیده از ایشان سید گفت که
 این علم که و ایدای شماست علم فقه و نهضت مزاجات است بیخ حاجت را کفایت نمی کنند پس استعانت کنید بران بکلام
 و قطعات او و انتظار نماید اصول تشکیل که از ان مردانند هب خوش و جمل نظر متع میگرد و و پس گمان خود را بر ایشان
 رست گردانید و بسیاری ازینها طاعت و اتبع او کردند و مگر گروهی از مومنان ای وای برین مردان و عقول ایشان
 کجای برد اینها شیطان و فریب میدهند از بهره و موضع رشد ایشان انتهی کلام اعطای جمیع الله تعالی نفسا و ازینجا ادراک
 کرده باشی که تفاوت مراتب میان اهل حدیث و اهل رای و اسباب اختلاف فیما بین هر دو فرقی نیست و نمیده باشی که
 چنانکه ترک عمل بحیث باونی شائبه غرض و وجود و تخریج و قطع نظر از تمسک بسنن است همچنین روایت غایت حدیث بدون
 فهم معنی و فقه مدلول و اعداد خود از حدیثین و فقهان بدون بصیرت بدتر است و حق محبت روایت حدیث با روایت اوست
 و ترک اجتهاد و رای و تخریج و قطع در برابر حدیث صحیح صریح و انداز بقول حج نزد عدم و بوجوب نفس ثابت از شرایع اگر قاضی از
 مرتبه اجتهاد و در جبر ترجیح بعض بر بعض است و اگر نوعی از اجتهاد و ادراک است هیچ بعض بر بعض و فهم قریب بعد تفهیم
 با کتاب سنت حاصل دارد پس کار حواله فهم و ادراک اوست و بالله التوفیق سوال شخصیت و نه سبب اختلاف
 میان ما و اهل و اخرون استاب بسوی مذہبی از مذہب معدوم استاب بسوی آن و فرقی در میان علماء اهل اجتهاد و اهل
 اجتهاد در مذہب نیست جواب مردم در مایه اولی و ثانیه مجمع بر تقلید مذہب واحد بعینه نبودند با طالع کی در قوت القلوب
 گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول مقامات الناس واختیار مذہب الواحد من الناس و اتماذ قول و احکامه لای فی کل
 شیء و ان شئ علی مذہب لم یکن الناس قد عاصی و انهم فی القرنین الاول و الثانی ما تفرقوا و هم یروون و درجه بودند علماء و عامه
 پس عامه و مسائل اجماعیه غیر مختلف فیه بین المسلمین یا میان جمیع محدثین که جز صاحب شرح تقلید دیگری نمی کنند معتمد

و ضوابط و احکام صلوة و زکوة و نحو آن از باب اولین بلاد خود کرده بران ماضی بود و ندو چون واقعه اداره واقع می شد متفقا
 میکردند از هر مثنی بنیر تعیین مذہبی بن هام و آخر تحریر گفته کاذب استفتون مرة واحد اومرة غیر مکرر من نصیحا واحد اثنی
 و عطا بر دو مرتبه بود و بعضی معنی فطر بر تنج کتاب و سنت و آثار بود و ندانکه ملکه بقوت قریب یا بفعل ایشان را حاصل شده
 و منتصب شدند برای فقیهی مردم و جواب میدادند و در قانع غالباً بر وجهی که اکثر این جوابها را موقوف فیه می بود
 و مختص بودند با هم مجتهد و این اعتقاد گاهی به تنفر غرر و جمع روایات حاصل می شد زیرا که بسیاری از احکام در احادیث
 و بسیاری از آن در آثار صحابه و تابعین و تابعین وارد شده با معرفت مقل غافل لغت به واقع کلام و معرفت صاحب
 آثار بطریق جمع معیان مختلفات و ترتیب لائل و نحو آن چنانکه حال امامین قدسین احمد بن حنبل و اسحق بن راهوی بود و گاهی
 با حکام طریق تخریج و ضبط اصول مرویه در هر باب بابل و شلخ فقه و ضوابط و قواعدش با جمل صاحب از سنن و آثار خلیفه
 حال قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن بود و بعضی اسعفت قرآن کریم پس آنقدر حاصل شده که بران ممکن بود و ندانست
 رؤس فقه و امهات سائل و اباء التفصیلیه و در بعض سائل دیگر از ادکش غالب ای حاصل گشته و در بعض سائل
 توقف رو داده و اخیل افتاد بسوی مشاوره علما زیرا که او را ادوات اجتهاد و مسکال نگردیده شل مجتهد مطلق پس این
 مجتهد و بعضی و غیر مجتهد در بعضی می بود و از صحابه و تابعین تواتر شده که چون حدیثی بایشان میرسید بلا لحاظ شرطی بدن
 عمل میکرد و ندو چون دو صد سال از هجرت رسول خدا صلعم گذشته مذہب اعیان مجتدین در ایشان ظاهر گردیده و غیر
 معتبر مذہب مجتهدی بعینه کمتر بود و ندو مناسبت آن زمان همین بود زیرا که اشتغال بفقہ خالی از دو حال نیست یا آنکه اکبر
 هم او معرفت سائل است که مجتدین با قبل او از آن جواب داده اند باده التفصیلیه و تنقیح و تنقیح با حد آثار و ترجیح بعض
 بر بعض کرده و این امر جلیل است تمام نمی شود مگر با مامی که ناشی و اقتدار کنند بوی و آن امام کفایت مونت فرشی سائل
 و ایراد دلال در هر باب باب کرد پس درین باب او را معین نموده اشتغال بتقلید و ترجیح نمایند و اگر این امام نبی بود کار
 بروی صعب می شد و از کتاب امر صعب با وجود اسکان امر سهل آنچه معنی ندارد و لابد است این مقتدی را که استخوان
 چیزی از سبق ایام و استدراک چیزی بروی کند پس اگر این استراک او نسبت به وقتش با امام قلی است معذور
 در صاحب وجه در مذہب باشد و اگر اکثر است بعد تقریر وجه او در مذہب بود و معذک منتسب بسوی صاحب
 مذہبی فی الجمله و مناسبت از کسیکه مقتدی امام دیگر است در بسیاری از اصول و فروع مذہب و همچو اینکس بعضی مجتهد
 غیر سبق ایجاب یافته می شود چه و قلع قنالی اند و باب اجتهاد مفتوح و اینکس چه برادر کتاب و سنت و آثار سلف
 بدون اعتماد بر امام خود بگیرد اگر چه این اجتهاد نسبت بسابق ایجاب قلیل باشد پس اینکس مجتهد مطلق منتسب و دو کم
 اکبر هم او معرفت مسائلی باشد که مستقیان از آن استفتا میکنند و تقدیم در آن حکم نگردیده اند و حاجت او بسوی امام
 ستاسی به در موصول ممدوده در هر باب باب شد و از یاد حاجت اولی است چه سائل فقه متعانی و متشابک و فروع

او تعلق با جهات است و چون وی ابتدا به تنقید مذاهبات و تنقیح اقوال شان پرداخت و مضمون الاطلاق باشد و طول علم
 خود از ان فارغ نگردد و لا ینجم او را را بی بسوی هم خود نیست مگر آنکه نظر کند در سبق فیه و تفریع تفاسیر نماید و بچگونگی
 استدراکات بر امام کتاب و سنت و آثار سلف و بقیاس یافته می شود لیکن این استدراک نسبت بموافقات او
 قلیل است پس وی مجتهد فی المذهب است و اما حالت ثالثه که آن است فراغ جهد خود است اولاد معرفت اولاد سبق الیهما
 باز است فراغ جهد ثانیاً و تفریع حسب مختار و احسان خود پس این حالت بعید و غیره واقع است بنا بر بعد از زمان وی
 و احتیاج در بسیاری از املا به غفله و بسوی روایت احادیث بالشعب متون و طرق و معرفت مراتب
 رجال صحت و ضعف و جمع احادیث و آثار مختلفه در اخذ فقه و معرفت غریب لغت و اصول فقه و روایت مسائل که حکم
 متقدمین در ان سابق شده است با کثرت و تباین و اختلاف او و توجه افکار خود در تمیز آن روایات و عرض آنها بر اولاد و چون
 عمر او در سنین کار برود حق تفاسیر بعد از ان چه قسم و فاکند و نفوس انسانیه را اگر چه کزیه باشند صریح علوم است و ما جزی است
 از ما و رای آن و این معنی طراز اول را از مجتهدین نزد قرب عمد و حی و عدم انتساب علوم میسر بود با آنکه این هم جز نفوس
 قلیله است که نشسته و معذک مقتدی مشایخ و معتد بر آنها بودند لیکن بنا بر کثرت تصافات و علم مستقل گردیدند با کماله مذموب بر آن
 مجتهدین هم سر مسلم انهی است که مردم را بر ان جمع ساخته من حیث لشعرون و لا لشعرون ابن زیاد شافعی در فتاوی خود آورده
 که او را از دو سلسله پرسیدند که در ان یقینی جواب غلات مذموب شافعی داده بود پس بجوابش گفت که توجیه کلام بلفظی نتوان شناختن
 تا درجه او در علم نتوان دانست زیرا که وی امام معتد مطلق منتسب غیر مستقل از اهل تخریج و ترجیح است و در او نیست که
 که صاحب اختیار و ترجیح است بخلاف آنچه در مذموب امام منسوب الیه خود و حال بسیاری از جهابذه و اکابر اصحاب افغان
 متقدمین و متاخرین همین است و منجمه آنکه بلفظی را در سلسله مجتهدین مطلقین منتسبین نظم کرده اند یکی تلمیذ او ولی الدین ابونور
 و غیره واحد از ائمه تصریح کرده اند با آنکه امام احررین و ابن صلاح و غزالی بر تبه اجتهاد مطلق رسیده بودند و اجتهاد مطلق دو گوشت
 یکی مستقل و آن از رأس صد چهارم هجری مفقود شده اگر چه انقطاع آن شرعاً جایز نیست زیرا که فرض کفایت و چون
 اهل عصر در ان تقصیر کرده ترک کنند آثم شوند و عامی گردند با جهیم چنانکه ما و روی و رویانی و بغوی و غیره بر ان تصریح کرده اند
 و عموم عقیده چنانکه ابن صلاح و نووی و غیره باین تصریح نموده با آنکه اجتهاد در هر عصر فرض است و شافعی بودن ایشان مخرج از
 اجتهاد مطلق منتسب نیست چنانکه ابن السکلی و نووی و ابن صلاح تصریح نموده اند و اما از تصنیف در ریاست فائز و تولیت
 و طاعت و تدبیر پرور و اخته اند ابن صلاح مدرس نظامیه بغداد و امام احررین و غزالی مدرس نظامیه فیسانو و ابن علی السلام
 مدرس طاهریه قاهره و ابن دقیق العید تولى صلاحیه شهید شافعی و فاضلیه و کالمیه و هر که بر تبه اجتهاد مستقل رسیده وی از شافعی
 بودن خارج گردیده اقوال او را در کتب مذموب نقل نتوان کرد و معلوم نیست که احدی باین تبه رسیده باشد مگر ابو جعفر طبری
 زیرا که وی شافعی بود با استقلال مذموب شد و لهذا را فعی و غیره گفته اند که لایعده نفرده و جهانی المذهب و ان کان معدوداً

فی طبقات اصحاب الشافعی و جمعی متساب او بسوی شافعی نیست که وی در اجتماع و استقرار احوال و ترتیب بعضی بعض بر
 طریق شافعی رفته و اجتهاد او با اجتماعش موافق افتاده و اگر احیاناً خلاف و زریه پر و با مخالفت نگارده و خارج نشد از طریق
 او و در چند سلسله این قانع و دخل او در نزد شافعی نیست و ازین قبیل است محمد بن اسماعیل بخاری زیرا که محد و دست در طبقات
 شافعی ذکره فیما تلج الدین بسبکی و گفته وی تفقه کرد بر حمیدی و تفقه کرد حمیدی بر شافعی و هر تخریج که مخرج آنرا اطلاق کرده پس
 مخرج مذکور از کسانی نیست که مذنب و تقلید بروی غالب است مثل ابو جعفر و قتال محد و باشد در مذنب و اگر از کسانی است
 که مخرجشان اکثر است مثل ابن جریر و ابن خزیمه و محمد بن نصر مروزی و محمد بن منذر پس غیر محد و باشد و اما مزنی و ابن شریح
 پس میان دو درجه هستند همچو محمد بن خارج شدند و نه مثل عراقین و خراسانیان نقد گردیدند و هم بسبکی ابو الحسن شافعی را در
 شافعی شمرده باین وجه که تفقه بر ابو اسحق مروزی کرده بود و انتی قول ابن زیاد مع تنقیص و در کتاب الاثر گفته منتسب بسوی مذنب
 شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد چند گونه اندکی عوام و تقلید ایشان شافعی را مستقر بر تقلید نیست و دوم بالعین و بی اجتهاد
 و جمیع تقلید حمیدی میکنند جزین نیست که متساب بسوی او بنا بر جریان بر طریق امام در اجتماع و استعمال اول و ترتیب بعضی بعض
 سوم توسطین که بر تبه اجتهاد زریه اند که بنا بر وقوف بر اصول اما ممکن شده اند بر قیاس غیر مخصوص علیه بر خصوص علیه ایشان
 متقلین اند و همچنین هر که از عوام اخذ قبول اینها میکنند و مشهور است که ایشان فی انفسهم تقلید میکنند بلکه تقلید اند انتی حاصل آنکه
 تقلید امامی بعینه مختلف با اختلاف احوال است اگر انسانی جاهل مثلاً در بلاد هند و ماوراء النهر باشد و آنجا که ام حدیث عارف
 روایت و درایت نبود و یا عالم ضعیفی و ناکی موجود نباشد و نه کتابی از کتب حدیث یا مذنب تیسر و دو ای اگر تقلید مذنب
 حنفی نماید چه کار کند زیرا که محل سدی مانند او جایز نیست بخلاف آنکه مثلاً اگر در صفا و مین باشد که آنجا محدثان عالی قدر و عارفان
 جمیع مذاهب موجود و میر میسند پس اخذ او بطن خود بغیر ثقت یا از انس عوام یا از کتاب نامعتبر غیر مشهور نادرست باشد و ممکنه
 بنای تقلید بر عدم وجدان عالم کتاب و سنت است لا غیر و مجتهد مطلق را شرط اند و اجتهاد را پنج گونه علم در کار است که در کتب
 در کتاب جسته کرده ایم بوی رجوع باید کرد و از وی ظاهری شود که اجتهاد بر مجتهدین متقدمین ختم نشده بلکه در هر زمان مجتهدان
 بوده اند و تا یوم القیام ختم شدن نیست بلکه نسبت بعصر اهل در بن زمانه کار و بار اجتهاد و گوی در مذنب باشد خیلی سهل است
 زیرا که در آن عصر و اوین علوم کتاب سخت مدون نشده بود و اصول دین بسینه صحابه و تابعین و تبع ایشان متفق بود و کثرت
 و قلّه و امر و آن همه سهل بود و هیچ مدون غده که فوق آن تصور نیست و تقیعی و تنقیدی در آن رفته که با او حاجت بفتیش و
 تنقیر دیگر نماند برین تقدیر که مذنب و تقلید سترائی و در جای خاص حکمت باشد اما اتباع اصول و فقه احادیث علیانی حال
 اولی و از جمیع واقعه و اجماع است و سبب تکلم شافعی در اصول فقه بکلام شافعی می آید که نزد هر واحد از اهل احادیث و کلام
 بلد او بود و جمیع بلاد و نزد قاضی و در انساب نوعی از فراست حکم میکرد اما در عصر شافعی پس احادیث جمیع بلاد و فراهم شده
 میان آنها و مختارات فقه تعارض واقع شد گاهی در احادیث این بلد و آن بلد و گاهی در احادیث بلد واحد و هر یک

و
 ۱۸

محب فرست خود و انصار شیخ خود کرد و دائره شعب متبع گردید و اختلاف از هر سو هجوم آورد و بر وجهی که حساب توان کرد پس در محنت حیرت افتادند و مدیه و شانه راه نیافتند تا آنکه تائید ائمه آمد و شافعی رحم الله بقوام جمع میان مختلفات شد و از آن زمان فتح باب شد و کدام فتح و مجتهد مطلق منتسب و زنده به امام ابوحنیفه بعد از تائید منقرض گردید زیرا که این مرتبه پسند مجتهد حنفی حاصل نمی شود و پیشغال خفیه بعلوم حدیث قلیل است قدیم یا حدیثا بلکه درین مذاهب مجتهدان فی المذهب به بود و همچنین اجتهاد مراد است در قول کسی که گفته ادنی شرط برای مجتهد حفظ مبسوط است و مجتهد منتسب و زنده به امام مالک کمتر گذشته و هر که از مالکیه درین منزلت بود و تفرد او و وجهی در مذاهب شمرده نمی شود مثل ابن عبدالبر و قاضی ابوبکر بن العسکری و زنده به امام احمد و در قدیم و حدیث زمان قلیل بوده زیرا که اجتهاد او قلیل بلکه اقل است بلکه نیست و زنده به و همین عمل بر حدیث نبوی بود تا آنکه اگر در کدام سلسله و حدیث آمده او را ایجاد و قول موافق آن حدیث است اما مجتهدان مذاهب و در هر طبقه گذشته اند و طبقه بعد تا انقضای مائت سعه بوده و در اکثر بلاد انتساب بسوی مذاهب او مضاعف گردیده اللهم مگر در مکه قلیل در مصر و بغداد و حرمین و حرمین و این یکی از نعمتهای آسمانی است که او را حاصل شده زیرا که جمیع عالمان بر حدیث و سنت و قرآن کریم گویا متمذهب به مذاهب او هستند چه حدیث ضعیف نزد او راجع بر رانی قوی است و اصل مذاهب و عمل بکتاب و سنت است گو بعضی فرع هم باشد و اصل حدیث بحمد تعالی در هر قرن و عصر در قطری از اقطار ارض و مصری از مسکلمین موجود اند و خواهند بود و چیزی غافل از ایشان را و موافقین ایشان کمتر باشند و قلیل مرعیه ای لشکری و زنده به احمد از مذاهب شافعی بمنزله مذاهب ابویوسف و محمد بن حسن از مذاهب مالکیه مگر این قدر است که مذاهب احمد با مذاهب شافعی یکجا مدون نگشته چنانکه مذاهب ابن هرد و با مذاهب ابوحنیفه یکجا مدون شده و لهذا مذاهب احمد و شافعی مذاهب واحد شمرده نشد و اندک مسلم و تدوین مذاهب و با مذاهب شافعی بر یکسکه تلقی هر دو کرده است چندان دشوار نیست و مذاهب شافعی اکثر مذاهب است از روی اجتهاد مطلق و اجتهاد فی المذهب و اصول فقه و کلام و ادوار آنهاست و تفسیر قرآن و شرح حدیث و دستاویزهاست در روایت و اقوی آنهاست در اعتنا بر جمع بعضی احوال و وجه بعضی و این همه حال بر تمارس مذاهب و مشتغل بدان غیر مخفی است و اوایل اصحاب او مجتهد بودند با مجتهاد مطلق و در ایشان کسی که در جمیع مجتهدات تقلید شافعی کند بود تا آنکه این شرح آمد و تاسیس قواعد تخریج و تقلید کرد و اصحاب او شیخی بسبیل او نموده نسج نمودند و ی نمودند و لهذا از مجتهدین بهر تائید شمرده میشود و مخفی نیست که ماده مذاهب شافعی از احادیث و آثار مدون و مشهور و مخدوم و مثل آن در مذاهب غیره و اتفاق نیفتاده پس از مواد مذاهب کی کتاب موطا است و اگر چه این کتاب مقدم بر شافعی است لیکن بنای مذاهب او بر همین کتاب است و دیگر صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتاب ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی و سنن شافعی و سنن نسائی و سنن دارقطنی و سنن بیهقی و شرح السنه بنوعی است بلکه جمیع کتب معتبره علم حدیث شریف اگر چه بکار منتسب بسوی احمد و ائمه است و همچنین ابن ماجه و دارمی و بیاضی و ترمذی و ابی داود و ابی العباس امام جامع مسند شافعی و دیگران که ذکرشان بعد ایشان بیاید پس تصرف اند برای مذاهب شافعی حاصل میکنند و چون شافعی و از اینها فاضل شده باشد

که ساجی ندر ششانی محرم از نه هجرت و مطلق است و حدیث ابی است از من است یک نفری شافعی و صاحب نیست چون نه هجرت و نه هجرت
 نه هجرت فنی است هر که مادی صاحب و نه هجرت و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 و جماعت است با جماعت اهل سنت و جماعت و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 ثبات در آن از آنکه در نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 حضرت احمد بن محمد بن عبد السلام ابن تیمیه حرانی رضی الله عنه و حافظ محمد بن ابی بکر ابن القیم حنبلی رضی الله عنه و نه هجرت فنی است
 بلوغ بر تبه اجتهاد مطلق نزد سانه مستب بسوی نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 نزدیک ریزان است از احدی از علمای اسلام قدیاً و حدیثاً بشهادت کتب تواریخ و طبقات اهل علم و حکومت و نه هجرت فنی است
 تا آنکه اگر این حضرات چنین مستعد برای عمل بدیث و فنی نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 و برع مکنین و تحریف عالین و احتمال بطلین و تاویل جاهلین بر روی زمین باقی می ماند شیخ عبدالقادر جیلانی که در طبقات
 صوفیه سرخیل طوائف اولیا است انجام کار در نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 جم غفیر از خفیه قدیاً و حدیثاً می یابند و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 اینکه مردم شکیات حال مردم قبل از نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 مردم دیگر بودند که همین و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 خلفای راشدین منقرض شد خلافت بقومی رسید که استحقاق خلافت نداشتند و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 بسوی استعانت بفقها و استصحاب شان در جمیع اقوال و درین حین جمعی از علما که مستمر بودند بر طراز اول و ملازم مصفودین باقی
 بودند نزد طلب اعراض میکردند و دیگر معتقد چون عوام آن عصر اقبال مید و نوک و حکام بر علما و اعراض آنها از امر میشتابید
 کرد و طلب علم برای توصل بسوی نیل غرود که جاه بدل ایشان اقتاد و حسب از انوشانیده شدند و بعد از آنکه فقها مطلوب
 بودند طالب گردیدند و از ارجح عزت اعراض از سلاطین بخصیض مذلت اقبال بر آنها اقتاد و الا من وفقه الله تعالی و نه هجرت فنی است
 ایشان مردم در علم کلام و کثرت قیل و قال و ایراد سوال و جواب و تمهید طرق جدال تصنیفی ساخته بودند و این تصنیف قبل از آنکه
 نفوس لوک و صدد و بسوی مناظره و رفقه و میان اولی از نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 گذشته اقبال بر سائل خلافت میان شافعی و ابو حنیفه علی الخصوص و تساهل در خلافت با مالک و سفیان و احمد بن حنبل و غیر کم کردند
 و زعم نمودند که غرض ایشان استنباط و فائق شرع و تقریر عقل نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است
 تصانیف کردند و انواع مجادلات و خلافیات را در آن تزیین نمودند و هنوز چنین شیوه عمل میزدند تا آنکه در عصر ما
 تقدیر آتی چیست انشی حاصل کلامه که گویم آنچه در عصر ما بعد از جدل و خلافت و کلام و بنا تفصیل و تبیین و کفایت بوده
 و در هر قرن از قرون متقبل که قیامت همه و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است و نه هجرت فنی است

تعلقت باقیاس و نیز مرشدست بسوی این اختلاف ایشان در بسیاری از تحریکات مانوده از منافع شان و در بعض
 بر بعض و بعض با یافتم که زعم میکنند که همه آنچه درین شروع طویل کتب فتاوی است قول ابوحنیفه و صاحبین است و فرق نمیکند
 در میان قول مخرج و آنچه قول ابوحنیفه است و حقیقت و حاصل نمی شود و او را سخنی قول آنها که علی تحریج اگر نمی کند و علی تحریج اگر
 کند و تمیز نمیکند در میان قول ایشان که قال ابوحنیفه کند او جواب المسئله علی قول ابی حنیفه کند او علی اصل ابی حنیفه کند او و آنچه
 محققین خفیه مثل ابن تمام و ابن نجیم در مسئله درده و مسئله اشراط بعد از آب بقدر یک میل از تمیز و امثال ایشان گفته اند
 که این از تحریکات اصحاب است نیست مذہب و حقیقت بران گوش نمی دهند و بعض را یافتم که زعم دارند که بنا و مذہب
 بر همین محاورات جدلیه مذکور در مبسوط فخری و مدایه و تبیین و مانند او است و نمیدانند که اول مظهر این جدل در ایشان معتزله
 و نیست بران بنا و مذہب ایشان بعد از متاخرین آنرا توسعاً و تشدیداً از ان الطالبن یا بزرگان مستطاب گرفتند و اسکند
 و این شبهات و شکوک از آنچه درین کتاب تمسید کردیم نیک تر بجای میگردند و بعضی را یافتم که زعم دارند که در اینجا همین دو فرقند
 نیست ثالث برای آن هر دو یکی ظاهر است دوم اهل رأی و هر قائل و مستنبط از اهل رأی است کلاً و الله بلکه نیست مراد
 به رأی نفس فهم و عقل چه از آن خود احدی از علمای فک نمی تواند شد و نه آن رأی که نیست معتد بر سنت صلا زیرا که آن را
 خود مسلمانان حلال نمی تواند دانست البته و نه قدرت بر استنباط و قیاس زیرا که احمد و سنی و شافعی نیز از اهل رأی نیستند و الا اتفاق
 حال آنکه استنباط و قیاس میکنند بلکه مراد بآل رأی قومی است که توجه کرد و بعد مسائل جمع علیها میان سلیک و میان جمود
 ایشان بسوی تحریج بر اصل شخصی از متقدمین و بیشتر کار ایشان محل نظیر بر نظیر و رأی است تعادل علی اصولش است نه تنج افتاد
 و آثار و ظاهری کسی است که قائل بقیاس و آثار اصحاب و تابعین نیست مثل داود و ابی حنیفه و غیر این هر دو محققین اهل سنت
 مثل احمد و سنی و از انجمله اگر ایشان مطمئن شدند بتقلید و تقلید در صد و ایشان مثل و بسبب فعل بد و بدو هم لای شمعون
 و حبیش تراحم و تبادل فتای فیما بین خود است زیرا که چون در ایشان مزاحمت در فتوی واقع شد هر کتوی داد و بچینی می کنند
 کرده شد در آن فتوی پس منقطع نشد کلام مگر بصیر بسوی تصریح مردی از متقدمین در آن مسله و نیز سبب آن جو قضا
 اکثر آنها جو کردند و این نبودند و مقبول نشد از آنها مگر چیزی که عامه در آن ارباب کنند و چیزی باشد که در آن قول من
 قبل بود و نیز سبب آن جعل اوس مردم و استفتاء تا از کسی است که علم حدیث بلکه طریق تحریج نداشت چنانکه اکثر متقدمین
 این معنی را ظاهر آید و باشی اتقی خصوصاً درین زمانه که آخر دور صد سیزدهم از هجرت است و نیست نفی را از مرتب بستی
 در چیزی از علم و آن جام و غیره برین تنبیه کرده اند و در نوقت غیر مجتهد را فقیه نامیدند و بنا بر تعصب از نوقت شده
 بعد در انصاف گفته حق آنست که اکثر صور خلاف میان فقهاء و لایساده مسائلی که اقوال صحابه در آن در جانبی ظاهر شده
 مثل تکلیف تشریق و تکلیف عیدین و کلح محرم و شهید ابن عباس و شهید ابن محمود و انصاف بسطه و تأمین و جبر آن و شغل
 و ایثار در اقامت و نحو آن در ترجیح یکی از دو قول است و سلف در اصل شریعت و بی غمختلف نبودند بلکه خلاف شان

در اولویت احد الامرین بود و نظیر آن اختلاف قرائت و بسیاری را ازین باب تعلیل کرده اند بآنکه معابد را حق تعالی
 و جمیع آنهارا برپا نمود و لهذا نیز علما جائز داشتند فتاوی متعین را در مسائل اجتهادیه تسلیم کرده اند تقضای قضایات
 و در بعض احیان عمل خلاف مذمومشان کرده اند و حتی بنی امیه را درین مواضع مگر متعصب قول مسین خلاف یکی میگوید این کجاست
 و این مختارست و این احببت بسوی من فرسیده است بامگر بعین و این در مسبوط و آنرا محمد و کلام شافعی بسیارست بعد
 خلیفه شدند ایشانرا خلفی که اختصار کردند کلام قوم را و قوی نمودند خلاف را و یا پیش شدند بر مختار را و یا نه خود و بر آنچه مرویست
 از سلف در تکیه اخذ بنده بسبب اصحاب خود و عدم خروج از آن در حالی از احوال این امری جلی است زیرا که انسان مختار و قول
 اصحاب خود را دوست میدارد تا آنکه در زبانی و مطاع و صورت ایشان از ملاحظه دلیل و مانند آن از اسباب پس بعضی از اصحاب
 دینی گمان کردند حال آنکه چنین نیست و در صحابه و تابعین و من بعد هم بعضی بسبب آن بودند و بعضی نه و بعضی جهم میکردند بدان بعضی
 جهم نمیکردند و بعضی در فقر قنوت سخن میگویند و بعضی نه و بعضی وضو میکردند از حجامت و رعات و قنوت و بعضی نه و بعضی متوضی می شدند
 از مس و ذکر و مس نساء و بعضی نه و بعضی وضو نمیکردند از حجامت و بعضی نه و معتمد بعض ایشان در پس بعضی نماز میگذاردند
 چنانکه ابو حنیفه و اصحاب او و شافعی و غیره هم خلف این مدینه از مالکیه و حنبلیه و غیره هم نماز میگذاردند اگر چه آنها بسبب را در سر و جهم
 میگویند و از بارون شدید امامت نماز کرد و حجامت کرده بود و ابو یوسف در پس او نماز میگذارد و عاده نکند و بارون امام مالک
 فتوی داده بود که بروی وضو نیست و نزد امام احمد از رعات و حجامت وضو است و او را گفتند اگر امام را خون بر آمد و وضو نکند
 در پس او نماز خواهی بگذارد فرمود چه قسم در پس امام مالک سعید بن مسیب نماز میگذارد و مرویست که ابو یوسف و محمد و سعید بن
 تکبیر این عباس میگفتند زیرا که بارون شدید تکبیرات جد خود و دست میبشست و شافعی نماز صبح قریب مقبره ابو حنیفه صبح
 بگذارد و قنوت و غیر بنا بر تادب باو بخواند و گفته رجا محمد نالی مذموم بل العراق و مالک منصور و بارون شدید را آنچه ذکر
 کردیم گفت و در برابر آوری آورده که ابو یوسف نماز میگذارد در روز جمعه بعد غسل حمام و امامت کرد و مردم متفرق شدند بعد خبر
 شد که در چاه حمام موشی مرده بود گفت اذ آنرا خذ بقول اخواننا من اهل المدینه اذ بلغ الما فقتلین لم یحل خبثا و از آنجا که اکثر
 ایشان اقبال کردند و توجه نمودند بر تحقیقات در هر فن پس بعضی زعم کردند که وی سحر علمهای رجال و معرفت مراتب
 جمیع و تعدیل است پس ازین حال خارج شدند بسوی قدیم و حدیث تاریخ و بعضی تفحص نمودند و غرائب اخبار کردند اگر چه در حد
 وضع داخل نشدند و بعضی کثرت قیل و قال در اصول فقه نمودند و بعضی برای اصحاب خود قواعد جدیدیه استنباط نمودند و یا از
 کتب مستفاد نمود و جواب داد و تفصیلی کرد و استنباط نمود و تعریف و تقسیم آورد و به تخییر و تطویل کلام پرداخت و گاهی اها
 اختصار گرفت و بعضی تعارض کردند بصورت مستعده که حق آن عدم تعارض ظاهری برای اوست و عموما و ایامات را
 از کلام مخبرین و من و منم و دست گرفت از آنچه هیچ عالم و جاهل باستماع آن راضی نمی شود و قنوت این جدال و خلاف
 و تمسق قریب فتنه اولی است و قنوتی که مشاجره کردند در ملک ستانی و انحصار کرد هر مرد برای یا خود پس چنانکه آن تشاجر

نتیج و قائل صمد و عیاد و مقرب ملک عضو شش و پنجمین این فتنه معقب جمل و احتیاط و شکوک و شبهات و او را هم بسیار
شد مالهام من ارجاء و تبعه ایشان در نهایت تقلید و مروت نشو و نما یافت و تمیز نکرد حق را از باطل و جدال را از استنباط
پس فقیه امر و کسی است که شرعا مستحق باشد حافظ اقوال قوی و ضعیف فقها و بغیر تمیز و تسدید آن کند بشقشقه هر دو
شوق خود و محدث کسی است که صحیح و مقیم احادیث را بشمرد و همچو هزار آثار بقوت بحیه خود بهتر کند و نیگوید که این حال کلی
مستورست چه او تعالی را اگر وی از بندگان خویش است که بخاذل متضرر نباشد و این طائفه حجت خدمت بر روی زمین
اگر چه قلیل باشد و نیاید هیچ قرنی بعد از آن مگر آنکه فتنه او اکثر تقلید و او فراتر از نزاع او برای امانت از صدمه مردم است
تا آنکه مسلمین شدند تبرک خویش در امر دین باین قول که ما وجدنا آباؤنا علی امیه و انما علی آما هم لمقتدون والی الله الشکلی
و بهوستان اتقی و این کلام وی است که مبنی بر تطبیق مذاهب و توفیق آرا است برای دین پستان حق پشوده و سلام دوستی
سنت شکوه محب مونس و صاحب موافق است و اندکی التوفیق سوال میقتاد و و یکم توحید ربوبیت و توحید الهیت
و شرک الهیت و شرک عبادت و شرک ربوبیت و شرک اراده و نیت و شرک تعطیل و شرک تمثیل و شرک هم و عبادت بلا اعتبار
و استعانت بلا عبادت وقسام عبادت و آنچه متصل باین چیز است حیثیت جواب الله تعالی رب و مالک که هر چیز
و خالق و موجود عباد و قائم بر ربوبیت و صلح و شکیف فوز و ظلال ایشان از رزق و خلق و عافیت و صلح دین و دنیاست
و اکمیت عبارت است از آنکه بندگان او بجهان تعالی را محبوب گویند و منها و را بحب و خوف در جا و اخبار و توبه و نذر
و طاعت و طلب توکل و مانند این اشیا برگزینند چه حقیقت توحید آنست که همه امور را از طرف خدا تعالی بروی بپایند که قاطع
تقابل از اسباب و وسائط باشد و بدانکه نیست خیر و شر مگر از طرف او و این مقام شمر توکل و ترک شکایت خلق و ترک کلام
مخلوق و رضا بقضای الهی و تسلیم حکم اوست و ربوبیت او آنست که عباد عبادت و تامل کنند برای وی سبحانه و تعالی
و صلوات میان خدا و عباد و آنفس اعمال و اجل او در قدر توحید خدمت و آیین توحید و و قشردار و یکی گفتن لا اله الا الله بان
و این قول را توحید خوانند زیرا که مناقض تشکیک است مقدر نصاری است و این قسم توحید از منافق که سزا و مخالف جهر است هم
صادق می شود و شش و دوم آنکه در دل مخالفت و انکار مفهوم این قول نباشد بلکه دل مشتمل بر تصدیق و عقاید مفهوم او بود و این
توحید عامه مردم است و کتاب توحید آنست که همه کار و بار را از طرف خدا دانند و از وسائط قطع التفات نماید و تنها
خدا را پرستد و غیر او را عبادت نکند و ازین توحید اتباع هوای خارج است پس هر که اتباع هوای خود کرد و وی هوای خویش را معبود
گرفت قال تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و ازینجا شناخته باشی که عابد منظم را عبادت نکرد بلکه عبادت هوای خود
کرد و آن هوا میل نفس و بسوی دین آبا و خویش است پس گوای می شود و میل نفس بسوی مالموفات کی از این است
که از آن تعبیر می شود و خارج است ازین توحید مخط و ششم بر خلق و التفات بسوی مخلوق و هر که همه چیز را از خدا می بیند چشم
خشم بر غیر او تعالی و مائل بسوی ماسوای او می تواند شد و این توحید مقام صدیقین است و شک نیست که مشرکین انکار توحید

مرغوب الیه است واقع شده بعد در جمیع مواضع که در آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گویند تعلق با اسم الهی مستحب گردیده
چون این اسم مبارک غایت اسما و نهایت صفات است و کلمه اسماء دیگر که بعد از این اسم هستند شناخته می شوند بدان گفت
میشود و الله اعلم بالصواب پس اسم جلاله غیر او را میتوان شناخت و بغیر او جلالت را نمیتوان شناخت و آنرا تکلمه اشراک کرده اند
با او تعالی در ربوبیت اثبات میکنند خالق دیگر همراه او اگر چه بگویند که آن دیگر کافی و ساری اوست و ایشان و قدرتی
معناهی ایشانند شکل هستند و ربوبیت او تعالی برای گیتی و عالم ربوبیت کامله مطلقه و شامله سبط احوال آنهاست زیرا که
مقتضی پرورش جمیع ذوات و صفات و حرکات و اقوال است که در عالم هستند و حقیقت قول قدس مجید آنست که الله تعالی
رب افعال حیوان نیست و ربوبیت او متنازل وی نباشد زیرا که تناول چیزی که زیر قدرت و تسلط است وی نباشد چه قسم میتواند
و شرک جلازم و گویست یکی در الهیت دیگر در ربوبیت و غالب اهل شرک همین شرک در الهیت و عبادت است که عبادت
از شرک بت پرستان و عباد ملائکه و جن و عباد شیخ و صائین از زنگان و درویشان گنبد عبادت میکنند ایشان را تا نزدیک است
ما را بخدا و سفارش ما بکنند نزد او و بسبب قرب و کرامت ایشان نزد خدا ما را هم قرب و راست است پس قال تعالی فقل اعظم
ما عبد هو الا لله بونا الى الله راهی چنانکه در دنیا مهووست که هر که خدمت پادشاه و اقا رب و خاصگان او میکند
او را قرب و منزلت حاصل می شود حال آنکه تمام کسب الهی از اول تا آخر بطل این مذنب و را او و متین اهل اوست تا نیست
بر آنکه ایشان اعدای خدا و جمیع رسولان و تمامه بنیای ایمان را از اول تا آخر بران تفرق اند و او تعالی بیخ همتی را از همه ملاک
نکرد ما بسبب همین کفر و برای همین شرک حاصل این شرک شرک و محبت خداست قال تعالی ومن الناس من يتخذ من
دون الله انداداً یحسبون انهم مع الله والذین امنوا اسعد حب الله و ازین اخبار دریافت شد که هر که دوست گرفت با خدا
چیزی غیر را مثل دوستی خدا و می برای خدا مانند چیزی جز او سبحانه گرفت و ازین بنا بر صرح و قول و تفسیر این آیه است که ایشان
معبودات خود را همچنان دوست دارند که خدا را دوست میدارند و اینست معنی حدیثی که در کرمیه خوالدین که هر چه
بعد از آن مذکور است بمعنی کریمه بر اصح القولین آنست که اینها برابری سازند با خدا و غیر او را در عبادت و محبت و اینست
قول مشرکین در بار صنام خود والله ان کماله ضلال مبین از حد و کفر و بایقین معلوم است که این
تسویه بیان معبودات و خدا در رب و خالق بودن نبود زیرا که بحسب اخبار آلهی مشرکین مذکور فقر و حرقت بودند با کافیه خدا و
رب و خالق ایشان است و زمین و آنچه در دست ازان اوست تنها دوی رب هفت آسمان و عرش عظیم است و بیت است
ملکوت هر شی و اوست نمیزد بجای علیهم بلکه این تسویه میان آنها و میان خدا و محبت و عبادت است پس هر که فی جبهه ارا است
مبارد و از خوف و حجاب میکند و ذل و خضوع می نماید چنانکه خدا دوست میداشت و از وی می رسید امیدوار بود
باینست آن شرک که خدای تعالی آنرا نمی بخشد تا بکسیکه غیر خدا نزد او اخوف و احب و ارجی باشد و سعی این کس در
مرضات وی باشد از سعی در مرضات خدا بود چه رسد و چون این سوی میان خدا و میان غیر شرک است پس باین امر چنان میتوان کرد

بنده اناه از انکه توحید و اسلام از دل جهان منسوخ نشود که ما را از قشر خود بیرون می نماید و وی گمان دارد که هنوز مسلمان هست
 و این یکی از انواع شرک است و ادله داله بر آنکه تنها خدا تعالی مالوه است بطل این شرک و بعضی جمع مشرکین اند و مشرکین
 هستند که جز خدا کسی بدان احاطه می توان کرد بلکه هر آنچه خدا آفریده است و هر چه بدان امر کرده آیتی شاهد بتوحید است
 پس خلق و امر و فطرت عباد و ترکیب ایشان گواه این معنی است که نیست اله مگر خدا و محبوب و جزوی باطل و ادا حق نیست
 تقدس و تعالی **س** فو اعجاب کیف بعضی الاله + ام کیف یجده و المحاجده + و لدنی کل تحریریه + و شکینه ابدنا بدیه و فی کل شیء
 آیه + تدل علی انه واحد نوع دوم شرک در ربوبیت او تعالی است مثل شرک کسیکه با خدا خالق دیگر میگوید یا همچو موس و فیه که
 اثبات دو رب برای عالم میکنند یکی خالق خیر و دیگر خالق شر و همچو فلاسفه و اتباع ایشان که میگویند صادر نشد از خدا مگر واحد
 بسیط و مصدر جل جلاله و مخلوقات عقول و نفوس اند و مصدر این عالم فانی عقل فعال است و همان رب و مدبر هر وقت خود است
 و این اعتقاد بدتر از اعتقاد بت پرستان و گبران و نصاری است و جنبش شرک در عالم است زیرا که تشخص و تعین و حد است
 و ربوبیت و استناد خلق بسوی غیر خالق است شرک هیچ معنی از اعم متضمن این اعتقاد نیست و شرک قدری مختص از همین شرک است
 و برای دخول در آن دروازه نیست و کمند اصحابه رضی الله عنهم قدری را مانا بچوس گفته اند چنانکه از ابراهیم و ابن عباس است
 گفته بکمال سنن در حق قدری مرفوعاً روایت کرده اند که آنها بچوس این است اند و بسیار است که این هر دو شرک در یک کس
 فراهم می شوند و احدی تا عن الاخره منفرد میگردد و قرآن کریم بلکه جمیع کتب منزل مبرح اند بر اهل این شرک که قول تعالی
 ای ایاک نعبد و ایاک نستعین و قول تعالی ایاک نستعین که نافی شرک خلق و ربوبیت است پس این آیه
 متضمن بر تجربه توحید برای رب العالمین و عبادت و بر عدم جواز شرک غیر با خدا و افعال و الفاظ و ارادت است و
 شرک در افعال همچو سجده برای غیر سبحانه و تعالی و طواف غیر خانه خدا و طلق راس بطور عبودیت و خضوع برای غیر و بوسیدن
 سنگها و آستانها و نشاندن جرجه و سود که بمن خدا در ارض است یا بوسه دادن قبور و سلام آن و سجده کردن بسوی آنها
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که قبور انبیا و صالحین را مسجد گرفته در آن نماز کند لعنت فرموده تا بکسی که قبور را دشنام گرفته عبادتش
 من دون الله بکند چه رسد و این کس معنی قول خدا ایاک نعبد و ایاک نستعین در صحیح آمده مرفوعاً لعن الله الهیود و النصاری اتخذوا
 قبور انبیائهم مساجد و عنده صلعم من شرار الناس من تدركهم الساعة و هم احیاء و الذین یتخذون القبور مساجد و عنده صلعم من کان
 من کان قبلکم کانوا یتخذون القبور مساجد الا فلان اتخذوا القبور مساجد فانی انهم کم عن ذلک و حرر سند امام احمد و صحیح ابن حبان
 آمده که فرمود رسول خدا صلعم لعن الله ذوات القبور و اتخذوا القبور مساجد و اهرج و فرموده شد غضب الله علی اقوام اتخذوا
 قبور انبیائهم مساجد و فرمود و من کان قبلکم کانوا یتخذون القبور مساجد فانی انهم کم عن ذلک و حرر سند امام احمد و صحیح ابن حبان
 اولئک شرار خلق عند الله و مردم در باره زیارت قبور سه قسم اند قومی زیارت مردگان میکنند و برای آنها دعا می خوانند این
 زیارت شرعیست اما سفر برای این زیارت درست ثابت نشده اگر چه برای قبور انبیا و رسل باشد بلکه این زیارت

و نیز آن گفت که قصد شرک تعظیم جناب الهی است و دخول بجناب او بنا بر عظمت وی جز بواسطه شفعاء و الاذن نیست مگر خل
ملوک و مقصود شرک ازین توسط و توسل تعظیم است نه استهانت بجناب الهی و عبادت این و سائل برای تقرب و لغوی است تا آن
و سطر مع انیکس بر او تعالی در آید و آن عنایت است و این و سائل اندک پس بقدر موجب مخط خدا و غضب و تعالی و سبب غلبه
در نار و موجب سفک و اهل او و استباحه حریم و اموال ایشان نشود و در عقل کجا جائز باشد که حق تعالی برای عباد تقرب
خود و شفعاء و وسائط مشروع کرده باشد باز تحریم آن از شرع مستفاد شود یا در شرع عقل هر دو قبیح بود بلکه ممتنع است که
شریعتی از شرائع بدان وارد گردد و دو کدام ترست در آنکه این گناه از میان سائر ذنوب بشیده نمی شود چنانکه حق تعالی فرموده
ان الله لا یغفران لشركه و یغفر ما دونه ذلک لمن یشاء و نیزه میگوییم که شرک دو گونه است یکی شرکی باشد که مخلوق
بذات معبود و هما و صفات و افعال اوست دیگر شرکی باشد که در عبادت و معامله با اوست اگر چه صاحبش معتقد این نیست
که شرکی برای او سبحانه در ذات و صفات نیست و شرک ثانی در سابق اشارت رفت و کلام دیگر باز بیاید ان شاء الله تعالی
و شرک اول در نوع است چنانکه شرک تعطیل که اشیاء شرک است همچو شرک فرعون در قول و ما رب العالمین و امان گفت
این لی صرحا علی البلیغ الاسباب سبب است فاعطی الی الله و الی الاغنیة من الکاذبین و شرک تعطیل سلازم اندک پس هر شرک
معطل است و هر معطل شرک کن شرک مستلزم تعطیل نیست بلکه گاهی شرک مقمری باشد بخالق سبحانه و صفات او و گاه که وی
معطل حق توحید است و فصل وقاعدۀ شرک که مرجع الیه باشد تعطیل است و آن قسم است یکی تعطیل صنوع از صنایع
دوم تعطیل صنایع از کمال ثابت برای او سوم تعطیل معامله او از تحقیق توحید واجب بر عبده و ازین جنس است شرک اهل
وحدت وجود و شرک ملاحدۀ که قائل اند بقدوم و ابدیت عالم و پستاند و جمادات بسوی سبب و وسائط که مقتضی ایجاد
آنهاست و از حقوق و نفقه مناسبت و نمیدانند شرک عطا و صفات مثل جمیع و قرامط و غلات و غیره و دوم شرک تشبیل
و آن شرک کسی است که همراه خداوندی دیگر مقرر میکند مثل شرک نصاری در تریج و شرک یهود در عزیر و شرک نجوس در ستاند و احداث
خیر بسوی خود و احداث شرک بسوی ظلمت و اول را یزدان و ایزد دثانی را اهریمن خواند و شرک قدسین و سنیۀ مختصرا و است و این
طوائف اکبر شرکین عالم اند و طوائف بسیار اند بعضی از ایشان عبادت اجزاء سماوی میکنند و بعضی پرستش اجزای زمینیه و بعضی از غم
نمایند که معبودش اکبر است و بعضی گمان دارند که معبود او خدا نمی از خدایان است و بعضی زعم کنند که چون وی معبود خود در خصوص
عبادت و تشبیل بسوی او کند معبود او بروی اقبال نماید و بدو عتقاد فرماید و بعضی گمان دارند که معبود ادنای او مقرب و بسوی
معبود اعلای فوقانی است و آن فوقانی مقرب او بسوی مافوق خود است تا آنکه این خدایان و الهه او را نزدیک و سبحانه و تعالی
می سازند پس بنا بر این گاهی کثیر و سائل و گاهی تعطیل آن میکنند و چون این طوائف داشتند و دیگر رسول خدا صلعم را بر شرک بخدا
در افعال و اقوال و ارادات شناختی باب جواب از سوال مفتوح شد پس میگوییم که حقیقت شرک تشبیه خالق بمخلوق و تشبیه
مخلوق بمخالق است اما خالق پیش شرک مخلوق را با خالق در خصائص الکیه که تقدیر نمیکند ضرر و نفع و عطا و منیع است مانا ساخته

و معلق این اشیا بخلق شبیه خالق تعالی و مستوی میان تراب و رب الارباب است و کلام ذنب و غرر عظم تر ازین خواب بود که
 ذره ناچیز را مانا با آفتاب عالم افروز کند **س** چه دعوی ذره را با عین خورشید بد چه نسبت خاک را با عالم پاک و با انضام
 آسمیست کمال مطلق جمیع وجوه که نقص ادران بوجهی از وجوه راه نیست و این کمال موجب آنست که تنها او را پرستند بقلا
 و شرعاً و فطره پس هر که این را برای غیر کند وی شبیه غیر با کسی است که او را پرستند و بنا بر همین شدت قبح تعظیم و بزرگیت
 ظلم آنکه بر جان خود رحمت و مهر بانی را نوشته بود خبر داد که وی برگزیده این گناه را بخشد و انضام آسمی کی مجرب است
 که جز بر ساق حب و ذل نمی آید پس هر که این حب و ذل را بر دیگری بخشد پس وی بی شبه تشبیه و تعالی و خالص حق و نصیب
 خاص و کرده و قبح انمینی در عقول و فطرت مستقرست هیچ عاقل عارف انکار آن نمی تواند کرد و لکن شیاطین جن انس فطرت اکثر
 خلق را متغیر کرده ایشانرا از دین و ایمان ربوده اند و حکم و امر کردند بآنکه شرک کنند با خدا چیزی که بدان بر مانا نرسد و چنانکه
 امرت خلق بخدا و خلق روایت او از حق سبحانه و تعالی کرده و ایشان از قبح شرک کوشیده شرک را حسن گمان کردند و از انضام
 آسمی کی سجدت پس هر که سجده بغیر خدا برد وی آن چیز را مانا بخد کرد و از آنجمله توکل است پس هر که توکل بغیر کرد وی آن غیر
 مشایخ خدا ساخت و از آنجمله توبه است پس هر که توبه برای غیر کرد وی او را مانا بخد کرد و از آنجمله حلف است پس عاقل متغیر
 غیر خداست و از آنجمله ذبح است پس هر که ذبح کرد برای غیر خدا پس مانا ساخت غیر را بخد اقل تعالی و صا اهل به لغیر الله
 اکثر اهل تفسیر معنی اهل ذبح گفته اند زیرا که در جاویدت ذبح حیوان بنام طوافیت میکردند پس این تفسیر گویا موافق شان
 و روایات شریفه است لیکن حق در مقام آنست که تفسیر ذبح بمسب لغت عرب کنند پس در لغت معنی اهل ذبح رفع صوت است
 نه ذبح اینک کتب مولفات لغت موجودست در هیچ کتابی از آنها اهل ذبح معنی نتوان یافت و این کریمه در قرآن کریم در
 چهار موضع آمده و از اینجا ظاهر شد بلکه تعیین که هر چه بران رفع صوت بنام غیر الله کنند آن چیز حرام باشد مثل گاو شیخ احمد کبیر
 و گو سفند شیخ سعد و امثال آن گویند ذبح ذکر نام خدا کنند و این تفسیر بغایت نفیس و نکته بدیع است و اکثر اهل عالم و عالم
 از ان در غفلت اند و باین رهنمود در وادی اکل حرام و باطل و نذر و توبه و تکبیر و تهلل و بی و آراء و جال سخن ملوک ایشانرا از
 دین اسلام و طهارت ایمان حاصلی جز اسم و رسم نیست و حق جوهر و رسول استقامتی بدان در تمام گیتی نیست نشود و باطل باطل است
 هر چند عالمی بران شکی کند و از آنجمله خلق را س و گذشتن موی حد و در سر بر نام احدی از مشایخ و اولیا است و گردیدن گرد
 قبور اموات صاحبین و انبیا و مرسلین و استادان برای تعظیم بنمیر و تحم کردن کردن و مکر زرد و دو سلام بر رسول خدا صلعم
 و سجد شریعت و امثال این افعال و حرکات شرک محبط اعمال چه درین همه امور رعایت جانب شرک است و فاعل و در جهت
 تشبیه غیر خدا با خدا واقع و اما در جانب تشبیه پس هر که تعظیم و تکبیر کند مردم را بسوی مش و اطرا و در جا و وفات خود خواند و
 مانا شد بخدا و نمازعت کرد او را در ربوبیت و وی سزاوارست بآنکه امانت کند او را خدا تعالی بنیابت هوای و ذلت و
 خواری و آنچه مورچه زیرا قدام خلق با مالش فرماید و صحیح است از آنحضرت صلعم که فرمود یقول الله عز وجل لعنتم اراکم الکبریا

روانی فمن نازعنی واحدا منهما غلبته و چون تصور برادرست خود میکشد از اشد مردم در عذاب و قیامت باشد
 بنا بر آنکه مانده است بخدا و بجزو صفت پس با کسیکه مشابه او در نبوت و انیت شود چه گمان می توان کرد که مال معلوم
 بقول الله عز وجل من اعظم من هب خلق کلمتی فلیخلقوا ذره و یخلقوا شعیرة پس بزرگ ذره و شعیره تنبیه فرمود بر آنچه عظم از دست
 و همچنین هر که تشبه کند بخدا ز نامی که جز خدا گیری را نمی سازد مثل شاه شایان و فرمانده فرمان روایان و قاضی قضات
 و ماساج و حاکم احکام و نحو آن در صحت از آنحضرت صلعم آمده که فرمود ان اخضع الاسماء عند الله ان یسی بملک الملوک لا ملک
 الا الله و فی اعطاء غیظ رجل عند الله رجل یسی بملک الملوک یا آدم که پدر بزرگوارم رحمه الله تعالی کتاب گلستان سعدی بدست
 خود می نوشت در دیباچه آن در صبح پادشاه افطشاهنشاه آمد بجای لفظ مذکور بیاض و صفی گذاشت و حاضر حق گذار را
 از غایت تادب بجناب آتی آلوده تهریرین اخضع اسما و واقع صفات نفرمود جز از الله عنا خیر از خدا و جل بخت نزل
 و منزه له و ثوابه فاکبر تقواه و الله سنده و باجملة تشبیه و تشبیه شرک است و لهذا هر که ظن کرد که تقرب بسوی
 غیر بکدام عبادت تقرب و بسوی آن تیرست وی خاطی است زیرا که وی درین کار تشبیه غیر با خدا شد و چیزی که جز خدا
 بگیری نمی سازد بعل آرد پیش شرک رخ او بجانمست از حق وی و این قبیح است عقلاً و شرعاً و لهذا آنرا مشرک
 نکرد و فاعل او را آنحضرت نفرمود و کسیکه گمان آید که خدا دعای او نمی شنود و نمی پذیرد مگر بواسطه که خدا را بر دعای او
 مطلع سازد یا زوی برای او بخوابد پس می بخدای پاک خست بد گمان است چه درین ظن که خدا نمی داند و نمی شنود مگر با علم
 غیب و اسماع و دیگری نفی علم و سمع و کمال ادراک او تعالی است و کفی بذاک و بنا و اگر ظن دارد که می شنود و می بیند و کن عین
 حق است که او را در حق آنکس ندیم و مهربان سازد پس این سواطن بافضال مفضل حقیقی و بر و احسان و رحمت خود در تمام
 و کفی به جملة آنکه اعظم ذنوب نزد خدا اسماست ظن باوست و لهذا در کتاب منیر بیان تو عظم فرموده و گفته الظایف
 بالله ظن السوء علیهم اثم السوء و علیهم لعنة سوء اعدا طمحو حرم مساوت مصدیر او از طیل جلیل خود ابراهیم
 و الله اسمعیل علیه السلام علیه السلام حکایت کرده از آنکه آیه دون الله تیردون ناظکم رب العالمین یعنی گمان شما چیست
 آیا جز ای خیر و بد شما بر عبادت غیر او و گمان دارید که او تعالی در اطلاع بر ضرورت عبادت خود و محتاج بسوی کسی است که
 باب حوائج خلق را فسر او باشد و نحو آن و این بخلاف حال ملوک است که محتاج اند بواسطه بنا بر ضرورت حاجت و فقر و
 و قصور علم از ادراک حوائج غصطن و اما آنکه او را سمع از سمع شاغل نیست و حمتش سابق غضب اوست و رحمت و
 عطوفت را بر جان خود نهشته پس نزد او و ساطع چه چیز باشد و کلام وزن و قدر و وقع آرد پس بخند و ساطع میان خود و میان
 خدا قبیح ظن بخدا کرده و تسخیل است که این ظن سود را برای عباد مشرک فرماید بلکه این بدگمانی در قول و فطرت متعین است
 و مضروع و تاله که از بنده درباره این و ساطع می رود فی نفسه قبیح و زشت است که اقرانه لایسا چون این مجبور العبد
 ذلیل آن ملک عظیم جلیل جمیع قریب محبت ملوک و باشد حکما قال تعالی ضعیف کما مثلنا من انفس کما ملک و ما ملکت

ایمان که من شرکاء فیما رزقنا کما نرزقهم سواء تھا فی نعم کثیفیت کما انفسکون یعنی چون یکی از شما عاقل و کار
دار و از آنکه ملک و شریک وی در رزق باشد پس چه قسم عبید و مالیک هر شریک من در آنچه بدان منفر دم نمی کشید
و آن افراد با آنست که غیر مرا نمی سازد و جز من دیگری را صاحب نیست و نیز بدو هر که را این زعم است پس وی
بیچ قدر قدرت من و حق تعظیم من بجا نیامد و هر که با خدا و دیگر را بپسندید و گمان کرد که آن دیگر ساخته او تا حدیست وی
قدر ضا حق قدر نکرد قال تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لیغفلوا
ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبه له الذباب شکیلا یتنقد و ه منته ضعف الطالب و المطلوب ما
قد مر الله حق قدره ان الله لقوی عزیز و قال تعالی ما قدر و الله حق قدره و الا ارض جمعا قبضته
یوم القیامة و السموات مطویات بيمينه سبحانه و تعالی عما یشرکون پس شرک کفنه ضعیف دلیل
نمان با خدا ی جمیل رحمن قدر شناس قوی عزیز حق قدر نیست و اگر جمیع طوائف بدعت و ضلالت را تا مل کنی در دنیا
که اهل گمراهی ایشان را جمع بدو چیز است یکی ظن سو بخدا و دوم عدم قدر دانی رب حق قدر پس هر که را این گمان باشد
که خدا رسولی نفرستاد و کتابی فرو دنیاورد بلکه خلق را همچنان مهمل و سدی بگذاشت و بیست دلی سود پیدا کرد وی تحقیق
قدر خدا و منزلت او نشناخته و همچنین کسیکه نفی عموم قدرت الهی و تعلق او بافعال عباد از طاعات و محاصی میکند غیر
قدر دانی خدا حق قدر اوست و خدا و ایشان که میگویند وی عقاب بنده بر دم فعل نمیند بلکه عقوبت فعل او میماند نیز
بیچ قدر خدا نشناختند و چون در عقول سلیمه جبر سید عبد خود را بر فعل و باز عقاب او بران کار تحصیل باشد پس مدورش
از اعدل مادلین و انصف بنصفین چه قسم می تواند شد و قول ایشان بدتراز شهاب مجوس قدری اولین است همچنین قدر
نکرد خدا را حق قدر آنکه نفی کرد رحمت و محبت و رضا و غضب و حکمت و حقیقت فعل او را مطلقا و ثابت نکرد برای او
فعل را اعتباری بلکه گفت که افعال امفعولات منفصل از وی هستند و بگذشت بیچ قدر شناسی خدا نکرد و آنکه برای او سبحانه
زن و فرزند یا حصول در مخلوقات یا عیس این وجود ثابت گردانید و گفت که خدا اعدای سول داخل بیت او را مرفوع
انسان کرد و با آنها ملک و دولت بخشید و اولیا و یاران و دوستان ایشان را موعود مکان ساخت زیرا که این تضرع
غایت قبح در رب العالمین تعالی شانه عن قول الرافضة المشیر کین است و اشتقاق این قول از قول بیود و خدا ریست
در باره خدا کوی ملک عالم مدعی نبوت فرستاد و دروغ بر خدا بست و زمانی دراز مکث کرد و گفت مرا چنین امر کرده
و از چنان امری فرموده و خون ابناء و احباب اسباح ساخته و او تعالی او را ظاهراً و غالب گردانیده و بتائیش پخته
و اقامت اول و معجزات بر صدق او کرده و دلهای خلق و اجساد ایشان را بسوی او متوجه نموده و دولت او را ظهور
و زیادت بخشیده و اعدا را و را خوار و ذلیل گردانیده زیاده از هشت صد سال پس در میان قول ایشان و اخوان
ایشان که طائفة رافضة است اگر مواز نیکنی هر دو سخن را برابر یکسان یابی و هر که گمان میکند که خدا زنده کننده هر که

و باعث من فی القبور برای بیان
 قد زکد و این باب خیلی فراخاک است
 آدم آن لا تعبد و الشیطان پس عباد
 او برای شیطان واقع شد و استماع عابد درین
 حق تعالی فرموده و بی محشر هو جمیعاً یا معشر الجن
 اولیاً لهم من الانس سربنا استمع بعضنا بعض و بله
 منها الا ماشاء الله پس این اشاره لطیف است بسوی ستری که از
 بغیر توبه کردن ازان نمی بخشد و موجب است برای غلو در عذاب الیم و حسد
 حال است بر خدا شرع غیر خود از آلمه برای عباد چنانکه مناقضات او صاف که

و مردم در عبادت خدا و استعانت بوی تعالی چهار قسم اند اهل و فضل اینان تمام اهل عبادت و استعانت بخدا می باشد
 سبانه هستند عبادت خدا غایت مراد و نهایت طلب ایشان است و میخواهند که او تعالی هر دم اعانت ایشان برین
 عبادت کند و نه فتن قیام بوظائف عبادت بخشد و این اقتضای مقصود ایشان است و لهذا سوال اعانت بر عبادت
 الاهی افضل مسئولات از رب سبانه است و همین را رسول خدا صلیم میفرمود و این تعلیم کرده و فرموده یا معاذ و العبدانی
 احبک فلا تریع ان تقول فی ذلک صلوۃ اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و سن عبادک و سبک پس انفع او عید طلب عون از خدا
 واحد بر مرضات او تعالی است و مقابل دست قسم ثانی که معروض اند از عبادت او و استعانت بد و پس ایشان را نه
 عبادت است و نه استعانت بلکه اگر کسی از ایشان سوالی از خدا و استعانتی بجنب کبر یا سبکند برای حفظ و شنوات
 خود میکنند نه از برای آنکه او تعالی فقط معبود و مستعان به او است و حق تعالی مستول من فی السموات و الارض و جمیع الیها
 و اعدا خود است فیمده و لا و لا و لا هر یکی از این امور حال او مید و میکند و انفع خلق نزد خدا البس لعین و شیطان و شیعت
 و معذرا اجابت سوال او فرود و حاجت او را بر آورده بدان او را متمتع ساخت و لیکن چون این اجابت چون بر مرضات
 الاهی بود موجب زیادت شد در شقوق و بعد او از بارگاه کبر یا جلالت عظمت و عظمت نعمت و همچنین هر که سائل است عین
 بخدا است بر آنچه عون بر حاجت او نیست سوالش بعد از او از خداست عاقل در اینجا تذکر کند و بعد از آنکه اجابت خدا سوال
 بعض سائلین را نه از راه که راست سائل بر خداست بلکه گاهی بنده حاجتی میخواهد و خدا آنرا می برآورد و در آن بلاک است
 و منع او از آن حاجت حمایت و صیانت است و المعصوم من عصمه الله تعالی و انسان بر نفس خود بصیرت دارد و عاقل
 آنست که هر که را خدا تعالی ازین امر صیانت کرده و وی از تحقیق امر جاهل است چون می بیند که عذمتی در خودی
 غیر او را اقتضا میفرماید گمان بد حق تعالی میکند و دل وی ازان پرمی شود و میداند که حکمت در منع او و عطا و تحیر است

درم از عبادت
 چهار قسم

ایمان کن من شرکاء فیما رزقنا کما فاندو فیہ سواء تفا فی نفس و کفایت و حق تعالی این بمنی را بغایت کشف در کتاب
دارد از آنکه محو شریک وی در رزق باشد پس چنانچه ابتلا دریه فاکرمه و فیه فیقول ربی اکرمی اما اذا
و آن افراد را آیت است که غیر از انفعول ربی اما ان کلا الایه یعنی این چنین است که هر کس او دوم نعمت بخشد
شیخ قدر قدرت من و حق الزام کرده بشم و این داد و بخش بخت کرامت او بر من باشد و گمان بکرامت از طرف من است
قدرت خدا را یا شکر میکند پس یاد و دم او را یا کفران نعمت من میکند پس سلب انعمت خود را از وی بگیری بخشم و بچینم
که هر کس ابتلا از من و رزق را بدوی تنگ ساخته انعمتی بخت همان و سبکی او بر من باشد و گمان این نیز ابتلا و امتحان است
که آیا در خیال چاره کار او پست صبر میکند تا اضعاف فائ او را دم با ناخوش و سرگران شود تا حصه او بهیچ شتم و غصه
باشد با جمعه حقایق خبر داده که دوران کرام و امانت بر او است رزق و تقدیر و تقیل و سبب زیرا که او سبحانه و توسع
میکند بر کافره از برای کرامت او و تصدیق میفرماید بیرون از محبت خواری توان و بلکه هر کس را از بندگان خود را کرامت میکند
از برای آن میکند که موفق شود و معرفت و محبت و عبادت او پس غایت سعادت ابدی و عبادت خدا و معائنات و توفیق
باین عبادت قسم سوم آنست که عبادت بلا استعانت دارند و این دو گونه است یکی اهل قدر که میگویند خدا بابت
جمیع قدورات خود از لطافت و تقیل آورده و در قدر و شرف مانی برای بند و برعل باقی نماند زیرا که اعانت او کرده است
علی آفات و سلامت و از آفات تعریف طریق و ارسال رسل و تمکین او بر فعل و بعد اینها اعانتی مقدوره باقی نمانده
که بند او را از اضداد بخواهد و اله بخندد این طاعت و خند و لهو مگو کول است بسوی انفس خود و طریق استعانت و توحید بروی سدد و
این عباس گفته ایمان بقدر نظام توحید است پس هر که ایمان آورد بجا و کذب کرد قدر او را توحیدش ناقص شد یعنی دیگر
طاعت باشد که ایشان را عبادت و او را اندکی نخواست و بهره ایشان از توکل و استعانت ناقص است و دلمای ایشان بر
ارتباط اسباب قدر متعین نشده و دانند که آن اسباب بدون قدر و استعانت و توحید است تاثیر برای او و مجموع عدم
که نیست او را وجود و قدر و توحید و روح محرک او است و توکل بر محرک اول پس بر بصیرت ایشان از سبب ناقص باشد
و از آله تجاوز بسوی فاعل نکرد و نصیب ایشان از استعانت بحد آله نعمتی بالاتر از آن نیست قلیل افتاد و ایشان را نصیب
از تصرف باشد بحسب استعانت و توکل ایشان و نصیبی از ضعف و خذلان باشد بحسب قلیت استعانت و توکل اگر یکی
بند توکل کند بر خدا حق توکل در آله الجبل از مکان او بی شبهه از آله آن جبل شود و از جای خودش بجنبه و حقیقت استعانت
از روی عمل که از وی تمیز توکل میروند آنست که این استعانت حالتی است برای قلب ناشی از معرفت خدا و تفرداد
مخلوق و امر و تدبیر و ضرورت و نبودن و نبودن شیء مگر از مشیت او تعالی شانه و این نشود و بجا بود خدا و توفیق امر با و تقابل
و نفست بروی باشد و درین حالی نسبت بنده بسوی خدا همچو نسبت طفل بسوی مادر و پدری شود و هر آنچا او را از غیبت
و بهریت دست هم میدهد پس اگر آن فی از آفات بر سر او میفتد جز با در و پدر و پدیر متوجه بسوی غیر این هر دو نشود و این تمام

اگر این چند از اهل تقوی است عاقبت او محمود باشد و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث یشاء
یختص به و من یتوکل علی الله فهو حسبه ای کافیست قسم چهارم گروهبی باشد که او را استغاثت بعبادت است این
حالت کسی است که شایده تقدیر خدا بضر و نفع کرده و ندانسته که محبوب و مرضی او چیست پس توکل کرد بر وی و خطوط خود
و اسعاف نمود آنرا باستغاثت و این اعاقبتی نیست بر اوست که اسوان بریاسات یا جاه عند الخلق یا مانند آن باشد بلکه حفظ
او از دنیا و آخرت همین است و در اینجا بدستی است که مستحق نمی شود بند بعبادت خدا و نگرید و وصل یکی متابعت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در هر فقره و تطهیر و روجی که تسبیح است از مصلح و جوامع بر آن مثل اندن بر روجی که تسبیح تا ویل و آراء و احوال و قیل و قال
طوائف فقهاء و عباد و صوفیه و نظائر ایشان بر آن تضمن اند و هم اخلاص عبودیت برای معبود واحد بر حق که گرد و غبار
نقص و زوال را بر سر پرده عظمت و جلال او راه نیست و مردم درین دوصل موصل چهار گونه هستند یکی اهل اخلاص و متابعت
که جمله اعمال و اقوال و منع و عطا و حب و بغض ایشان برای خداست از بندگان جزای و شکر می بران نمی خورند و مردم
را با جمع و دکتهم و البصم همی اصحاب قبول غیر مالک نفع و ضرر و موت و حیات و نشوری پندارند و اخلاص علی است که
خدا تعالی از هیچ عامل عمل صواب را که عاری باشد از ان نمی پذیرد و لازم کرده است آنرا به بندگان خود تا موت قال تعالی
للبلو که ایکو احسن عملاً و قال یضاً انا جعلنا ما علی الارض زیسه لها للنبو هم ایضا احسن عملاً و احسن علی
اخلاص و اصوب او است آپس خالص است که برای خدا باشد و صواب آنست که بر وفق سنت رسول خدا صلعم بود و این
عمل صواب که در قوله تعالی ضمن کان یو جولقاء ربه فلیحمل عملاً صالحاً مذکور شده و عمل حسن است که در قوله تعالی
و من احسن حیناً من اسلم وجهه لله و هو محسن میسطور گشته و همین امر کرده است رسول خدا صلعم در حدیث کل
عمل لیس علیه امرنا فمورد و هر عمل بلا متابعت زیاده نمیکند عامل او را مگر بعد از خدا زیرا که عبادت او سجدانه با امر او است
نه باین اهوای فاسده و آراء کاسده قسم دوم آنست که او را اخلاص نیست پس متابعت هم نباشد و ایشان شرار خلق
متزین هستند با اعمال خیر مرئی اند آنها را بروم و این نوع و ضرب در خرفان از صراط مستقیم تسبیح بسوی فقه و علم و
فقر و عبادت و زهد و طاعت بسیار است زیرا که اینها مرکب بدع و ضلالات و مکتب محذورات و ریای و همه اند و دست
و دارند که حمد و مدح کرده شوند بر چیزی که آنرا نکرده اند و در اضراب و نظائر ایشان این آیه فرو آمده لایحسبن الذین
یفرحون بما اوتوا و یحیون ان یمحو الله ما یعملون و یجعل الله لکلیه ما یشاء و یضاً انا جعلنا ما علی الارض زیسه لها للنبو هم ایضا احسن عملاً و احسن علی
قسم سوم آنست که مخلص در اعمال اند لیکن بر غیر متابعت امر مثل جمال عباد تسبیح بسوی زهد و فقر و هر یک متذکره است
بر غیر مراد او و قال آنست که وی در عبادت خدا حسب مراد او تعالی نیست و بعضی از ایشان در غلو نشینند
و جمیع واجبات را ترک دهند و این را قربت پندارند و موصلت صوم نه را با بیل قرب و نزدیکی شمرند و صیام یوم
نظر را تقرب دانند و ایشان را آن قسم چهارم آنست که اعمال ایشان بر متابعت امر است لکن برای غیر خداست همچو

طاعات مرائین و مچھ موی کہ قتال میکنند برای ریا و مہ و حمیت و شجاعت و غنیمت و حج میکنند تا اور احوال گویند و قرات
می نماید تا قاری گفته شود و تعلیم و تالیف می فرماید تا عالم و مؤلف گفته شود پس این اعمال صالح ہستند لکن غیر مقبول نہ نقل قضا
و ما امرہ الا لیعبدوا اللہ مخلصین لہ الدین و دنیا امر مکر و مہ را اگر عبادت بر متابعت و اخلاص نیست بدان قائم
باین ہر دو صفت از اہل ایک نمید و ایک نستعین است و اہل ایک نمید را در فضل و انفع عبادت و احق آن باشد را و تخصیص
چہا طریق است و ایشان چہا منفعت نہ صفت اول آنکہ نزد او انفع و فضل عبادات اشق و صعب او بر نفوس است نیز کہ بعد
اشیا از ہر ہست و گویند این حقیقت تعبد است و اجر بر قدر شقت و درین باب حدیثی روایت کنند کہ نبی صلی اللہ علیہ
و آلہ و سلم فرمود ہذا ہست و ایشان را باب عبادت و جوہر بر نفوس اند گویند تا دست نفوس ہمین شقت باشد زیرا کہ طبع نفوس
کسل و مہمانت و اخل و بسوی رحمت باشد پس تقسیم شود نفس مگر بہ کہ بوال نوال تجوہ شاق شقت دوم گشتہ فضل و انفع
عبادات تجرد و زہد و دنیا و قتل از ان بعد نیابت امکان و اطراح اہتمام بدان و عدم اکثر اثرات برای مایہا و مانہاست
و ایشان ہستہا عوام اینہا گمان دارند کہ این غایت کمال است پس ہمہ بہر چہ شد نہ شمرند نہ برای آن عمل نمود نہ بران
گفتہ اند کہ این حال افضل از درجہ علم عبادت است و زہد و دنیا را غایت و راس ہر عبادت دیدند و خواہن از ہر مقصود بغیر
دہستند و گفتند کہ مقصود بدان ملکوت قلب بر او تعالی و استغرق و محبت و بی و انابت بسوی او و توسل برہ و اشتغال
بمخاضات اوست پس افضل عبادات نزد ایشان دو امر ذکر و تعالی قلب و سنان است و اینہا دو قسم اند یکی عارفین کہ
مبادرت میکنند با مرنوی او اگر چہ مفرق جمعیت ایشان باشد و ہنگامان را بہر دو دیگر منحرفند یا نہ میگویند مقصود از قلب
جمعیت اوست و چون بیا پیچیزی کہ آنرا از ظرف خدا دانند بدان التفات نمایند و گویند طالب باور کسی است کہ
نافل باشد پس تمام اوقات را وقف و ردداشتن چہا و اینہا نیز دو قسم اند یکی تارک و اجبات و فرائض برای جمعیت دل
بعضی از ایشان قائم بفرایض و اجبات و تارک سنن و فوافل اند و این را علمی نافع برای جمعیت قلب میدانند و حق است
کہ جمعیت حفظ قلب است و اجابت داعی خدا صلی اللہ علیہ وسلم حق رب پس متوجہ حق نفس خود بر حق رب پیروی نیست صفت دوم
آنست کہ میگویند فضل عبادات آنست کہ در ان نفع متعدی باشد و آنرا از نفع قاصر فضل می بیند و میگوید کہ خدمت
فقرا و اشتغال بمصالح مردم و قضا حوائج و مساعدت ایشان بجاہ و مال و نفع فضل است لقولہ صلی اللہ علیہ عیال اللہ اجمعین اللہ
انفعم عیالہ و میگوید کہ عمل عابد قاصر بر نفس است و عمل نفاع متعدی الی النیر است پس کجا این و کجا آن و گفتہ اند عالم را بہ
مثل فضل ماہ چہار ہم بر سائر کوکب است و قد قال صلی اللہ علیہ لان ہدی المدیک جلا واحد اخیر لک من جہنم و فرعون
و علی الی ہدی کان لہن الاجر مثل اجر من تعین غیر ان نفیس من اجور ہم شمی و قال ان امروءا لکنتہ صیالہ علی علی بن ابی طالب
ان العالم یتفق لہ من فی اسوات و من فی الارض حتی اکتیان فی البحر و النملہ فی جہر ما گویند صاحب عبادت چون می میرد
عمل او قطع می شود و عمل صاحب نفع غیر منقطع است ما و ہیکہ نفع متسبب و باقی است و بخت بنیاسوی خلق بل علی حسن

و هدایت و نفع ایشان در معاش و معاد است نه برای خلوات و انقطاع و لهذا آنحضرت صلعم هر کس انیک قصد انقطاع و تعبد و ترک مخالطت ناس کرد ندانکار فرمود غرض از ایشان تفرغ را برای نفع خلق افضل از جمعیت قلب بخدا بود
این معنی میدانند و میگویند که علم و تعلیم و تحوان از امور فاضله از همین باب است شش چارم گوید افضل عبادت عمل بر وقت
رب سحانه و شتغال هر وقت بمقتضی و وظیفه آنوقت است پس افضل عبادت در وقت جهاد و جهاد است اگر چه انجامش ترک
اوراد از نماز شب صیام نماز بلکه ترک تمام نماز فرض باشد چنانکه در حالت امن بود و افضل در وقت حضور ضیف قدم نهادن
قیام بحق او و شتغال خدمت اوست و افضل در اوقات سحر شتغال بنماز و قرآن و ذکر و دعاست و افضل در وقت اذان
ترک دیگر او را و شتغال با جابت مؤذن است و افضل در اوقات نماز پنجگانه زهد و جهاد در ایقان آن بر اکل و جود و مسافرت
بسوی آن در اول وقت و خرمن بسوی مسجد و شتاب رفتن بجانب وست و افضل در اوقات ضرورت محتاج عبادت
بسوی سعادت او بجای و مال و بدن است و افضل در سفر سعادت حاجت و اعانت رفقه و ایثار این معنی بر او را و خلوت
و افضل در وقت قرات قرآن جمعیت دل و عقد همت بر تدبر او و سزم بر تنفید او امر است و این عظم از جمعیت دل
کسی است که او را کتابی از طرف بادشاه برین حال بیاید و افضل در وقت وقوف بعرفه جهاد و تفرغ و دعا و ذکر است
و افضل در ایام عشر ذی الحجه اکثر تعبد لاسیما بکبیره و تهلیل و تمجید است و این افضل باشد از جهاد غیر متعین و افضل در عشر اواخر
از رمضان لزوم مساجد و خلوت در آنها با اعتکاف و اعراض از مخالطت ناس و شتغال بمردم است تا آنکه افضل از قبل
بر او موقت علم بمردم و قرات قرآن نزد بسیاری از علما است و افضل در وقت مرض بر او بر مسلم عبادت و حضور جنازه
و تشییع است و تقدیم کردن آن بر خلوت و جمعیت خویش و افضل در وقت نزول نوازل و ایذارسانیدن مردم یکسان
شکلیانی و تحمل است زیرا که بصبر و تحمل مردم واجب است و مومن مخاطب با مردم صابر بر ایضای شان افضل از مومن است
که غیر مخاطب مردم و غیر صابر بر اذای آنهاست و غلبه ایشان در خیر افضال از عزل آنها در آن خیر است و غیر از اینها
در شرف افضل از اختلاف در وی است و چون بدانند که خطایشان سبب است و قلت است پس این خطه بهتر از عزلت
باشد و این گروه اهل تعبد مطلق اند و احصاف اقبل این طائفه اهل تعبد عقیده و چون یکی از ایشان بیرون می آید از منزل
عبودت که بدان متعلق شده است و جدا می شود از وی میند که نفس او ناقص شده و از عبادت نازل گردیده پس عبادت
این کس برای خدا بر یک وجه است و صاحب تعبد مطلق را غرضی در تعبد بعینه نیست که آنرا بر غیر او اختیار کند بلکه غرض
او متبع مرضات الهی است اگر علما را بر مینی او را همراه ایشان بیایند تا چنین در هر گز اگرین و تصدقین و از آن محبت و مکلف
قلب علی الله بیایی و این است غذا جامع سائر الی الله در هر طریق و در اینجا حدیث ابو بکر صدیق رضی الله عنه و توان
خدا صلعم برای او یاد کنی اهل تنکم احد اعظم الیوم سکینة قال ابو بکر ان قال اهل تنکم احد اصبح الیوم صائما قال ابو بکر ان قال اهل تنکم
احد عاد الیوم مریضا قال ابو بکر ان قال اهل تنکم احد تیج الیوم جنازة قال ابو بکر انما حدیث و این حدیث مروی است از طریق

عبد الغنی بن ابی حفص قال قال الحسن بن سالم عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم فی جماعه من اصحابه فقال صلعم
 الیوم قال ابو بکر ان قال من عاد الیوم رضیا قال ابو بکر ان قال من شمل الیوم خازنه قال ابو بکر ان قال وجبت لک وجبت
 یعنی یا نعم بن سالم اگر چه حکم کرده اند لیکن سلم بن وردان متابع اوست و او را اصلی صحیح است از حدیث مالک از محمد
 بن شهاب از حمید بن عبد الرحمن بن عوف از ابو هریره رضی الله عنہ ان رسول الله صلعم قال من اتفق زوجین فی سبیل الله فودی
 فی الخبث یا عبد الله بذخیر فرس کان من اهل الصلوة فودی من باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد فودی من باب الجهاد ومن کان
 من اهل الصدقة فودی من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام فودی من باب الصیام فقال ابو بکر یا رسول الله علی من یدعی
 بذه الالباب من ضرورة بل یدعی احد من ذی الالباب کلها قال نعم وارجوان تکون نهم کمذا رواه عن مالک موصولا سنداً
 یحیی بن یحیی ومن بن عیسی و عبد الله بن المبارك و دروایحی بن کبیر و عبد الله بن یوسف عن مالک عن ابن شهاب عن حمید بن
 و لیس هو عند القنفذی الامر سلا ولا سنداً و معنی اتفاق زوجین آنست که دو چیز از یک نوع در راه خدا بدین مثل و در راه
 یا دو دینار یا دو آپ یا دو قمیص یا دو نان یا یخچین هر که بگذارد دو کعبه و برود در راه خدا و گام و بنهد و دروزه و بخوان
 چه مراد و الله سلم باین عدد اقل تکرار و اقل وجهه مد او است بر علی از احوال بیست زیرا که دو عدد و اقل جمع اند و این کس
 چون باران است که هر کجا که بفتد سوزند و نمینشیند خدا را با خلق و نمینشیند خلق را با نفس چه بگاه که با خداست عازل خلاق و متخی
 از انسان است و چون با خلق است عازل نفس و سقط او از وسط و متخی از دوی است فاما عذبه بین الناس ما شد حوشه
 منهم و ما اعظم الله به تعالی و فرخه به و طمانینه و سکونه الیه لیکن مردم در منفعت عباد و حکمت و مقصود او بر چند طریق اندکی
 نفاة حکم تعلیل که رد امر بسوی نفس شیت و صرف اراده میکنند و نزد ایشان نیست قیام بدان مگر برای عبود امر بغیر آنکه
 سبب نجات و سعادت و در عباد و معاد باشد بلکه قیام بدان چهار وجه شیت است پنا کند به باره خلق میگوید که خلق
 او نه برای کدام غایت و علت مقصوده باوست و نه برای حکمتی که عباد شود بسوی او و نیست مخلوقات اسباب مقصود است
 و نیست در آتش سببی برای احراق و نه در آب قوت اغراق و نه تدبیر غرض که نزد ایشان خلق و امر یکسان است نیست
 فرق در میان خلق و امر و نه در نفس امر میان مامور و محذور و لکن شیت او مقضی امر بکاری و نهی از کاری شد بغیر آنکه بگوید
 بامر و صفتی مقضی حسن او و مبنی عنه صفتی مقضی قبح او و این اصل را لوازم و فروع کثیر است و غالب ایشان حلاوت
 و لذت عبادت نمی یابند و بدان متغیر نمی شوند و لهذا نماز و روزه و زکوة و حج و توحید و اخلاص و نحو آن را تکالیف می نامند
 و خود را بدان تکلف می خوانند و اگر کی دعوی محبت ملکی از ملوک یا غیر او بکنند و باز امر او را تکلیف نامد هرگز محب شمرده نشود
 و اول کسی که از وی صد و این مقاله صورت بست بعد بن در هم است حنف دوم قدریه نفاة اند اثبات میکنند نوعی
 از حکمت و تعلیل که نیست قائم بر رب و نه راجع بسوی او بلکه راجع است بسوی محض صلیت مخلوق و منفعت وی پس نزد
 ایشان غیرت عبادات بطریق قیمت ثواب و نهم عبادت و بمنزله استیغاثا اجیر است بجز خود را گویند و لهذا حق تعالی

آنها عوض عبادت ساخته کقول تعالی و خود و ان تلک الجنة او و متعوا بها ما کنتم تعملون و قوله تعالی یا غایب فی
 الصابون اجر هو بخیر حساب و در صبح است آنهاهی احاکم احصاها علیکم ثم افیکم یا با و آزا اجر و جزا و ثواب نام کرده
 زیرا که این اجر بخیر است که راجع می شود بسوی عامل از عمل او و دلالت میکند بر آن موازنه پس اگر تعلق ثواب با عمل بطریق
 عوض نباشد موازنه را خود هیچ معنی نبود و این هر دو طائفه متقابل یکدیگر اند چه جبریه ارتباط جزا با عمل قرار میدهند و تجویز میکنند
 که عذاب کند خدا کسی را که عمر خود و طاعت فنا کرده و نعمت دیگر کسی را که عمر خود در مخالفت بر باد ساخته و طاعت و خلاف
 نسبت بوی همانند برابری و همه راجع بخص مشیت هستند و قدریه ایجاب رعایت مصالح کرده اند بر وی همانند و آنرا
 بعضی اعمال مقرر کرده و گفته که در وصول ثواب به بنده بدون عمل او مقصود است با احتمال آنکه این صدقه است از وی به
 بنده بلائین پس نفسش خدا را بر بنده بهتر صدقه بعد بر عبد قرار داده اند و عطاء او به بنده بطریق اجرت بر عمل
 وی و دسترست بنده را از آنکه بطو تفضل چیزی بلا عمل او را بدهند و برای اعمال تاثیر می دهند و این
 هر دو طائفه مخوف اند از صراط تقیم زیرا که اعمال سبب موصول بسوی ثواب اند و اعمال صالحه بتوفیق و فضل خدا
 و نیست قدری برای جزا و ثواب بنده بلکه نایت اوست اگر واقع شود بر اکل وجهه باین طریق که شکر باشد بر یکی از
 اجزا اقلیه نعم آتی پس اگر همه اهل سموات و ارض را عذاب کند درین تغذیب غیر ظالم است و اگر همه را رحمت کند باین
 رحمت بهتر از اعمال شان باشد و قول او تعالی را که تلک الجنة الی و متعوا بها ما کنتم تعملون است با قول وی
 مسلم لن یدخل احدکم الجنة بعلیه احدیث تامل کن آیه کریمه دلالت دارد بر آنکه جهان با اعمال است و حدیث ثانی در دخول
 جنت با اعمال است و نیست تنافی میان هر دو زیرا که توار د نفی و اثبات بر یک محل نیست چنانچه ثنیت و استحقاق
 جنت بمجرد اعمال برای رد بر قدریه مجرب است که زعم میکنند که فضل ثواب ابتدا از مضمین تکوین باشد و در قرآن است
 که برای سببیت باشد بنا بر رد بر قدریه جبریه که قائل اند بعدم ارتباط جزا با اعمال و بعدم سببیت اعمال برای جزا و نایت
 آنست که این اعمال امارت جزا باشند و ثنیت نبویه که دلیل عموم مشیت و قدرت او تعالی است ثانی ربط سبب
 بمسببات و ارتباط و بیان نیست و هر طائفه از اهل باطل نوعی از حق ترک داده و باین برگرد نوعی را از باطل برگز
 گردیده بلکه انواع را از ان و حق تعالی اهل سنت را هدایت کرد بسوی حق مختلف فیة باذن خود و صفت سوفی و هم کرده
 که فائده عبادت ریاضت نفوس و استعداد او برای فیض علوم و معارف بروی است و برای خروج قوای او از
 قوای نفس سبعیه و همیه پس اگر عبادت معطل گذارد متحق شود بتقوی سباع و بهائم و عبادت او را بیرون می آورد
 بسوی شایسته محمول و قابل انتقاش صور معارف میگرد و و این را دو طائفه قائل اند یکی مقارب سلام و شرائع از
 فلاسفه قائلین بقدم عالم و عدم فاعل فخر دیگر طائفه متفلسفه از صوفیه سلام مقارب بقله سفا و ایشان زعم دارند
 که این عبادات ریاضت با مستند بنا بر استعداد نفوس برای معارف عقلیه و مخالفت عوائد با بعضی از ایشان

فقیه
 علی شریعت
 دجال عثمان
 با اعمال ظاهر
 ۱۳

واجب نیکند عبادت را مگر به معنی و چون این معنی حاصل شد تحمیر میماند و در حفظ او را دو اشتغال بود و بعضی قیام را با او داد و عدم خلل ابدان واجب میگردد و این هم دو گونه اند یکی قائل اند بوجوب او برای حفظ قانون ضبط هوا و دیگر قائل اند بوجوب وی برای حفظ وارد و خوف از تدبیر نفس بغایت این حالت در جمیع بسوی حالت اولی از بسبب و این نهایت اقدام ایشان است در حکمت عبادت و تشریع او و نزدیک نیست که یافته شود در کتب حکمین بر طریق سلوک جز یکی از این طریق سه گانه یا مجموع او و نصف چهارم قائل اند جمیع میان خلق و امر و قدر و سبب و نزد ایشان ستر و غایت عبادت معنی بر معرفت حقیقت التعمیه و اله بودن او سبحانه است و گویند که عبادت موجب آسیت است و اثر و تقصیری از تباط و عجز ارتباط خلق صفات بعصا و عجز ارتباط معلوم بعلم و قدور بقدرت و هوسا بسمع و احسان برحمت و عطا و عجز و باشد پس نزد ایشان هر که بمعرفت او قیام نماید بر وجهی که تفسیرش افته و شرعاً و مصدر او مورد اگر دیم او را معرفت حکمینی غایت عبادت استقیم شود و برست آید و بدانند که خلقت عباد و ارسال و انزال که تبت و آفرینش جنت و نار از برای همین غایت است و او تعالی در قرآن کریم بدان تصریح فرموده و گفته ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون پس این عبادت چیز نیست که نیست وجود و خلایق مگر از برای آن که محال تعالی اجحسب الا انسان ان یرثه سدی ای مهمل مطلقاً شافعی گفته ای لایومر و لاینبی و دیگری گفته لا ثیاب و لایعاقب علی الامر و اینی و این طلب و اراده عبادت است و حقیقت عبادت امتثال امر و نفی است و امتناع تعالی گفته و تیفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا و قال تعالی و ما خلقتنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و قال تعالی و خلق الله السموات و الارض بالحق و یحیی کل نفس بما کسبت و یرزق اخبار فرمود با کما آفرینش آسمانها و زمین بحق متضمن امر و نفی و ثواب و عقاب اوست و چون خلق سموات و ارض که غایت خلق است از برای آن باشد پس چه قیم میتوان گفت که او را غایت مطلوبه و حکمت مقصوده نیست یا برای مجر و استیجار اعمال است تا مگر ثواب نیست بر ایشان نشود یا برای مجر و استعداد نفوس برای معارف عقلیه ارتباط با خلقت عباد است و چون و نشمندی تامل فرق در میان این اقوال و در میان مدلول صریح و محتمل کند بدانند که حق تعالی خلق را پدید آورده مگر از برای عبادت خود که جامع کمال محبت با خضوع و انقیاد و امر اوست پس اصل عبادت محبت خداست بلکه افراد او محبت که جز او دیگر بر او دست نگیرد و هر که او دست گیرد و از برای او گیرد و در ذات او محبوب دارد چنانکه محبت انبیا و رسل و ملائکه است زیرا که محبت ایشان از تمام محبت خداست و نیست از جنس آن محبت که تخذین آنها در حق این محبت آنها دارند و مثل خدا آنها را محبوب شناسند و چون محبت خدا حقیقت و سر عبودیت آمد پس تحقق آن با تبارع امر و اجتناب نمی او باشد و نزد این اتبلیع امر و نفی حقیقت عبودیت و محبت آشکار و نهان و روشن و واضح و متبیین گردد و ولما تعالی با تبارع رسول خدا صلعم از اعلام است آن و شما هر بران ساخته که قال تعالی قل ان کنتم

مخصوص الله فاتبعوا بی محسبكم الله پس اتباع رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مشروط بحسب ایشان باشد و گردانید
 و شهر محبت خدا برای ایشان ساخته و وجود مشروط بدون تحقق شرط او منتفع باشند از اینجا انتفاع محبت نزد انتفاع است
 رسول قبول علیه الصلوة و السلام معلوم شد و کافی نمی شود این محبت تا آنکه خدا و رسول دوست تر نباشند بسوی او از نماز
 سواها و چمن نزد او چیزی محبوب تر ازین هر دو باشد پس این همان شرک است که خدا آنرا نمی بخشد قال تعالی قل ان کان
 ابناءکم و ابناءکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموالکم اقترفتوها و تحارۃ تخشون کسادها و
 مساکن قرضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتر بصوا حتی یاقی الله باهری و الله
 لا یهدی القوم الفاسقین و هر کسی که مقدم کند قول غیر خدا را بر قول خدا یا حکم کند بدان یا محاکمه بر دسوی آن پس
 از جهان خدا نیست لیکن مشتبه می شود و امر گاهی بر سبیل تقدیم قول احدی یا حکم او یا طاعت او بر قول خدا میکند بگمان
 آنکه آن یکی امر نمیکند و حکم نمیدهد و نیکوگوید مگر همان که رسول خدا صلعم گفته است و ازینجا طاعت او میکنند و گاهی
 بسوی او می رود و اقوال او را تلقی می نماید پس نیکو مغرور است اگر بر غیر این معنی قانویت و آیا اگر قدرت دارد بر رسول
 بسوی او قول رسول صلعم بلا واسطه یا بواسطه اهل علم بحدیث و می شناسد که غیر متبوع او اولی است از متبوع او مطلقا یا در
 بعض امور یا در مسئله معینه و معینا التفات نمیکند بسوی قول رسول بر حق صلی الله علیه و آله و سلم یا قول کسی که اولی از متبوع است
 پس بر نیکس خوف هلاک است و همه آنچه بدان تعلل می نماید از عدم علم یا عدم فهم یا عدم عطا فقه آبی در دین یا احتیاج باشد
 و نظائر یا تا که این تقدم العلم بود از من بر او وی صلعم تعللات غیر مفید است با وجود اقرار بوجوب خطا بر غیر معصوم مگر
 آنکه تنازع کنند درین قاعده و مکالمه آن ساقط نمایند و این داخل زیر وعید است و اگر معذرت استحوال کند سلب محبت
 و قرض عرض و دین او را بر زبان خود یا انتقال نماید از غیبت بسوی عقوبت او یا سعی در ایادی او پس نیکس از ظلم معتدیان
 و نابان مفسدین است و درینجا دانستن است که عبادت را چهار قاعده است و آن تحقق است با محب الله و رسوله و رضاه
 قیامش بدل و زبان و اعضا و جوارح باشد و عبودیت آبی جامع برای این هر چهار مرتبت و صاحب عبادت و حقیقت
 همین جامع است پس قول عبد اعتقاد خیر نیست که خدا تعالی بدان از نفس خود و رسول او صلی الله تعالی علیه و آله
 و بارک و سلم از اسماء و صفات و افعال رب و ملائکه او و لقائ و کسبانه و آنچه بدان می ماند اخبار فرموده و قول لسان
 اخبار است از ان باین معنی و دعاست بسوی آن و ذب است از ان و بدین بطلان بی مخالفت و قیام بکفر خدا و تبلیغ
 امر و سجانه است و عمل قلب و کار دل منزله محبت او و تکل بروی و انابت و خوف و رجاء و اخلاص و صبر بر او امر
 و نواهی و اقرار بدان و رضای او و برای او و زوی و مولات در حق او و معادرات در باره او و اخبارات بسوی خدا و
 طاعت بوی سجانه و نجات از اعمال قلب که فرض است و موکد تر از فرض اعمال جوارح است باشد و اما اعمال جوارح پس آنچه
 نماز و جهاد و نقل و اقامه بسوی جمیع جماعات و مساعدت با جمیع بسوی خلق و نجات باشد پس قول بنده در نماز یا که تعبیر

التزام الحکام این مراتب چهارگانه و اقرار باوست و قول وی بایک نستعین طلب اعانت برین مراتب اربعه و طلب
توفیق برای اوست و قول وی اهدنا الصراط المستقیم مستغنی بر دو امر بود تفصیل و الهام قیام بهر دو و سلوک طریق
سالمین الی الله تعالی است فافهم و بالهدی التوفیق کذا افاد شیخ الاسلام تقی الدین احمد بن علی المقریزی المتوفی سنه اربع و خمسين
و ثمان مائه رحمه الله تعالی فی رسالته تجرید التوحید فجزاه الله تعالی خیر الجزاء و مولفات علماء اوائل و اواخر دین باب
بسیارست مثل کتب و رسائل توحید شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی رح و حافظ ابن القیم جوزی رح خصوصاً کتاب الفرقان
بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان فی تصحیح الصراط المستقیم و افغانه الله تعالی و در تضییع فی اخلاص التوحید للشوکانی و در الاشرک
و تقویة الایمان لشیخ محمد اسماعیل الدلبوی الشہید و تطهیر الاعتقاد عن درن الاما و تسلیع علماء محمد بن اسماعیل الامیر البیہی رح و ترجمه
مقاصد تطهیر رجواب آئیده بیا یزنا الله تعالی و در وحید فی مسائل التوحید و تنزیه الذات و الصفات لخاص کتاب السما
و الصفات للذبیحی و کتاب العلل الذبیحی و رسائل شیخ محمد بن محمد بن ناصر حاتم الی غیر ذلک الله هو الهادی **سوال**
پهتاد و دوم که آتنا زادنا و اعتقاد در بعض اشیا و ابل قبور باادعا علم شان بغیبات و هتاد و هتفات
بآنها چیست **جواب اول** در نیقام چند اصول که قواعد دین اسلام اند باید شناخت بعد از تلقی جواب این سوال باید کرد
اصل اول آنکه ضرورت دینیته علوم است که همه آنچه در قرآن کریم است حق است نه باطل و صدق است نه کذب و هدایت
نه ضلالت و علم است نه جهل و یقین است نه شک و این اصلی است که تمام نمی شود اسلام احدی و نه ایمان او مگر باقراین
اسل و این امر جمیع علمیه غیر مختلف فیه است چهل دوم آنکه بعثت انبیاء و رسل خدا من و لهم الی آخر هم برای خواندن عباد
بسوی توحید عبادت خداست پس اول چیزی که هر رسول بران قرع سلع قوم خود کرد و میقول است باقوم اعدا
ما لکم من الله عبود و قوله ان لا تعبدوا الا الله و قوله ان اعبدوا الله و اعبدوا و اطعوا و همین است مضمون
کلمه تطیب الله الله الا الله و جمیع پیغمبران قوم خود را بسوی قول این کلمه و اعتقاد معنی او دعوت کرده و خوانده اند بسوی مجرد
گفتن این کلمه بزبان و معنی این کلمه افراد ابدانیت و عبادت و نفی معبود جز خدا و بیزارای از غیر الله است و در مضمون
این اصل هیچ ریب و شبه نیست و تمام نمی شود ایمان هیچکس تا این معنی را نداند اصل سوم آنکه توحید دو گونه است یکی توحید
بجوبیت و خالقیت و راز قیت و نخوان معنی این توحید آنست که تنها خدا آفریننده عالم و پرورش کتفه جهانیان و
رزق دهنده ایشان است و این امر را شرکان هم انکار نمیکنند و شرکی برای خدا درین امر مقرر نمی سازند بلکه باجسبی
اقرار دارند چنانکه در اصل چهارم بیا یزیدم دوم توحید عبادت است و معنی این توحید آنست که تنها کنه خدا را هیچ انواع
عبادت که بیا نش خواهد آمد و دیگر برابری از انواع عبادت نپرستند و درین قسم غیر را شرک خدا ساخته اند و لفظ شرک
مشعر اقرار خداست بر بعثت رسل برائی تقریر توحید اول و دعای مشرکین است بشل قول ایشان در خطاب اهل شرک
ا فیه الله ستک و هل من خالق غیر الله و برای نمی از شرک عبادت است و لهذا حق تعالی فرمود و لقد بعثنا فی کل

اصدا و سولایان اعبدا هم یعنی اهرم خود را امر کردند بعبادت خدا و از لفظ فی کل امته مستفاد شد که از سبیل رسول و
 بعثت انبیا در جمیع امم نشده مگر از برای طلب همین توحید بعبادت نه برای شناساندن آن مبینی که خدا خالق عالم و
 رب السموات و الارض است چه آنها مقرر بودند باین مبینی و لهذا وارد شدند آیات کرمیات غالباً مگر بصیغه استفهام تقریری
 نحو بل من خالق غیر الله فمن یخلق کمن الایخلق انی الله شکاف طر السموات و الارض غیر الله اتخذ ولیا ارونی ما ذلک الذین
 من دونه ارونی ما ذلک الخلق و من الارض پس این استفهام برای تقریر اقرار ایشان است و از اینجا شناخته شد که شرکین
 او تان و صنایع را و اهل کتاب سبیح و مادر او و ملائکه را شرک بپ خداست یعنی که اینها در خلق سموات و الارض
 و انفس ایشان شرکاء الله هستند بلکه بجهت آن شرک گردانیدند که اینها مقرب عباده خودند بسوی خدا و نزدیک می سازند
 با و تعالی چنانکه در کتاب غزیز از زبان ایشان محکی است و ایشان در نفس این کلمات کفریه خود اقرار دارند بوجود خدا را
 لیکن معبودات خود را شفعاء نزد او تعالی گمان میکنند قال تعالی اتنبثون الله بما لا یعلم فی السموات و الارض
 سبحانه و تعالی عا کثیر کوی پس او تعالی آنجا ذایشان آنها را شفعاء خود شرک مقرر کرده و تنزیه نفس خود از ان شرک
 فرموده زیرا که هیچ یکی نزد او شافع نمی شود مگر باذن وی سبحانه بیا و علی هذا آنها را شفعاء گردانیدند با آنکه نه اهل شفاعت
 و نه خدای تعالی در باره شفاعت شان اذن داده و نه از چیزی از خدا کفایت می توانند کرد و چه ستم است می شنید
 اصل چپارم آنکه شرکین که بعثت رسل بسوی ایشان شده اقرار میکنند با آنکه آفریننده ایشان خدست نه دیگر قال تعالی
 ولئن سألهم من خلقهم ليقولن الله و قائلند با آنکه خالق آسمانها و زمین او سجاده است قال تعالی ولئن سألهم
 من خلق السموات و الارض ليقولن لخلقهن العزیز العلیم و مقررند با آنکه رازق خلق و برآرنده زندان و مرده
 و مرده از زنده و مدیر امر از آسمان تا زمین و مالک سمع و ابصار و آفنده او تعالی ست قل من یرزقکم من السماء
 و الارض ام من عیالک السمع و الابصار فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل لمن الارض و من فیها
 ان کنتم تعلمون سيقولون الله قل افلا تذکرون قل من رب السموات السبع و رب العرش العظیم
 سيقولون الله قل افلا تتقون قل من یدیک ملکوت کل شیء و هو یحیی و یمیت و لا یجیر علیه ان کنتم تعلمون
 سيقولون الله قل فانی تسبحون قمر عون ملعون را نظر کنید که با انیمه غلو او در کفر و اوج دعوی و نطق بکلمه شفعاء
 حق تعالی در باره وی از موسی علیه السلام حکایت فرموده لقد علمت ما انزل هو کلاء الارب السموات و الارض
 بصائی و ابلیس لعین گفته انی اخاف الله رب العالمین و قال ربنا غویبتنی و قال رب انظر فی غرضکة شرک
 مفرست با آنکه خالق و ذوالقوت برین ارض و ربانیها و رازق آنها خدای واحد است و لهذا رسل خدا بر ایشان احتجاج کردند
 باینقول ان من یخلق کمن الایخلق و ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و یشرکون
 اقرار دارند باینقول و انکارش نمیکند اصل بجهت آنکه عبادت اقصی غایات خضوع و تذلل است و نیست عمل مگر در توحید

و نشو و نما برای خدا نیر که مولای عظم النعم اوست لا غیر پس حقیق بلکه احق باشد باقصی غایت حضور کما فی الکشاف
و غیره من القاسیر و راس و اساس عبادت توحید خداست که مفاد کلمه توحید یعنی قول لا اله الا الله است و جمیع سبیل عبادت
جمیع اعم بسوی او کرده اند و مراد باین کلمه اعتقاد معنی اوست نه مجرد گفتن آن بزبان و معنی او افراد خداست بعبادت
و الهیت و نفی و برائت از هر چه بود که جز او تعالی است و کفار این را همیدهند زیرا که زبان و ان عرب بودند و لهذا
گفتند اجل الالهة و احدان هذا الشیء عجیب و چون این اصول شناخته شد پس باید دانست که او تعالی عبادت را
چند گونه ساخته است بعضی از آن اعتقادی است و این نوع اساس اوست و آن چنان باشد که اعتقاد کنند بتره دل که
ربا و و احد است خلق و امر او رست و نفع و ضرر است اوست و نیست برای او شریک و شفاعت و سفارش
نمیکند نزد او احدی مگر اذن او و جزوی معبودی بحق نبوده است و جز آن از آنچه لوازم الهیت و واجب الاعتقاد باشد
و بعضی از آن لفظی اند و آن نطق است بلکه توحید پس هر که معتقد با اعتقاد مذکور است و ناطق نیست بدان جان مال
و خون و محفوظ نیست بلکه آنچه بل نیست که اعتقاد توحید و اقرار تفرید دارد و کما قدنا لیکین امتثال امر خدا توحید آدم نکرد
و کافر شد و هر که ناطق است بدان معتقد نیست خون و مال او صون است و حسابا و بسوی خداست و حکم او حکم
مناقضین است و بعضی از آن بدنی اند مثل قیام و رکوع و سجود و نماز و این نوع است صوم و فحال حج و طواف
و بعضی از آن مالی اند مثل برآوردن پاره ازال برای بجا آوری فرمان الهی و انواع واجبات و مندوبات در اینها
و احوال و افعال و اقوال بسیارند و اینکه ذکر کردیم امهات آنهاست و چون اصول عبادت معلوم است متفرع شد پس
در باب که حق تعالی انبیا و رسل علیهم السلام را از اول تا آخر ایشان برای آن خلق فرستاده تا عباد او را بسوی او
خدا عبادت بخوانند از برای آنکه اثبات خالقیت او و نحو آن بکنند چه آنها سقرانند بآن کما قرنا و کرنا و گفتند
جشتنا للعباد الله و ند در مکان یعبد ابا و ما یعنی افراد کنیم او را بعبادت و خاص غایم او را دون
او ثمان پس انکار نکردند مگر همین طلب سل افراد عبادت را بخدا و انکار نکردند خدا را و نه عبادت او را بلکه منکر شدند
که تنها وی معبود باشد و از افراد او عبادت سر باز زدند بلکه عبادت کردند بتبراه خدا غیر او را و شریک ساختند با او و یگانه
دانند و گرفتند کما قال سبحانه فلا تجعلوا لله انداداً و انداد یعنی شما میدانید که خدا را همسری و ندی برابر نیست
و در تلبیه خود میگفتند لبیک لا شریک لک لبیک لا شریک لک و اما لبیک آنحضرت صلعم این شریک از ایشان
می شنید و می فرمود افراد و خدا را بعبادت کاشکی نمی گفتند الا شریک ما لبیک پس نفس اتحا و شریک اقرار است بخدا
قال تعالی ان شریکاً کما الدین تدعون و قال ادعوا شریکاً کما دعوا و قال قل ادعوا شریکاً کما تدعون
فلا سطرن غرضشکه شریک گردانیدن شرکان عین اقرار است بوجود خدا و عبادت نکردن اینها اصنام بتضرع بر
اصنام و تقرب بسوی آنها بنده و نحر و فرج مگر باین اعتقاد که آنها نزدیک میگردانند ایشانرا بخدا و شفاعت میکنند

میکنند بکدام ایشان نزد او سجانه پس خدا پیغمبران را فرستاد و حکم کرد که ایشان را بر ترک عبادت هر ماسوی بفرستند
 و بیاگاهانند که این اعتقاد در انداد باطل است و این عقیده نباید مگر برای خدای واحد و این توحید ربوبیت است
 و تنها خدا خالق بندگان است و از اینجا شناخته شد توحیدی که رسولان خدا امن و اطمینان که نوح علیه السلام است الی آخر هم
 که محمد رسول الله است ایشان را بسوی وی دعوت کردند و خواندند آن همین توحید عبادت است و لهذا ازل بیا گفتند
 لا تعبدوا الا الله ما لکم من الله حنیة و بعضی از مشرکان عبادت فرشتگان میکردند و نزدشان آمدند آنها را بفرمودند
 و بعضی اجمار را می پرستیدند و آنها را هفت میکردند و بنام آنها فریادی برآوردند و این هنگامی که صلوات بر محمد و آله
 که آنها را دوست میداشتند و معتقد آنها بودند چون این صاحبین مردند برای تسلی خاطر خود صورتی شان کشیدند و بعد
 طول آمد عبادت آنها کردن گرفتند چون اندک زیاد گذشت اجمار را پرستیدند و بعضی عبادت مسیح میکردند و بعضی گویا
 را می پرستیدند و بعضی نزدشان آمدند آنها را میگردانیدند پس و تعالی رسول خدا صلوات بر او و آل و وصی دعوت کرد ایشان را
 بسوی افراد خدا بعبادت چنانکه مفرد کرده بودند خدا را بر ربوبیت سموات و ارض و اقرار کلمه لا اله الا الله با اعتقاد و مخی
 آن و عمل مقتضای او و آنکه خوانند یا خدا احدی را از خلق قال تعالی له دعوه الحنی والذین یدعون من دونه
 لا یستجیبون طوبی و قال فعلی الله فلیتوکل المؤمنون و قال و علی الله فلو کلا ان کنتم مومنین
 و از شرط تصدیق بجهت توکل نکردن مگر بر خدا و تنها ساختن او این توکل چنانکه افراد او بدعا و استغاثه و بیست
 و امر کرد عباد را که بگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین و این کلمه را است گوید و وقتی که افراد عبادت کنند بجا آورند و در عین
 شکی عنه از گفتن این کلمه باشد زیرا که معنی ایاک نعبد نیست که خاص میکنیم ترا بعبادت و تنها میازیم ترا بر پرستش
 و این است معنی قول او و ایا ای فاعبدون و ایا ای فاعقون در علم بیان مقرر شده که تقدیم ما بعد التاخر فی حق
 یعنی لا تعبدوا الا الله و لا تتقوا غیره پس افراد خدا بتوحید عبادت تمام نمی شود مگر آنکه تمام دعا و ندا و شهادت و غیره را
 خدا تعالی باشد و تمام استغاثه و استعانت و التجا و نذر و نحو و جمیع انواع عبادت از خضوع و خشوع و قیام بطور تذلل و
 تعظیم و رکوع و سجود و تجرد از ثیاب و حلق و تقصیر برای خدای واحد یکتا بود و هر که این کار برای مخلوقی بکند از زنده یا مرده
 یا جماد و غیره وی مشرک در عبادت است و آنکه برای او این کار کرده اله عابدین خود است برایت که فرشته باشد یا نبی
 یا ولی یا شهید یا حجری یا قبر یا جن یا حی یا میت و باین عبادت یا نوعی از ان عابدان مخلوق گردیده چیزی را غیر از خدا پرستند
 او را زیرا که اقرار شرکان بخدا و تقریب آنها بسوی سجانه او شان را از شرک بیرون نبرد و نه از چوب سفک ما و بی دراری و منب اموال
 محفوظ داشته و کیفیت که او تعالی اغنی الاغنیاست از شرک نمی پذیرد و علمی را که در آن غیر وی را شریک ساخته باشند
 و ایمان ندارد بخدا آنکه با وی غیر را پرستیده و چون مقرر شد که مشرکان را اقرار ایشان بخدا با وجود شرک در عبادت
 هیچ نفع نبخشید و کفایت چیزی از خدا نکرد و عبادت ایشان همین اعتقاد نفع و ضرر به تقریب بخدا و شفاعت نزد او

در حق معبودات خویش بود و ایشان بنا بر این اعتقاد تخریجاً و طواف و نذر و قیام و تزلزل و تواضع در خدمت
 آنها و سجده و جزآن کردند و با اینهمه تضرع و بوسیت خدا و خالقیت او برای او ان پنهین اشراک در عبادت مشرک
 شده و اعتقاد باقرار ایشان نرفت زیرا که فعل ایشان منافق است و اقرار بتوحید ربوبیت نافع نمکود پس هر که خویش
 اقرار کردن بتوحید ربوبیت او را بایده که توحید عبادت هم تفرشود و در نه اقرار اول و باطل است حال آنکه مشرکین نمیخیزند
 را و طبقات تاریک تر شناخته و گفته اند انکنا لفي ضلال مبين اذ سوکهر حب العالمين با آنکه تسویه آنها با خدا
 از هر وجه نمکوده اند و نه آنها را خالق و رازق مقرر نموده کن و میگوید درنا بقهر جهنم رسیدند و نیتند که خطا اقرار بنده از دست
 اشکال شرک و عدم توحید عبادت سبب تقصیر ایشان گردید و مثل کسی گردانید که تسویه کرده باشد میان همنام و میان ربانیم
 و این تراب تن را بآب بجان عاقبت انما لمون علوا کبر اقال تعالی و ما یوحیون لکن هم بالله لا یشتون تسوین
 یعنی مقرر نیستند اکثر ایشان در اقرار خود بخدا و آنکه او تعالی خالق وی و خالق ارض و سما است مگر آنکه مشرک اند عبادت او ان
 و خصوص برای انسان و شیطان بدو تعالی را در طاعت شرک نام کرده بآنکه حاصل معاصت قصد نکردن در حق مخلص را
 اینقدر است که طالب منزلت شده است بآن طاعت و قلوب مردم که بانی جنس او بند مرامی بیست و اگر نه عبادت
 غیر او لکن عبادت او را مخلوط بطلب منزلت و قلوب مباد ساخت باین عبادت و وی پذیرا نشد و نامش شرک گردید
 مسلم از حدیث ابو هریره آورده که فرمود رسول خدا صلعم یقول الله عز وجل انما انی الشکر من شرک من عمل محلا لشرک فیسعی
 غیر ی ترکت و شکر بلکه او تعالی تمییز العبد الحارث شرک نام کرده که ما قال تعالی فلما اناها صالحة لاجل الله شرک فاما
 انها اناهم بنبل و ترندی از حدیث عمر و روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم ما علمت و او کان لا یعیش لئلا وله
 طاف بها البلیس و قال لا یعیش لک و له حتی تسمیه عبد الحارث فسمته فحاش و کان ذلک من وحی من الشیطان و امره بیل و تعالی
 این آیات فرستاد و آنرا شرک نام کرد و بود بلیس سبی بخارث و تمام قصد شان در قدر منشور و غیره فکر است و این بخارث است
 شد که مگر لب این شرک حوا بود و آدم و لفظ جلال بصیغه تنفیذ که اشراک آدم میکنند بحسب محاوره عرب است که گاهی از
 تعبیر بد میکنند و این محاوره در قرآن و حدیث و شعار و لغت عرب با خلیل شریف است چنانکه در تفسیر فتح البیان فی
 مقاصد القرآن بسط آن کرده ایم و هم شکل جمیع مفسرین را که در حل آن بسیار گردان انداز چ بکنده ایم و باجماع این
 شرک در تسمیه است و مثل دست عبد البنی و عبد الرسول و غلام فلان و همان و ازینجا دریافته باشی که هر که اعتقاد کند در شجر
 یا حجر یا قبر یا ملک یا جنی یا انسانی یا زنده یا مرده از ولی یا نبی یا استاذ یا شیخ یا پیر که وی نافع یا ضار یا مقرب یا مکرر
 یا شافع نزد پروردگار در حاجتی از حوائج دنیا یا دیگر کار و بار است و می بجز این توسل و تشفع و توسل بسوی رب شکست
 مگر آنچه در حدیثی درباره آنحضرت صلعم مخصوصه وار شده و در آن حدیث مقال است و کیفیت این کس غیر را با خدا شرک
 ساخته و چیزی اعتقاد کرده که اعتقاد و حلال نیست چنانکه مشرکان در او ثمان و همنام و دیگر معبودات نامر جام خود همین

اعتقاد و پشتمند تا یکسکه مال و فرزند خود نذر مرده یا زنده میکنند و از وی چیزی را طلب نگارست که جز از خدا آنرا طلب
نمی توان کرد مثل عاقبت مرخص یا قدم غائب یا نیل مطلبی از مطالب که این همان شرک بعینه است که بران عباد
اصنام بودند و نذر مال برست و بخوان و خمر بقرارد و توسل بوی و طلب حاجات از وی بعینه همان است که اهل طاعت
آنرا میگویند غایت آنکه اهل طاعت آنرا صنم و دشمنی نمایند و ایشان بی وقیر و عزار و روضه و شهید معبر نمی مانند و اسرار خود هیچ شرم نیست و نه
منیر محافی اند بر صورت لغوی و عقلیه شرعی چه بر که شراب بنوشد و آنرا آب نامند چنانکه ساق خمر را شراب الصالحین یا الم
یا لطف یا رحیم می نامند و سود خواران را بار منافع گویند و وثیقه ما بواو خواهند پیش نمی نوشید مگر شراب و خود و دیگر را و در
حدیث ثابت شده که یاقوتی اقوام ایشان را شرف می نمودند و با غیر آنها و است گفت آنحضرت صلعم چه طوائف فتنه فخره خمری نمود
و آنرا بنیدنی نامند اول سیکه شایب متضوبه و معاصی خدا را با سانی محبوبه نام کرد و سپس لعین است لعنه الله تعالی بر کافری که وی را بوش
آدم علیه السلام گفت بل ادلک علی شجرة اخلد و ملک الایلی پس در اینجا شجره منی عنه را با هم مخترع خود برای فریب بی آدم
و در بعضی و می گویند که شجره نخله که ام و را خواند شایطین و مقلدان آن لعین خشیده را فتنه راحت نام کرده اند و ظالمان شکر موال
عباد را که بظلم و جور و بد و ان می تانند تا وی را بدین نامند بیگویند ادب القتل و ادب السرقه و ادب التهمه پس هم ظلم را بظلم
با هم ادب منیر و مبدل خود نذر دنیا که در بعضی مقبوضات تحریف می نمایند بسوی هم نفع و در بعضی باسم سیاقه
و در بعضی باسم مکالس و موازین حال آنکه نام اینها نزد خدا علم و عدوان است چنانکه می شناسد این همه که هشتم را که
از کتاب است کرده تا آنکه بعضی آنها فاضله را هم تبدیل نموده بزنی دیگر فرو داده اند چنانکه در رساله قصد السبیل الی دلم الکلام
و التاویل ذکر کرده ایم و اینهمه ما خود را از ابلیس است که شجره منی عنه را شجره اخلد نام کرده و ملک الایلی لقب نموده و همچنین تعصیه
گویند و شهید و عزار و روضه و شهید معترفه بولی و شیخ و غوث و قطب ابدال مخرج او از هم صنم و دشمن نیست زیرا که حامله این
مردان با پیران و این عابدان با معبودان غیر الله بعینه همان معامله میکنند با اصنام و طواعت و اوثان است و طواف میکنند
گردان قبول مثل طواف بیت الله احرام و سلام می نمایند ایکان و را بچو سلام ارکان بیت الله و خطاب میکنند بیت را بکلت
کفریه مثل قول ایشان علی الله ثم علیک یفت و ندای کنند با آنها نذر خداوند و بخوان و بر قوم را مردی هست که ندای او
می نمایند پس اهل عراق و هند حضرت شیخ سید الله در جلالی را میخوانند و اهل نام و در هر بلده میقی متفت با همه است میگویند
یا زلیحی یا ابن العجیل و اهل مکه و طائف ابن عباس را خوانند و اهل مصر قاسمی و سادات بکریر را ندانند و اهل جبال با طیر
را و اهل یمن ابن علوان را و اهل جواز عیدروس و او در هر قریه اموات اند که متفت و ندای نام آنها واقع می شود و از آنها
رجاء جلب خیر و دفع ضرر دارند و این بعینه فعل شرکین در باره اصنام است که قال السید الخاتم رحمه الله جل جلاله
فی ابیات له **س** اما و اوها معنی مولع و نخله و یغوث و دؤبیس ذلک من دود و قد تقفوا عند الشاهد بهما بکامیتف
المقصر بالصمد الفرد و و کم نخروانی سوها من نخیره و املت لغير الله جل جلاله عمره و کم طائف عند القبور مقبله و تمس الارکان

منهن بالا بیری و نتوان گفت که نزد خدای تعالی نام خدا را وی ذکر میکنند زیرا که اگر این خبر برای خداست پس رفع صوت
 بدان برای غیر خدا و تقرب او بشود و نصب کسیکه او را افضل دانند و در وی اعتقاد آورده اند نیز است اگر مراد بدان تعظیم
 اوست پس این خبر برای غیر الله شد بلکه آن غیر را با خدا شریک کرد و اگر مراد بدان تعظیم نیست بلکه مراد او تو شیخ باب شد
 و تخمین و اخلیل اوست پس بالیقین معلوم است که انفعنی هرگز مقصود نیست و نیست مراد مرمان اول و بیرون نیامده است
 از خانه خود مگر همین قصد و رفع نکرد است و از خود را بنام سید محمد و شیخ سعد و شلا مگر برای تعظیم ایشان چنین دعا خواند
 آنهاست پس این کار ایشان بلا شک شبه شرک است و گاهی این اعتقاد در حق بعضی فقه اعیان میکنند و در شدت و غنا
 بنام وی مدعی نمایند حال آنکه وی عاقل و برضای مجتهد حاضر نمی شود و در جمعه و جماعت و عیادت نمیکند مریض را و شایسته
 نمی نماید جنازه را و این تقاعد و اعراض از آنچه خدا تعالی بندگان خود را بجنو آن امر کرده دعوی علم غیب میکند و ایس
 جماعتی را بسوی او کشیده می آرد و قد عشقش فی قلوبهم و باض و آخرش یعنی حال این جاست است که شیطان در دلهای
 آنها آشیانه ساخته است بیضه او و بچه بر آرد و پس این گروه تصدیق بهتان و تعظیم شان او میکنند و او را بنده و مهربان العالمین
 میگویند و اندکیا بقول این ذیجست بهیلا و ما ذی فعلت بهم ان الذین تدعون من دون الله عبادا مثلكم و شك نیست
 که این محققین اولیا و رفقه و عابدین قبور و نادرین و و تفتین اموال بران شل شکرین اند و اعتقاد و هضم و از ایشان
 همان بر روی کار آمده که از شرکان قدیم حاصل شده بود بلکه زیاده شدند بر آنها و اعتقاد و انقیاد و هتباد پس میان
 ایشان و او شان تفاوتی نیست و نتوان گفت که این التجاسوی اهل قبور شرک نیست زیرا که انکار ازین شرک جمل است
 یعنی شرک بپه تعظیم اولیا و شایسته و ذبح حیوان و رفع صوت بدان بر نام آنها و ندانند رفتن برای او شان شرک است و حق تعالی
 گفته فصل لربك و اخر یعنی خبر برای غیر او نیست چنانکه تمام تقدیر طرف است و فرمود فلا تدعوا مع الله احدا
 و گذشت که ریاضی بشرک است پس این کار که با اولیا خود شان میکنند بعینه فعل شکرین است و قول ایشان که ما شرکی
 با خدا نمیکشیم فعل ایشان مذنب است و بعل ایشان بشرک خود نذر خواه ایشان نمی تواند شد زیرا که فقهای اسلام در باب
 روت نوشته اند که محکم کلمه کفر کافر است اگر چه قصد معنی آن کلمه نکند و این دلیل است بر آنکه ایشان حقیقت اسلام را
 نمی شناسند و ما بیست توحید را نمیدانند پس درین حین کافر بکفر جعلی شدند زیرا که اول تعالی بزرجمع عباد و افراد خود بعبادت
 فرض گردانیده و فرمود لا تعبدوا الا الله و یحیی اخلص دران فرض ساخته و گفته و ما امرنا الا لعباده و اهل مخلصین
 لا الدین پس هر که خدا را و زو شیب پنهان و آشکار بخوف و طمع بخواند و باز غیر او را هم ندانند وی شرک و عبادت
 چه نماز عبادت باشد و او تعالی آنرا عبادت نام کرده و بعد قول خود او می تعجب کلم فرموده ان الدین
 یستلزم ان عن عباد فی سید خلون جمل و حضری اگر گویند چون آنها شرک اند پس جهاد با ایشان
 واجب باشد همان سلوک که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان شاید گویم آری مذنب خاکه اند اما عینه علم است

گویند اول دعوت ایشان بسوی توحید باید کرد و بیان باید نمود که این اعتقاد ایشان در باره توحید و تبارک و تعالی
چیزی از خدا نیست بلکه آنها مثال ایشان اند خداوند تعالی باطن و این اعتقاد نمود درباره آنها شرکست تا نمیشود
ایمان بخیر که رسولان خدا آورده اند مگر تبرک این اعتقاد فاسد و توبه نمودن از آن وافر و اگر دن توبه عقاید و علما
و بر علماء اسلام واجب است که بیان فساد این اعتقاد فرمایند و گویند که مذکور و کفار و طوائف بقبور و هتد از اموات
نزد یک و دور که متفرع برین اعتقاد است شرک محرم است و بعینه آن خیر است که مشرکان با اصرار خود میکردند و چون
اهل علم بابت این معنی برایم و ملوک فرمایند بر ملوک و امیه واجب است که دعا را بسوی اخلاص توحید بر انگیزند پس اگر
این مشرکان مسلمان نمار جمع آورده اند و کرده خود نام شده نائب گردند خون و مال ایشان ریخته نشود و ذاری و اولاد آنها
در بند نیستند و نه هر که بران اصرار و جمود کند خدا تعالی از وی چیزی را مبرا ساخته که برای رسول خود صلوات مشرکین مباح
گردانیده بود زیرا که ایشان قبل تعریف آنکه این اعتقاد و عمل شایع است و ضلالت و فصولی از خصال کفر است کافر
بکفر اصغر که هیچ دم و مال و سببی حرام و اطفال نیست چه اتیان کرده اند بخلعت کفریه و همین اسلف کفر و کفر نام
کرده اند و سید علامه محمد بن اسماعیل بنی تحقیقش در رساله مستقله سماء تحقیق الفرق بین افعال الکفر و الظلم و النفاق و البغی
فرموده و این رساله بغایت نافع است و بدان تعارض آیات و احادیث دور می شود پس این گورستان متصف اند
بکفر اصغر که معصیت عظیمه است پس چون بشناسند که اعتقاد و عمل ایشان اعتقاد و عمل کفار است و توبه از آن از فروغ
آن واجب و عبادت قبور و اولیاء و اتقاد ایشان اندا جز خدا حرام و شرک است باز توبه کنند پس باب توبه منصوص است
و اگر اصرار کنند جهاد ایشان متعین شود و حالان شد از اینها آنچه جلالتش کرد خدا را ای رسول خویش صلی الله علیه و سلم از مشرکین
و کفار شراره نتوان گفت که سنانة بخلق در حدیث آمده و مردم روز قیامت بادم ابو شبر باز بخود باز بایریم باز
بسوی پستریسی تنقیت شوند و منتی گردند بجانب رسول خدا صلوات بعد از عذر هر واحد از انبیا و این دلیل است بر استغاثه
باحیاء و مقدورات آنها و این را احدی انکار نمی تواند کرد و حق تعالی در قصه موسی علیه السلام بار بار بلی قطعی گفته
فاستغاثه الذی هم من شیعة علی الذی من عده و تیر که سخن در استغاثه گورستان و غیر ایشان از اهل شجر واجب
با ولیای خود و طلب امور غیر مقدوره از آنها مثل عافیت بیمار و حضور غائب و قضای حاجت و دفع ضرر و جلب نفع
بلکه بعض گورستان و پیرستان برای وی حصه از فرزندان خود اگر زنده ماند مقرر می کنند و محل و طریق و از و بیخ
می سازند تا آن طفل زنده ماند و نگرانی می آرند که از مشرکان سرانجام نشده حتی که از زبان بعض متولیان مذکور قبور
مسموم شده که انسانی در اجم و زیور زنگ خود آورده گفت که این صاحب قبر است و این نصف عمر دختر است
زیرا که من او را بزنی داده ام و نصف آنرا در خاک فلان صاحب قبر گردانیدم و این چیز است که عباد و جنات را انجام
نرسیده اند و در شش ماهی چون مهر سطور را سفر ملک حجاز پیش آمد و در کتب سید سلطان نام بگوشت خود شنید که پادشاه

بعید و ستم صامحی میکنند و نزل و طغیان آب و باد بوی استمدادی نمایند و نذر یا مقرر میکنند حال آنکه او تعالی در کتاب عزیز
از مشرکین قدام که ایشان کوچک بدل آنها هستند حکایت کرده که در حین رکوب دریا ترک شرک کرده اخلاص پیش آوردند
و بعد نزل باز بهمان شرک آلوده می شدند فاذا اذکبوا فی القلای حو الله مخلصین له الدین خلا نجاهم
الی البراءة هم و غیر کون و این مشرکان مومن نما دین حال نیز اخلاص پیش نمی آرند و شیخ عبدالقادر جیلانی و دیگر اولیا
را بصراحت بهم و رسم و انضمام کلمات کفر مثل یا عیدروس محیی النفوس و جز آن میخوانند و این شرک اعظم از شرک مشرکان
زمانه نبوت است و هر که بدر یا سوا شده باشد و در چهار نشسته وی بمعنی را بگوش و چشم سر خود بالیقین شنیده و دیده
اکار آن نمی توان کرد شیخ عبدالقادر گویند و از ایشان و احمد بدوی نزد اهل مصر شرک غالب در الوسیست اند و حکایات
گیتی گویند و احوال را می و تدبیر و حکم و تصرف ایشان است و لغو ذناب من الکفر بعد الاسلام و استغاثه اهل موقف روز قیامت
و طلب ایشان از انبیا علیهم السلام رفع سولی را پذیرد و بگردد و طلب حلاج و استمداد و استغاثه و توسل و طلب
قبور که با خاک برآر شده اند پذیرد و بگردد اول برای آنست تا در جناب کبریا جلالت غبطه التماس فضل میان عباد کنند و اهل موقف
از احوال عرض قیامت بیا رانند چنانکه بیا را از طبیب حوال علاج میکنند و در جواب این سوال خود هیچ شک نیست و طلب
این قسم دعا از اکابر نسبت اصاغرو بالعکس وارد شده عمر بن خطاب رضی الله عنه چون برای حج برآمد آنحضرت صلی الله علیه و آله
یا اخی من دعا تک یعنی ای برادر ما از دعا خود فراموش کنی و خود او تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و آله دعا علی آله و اهل
و سلم امر کرده که برای مومنین دعا و استغاثه فرماید و اسم بیستم گفته ای رسول خدا برای این خادم خود جناب الهی دعا کن صحاب
از آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا فرماید و اسم بیستم گفته ای رسول خدا برای این خادم خود جناب الهی دعا کن صحاب
این قسم دعا از بعض عباد احیا براسی بعض عباد و تنفق علیه است و معذک ضرورت نیست که عبد صالح می هر چه دعا کند
پذیرا شود بلکه او را جز این دعا کردن هیچ اختیاری و قدرتی چنان نیست همین آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم
السلام را باید دید که در جواب استغاثه اهل موقف چه عذر داشت که نکرند و جرات بر شفاعت نیاقتند پس هر که از آن
احم زنده باشد یا مرده دعوی علم غیب داشته باشد یا در حق اولیقین شفاعت نزد خدا کند از وی چه میتوان گفت
چون بوده است با آنکه کلام در اینجا و طلب گوی پرستان حول خود را از اسموات یا از اجای است که برای جان خود مالک
نفع و ضرر و موت و حیات و نشور نمیتند و نمی توانند که بیماری را شفا بخشند و غایبی را رد کنند و کشتی را آب پستان
حیوانی را شیر و بند و از نظر بد کسی را مصون دارند و جز آن از مطالب که جز خدای واحد کسی بران قادر نیست پس تقسم
چیز با را از اجاد و طلبیدن و از امثال خود در همه حال خواستن یعنی چه این عین فعل مشرکین در باره عبادت بتان است
و این بعینه عبادت است و این مذکور و پیشکش و تسلطی از مال برای قبر و نام بردن او بجای نام خدا و جعل چیزی از
زرع برای مقبور مجبور و معذور که در بعض جهات بمنیه از اتمس للمیت می نامند بعینه همان شرک مشرکان است که

او تعالی بحاکمیتش در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده و گفته و جعلوا له ما ذکره من الحرف والانعام نصیباً فقالوا
 هذا لله بزعیمهم و هذا لشركائنا الآلایة و قال تعالی و یصلون لما لا یصلون نصیباً ما ذکرناه و تاسه لتسأل ان عتفا
 کمنتم تفترون پس این گورپرستان و پیرپرستان که در حق جمال فقر و احیاء با ستم و بیا اعتقاد قوی دارند ساک
 مساک مشرکین و نابج مناج کفار باقین اند و بالقدرة بالقدرة و در حق پیران و شایخان خود اعتقاد می دارند که جز
 در حق او تعالی برای دیگری رو نیست و پاره از اسوال برای ایشان بر نگارند و برای زیارت قبور و طواف مقبوران و
 خود با وجود بُعد مسافت و طول آمد سفر کنند و نزد گور رسیده خضوع نمایند و نزد خدا کنند و برای تقرب خضر
 و ذبح بعل آزند و سجده بربند و جهت فقری کنند و زنی فرزندان و دولت و جاه طلبند غرض که همه آنچه با خدای واحد باید کرد
 با اموات و احیاء مدعی ولایت و عرفان بجای آرند **کنند** گورپرستان زیارت نهند که زیر گنبد دستار زنده در
 گورست و این همان انواع عبادت است که بیان شد گذشت در اینجا حضرت سید علامه روح میفرماید لا ادری هل منهم من
 سجد لهم ولا یستبعدان فیهم من یفعل ذلک بل اخبرنی من اثنی بانه رای من یسجد علی مقربة باب مشهد الولی الذی یقصد
 تعظیماً له و عبادۃ انتی گویم اگر جناب ایشان روزی از روزها جمیع و کن پور و دلی را میدیدند و سجدات و رکوعات
 و انواع منکرات گورپرستان و پیرپرستان را مشاهده میفرمودند لفظ لا ادری هرگز بر زبان خامه شریف نیگذاشت
 غرض که هیچ بلایی نیست که در زمان انبیا و رسل پیشین بود و امروز نباشد بلکه فریدی بران هر روز دیده و شنیده می شود
 و لهذا در حدیث آمده لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس نوبت تا آنجا رسیده که سوگند بنام پیران میخورند و اگر کی حلف
 بنام خدا کنند پذیرند تا آنکه بنام کی از او بیا سوگند کند آنوقت تصدیق او بنمایند و همین بود حال عباد صنام که نزد ذکر
 خدائی واحد ناخوش میشدند و نزد ذکر غیر الله شاد میگردیدند قال تعالی و اذا ذکر الله وحده اشماتت قلوب
 الذین لا یؤمنون و اذا ذکر الذین من دونه اذ هم مستبقرن و در حدیث صحیح آمده من حلف بخلیف باحد
 اولی صفت و شنید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مردی را که سوگند میخورد بملات و عزی پس فرمود بگو لا اله الا الله
 و این دلیل است بر آنکه وی مرتد شد بحلف بضم پیران مکرر و او را بتجدید اسلام زیرا که وی باین قسم کافر شد کما قرره سید العلماء
 فی سبل اسلام شرح بلوغ المرام و فی نسخة الذقار و العبد الضعیف فی مسک الختام اگر گویند که شک نیست که اینها قائل لاله
 الا الله اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا بصموا بی و ما یحکم بوالهم
 الا بجهنم و اسامه بن زید را فرمود قتلته بعد ان قال لا اله الا الله و این گورپرستان و پیرپرستان روزه گیرند و نماز میگویند
 و زکوة میدهند و حج می نمایند بخلاف مشرکین شبه بهم پس جوابش آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث قید الا بجهنم فرموده
 و حق وی افراد آئیمت و عبودیت برای خدای واحد است و ایشان افراد این عبادت نمکروند پس کلمه شهادت نافع
 ایشان نشد زیرا که نفع این کلمه با التزام معنی او باشد میبود در گفتن این کلمه نفع نمکروند و بنا بر آنکه بعضی انبیا همچنین بر غیر

رسول رسول گردانند طاعت و در آتش طاعت پیغمبر اندک عظیم و عبادت او شش کند یا در عبادت خدا دیگری را شمرد بلکه غالب بلکه مغلوب
 سازد این کلمه هیچ نفع بوی نه بخشد بنوعیه را نمی بینی که شهادت میدادند بلا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و نماز میگذاشتند و نماز
 و لکن چون گفتند که سلیقه پیغمبر است صحابه با آنها مقایله فرمودند و گرفتار نمودند پس تا یکسکه دلی را الهیت ثابت نگذاشتند و نزد
 ایشان و نوازند او را ندانید چه رسد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه اصحاب عبد الله بن سبار که کلمه گو بودند
 با آتش سوخت زیرا که غلو کرده بودند در حق وی علیه السلام و آنچه گورستان در حق مقبوران و شباه ایشان اعتقاد دارند
 همان اعتقاد اصحاب مبرده را در باره وی رضی الله عنه بود بلکه بروجهی عقوبت کرد که احدی را از عصات آن نفع عطا
 نفرمود و حاضر کننده بر آنها آتش افروخت و در قعر آن اینها را بیگند شاعری گوید **ترجم** بی المذنبه حیث شادت
 اذالم تر من فی فی الخفرین اذا ما اتجوا فین ناراً رایت الموت لفا غیر دین و این قصه در فتح الباری و غیره و کتب
 حدیث و سیرت و است اجمل کرده است بر آنکه تکرار است کافرا واجب القتل است اگر چه لاله الا الله گوید تا یکسکه
 برای خداوند مثل مقر کند چه رسد و اما الحاکم نبوی بر اساسه پس بی شبهه قائل لاله الا الله از کفار معصوم الدم و الممالک است
 تا آنکه ظاهر شود از وی چیزی مخالف با حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اذ اضربتم فی سبیل
 الله فقتلوا پس امر فرمود به تبیین در حق کسیکه قائل کلمه توحید است پس اگر التزام او معنی این کلمه را تبیین شود در رفع ضرر
 و حکم مسلمانان باشد و اگر خلاف آن ظاهر شود بحد و تلفظ باین کلمه دم و مال او معصوم نباشد و بکذا هر یک از اهل توحید
 کند گفت از وی واجب است تا آنکه تبیین شود از وی چیزی که خلاف توحید است و چون آن چیز ظاهر شود مجدداً این کلمه هیچ
 سود او بخشد و لهذا یهود را نفع نه بخشیده و نه خوارج را تلفظ وی بکار آمده با آنکه همراه این کلمه عبادتی منضم ساخته بودند
 که در جنبان عبادت صحابه رضی الله عنهم حقیری نمود بلکه آنحضرت صلی الله علیه و آله را قتل ایشان کرد و فرمود لمن ادرکم لا قتلنهم
 قتل عادی و این بان هست است که خلاف بعضی شریعت کردند و بدترین گناهان شدند زیرا دیم سما چنانکه احادیث بدان
 ثابت گشته و آن چنان ثابت شد که مجرد قول بکلمه توحید مانع از ثبوت شرک قائل او نیست بنا بر آنکه مرکب عبادت غیر الله
 که مخالف مضمون این کلمه شریفه است گردیده کبر مقنا عند الله ان تقولوا صلاکما تعلقون و نتوان گفت که این گور
 پرستان برای جمال و فساق پیران خود از احیاء و اموات نماز و روزه و حج نمی کنند بلکه همین عبادت خدا می نمایند زیرا که
 این جلست معنی عبادت چه عبادت نه درین مذکورات منحصر است بلکه رأس اساس و اعتقاد است و این اعتقاد بدست
 ایشان حاصل گشته بلکه آنرا عقیده نامیده اند و آنچه برین اعتقاد از دعا و نداء و توسل و استغاثه و حلف و نذر و استمداد
 و استعانت بغیر خدا متفرع می شود همه میکنند و اهل علم گفته اند که متفرعی بزی کفار کافرست و حکم بکلمه کفر کافر می شود
 پس کسیکه در اعتقاد و قول و عمل باین حد رسیده باشد بوی چه رسد و اما حکم این نذر و نهار بر پس
 هر دو انتمند می دانند که اموال چیزی عزیز است نزد مالک او در جمع آن سعی میکنند اگر چه با یکتاب بر عصیت باشد

و در بهر سائیدنش قطع فیانی از اذانی و قاضی برضی می آورد و بدیه چنانی و صحرانوردی و کربلا و احوال
 احوال بر خود گوارای نماید پس بذیل چیزی ازین مال برای احدی بی آنکه اعتقاد جلب نفع بیشتر و از نذر مال مرصود
 یا دفع ضرر و هشته باشد ممکن نیست که عشق تا به پیشکش آریم گنج علم آسان بهمین آنچه بشکل گرفته ایم پس نذر قبر
 مال خود بیرون نیارده مگر از جهت همین عقیدت و عبودیت که با صاحب قبر دارد و این اعتقاد باطل است و اگر نذر
 که مراد او باطل است هرگز در می بیرون نیارد تا بمقدار کثرت چه رسد و کیفیت که اموال اغراض است نزد اهل دولت
 قال تعالی ولا یسألكم اموالکم وان یسألکموها فیخفکم یخفوا و یخرج اضغانکم بنا بر این واجب است که
 ناذر را بداند که این حرکت بی برکت و اضعاف مال است و آنچه از ان در راه غیر الله باورده و صرف کرده است
 هیچ نفع و دفع ضرر از وی نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ان النذر لایاتی بخیر و انما یستخرج به من البخل و در این مال ناذر
 واجب است و در حق قابض نذر حرام است زیرا که وی اکل مال ناذر باطل کرده نه در مقابله که اموال شی حال آنکه حق تعالی متوجه
 لا تأکلوا اموالکم بیکم بالباطل و جائز نیست تقریر ناذر بر شرک و قبیح اعتقاد و چون این وضاحت بفعل او و حکم حق
 بشرک غیر مخفی است پس این مال نذر همچو حلوان کاهن و مهر بنی است و در وی تدلیس و ایهام است بر ناذر تا نکند ولی منذور
 نافع و مضار است و کدام تقریر منکر اعظم تر از قبض نذر بریت خواهد بود و کدام یک تدلیس بزرگتر ازین تدلیس و کدام ضار
 مجبیت عظمی ابلغ تر و کدام تغییر معرفت بکنیز عجیب تر از ان باشد و نبوده و بر برای اصنام و اوثان مگر بدین سبب
 که ناذر اعتقاد جلب نفع از صنم و دفع ضرر از وی میداشت و باین رگه را پاره از مال و حصه از منکلات برای او نذر میکرد
 و این نذر را پیش سنده اصنام می آورد و آنها میگرفتند و ایهام حقیقت عقیده و صدق نیست و طویت میکردند و انعام
 را آورده بر درختخانه گله می بریدند و این همان افعال اند که بعثت انبیاء و رسل علیهم السلام از برای ازاله و احقاق و ابطال
 و احراق و فنی از ان افغ شده و میتوان گفت که ناذر را ازین نذر و بذل گاهی نفع و دفع ضرر دست بهم میدهد زیرا که ناذر
 اصنام هم ابلغ تر از ان ادراک میکردند مثل حصول خطاب از جوف صنم و اخبار بعض کلمات انسان پس اگر این بی دلیل
 حقیقت اصنام شود و هم علم اسلام تشبیه را کان اصنام باشد و نعوذ بالله من جمیع ما که بهر دست و تحقیق آنست که تدلیس و جود
 شیطان را از جن و انس اعظم عنایت و ابلغ توجه است در ضلال عباد و حق تعالی او را قادر نموده است و ممکن کرده
 بر دخول در ابدان و القاء و سوسن و رصد و انتقام قلب بخرطوم خود فانه یجری من ابن آدم مجری الدم کانی بحریث
 همچنین در اجواف اصنام و اوثان و نصب اعلام در آمده القاء کلام در اسراع اقوام میکنند و مثل آن در اهل عقائد
 باصحاب قبور سلوک می نماید زیرا که او تعالی او را اذن داده که بخیل و جل خود بر بنی آدم دراید و در اموال او اذیت
 نماید و در احادیث آمده که این شیاطین استراق سمع میکنند بکاری که حق تعالی احداث میفرماید و آنرا دزدیده بگوش
 و دل کاهنانش اندازند و می دهند و اینها بسبب آن اخبار بعبیات بر عمر خود میکنند و بایک اتفاق شیطانی

قصد کذب ز دل خود می بندند و این شیاطین الانس مقصود خود از سید نه قبور باین زور و بهتان حاصل می نمایند گویان
 را میگویند که این فعل آن ولی و این کار فلان شیخ مست و در اعتقاد آوردن بآنها ترغیب از ترک عقیدت شان
 تخفیر و ترهیب میکنند و عامه را می نمایند که ملوک اقطار و حکام امصار از همین عیان عزت و دولت اند و خست اند
 و برای قبضند و در حال مقرر می کنند بلکه در هند و کن بر قبور اولیا و ملوک بسیار وقف و حبس است از جانب اهل دولت
 و مجاوران قبور مال مفت میخورند و از عامیان بران گورهای خاک شده سجده و نذر میکنند و تبرک میدهند و گاه باشند
 که متولی این قسم محل شخصی عالم یا مفتی یا قاضی یا مولوی یا صوفی می باشد و درین حین تدلیس بلدیس تمام چشم او بلدیس
 خشک می شود و نتوان گفت که این امر و بلاد عام شده و در اغوار و انجادران اجتماع سگان آنجا دست بهم داده و شرق
 و غرب و بین شمال و جنوب وی زمین شام و مصر و عدن همه اگر گرفته بر وجهی که هیچ بلده از بلاد اسلام نباشد مگر آنکه در آنجا
 قبور و شاه و پیران زنده هستند که مردم بآنها معتقد اند و تعظیم و نذر آنها میکنند و با ساسا شان بهت می نمایند و سوگند
 میخورند و فیما قبورشان طواف می نمایند و آنرا می پسندونی پوشند و هر کار که می توانند از عبادت و تعظیم بجای آرند بلکه
 مساجد سلیمان هم غالباً خالی از قبرهای و شمدی نمی باشد یاد عین مسجد است یا قریب او و نماز زیان در اوقات نماز قصد آنجا
 کنند و آنچه ذکر کردیم همه یا بعض آن بجای آرند و هرگز عقل عاقلی باور نکند که این کار منکر باشد و باین وجه در شاعت بود
 و علمای اسلام که بطو آنها در جمیع جهات دنیا ثابت شده بران سکوت و رزند زیرا که میگوئیم که اگر اراده انصاف
 و ترک متابعت اسلاف داشتی خواهی دانست که حق همان است که دلیل بران قائم شده نه آنچه عوالم بران جلا بیل
 و قبیل بعد قیل متفق بوده اند پس این امور که حوال نکار آن مذنبان ایم و سعی در بدنامی آن میکنند صادران از عاقله اسلام
 شان تعلیه تا با و اسلاف است بلا دلیل و متابعت شان برای آنها بدون فرق است میان دینی و دنیایی از ایشان
 ناشی می شود و اهل حق و اصحاب مله خود را می باید که در طغولیت او را بهت و نذران نام معتقدین خود باقین میکنند و نیز
 خود بران حال بوده اند و تعظیم میکنند پیران و قبور آن را در حلت می نمایند بسوی محل قبور و خاک گور را بر خود می مالند
 پس این نشو و نما در حالی می شود که در دل او تعظیم عظیم ایشان قرار گرفته و آن معظم و مکرم و اکرم اشیا است نزد او
 غرض که نشو و نما و شیوخت کبیر بر همین شیوه بوده است و هرگز از اصدی تاب سماعت کبیر برانها ندارد بلکه بعضی گمان
 که تقسی بجم و مدعی فضل و متعصب برای حق و قضا یا تدلیس با ولایت و امارت اند تعظیم و تکریم معظمین و مکرمین ایشان
 می نمایند و زور قبور می ستانند و بخار میخورند پس انگیس گمان میکنند که رأس دین اسلام و تمام ایمان همین است
 و هر که متاثر از نظر است و عارف بارتق از علم کتاب سنت و اثر بروی مخفی نیست که سکوت عالم با صموت عالم بر وقوع
 منکر دلیل بر جواز آن منکر نیست مثلاً این مکوس که موسوم بجای است و تحریم آن بضرورت شرعیه معلوم تمام
 پذیر و بقلع و مسج اصرار و قری بدان مملو و شوخ گشته و امری مانوس گردیده تا آنکه انکار آن در سماع نمی بخشد

و مساکین و اشراف بقلع ملک که اهل فقری و درینکه مهاجر رسول خداست مسلم بقض آن از قاصدین و وارین برای داد
فریضه اسلام دست درازی میکنند و هر فعل حرام را در بلد حرام می بینند با آنکه سگان اینجا فضلا انا هم و علماء و کلام سلامند
لیکن زانکار بران ساکت و از ایراد و صدایش معترض نیستن باین سکوت علما یا بصوت عوالم بران لیل بر جواز مکوس اخذ
و جر آن می تواند شد لا و لاه که ادنی ادراک دارد هرگز این سخن بر زبان نیارد و مثال دیگر آنکه این جرم خدا که فصل بقلع
دنیاست با اتفاق فضلا و اجاع علما در وی بعضی ملوک جمله ضلال چراغی این مقامات اربعه احدث کردند که بدان قضیت
عبادت عباد آمد و بر فساد می شتدلست که جر خدا ایتالی کسی احصاء آن نمی تواند کرد و عبادات مسلمانان بسبب آن متفرق
گردید و ایشانرا چو مهاجر مختلفه الادیان گردانید و این عریست که چشم المیس لعین با فتنه گر دید و مسلمانی اشک و شایطین گردانید و مردم بران
سکوت کردند علما را آفاق بلکه ابدال و اقطاب بر علم ایشان اینجا و فود آوردند و هر ذی عینین آنرا چشم بسته بد کرد و او را
ذی ازین آنرا گوش خود شنید آیا این سکوت و لیل باشد بر جواز این محدث این اهرگز کسیکه امام دارد و بجزیری از بسوت
نگوید چنین سکوت ایشان برین شایعی صادر از گور پستانست و نتوان گفت که این سکوت مستلزم اجاع است
ضلالت است یا موجب عظم جهالت زیرا که تحقیق اجاع اتفاق نمیدین است رسول خدا صلعم است بر امری بعد عصر
نبوت و فقهاء مذاهب اربعه اجتماع یافته اجماع می دانند و این قول اگر چه باطل است و نیکوید آنرا کسی که باطل
از حقائق است لیکن بر زعم ایشان اجاع بعد از این اربعه تا نبیست پس این سوال وارد نشود چه این ابتداء و فتنه قبول
در عهد اولیه مذاهب نبود و بر حسب تحقیق وقوع اجاع خال است زیرا که است محمدیه مالی جلد آفاق آمد و در هر زمین و زیر هر نیم
رسید و علمای متحققین این امر است صریحی توانند شده و معرفت احوال ایشان هیچ کی را همان در تهم نیست پس اجماع
بعد از انتشار دین و کثرت علمای مسلمین مدعی دعوی کا به است کما قاله ایه تحقیق و اگر فرض کنند که ایشان عالم بودند
منکر و معذرتا نکار نکردند بلکه سکوت نمودند تا هم خاموشی ایشان حجت بر جواز نیست زیرا که از قواعد شریعت معلوم
شده که وظائف انکار رسته گونه اند یکی انکار بدست و آن تغییر منکر و از آن نیز معروف باشد دوم انکار بر زبان با عدم
استطاعت تغییر بدست سوم انکار بقلب نزد عدم استطاعت تغییر بدست و زبان و چون یکی منتفی شود دیگر خود منتفی
نشود و مثالش مردی که از افراد علمای دین با حدی از مساکین است که وی اموال غفلت مین می ستاند پس این فرد از
علمای دین تغییر منکر نکرد بر اخذ اموال مساکین بدست نمی تواند و نه بر زبان زیرا که درین انکار بی سود و مخرب اهل عصیان
می شود پس شرط انکار بر دو وظیفه در اینجا منتفی شد و باقی نماند مگر انکار بقلب که آن ضعیف ایمان است و هر که این علم را
ساکت از انکار با وجود مشاهد اخذ اموال نکس میند بروی واجب است که اعتقاد تعد را انکار بدست و زبان در
حق وی کند و بدانند که وی منکر بقلب است چه حسن فتن مسلمین اهل دین واجب است تا با علمای متحققین چه رسد
و محاکم تاویل سکوت او حربه لازم باشد و آنرا که محرم شریعت می درآیند و این ابدیه شایطینیه را که مغرور فتن دین

و شستند صلوٰت مسلمین است می نگرند معذ و راز انکار اندگر بدل مثل مارتین بزرگاسین و بر قبور سینه و از اینجا اختلاف استلال
 ایامه در بعض آن چیز که بران دلیل با جمل می آرند و میگویند آنه وقع و لم یکر علیہ فکان اجماعا شناخته باشی و وجه استلال
 آنست که قول ایشان لم یکر علیہ رسم بالغیب است چه می تواند که قلوب کثیره و انکارش کرده باشند و انکار بدست و زبان
 بر آنها متعذر شده و تو خود می بینی که در زمانه تو چیزی واقع می شود و نمیتوانی که انکار آن بدست و زبان کنی لیکن دل تو
 از ان منکر و معرض است و جابل این سکوت قومی میند و میگوید که فلانی سکوت کرد از انکار و این گفتن بطور سرزنش و ملامت
 یا بطریق تاسی بسکوت تو پس استلال بسکوت کار عارف نیست و همچنین این قول که فعل فلان کذا و سکوت بسا قوی فکان
 اجماعا مختل است بدو وجه یکی آنکه دعوی انجینی که سکوت باقیست تقریر است برای فعل فلان صحیح نیست زیرا که عدم ولایت
 سکوت بر تقریر علوم شذو و م آنکه لفظ فکان اجماعا هم صحیح نیست چه اجماع عبارت است از اتفاق است محمد صلی الله علیه و آله
 نسبت بسوی وفاق یا خلاف نمی توان کرد تا آنکه از زبان او بر آید که وی بکدام جانب است بعضی ملوک که در حلیه حاضرین
 بر یکی از اعمال او شکر کردند و مردمی در ایشان ساکت بودند آن ساکت را گفت تو چرا نمیگویی چنانکه اینها میگویند گفت اگر سخن
 کنم مخالفت ایشان کرده باشم نیست هر سکوت یضامن نمیکند تاسیس این منکرات از کسی شده است که در دست او سیف
 و سنان بود و دما عباد و احوال زیر زبان و قلم او سخن سخن او بود و کلام کلام او پس فردی را افراد چه قسم دفع او از مردم کرد
 می توانست کرد و این قباب و مشاهد که از اعظم ذرائع بسوی شرک و الحاد است غالباً بلکه جمیعاً معمرین اولو ک و مسلمان
 جو راند و این معامله آنها با اقربا خود بود و با یکدیگر سخن شن و شتند در حق وی از علما و فضلا و مردم عارفین آنها زیارت آنها
 میکردند چنانکه زیارت اسوات می باشد بدون آنکه توسل نمایند با نمایا و آواز کنند بنام او بلکه دعا میگویند و دست خفای میوز
 تا آنکه عارفین آن میت منقرض شدند و اکثر ایشان مائت و وفات گردیدند قومی دیگر و تنی آخر بعد ایشان آمد و قبور را
 مشید البناء دید و یافت که بر آنها چراغان افروخته اند و فرشا گسترده و لباس فاخر بران انداخته اند پس اعتقاد کردند که
 اینهمه آرایش و پیرایش بنا بر آنست که این قبورین نافع و دافع ضرر اند و سندنه گوار آمدند و برست بچاره در غصه
 بیست و گفتند که وی چنین و چنان کار با کرد و فلانی را نفع بخشید و فلانی انزال ضرر نمود تا آنکه در جملت این احمق جابل
 بر اهر باطل را نشاندند و لهذا احادیث صحیح که شمه ازان در جواب سوال رفع قبور اگشته لعنت بر روشن کننده چراغ
 بر قبر و نویسنده کتبه و غیره بران و بنا سازنده مقبره و جز آن بروی آمده و این احادیث بسیار اند و نزد عارف علم حدیث
 محد شهرت و استفاضه رسیده زیرا که این کار بانی نفس منہی عنه است و ذریعه قویست بسوی مفسده عظیمه و هنوز منکوس است
 که آن قبور منفور است یا ماز و روست عجب آنکه بعضی از اینها فاسق باشند و بعضی معتبد و بعضی مشرک چه علم سراسر آنکه
 بضامن و بعد در جزا و تعالی بدرگیری حاصل نیست و نشود و نعم تأمل از برون چون گور کار فرج حلقه و از درون
 تهر خدائی عذاب و شک نیست که اکثر جهال مشائخ و صوفیه که بهره از علم دین نداشته و سنت را از بدعت انجینی میکنند

و معذک مستغفیه خواهم کالایام و امرای عالمی قام و کلام ذوی الاعتقاد بود و همچنین بوده اند این معنی را ناظر کتب سیر
و تواریخ و عارف تواند ایام نیک تر میداند و منکر نیست از آن مگر جاهل از شریعت حق و سنت مطهر و بتوان گفت که این
قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موجود است و برومی قبه عظیم بنا ساخته و تعمیه کرده اند و احوال کثیره بر آن اتفاق نموده
زیرا که این جبل عظیم است از حقیقت امر چه بنا، این قبه نه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و نه از صحابه و نه از علمای امت و مجتهدین
ملت بلکه این قبه معموره بر قبر سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است و بعضی ملوک متاخرین مصر است و نامش قلا دون صالحی بود معروف
بملک منصور دینار شش صد و هفتاد و هشت بنا آن کرده چنانکه در کتاب تحقیق النضره بتلخیص معالم العجمه ذکر کرده پس این
امور و ولایت اندنه و بنیاده و در آن آخر تاریخ اول است اگر گویند که گاهی احیا و اموات را اتصال جماعتی فاعله خوارق فعل
و عادات می شود و ایشان را مجازیب می گویند پس کلام امور آورده ایشان و ذکر لفظ جلاله که بدان تلبیس اندیست گوئیم
این مجازیب که لفظ جلاله را با فواید خود می خایند و بر زبان خود بر نمی میگردد و آنکه خارج می شود از لفظ عربی اجناس و عظیم
حرم کون اند و پس ایشان حلق تلبیس است چه اطلاق لفظ جلاله مفرد از تجربه مثل قول ایشان الله الله نه داخل کلام
و نه توحید بلکه تلبیس باین اسم شریف و لفظ ببارک منیف است باخراج او از لفظ عربی و لغت نبی طلبی در آن
اختلاف و از این حافی است و اگر مردی عظیم بازید نامند و جماعتی زید زید گوید و داخل ستم باشد و امانت و سخریه شمرده شود و لا
دیکند باین نام تحریف لفظ هم بازده کنند نظر کن و دریاب که لفظی از کتاب سنت لفظ جلاله با نفاد و مکریر آمده است یا آنکه
از کتاب سنت طلب که توحید و تسبیح و تهلیل است و اینک از کار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اعدای آل و صحاب و رضوان الله علیهم
مجموع است و نه این شهنش و نهی که اعتقاد او کرده اند ساینکه خدا و رسول وی صلی الله علیه و آله و سلم و ببارک
و سلم و مکان نبوده اند و گاهی چنان کنند که با جلاله هاجم جماعتی از مونی مثل ابن علوان و احمد بن حسین خبائلفاد در عهد و س
انسانه نمایند بلکه معنی میشود حال یا آنکه و فویدی از زبوسوی اهل قبول از اهل ظلم و جرات و فخر مثل علی رومان و علی احمد شاه
ایشان و حق تعالی رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم و اهل کسا و اعیان صحابه رضی الله عنهم از داخل و درین جماعت جمله ضلاله جامع انواع
شرک و جمل اندیصانت فرموده و بتوان گفت که گاهی ازین خائندگان لفظ جلاله و اضافت کنندگان اویسوی اهل خلاصه
و بطالت خوارق اتفاق می افتد مثل آنکه جان خود را طعن میکنند بصلاح و سکین و کار و دمار و کثرت دم را بر دست با خود می بند
و آنکه ترش سنجورند و گزند می بینان و ظاهراً بر سر زیرا که این همه احوال شیطانی است و تو اگر آنرا بنا بر حق ایشان بهاء
آنها و انداخته و خدایا خشن آنرا کلمات اموات میدانی بنیوس عیانت می و اگر فرض کنی که اینها اولیا الله بودند پس
کجای تواند شد که مجذوبی آن ولی را نه خدا و شرک و اگر داند و وی بدان راضی شود و اگر این عم داری چیزی منکر و دردی
و آن اموات را مشرکین قرار دادی و از دین و دین اسلام و حاشا بر من و لک خارج ساختی زیرا که زعم کردی که آنها
بر انداد بودن خود با خدا را می هستند یا گمان کنی که این کرامات ازین مجازیب ضلال است که مشرکین با بعضی بر اهل اند

ساده و بر سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم

و نفس میان بجای رزق اهل متولین با نواع نجاسات صورتیه و معنویه نه سجده میکنند برای خداوند ذکر او بر زبان نمی نهند
و درین نعم اثبات کرامات برای شریکین و مردم قواعد دین تین است و چون بطلان این هر دو امر معلوم کردی شناختی
که این احوال شیطانیه است که شیاطین اینجی برای خوان خود از شیاطین الاشی و قوم ضالین میکنند و هر دو فریق معاونت
یکدیگر بر اغوا، عبادی نمایند و در احادیث ثابت شده که شیاطین و جن شکل میشوند با شکل حیات و ثقبان و این امر یقینی
قطعی الوقوع است و این نقابین که انسان آنرا در دست این مجاذیب می بیند همان شیاطین اندو گاهی این فعل از باب سحر
می باشد و سحر انواع است و تعلم سحر چندان عسیر نیست و باب عظم او کفر بخدا و امانت شعار و شاعر است مثل
انداختن مصحف در کنیفه و خوان پس هر که احوال مجاذیب که در نظرش بزرگی می نماید و امور او را که نزدش خوارق است
مشاهده کند باید که غریب بخورد و از جان و روح و چه سحر اما تیری عظیم در افعال است و بکذا بعضی مردم طلب عیان میکنند با سحر
و جز آن سحره فرعون تمام و ای را بتائین و عشان پیکر بود و اندک آنکه موتی علیه السلام از آن در نفس خود دیدیست خورد
و او تعالی آنرا از آن عظم و صفت کرد و کار و با حیا و ازین جمیع بزرگتر باشد این بطول و نه ذکر کرده اند که در بلاد هند قومی شده
که با جامه های بایک درون آتش فروخته می در آید و هرگز چیزی از آنرا بشتاب ایشان نرسد گویا خوض در آتش نکرده بودند
بلکه مردی را دید که نزدیکی از لوک بند باز و فرزند خودش بیامد و آنها را ضعیفه قطع کرده و هر پاره عضوی در جانی میکنند
آنکه اندکی چیزی از آن اعضا ندید باز فریاد کرد و دیگر نیست حاضران هیچ ندیدند که ماجرا چیست هر عضو علی انفراد
بیامد و با عضو دیگر نفع شد و هر واحد از آن دو ولد به عادت خود زندم و سویی برخاسته بایستاد این را در جلوت خود
که جلوت سمینه بود ذکر کرده سید علاء محمد بن اسماعیل امیر بروج فرموده این ریاست را که بسال یک هزار و یکصد و شش
سطالع کرده ام و وقتی خفیه در رتبه منوره سید محمد سعد از این ملا کرده و ابوالفرج را غالی بسند خود آورده که ساحری
بود و نزد ولید بن عقبه داخل می شد و روح بقرومی بر آمد از آن جناب رضی الله عنه چون آن جادوگر را دید بخانه خود
آمده تیج بدست گرفت و هرگاه که ساحر در بقره در آمد گفت ایا نون السمک فی انجم مصر و و وسط بقره را بسیت
قطع کرد ساحر هم تقطوع شد و مردم تحیر ماندند و امیدوارا بسین فرستاد و خطی بعتان رضی الله عنه نوشت و این را برا
گزارش ساخت و بر بن مردی نصرانی مقرر بود و جناب راقا نعم العلیل صائم النهار دیده گفت و الله قومی که این کس
شر آنها باشد قوم رست باز رست پس مردی را بر کار بنی گذاشته خود کوفه در آمد و پرسید که افضل اهل کوفه کیست
گفتند اشعث بن قیس است ضیانت او کرد و دید که ابو محمد اشعث تمام شربت میکند و با مدادان طعام میخورد و از نزد او برآمده
اهل کوفه را از حال دیگری پرسید گفتند جبر بن عبد الله است او را دید که شب هنگام نوم نمیکند و صبح طعام می طلب پس
رو بقبله شد و گفت رب من رب جندب است و دین من دین جندب و جبرقی این قصه را در سنن کبری بمخارت و دستا
روایت کرده و بسند خود آورده که گفت ابو الاسود و ولید بن عقبه در عراق بود و ساحری رو بروی او بازی میکرد و در

منید پس از او از سیداد و اهریس برینجا است آن مرد و سر و بوی باز پس میداد و مردم میگفتند بجان ایدم و ده رازنده
 میکنند مردی از صلحها مهاجر من او را دیدم و زده و شتمش بر سینه آمد و سحر و لعن بود پس تیغ بر کشیده گردن او زد و
 گفت اگر صادق است جان خود را زنده کند و اهریس را بکشد و اهریس را بکشد که او را انتی و عجیب تر ازین قسم
 روایت حافظ ابو بکر یحیی است با سنا و خود در ضمن قصه طولیکه که زنی سحر را از باروت و ماروت در بابل بیاموست
 و دانه کندم گرفته بر زمین پاشید و گفت طالع شو پس بدید گفت دانه بیار پس دانه آورد و گفت خشک شو پس خشک شد
 باز گفت ساییده شو پس سحون شد پس گفت نان بخته شو پس نان بخته گردید و بود آن زن که اراده میکرد چیزی را
 مگر چنان می شد و با جملة الاحوال الشیطانیة لا تخضع و کفی بما یاتی به الدجال و المعیار اتباع الکتاب السنه و مخالفتهما
 ما رونا و الحمد لله اولاً و آخرها سوال منفتا و وسوم درباره عرش و کرسی و ما بین عرش و سما سابعه و لوح
 و قلم و سموات سبع و ارض سبع و شمس و قمر و نجوم لیل و نهار و ساعات و آب و باد و سحاب و سطر و عدد و برق و صواعق
 و مجره و قوس و زلازل و جبال و بحار و بحر نیل و در شمس شریف ثابت چیست جواب تعلق این سوال العلم چیست
 و کتب این فن و من و معروف اند و جواب بعضی تعلقات این سوال درین کتاب پیشتر گذشته و آنچه در خور این مقام
 از سراسر ادله اسلام و علمای مسلمین است اینست که درباره عرش و کرسی و قرآن مجید آمده و هو دیب العرش العظیم
 و فرمود سبع کسبیه السموات و الارض و هو بن منبغ گفته او تعالی عرش از نور خود آفریده و کرسی با عرش
 چنانست و تمام آب در جوف کرسی است و آب بر پشت بادست و جوف عرش چهار نهر اندکی از نور درخشان و نور
 آتش سوزان سوم از برف سفید که چشم از آن نبرد و میگرد و چهارم از آب و آن ملائکه درین انهار استاده تسبیح خدا میکنند
 و عرش را زبانه است بعد از اینها می نامند خلق تسبیح میکنند خدا را و یاد می نمایند باین سنه و تسبیح طائی گفته عرش
 یاقوتی سرخ است و چهار گفته بگرفت آسمانها و زمین از عرش گرجیا که میگردد حلقه از زمین دشت و این عمر گفته چار
 چیز را و تعالی بدست خود پیدا کرده آدم و عرش و قمر و بنس سدن و باقی خلق را گفت شری پس شد و ابن عباس گفته اند از
 میکند عرش اگر خالق عرش و آسمانها در خلق عرش مثل قبه در صحر است و عمر بن العاص گفته العرش مطوق بحیة و الوحی تزلزل
 فی السلاسل و شعبی گفته آنحضرت فرمود عرش یاقوتی سرخ است و فرشته از فرشتگان بسوی عرش عظیم او نظر کرد و گفت
 او را وحی کرد که من در قوت بقا در هزار فرشته نهادم و هر فرشته را هفتاد هزار جناح است پس پرواز کن و پرواز
 کرد و با وحی و اجتنی که دشت چندان که خدا خواست که پرواز کند و استاد و دید که جای خود را نگذاشته است اخراج البولشخ
 و چنانکه گفته نیست جای کرسی از عرش گستر حلقه از ارض فلاة و ریح بن النس مقف مرفوع بر العرش بحر سجود را آب بالا
 که زیر عرش است تفسیر کرده و علی بن ابیطالب گفته بحری است زیر عرش و کعب گفته آسمانها در عرش همچو قندیل اند صلق
 میان آسمان و زمین و عمرو بن زید بصری گفته در کتاب نبوت هارون است که این دریای باطنی از بیطیش است و بیطیش

و راه اوست محیط بارض و زمین با جاری که در دست نزد بنیطیش همچو چشمه بر ساحل بحر است و در پس بنیطیش قینس است
 محیط ارض پس بنیطیش و مادون او همچو چین بر سیف بحر است و خلف قینس اصم است احاطه دارد بر زمین و قینس و مادون او
 نزد وی همچو چشمه بر ساحل دریاست و خلف اصم منظم است محیط ارض و صم و مادون او نزدش مثل عین بر سیف بحر است
 و خلف منظم کوهری از الماس است که محیط ارض بوده و منظم و مادون او نزد وی همچو چشمه بر کرانه دریاست و خلف الماس است
 که آب شیرین محیط ارض است و او تعالی امر کرده که نصف او زیر عرش باشد وی خواست که تنجیع شود پس جر کرد و از پس
 وی باکی و گریان است استغفار میکند خدا را و الماس و مادون او نزدش همچو چشمه بر ساحل بحر است گویم ظاهر این روایت
 از کتب بنی اسرائیل است تصدیق و کذب و هر دو نیکو شاید و حدیثی مرفوع درین باب معلوم نیست و حماد گفته پیدا کرد
 خدا عرش را از زمر و سبزه و آفرید برای او چهار پایا زیا قوت سرخ و کهنه از زبان و آفرید در زمین هزار است همت است سجده خدا
 بزبانی از زبانهای عرش و علی رضی الله عنه گفته فرمود رسول خدا صلعم کرسی لولود است و قلم لولود و طول قلم مقصد است
 و طول کرسی را عالمیان نمیدانند اخرجه ابو نعیم فی الحلیه بسند واه و تسبیح بن انس در تفسیر قوله تعالی و کان عرشه علی
 المساء گفته چون پیدا کرد خدا آسمانها و زمین را تقسیم فرمود ابی را که بران عرش است دو گونه نصف او را زیر عرش گردانید
 و آن محر سحر است نمی چکد از آن قطره تا آنکه دمیده شود در صورت و فرود آید از آن مثل شبنم و بر وید از وی جسم و نمید دیگر
 از زمین پائین نهاد و ابومالک رضی الله عنه گفته کرسی زیر عرش است و ابودر گفته فرمود رسول خدا صلعم ای ابا ذر نیست غمت
 آسمان در کرسی مگر مثل حلقه افتاده در زمین بیابان و فصل عرش بر کرسی مثل فصل بیابان بران حلقه است اخرجه ابن جریر
 و ابن مروه و ابوالشیخ و احمد بن حنبل و صحاح گفته کرسی او بر نیست که زیر عرش نهاد آنکه بر وی ملوک اقدام خود بکنند و ابن عباس گفته کرسی موضع دو
 قدمت و عرش اصدی اندازه تواند کرد و حاکم در مستدرک تصحیح این اثر کرده و گفته در شرطی بنی است و ابوموسی شعیری آمده کرسی موضع قدیم است
 و او را آواز است مثل آواز دباک سیوطی گفته لفظ موضع القدرین است و ثیل است بلوک نیا چنانکه روایت صحاح کوضع است و استی
 گویم تمثیل نیست بلکه محمول بر حقیقت است و نویار است آنچه در حدیث صحیح آمده که او تعالی قدم خود در دو رخ نهاد و در
 گوید قطا پس اجزای این لفظ بظاهر باید چنانکه مناسب صفت است بدون تکلیف و تعطیل و هو الحق و ابن عباس گفته اگر سموات
 سبع و ارضین سبع بسط کرده شوند باز بعضی بعض وصل نموده آیند باشند در عت کرسی مگر منزل حلقه در مغازه و سجدی گفته
 سموات و ارض در جوف کرسی اند و کرسی پیش عرش است و حسن میگفت که کرسی عرش است و اما ما بین عرش و آسمان هفتم
 پس در طریق ایجاد و در طریق تازی از این عمر آمده که میان عرش و میان ملائکه هفتاد پرده از آتش و پرده از ظلمت و پرده
 از نور است و در لفظی از وی هفتاد هزار حجاب از نور آمده و زرار بن ابی اوفی رضی الله عنه گفته پرسید رسول خدا صلعم جبرئیل
 علیه السلام را که تو رب خود را دیده جبرئیل متعجب شد و گفت میان من و او هفتاد هزار حجاب از نور است اگر نزدیک شوم
 با وی حجاب او بسوزم اخرجه ابوالشیخ و رواه موصی لامر حدیث انس مشد و عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده آورده که چنان

قیام الساعه اخرجه ابو یعلیٰ بسند حسن عن ابن عباس گفته که پدید آمدن خدا و عرش او ستوی شد بروی باز پدید آمد و قلم را پس امر
 فرمود او را که روان شود باذن او و عظم قلم برابر با زمین و سما و ارض است گفت قلم بکدام چیز روان شود ای رب فرمود
 با آنچه مرغ خلق آغوش و آنچه کائنات در خلق من پس جاری شد قلم با آنچه کائنات است تا روز قیامت پس نوشت آن را
 الله تعالی و کتابی که مکتوب است نزد او زیر عرش و عن ابن عمر عن نبی صلی الله علیه و آله قال ان الله تعالی اول خلق خلق القلم و هو
 من نویره خمسه ایام فامره الله تعالی فخری باهو کائن الی یوم القیامه فصدقه باکل ما بلغتم عن الله عز وجل من قدره
 اخرجه ابو الشیخ و جوابه گفته آفرینند ایراع یعنی قلم را و اول چیزی که آفرید در خانه نصب است یعنی فی باز پدید آمدن قلم را
 از آن فی باز فرمود بنویس آنچه کائنات است تا روز قیامت و بسند واهی از ابن عباس آمده اول چیزی که پدید آمد خدا
 عرش نورست باز کرسی باز لوح محفوظ از دره بیضا هر دو دره او از یاقوت حمراست قلم او نورست و کتاب او نورست
 میکند خدا در آن هر روز صد شصت بار پیدا میکند در هر نظر و می آفریند و زنده میکند و می میراند و دعوت میدهد و دلیل
 می سازد و بانی میگردد اندا قوام را و پست میکند قوام را و پدید آورد قلم را از نو طول و با اعتبار راست و عرض و با فضا و ماده و گفت او را بنویس
 گفت چه نویسم فرمود علمه از خلق آن تا آنکه برپا شود قیامت نوشت قلم شتوق است میریزد از وی و او را مسموت
 سبع و ارض سبع این حق تعالی فرمود الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مصلح و من ابی ذ قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بین السما و الارض سبعه خمسه ایام و ما بین السما الی التي تلیها خمسه ایام
 كذلك فی السما السابعة و الا یضون مثل ذلک و ما بین السما السابعة الی العرش مثل ذلک اخرجه ابن ابی سئد و ابی نعیم
 و ابی یزید بن حصیب و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بین السما و الارض سبعه ایام
 کل ارضین مثل ذلک ثم ذکره رواء ابو الشیخ و ابن العباس بن عبد المطلب قال کنا عند نبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال تدرون کما بین
 السما و الارض قلنا الله و رسوله علم قال بینما سیرة خمسه ایام و من کل سما الی سما سیرة خمسه ایام و کشف کل سما خمسه ایام
 سنه و فوق السما السابعة بحر بین سما و سما و اهل کما بین السما و الارض ثم فوق ذلک ثمانیه اوعال بنی کهن و اطلاق کما بین
 السما و الارض ثم الله فوق ذلک اخرجه الامام احمد فی سننه و ابوداؤد و الترمذی و سننه و ابن حبه و الحاکم و صحیح ابن ابی حاتم
 فی السننه و ابی الشیخ و ابی یعلیٰ و ابن خزمه و الطبرانی و عن ابی هریره رضی الله عنه قال کنا جلوسا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فمرت سحابة
 فقال تدرون ما هذه قالوا الله و رسوله علم قال هذه الغیاءة هذه روایا الارض سیوفما الله الی اهل البلد لا یعبدونه و لا یفکرونه
 اهل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله و رسوله علم قال فان فوق ذلک سبع کفوف و کفوف محفوظ بل تدرون ما فوق ذلک
 قالوا الله و رسوله علم قال ما حتی عد سبع سموات بین کل سماءین خمسه ایام ثم قال اهل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله و
 رسوله علم قال فوق ذلک العرش فمل تدرون کما بینما قال فان بینما کما بین السما بین او کما قال ثم قال اهل تدرون ما هذه
 هذه ارض بل تدرون ما تحتها قالوا الله و رسوله علم قال ارض اخری و بینما سیرة خمسه ایام حتی عد سبع ارضین بین کل

ارضین مسیوقه خمسایه عالم اخرجه الترفی و ابن مردویه و ابو الشیخ و ابن ابی عاتم و ابو الشیخ و ابن کلب و در و اند که گفت
 پیدا کرد خدا هفت آسمان و از ارض مانند آن یعنی هفت عدد و گردانید سافت میان هر کسان چنانکه میان سما و دنیا
 و زمین است و کشف هر ارض مثل اوست و بود عرش بآب پس بر شسته شد آب تا آنکه گردانیده شد بروی عرش و بر آید
 را تا آنکه گردانید او را زیر زمین هفتم و ازین سعود می اندیند آمده و ما بین السما و الارض مسیوقه خمسایه عام و بین کل سما
 و ارض یعنی غلط ذلک مسیوقه خمسایه عام و ما بین الکری و السما مسیوقه خمسایه عام و العرش علی الماء و الله فوق العرش هو
 یعلم ما نتم علیه خراج ابن المنذر فی تفسیره و عثمان بن سعید الدارمی فی کتاب الرد علی الجهمیة و ابو الشیخ و آخره ابن جریر
 و ابن المنذر عن ابن سعود و ناس من الصوابه رضی الله عنهم قال ان السکان مرسه علی الماء لم یخلق شیا غیر ما خلق قبل الماء
 فلما اراد ان یخلق الخلق اخرج من الماء و دنانا فارتفع فوق الماء علی غنما غما ثم امس الماء فجعل ارضا واحدة ثم تقبعا فجعلها
 سبع ارضین فی یومین لاحد و الاثنین فخلق الارض علی حوت و هو الذی ذكره الله تعالی فی قولن و القلم و ما یسطرون
 و الحوت فی الماء و الماء علی ظهر صفاة و الصفاة علی ظهر ملک و الملك علی صخرة و الصخرة فی الروح و هی الصخرة التي ذكرها القائل
 لم یست فی السما و لا فی الارض فخرک الحوت فاضطرب فترزت الارض فانی علیها بحال فقرت و خلق ابحال فیها و قوت
 اهلها و شجرها و ما ینبغی اما فی یومین الاثنا و الاربعاء ثم سوی الی السما و هی دخان و ذلک الدخان من نفس الماء و فی نفس
 فجعلها سما و ارضا واحدة ثم تقبعا فجعلها سبع سموات فی یومین الخمیس و الجمعة و اما سبی یوم الجمعة لانه جمع فیه خلق السموات و الارض
 و اوحی فی کل سما امر یا قال خلق فی کل سما فجعلها من الملائكة و اخلق الذی فیها من البحار و جبال البرد و ما لا یعلم ثم مرزین السما
 الدنیا بالکواکب فجعلها زنیة و حفظا من الشیاطین اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و سعید بن جبیر و تفسیر قول تعالی کانوا
 سرتقا ففتقناها گفته بودند آسمانها و زمین متزق پس بر دشت آسمان را و ابتدا کرد آنرا از زمین پس این فقی و
 و سجاده و تفسیرش گفته من الارضین ست فبتک سبع و من السما ست فبتک سبع و ایاس بن معاویه گفته سما مقبست
 بر ارض مثل قبه و و هب گفته چنبری از اطراف آسمان محقق ست بر زمین و بکار مثل اطباء فسطاط یعنی خیمه و ابو حاتم
 از جبرین مطعم روایت کرده که گفت رسول خدا صلعم ان الله تعالی علی مرش و عرشه علی سمانه و سمانه علی ارضه کذا
 و قال باصابعه مثل القبة و سدی و تفسیر قول تعالی السماء بناء گفته بناء آسمان بر زمین مثل هیئت قبة است و اوصفت
 بر زمین از ابن سعود و مردی چند از صحابه و تفسیرش آمده که گفتند آسمان همچو سقف بر زمین ست مثل هیئت قبة و قام
 بن ابی مره گفته نیست سما مربع و لکن مقبوه می بینند آنرا مردم سبگون و ابن عباس گفته قال جل یا رسول الله اذه
 السما قال بذه مروج مکفوف عنکم و رجع بن انس گفته سما و دنیا مروج مکفوف ست و آسمان دوم زمره بیضا ست دوم
 آسمان و چهارم سن بنجم سیم و ششم زمره و هفتم باقوت سرخ و در لفظی ما فوق او یا با نهانی نور ست و نید اند ما فوق آنرا اگر
 خدای عز و جل و ملک مکرل محجب امیاط سوس گویند و سلمان فارسی گفته آسمان دنیا از زمره سبست و ناشر رفیع

در تفسیر
 ابن کلب
 خراج خلق
 ارض السما
 ارض الارض
 سما العرش

و دروم اکویم سفیدست و نامش از تلون و سوم از قوت سرخست و نامش قیدوم و چهارم از گوبه سفیدست و نامش
 ماعون و پنجم از سرخست و ششم از قوت سرخ و نامش دقن و هفتم از نور و نامش عربیست گویم این تفصیل را ایستاده
 صحیح است نباشد باجماع نمی آید و شعبی گفته ابن عباس با بوجالد نوشت و پرسید که آسمان از کدام چیزست وی
 بجواب نوشت که ساد موجی کفوتست و حبه عربی گفته علی بن ایطالب اشنیدم سوگند بخورد روزی و میگفت
 و الذی خلق السما من دخان و ما دو کعب گفته الساد هب بریا ضامن اللین یعنی سفید تر از شیرست و سفیان ثوری گفت
 صخره هست زیر زمین ما را رسیده که سبزی آسمان از آن سنگ خارست و ابن عباس تفسیر آیه و السما ذات الحجب
 گفته ذات البها و الجمال و آن بنیانها کالبر و مسلسل و حسن گفته ذات الخلق بحسن حجبک بالنجوم و ابوصالح گفته ذات الخلق
 الشدید و ابن عمر گفته سادات اجک آسمان هفتمست و علی کرم الله وجهه گفته نام آسمان دنیا ربع است ماطه سما هفتم
 صراح و حبه السد بن عمر گفته چون خواست او تعالی که پیدا کند اشیا را و قیله بود سر را و آب و بود در اوقات زمین
 و نه آسمان آفرید باد را و سطر کرد آن را آب آنکه مضطرب ساخت موجهای او را و برنگشت غبار او را و باد را و از آن
 و در دو خاک و زبر ایل ام کرد خدا و خان را و شد عالی و سانی و نامی و آفرید از آن آسمانها را و آفرید از گل زمین بار
 و از زرد کوهستان را و عبد المربین علیه السلام گفته پید کرد خدا سموات را و پیششبه و حبه و وی کرد و آسمان ام خود را
 و جماد گفته آفرید خدا زمین را قبل سما و چون مخلوق شد خواست از وی دخان فذک قولهم استقوی الى السماء
 و هی حضان الالبان ————— بعض اینها فوفی بعض است و بعض از آن آفرید بعض را و فوفی بعض است
 و حسان ابن عطیه گفته یعنی که زیر این زمین است و روی تجار ذابل ناست و در زمینی که متصل است به عقیق است
 و در آنکه نزدیک است عقاب ابل ناند و زمینی که متصل باوست و آن مارهای ابل ناند و در زمینی که تالی است
 البلیس البلیسست گویم این تفصیل ختاج سند صحیح از سنت ثابت است و در نه حیات که ما خود از اسرائیلات باشد و که ملک
 بعض سیاقی و میاری گفته ریح عقیق در زمین دومست و در زمین سوم جاده ناست و در چهارم عقارب نار و در پنجم
 حیات نار و در ششم کبریت نار و در هفتم ابلیس و در جاده گفته سجید صخره زیر زمین هفتمست و در جنم او را شعلک کرد و کتا
 قاجر از زیر او بنهد و ابن ابی حاتم و حاکم از عبد السد بن عمر روایت کرده اند که گفت قال یزول المدسلم ان الارضین بین کل
 ارض و التي لیهما سیرة خمسیة عام و العلیا علی ظهر حوت قد التقی طرفاه فی السماء و اعوت علی صخره و الصخره بید الملک
 و الثانیة سجن الریح و الثانیة فیها جارة جنم و الاربعة فیها کبریت جنم و السابعة فیها سقر و فیها البلیس صفه باحد یدیه
 و یخطفه فاذا اراد ان یطلقه لما شا راطلقه و این روایت اگر ثابت شود حجت باشد و ما نحن فیه و افاده کند که جنم
 زیر زمین است چنانکه بهشت بر آسمانها و ابو الشیخ از ابن عمر روایت کرده گفت بر زمین چهارم و زیر زمین سوم چنانکه اگر
 ظاهر شود برای شما نه بینید همراه او شان نور آفتاب را بهر زواویه از آن خاتمی از خاتم خدایتعالیست بر هر خاتم

ملکی از ملائکه است هر روز فرشته بسوی او از نزد خود میفرستد که نگاه دار چیزی را که نزد است و چون ابن عمر بن عبد الله بن مسعود
سئل عن الارض علام هی قال علی الماء قیل ایست لما علی م یوقال علی صخرة خضر اقل ایست اصخرة علی م یقال علی
ظهر حوت یلقی طرفاه بالعرش قیل ایست حوت علی م یوقال علی کاهل ملک قدماه فی الهواء اخرج البزار وابن عدی ابوالشیخ
و کعب گفته هفت زمین بر صخره اندر خود دو کف فرشته و فرشته بر جنح حوت و حوت در آب و آب بر سیح و سیح بر هوا
ریحی مضیم است باره از میشو و قرون و حلق بعش در و تسدی و قوله تعالی فی صخرة گفته نیست این صخره در آمانها
و زمین این زیر حفت زمین است بر روی فرشته استاده است و ابو مالک گفته این صخره که زیر زمین است نهانی ملک است
بر اطراف و چهار فرشته اندر بالای شان زیر عرش است و نیز گفته زمین با بر مای است و اسله در گوش مای است و کعب
را پسیدند که زیر این زمین چیست گفت آب است گفته شد زیر آب چیست گفت صخره است پرسیده شد زیر صخره
 چیست گفت فرشته است پرسیدند زیر فرشته چیست گفت مای است و نخته اند هر دو طرف او بعش گفته شد زیر
 حوت چیست گفت هوا و ظلمت است و مطلق شد علم یعنی در دنیا و خطیة یعنی در قوله تعالی فثقلن فی صخرة گفته این صخره سبز
 مای است زیرا زمین پرسیده شد بر صخره چیست گفت آب گفتند بر آب چیست گفت مای گفته شد بر مای چیست
 گفت ایمن یعنی زمینها پرسیدند صخره بر کدام چیز است گفت بشلخ و گفته شد بر کدام شئی است گفت بر شئی
 یعنی زمین فثقلن و بیج بن انس در آیه موصوفه گفته هی الصخرة التي تحتها فی السفلی و عبد الله بن ابی حاتم گفته هی صخرة
 خضره علی ظهر الحوت و حوب در قوله تعالی فی یوم کان یقعد فی خمین الف سنة الله هی ما بین افضل الارض الی العرش
 و عمده بن ابی البابه گفته دنیا هفت اقلیم است یا جوج و ماجوج و دشش قلیم و مذ و سائر مردم در یک اقلیم و ابن عباس گفته
 سید السموات سماوی است که در آن عرش است و سید الارضین ارضی است که با بر ایمان اثر را عثمان بن سعید دایم در کتاب
 الرد علی الجهمی آورده و ابن منذر از وی رضی الله عنه آورده فضل السموات التي فیها العرش و فضل الارضین فی الارض
 التي انتم علیها و ان فضل الشجر العوج و منه عصا موسی علیه السلام که جم چون این زمین که ما بر ایمان و ابن عباس رضی الله
 عنهم بران بود و سید و افضل زمینها است و لقبیه ارضی فضول است لازم آمد که خلق این زمین هم سید و افضل جمله
 خلق باشد پس آنچه از وی رضی الله عنه موقوفه در تفسیر کریمه و من الارض متکلین آمده که گفت سبع ارضین فی کل ارض
 بنی کنسکم و آدم کا و کمر و فوج کنو حکم و ابی سیم که بر یکم و عیسی که بر یکم و عیسی که بر یکم و عیسی که بر یکم و عیسی که بر یکم
 ثم قال اسناد هذا الی ابن عباس صحیح کما ینبغی نیست و لهذا خود بهیچ بعد اخرج اثر مذکور گفته گفته شد ذمیرة و لا اعلم الی الفصح
 متابعاً علیه و حاکم در مستدرک گفته صحیح الاسناد و رواه البیهقی و قال ابن ولما سیوطی و در حاوی اثر مذکور در صورت
 مسند آورده بجواب آن گفته و هذا الکلام من البیهقی فی غایة احسن فانه لا یلزم من صحة الاسناد صحة المتن کما تقریر فی
 علوم الحدیث لاحتمال ان یصح الاسناد و یكون فی المتن شذو و علة تمنع صحته و اذا تبین ضعف الحدیث اغنی ذلک

عن تاویل آن مثل هذا المقام لا تقبل فيه الاحاديث الضعيفة ويمكن ان يؤول على ان المراد بهم النذر الذين كانوا ينجون
 ابن عن انبياء البشر ولا يجدان مسمى كل منهم باسم النبي الذي بلغ عنه والمعلم انتهى وازيخاست که سیوطی ودرست
 سنیه این اثر را نیاورده بآنکه این مقاله مقتضی ایراد وی بود و کیفیت که در اشال این مقام و نظائر این مرام محبت
 حدیث مرفوع بجهت ثابت باشد نه آثار موقوفه و سخن برین اثر و جواب سوال ستمقل و در تفسیر فتح البیان کرده ایم
 حاجت اعاده آن تقریر درین مختصر نیست و بر تقدیر محبت این اثر ما خود از اسرائیلیت است که تائید است، اخذ
 و اعتماد نباشد کما صرح به جمع من اهل العلم و انما من قمر و نجوم پس و تعالی فرموده و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس
 سراجا و قال و سخر لکم الشمس والقمر اثبتین و قال و هو الذي سخر لکم النجوم لتعبدوا بها فی ظلمات
 البر والبحر و قال انا ذی السماء الدنيا بریة الكواكب و حفظا من کل سلطان مآرج و طبرانی در معجم
 خویش و ابو الشیخ و ابن مردویه از انس رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت حدیثی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 من نور العرش و کعب گفته پیدا کرد خدا ماه را از نور نبی منی که فرمود و جعل القمر فیهن نورا و آفرید مهر را از نار نبی منی که گفت
 و جعل الشمس سراجا و چراغ منی باشد بگر از آتش و ماهی به بن صلیح گفته که ما چند گونه ست ناری هست که بخور دومی نور
 و این آتش جهنم ست و ناری هست که بخور دومی نور و این نار دنیا ست و ناری هست که بخور دومی نور و این
 ناری ست که از وی آفتاب و شایطین پیدا شده اند و از این نور آمده که روی مهر و ماه بوی سما است و پشت این چرخ
 بسوی زمین روشنی می یابد ازینها آنکه بر آسمان اند چنانکه روشنی می یابد کسانیکه در زمین اند و ابن عباس در تکریمه و جعل
 القمر فیهن نورا گنجد حسن گفته قفاه عالمی الارض و وجهه عالمی السماء و دلمی از ابن عمر آورده که گفت فرمود رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم الشمس و القمر وجههما الی العرش و قفاهما الی الناس و این حدیث اگر بصحبت رسد محبت باشد و ما نحن فیها و شوزب گفته
 آفتاب بپاره از سه هزار پاره از نور زیر عرش است و سلمان گفته آفرید خدا شمس از نور عرش خود و نوشت در روی اوانی
 انا الله لا اله الا الله صنعت الشمس و القمر و اجریتهما بامری و نوشت در شکم اوانی انا الله لا اله الا الله صنعتی کلام
 و رحمتی کلام و عذابی کلام و آفرید قمر از نور حجابی که نزدیک است و نوشت در وی انا الله لا اله الا الله صنعت القمر
 و خلقت الظلمات و النور و اظلمه ضلالت و النور هدی ضل من ضلعت و اهدی من ضلعت و نوشت در بطن اوانی انا الله
 لا اله الا الله خلقت الخیر و الشر بقدرتی و عزتی ابتلی بهما من ضلعت من خلقتی و قمری ابن عباس گفت طول و عرض آفتاب
 چه قدر است گفت نه صد فرسخ در نه صد فرسخ و طول کواکب دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و قمر و قمره گفته آفتاب
 دو فرسخ است در عرض هشتاد فرسخ و حکم گفته شمس بر قدر دنیا است باز بادت یک ثلث و قمر بر قدر دنیا است
 دو لفظی بجای قدر دنیا لفظ سعة الارض در هر دو جا گفته و ابن عباس گفته آفتاب بمنزله ساقیه است میرود در روز بر
 آسمان در فلک خود و چون غروب میشود جاری میگردد و شب در فلک و زیر ارض تا آنکه طالع میشود از مشرق خود

بشنوند مردم و جویش را وقتی که غروب میکند و این عباس گفته آفتاب است صد شصت گره اندر روز و در کوه طلوع
 میکند و رجوع نمی نماید بسوی وی تا آن روز از سال آینده و طالع نمیشود و گمان که کارهست میگوید ای رب طالع کن
 مرا بر عباد خود که می بینم ایشان را عصیان میکنند ترا و سعید بن عبد الرحمن بن ابی ذر تفسیر کرد که ای رب المشرق المغان
 گفته آفتاب است صد شصت برج اندر مشرق و صد شصت برج در مغرب طالع نمیشود و روز از یک برج
 و نه غائب می شود در یک برج و چندی بن آدم گفته کشت میکند هر در برج یک ماه و برج نئی مطلع دار و هر دو مطلع تغییر اند
 تا آنکه مشکلم شود نئی روز باز متحول میشود بسوی برج دیگر و این عباس گفته سوگند بیکه جان من بدست اوست بیرون
 نئی آید آفتاب تا آنکه بخش میکنند او را بنهادن بر فرشته و میگویند طلعی طلعی یعنی بر آبر آوی میگوید لا اطلع علی قوم یعبون
 من دون الله پس می آید او را فرشته دیگر و مستقر میشود. رای ضیاء بنی آدم و می آید او را شیطان و میگوید که باز دارد
 او را از طلوع پس طالع شود میان دو قرن او و سیور او و احدای تعالی یا آفتاب و این است قول رسول الله صلعم
 اطلعت الالبین قرنی شیطان یریران یصد با عن السجود مغرب من قرینه فیخر قد استحقا وقد قال رسول الله صلعم و لا عرت
 الالبین قرنی شیطان اخرجه ابن عساکر و انس رضی الله عنه گفته فرمود آنحضرت صلعم ان الشمس و القمر اذا رای احدهما من
 غطته الله شیئا عار عن مجراه فاکسفت اخرجه ابن العساکر فی تاریخه و این عباس گفته و تعالی در یای زیر آسمان بمقدار
 سه فرسخ آفریده است و آن دریا موج کفوف قائم در هواست با هر خدائی چکیده قطره ازان مگر که جاری میشود در عسرت
 سهم بر و ان اندر ان دریای نهر و ماه و اختر و نخلک و ان عجله در بحر و ان غامر
 این بحر است و چون خوابد نخلک عظیم آیت را ظاهر کند و واقع میشود تمام آفتاب نئی مانند بر عجله از وی چیزی و چون کمتر
 از این مقدار خوابد واقع میشود نصف یا ثلث یا دو ثلث در آب و باقی می ماند سائر او بر عجله و میشوند ملائکه بموکل بران
 دو فرقه گروهی اقبال شمر میکنند و یکشده از بسوی عجله و گروهی توجه عجله میشود و آنرا بسوی آفتاب میکشد و چون
 غروب می شود برده میشود او را بسوی آسمان میفتم در سرعت طیران ملائکه و سجده میکنند زیر عرش و اذن میخوابد که از کجا
 می شود او را طلوع باز برده میشود او را میان سما و سابع و میان سفلی درجات جنان در سرعت پرواز فرشتگان
 پس منهد میشود مقابل مشرق از آسمانی با آسمانی و چون میرسد باین آسمان این جنین طلوع باشد و آفریده است خدا تعالی
 نزد مشرق بجایی از ظلمت و نهاده است آفتاب را بر بحر سابع بمقدار شمار شهاب در دنیا از روزیکه آفریده است تا روز
 قیامت پس هرگاه که وقت غروب آفتاب می باشد فرشتگان مکرر بر لیل است می آید و قبضه از ظلمت آن حجاب گرفته
 مستقبل مغرب میشود و لایزال این ظلمت از خلال اصابع او اندک اندک میریزد و وی رعایت میکند شفق را چون
 شفق غائب شد تمام ظلمت را ارسال کرد و هر دو جناح خود را بکشد و این هر دو جناح او بهر دو قطره زمین و هر دو کف
 آسمان میرسند و می آید ظلمت شب زیر هر دو جناح او و چون نزدیک شد صبح ضم کرد هر دو جناح را و ضم کرد

بنقض طلعت تمام میل بسوی بعض بهر دو کف او از مشرق و نهاد آنرا بر بصر ساح در مغرب و تیسر گفته بهار سیده است
 که آفتاب بعد غروب نماز میگذارد یعنی سجده میکند و همچنین قمر و کواکب میل و نماز و ملائکه و سدی گفته کو هر که آفتاب
 از راه اوجی برآید پشت او فرسخ است و حسن گفته قمر بر خود را گفت ای رب تو نصیحت دادی آفتاب را بر این نقص
 کردی مرا پس طالع مکن او را بر آنچه کم کردی از من پس دیده نمی شود قمر مگر آنکه تا نماز او با اتصال شمس است و قناده در کریمه
 و القمر قناده منازل گفته که تقدیر کرده است خدا تعالی برای او منازل پس ناقص شدن بگیرد ماه تا آنکه نمی شود
 عقد قناده و ابن عباس در تفسیر قول تعالی فلا اقسام بالجنس گفته جنس نجوم اند که قطع میکنند مجری را چنانکه جاری میشود
 فرس و در حق میل گفته امرت النجوم بامروا بر مخالف فحولت به و علی کرم الله وجهه گفته سبیل عاشری بود در این جنس
 میکرد و بیان مردم بظلم پس شیخ کرد و او را خدا بصورت سبیل و ابوشیخ این اثر را بوجه دیگر از ابو الفضل مرفوع مرسل
 هم روایت کرده و ابن عدی بسند ضعیف از ابن عمر مرفوع آورده که ان سیلا کان عشارا فظلموا ففسخه الله ثمما با و حاکم
 گفته طالع نشد سبیل گوید در اسلام و او مسوخ است و قرطبی گفته بخدا سوگند که نیست هیچ کی را از اهل زمین در آسمان
 ستاره و لیکن این مردم کا بنان را اتباع میکنند و نجوم را عدلت کار با میگنیدند و عبد الرحمن بن زید بن سلم در قول تعالی
 و من شر غاسق اذ اوقب گفته عرب میگفتند که غاسق سقوط ثریا است و مقام و طواغین نزد و نفع او بسیار میشوند
 و نزد طلوع او مرتفع میشوند و ابوهریره رضی الله عنه گفته طالع نشد نجم کدام صبح گر آنکه مرفوع شد بهر هفت یا سبک
 گردید و احمد و طبرانی در معجم صغیر و ابن السخا و طبه بوی و ابوشیخ و خطیب در کتاب النجوم از ابوهریره روایت کرده اند
 که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذ طالع نجم فقت العاهة عن کل بلد و ابن ابی ملیک گفته مسجدی نزد ابن عباس فتم گفت
 ان شب نخابیدم گفتم چه گفت طالع شد ستاره دنباله دار پس رسیدم که دغان طارق شده باشد اخرجه احکام فی الاستدلال
 و صحیح علی شرط الشیخین گویم عدت طلوع کواکب و ذنب در کتاب جمیع الکرامه تفصیل نوشته ایم و آثار او را بیان کرده و اما
 لیل و نهار و ساعات پس سلمان رضی الله عنه گفته بر شب فرشته موقوف است که او را شرا بیل گویند چون وقت شب
 می آید خرزده سیاه گرفته جانب مغرب می آویزد و آفتاب او را دیده در اسمع از طرفه عین غروب می شود و آفتاب با صورت
 که فرو نرود تا آنکه خرزده را ببیند و چون آفتاب غروب کرد شب آمد و لایزال این خرزده آویخته می ماند تا آنکه فرشته دیگر
 که او را هر قیل گویند خرزده سفید می آرد و آنرا جانب مشرق می آویزد و شرا بیل آنرا دیده خرزده را بخود میکشد و آفتاب
 آن خرزده سفید را دیده طلوع میکند و وی مامور است با آنکه طالع نشود تا آنرا ببیند و چون آفتاب طلوع شد روز برآید
 و از ابوهریره آمده که گفت جابر صلی الله علیه و آله قال یا محمد رایت جنة عرضها السموات و الارض فاین النار قال
 رایت اللیل الذی قد یس کل شیء فاین النار اذ جاء اللیل قال الله صلی الله علیه و آله قال کذلک یفعل ما یشاء اخرجه احکام و صحیح
 و ابن عباس پرسیدند که کدام یک از این هر دو بیشتر است شب یا روز وی این آیه فرو خواند و اللیل و الذین

ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما بعدة گفت آيا بوسيان اين هر دو مگر عظمت و اين براي آنست
تا بدينكه شب پيش از روز بود و تيزروي رضی الله عنه گفته پيدا كرد خدا روزي بونام كه او را احد يعني كيشنه و آفريد
ديگري و ناميد او را انشين يعني دو كشنه و پيدا كرد سوم و نامش ثلاثا نهاد يعني سه شنبه و آفريد چهارم و سمي كرد او را بارعا
يعني چهار شنبه و پيدا فرمود پنجم و ناميد او را خميس يعني پنجشنبه و پيدا كرد زمين را روز احد و انشين و جبال را روز ثلاثا
و لندامردم ميگويند كه اين روز ثقييل است و انهار و اشجار را روز اربعاء و طير و وحش و سبلع و هوام و آفت است از خميس
و انسان را روز جمعه و فارس شدا از آفرينش روز سبت يعني شنبه و تجاري در ادب مفرد از ابوهريره عن النبي صلى
آورده كه فرمود لا يقبل احدكم يا خبيثة الدهر قال لمدانا الدهر اسل الليل و النهار و اذا شئت قبضتها گويم گروه شعرا
و مخالفين در شكايت زمانه و فلک و زم دهر و لوم عصر بر خلافت نبی نبوي صلعم آورده ترفع انسان اند تجا و زائد المنيون
منهم و اما آب و باد پس از ابن عباس مرفوع آمده كه چون او تعالى خواست كه آب ايا فريند از نور يا قوتي سبز پيدا كرد
غلط بفت آسمان و غلت زمين و ما بينهما است بار او را بخواند چون سخن خدا را بشنيد از ترس بگدخت تا آنكه آب شد
و مي لرزد از خوف خدا تا روز قيامت بعده ريح را آفريد و بر پشت باد نهاد و يا زعرش ايد كرد و بر آب نهاد اين اثر را
ابو اشبح بطريق ابى عصمه نوح بن ابى مريم آورده و وي كذاب و ضاع و وي از قتال بن حبان مضحك روئيش
كرده و ابن عباس پارسيدند كه عرش بر آب بود پس آب بر كه ام چيز بود گفت بر متن سيج اخراج الحاكيم و صحو الفرباني
و ابن جرير و ابن ابى حاتم و ابو اشبح و سبگ گفته آفريد خدا او را و سلاطه را و او را بر آب پس بز باد آب اما آنكه امواج
و زبردند و ابن حبان گفته آب باد ثمانين الشكرا من خدا عز و جل است و ريح جهنم است و سبگ گفته ريح
دو بار و ويك ذنب است و عن ابن عمر و قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله علي عادمين الريح الا شل موضع الخاء اخراج
ابو اشبح و اخراج مثله من حديث ابن عباس مرفوعا و كعب گفته ساكن زمين دوم ريح عقيم است چون او تعالى خواست
كه قوم عاد را بلاك كند و حي كرد بسوي خزنه ريح كه بانشايد از وي در دانه گفته اي ري مثل منخر ثور فرمود در نيوقت
تمام زمين را با كسانيكه بوي هستند كه فائت خواب كرد بانشايد از ان مثل حلقه خاتم و ابن ابى حاتم از ابن عمر و رويت
كرده كه گفت قال رسول الله صلى الله عليه و آله ريح سمويه في الارض اثنا عشر يوما و الله ان يهلك عاد اقال يا رب بل من الريح
قدر منخر الثور قال له اعباء را اذن تكفي الارض و من عليها و لكن اسل عليهم بقدر الخاتم و ابن عمر و گفته ريح هشت
قسم اند چهار از ان رحمت اند و چهار عذاب اما ريح رحمت پس ثارات و مبشرات و ممرلات و ذاريات اند و اما
ريح عذاب پس عقيم و صرصه و بر و عاصف و قاصف و زحراند و مثل آن از ابن عباس آمده وليكن بدل ذاريات
رخا گفته و از عيسى بن ابى عيسى آمده كه گفت بما رسيد است كه ريح هفت قسم اند صبا و بور و جنوب و شمال
و كبا و خمر و ق و ريح قائم پس صبا از طرف مشرق مي آيد و دبور مقابل صبا و جنوب از رقبه و شمال از پيش قبه

و کجا در میان صبا و جنوب است و خروق در میان شمال و دبور است و بر سج قائم انفاص خلق است و حسن گفته گمانسته شده
ریح بر کعبه و چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بد کعبه بسنجد کنی پس شمال از شمال تست و این متصل به سمت و جنوب
از زمین تست و این متصل حجر اسود است و صبا مقابل تست مستقیب باب کعبه و دبور از دبر یعنی پشت کعبه است و این
بن علی جعفری گفته اسرئیل بن یونس پسیدم که اسما ریح از کدام چیز است گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال از پشت
و جنوب و جنوب صبا از طرف روی اومی آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح غولی است و قبول ریح
شرقی و شمال جنوبی و یمن قبلی و کجا از جوانب بریم می آید و این عباس گفته شمال مابین جدی و مغرب شمس است و جنوب
مابین مطلع شمس سهیل و صبا مابین مطلع شمس تاجدی است و دبور مابین مغرب شمس سهیل و انش رضی الله عنه گفته قال
رسول الله صلعم الجنوب من ریح البجته اخرجه ابو الشیخ و عن ابی هريرة قال سمعت رسول الله صلعم يقول ریح الجنوب من بجمته
و هی من اللواتح و هی منافع للناس و الشمال من النار تخرج فتقر بالبجته فتصیبها نفحة من بجمته فیر و ما من ذلک اخرجه ابن جریر
و ابن مردودیه فی تفسیرهما و ابن ابی الدینانی فی کتاب السحاب و ابو الشیخ فی الغطه و عن ابی ذر رضی الله عنه ان النبی صلعم قال
ان الله عز وجل خلق فی البجته ریحاً بعد الریح سبع سنین و دونه باب خلق و انما یأیکم الروح من خلل ذلک الباب و لو
فتح ذلک الباب لافترت ما بین السما و الارض و حی عند الله عز وجل الازیت عندکم جنوب اخرجه ابن راهویه و ابن اثیر
فی سندیهما و البخاری فی تاریخه و البزار و ابو الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سید راح است و نام و نور خدا از بیرون
او هفت بار است و می آید این ریح شمارا مگر از خل او و اگر بانی از آن کشاده شود پیرانند همه آنچه میان آسمان و زمین
و نیروی رضی الله عنه گفته ما راحت جنوب قط الاسال و ادین ما را میوه او نم تروه و قیس بن عباد گفته شمال طلع
ارض است و اگر شمال نباشد زمین بد بود اگر دو و کعب گفته اگر محتبس شود ریح از هر دو سه روز مشن گردد و مابین آسمان
و زمین و عثمان اعرج گفته که مساکن ریح زیر اجنه کرو میان حله عرش است همچنان کرده بجای شمس می افتد پس عانت میکنند
ملاک را بر حر آفتاب باز همچنان میکنند از بجای شمس و می افتد بر یار و از دریا بر فاسته بر سر پای کوهستان می افتد باز از کوه
جبال بر فاسته در بیان میرند پس شمال گذر میکنند جنت عدن و خوشبوی او را میگیرد پستری آید شمال حد خود را از
کرسی بنات لغش تا مغرب شمس و دبور حد خود را از مغرب شمس تا مطلع سهیل و جنوب حد خود را از مطلع سهیل تا مطلع
شمس و صبا حد خود را از مطلع شمس تا کرسی بنات لغش پس نه این و عدان و نه آن در حد این داخل میشود و بعد از این
گفته برمی انگیزد خدای عز وجل بشهره را پس عام میشود زمین را باز بسنه شد مشهور و دوی می انگیزد و سحاب را پسته
میفرستد مولفه را و دوی تالیف او میکنند باز میفرستد لواقع را و دوی باردار میسازد او را بعد از این آینه خواند و اسلنا
الریاح لواقع الایه و این مبارک گفته ریح را جناحی هست و قر جای میگردد و سبوی غلافی از آب و اما سحابی مظهر
پس عطا گفته خروج سحاب از ارض است و این آیه بخواند و برسل الریاح فتنبی سحاباً گویم مفهوم این آیه

انوارت سبحانست و تفریح او از ارض اینست لاله طایبان تمامست و این عباس گنبد میفرستد خدا صبح و شب
می بزد و آب آید از آسمان بار می آید بر آن آب سحاب را و او را می کند چنانکه در پیشو و قه و علی کرم الله وجهه گفته
مست حرمین خلق خدا و چیز اند چنانکه حدید که ناحت چنانست و بار که آکل حدیدست و آید که مطنی ناست و
سحاب که سحرست میان آسمان و زمین بر میدارد آب را و بر می نقل میکند سحاب او انسان برهنه میکند از ریش
بدست خود و میرود و در آن می آید برای حاجت خود و سکر غالبست بر انسان و نوم غالبست بر سکر و تمام
نومست پس از خلق رب همست یعنی فکر اندیشه و قیاد در تفسیر قول تعالی فاصحاب کلاک و قس گفته سحاب
مطرست و کعب گفته سحاب غریب است و اگر نباشد سحاب نزد دل آب از آسمان فاسد شود و آنچه می آید
بر آن از زمین و تخم از آسمان میریزد و خالک بن معدان گفته در جنت درختی است که ثمر او سحاب باشد و نام آن
ثمره پنجه است حامل مطر و مفید از آن خام غیر حامل مطرست و تقاری گفته سمعت رسول الله صلم یقول فی فی السحاب
فیطلق حسن النطق و ضحک حسن الضحک اخرجه احمد و ابن ابی الدینانی کتاب المطر ابرهیم بن سعد گفته نطق و می رسد
و خکش برق ابو المثنی گوید زمین گفته ای رب سیلاب کن مرا از آب و مرز آن را بر من بسیار چنانکه بر قوم لوط نازل
کرده بودی فرمود اینک سحاب را غریب تو گردانم این عباس گفته ابرسیاه باران دارد و در سفید آواز باشد و او
ناضج ثمار و پنجه کننده میوه ها و عایشه رضی الله عنها فرموده سمعت رسول الله صلم یقول اذا نشأت بحریثم ثقیل
فتملک عین او عام فذلیقه یعنی مطر کثیر اخرجه ابو شیخ و حسن ابرسیدند که باران از آسمان میریزد و یا اگر بگفت از
آسمان و ابر علامتی است که بر آن آب از آسمان فرود می آید و وهب گفته نمیدانم که قطرات مطر از آسمان در بار نازل
می شوند یا در سحاب آفریده شده اند که از آن میریزد و خالک بن معدان گفته مطر از زیر عرش از آسمانی با سانس
میریزد تا آنکه در آسمان دنیا فرهم میشود و در موضعی که آنرا از زم گویند مجتمع میشود و سحاب سود آمده و در آن می در آید
و چون بقیه آنرا می نوشند پس می راند آنرا خدا تعالی هر کجا که میخواهد و مکرر گفته فرود می آید آب از آسمان نفهم می آید
قطره از آن را بر مثل عبیر و شعی در کریمه فسلک سابع فی الارض گفته همه آنچه در زمینست از آسمان نازل
شده است و ابن عباس گفته قال رسول الله صلم انزل المد من السماء کفاس من ماء الا یکمال
الا یوم فان الماطنی علی الخثران قال تعالی ان الماطنی الما حملنا کرم فی البحاریه و یوم عارفان الراجح
علی الخثران قال تعالی بیهم صوص حاتیه اخرجه ابوالشیخ و سعید بن جبیر گفته فرود نیاورد خدا از آسمان قطره که
نمیدانند آنرا خازنان مگر چنانکه طغیان کرد آب و غضب نمود غضب خدا پس طاعی شد بر خازنان و بر وزن
آید که نه است ایشان آنرا و کعب گفته باران جان زمینست و ابن عباس گفته می آید از آسمان و کعب
از مطری که کشاید صدف آن هائی خود را نزد مطریس گیسوگران و از قطره که آنست و کعب گفته در

و مگر گفته اند که در آن قطره آسمان مگر آنکه می یابید بدان حد زمین گساید و بسوزد و در مکر و هرگز آسمان
گفته نیست و چنانکه پیشتر در آن مکر آنکه اصل او آتش است و کتب گفته اند که فی یوم ذویل حججه آسمان چهارم
فی کشت چیزی مگر آنکه ملاک سیکر و آفر و آب و ملاک غلغله از ابن عباس پرسید که در زمین و بر آن فرو می آید
شب هنگام باران می بارد و می خیزد و در زمین صفای سبز وجود می شوند این عباس گفت این آسمان و زمین را
و کشت زمین و در آن قطره است روان اندر آن و آب چنانکه در دریای شما هستند و کشتن آسمان و در آن
این آسمان دریا است طالع اندر آن و در آب مانند آنچه درین بحر شاست و ازین بحر غرق کرده است خود هم نوح
علیه السلام را و این آبی است که ساکن کرد و او را خدا تعالی برای عذاب و نزدیکی است که فرو داند و آنرا پیش نهد و
ثیاست و غرق کند و در آن هر که را خواهد و عذاب کند بدان هر که را خواهد و گفته آدم علیه السلام آب ز حساب می خورد
و اما رد و برق و صواعق پس حق تعالی فرموده فیه ظلمات و رد و برق یجعلون احدا بعد احدی اذ هم
من الصواعق و قال تعالی هو الذی یبریک البرق و عن ابن عباس ان الیود قالوا یا رسول الله خبرنا عن الکواکب
فأجاب قال ملک من الملائکه موکل بالسحاب معه مخارق من نار یسوق بها السحاب حیث شاء قالوا یا ابا الصمت الذی یصح
غیه قال زجره السحاب از زجره حتی یتبی الی حیث أمر قالوا صدقت اخبرنا احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابوشیخ
و ابن عباس گفته اند فرشته ایست که میراند از بر آتش چنانکه میراند عادی ابل را بعدی خود و در قطعی از وی آمده و که در
ملک است زجر میکند سحاب آتش و تکیه و شهر بن حوشب گفته اند ملک است موکل سحاب میراند از چنانکه میراند عادی
شتر را و چون غلات میکند ابری آواز میداد و او را هرگاه که سخت میشود غضب و پریشان میشود و از زمین و آتش و آن
صواعق است که شامی بنید و سدی گفته اند فرشته ایست روان بسیار و او را حکم میکند او هر چه میخواهد ببرد
و تمام گفته اند فرشته ایست مسمی بر عدد و آواز او که می شنود تسبیح است و علی بن اسباط گفته اند برق مخارق ملک است
بدست ملائکه سحاب که زجر میکنند بدان سحاب او ابن عباس گفته اند برق فرشته ایست که نمایان میشود و عمر بن کاف و شریک
گفته اند قال رسول الله صلعم اسم السحاب عند الله الغنان و الرعد ملک یزجر السحاب و البرق طرف ملک یقال له و فیل اخبر
ابن مردويه و عن جابر ان رسول الله صلعم سئل عن نشأ السحاب فقال ان ملکا موکلا بالسحاب یعلم قاصده و یعلم انما یست
فی یدیه مخارق فاذا ارفع برقت و اذا زجر رعدت و اذا ضرب صقت اخبرنا ابن مردويه و ابن عباس گفته اند که در عروق
نسیق میکنند یعنی چنانکه نسیق میکنند را می خورند و نیز گفته اند ملک است که آتش عذاب را می خورند و این است که آواز او می شنود و برق
تیز یا زجر او است زجر میکنند بدان فرشته سحاب را و در لفظی از وی آمده که رعد ملک است نام الله و در این صورت او
تسبیح است و چون نشد بر وی شود زجر او ملک میشود سحاب و مشعر میگوید و وی بر آید از جوف و صواعق و تمام گفته
برق و در دست و چنانکه گفته اند سحاب است که برق فرشته ایست او را چهار وجه اندر وی ایشان مردی گفته اند

رومی سرور و ی شید پس چون می جنباند و دم خود پس آن برق است و ابوهریره گفته برق صیقلی است و ابوالفضل
گفته که ما از ما مکفوف است و برق تلاوت آب و صواعق مخاریق اند که زجر میکنند بدان صحاب را و ابو عمران جونی گفته
ما را رسیده است که دون عرش مجوز اند می افتد از آن صواعق و سدی گفته صواعق آتش اند و کعب جبار گفته نزدیک
می نماید که دعد و برق مهاجرت بسوی شام کنند تا آنکه نباشد رعد و برق مگر در میان عرش و فرات و اما مجره و قوس
پس طبرانی و ابوالشیخ بحدیثی از معاذ رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فی السما من عرق
الارض التي تحت العرش و جابر رضی الله عنه گفته که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما عاذانی مرسلک الی قوم اهل کتاب فاذکلت
عن الحجرة التي فی السماء فقل هی لعاب حیة تحت العرش خرجه طبرانی و خالد بن معدان گفته مجره که در آسمان است عرق
هوام است که حاملان عرش اند و علی کرم الله وجهه گفته مجره ابواب آسمان است که ریخت او تعالی از آنها آب نهم بر قوم
نوح علیه السلام و ابن عباس گفته مجره باب آسمان است که منشق میشود از وی و نیز گفته مجره دروازه آسمان و طرف
اوست از اینجا می رود و در یور و بین و یسار میرود و بهم می گفتم مجره بابی از ابواب سما است و قوس قزح امان است
از عرق بعد قوم نوح خرجه البخاری فی الادب المفرد و سعید بن منصور در سنن بخاری و در ادب المفرد بسند صحیح از سعید بن
جبیر روایت کرده اند که هر قل نوشت بسوی معاویه و سوال کرد او را از مجره یعنی کمکشان و از قوس و از مکانی که طالع
شد در آن آفتاب باز طلوع نکرد قبل از آن و نه بعد آن پس گفت معاویه یک است مرا بجواب این سوال پس گفته شد که این است
پس نوشت ابن عباس که اما مجره پس باب آسمان است که از آن منشق میشود و اما قوس پس امان است برای اهل زمین
از عرق و اما مکان پس محرم است چینی که منطلق شد برای بنی اسرائیل و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا تقولوا قوس
فان قوس شیطان و لکن قولوا قوس لدفع امان لاهل الارض خرجه ابو نعیم فی الحلیة و حاکم در سدر که از وی ضعیف
مرفوعاً آورده امان لاهل الارض من العرق القوس و نیز ابن عباس مرکر مینه و قیل یا ارض ابلیعی ماءک و یا سماء
اقلعی گفته پس فرو برد زمین آب خود را و مرتفع شد آب آسمان تا آنکه رسید ببنان سما و این اسید که برگردد و برسد بجا
خود پس وحی کرد خدا بسوی او که رجوع کن و برگرد که تو رجس غضب هستی پس برگشت آب و نمکین و گرم و مبرد و شد
و رسید مردم را از آن آب ایند پس فرستاد خدا سراج را و فراهم ساخت آن را در مواضع بحر پس شد آب نایح نفاق
نمیشود بوی و قطع کرد نوح علیه السلام نگاه آفتاب طالع است و ظاهر شد او را دوستی از آسمان و بود این دست آیتی
و علامتی میان او و میان رب و امان از عرق و آن دست قوس است که از آن قوس قزح نامند زیرا که قزح شیطان
و این قوس خداست و زعم کنند که بران و تری بود و همی قبل از آن در آسمان و چون کرد او را خدا یتالی امان برای
اهل ارض از عرق بستاند خدا از وی و تروسم را و اما زانل پس ابن عباس گفته آفریده است خدا کوهی سیگونیه را و افان
اصطط است بر زمین و در گهای او تا صخره که بران زمین است بوده و چون خواهد خدا که لرزان سازد که ام قریه را و حرکت دهد

جبال

آنرا حکم میفرماید این کوه را پس می چنانندگی را که نزد یک این قریه است پس از او می آنگند او را و جنبش میدهد و از حرکت
 میکند قریه نه قریه دیگر و آخر جبهه ابو الشیخ و ابن ابی الدنیا فی کتاب العقوبات و ابو الشیخ نحو آن از و هب هم آورده و اما
 جبال پس عبدالمد بن زید گفته قاف جلی محیط بارض است از جزر و بروی گفت آسمان است و کعبه قوله تعالی حتی
 قوارت بالجباب گفته حجاب کوهی سبز از یا قوت است محیط خلایق و از روی است سبزی آسمان که آنرا خضر می گویند
 و سبزی دریا از آسمان است و لهذا او را بحر خضر خوانند و ابن عباس گفته بحر مضره خضری است پس آنچه می بینید شما از
 سبزی آسمان از سبزی این سنگ خار است و آنس گفته قال رسول الله صلعم لما خلق الله تعالی الارض جعلت تربة
 خلق الجبال فالقها علیها فاستقرت فعبث الملائكة من خلق الجبال فقالت یارب هل من خلک شد من الجبال
 فقال الحمد یه فقالت یارب هل من خلک شد من الحمد یه قال نعم اننا فقالت هل من خلک شد من اننا قال نعم انما
 قالت یارب هل من خلک شد من انما قال نعم الیج قالت هل من خلک شد من الیج قال نعم انما
 یتصدق بمینه یخفیها من شماله اخرجه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و عطا گفته نخستین کوهی که بر زمین نهاده شد ابو قیس
 و ابن عباس گفته جبال نازش میکنند بر زمین بآنکه ثابت داشته شد و بسبب آن شایخ سعدی گوید
 زمین از تپ لرزه آمد ستوه و فروگرفت برد منش میخ کوه و اما بحار پس ابن عباس گفته این خلق را دریا محیط
 پرسیده شد بعد دریا چیست گفت بهوت است گفته شد بعد هوا چیست گفت بحری محیط این بهوت است و بحری اهل
 تا هفت ابهر است و آن تا من است گفته شد بعد تا من چیست گفت امر اینجا منتهی شده و و هب گفته دریا هفت
 و زمین هفت و زمین بر پشت ماهی است و نام ماهی بهوت است و حسان بن عطیه گفته ما رسیده که سبز زمین باشد
 ساله راه است صد ساله راه از آن دریا است و یکصد ساله راه ویرانه و یکصد ساله راه آبادی و ابن عباس
 از مد و جزر پرسید نگفت خدا را فرشته ایست گماشته شده بقابوس بحر چون نهد پای خود فائض میشود و دریا و
 چون بر میدارد آنرا فائض میشود و این است مد و جزر و ابن عمر گفته زیر این بحر شاعری از آتش است و زیر آن بحر
 از آب و زیر بحر آب بحری از نار تا آنکه هفت بحر شمرده از نار و هفت بحر از آب و سفیان گفته بمن رسیده که بحر
 زرقی است بدست ملک اگر غافل شود از آن روان شود بر تمام زمین و کعب گفته انما یفضل البحر الا من یحیط
 ثور و ابن عمر گفته آب دریا کافی نمی شود از وضوء و جنابت زیرا که زیر او آتش است پست آب پست نار گویم این
 قول و می رضی الله عنه مخالف قول جمهور و احادیث صحیح است فلا اعتبار به و اما بحر نیل پس احمد واکم میگوید
 رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم ففت لی سدره المنتهی فی السماء السابعة یخرج من سقها
 نهران ظاهران و نهران باطنان قلت یا جبریل ما هذا قال اما الباطنان ففی الجنة و اما الظاهران فانیل
 و الفرات و آخره مسلم عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم سیحان و میحان الفرات

جبال

و انبیل کل من انهارا بحیثه کتب گفت نه نریل نه عسل است در جنت و نه در جله نه شیر است و نه شبت و نه فرات
 نه خرست و نه ریحان نه آب است در جنت و نه بن سعد گفته بمن رسیده که مردی بود و نه بنی العیص
 او را حاند بن ابی شالمون بن عیص بن حنی بن یزید بن ابراهیم علیه السلام میگفتند از ملک از ملوک بجز خیمه زمین مصر و آمد و اینجا
 قیام کرد چون اعصاب نیل و دید برای خدا عزوجل نذر کرد که از ساحل نیل جدا نشود تا آنکه بمبتهای خود برسد و برین
 با قرار یا میرد پس سیر کرد بر آن سیال در مردم و سی سال در غیر مردم با پانزده سال چنین و پانزده سال چنان تا آنکه رسید
 بحر اخضر و دید نیل را که منشق میشود آئینه و مردی استاده زیر دشت تفتح نماز میگذاشت و چون او را دیدست انس شد
 با و سلام کرد بروی وی گفت تو کیستی گفت من حاند بن ابی شالمون بن عیصم تو کیستی گفت من عمران بن فلان بن عیصم
 چگونه آمده ای حاند گفت آدمم از برای این نیل گفت مرا نیز همین چیز آورده که ترا آورده است و چون باین موضع
 رسیدم وحی کرد خدا بسوی من بآنکه توقف کن در اینجا پس من واقفم تا آنکه بیاید امر او مرا حاند گفت بگو آنچه منته
 شده است تو از امر این نیل و آیا رسیده است ترا که احدی با و خواهد رسید گفت مرا رسیده که مردی از بنی العیص
 بوی برسد و گمان نیکم ترا گفت او بسوی آن چگونه است گفت برو چنانکه هستی تو برین دریا و خواهی آمد آیه
 را که دیده می شود اول او دیده نمیشود آخر او پس بر هول نیکنند ترا کار آن دابه و این دابه عادی شمرست چون می پزد
 آفتاب میخوابد که لعنه کند او را و چون غروب میگردد همچنین میخوابد سوار شود بروی خواهد برد در تراز جانب بحر و سیر کن بر آن
 برسی زمینی از آیه من و چون قطع کنی آنرا برسی در زمینی از رس و چون آنرا قطع کنی برسی در زمینی از فضه و چون آن را
 تجاوز کنی خواهی رسید بر زمینی از ذهب آنجا منتهی شود به تو علم نیل پس روان شد تا آنکه رسید بر زمین در و روانه شد از اینجا
 تا آنکه رسید بسوی از ذهب که شرفه او از زر بود قبه دید که او را چهار باب است و نظر کرد که چه میرند از فوق آن
 سورا تا آنکه مستقر میشود و قبه پست ترست میکند در ابواب چهار گانه پس سه باب از آن فاضل میشود و در زمین و یکی
 بر روی زمین میرود و آن نیل است پس نوشید از آن و استراحت گرفت و قصد کرد بسوی سورتا بر آید بر آن فرشته
 آمد و گفت ای حاند توقف کن بجای خود زیرا که منتهی شد بسوی تو علم این نیل و این جنت است و منی ریزد نیل بگراز
 جنت که ذکر الجلال الهی و طی فی حسن المحاضرة و عبد المذین عمر و گفته نیل هم رسید نماز است سخن کرده است برای او
 خدا تعالی بر نهر از مشرق و غرب و چون میخوابد خدا که روان کند نیل مصر او را میفرماید هر نهر را که بدو دهد او را پیش
 میدهند او را بنهار باب خود و نگاشته است برای او خدا زمین را چشمه ها و هر گاه منتهی شود جری او تا اینجا که خدا
 خواسته است و می کند و تعالی بسوی هر آب پس بر میگردد و بسوی عنبر خود و طبرانی از مسلم هجری آورده که گفت طلح بن عیمر
 رضی الله عنه را پرسیدم از چه چیز آفریده شده است خلق گفت از آب و باد و نور و ظلمت پس آمد بن عباس علیه السلام پرسیدم
 او را ازین حال پس همان گفت که این عمر و گفته بود و این است حقایق این شایان مذکور و در میان سخن طبعی معاد و

هر وقت که قیام از خواب بیدار شود و در وقت که میخیزد از این هم کمتر ندو احوال علمای تابعین و تخریج اکثرین آثار و اقوال سیوطی در سبک
 چیست بنیت فی البیت المستنید ذکر کرده چون حجت دروغین فیہ نیز قیل یغیر مسلم نیست ذکر تخریج آثار ضرورت نشد و نیست
 که بعضی ازین اقوال خود از اسرار سیلاب باشند و در سبک لفظه لعلان مما تلت الیه حاجه الانسان ذکر علم نیست و علم
 جغرافیه که تعلق با سمن و زمین دارد بطریق تحقیق مؤرخین معتبرین اسلام آورده ایم و دستمانی از احوال جهان فانی
 خوانده و هر چه علمای این شان بر بنا علوم اهل یونان و ادله عقلیه در کتب این فنون نوشته اند در خوار لغات عبا
 نیست خصوصاً حقائق مبتدیه اهل فلسفه لایسا آنچه از ان مصداق مخصوص کتاب عزیز و اخبار فرموده است چنانکه بعضی
 مثل بیضاوی و رازی و کثات و جز ایشان سلوک این مسلک کرده آیات مرتبه را بر ذر کلام بر حال اهل عقل و حکمت
 فرد آورده و از ظاهرش بی موجب شرعی صحت نموده اند که این طرز پسندیده اهل انصاف و تابعان نبی مآخیز
 علیم الصلوٰۃ و السلام نیست و باسد التوفیق سوال بمقتاد و چهارم حکم خضاب شیب در سر و ریش و جز آن چیست
 جواب رنگ کردن موی سر و ریش بخند و کتم و سائر الوان جز سواد و مندوب و مامور بست از شارع علیه الصلوٰۃ
 و السلام قولاً و فعلاً با حدیث صحیح ثابت شده و بسواد زنی غنمه است شوکانی روح در شعار الاوام حاشیه و بل انعام نوشته
 الحی ان خضاب شعر الحیة و الراس قد جارت به الا حدیث الصحیحه الصریحه انتی و در حدیث جابر است نزد مسلم و در ذکر پدر
 ابو بکر صدیق البی قاضی نام که فرمود آنحضرت صلعم غیر و ابدا اشیب اجتنبوا فی السواد و در لفظ احمد است غیر و اجتنبوا
 اسواد یعنی لحیته و راسه و در بخاری است ان الیهود و النصارى لا یصبغون فی الفوجم و نزد احمد است بسند حسن از ابوامامه
 که فرمود آنحضرت صلعم یا سحر لا یضار حمرا و صفرا و اخلا و ایل الکتاب و دید آنحضرت مردم را از صاحب خود که زردستان
 ریشهای خود را و دیگران سبک کرده اند فرمود حسب المصفرین المحمرین رواه الحسن بن سفیان و ابن ابی عاصم و البغوی
 و ابی باری و ابن قانع و ابن السکج الطبرانی لیکن ابن السکج گفته فی اسناد نظر و علمی آورده که خضاب الاسلام و خضاب
 الحمره و تبرانی روایت کرده کان صلعم یا تمغیر الشعر مخالفه للاعاجم و نزد نسائی و ترمذی است بسند صحیح غیر و اشیب
 تشبهوا بالیهود و الزاد الطبرانی و انصار و ابن عباس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر مردی که خضاب کرده بود بجا فرمود
 ما حسن هذا و گذشت مردی دیگر که خضاب کرده بود بجا و کتم فرمود هذا حسن من هذا و گذشت دیگری که خضاب کرده
 بصفت فرمود هذا حسن من هذا و رواه ابو داود و ابن ماجه و در سندش محمد بن طلحه کوفی است بخاری گفته کان من مخطی
 حتی خرج عن حد التعديل ولم یغلب خطاؤه صوابه فهو من یجتبى به الالباء انفر و نزد احمد و ترمذی و ابن ماجه و ابن جابر بود
 و نسائی و ابن ابی عاصم عن ابی ذر و ابن سعد و طبرانی و بیهقی و غیر جماعه ان احسن ما غیر تم به اشیب الحنا و کتم و اخرجه
 الطبرانی و ابن عدی و البیهقی عن ابن عباس لفظ نسائی شمس طست بجای شیب و گذشت ابو بکر صدیق بهر دو خضاب لحیه
 کرده و علمونا فقط و لیکن نزد احمد آمده که ابو بکر صدیق بهر دو خضاب کرده اند بخند و کتم بعضی اهل علم گفته اند که ذکر عمر و حمت

زیرا که در مسلم آمده که ابو بکر خضاب بنما و کرم کرده و محمد بنما و در وی اشعار است که خضاب ابو بکر بهر دو بود نه کرم نه خضاب
 و احمد از ابی رسته روایت کرده که گفت کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم خضاب یا خضاب و الکرم که فی متقی الاخبار و در حدیث ابو داود و نسائی
 این مسلم کان یصفر لحمته بالوسن الزعفران و در سندش عبد العزیز بن ابی داود دست بخاری بوی پستشها کرده و ابن معین
 تو شقیش نموده با آنکه معلن بود با رجا و غیره و در وی حکم کرده اند و ابن حبان گفته اند کان بحدث باشیا موضوعات مکن
 توها لا تعدا من روی علی التوجه حتی کثر ذلک عنه سقط الاحتجاج به و امام ربانی محمد بن علی شوکانی مع در سیل جر گرفته و ما
 خضب الشیب فقد وردت به الادلة الصیحة و در دایمل علی تاکید مشروعیة کما فی الصحیحین غیر تاسن حدیث ابی هريرة قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اليهود والنصارى لا یصبغون فخالفوهم و اخرج احمد و ابی السنن و صحیح الترمذی من حدیث ابی ذر ان
 احسن ما غیرتم بشیب الخنا و الکتم قد کانت بذکره و الاحادیث فی هذا الباب کثيرة مشهورة بین السلف حتی کانوا یذکرون
 فی ترجمة الرجل فی الغالب انه کان یخضب و لا یخضب و لا ینا فی مشروعیة الخضب حدیث لا تشبهوا الشیب فانه نور المسلم
 کما اخرجه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی و محمد بن ابی حنبل و ابن حبان فان تعلیل المنع من التفت بکونه نور الایدل علی عدم
 جواز خضبه فان نوره بعد خضبه را ند علی نوره قبل خضبه انتهى و در حدیث عمار بن سبطه فرماده اختضبوا فان السواد ملائکته
 و انما هذه و سله و کما ذره و بر دخی الحثیان فی بخارها و الطیر فی اوکارها یصلون علی صاحب الخضاب حتی یصل خضابه
 ذکره المناوی فی شرح الجامع الصغیر و رواه الخطیب فی ترجمته محمد الفهری و نزد بزار و ابو نعیم آمده اختضبوا باخنا فانه یرید
 فی شبابکم و جمالکم و کما حکم و نزد ابو یعلی باین لفظ است فانه طیب الريح لیکن الروع و لفظ ابن عدی این است فان الملائکة
 تستبشرون خضاب المؤمن و نزد ابن سنی و ابو نعیم آمده علیکم سید الخضاب یطیب البشره و یرید فی الجماع و بزار و ابو نعیم و طب
 از انس و یحیی بن ابی یعقوب و مسند خود آورده که اختضبوا باخنا فانه طیب الريح و لفظ و انما نزد ابن عساکر است که علیکم باخنا
 فانه ینور رؤسکم و یطهر قلوبکم و یرید فی الجماع و هو شاهد فی القیامه و ی گفته معنی تنویر رؤس آنست که تقوی و نبش شحرون
 و نذهب قرح و بشره و نحو است و یحیی بن سائر بدن و طهر و لها است از دلش و روشنگر است و منزل ظلمت چهره است
 و زیاده گفته در جماع برای آنست که در آن تنبیح قوی محبت و حسن لون ناری محبوب باشد و ملاست است مگر که باین
 ملائکه موثر از کافرا بر شناسند و روایت کرد ابن سنی و ابو نعیم از ابی رافع بلفظ علیکم باخنا فانه طیب البشره و خالفوا
 و نزد ابن عدی باین لفظ است اختضبوا و افروا و خالفوا اليهود و لفظ احمد بن حنبل غیره و الشیب لا تشبهوا بالیهود و انما
 و در لفظی غیره و الشیب لا تقر بالیهود و لفظ نسائی این است غیره و الشیب فانه یرید فی شبابکم و جماله و مجامعته للنساء
 و نزد ابن عساکر باین لفظ است شو بواشیبکم باخنا فانه اجمل لوجهکم و طیب لافواکم و اکثر لجمالکم انما سید کما ان الدنيا
 یفصل ما بین الایمان و الکفر و لفظ شیرازی در القاب این است غیره و انما البیاض و لا تشبهوا بالکتاب و بعضی و جود و انما
 و لفظ بهقی این است غیره و لا تشبهوا بالیهود و اجتمهوا بالسواد باجماله این احادیث با الفاظ مختلفه و معانی متقاربه و دلیل اند

بر مشرعیت تغییر شیب با سائر الوان بغیر سواد و بر آنکه خضب غیر مختص بشعر محیه است فقط و بر کراهت خضب سواد و توان گفت که ذکر بشره و جاع مؤید آنست که مراد غیر شیب باشد بوجه آنکه زیادت در جاع از خضبی باشد که در پیش و و هر دو پای بود زیرا که حدیث انس غیر و اشیب فانه زید فی شباب حدکم و جماله و جامعته للنساء و روایت ابن عساکر شوبو اشیبکم فانه اکثر بجا علم صحیح اند و آنکه مراد بشره روی است و مراد خضب شیب است مطلقا و جمیع بدن را که بقاعده اصولیه محل مطلق بر مقید واجب است و نیست از باب ذکر بعض افراد عام و هو لا یخص حدیث خضبوا با اگر بصحت رسد مطلق است نه عام جمعا بین الاحادیث تا آنکه بعض اهل علم گفته اند که حدیث مذکور معارض خبر مسلم است آنکه مسلم کان بیکه ریح الحنا و نزد تعارض تقدیم او بر غیر او مقرر و بعضی جمع کرده اند در برد و گفته اند که این کراهت مثل کراهت اکل خضب با آنکه اکثر نفوس باطل باطل اویند گویا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طبعاً بوی حنار را ناخوش میداشت اگر چه فی نفسه طیب الرائحة باشد قال ابن حجر فی شن الغارة و عبد الرکوف در شرح جامع صغیر بعد این قول که ریح حنار از اکثر مردم پست است و بدان مستکروه است گفته اند آنقدر طبع سلیم از بوی او فضلا از استلذاد و پس از اظهارش مکابر است آری اینقدر میتوان گفت که طیب بعضی فاضل است چنانکه در قاموس غیر گفته الطیب الا فضل من کل شیء نیست مانع از آنکه شام صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مطلع شده باشد بر آنکه ریح او نافع و مضر کی بعض حواس اعضا باطنه است این منافی کراهت و نهی تواند زیرا که گاهی طبع کاره می باشد از دوا نافع و شعراوی از بعض کسان نقل کرده که ضمیمه عاندر بر غیر حناست بدلیل تذکر او پس منافی کراهت ریح او نباشد انتهی و لیکن این نقل وقتی مستقیم شود که اشکوفه حنا خضاب سرخ کنند و نه ساقط انتهی و سید علامه محمد بن حیل امیر در توشیح جامع صغیر در حدیث ان طیب الرائحة گفته اند که فاعیه باشد و محبت و ولایت دارد و برای تقدیر صفات حدیث عایشه نزد احمد و ترمذی که ای مسلم کان بیکه ریح الحنا و حدیث انس آمده آنکه مسلم کان یحب الیفاغیه و نتوان گفت که منتفی میشود فاعیه تعلیل طیب رائحه بنا بر آنکه جنبی است زیرا که مراد آنست که از وی فی الجمله بوی خوش مستفاد میشود و ترغیباً للنفوس و تحیل که تعلیل باشد برای و اجدید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم زیرا که غیر وی مسلم بوی او را خوش میدارد و درین حدین هیچ تقدیر نیست انتهی و ممکن بودن و بر ریح روع بخا صیتی است که شامع آنرا دانسته متادی گفته و این عم که رویت شیب مضر است و خضب با تر است و میکنند و را عدم از خضب زیرا که شامل شباب است بذا هو الظاهر فی تقریر یعنی حدیث انتهی گویم شامع ریح را و حد یعنی فزع گرفته و آن نفع اول است و اگر بضم خوانند یعنی دل باشد یعنی از خضب دل متسکن میشود و لیکن این قتی صحیح شود که روایت آن بالفهم ثابت گردد و یزید در شرح جامع صغیر در حدیث اخضبوا با این گفته قال العلقمی فی غیره الشهاب النبیه و صفره و ابابا لسواد فخر لغیر الیها و المرأة کالرجل انتهی و لم یفصل لنا و ی بالشاب بل قال غیر الوان شعر کم انتهی و همچنین نیست دلیل و حدیث یزید فی شباب حدکم و کا حکم بر عموم زیرا که مطلق است پس مقید باشد

با حدیث سابقه که مخفف غضب شمرست و همچنین حدیث استیلا که مطلق محمول بر تقید است و لهذا ابن جوزی
 بدان استدلال بر مذبح غضاب شمر کرده و اطلاق غضاب بر صیغ شعر شائع و سائغ است کما جری علیه البخاری
 و شراحه و در اخبار مقدمه دلیل است بر حسن غضب بخنا علی انفراد پس اگر کتم را هم بدان ضم کنند حسن باشد و نیز
 دلالت است بر آنکه غضب بصفره احب الوان بود و سویی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آنها حنا و از حنا با کتم در نظر شریف
 خوشتری نمود و ابن عمر گفته اند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالغصفره اخضره البخاری و در روایت ابوداؤد و نسائی
 از ابن عمر آمده که کان یسبغ الغال استیتة و یصفر کحیة بالورس الزعفران و خود ابن عمر نیز صیغ بصفرت میگردان
 از ابن پسرید گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که رنگ میکرد بدان پس من دوست دارم که بدان رنگ کنم
 اخضره البخاری و مسلم و طاهر عطف زعفران بر و آنست که ریش از عفران نیکن میفرمود و تخمیل که تقدیر چنین باشد
 که کحیه را بورس و جامه را زعفران رنگ میفرمود و روایت ابوداؤد بطریق صحیح بلفظ ابن عمر کان یصیغ کحیة
 بالغصفره حتی تملأ شایه دال است بر آنکه وی رنگ کحیه و فیاب خود را بصفرت رنگ میکرد و چون او را درین باب گفتند جواب
 داد که انی را یت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصیغ بها و لم یکن شیئ احب الیه منها کان یصیغ ثیابه کلما بهاضی عامته علی قاری در
 مرقات گفته شاید مراد آنست که زرد میشد جامه از آن صفرت تا آنکه دستا بهم آنکه همه جامه را بدان رنگ می نمود
 و می پوشید زیرا که از آن نمی آمده انتی و آنکه ماوردی گفته منقول نشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که موی مبارک از رنگ کرده باشد
 پیشاید و ی برنجدریث مغلغ نشده و حدیث صحیحین مبین صیغ مطلق است و همچنین قول ابن عبد البر لم یکن سوال الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بالغصفره الا ثیابه زیرا که ابن قدامه در غنی روان کرده و در احادیث سابقه دلالت است بر آنکه حنا و
 کتم از احسن صباغات مغیره شیب اند و نیست صیغ مقصور بر آن هر دو صیغه فعل تفضیل دلیل است بر شاکت
 غیر لون هر دو از صباغات در اصل حسن و این بر تعاقب و بر جمع هر دو محتمل است و نیز از احادیث مذکور ثابت
 که علت در شمر و عیت صباغ و تغیر شیب مخالف است و یهود و نصاریست و باین رنگد از تحباب غضاب متناکه تر شد
 و عادت شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بالغصفره بود و مخالف لغت اهل کتاب امر است بدان و این سنتی است که اشتغال سلف
 بسیار شده ابن جوزی گفته قد اختلفت جماعه من الصحابة و التابعین و احمد بن حنبل مرودی را دید که ریش را رنگ
 کرده است فرمودانی لاری رجلا یحیی میثامن السنه و ازین صیغ او خوشنود و گردید و غضاب او دفاوده است یک
 تخفیف شعر از شی متعلق به دوم مخالف لغت اهل کتاب و مذکور جماعتی از اهل علم تحریم غضاب بسوادست نووی گفته
 الصبیح الصواب انه حرام و من صرح به صاحب الکاوی انتهى و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کون قوتهم غضبان
 فی آخر الزمان بالسواد کوحمل الحام لای رجوان رایحه الجنة اخضره ابوداؤد و النسائی و اما آنکه حدیث ابن سعید
 آمده کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یغسل بالاصفره یعنی الخلق و تغیر الشیب حدیث رواه ابوداؤد و النسائی پس

چنین گفتن احتیاج برای حارثه احادیث تغیه شیب نیست نه قولاً و نه فعلاً قاضی عیاض گفته اختلاف کرده است
 از صحابه و تابعین در خطاب و جنس و بعضی گفته اند که ترک خطاب افضل است و از آنحضرت صلعم حدیثی در نهی از
 تغیه شیب آمده و آنحضرت شیب خود تغیر فرموده روی بن ابراهیم و ابی بکر و آخرین و ابن عمر و شریک الغار
 گفته در حدیث است من شاب شیبته فنی له نوالا ان یقینا او یخضبها و این محمول است بر خضاب بسواد جمیع الالباح
 انتهى و دیگران گفته اند که خطاب افضل است و جماعتی از صحابه و تابعین من بعد هم خطاب کرده بنا بر ورود اتفاق
 درین باب و اکثر ایشان خطاب میکردند بصفت من هم ابن عمر و ابو هریره و آخرین و مروی است از علی کرم الله
 نیز و جماعتی خطاب نمیکردند و بعضی از عمر بن الخطاب و ابی بن کعبه و عثمان و حسن و حسین و عقبه
 بن عامر و ابن سیرین و ابی بکر و دیگران درین الغار گفته و کانهم لم یسلیم القید لا طلاق الامر بالصبح و التفسیر
 من قوله صلعم واجتنبوا السواد و قوله یکون قوم یخضبون بالسواد احادیثی و فی سنده عبد الله بن کثیر و ابی نعیم
 فاحدیث ضعیف بسببه الصواب کما قال المناوی انه ابن مالک کما صرح ببعض الروایة فی هذا الحدیث و هو ممن
 اخرج له الشیخان فاحدیث صحیح و من ثم قال الشافعی و غیره یحرم الخضاب به ای دلو علی النساء کما صرح به جمع و صوبه لا ذری
 و جری علیه النووی فی شرح مسلم و تحقیق الا لارباب عدوا و اظهار شباب و نحوه ای خبر فیه و قضیه کلام الماوردی بل صرح
 کما قاله لا ذری حرمت علی المرأة و ان اذن فیه تحلیل لکن صرح بحلی بخاره لاجله انتهى و طبری گفته صواب آنست که
 احادیث وارده از آنحضرت صلعم تغیه شیب و نهی از آن همه صحیح است و نیست در آن تناقض بلکه امتغیه برای کسی
 که پیری او مانع پیری ابو قحافه باشد و نهی برای کسی است که او را فقط شط باشد و اختلاف سلف مدرین هر دو کار
 بحسب اختلاف احوال بود و آنکه امر نوئی مدرین باب برای وجوب نیست بالاجماع و لهذا بعضی آنها بر بعضی نکات ذکر و نداشتند
 و حافظ در فتح الباری فرموده که رخصت داده اند در خضاب بسواد طائفة از سلف من هم سعد بن ابی وقاص عقبه بن عامر
 و احسن و احسن و غیره و احد و اختیار کرده است آنرا ابن ابی عاصم در کتاب خطاب و جواب داده است از حدیث
 ابن عباس کیون قوم یخضبون بالسواد و آنرا بکمال نیست دلالت و آن بر کراهت خطاب بسواد بلکه در آن اخبار است از
 قومی که این صفت آنهاست و در جواب حدیث جابر و جنوبه السواد گفته که این حدیث در حق هر واحد نیست یعنی بلکه
 خاص با ابو قحافه است و آنچه جابر و ابی بن ابی عاصم از حدیث ابوالدرداء فرموده آورده اند که من خضبت بالسواد و کذا
 و نه یوم القیامه پس این فظ گفته سنده لین و لیکن تعقب کرده اند جواب اول آنرا که ترتیب حکم بر وصف شعر تعلیل است
 و قوم مذکور موصوف شده است بآنکه خطاب میکنند بسیاری و لیکن است تعقب جواب ثانی آنرا که وی منی است بآنکه حکم
 بر واحد حکم بر جماعت نیست و درین سلسله خلافی معروف در اصول فقه است در مطلق گفته که خطاب بصفت محبوب
 خداست و در کرمیر تسننناظرین بدان اشارت فرموده و ابن عباس گفته هر که بخوابد حاجت خود را بپوشاند

حاجت و قضا شود زیرا که حاجت بنی اسرائیل بجلد صفر قضا شد پس ساضن فعل از آن موقوف تر باشد و ذکره التماس
 فی شرح الشامل و اول کسیکه خضاب کرد بمنا و کتم بر سیم علیه السلام است و ابن سعد گفته اول کسیکه خضاب کرد بوسه
 با حنا عبدالمطلب است و در روایتی مغیره بن شعبه و اما اول کسیکه خضاب کرد بسواد علی الاطلاق فرعون است و اول
 کسیکه خضاب کرد در اسلام ابو قحافة است و در او رسول خدا صلعم و سر او همچو قنار بود و فرمود غیره شبی و جنوه بود
 انتی گویم و در روایت جابر نزد مسلم آمده اتی بانی قحافة والد ابی بکر الصديق يوم فتح مكة و سه کاشتمه بیاضا فقال غیر
 هذا الشيب واجتنبوا فيه السواد و ثلثه بضم ثلثه و بفتح آن و بمجموعه گاهی است که بار و گل با حنث سفید باشد و توان گفت
 که ظاهر احادیث مذکوره مقتضی استجاب جمع میان خنا و کتم است و جمع میان آن هر دو موجب سواد صرف باشد و استقباله
 عادی با آنکه از سواد نمی آمده و اگر چه محتمل است که مراد منها استعمال کتم باشد و او بمعنی او باشد بر تخییر و تقابله بمعنی جمع
 لیکن روایات این باب با وجود اختلافات همچنین با و آمده و این شکل است و لهذا این اشیر در نهاییه با وجود اعتراض بعضی
 این روایت بدان شکل کال کرده تریر که مناوی در شرح جامع صغیر گفته الکتیم بالتحریک نسبت بخیط بالوسمة و خضبت ذکره
 فی الصحاح و ورقه کورق الزیتون و ثمره قد الفلفل و لیس هو ورق النیل که درهم و لایشکل بالنهی عن الخضاب بالسواد
 لان الکتیم انما یسود منفردا فاذا ضم لثمنه لثمنه صیر الشعیر بن احمر و اسود و النهی عن الاسود ليجت و قيل الواو بمعنی و علی التخییر التماس
 لا یجمع و بنا جوبه مدخوله فاحذر بالانتی و در شرح شمل گفته الکتیم لفتح تین و مشناه فوقانیة و ابو عبیدة شد و یا نسبت
 فیه رة خیط بالوسمة و خضبت به و فی کتب الطب الکتیم من نبات الجبال و ورقه کورق الآس خضبت مدقوقا و له ثمره قدرا
 و یسود اذا نضج و یجصر منه و بهن یتصبیح به فی البودای ثم قال نفیة شارب ان باکر کان تجمع منیهما لا بالکتیم الصرف الموجب
 للسواد بصرف لانه مذموم انتی و قال الیقانی شرح الجامع الصغیر فلهذا لکان الخضاب بهما سمة و عزیزی گفته و لا یعارض
 النهی عن الخضاب بالسواد لان الکتیم انما یسود منفردا انتی و در قاموس گفته الکتیم تحریک و الکتان بالنهم نسبت بخیط بالوسمة و خضبت
 بالشعر فیهتی لونه و اصلا و اطلع بالمالکان منه مداد للكتابة و شیخ ابوالحسن سعد مدنی در فتح الودود و علی سنن ابی داود
 گفته المراد منها استعمال کل منهما بالانفراد و الا فعد اجتماعهما یحصل السواد و هو منی عنه و یحتمل ان المراد المجموع و المنهی عنه السواد
 الخاص انتی و علی قاری در مرقات گفته هو نسبت بخیط مع الوسمة یصیب به الشیب اسود و قیل هو الوسمة و منه حدیث ان باکر
 کان یصیب به الشیب و الکتیم و شیبان یراد استعمال الکتیم مفردا عن الخنا فان الخنا اذا خضبت مع الکتیم اسود و قد صح النهی عن السواد
 و لعل حدیث علی التخییر و لکن الروایات علی اختلافها بانما و الکتیم انتی و منی تخیر نیست که گاهی خضاب بخنا کند و لون او حمر
 باشد و بار دیگر بکتیم کند و لون آن انضر بود و ایتیان و او بمعنی او برای سه وجه است یکی تقسیم دوم اباجت سوم تخیر
 و ظاهر نیست که مراد تفضیل حنا و کتم و تفسیر شیب بر غیر آنها باشد نه بیان کیفیت تفسیر و عقلائی گفته الکتیم صرف موجب
 سواد انما بلالی حمرة و انما یوجب حمرة فاستعمالهما یوجب بین السواد و الحمرة انتی و موبدا و است آنچه در صحاح گفته الکتیم

و من العرب عرجل من آل عفران او الكتم و صواب مدین باب قول نهی است کافی المنع بان الكتم ثبت فیة محروقة
 حدیث ابی بکر و جزی گفته قد جربنا الكتم جميعا فلم يصبه دلی نیصفره ایما و حرته الی الخضره و نحو با قطع من غیر ان سلیخ
 الی السواد کذا را اینا و شاهدنا علی قاری گفته الظاهر ان الخلط یختلف فان غلب الکتم اسود و کذا ان استویا و ان غلب ایما
 احمر انتهى و قال ایضا فی قوله قد خضب بائنا و الکتم ای حیث ما وصل الی السواد و یونید ما اخترناه ان الواو علی بابها من حی
 والفرق بین الجمع بینا و بین الافراد بائنا ان الاول حمرة تغرب الی الصفرة و فی الثاني حمرة تغرب الی الخضره انتهى و شیخ
 عبدالحق دهلوی در لغات گفته ثم المراد من حدیث اما خضاب بمجموع ایما و الکتم او باحد هاتم انهم لم یتمیضوا ان الخضاب
 بالکتم وحده ما لونه و فی بعض النواشی انه اخضر و یعلم من کلام بعضهم انه یوجب سوادا لعلوا و لکن اذا جمع بائنا لیسیر حمرا لای
 السواد فعلی بذلک یكون الخضاب بمجموع ایما و الکتم کذا قیل انتهى و حافظ یافعی اما مشوکانی در ذیل الاطوار نوشته حدیث
 یدل علی ان ایما و الکتم من حسن الصبغات الی تغییر بها الشیث ان الصبغ غیر مقصور علیها لانه صیغه افضل تفضیل علی
 مشارکة غیرها من الصبغات لعمای اصل الحسن و یحتمل ان یکون علی التعاقب و یحتمل الجمع و قد اخرج مسلم من حدیث
 انس قال اخضب ابوبکر بائنا و الکتم و خضب عمر بائنا ای منفردا و هذا لشعره ان ابابکر کان یجمع بینهما و اما الکتم نبات
 بالین یخرج الصبغ اسود یدل الی حمرة و صبغ ایما حمرا لیسیر من بین السواد و حمرة و یستحب ان ابی عاصم من قوله
 صلعم و صوبه السواد فی حدیث جابر ان السواد باخضاب کان من یاد تم انتهى بالجملة از قول مناوی و شرح جامع صغیر و شرح
 شمال و قول عزیزی و قول ابی الحسن سکند و قول شیخ عبدالحق دهلوی و شوکانی که بالاند کور شد بطلان معارضه ابن اشیر
 بجمود تجرب عادی و تخیر حدیسی با وجود اعتراض بصحت حدیث ثابت شد و در خضاب اخضر صلعم اختلاف کرده اند
 اثبات و نفی هر دو مردی شده و روایت مثبت اولی است از روایت نفی و حدیث ابن عمر مدین باب گذشته و
 عدم علم انس سلمزم عدم وقوع نیست غایت آنکه وی ندانست و غیر او دانست با آنکه در بخاری دلالت بر خضاب
 وی صلعم است حال آنکه ارشاد نبوی قولادر احادیث صحیحہ مقدم بر فعل اوست حافظ ابن قیم گفته اختلاف کرده اند
 صحابه در اخضاب وی صلعم انس گفته لم یخضب و ابوهریره گفته قد خضب و در روایت دیگر انس آمده رایت شعر
 رسول الله صلعم خضوبا حماد بن سلمه که راوی ان حدیث است میگوید قال عبدالسد بن محمد بن عقیل رایت شعر رسول الله صلعم
 عند انس بن مالک خضوبا و طائفة گفته اخضر صلعم کثیر التطبیب بود از بنجاموی شریف سرخ گردیده و گمان خضاب
 رفته و در واقع خضاب نکرده انتهى و نیز دهم سلمه هم میگوید خضوب بود بچنا و کتم راه ابن حاجه و بخاری ذکر خنا و کتم مدین
 روایت نکرد و حتمی که بخلط طبیب احمر شده باشد یا آنکه اشعار بدن بطول عبدالفضال هم مانع محرمت میگردد و طبرانی گفته
 که روایت شاه خضاب محمول بر بعض احیان است و روایت نفی محمول بر اکثر و اغلب حال و اما استعمال بر حال جنار و
 دست و پای خود پیشش افعی گفته حرام است بر مرد و قنطری حکا و النودوی فی الزوضه و صحیح به القاضی حسین ثم تلیدة البغوی

واقعه کلام الاحیاء ثم ابو الفتح العجلی فیما کتبه علی الوحیرو الموسط ثم ابو عمرو بن الصلاح و گفته استعماله فی غیر ذلک المصنوع
 ان کان من جملة من جازوا ان کان ازنیة و لشل ما یقصد النسوان فهو غیر جائز و فاعله سندرج فی حیز المشبهین بالنساء
 الملعونین علی لسان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و تجملة محرمین او یند ابو الحسن اصمعی در قنای و اسمعیل حضرمی و ابن علقمة و منی و محب
 طبری و شرح تنبیه جمیلی و ابن الرفعه و در کفایه و ابن النقیب و مختصر کفایه و نشای و در متقی و اذری و در توسط و اسنوی و
 عمات و ابو ذر عرقا و در تحریر و ابن ملقن و در مجال و عمده آری غضب یدیه و ارجل مزوجہ جائزست تمیما بانحاء و مراعی
 و ابن قاضی شبیه و در میری و جلال علی و شرح منهل و ابن مقرئ و مختصر و منه و حافظ ابن حجر و تلمیذ او ابو زکریا انصاری
 و صاحب کتاب الانوار و صاحب کتاب البرکة و کمال رواد و در کوب و ناشری و در الصیاح و قول محمد و الله اسمعیل حضرمی قول
 ربی که یکل ذلک للرجل مطلقا ضعیف و شاذ است اگر چه صاحب خباب از اختار گفته و ماوردی و رافعی و غیره ما تبعاله
 بدان رفته زیرا که محبت در مانحن فیه دلیل شرعیست نه تعلیل رای بعضی افراد است و معلوم نیست که چنین دو سه احد
 از اصحاب ائمه اند ما هبش فنی بخوان آن رفته باشد این منقول مخالف حکم و نقل ازین فحول علای اصول است و نووی و شرح
 مذهب اسیطارین سلسله بادل کرده و بدل حدیث اش انس ان النبئی صلی اللہ علیہ وسلم منی ان یترک لرجل رواه اشیاخ نووی گفته ما ذاک
 الا لئلا یلزمه لاریة و اعنا فی ذلک کالزعمان و عن ابی ہریرة ان النبئی صلی اللہ علیہ وسلم انی یجنت قد غضب یدیه و جلیه بانحاء فقال ما بان
 فقیل متشبه بالنساء فام یفنی الی النقیع بالنون الحدیث رواه ابو داود و اگر چه در سندش مجعولی هست لکن تعدد است و حفظ
 ابو موسی صهبانی در کتاب الاستغنا فی معرفة استعمال الحنا این سلسله را با دله مستطافا هر اوسط نموده و اما حدیث ترمذی رابع
 من منن المرسلین انما و التظیر السواک و الکاح پس استلال بدان ناتمام است زیرا که جناد و خدیث بیای تحمیه است بنون
 و بنون تصحیف است چنانکه نووی و شرح مذهب و صهبانی در استغنا بدان تصریح کرده اند و گفته اتفقوا علی لفظ الحیا و کذا
 اورد الطبرانی و الدارقطنی و ابو الشیخ و ابن مندہ و ابو نعیم و غیره من احفاد و کذا فی سند الامام احمد و گفته ان البیضا و
 محفده و اگر فرض کنند که جناد و بنون است نه بیاتام فمفید ما نیست زیرا که از وی استعمالش در دست و پا و سایر بدن
 مفہوم نمی شود غایت آنکه مطلق باشد و مطلق محمول شود بر مفید و افاد و کند استعمال حنا را در تفسیر شیب و کحیه و راس پس
 زیرا که در مطلق شمول نیست مگر بر بدل نیست عام که در آن دخول تخصیص ممکن باشد و اگر غیر مذکور عام است عام در ذوات علم نموده
 و اکثرا باشد با آنکه سند و متن حدیث مختلف نیست و تاجع میان دو دلیل یا اول محکم است اخذ یکی و الفاد دیگری نمیرسد
 و اگر فرض کنند که نیست جمع میان این حدیث و حدیث ابن مشهین بنسب پس تقدیم ثانی بر اول واجب است زیرا که
 اصح است از آن و مذہب ابو حنیفہ نیز حرمت استعمال جناد بر بدن و جلین و سایر بدن است چنانکه در کتب اصحاب
 مصرح است نحو کانی ح در و بل الغام گفته و اما غضب الیدین و الرجلین و سایر البدن فلم یرد فی ذلک شی ثبت به بحجة
 بل هو مختص بالنساء منہی عنہ بالا حدیث الصحیحة و لم یثبت عن احد من الصحابة انہ غضب یدیه و جلیه او شینا من بدن بانحاء

لقصد الزينة ولا كلن ذاك معروف عند العرب ولا عند السلف بل كانوا يعيبون فاعلموا ان يقولون لا يجل ايهما
 استه يكونون بذلك عن ارتكابه الفاحشة وكونه مفعولا به وقد كان يفعل ذلك المحدثون في ذلك العصر دون غيرهم وقد فاهم
 صلعم عن الاحتياط بالمسلمين وانما قاله بعضهم من ان المحدثين في عصر الصحابة وما يقاربهم لم يكن فيهم فاحشة بل مجرد كسر اعطاف
 ولين كلام معللا ذلك بان حصية اللوطية لم تكن موجودة في العرب ولا تركبها احد منهم ولا يعيب بعضهم بعضا ففاسد بل قد كانوا
 يذكرون عن بعضهم ذلك كما تقدم في ابى جسر بل قال حسان بن جهم بهذا انت معتبة **ل**عن اكلاله وذو جها معها
 هند اطلق طويلا البض اقبلت وقصة الى احد بابيك وابنيك يورخي يدن ويحك المستوة
 يعطى ديرة شنان مكة عير ذي ستره وقد ثبتت عن بعض اخفاء الراشدين من الصحابة انه حرق لوطيا انتهى قبح
 وى حمة الله تعالى وكتاب بل جرا على الازبا نوشته واما خضبا المدين والرجلين فلم يرد في ذلك شئ ثبت به اجماع
 بل كان من صنع النساء وكان من تشبه بهن من الرجال يفعل ذلك كما هو معروف وقد ثبت انتهى عن التشبه بالنساء والوعيد
 على ذلك انتهى ودر بخاري وغيره است لعن الله المحدثين من الرجال والمترجلات من النساء وروى ابو داود وسكت عليه ان
 عايشة قيل لهما ان امرأة تكبس النعل فقالت لعن رسول الله صلعم الرجل من النساء التي المشبهة بالرجال في زيهم وملبهم ودر
 حديث آده لعن الله الرجل ليس لبسة المرأة والمرأة تكبس لبسة الرجل وكيسه بالكسر نام بيئت ست وبلغ اسم كيبا
 وتزدنسا في ست از عايشة كه گفت اوست امرأة من واد ستر ييد بكتاب الى رسول الله صلعم فقبض يده وقال يا
 ادرى ايد رجل ام امرأة فقالت بل يراة فقال لو كنت امرأة لغيرت انظارك قال بوداود يعني باخنا ومؤيد است
 روايت فاين الحنا محب طبرى گفته ودين روايت دليل صريح است بر آنكه خضبا يدين بخنا نبجلا چیزی ست كه زنان
 ملازم است آن هستند ونبجلا غالب زينت ايشان است ورنه ذكر آن در مقام فرق ميان مرد و زن خوب نيست شاخ مصنف
 بعد ذكر اين حديث گفته خضبا دست مندوب ست بر اى زنان تا فرق باشد ميان كف النساء و كف رجال و آن
 حرام ست بر مردان غير عذر و فاعل و تشبه بزنان داخل در وعيد و در دجق تشبهين ست انتهى و در حديث عايشة
 ان هند انت معتبة قالت يا بنى الله يا بنى قال لاحتى تغيرى كفيك كانما كفاسيع رواه ابو داود وسكت عليه مصنف
 للاحتجاج و لهذا محب طبرى گفته فيه دلالة على ندب الخضاب للمرأة ولو خلية فراقبنا و بين كف الرجل وعلى انه محظور على
 الرجال انتهى وقال الركنى في النجاء دم فيه استحباب خنا تخلية لخير ابى داود و كذا ترجم عليه اهل الحديث وفيه فائدة اخرى
 و هو انه لا يستحب التعميم بل كفى خضبا لافقا انتهى حاصله و احمد و ابو داود و دولسا في روايت كرده اند كه ان عايشة سئلت
 عن الحنا فقالت كان جبى صلعم يعجبه لونه ويكره ريحه وليس يحرم عليك من كل حيفتين او عند كل حيفته و في رواية لابي داود
 فقالت لا باس به ولكن اكرهه كان جبى صلعم كره ريحه مندرى گويد و قد وقع لنا هذا الحديث وليس عليك اخواتي ان تخضبن
 محب طبرى گفته في قولها عليك دليل مشهور تحريره على الرجال انتهى گويم در لفظ يعجبه لونه دليل است بر آنكه خنا از زينت است

نه از مردان و زینت و در رنگ ست نه در بوی و لذت اول اخوش و دیگر را تا خوش و شادی مسلمانی است تعالی علیه علی که
و بار که و سلم و طاهر کلام عایشه است که وی ترک استعمال حنا میکرد بر عایت تاوب با وی صلعم و خونت تا وی اواز
سیح وی بنا بر این محبت نبویه و اختلاف کرده اند در آنکه علت نبی تر عفر برای مرد چیست بعضی گویند سیح او ست زیرا که
از طیب نساست و لهذا از خلوق زجر فرموده و بعضی گفته اند لون او ست و هر صفت طح باشد بران و تهنه است
که علت مرکب ست از سیح و لون هر دو زیرا که از زینت خاصه زنان ست و درین جن طح باشد بوی خضب بخنا بکار اولی
محرمست باشد بنا بر تحمیر لون خلقت بجزیی که زائل نشود و شستن و تغییر او از اصل خلقت با نچه لائق شما ست مردان نیست
و مؤید کافق ست قول یحیی و تبعه النودی بحر ست محض فریضه عفر بنا بر ثبوت نبی از ان بلکه مبالغه کرد آنحضرت صلعم در جبر
از مصفر تا آنکه امر فرمود لابل و را با حراق بستی گفته و اباده الشافعی له سبها دم صحت نبی عنده فیه کما صرح به فحیث مع فیه
صار بهو ندیه و صایه انتی و سید علامه محمد بن اسماعیل امیر در شرح جامع صغیر گفته احادیث و ریجا عام اند بخضب اطراف غیر
و لکن بعضی حمل کرده اند آنرا بر خضاب شیب زیرا که آنحضرت صلعم امر فرمود بتغییر لون شیب و حرست یا که امرت خضب
اطراف و منحن خضب انفی کرده و می توان گفت که نفی او بنا بر تخفیف کرده نه بنا بر اختضاب و کیفیت که در سنن ابوداؤد
و تاریخ بخاری آمده اند ما شکلی الی رسول الله صلعم احد و جانی رحلیه الا قال خضب باخنا و فی الترمذی عن علی بن ابی رافع
خادم النبی صلعم قالت کان لا تصیب النبی صلعم قرحه و لا شوکه الا وضع علیها الخنا و در خیاطا مل کردنی ست زیرا که این قول
و وضع برای حاجت و تداوی بود و آن مباح ست و سخن در ان ست که قصد زینت کنند انتی و لهذا محب طبری یدین سار
جسد را در غدر طح بر طین کرده و سنذری گفته احدیث مضطرب الا سناد و لم یکن فلا تقوم با حجه و اخرج الترمذی و ابن ماجه و
ابونعیم فی الطب و ابن الاثیر فی الصحاح عنها قالت ما کان یكون رسول الله صلعم قرحه او کبته الا امرنی ان اضع علیها الخنا قال
الترمذی حدیث حسن غریب قال غیره و فی اسناد همام فی الذی قبله و این جواب که نفی از وجه منشت بودن او بوده نه محبت
اختضاب پس در حدیث ابوداؤد آمده آتی منحن قد خضب یدیه و رحلیه باخنا فقال ما بال هذا فقیل یا رسول الله یتشی النساء
فامر به فنفی الی التبیح احدیث و اگر چه در سنن این حدیث مجهولی هست لیکن او را عاضدی ست فقدر واه البیهقی صح و آیه
عبید الله بن عبید بن الحیار عن عبد الله بن عدی الانصاری الصحابی عنه صلعم میناه و رواه مرسل عن عبید الله بن النبی صلعم
ذکره فی المجموع و در وی بر تقدیر کسر منحن دلالت ست بر آنکه وی تخفیف نفس خود بتبیه در زنی مختص بزنان فحشوت
میکنند مثل کسر در شی و سخن و ناز و انداز و غیج و دلال و تحقیر و شهر فتح منحن ست و نفع بنون موضعی ست برست بیل
از مدینه و در ان دلیل ست بر ابعاد و سافت مدید و بر تحمیر خضب مذکور زیرا که معنی تشبه بزنان جز این صورت ظاهر نشود
و سیاق دال ست بر ان و اگر غیر خضب را تشبه نساست و دارند قول ابو هریره را وی که قد خضب یدیه و رحلیه فضول غیر
سائق باشد مگر این جمله صفت بمقید با قبل خود ست و صفت برای تخصیص باشد یا توضیح و اینجا برای اول ست زیرا که

موصوف او که مختص است بکراهت اظهارش بر ذی خضاب و ذی ترقیق در کلام و ذی تکسر و تنگی در سخن و جز آن می آید
پس اگر به حالش میگذشت مراد بدان معلوم نمیشد پس تخصیص کرد و اورا یکی از مدلولات که آن خضاب بمناسبت این تخصیص
مخرج بقیه انواع اوست و از اینجا ثابت شد که این مختص بجملة انواع مختص همین خضاب میکرد و مراد تشبیه او بانسانها
تلبس او خضاب است که ظاهر بود و روی و لند محتاج نشد آنحضرت صلعم بسوی مینه بران و حکم بر ظاهر و شایده فرموده ام
بنفی کرد و آنرا تعزیر کرد و گردانید و از اینجا ظاهر شد فساد قول حضرمی نیز که سبب نفی تکسیر بدن و رقت کلام بود زیرا که در
حدیث دلالت برین مثبت است الا اشاره لفظ تشبیه بالنساء و این اشاره معارض دلالت ظاهر حدیث نمی تواند شد بلکه
مفاد این اشارت آنست که چون همین خضاب است و با سبب نفی شد تشبیه در انواع دیگر سبب مزه جرئت لعنت
و چون دلالت روایت بر بودن خضاب بدین و رطین از زنی النساء مقرر شد قول بحرمیت و منع اباحت آن برای
رجال تعین گشت و مندرغ گردید قول قائل که شاعت باخراج مختص بنا بر خضاب نبود بلکه سبب خنوث بود و اگرچه
مختص است که تنها همین خضاب سبب باشد یا با ضمیمه دیگر لیکن محب طبری گفته اصل عدم ضمیمه است پس صاحب جاست
اوست و سید علامه محمد بن اسماعیل بن خنوزیر گفته قد اختلف العلماء فی خضاب غیر الشیب بانحاء کالیدین و الرطین غیر ضروری
فقال العجلی من اصحاب الشافعی انه حرام و تجلن و روی و قد اورد الرمی عدة احادیث فی اباحتها بل فی استحبابها و لكنها ضعيفة
الا ان الاصل الجواز و التحريم لم یقم علیه دلیل و ما ذکره المانعون من التشبیه بالنساء ممنوع استی گویم دلیل تحریم از سابق معلوم
شده پس قول حضرت سید علیه الرحمه درین محل مدخول است و لند استنادی بج گفته و هنا جوبه مدخوله فاحذر بانتهی و شیخ
علامه حسین بن محمد انصاری که بتاؤ مخرسطور در علم حدیث است درین باب درین نزدیکی رساله نوشته سسی بفتح الکاف
الجواد فی مذنب تفسیر شیب بانخضاب فی الراس و اللحية بانحاء و لکنم و غیره امان الالوان و تحریم ذلک بالسواد و در ان تفصیل
لائق و بسط فائق و حکم این سکه کرده و پرده از روی کار برداشته جمیع مجوزین خضاب در بدین و رطین جال و سایر
بدن اجوبه شافیه گفته و ایضاح خطای مخطئین نموده فن شاء تفصیل بذالبحث طایر رجایها و لیعمل علیها فانها نفیسه
جدا و با استدلال متوفیق سوال مفتاد و خیم مردان را تحلی بذهب و فقه یعنی زرو سیم جائز است یا نه جواب
حکم این سکه در چند وجه منحصر است اول آنکه در حدیث ابو موسی مرفوعاً آمده ان النبی صلعم قال حل الذمب و المحرم
للاناث من امتی و حرم علی ذکور ما خرج به ابو داؤد و الحاکم و محمد و الطبرانی و در سندش سعید بن ابی مبدست از ابو موسی
ابو حاتم گفته انه لم یلقه و قال الدارقطنی فی العلل لم یسمع سعید من ابی موسی و قال ابن حبان فی صحیح حدیث سعید بن ابی موسی
محلول لا یفصح الذمب و المحرم جرایمان علی ذکور امتی اخرج بالنسائی و احمد و الطبرانی و الترمذی و زاد و اصل الاناث هم و ترمذی
تصحیح این حدیث کرده و و افقه علی تصحیح الفاظ این حزم مع انه لم یقیف علی کتاب الترمذی و لاعرفه و رواه الدارقطنی
فی العلل عن ابن عمر بن ابی سلمه بن عبد بن عمر بن نافع و قال الصحیح عن نافع عن سعید بن ابی هند عن ابی موسی قدس

فوسب در موضع خاص از بدن که آن اصح است بلکه تاثیر خاصی بودن و اولیه است پس هیچ یک از این دو مذکور در این جو
عشره مقرر شد که علیه ذهاب علی الاطلاق حرام است بر حذر آن اما حدیث اول که در وجه اول مذکور شد پس باین جهت که
در آن تصریح است تحریم و اما حدیث مذکور در وجه سوم پس بنا بر تصریح یا بضمی که علیه ذهاب نخواهد شد همچنین و حدیث
مذکور در وجه رابع و شل او است هر دو حدیث مذکور در وجه خامس و اما حدیث مذکور در وجه ششم پس در آن تصریح است
بأنکه اه تعالی لباس آن در جنت حرام ساخته برای متعلی بدان در دنیا و اما حدیث مذکور در وجه هفتم پس در آن صراحت است
بنهی از آن و همچنین و حدیث شش از الیهما در وجه ششم و حدیث مذکور در وجه نهم و اما حدیث خاتم پس بنا بر علت خصوصیت قضیه
عدم فرق میان خاتم و غیر او صریح بودن وی جبره از نار و در اصول مقرر شده که نمی از چیزی یا وعید بدان بدذاب یا بدخول
یا بحرام بودن جنت بر فاعل او هر واحد از اینها مقتضی تحریم او است تا با اجتماع اینها چه رسد یا زدیم آنکه ترندی از طالب
بن حمیرا نه بودن عبدالله بن سعد بن جده مزید به روایت کرده که گفت دخل النبی صلعم یوم الفتح و علی سیف ذهاب فضة قال
طالب فسالت عن القبیعة فقال كانت قبیعة سیف فضة قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و یکذا ساقه الکافض فی التلخیص
و لم یحکم علیه بل اقصر علی نقل تحریر الترمذی له و قد قال فی التقرب بالفظ طالب بن حمیرا بطله و حمیرا صغر العبدی المصری صدق
من السابعة و قال فیہ ایضا فی ترجمه بود بن عبدالله العبدی مقبول من الرابعة انتی و برین تقدیر این حدیث حسن باشد
چنانکه ترمذی گفته و معارضه کرده بدان احادیث متقدمه را در بعضی انواع علیه که آن علیه سلاح است لیکن در اینجا چه
وارد شده که اصح از این حدیث است و در آن تصریح کرده شده است که قبیعة سیف و می صلعم یکم بود اخرج اهل السنن من حد
النس ان قبیعة سیف صلعم كانت فضة و هو من رواية جریر بن حازم عن قتادة عن انس و رواه هشام عن قتادة عن سعید
بن ابی الحسن مرسل و یصح المرسل احمد و ابو داود و النسائی و ابو حاتم و الترمذی و الدارمی و البیہقی و قال تقدیر جریر بن
ابی حازم قال الکافض لکن اخرجه الترمذی و النسائی من حدیث هام عن قتادة عن انس و ل طریق غیره رواه النسائی
من حدیث امامه بن یسمل بن صنف قال كانت قبیعة سیف رسول الله صلعم من فضة و ساقه صحیح و رواه الطبرانی فی الکبیر
من حدیث محمد حمیرا حدیثا ابو الکلام الصقیل حدیثی مرزوق الصقیل انه صقل سیف رسول الله صلعم و الکافض و كانت القبیعة من
فضة فمذا ان صحابیان قد رفعا کما رفعه جریر بن حازم علی انه لو لم یکن فی الباب الاحادیث انس مع الاختلاف فی قوله ان
لکان الرفع زیادة یجب المصیر الیهما فن علم حجة علی من لم یعلم و لایسا قد تابع جریر بن حازم علی رفعه هام لکن الشان فی مخالفة
هذه الاحادیث المصرحة بان قبیعة سیف صلعم كانت فضة کحدیث طالب بن حمیرا الذکور سابقا مع تصریح بعد تمام حدیثه
بانه ساقه عن قبیعة السیف فقیل له كانت فضة فان لم یعتبر به الخ لقوله و قلنا الروایة المصرحة بالذهب الفضة مشکو علی
زیادة مقبولة و لایسا و لیس فی حدیث طالب بن حمیرا ان الذهاب کان علی القبیعة بل علی السیف فلا منافاة بینه و بین
الروایات المصرحة بان القبیعة كانت من فضة فان القبیعة هی التي تكون علی راس قائم السیف و ظرف مقدمه و قیل

تحت شهادی السیف و قبل حقوق المقنعین و علی کل حال علی طبقه موضع خاص من السیف فلا تعارض بین الروایات
 و وارد هم آنکه کیفیت جمع میان احادیث متقدمه معصوم و تحریم ذی سب یا ملتزم بدان و میان این حدیث که از مسلم
 دخل یوم القح و علی سیف ذی سب و فتنه آنست که اهل اصول تصریح کرده اند آنکه امر وی صلعم بخیزی یا بنی از چیزی
 باز ترک مامور یفعله یا فعلی بنی عن فعلی اگر از ان جنس است که شخص بامت است و شامل آنحضرت صلعم نیست نه بطریق
 تخصیص و نه بطریق ظهور چنانکه مثلاً بفرماید لعل لاحکم اولاً تفعلوا او افعلوا و هذا حرام علیکم او واجب و حرام علی الامة
 او واجب علیها پس درین صورت معارضه میان امر یا بنی او صلعم برای ما و میان فعل یا ترک او که مخالفت امر یا بنی او است
 نیست و اگر وجوب امر یا بنی شامل وی صلعم است بطریق ظهور مثلاً چنانکه بگوید یفعل کل مسلم کمذا او لا یفعل او هذا واجب
 او حرام علی السلیمن و المؤمنین پس فعل وی صلعم چیزی را که از ان جنس کرده و ترک او چیزی را که بدان امر فرموده مخصوص است
 از ان عموم و این فعل و ترک از خصوصیات وی باشد و اگر ما مور به و بنی عنه وی صلعم و نحوها متناول است علیه صلوة
 و السلام بطریق تخصیص چنانکه بگوید امرت او امرتم بكذا و نهیت او نهیتهم عن كذا یا واجب علی و علیکم او حرام علی و علیکم
 باز چیزی کند که مخالف این قول باشد پس این فعل نسبت وی صلعم ناخ امر یا بنی متقدم باشد و کذا نحوها و این وقتی است
 که دلیل تاسی بوی صلعم در ان کار که از کرده و در ان ترک که از اجابت آورده است ظاهر شود و اگر دلیلی دلالت دارد بر
 تاسی بوی صلعم این فعل ناخ خواهد بود و برای امر وی متقدم مخالفت در حق وی و در حق است یا دلیل باشد بر جواز رجوع
 فعل یا ترک و چون این قاعده شناختی پس توان دانست که در دخول وی صلعم در فتنه سببی که بران زور و سیم بود دلیل بر تاسی
 بوی صلعم درین باب نیست پس مخالف احادیث داله بر تحریم تعلی بذی سب نباشد توان گفت که اولاً تاسی عام آنکه قول الله
 لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله
 تعالی و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و نحو ذلک زیرا که اولاً تحریم تعلی بذی سب بامت شخص
 مطلق اندازد لاسی عامه پس مخصوص بها باشند و اهل اصول بدان تصریح کرده اند و میان عدم این معارضه و کیفیت
 تخصیص و بعضی آنرا آنست که این حدیث را با حدیث مذکور در وجه اول خود هیچ معارضه نیست زیرا که در ان تصریح بر تحریم
 بر ذکورا است و آنحضرت صلعم از ذکورا است نیست چه مضاف غیر ضلالت الیه باشد و است همان است که موتم
 و متبع است و او امام متبوع است و امام غیر موتم و تابع غیر متبوع باشد و امام و حدیث مذکور در وجه دوم شمار الیهما
 در وجه ثامن پس نیست در انما مگر مطلق نبی اگر مخاطب داخل در خطاب و معارضه نیست و اگر داخل است پس این جزو
 شامل او نیست بطریق ظهور پس تعلی سبب وی صلعم مخصوص و درین امر خاص یعنی علیه ما عدا فی او باشد و اما حدیث
 مذکور در وجه سوم پس اگر صیغه عموم در قول وی صلعم من احب این حکایت حبیب الله شاملی و بی مانند و نیز شامل جمیع
 انواع علیه فحوائی خطاب یا بمن خطاب پس حدیث تعلی سبب او صلعم تخصیص وی باشد و اما حدیث مذکور در وجه

رابع در نمی توان از حلیه ذهب پس اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله داخل است هیچ غیر خود را بر مسلمانان بفرمای خطاب تا حلیه
 نیست وی مخصوص او از عموم دلیل فحوی است و این مخصوص باشد از عموم و حدیث مذکور در وجه پنجم بنا بر سیئه عامه که در
 هر دو است بطریق ظهور و اما حدیث مذکور در وجه سادس پس نیست معارضه زیرا که خاص است بآیت و همچنین حدیث مذکور
 در وجه سابع زیرا که خطاب غیر او است و اما حدیث مذکور در وجه تاسع پس سیئه شامل اوست بطریق ظهور و در صورت
 تخلیه سیف نبوی مخصوص وی صلعم باشد درین حلیه خاصه همچنین آنچه در وجه دهم ذکر یافته زیرا که تعلیل با کفر خاتم ذهب
 انگیزی از آنست شامل اوست و درین صورت تخلیه سیف و ذهب مخصوص وی صلعم باشد درین نوع خاص بنا بر آنچه
 تقریر کردیم از دلالت اوله بر تحریم حلیه ذهب بر عموم و از اینجا ثابت شده که تعلی بذهب حلال نیست خواه حلیه متصل بدن
 باشد مثل طوق و سوار یا میان هر دو حامل بود مثل منطقه ذهب حلیه سیف و درع و عینیه و سرپیچ ذهب و جیفه ذهب
 که بر دستار و کلاه بگذارند بغیر فرق میان قلیل و کثیر چنانکه در حدیث حر بصیغه گذشته و جاعل سیف یا درع یا عینیه
 یا سکین یا جیفه حرفی از حروف معروفه ذهب جاعل زیاده بر حر بصیغه است و هر که گفته حلیه سیف رجل و درع و خوات
 حلیه رجل نیست پس وی مخالف لغت و شرع و عرف گفته زیرا که گردانیدن حلیه بر شوشه و کار و دگر بند و سرپیچ و خوات
 برای تزیین و آرایش و زیبایش باشد و اما تزیین جاما پس نیست از آن چیز که عقلا قصد آن نمایند مگر زاراده اتفاق و شی
 ثمن آن و این کار صاعده و باعد اهل تجارت است نه صنایع لابس سلاح و مترن بدن و با آنچه بروی از حلیه است و اگر حلیه
 چیزی که میان او و میان جسم مانع اتصال نیست حلال می بود البته سوار ذهب که در نش مثل ایک ظل باشد هم حلال شد
 نزد جعل چیزی مانع اتصال میان او و میان جسم وی از ثوب یا جلد یا نحو آن یا بر صغیر از فضه و خوات و باین قائل نشود
 آنکه فهم لغت عرب دارد و مقاصد شرع را می شناسد سیزدهم آنکه دلیل دال بر تحریم استعمال ذهب و فضه نامضی نیست بلکه
 حدیث صحیح مجمع علیه و آنچه در معنی آن وارد شده از دیگر احادیث صحیح مخرج است تحریم اکل و شرب در آن و در سیم و بر آن
 توعدا آمده بآنکه فاعل او مجرب زنا جرم در بدن است و این دلالت نمیکند بر الحاق سایر منقالات این هر دو نه بفرمان خطاب
 و نه بطن او و نه بطل بقت و نه بتضمن و نه بالتزام و همچنین نیامده چیزی که دلالت کند بر منع اتحاد آئینه ذهب و فضه بر
 غیر اکل و شرب و این وجه برای آن ذکر کردیم تا کسی گمان نکند که این حلال نیست قیاسا بر تحریم حلیه یا بر تحریم اکل و شرب
 چهاردهم آنکه در چیزی از احادیث آنچه دلالت کند بر تحریم فضه موجود نیست پس واجب بقای او بر صل باشد که آن حلال
 است صحاح للبرایة الاصلیه و عملا بالعمومات القرآنیة قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده و هو الذي خلق
 لكم ما فی الارض جمیعاً و نحوها و این عمومات زیاده گردانید و تا کید را در حدیث مذکور در وجه سوم لفظ
 و لکن علیکم بالفضة فالعموما پس داخل شد درین حدیث تعلی بهر نوع از انواع سیم و لیس آن بر برکت از بیات لیس وارد
 شده آنچه دلالت دارد بر حلال انواع حلیه فضه و آن مؤید این اصل و این عمومات است مثل حدیث آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله

خاتمی از فضه و ایشوی آنجا و او چنانکه در حدیث بریده نزد اهل سنن است قال جابر بن عبد الله النخعی عن ابي عبد الله عليه السلام قال
من حدیث فقال قال اری علیک حلیة اهل النار ثم جاء وعلیه خاتم من جعفر و فی رواية من شعبة فقال مالی ابجد کتاب راکم
الا حننام ثم جاء وعلیه خاتم من ذهب فقال قال اری علیک حلیة اهل الجنة فقال من ای شیئ اتخذة قال من و برقی قال الخضر
بهذا حدیث غریب و فی اسناد عبد الله بن مسلم ابو طیبة السلی المرزنی قاضی مرو عن عبد الله بن بریده و غیره قال ابو حاتم الرازی
یکتب حدیثه و لا یخرج به کس من افعال و لیس استعمال و انتفاع بفضه حلال است خارج نیکند او را ازین حکم مگر آنچه
خاص کند آنرا دلیل مثل احادیث مصرحه بتحریم اکل و شرب در صحاح فضه و نتوان گفت که ابو داود و از حدیث ثوبان
روایت کرده اند مسلم قدم من غزاة و کان لا یقدم الا به اذین یقدم بیت فاطمة فوجد باقد علقست ستر علی بابها و حلت
احسین بقلبین من فضة فقدم فلم یدخل علیها فظننت انه اما ساعدان یدخل الا الذی رای فتکت الست و کلت القلبین
عن الصبیین فانطلقا الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکیان فاخذة منها و قال یا ثوبان اذ هیب بهذا الی آل فلان ان اهل کره ان یکلوا
طیباً تم فی الحیوة الدنیا یا ثوبان اشترا فاطمة قلادة من مصعب سوار من حلیج زبر که خود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در نجیث ایضاح
کرده که وی مکروه داشت برای اهل خود اکل ایشان طیبات خود را در حیات دنیا و ارشاد کرد ایشان را بسوی زهد
در وی نیست در نجیث آنچه دلالت کند بر منع آن هر دو جزا و منع غیر ایشان پانزدهم آنکه رخصت داد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در لیس ذهب مقطعا چنانکه در حدیث مذکور در وجه نامن گذشت و نیز رخصت داد عذرا بن سعد را وقتی که مقطوع
شد یعنی او در روز کلاب که انقی از ذهب بگیرد از حبه ابو داود و الدسانی و الترمذی و حسن کسین این بیرو حدیث و آنچه
وارد بمورد اینهاست باینها تخصیص عموماً متقدم می توان کرد و لیکن که آنجا ذلت از ذهب و دندان از علیه که بدان
اراده زینت میکنند نیست بلکه از قبیل تدای و انتفاع مباح است پس نیست معارضه در میان او و در میان احادیث
مصرحه بتحریم علیه و شوکانی روح را که بیک و اهل شیخ من است درین باب رساله استقلال موسوم بالوشی المرقوم فی تحریم حلیة
الذهب علی العموم بود است و این وجه از اینجا است باز یاد است بعضی فوائد و باله التوفیق سوال بنقصا و ششم
حکم استعمال آوند های زر و سیم و طلا چیست جواب اکل و شرب در او ای ذنب و فضه منعی عنه محرم است عن حدیث
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تلعبوا بالحریر و الدیلمج و لا تشربوا فی آنية الذهب و الفضة و لا تاكلوا فی صحاف فانها
لهم فی الدنیا و لهم فی الآخرة متفق علیه در تحقی گفته و هو بقیة الجماعة الا حکم الاکل منه خاصة انتهى ابن منده گفته مجمع صحیحة
و صحاح جمع صحفه است که خود تر باشد از قصه جوهری از کسانی آورده که گفت اعظم القصاص البغضة عمل القصة
فیما تشیع العشر ثم البغضة تشیع الثمن ثم المسکلة تشیع الرجلین و الثلاثة و حدیث دلیل است بر تحریم اکل و شرب در او و اندک
زر و سیم اما شرب پس باطل و اما اکل پس داود و آنرا باند داشته و حدیث را است بروی تو و می گفته صحاب با
گفته اند که منعقد شده است اجماع بر تحریم اکل و شرب سائر استعلاات در او و در سیم مگر بدو ای از او و که فقط در سیم

تحریم شرب است و شاید که او را حدیث تحریم اکل زرسیده و قول قدیم شافعی و عراقیین که قائل بکراهت اند
نه تحریم و از آن جمیع کرده و صاحب تقریب هم آنرا مأول ساخته و محل بر ظاهرش ننموده پس ثابت شد صحت دعوی
اجماع بر تحریم او و نیز نقل کرده است اجماع را ابن منذر بر تحریم شرب و در آئینه ذهب و فقه مگر از معاویه بن قرة و در
جواب از طرف قائلین بکراهت گفته اند که این حکم بنا بر تزیید است نه تحریم بدلیل قوله اهل الطهر فی الدنیا و لکم
فی الاخرة و این جواب مردود است بحديث ام سلمه رضی الله عنها ان النبي صلی الله علیه و آله قال ان الذی یشرّب فی آئینه الفضة انما
یحجر فی بطنه نار جهنم تنقی علیه و سلم ان الذی یاکل او یشرّب فی اناء الذهب و الفضة و اخرجه ایضا الطبرانی و زاد الا
ان یتوب و قد تفرد علی بن مسهر بزيادة اناء الذهب لثابتة عند مسلم و عن عائشة عن النبي صلی الله علیه و آله قال فی الذی یشرّب فی اناء
فضة کانما یحجر فی بطنه ناراً رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی فی العلل من طریق شعبه و الثوری عن سعد بن ابراهیم
نافع عن امرأة ابن عمر ساءما الثوری صفیه و اخرج حدیث شعبه ایضا ابو عوانه فی صحیح بلقیط الذی یشرّب فی الفضة کانما یحجر فی
جوفه ناراً و فیه اختلاف علی بن خلف فقیل عنه عن ابن عمر اخرجه الطبرانی فی الاصفیر و علاء بن زرقه و ابو حاتم و قیل عنه عن ابی هریره
ذکره الدارقطنی فی العلل ایضا و خطاه من روایة عبد العزيز بن رواد قال و الصحیح فیه عن نافع عن زید بن عبد الله بن عمر عن
عبد الرحمن بن ابی بکر عن ام سلمة قال انما یحفظ فرج الحدیث الی حدیث ام سلمة و عن البراء بن عازب قال انما نزل رسول الله صلی الله علیه و آله
عن الشرب فی الفضة فانه من شرب فیها فی الدنیا لم یشرّب فیها فی الآخرة مختص من حدیث مسلم و امثال این روایات مذکور
و در و دو عید شدید بران مفید حرمت آنست که تقرر و اما سایر احتمالات پس حرام نیست و قیاس بر اکل و شرب قیاس
مع الفارق است زیرا که علت نمی از اکل و شرب تشبیه باهل جنت است چه بر آنما طواف کنند بآئینه ذهب و فضة این منوط
اعتبار کرده شارع است که ثابت عنه لما رأی رجلاً متحجباً یحتمل من ذهب فقال مالی اری علیک حلیة اهل الجنة اخرجه الشافعی من
حدیث بریدة و كذلك فی الحریر و غیره و الا لازم آید تحریم تحلی بجل و اقتراش حریر زیرا که این احتمال است و جائز داشته اند
آنرا بعض قائلین تحریم استعمال و اما حکایت نووی اجماع را بر تحریم استعمال پس تمام نیست باوجود مخالفت داود و شافعی
در قولی و بعض اصحاب وی بلکه مهدی در محرم نسبت او با کثرت است کرده علی انه لا یخفی علی المنصف ما فی جمیع امثال الاجماع
المنقول من النزاع القدیم و الاشکالات التي لا یخلص عنها حاصل آنکه اصل حل است و ثابت نمی شود حرمت مگر بدلیل
مسلم خصم نیست دلیل در نیقام برای این صفت پس وقوف بر اصل معتضد بر است اصلیه و طبقه منصف ماکست
که بسوط هیبت جمهور محب خطب نشده لاسیما و مؤید این اصل است حدیث و لکن علیکم بالفضة فالعبوا بها العبوا بها احمد و ابو داود
و تیشمدله ماوردان ام سلمة جاءت بحجل من فضة فیه شعر من شعر رسول الله صلی الله علیه و آله فخصت الحدیث فی الجماعی و بعضی گویند
حلت در تحریم آن فیما یاکسر قلوب فخر است و راد او است جواز استعمال وانی از جواهر نفسیه و غالباً لبش الفساک است
از زرسیم و قیمت و دشمن و مشغله و از آن مگر شاذ و قاذ و ابن الصبغ در شامل اجماع بر جواز نقل کرده و تعبیر را نفی

ومن بعده و بعضی گویند غلبه تشبیه با عاج است و در آن نظریست بنا بر ثبوت و عید برای فاعل او و مجر و تشبیه بدان
 نمیرساند و اما اتخاذ او انی بدون استعمال پس جمهور بسوی منع از آن رفته اند و طائفه در آن خصمت داده افاد ذلک
 الشوکا فی رسم فی شرح المنتقی و اما آب داده ذهب و فضه پس حدیثی خاص درین باب هنوز بنظر نگذاشته و ظاهر احادیث منع
 استعمال ذهب برای مردان حرمت قلیل و کثیر ذهب است بهر طریق که مستعمل کنند نووی در شرح مسلم گفته قال اصحابنا
 لو کان سن الخاتم ذهباً لکان مومناً بذهب یسیر فهو حرام لعموم الحدیث الآخر فی الحریر و الذذهب ان هذین حرام علی
 ذکور امتی صل لانا شائنتی و قبل و حاشیه کشاف آورده لم یصح استثنای شیء من الذذهب کثیر من الفقهاء قاسوا سائر
 الاستعمالات و سوا و این الذذهب و الفضه فی الاستثناء و کلاً الامرین غیر صحیح و قد بینا ذلک فی المنار و فی الابحاث
 المسدده انتی و این حکم بذهب است و اما مفضض پس بی شبه استعمال او جائز است با دله مقدمه و نزد فقهاء حنفیه بلکه شافیه
 نیز در جواز استعمال مطلی بذهب و فضه هیچ فرق نیست در برهان شرح مواهب الرحمن نوشته فاما التمویه الذی لا یخلص فلا
 یسب بالاجماع لانه اذا کان بحیث لا یخلص کیون مستملاً فیکفی لونا مفرداً انتی و فی الدر المختار و اما المطلی فلا یسب بالاجماع
 بلا فرق بین لجام و رکاب و غیره لانه ان الطلاء تمسک لا یخلص فلا عبرة لونه عینی و غیره انتی و قال الشافعی فلا عبرة ببقائه
 لونا انتی و در حاشیه گفته و نه الاختلاف فیما یخلص فاما التمویه الذی لا یخلص فلا یسب بالاجماع انتی و فی الینایع للشیخ
 کتب علیها بالفضه و الذذهب و کذا ذلک استعمال کل موه لانه اذا ذوب لم یخلص منه شیء انتی و فی الکافی و اما التمویه الذی
 لا یخلص فلا یسب بالاجماع انتی کذا فی العالمگیریه و فی البحر و نه الاختلاف فیما اذا کان یخلص و اما الموه الذی لا یخلص فلا یسب
 بالاجماع لانه مستمک فاما تمویه بانتی و فی شرح ابن قاسم الغزالی علی متن الشیخ ابی شجاع و یحرم فیما الاطلاق علی بذهب و فضه
 ان حصل من الطلاء شیء بعرضه علی النار قال الشیخ ابراهیم الباجوری فی حاشیه علی الشرح المذكور قوله ان حصل الخمر فان لم
 یحصل منه شیء بعرضه علی النار قلته لم یحرم و تفصیل فی استعمال او استحقاقه و اما الطلاء نفسه الذی یعمل فحرام مطلقاً و کذا
 دفع الاجرة علیه انتی و شیخ ابن حجر مکی در زوایر گفته و لیس من الاستعمال المحرم الجلووس تحت سقف موه بما لا یحصل منه
 شیء من ذذهب و فضه انتی این است روایات کتب فقه حنفی و شافعی و مالک و جواز موه و مطلی و طمع بذهب و فضه لیکن
 با دله مقدمه ازین حکم مستثنی است و اما ذذهب پس اگر اجاع بصحت سر حجت باشد نزد کسی که قابل بحجت اوست و لیکن
 ظاهر است که این اجاع فقهاء حنفیه است لا غیر زیرا که از عبارت نووی که سابقاً گذارسته معلوم میشود که اجاع شافیه
 برخلاف این حکم است و تعلیل جواز خلوص و بقاء لون است و ارجح است نه احتیاج و ظاهر احادیث حرمت
 استعمال ذذهب عام است در قلیل و کثیر و محض رای مخصص کلام شافعی نمی تواند شد حال آنکه شافعی غیر فارقی در میان آن دو
 و بسیار است و عند البعث دلیل استثنای دست بهم نداد اگر یکی از اهل علم بر آن مطلع شود باید که در بنیام باذن محرر طور
 اخبارش نماید سوال بهفتاد و هفتادم مردان را کدام رنگ در جامه جایز است و کدام ناجائز و از سنت کدام یک جایز

اخرجه الترمذی و کذا بود او و صلح اجتماع نیست زیرا که ترمذی گفته غریب من هذا الوجه و در سندش ابو یحیی قحط است
 و قد اختلف فی اسمه قال المنذری هو کونی لا یخرج بحدیثه و قال ابو بکر البزار هذا الحديث لا یعلمه یروی بهذا اللفظ الا عن
 ابن عمرو و لا یعلم طرقا الا هذا الطريق قال الحافظ فی الفتح هو حدیث ضعیف لا یسند و ان وقع فی بعض نسخ الترمذی
 حسن و لا یتضمن الاستدلال به فی مقابلة الاحادیث القاضیه بالاباحه لما فیہ من المقال و بانہ واقعه عین فیمثل ان یمکن
 ترک الروایه بآخرو حمله البیهقی علی ما یصلح بعد النسخ لاما یصلح غرض لاثم نسخ فلما کراهته فیه دیگر استدلال با حدیث نبوی
 نموده اند و این اخضر از دعوی است دیگر حدیث را رفع بن ندیم است نزد ابوداؤد و در کسیه خیوطا عن احمد و در سنن
 مجهول است دیگر حدیث زینب است در ثیاب مغیره نزد ابوداؤد و در سندش اسمعیل بن عیاش است و در وی مقال مشهور
 و غایت آنچه درین ادلست اگر صحتش مسلم نکند و معارضش یافته نشود که است نه تحریم تکلیف که این ادله صلاح اجتماع
 نیند بنا بر مقلد لیکه و راسنیدشان است و بنا بر معارضه و با احادیث صحیح و اقوای حجج ضعیفه حدیث صحیح بخاری در نمی آید
 میاثر حرمت و حدیث علی بن ابی حمزہ و لیکن این دلیل اخضر از دعوی است و غایتش تحریم پیشه حر است و دلیل
 بر ماعدای او با وجود ثبوت لبس نبوی صلعم احمر ابرامات و کرات چیست و حدیث ارفع بن زید یا رافع بن خدیج بلفظ
 ان الشیطان یحب الحمره فایاکم و الحمره اخرجه احاکم و غیره و حدیث عمران بن حصین بلفظ ایاکم و الحمره فانما احب الزینت
 الی الشیطان اخرجه الطبرانی اگر بصحت رسد نظر ادلایشان بر منع باشد ولیکن لبس آنحضرت صلعم حمره را غیر یکبار است
 شده و بعید است که هر چه از ان مارات پذیر فرماید خود آژنها پوشد ولیکن این حدیث صلاح اجتماع نیست چنانکه حافظ بران
 تصریح کرده و جزیم بضعف آن نموده چه از روایت ابوبکر بدلی است جو زقانی گفته باطل است و آنکه ابن قیم هم زعم کرده
 که این حله حمره و بر دمانی فمسیح بخطوط حمره با سودا بود نه احمر محض و تغلیظ قائل او کرده و گفته این برده معروف است
 پس مخفی نماند که صحابی را وی آژنا و صفت بجزا کرده و وی از اهل لسان است و واجب حمل بر معنی حقیقی است که آن حرمت
 باشد و اما مصیر بسوی مجاز که بعضی وی احمر باشد نه بعضی دیگر لبس حل این وصف بران چیز موجب نمی تواند شد و اگر مراد
 این است که وصف مذکور دران برده حمره حقیقت شرعی است پس ثبوت حقائق شرعیة بحج دعوی نمی تواند شد و چه
 حمل مقال این صحابی بلفظ عربیت زیرا که این لغت زبان او و زبان قوم اوست آری لبس نوعی حاصل از احمره مصبوغ
 بصفرا باشد حلال نیست کما عرفت و حافظ در فتح الباری در باره پوشیدن جامه سرخ رنگ هفت مذہب حکایت
 کرده جانب جواز را راجع گردانیده و هوایحی و آنکه ابن التین از بعضی آورده که پوشیدن آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و
 آله و بارک وسلم حله حمره را برای غرض بود پس دران نظر است زیرا که این لبس عقب حجه الوداع بود و دران وقت
 غزو بود و عن عامر المزنی قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم لبس حمره و علیه برده احمر اخرجه ابوداؤد و ابوالحسن
 و اسود و اخضر و غیره و طوالت پس در حدیث سمره بن جندب است که فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم انما لبسنا فینا

رواه البخاری والبود او دو واحد و لفظ کم کن فی مینه ثوب فیه تصلیب لافقنه و اخره بالنسائی ایضا و لفظ شیا وین
 حدیث شامل بلوس و ستور و بسط و آلات و جزآن است و مراد بتصلیب صورت صلیب است از نقش جامه و جزآن و در
 صلیب صورت حضرت عیسی باشد که نصاری آنرا می پرتند و مراد بقص کسر و ابطال و تغییر صورت صلیب است و در روایت
 ابوداود و ترمذی آمده بجای نقضه یعنی قطع موضع تصلیب از آن جامه نه سوای آن و در حدیث دلیل است بر عدم جواز اتخا
 ثیاب و ستور و بسط و غیره بلکه در آنما تصاویر باشد و بر جواز تغییر منکر است بغیر ستیزان مالک و زوجه باشد یا غیر وی
 چه آنحضرت صلیم و زفتح مکه شاخی بدست گرفته هر جنم را سرنگون کرد تا آنکه بر سه صد شصت بت بگذشت و دو دختری از
 حدیث ابن عباس است لما رای النبی صلیم الصور فی البیت لم یدخل حتی امر بانحیث و رای صورۃ اسمعیل و اسمیم باید هما
 الا لزام فقال قاتلکم الله و الله ان استقسما بالالزام قطنوی گوید اصحابا و غیر ایشان از علما گفته اند که تصویر صورت
 حیوان حرام شد بدیلتحریم از کبائر است زیرا که متوعده علیه بوعدید مذکور در احادیث است برابر است که براس
 امتحان سازند یا جزآن زیرا که ساختن او حرام است بهر حال چه در آن منقحات خلق خدشت و برابر است که در جا
 یا بساط یا در هم و دنیار و فلس و آوند و دیوار و غیره باشد و تصویر صورت شجر و جبال ارض و جزآن از آنچه در آن صورت
 حیوان نیست حرام نیست و این حکم نقش تصویر است و اما اتخاذ چیزی که در آن صورت حیوان باشد پس اگر معلق بر دیوار
 یا جامه یا عامه یا نحو آن است از آنچه ممتن نیست پس حرام باشد و اگر در بساط است که پامال می شود یا مخده
 و وساده و نحو آن از آنچه ممتن نیست پس حرام نیست و نیست فرق درین همه امر در آنکه ذوق باشد یا آنکه او را غفلت
 و این تخفیف مذمب است درین سلسله و معنی اوست قول جابیه علما از صحابه و تابعین و من بعد هم و عینیت مذمب باری
 و مالک و ابو حنیفه رحم و غیر ایشان و بعضی از سلف نمی کرده اند از ذی غفل و غفل الالباس گفته و این مذمب باطل است زیرا که
 پرده تصویر فیه که آنحضرت صلیم بر آن احکار کرده شک نیست که آن مذموم بود و نبود برای صورت او غفل یا دیگر احاد
 مطلقه در هر صورت و زهری گفته نمی و صورت علی العموم است و همچنین استعمال چیزی که در آن صورت بوده است و
 در آمدن بخانه که در آن تصویر است برابر است که رقم در جامه باشد یا غیر رقم و در حافظ بود یا جامه یا بساط ممتن یا غیر
 ممتن عمل بر ظاهر احادیث لایسما حدیث مرفقه که نزد مسلم است و این مذمب قوی است و دیگران گفته اند جائز است
 که رقم در جامه باشد ممتن بود یا نه و آویخته بدیوار باشد یا نه و این مذمب قاسم بن محمد است و اجماع کرده اند بر منع
 سایه دار و وجوب تغییر او قاضی عیاض گفته الا آنچه در لعب برای مصغرات آمده از رخصت و لکن مالک خریدن
 آن برای دختر مکرره گفته و بعضی دعوی کرده اند که باحت لعب به بنات منسوخ است باین احادیث انتهی حمله و حدیث
 عایشه و صحیحین که در آن ذکر تصویر پر در آمده و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم آنرا بریده و وساده
 ساخت دلیل است بر جواز افشاش ثیاب که در آن تصاویر باشد و لفظ احمد در خبر مذکور این است فرایته متکلیا علی

احداها و فيها صورة و در حديث ابو طلحة انصارى آمده و لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب لانما قيل اخرجهما الشيطان ابو داود
 و الترمذى و النسائى مراد ملائكة سياحين اند غير حفظه و در عالم السنن گفته ملائكة بركت و رحمت و خطابی گفته كلب صيد
 و ماشيه و صورت بساط و ساده و غيرهما مخصوص است از اين حكم ليكن نظر آنست كه اين حكم عام است در هر كلب هر چه صورت
 و ملائكه مستغنى اند از همه بنا بر اطلاق احاديث و در حديث ابو طلحة نزد مسلم و غيره لفظ الارقافى قوب زياده آمده پس اگر
 سرفه اين لفظ صحيح شود مخصوص تاشيل مرقوم در ثياب باشد و احاديث صحيحه قاضى اند بعد مفرق در وعيد صور مطبوع
 و مستقل زيرا كه هم صورت صادق است بر همه با چه صورت دلغت بمعنى شكل است و آنرا كه مطبوع بر جامه باشد هم شكل
 گويند و حديث ابن عباس در صحيحين فاجعل الشجر و الا للنفس له و ال است بر اختصاص تحرير تصوير حيوانات و لهذا ذكر گفته
 و الايكره تصوير الشجر و نحوها من ايجاد اجماعا انتهى و اما لبس قميص و عمامه و سراويل پس در حديث ابو امامه است كه فرمود
 انخفضت صلوات الله و اتروا و اخافوا اهل الكتاب رواه احمد و الطبرانى و رجال احمد رجال الشيخين خلا القاسم بن عوف
 و فيه كلام لا يفرق قاله فى مجمع الزوائد و شوكانى گفته لم اقف فيه على كلام لاحد الا ما ذكره فيه انتهى و در حديث اذن است
 پوشيدن سراويل بركه مخافت اهل كتاب بخبر دلتناز در بعض حال حاصل ميشود نه ترك آن در جميع حالات كه
 اين غير لازم است اگر چه داخل در مخافت است و عن مالك بن عميرة قال لعنت من رسول الله صلى الله عليه وسلم رجل سراويل قبل
 الهجرة فوزن فى فاحش الى رواه احمد و ابن ماجه و ابو داود و النسائى و رجال السناده رجال الصحيح و شيعة لصحة حديث سويد بن
 و فيه ضا و منا سراويل فبعناه رواه احمد و الترمذى و بسيارى از ائمه تصحيح کرده اند ثبوت شراى وى و صلوات الله وى
 و در هدى گفته الطاهر بن انا اشتراى السراويل و قد روى فى غير حديث انه لبس السراويل و كانوا يلبسون السراويل
 باذنه انتهى و تيردوان گفته لبس البرد اليمانية و البرد الاخر و لبس الجبة و القبا و قميص السراويل و قطنانى و در جواب
 لدنيه آورده بزم کرده اند بعض علماء تا كه وى صلوات الله وى پوشيده و نووى در ترجمه عثمان بن ابي العتة گفته اند كم
 السراويل فى جاهلية و الاسلام الى يوم قتلنا فانهم كانوا احرص شئ على اتباعه صلى الله عليه و على آله و بارك و سلم لكن در حديث
 ابو يعلى از ابو هريرة اشتراى آن چهار درهم آمده و فيه قلت يا رسول الله و انك لتلبس السراويل قال اجل فى السفر و
 و الليل و النهار فى امرت بالستر فلم اجد شيئا استر به و سترت خبي ضعيف است و كذا اخرجه ابن جبان فى انفضاء الباطن
 فى الاوسط و الدقطنى فى الافراد و العقبلى فى الضعفاء و مدار و بر يوسف بن زياد و اسطى است و وى ضعيف است و شيخ
 وى عبد الرحمن بن فرقة هم ضعيف است شوكانى گفته لكن قد صرح شراى النبى صلى الله عليه وسلم فى علم يات من طريقى
 و لهذا قال ابو عبد الله بن حجازى فى حاشيته على الشفاء لفظه و ما قاله فى الحديث من انه صلى الله عليه وسلم لبس السراويل سبق قلم
 و السلام و عن ام سلمة كانت احب الثياب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم و احمد و ابو داود و الترمذى و قال ابن
 و النسائى و احب ان كان جبت بود كه امكن است و مستر از او و از او كه محتاج جز به ربط و امساك اند يا از ان جهت كه

سائر عورت و مباح شرم جسم گویا شمار بدن است بخلاف دشار که بالای او می پوشند و شک نیست که هر چه اقرب است
 با انسان احب است بسوی او از غیر وی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انصار را تشبیه بشعار داده و غیر ایشان را بدنا و در حدیث
 اسماء بنت یزید آمده که کانت کم قیس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الرسخ رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و قال الترمذی حسن سخر
 و فی اسناد شهر بن حوشب فی مقال مشهور و لفظ حدیث ابن عباس این است کان یلیس قمیصا قصیر الیدین الطول رواه
 ابن ماجه بطرق و فی سنده ضعف و رسل بسین و بصاد هر دو مابین کف و ساعد را گویند و این هر دو حدیث دلیل اند
 بر آنکه سنت در اکمام عدم تجاوز آنها از رسل است ابن القیم گفته و اما الاکمام الواسعة الطوال التي هی کالخراج فلم یلبسها
 رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک و سلم و لا احد من اصحابه البتة و هی مخالفة لسنة و فی جواز یا نظر فاما من جنس الخیلا و انتی
 شوکانی فرموده و قد صار شهر الناس لمخالفة هذه السنة فی زماننا هذا العلماء و فتری احد هم و قد جعل القیمه کمن یصلح کل واحد
 منها ان یکون جبة او قمیصا لصغیر من اولاده او یتیم و لیس فی ذلک شیئی من الفائدة الدنیویة الا العبت و تقیل المونة
 علی النفس و منع الانتفاع بالید فی کثیر من المنافع و تعریضه لشرعة التفرق و تشویه المیئته و لا الدینیة الا مخالفة السنة و لا سبیل
 و الخیلا و انتی ابن رسلان گفته و الظاهر ان نساءه صلی الله علیه و آله و سلم کن کذلک یعنی اکمام آنها تا رسل بود و اگر زیاده بر آن می بود
 منقول میشد و اگر منقول می شد میرسد بسوی ما چنانکه منقول شد در ذیل از روایت نسائی و غیره در حدیث اسم سلمه
 که فرمود یرضینه شبر قالت اذن تنکشف اقدامن قال یرضینه ذراعا و لا یزدن علیه و میان کف نه و ظهور و میان
 قدم فرق است زیرا که قدم زن عورت است بخلاف کف او انتی و در حدیث ثانی دلالت است بر آنکه هدی و صلی سلمه
 تقصیر قمیص است زیرا که تطویل او اسباب باشد و آن منی عنه است و در حدیث ابن عمر آمده کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا اعتم سدل عاتق
 بین کتفیه رواه الترمذی و اخرج نحوه مسلم و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه من حدیث عمرو بن حریث فیہ آیت
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علیه عمامة سوداء قد ارخى طرفها بین کتفیه و نزد طبرانی از حدیث ثومان آمده ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 و علی آله و بارک و سلم کان اذا اعتم ارخى عمامته بین یدیه و من خلفه و در سندش جلال بن رشد ضعیف است و ابن عدی از
 حدیث جابر روایت کرده که کان للنبی صلی الله علیه و آله و سلم عمامة سوداء و یلبسها فی العیدین و یرتخها خلفه قال ابن عدی الا علم یرویه عن
 ابی الزبیر غیر العرمی و عمة حاتم بن اسمعیل و اخرج الطبرانی عن ابی موسی ان جبریل نزل علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علیه عمامة سوداء و قد
 ارخى ذواته من ورائه و معنی سدل اسبال و ارسال است و در قاموس رخا گفته و حدیث دلیل است بر استجاب لبس عمامه
 و بر سدل و سواد و در حدیث رکانه بن عبد یزید باشی آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول فرق ما بیننا و بینکم
 العمامة علی القلائس اخرجه الترمذی و ابو داود و البیهقی ابن القیم و هدی نوشته کان صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و بارک
 و سلم یلبس العمامة بغیر عمامة و یلبس العمامة بغیر قلنسوة انتی و عبد الرحمن بن عوف گفته نعمتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فسدلها
 من بین یدیه و من خلفه رواه ابو داود و یحیی بن اسلم او زوراء در حدیث علی آمده اخرجه الطبرانی و حسن بسوی و قد

و در روایت ابن سعد از عمار بن علی بن ابی بن یزید و من فلقه آمده ابن سلمان و شرح سنن گفته و بی التي صارت شعرا الصالحين
 المتسکین بالنسبة یعنی ارسال العامة علی الصدر و گفته در حدیث از عماره قتلعتنی آمده ابو عبید و غریب نوشته بی التي
 لا ذواته لها ولا حنک و گویند این عماره ابلیس ابل و نه ست طوطوشی گفته اقتطاع العامه بقیعیم و دون حنک و موبدیه
 منکرة و قرشاعت فی بلاد الاسلام و ابن حبیب در کتاب انصحه نوشته ان ترک الالقامن بقایا عماره قوم لوط گویم چو بی
 گفته التلمی تطولین العامة تحت الحنک و بکنه فی القاموس و امام مالک گفته ادرکت فی مسجد رسول الله صلعم سبعین محکما
 و قاضی عبدالوهاب در کتاب معونه نوشته و من المکره ما خالف نری العرب و شبه نری العجم کالتعم بغیر حنک و قرانی گفته
 ما فتی مالک حتی اجازہ اربعون محکما و قدر وی التحنک من جماعه من السلف و روی النبی عن الاقتطاع عن جماعه منهم و لیکن
 ابن القیم در بی استلال کرده است بر ترک ذوابه بحديث جابر بن سلیم نزد مسلم و ابی داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 بلفظ دخل مکة و علیه عامه سودا بدون ذکر ذواته و از بنی معلوم شد که ارجاء ذوابه دائمی نبود یا آنکه حین دخول مکة
 آهسته قتال و خضر بر سر داشت پس در هر موطن مناسب حال می پوشید انتهی گویم هم ذکر ذوابه در حدیث دلیل عدم و به
 نیست لیکن که ارجاء ذوابه از عادات شریف معلوم بود پس در هر نوبت ذکر آن ضرور نشد و احادیث سدل اکثر و فایده
 و مقدار سدل در حدیث عایشه بذكر عبدالرحمن بن عوف اربع اصابع آمده رواه الطبرانی و فی سننه المقدم بن داؤد و هو
 ضعیف و فی لفظ عنده ثم قال بهذا فاعتم فانه اعرب احسن سیوطی گفته اسناد حسن و گفت ابوامامه کان رسول الله صلعم
 قل ما یوتی و الیأ حتی یعمه و یرجی لها من جانبہ الایمن نحو الاذن و در سندش جمیع بن ثوبان متروک است گفته اند اطال
 عذبه بطول فاشح حرام است و نیست مقتضی برای تحریم و در نری از ترک ارسال عذبه چیزی ثابت نشده پس هر دو جائز باشد
 بالا که است سیوطی در حاوی گفته مقدار عماره شریف آنحضرت صلعم در حدیثی ثابت نشده لیکن ابن عمر گفته کان بیدیر العامة
 علی راسه و یقور بامن و رائه و یرسل لها ذواته بین کتفیه اخرج البیهقی فی الشعب و این دلیل است بر آنکه چند درع بود و ظاهر
 آنست که ده درع یا اندکی زیاده بران باشد انتهی شوکانی گفته نمیدانم که این ظاهر از کجا گرفته اگر ازین اثر ابن عمر گرفته
 پس این اوصاف در عماره سه درع نیز حاصل میشود و اگر از غیر این اثر گرفته است آن صفت بعد اقرار بحد ثبوت مقدار
 انتهی و در حدیث ابن سعد آمده قال رجل ان الرجل یحب ان یكون ثوبه حسنا و فعله حسنا قال ان الله یحب الجمال رواه
 احمد و مسلم و این دلیل است بر آنکه محبت لبس ثوب حسن و فعل حسن و تحیر لباس جمیل از کبر نیست بشرطی که از محرمات نباشد
 قال شوکانی و هذا ما خلاص فیہ فیما احکم انتهی لیکن چه حدیث سهل بن حاذجی از آنحضرت صلعم آمده من ترک ان یلبس
 صلح الثیاب و یوقدر علیه تواضعا لثقه عز وجل دعاه عز وجل علی رؤس الخلق حتی یرجوه فی حلل الایمان اتیرشوا
 رواه احمد و الترمذی و حسن و در سندش عبدالرحیم بن میمون لا یاس به است و ضعف ابن معین و سهل بن حاذج این حدیث
 توثیق و ابن معین تضعیف کرده اند و بهر حال در حدیث استحباب زهد در ملبوس و ترک لبس ثیاب حسنه و رفیعہ گفته است

نهانی رسول الله صلی الله علیه و آله جلوس علی المیاثر و المیاثر قسی کانت تفضله النساء بسوئتهن علی الرجل کالعطائف من الارواح رواه
 مسلم و النسائی و اتفق الشیخان علی النسخ عن المیاثر من حدیث البراء و در میاثر چهار قول است اصح آنها همین تفسیر علی است و قسی
 ثیاب مضطرب بحریر را گویند و ارجوان صوف احمر را نامند قال ابن رطلان و حدیث دلیل است بر تحریم جلوس بر چیزی که در آن
 حریر باشد و نیست دلیل بر اختصاص این حکم بعلی مرتضی و اما لبس خز پس ابن ابی شریحه گفته خز ثیاب منسوج از صوف و ابریشم است
 و این مبلع است صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند و غیر وی گفته ثوب متخذ از وبر دایه است بمنزله ی گویش از وبر از دست
 و گفته اند نوعی از ثیاب ابریشم است و خزی که بعد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بود مخلوط از صوف و حریر
 بود قال فی النهایة و قاضی عیاض گفته خز مخلوط از حریر و وبر باشد و آنکه تجدید سعد گفته مردی را در بخارا دیدم عامه خز
 سیاه بر سر داشت و میگفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این ابن پوشانیده اند رواه ابوداود و البخاری فی تاریخ و نهام
 این مرد عبد الله بن خازم است امیر خراسان بود استدلال کرده اند بر جواز لبس خز پس نایت آنچه درین حدیث است اخبار است
 با لباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و را عامه خز و این مستلزم جواز لبس ابریشم است بآنکه از حدیث علی نزد بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی
 غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر لبس حله میراث ثابت شده و لفظ وی این است کسی بی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حله سیرا پس توان گفت که قول
 علی کسانی دلیل جواز لبس است و در حدیث نیز است و لم یسکنوا ثوبها رواه ابوداود و آنکه تحریر محمد بن احمد حدیث ابی عامر
 و حدیث معاویه که اصح ازین حدیث است ثابت شده و نیز استدلال باین حدیث بر جواز لبس شوب کرده اند و نیست دلالت
 در آن بر منعی مگر بر یکی از تفاسیر خز و اگر بعض صحابه آنرا پوشیده اند تا هم محبت و فعل آنها نیست اگر چه عدد کثیر باشد بلکه محبت
 در اجماع ایشان است نزد کسی که کامل بحجت است و اگر لبس ایشان خز را دلیل حلیت باشد باید که حریر خالص هم حلال بود
 زیرا که ابوداود گفته لبس حریر عیرون صحابیان آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اخبار فرموده که سیکون فی امتی قوم یستعملون الحر و الحریر
 و در آخر حدیث بران وعید شد بید نسخ آنها بسوی قرود و خنازیر فرموده و گفت ابن عباس انما نهي رسول الله صلی الله علیه و آله عن الثوب
 المصمت من قیز اما السدی و علم فلانری به با سارواه احمد و ابوداود و تصمت آنست که تمام او حریر باشد و امیرش پنبه
 و غیره در آن نبود قال ابن رطلان و سدی و سخی خلاف محمد است و هو ما توطولانی النسخ و علم و هم و رقم ثوب را گویند قال فی القاموس
 مثل طراز و حجاب و باین حدیث استدلال کرده اند بر لبس ثوب شوب بحریر و در آن اختلاف است و نیست حدیث صراح
 اجتماع زیرا که در سندش ضعیف بن عبد الرحمن است غیر واحد تضعیف او کرده اند تقریب گفته صدوق سنی بحفظ خط
 آخره و رمی بالاجار یا اخبار که مصلح علم خود از قصر نبی بر صمت و غیر او اخبار با علم از آن نمود چنانکه حدیث حله سیرا است
 و این قول که حله مذکور خالص بود ممنوع است نزد اید الغت بلکه لفظ او نزد ابن ابی شیبه و ابن ماجه و دو ورق و بهیچ این است
 اهدی الی رسول الله صلی الله علیه و آله مسیه و اما سدا بحریر و اما محتمل و این صریح است در آنکه این حله مخلوط بود نه حریر خالص و بعد
 ابوریحانه نزد ابوداود و نسائی و ابن ماجه آمده نمی من ان یصل الرجل فی افضل ثیابه حریرا مثل الاعاجم و ان یصل علی تکبیر

حریر مثل الامام و احادیث وارده در تحریم حریر غیر متقیده اند و ظاهر آنها تحریم مابیت حریرست خواه منفرد باشد و مختلط
 بغیر و نیست مخیر از آن مگر آنچه شایع آنرا استثنای کرده مثل مقدار این صایع از حریر خالص خواه این مقدار مجتمع باشد چنانکه
 در قطعه خالصه یا مفروق چنانکه در ثوب مشوب و حدیث ابن عباس صایع تخصیص این عموماً نیست و نه صایع تقیید بر طلاق
 و نیست تمسک برای جمهور که قائل اند بحکمت مشوب نزد مغلوب بودن حریر مگر همین قول ابن عباس در علم من شکوکا فی بعد
 این تقریر گفته فافطر ایها المنصف بل یصلح جلد جسد از ادعیه الاحادیث الواردة فی تحریم مطلق الحریر و مقیده و بل فی
 التعلیل علیه فی مثل هذا الاصل العظیم مع ما فی اسناده من الضعف الذی یوجب سقوط الاستدلال به علی فرض تجرد علمه و لا یستلزم
 فرحم الله ابن دقین العیلة حفظ الله فی هذه المسئلة امته بنیه سلم من الاجماع علی الخطا و لا یکن ان یقال ان خصیفا المذکور فی
 اسناد الحدیث قد وثقه ابن معین و ابو زرعة و بقية رجال اسنادہ ثقات و عتقہ حدیث بور و ده من جمیع آخرین چه صحیح
 عندنا حکم و الاخر حسن عند الطبرانی فانهض للاحتجاج به لما عارضها من الاحادیث الصحیحة و هی متقدمة علیه فان قلت
 قد صحح الحافظ ابن حجران عمدة الجمهور فی جواز لبس ما خالصه الحریر اذا کان غیرا لحریر یا غلب ما وقع فی تفسیر الحاکم السید قلت
 لیس فی احادیث الحاکم السید تأیید علی انما حلال بل جمیعاً قاضیه بالنسب منها کما فی حدیث عمرو علی و غیره فان فسرست
 بالثیاب المخلوطة بالحریر کما قال جمهور بل اللفظ کانت حجة علی الجمهور لا لهم و ان فسرست بانما الحریر الخالص فای دلیل فیها علی جواز
 لبس المخلوط و کذا ان فسرست بسائر التفسیر المتقدمة و انما حصل ان لم یأت لدعوى الحمل بشئ ترک النفس الیه و غایة ما جادلوا به ان
 قول الجمهور و هذا امر بین و احق لا یعرف بالرجال و اما دعوى الاجماع التی ذکرها صاحب البحر فای بادل و عا و علی ان الراجح
 عند من اطلق نفس عن و ناق العصبية الوبية عدم حجية الاجماع ان سلم اسکانه و وقوعه و نقله و العلم به و ان کان الحق منع الكل
 و احسن ما یستدل به علی اجماع حدیث سعد المتقدم فی لبس عامة الخمر لما فی النهایة من ان الخمر الذی کان علی عده صلعم مخلوط من
 صوف و حریر و قال فی المشارق ان الخمر مخلوط من الحریر و الوبر لولا انه یمنع من صلاحیة للاحتجاج به علی المطلوب بل سلفاً
 فی شره علی ان النزاع فی سببی الخمر بخرده مانع مستقل انتی گویم و یوید قول شوکانی است حدیث علی کرم الله وجهه گفت یا ای
 رسول الله صلعم حله مکفوفه بحریر یا سداها و اما محتمل فاسل بها الی فاتیة فقلت یا رسول الله اصنع بها البسها قال لا یکن یجملها
 خمر بین القواطم رواه ابن ماجه و در سندش یریدین ابی زیاد است و در روی مقالی معروف است و هبیر که راوی و از علی
 ابن جبان ثوبین او کرده و اخرجه ایضاً ابن ابی شیبة و البیہقی و الدورق کما تقدم و این دلیل است بر منع لبس ثوب مخلوط بحریر
 و سخن دران گذشته مع ذکر قدر معفو عنه و سخن ابی مالک الاشعری اجمع النبی صلعم بقول لیکون من امتی اتوا هم یقولون نحن و الحریر
 و ذکر کلاً ما قال یمنع منهم آخرین فرده و خازیر الی یوم القیامة رواه ابو داود و البخاری و علیقا و زاد الخمر و المعازف و رجال
 اسنادہ فی سنن ابی داود و ثقات و در متقی بجای اشعری شعیبی گفته و این دهم است و آخر در اینجا بجای عجمه و زای است و بلکه
 نفس علیه محمدی و ابن الاثیر و ابویوسی و ابن سلیمان بجای عجمه و بلکه گفته اند یعنی کثیر فیهم از نادیده های گفته و المشهور الاول

ولساق والعضيد والعنق والراس الصدر والاذن فتسمى ايديا والدين نفسها ليعلم ان النظر اليها اذا لم يكن كمالها لا يستجاب لها
 المولود بدليل ان النظر اليها غير طابسته لما لا مقال في حله كان النظر الى المواقف نفسها مستحسنا في غير طابسته القدر في المحرمه فتدبر
 على ان النساء حتم ان يحتمل في سترها وتيقين الله في الكشف عنها انتهى گويم در تفسير كرميه الا انها ظاهر منها اختلاف كهانه
 كه مراد بظا هر زينت صيبت ابن مسعود وسعيد بن جبیر گفته اند ظا هر زينت ثياب است وسعد وجه را زياده كرده وعطا وادرا
 وجه وكفين گفته و ابن عباس وقتاده وسور بن محرز گفته كل وخاتم وسوار و خضاب در كف تا نصف ساق و نخوان است
 وزن را ابداء آن جائز و ابن عطيه گفته زن هیچ چیز از زينت ظا هر كند و مستثنا از چیزی واقع شده كه كلمه ضرورت ظا هر گردد
 و مخفی نیست كه ظا هر نظم قرآنی نهی از ابداء زينت است مگر زينت ظا هر مثل جلباب و خمار و نحوها از آنچه بر كف و پیر و قدوم پاد
 از زیور و مانند آن و اگر مراد بر زينت مواضع زينت دارند مستثنا راجع شود بسوی چیزی كه ستر آن شاق است مثل كف و قدوم
 و نخوان و این وقتی است كه نهی از اظهار زينت مستلزم نهی از مواضع زينت باشد بنحوی خطاب كه در صورت استثناء محمول
 بر آنچه ذكر كردیم در هر دو موضع و اگر زينت شامل مواضع زينت و شامل چیزی باشد كه زنان خود را بدان می آرند پس امر
 واضح است و استثنا از همه باشد قریبی در تفسير خود گفته زينت دو قسم است یکی خلقیه و مكاتبه و خلقیه روی زينت زیرا كه
 اصل زينت است و مكاتبه آنست كه تجاوز آن برای تحسین خلق كند مثل ثياب و حل و كل و خضاب منته قولا تعالى الا ما ظهروا
 و ابن مسعود گفته زينت سوار و دبل و نخال و قرط و قلاده است و ما ظهروا ثياب و جلباب است و نیز گفته زينت ظا هر و جامهات
 و زينت باطنه كل و سوار و خاتم است زاجه شوهر دیگری نه مبنی و در فقهی زينت خفی خفی لاین و قرطین و سوارین اند و ابن عباس
 در آیه گفته مراد كل و خاتم و قرط و قلاده و در فقهی خضاب كف و خاتم است و ابن عمر گفته زينت ظا هر و روی و هر دو گفت
 و ابن عباس خاتم را زياده كرده و در فقهی گفته رتبه وجه و باطن كف است و عايشه گفته زينت ظا هر و ثلب و فتح است و طرف
 آستین خود را ضم نموده و از عايشه آمده كه اسما بنت ابی بكر بر حضرت درآمد و روی جامه های باریك دبل عرافه كرد و روگردان
 از وی و فرمود يا اسما ان المرأة اذا بلغت المحيض لم يصلح ان يری منها الا هذا و اشار الى وجهه و كلفه و آنچه حديث مرسل است
 زیرا كه از طریق خالد بن دريك است از عايشه و شنید وی از وی و در بخا دليل است بر استثناء وجه و كفین و نیز دليل است
 برای كسی كه میگوید دیدن اجنبیه جائز است باین بطلان گفته و این دیدن نزد این فقهه است از ادعیه شهور جماع و ما دون
 و اما نزد خوف فتنه پس ظا هر اطلاق آیه و حديث عدم شرط حاجت است و دال است بر تقييد آن بحاجت اتفاق مسلمین
 بر منع زنان از خروج سافرت الوجه لاسيما نزد كثرت فساد و قاضی عیاض از علما نقل كرده كه لازم نیست زن بر ستر
 وجه خود در طریق و بر رجال غرض بستر بنا بر آیه انتهى گویم ظا هر نظم قرآنی و احادیث و در تحریر نظر همین است كه قاضی عیاض
 نقل كرده و دليل صحيح صريح بر وجوب ستر و وجه جز آیه حجاب موجود نیست پس اگر عموم آن ثابت شود فبا و رده حديث
 زن خشمیه صابح اختصاص آن به موصوفه بزنان آنحضرت صلاهم باشد و شكافی در شرح مفتی گفته و الحاصل ان المرأة تبدی

من مواضع الزينة ما تدعو الحاجة اليه عند مزاوله الاشياء والشيء والشهادة فيكون ذلك مستثنى من عموم النهي عن
 ابدان مواضع الزينة وهذا على فرض عدم ورود تفسير مرفوع وقد ورد ما يدل على ان الوجه والكفين ما يستثنى انتهي گویم مراد
 یابین وارد حدیث مرسل مذکور است و ام سلمه گفته است عند البني صلعم و میمونه فاقبل ابن ام مکتوم حتی دخل عليه و ذلك بعد ان
 باجواب فقال رسول الله صلعم اجتمعا منتهى فقلنا يا رسول الله ليس اعمى لا يبصرنا ولا يعرفنا فقال اجتمعا وان اتما السما تبصرناه و
 احمد و ابو داود و الترمذي و محمد و النسائي و ابن حبان و در سندش بهان مولى ام سلمه شيخ زهرى گفته است و درين باب است
 از عايشه نزد مالک در موطا که وی احتجاب کرد از نابينا او را گفته که اين کور ترا مني گفت مکن من او را می بینم و بايسته
 استدلال کرده اند بر آنکه حرام است بر زن دیدن مرد چنانکه حرام است بر مرد دیدن زن و اين یکی از دو قول شافعي است
 و گوئی گفته بود الاصح لقوله تعالى قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن و جهت آنکه زمان یکی از دو نوع بنی آدم اند
 پس حرام شده دیدن نوع آخر بر ایشان قیاسا بر مردان تحقق است آنکه معنی محرم نظر خوف فتنه است و اين فتنه در زن است
 زیرا که اگر شد در شهوت و اقل در عقل است و سارعت فتنه بسوی او بیشتر از مرد است و استدلال قابل جواز در ماعدا می یابین
 رکبه و مشرب بحديث نظر عايشه رضی الله عنها بسوی لعبه شبیه است و در جوابش گفته اند که عايشه در انوقت صغير بود و جزم بالنسبه
 یا قبل حجاب بود و حافظ تعقيب آن کرده و گفته در بعض طرق اين حديث آمده که ان معنی بعد قدم و قد شبیه بود و قد و انما
 در نسخه بخت بجهري است و عايشه در انوقت شانزده ساله بود گویم در حديث آمده رايت البني صلعم ليسترني بردانه و انما نظر
 الي بحبسته يلعبون في المسجد بحديث متفق عليه و اين صريح است در سترو حجاب زو قد شبیه و تمويه است احتجابی از اعمی
 و اين دیدن مومن بود از فتنه و حرام آن نظر است که بطور فتنه باشد و نیز احتجاب کرده اند بحديث متفق عليه فاطمه بنت قيس
 که در ان امر بعدت او در خانه ام مکتوم کرده و گفته که وی نابينا است و جوابش آنست که ان معنی باغض بصر مکن است و است
 ملازم است در میان اجتماع در بيت و نظر و همچنین است احتجاب بحديث صحيح در فتن انحضرت صلعم بسوی زنان روز عید نزد
 خطبه بودن با مال همراه وی صلعم و امر فرمودن بعد که زیرا که اين مستلزم نظر زنان بسوی اين هر دو نیست چه سماع عظم
 و دفع صدقه باغض بصر مکن است و ابو داود و در میان اين احاديث جمع کرده و حديث ام سلمه را مختص با زواج بنی صلعم
 داشته و حديث فاطمه را آنچه در معنی اوست برای جميع النساء گفته حافظ در تلخيص سيف مايد قلت و هذا جمع حسن و در جمیع المقتضى
 فی حواشيه و استحسنة شيخنا انتهي و در فتح الباري چنین جمع کرده که امر باجتاب از بن مکتوم شاید از ان جهت است که وی کور
 بود و مظنه آنست که از وی چیزی مشکف نشود و وی بران آگاه نباشد پس اين امر سازم عدم جواز نظر مطلقا
 و تمويه جواز است و تمويه عمل بر جواز خروج نسای بسوی مساجد و اسواق و مغازنه بقات مردان ایشان را نه فتنه و مردم هرگز با نوزده و نه با نیک
 تا زمان ایشان نه بینند و این لکن مغایرت حکم میان هر دو طائفه و بهذا اجتماع الغرض انتهي گویم از اینجا ظاهر شد که آنچه اهل بلاد مکه و حبشه
 و قری هند و عمان در حجاب نسوان مبالغه شدید میکنند تا آنکه نزد ضرورت بهم سخن با اجنبیه روا نمیدارند و بر آمدن آنها

اگر چه بخاطر باشد و مساجد و مصلی برای نماز ناخوش چندانند هر چند با مقصد و نقاب باشد چیزی نیست هرگز شرع نیست
 بدان وارد نشده و خروج نسا و حرمین شریفین در مساجد و اسواق باستر و نقاب که مواضع زینت و امان مخفی و پنهان
 می باشد حتی که وجه و کفین که ازین حکم مستثنی است هم دیده نمی شود مخالف شرع نیست آری سید و نگارنده آنرا جمع
 ناس بدون داعیه حاجت و ضرورت یا اظهار زینت باطنه نارواست پس این همه فتنه که اهل تدابیر ائمه اربعه
 درین نزدیکی بر خروج ایشان در فتاوی خود کرده اند مستند با مصلی صحیح نیست و درین تاریخ ۹۱ هجری شیخ علاء
 حسین بن محسن انصاری مبنی که استاذ من است وارد اینجا شده و چهار سال را بمن مختصر و مطول از تالیفات چهار عالم مقلدند
 اربعه آورده و چون ملاحظه رفت معلوم شد که عمده ایشان درین باب خوف فتنه و سد باب ذریعه بسوی اوست نه بسبب
 از کتاب سنت و غایت استدلال ایشان روایات کتب فقهیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است که منع کرده
 از خروج نسا بسوی مساجد بکراهت تحریمی و اثر عایشه است لورای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما احضرت النساء بعده لم یصل احد
 و این اثر در حقیقت حجت است بر ایشان نه برای ایشان زیرا که دلالت دارد بر آنکه زنان بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 می آمدند و آنحضرت منع نفرمود آری اگر وقوع فتنه متوقع قوی است ترک خروج نزد عدم حاجت و ضرورت خصوصا
 برای زنان جوان لایسب بطریق تبرج جاهلیت اولی او که و احوط است و شک نیست که عدم خروج مطلقا عدم وقوع
 فتنه است اگر چه درین دور آخر فتود و خروج بنا بر کثرت فحش و فسوق میسران گردیده است و آنجا که من حاصل است
 خروج بسوی حج و مسجد بکسوف و ضرورت بیع و شرا و شهادت آنچه بدان میماند منع نیست آری اختلاط رجال و نساء
 و نسا بر رجال و خلوت با جنایات و نظر بر ایشان حرام است بنص قرآن و حدیث و مستحب است و اگر عموم نض حجاب
 ثابت شود واجب باشد اما حدیث زن خشمیه که موصوف بعدیت زمان است اقتضا اختصاص حجاب با زوج رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم سوال هفتاد و نهم ختم صحیح بخاری برای استشفای مرعیض و دفع دیگر نوازل و دهر و خواندن
 آن بطور و رد بعد تلاوت قرآن شریف هر روز جائز است یا ممنوع جواب ختم این کتاب مبارک برای شفا یی بار
 و سکون از نوازل و حوادث زمان جائز است زیرا که در حکم رقیه است و جواز رقی با حدیث ثابت بشرطیکه در آن چیزی از شرک
 نباشد و در صحیح بخاری شرکی از اشراک نیست عن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا بأس بالرقی ما لم یکن فیها شرک
 رواه مسلم و ابو داود و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الرقی فجاء آل عمر بن حزم فقالوا یا رسول الله انما نکت عندنا رقیة
 نرقی بها من العقرب و انت نهیت عن الرقی فعرضوا علیه فقال یا اری بها یا سمن سمن سطلع نکتهم ان ینفع آخاه فلینفعه و ا
 مسلم و این هر دو حدیث صحیح اند و در حدیث اول دلالت است بر جواز رقی و تطیب بخیزی که در آن ضرر و منع از جهت
 شرع نیست اگر چه غیر اسم او کلام خدا باشد لیکن بشرط آنکه معنی او مفهومی باشد زیرا که هر چه معنی آن مفهومی نیست در آن
 اشمن نیست از آنکه چیزی از شرک باشد قال الشولکانی فی شرح المنقحی و قال فی حدیث جابر المتقدم قد تسک قوم بهذا اعموم

فاجازوه کل دقیقه جریت منفعتها و لو لم یعقل معناها لکن دل حدیث عوف انه یمنع ما کان من الرقی یؤدی الی الشکر و لا یقبل
معناه لایؤمن ان یؤدی الی الشکر فیمنع احتیاطا انتہی و ابن التین گفته کرده من الرقی ما لم یکن بذكر الله و هو له خاصه
و باللسان العربی الذی یعرف معناه لیکون بریاسن ثوب الشکر و علی کراهته الرقی بغير کتاب الله علماء الامة انتہی گویم
درین حرف اخیر نظر است زیرا که رقی بغير کتاب الله از هر دو حدیث مذکور ثابت شده فلا وجه لاکراهته و الحمد لیسان معین
کما مر و کما در سبب گفته سالت الشافعی عن الرقی فقال لا بأس ان یرقی بکتاب الله و بما یعرف من ذکر الله و قال الخطابی
فاما اذا کان مفهوم المعنی و کان فیہ ذکر الله فانه یستحب متبرک به نقل ابن حجر فی الزواجر و نیست شک آنکه صحیح بخاری بری
از شرک و از الفاظ لا یعقل و شامل بر ذکر خداست پس قیہ بدان برای استشفاء و دیگر حوائج صحیح شرعی جائز باشد و لا علم
فیہ خطا فالا حد من اهل العلم بلکه نفعت قراوت او برای رفع آفات و حصول سلامت تجربه بر سیده و لهذا تا این کتاب شریف
تالیف شده در هر قرن و هر عصر اهل علم و ولایت بدان توسل ستانند شیخ ابو محمد عبد الله بن جبره گفته جمعی از اهل عرفان
که بایشان برخوردیم گفتند این صحیح البخاری ماقری فی سده الا فرجت و لا رکیب فی مرکب الانجب قال
و کان مجاب لدعوة و قد دعا لاریه و حافظ عماد الدین بن کثیر فرموده کتاب البخاری الصحیح یستغنی بقراة العام و اجمع علی
قبوله و صحته فایه اهل الاسلام ذکره اقطلا فی فی ارشاد الساری و شیخ عبد الحق دبلوی در اشعة اللمعات آورده که بسیاری
از مشایخ و علماء و ثقات صحیح بخاری را برای حصول مرادات و کفایت مهمات قضای حاجات و دفع بلیات و کشف کربات
و صحت امراض و شفا مرضی نزد مضائق و شدائد خوانده اند و مراد ایشان حاصل شده و بمقصود خود در سیده اند و وجوه
کاثریاق بخبرها و قد بلغ من هذا المعنی عند علماء الحدیث مرتبه الشهرة و الاستفاضة انتہی بمعناه و سید جمال الدین محمد شامزاسن
خود سید اصفیل الدین حکایت کرده که گفت قراوت صحیح البخاری نهم عشرین و مائة مرة فی الوقائع و المهمات لنفسی و للناس
الآخرین فبای نیت و قرائه حصل المقصود و کفی المطلوب انتہی بجملة نفع قراوت این کتاب مستغاب در تجربه علمای محدثین
و اهل معرفت و فقه بدرجه شهرت و قوا تر رسیده بر وجهی که انکار آن نتوان کرد و چه قسم این نفع درین کتاب برکت نشنا
نخواهد بود بآنکه بوزید مروزی گفته در میان رکن و مقام خواب بودم که رسول خدا صلعم را دیدم میفرماید ای باز یکتا
مدرس کتاب شافعی خواهی گفت و درین کتاب من نکنی گفتن ای رسول خدا کتاب شما کدام است فرمود جامع محمد بن اسماعیل
بخاری کما العسلا فی بسند صحیح ایضا و علماء اولین و آخرین متفق اند بر آنکه این کتاب اصح کتب بعد کتاب الله تعالی
و لهذا عمل بر آنچه در وی است بلا بحث از رجال و بسند احادیث وی جائز است در ارشاد الساری نوشته ابو علی فی وقفنا
هذا اسناد الناس من ثلاثین سته یفرجون بعلوم سماع فلیکف الیوم فلو رحل الشخص لسماعه من العف فرسخا لم ضاعت حلته
قاله الذہبی قال البخاری ما کتبت فی کتاب الصحیح حدیثا الا اغسلت قبل ذلک و صلیت کعبین و جعلته حجه فیما بینی و بین الله
و ما و حلت فیہ حدیثا حتی استخرجت الله تعالی و صلیت کعبین و تیفتت صحته و ارجوان مبارک الله فی هذه المتصفیات

و روی بالاسناد الثابت عن البخاری انه قال رايت النبي صلعم و کاتبی واقف بین یدیه و بیدی مروحه اذ بیهما غفلت
 بعض المعبرین فقال لی انت تذب عنه الکذب فهو الذی حلفی علی اخراج الجاهل صبیح انتقی حاصله و این همه روایات اوله
 صریحاً اندر صحت و قبول و برکت این کتاب و در حدیث عوام بن ساریه آمده که فرمود آنحضرت صلعم دربارهٔ احادیث خود
 انما مثل القرآن او اکثره واه ابوداؤد و در سندش اشعث بن شعبه مصیعی مشکافیه است و نیست قبح زیرا که حدیث صحیح الا انی
 او تیت القرآن و مثله مؤید است و ظاهر آنست که این مثلیت عام باشد در هر شی جز قرات در نماز و بلند سنت صحیح
 نسخ قرآن است و بعد کلام خدا کلام پیغمبر کلام رسول خدا صلعم در شرف و فضل و احتیاج و استدلال نمیرسد و لذا حکم سنت
 در تسک و اعتصام حکم قرآن است و از اینجا است که علما و حدیث کتاب الاعتصام بالکتاب السنی کما می نویسند و اعتصام کی را
 از دیگری جدا نمی گنارند و چنانکه برای تلاوت کتاب خدا آداب بنیه مقرر و ماثور است همچنان برای روایت حدیث و قرات
 کتب حدیثیه و به نوشته اند از آنجه آنکه موقر و مودب و متوفی نشسته روایت کند رسائل اصول حدیث و ترجمه امام مالک
 در کتب طبقات شایع در حدل این آداب است و نمندی از ان حکایت داشته اند در حقه و احتیاج هم نوشته ایم و حدیث ثانی
 کتاب خدا و قسم کلام الهی است و کلام وی صلعم همه در حکم وحی منزل است جز آنکه در صلوات غیر متلو است پس توان گفت
 که قرات این کتاب نزد حاجات یا در مساجد و روزانه مخالف شرع شریف است زیرا که در گردانیدن و رانگاریت
 جزین نیست که فردی از افراد است صاحب این کتاب یعنی بخاری بعضی احادیث رسول خدا صلعم آورد خود ساخته چه احادیث
 نبویه صریح بخاری نیست و در مساجد بعض سنت خود و عصر آنحضرت صلعم امری شایع بود بلکه دربارهٔ آن بعض سنت
 خود امر وی صلعم برای و در گردانیدن صادر شده از کار نووی و حسن حصین و جز آن از کتب دعوات و از کار دیده پائیده باشد
 که همه احادیث نبوی است و در ان ادعیه صیاح و مسا و دیگر اوقات و حاجات آمده و تعداد قرات هر یکی وار شده و عمل ایوم
 و اللیل که در روزانه ستارشاد گردیده و این همه دعوات و اعمال عین حدیث است که بطور و رد و وظیفه از عصر شروع و له
 باخیه تا این زمان محفوظ و صدور متلو بر اسن جمهور است پس منع مانع از ختم بخاری شریف نزول و نازل و حدوث حوادث
 و وقوع و قلع و اراده قضا و حوائج صاعده و از ور مساجد آن بعد کتاب آمده که ملوک و سیم است و جمعی ندارد و کلام ختم و
 و در احسن و ابرک و اصح از این کتاب مبارک خواهد بود که در وقت مرگ بر سینهٔ امام غزالی بود و قرب سندا و تا مؤلف کی از این
 مفاخرت اهل علم است و همیشه سلف صلحا نماز میکردند بر کثرت حفظ احادیث بلکه معظم نمی شد مرد در ایشان مگر بقدر حفظ
 سنت و همواره علمای حدیث از قرون شهور و لما باخیه ملقب بحفاظا و علمای قران را قرامی نامیدند و آنحضرت صلعم
 تخریص میفرمود بر سیم و ابلغ سنت و فرمود بلغوا عنی ولو آیه و فرمود یحیی بن العلاء من کأخلف عدوله و شک نیست
 که قاری صحیح بخاری و در دکننده آن نصیبی دارد از حفظ سنت اگر چه بعضی احادیث باشد و در کمال احکام منظوم و دعوات
 او امر و نواهی نبویه است و آشتال این و در یکی از مسائل صاعده است برای قرب جناب نبوت صلعم زیرا که قاری و مؤلف

بران اکثر مردم است و تصدیق و تسلیم بر آنحضرت صلی الله علیه و آله واجب است بمسوی او و الله تعالی اعلم **سؤال**
 هشتا و هم معنی بدعت و لغت و شرح شریف چیست و تقسیم بدعت از سنت صحیح ثابت شده یا نه و بدعت مردود
 حرام است یا جائز **جواب** اما معنی بدعت پس در صحیح گفته آمد بدعت الشیء اختراع یا عملی مثال دادند تعالی بدیع است
 و الارض و شیء بدیع بالکسری مبتدع انتهى و در قاموس گفته البدیع بالکسر الامر الذی یکون اولاً جامع ابداع و بدیع کفشی و
 بدعت انتهى و در مجمع البحار گفته البدیع الخالق المبتدع بلا مثال سابق بمعنی مبدع انتهى و طیبی گفته معنی البدعة فی اللغة کل شیء
 عمل علی غیر مثال سابق و مثلاً قال الحافظ فی الفتح و در صراح گفته ابداع نو بر آوردن نه بر مثال بدیع نوعت منه و هو من صفات
 ابداع بدیع بدیع بالکسری **و گفته** قوله تعالی قل ما کنت بدعاً من الرسل انتهى و مراد بدعت بدعت است لفظ شدد
 و معنی محدث معنی از معنی بدیع است زیرا که هر محدث بدعت است در صحیح گفته آمد و ث کون شیء لم یکن و احدث الرجل من
 احدث و استحدث خبر ای و حدث خبر جدید قال و المرته استحدث الکرکب عن شیا مع خبره ام راجع القلب من
 اطرافه طرب و فی القاموس احدث محركة الابداء و قد احدث انتمی گرامی بر آدم سید علامه احمد بن حسن قنوجی رحم در آیه
 ما کنت بدعاً من الرسل گفته او تعالی درین کریمه نفی بدعت کرد از ذات و صحیح مسلم با آنکه وی علیه الصلوة و السلام در زمان
 سابق موجود نبود و نه شریعت او در آن وقت وجود داشت پس معلوم شد که این نفی از انجبت است که مثال صحیح مسلم
 در وصف نبوت و رسالت و مثال شریعت او در او امر و تواهی و توحید و رد اشراک در آن زمان موجود بود پس بدعت
 چیز نیست که نو پدید شده باشد بر غیر مثال این و منه قوله تعالی بدیع السموات و الارض یعنی مبدع منشی و بغیر
 مثال سابق کنه قال البغوی و اما معنی بدعت شرعاً پس انزال اهل علم در آن مختلف است اگر چه مال اکثری از آن واحد بوده
 یعنی گفته هوالم یکن له اصل فی الکتاب و السنة و قبل انما شیء لم یکن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لانی من الصحابة سنتی
 و ابن ملک گفته من فعل فعلاً او قال قولاً فی الدین و لیس فی القرآن و لانی احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلا یجوز قبوله و لیس ذلک
 الفعل و القول بدعت انتهى و ابن ابی جمرة گفته البدعة هو ان یعمل فی التعبد بالم یا حربه الشائع و لم یفعله انتهى و بغوی گفته
 البدعة ما احدث علی غیر قیاس علی اصول الدین و در بحر الرائق آورده البدعة ما احدث علی خلاف الحق المتفق علی **سؤال**
 صلی الله علیه و آله و سلم از علم او عمل او حال بدعت او استخوان و جعل دنیا قیاد و صراطاً مستقیماً و نوی گفته البدعة کل شیء عمل علی غیر مثال
 و فی الشرع احداث مال مکن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابن حجر مکی گفته البدعة ما کان فخرها علی غیر مثال سابق و شرعاً ما احدث
 علی خلاف امر الشارع صلی الله علیه و آله و سلم و دلیل انخاص و العام انتهى و شیخ مه محمد صدیق در نجوم مشکوٰۃ گفته البدعة ما احدث
 فی الدین من صلوة او صوم و ذکر او اجتماع لقراءة او ذکر او صلوة او غیر ذلک ما لم یل علیه کتاب و سنة او اجماع او قیاس
 و در مجالس البر گفته ان البدعة لما معنیان احدهما لغوی معام و هو المحدث مطلقاً سواء کان من العادات او من العبادات
 و الثاني شرعی خاص و هو الزیادة فی الدین و النقصان منه بعد الصحابة بغیر از من الشارع علیه الصلوة و السلام لا قولاً و لا

لاصحاحا ولا اشارة انتهى و تجارت طریقه محمدیه در نیقام چنین است که بدیهه معنی انحراف عام و ظهور ثبوت مطلقا عاده او عبادت
 لانها اسم من الابتداء بمعنى الاحداث كالرفعة من الارتفاع وانخلف من الاختلاف وهذه هي القسمة في عبارة القضاة يعنون بها
 ما احداث بعد المصدر الاول مطلقا ومعنى شرعي خاص وهو الزيادة في الدين والنقصان منه كما اذا كان بعد الصلابة بغير وزن الشك
 لا قولاً ولا فعلاً لاصحاحا ولا اشارة فلا تتناول العادات اصلا بل تقتصر على بعض المعتقدات وبعض صور العبادات المستترة
 وكرامی برادر هم گفته اما فی الشرع فقد علم بالتبع انها عبارة عن البدعة فی الدین حتی ذکرها المخولون بهذا المعنی وحنی ان بعضهم
 لم یزیدوا علیه قال صاحب الصحاح البدعة المحدث فی الدین بعد الکمال و بدیهه نسبت الی البدعة انتهى و فی القاموس البدعة بكسر
 المحدث فی الدین بعد الکمال او ما تحداث بعد النبی صلی الله علیه و آله و الاحوال و بدیهه تبدیع نسبت الی البدعة انتهى و فی الصراح
 بدعت یرون آوردن رسمی جدید در دین بعد از کمال آن انتهى فعلى الاول خرج القیاس من البدعة لانه ینبغي ان یقال سابق
 ولان الشرع امر به و رد فلا ینبغي ان یقال بدعة لان الشرع و كذلك سيرة القرون الشهود لها بانحوه و سنة خلفاء الراشدين و ما كان و اما
 تحت عموم ما ینبذ الله و رسول الله علیه و سلم الیه و حدث علیه فانه لا ینبغي ان یقال بدعة كما زعم القاصرون و كذلك الامور الذنویة
 يجوزها ایضا بالشرع و علی الثاني خرج الاخير كما لا ینبغي و هذا وجه التخصیص عند البتة من وقد بطل انتهى و ذکر ایضاح الحق الصریح
 نوشته که لفظ احداث مستعمل میشود بر استخراج چیزی جدید و متبادر از آن در عرف آنست که خود آن چیز در زمان سابق موجود
 باشد و نه نظیر آن شلاد و ختن قبای نو و ختن نان تازه و ساختن شمشیر جدید را اهل عرف احداث لباس جدید و طعام
 جدید و سلاح جدید می گویند پس گویا که وجود نظیر شی در زمان سابق در حکم وجود نفس آن شی است پس اگر چه نفس شی جدید
 در زمان سابق حقیقه موجود نبود اما حکما موجود بود و وجود نظیر خود پس محدث همان چیز است که در زمان سابق حقیقه موجود
 باشد و نه حکما زیرا که آنچه در زمان سابق موجود باشد آنرا از قبیل سنت حقیقه باید شمرد و آنچه نظیر او در آن زمان موجود باشد
 آنرا از قبیل سنت حکمیه و دلیل بر آن آنست که قیاس در احکام شرع است بحکم کریمه فاعتدوا یا اولی الابصار
 و احداث ممنوع بحکم احادیث مذکوره یعنی حدیث عرباض بن ساریه صلی بن رسول الله صلی الله علیه و آله و حدیث
 عائشه من احداث فی امرنا ما لیس منه فهور و حدیث انس و در باره ثلث ربط پیش احداث غیر قیاس باشد و مراد از زمان
 سابق در انحن فیه زمان برکت نشان جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و زمان خلفای راشدین و صحابه مطهرین و تابعین است رضوان الله
 تعالی علیهم اجمعین پس محدث همان چیز است که در آن از منته متبرکه نه خودش بوجود آمده باشد و نه نظیر آن زیرا که آنچه
 خودش یا نظیر او در زمان آنجناب بوجود آمده باشد آنرا سنت باید شمرد و آنچه خودش یا نظیر او در آن منته متبرکه بوجود آمده باشد
 آنرا الحق بالسنه باید گفت و دلیل بر این آنست که ما ممنوعیم از اتباع محدثات بحکم ایاکم و محدثات الامور و ما موریم با اتباع سنت
 بحکم حکم بستی و سنه خلفاء الراشدين و امثال آن و تمیز محدثات الامور شرعا بحکم شرع الامور محدثات و قرون ثلثه خیر اند
 بحکم حدیث خیر استی قرنی ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم رواه الشیخان عن عمران بن حصین پس محدث غیر سنت اصلا فی معنی

بالسنه باشد و هر دو وجود آن شی یا نظیر او در زمان آنجناب صلی الله علیه و سلم آنست که آنجناب آن محل کرده باشند یا هر
 فرموده یا کسی گیرد در آن زمان محل کرده و آنجناب با وجود اطلاع بر آن کار انکار نفرموده و دلیل بر آن آنست که بعد از اسلام
 اجماع دارند بر آنکه هر یک از اقسام مذکوره در سنت مندرج است و مراد بوجود آن چیز یا نظیر او در قرون ثلثه آنست که در قریب از
 قرون مذکوره بلا تکلیف تعامل بر آن جاری شده باشد و بی رد و قبح رواج یافته نه آنکه کسی در بطریق ندرت بعمل آورده باشد
 یا رد و انکار بر فاعلین آن اگر چه جم غفیر باشند متوجه شده باشد که امثال این امور اصلاً از محدثات خارج نیست و دلیل بر آن
 آنست که مراد بکلمه در حدیث ۱۲۱۱ علیه الصحابی اخلاق و سیرت صحابه است بحکم روایت ابن مسعود من کان مستنفاً فلیست من
 قدمات الی آخره و سبب دراز لفظ سیرت که مضاف بقومی باشد همین است که آن سیرت در ایشان مروج باشد نه آنکه کسی از
 ایشان بطریق ندرت بر آن سیرت بود یا آنکه طعن و ملامت ایشان بر صاحب آن سیرت متوجه شده باشد مثلاً اهل معرفت
 خوردن گوشت خام را سیرت اهل هند می گویند هر چند بعضی از ایشان بطریق ندرت خورده باشند مضاف اهل حبش خوردن
 گوش مذکور در ایشان مروج است لهذا عادت مذکوره در عرف از سیرت ایشان شمرده میشود و نیز لفظ اصحابی جمع مکرر
 و مضاف بیای میگویم که آن معرفت است و جمع مکسر مضاف بسوی معرفت مفید استغراق است کما بهما لقرع عند ابله بحکم روایت
 بخاری و مسلم از ابن مسعود در حدیث تعلیم تشبه که فانه اذا قال ای کلمه عباد الله الصالحین اصحاب کل عبد صالح فی السماوات و الارض
 پس از نیکوئیست مستفاد گردد که کلمه عباد الله علیه استغراق است پس کلمه اصحابی هم مفید استغراق باشد و استغراق حقیقی در اینجا
 باینصورت تحقق خواهد شد که جمیع صحابه بر آن سیرت باشند و استغراق عرفی باینجه خواهد شد که اکثر از ایشان بر آن باشند و باقی
 ساکت از انکار و رد و همین معنی را رواج میگویند و نیز از کلمه خیر امتی قرنیه یعنی مستفاد میگردد و چه از نسبت خیریت
 بسوی قرنیه از قرون در عرف همین معنی مقبول می شود که رسوم مروج آن قرن خیر باشند آنکه فعلی بهر فردی از افرادش
 خیر باشد چنانچه کلمه ثم لظیفه الکذب بر آن معنی دلالت صریحه دارد چه ثم لویجده الکذب در مقام ثم لظیفه الکذب نفروده پس مستفاد
 که امتیاز قرون ثلثه از سایر قرون بحد نهم و کذب است در آن نه بحد ثم تحقیق آن و لهذا شاه عبدالعزیز رحم الله علیه در بعضی
 طلب علم از اسماوات از جنس بدعات شمرده اند بآنکه صاحب استیعاب روایت کرده که در زمان حضرت عمر از ابی طلحه
 استفتا از مزرا بنوی صلی الله علیه و سلم نموده پس با وجود تحقیق این امر در آن قرن بنا بر آنکه مروج در آن قرن نگردیده اند باین
 شمرده اند باجماع خلاصه مفهوم لفظ حدیث اینست که هر چیزیکه در زمان برکت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود بوجود آمده
 و نه نظیر آن و در قرون ثلثه نه خود آن چیز یا نظیر مروج گشته و نه نظیر آن پس همان چیز حدیث است و بمعنی در زمین محفوظ باین
 اتمی مخصوصاً و این تعریف حدیث که بدعت هم بمعنی اوست عمده تعریفات و کلماتی که در حدیثی تحریر است که با وجودش حاجت
 کلام بر تعاریف دیگر و قیود او را و احتیاج نیست و تعریفی است که نور و رحمت سر پای او را افزا گرفته و اصل جمله بدعت
 و محدثات و ظلمات او را از هم پاشیده و نواد رعنا یا را از در طاعت اجتماع ساخته گردانیده و سنت صلیه و حکمیه را به بیت

ضلالت جدا ساخته و لعکس لاجرم مثل این الکلام لاحد من الاعلام و اما تقسیم بدعت کچن جمعی از فقها تقسیم کرده اند بدعت
 را بر دو قسم قسمی که بعضی حرام و مکروه و مباح را زیاد کرده و پنج قسم گردانیده اند و برای قسمی اشکال کثیره ایراد کرده
 و جمعی گفته نزاع و تقسیم و عدم تقسیم بدعت لفظی است زیرا که بدعت حسن نزد قائل تقسیم جان محدث است که بسبب از شرع
 ثابت باشد نه بدعت حسن الصورة و ممکن تقسیم این چنین امر را بکل نظیر بر نظیر داخل سنت حکمیه دارد پس نزاع راجع بسبب
 باشد و بعضی گفته اند که مقسم بدعت لغویست نه شرعی و قال این قول هم راجع بنزاع لفظ است و مختار جمهور علمای
 اهل حدیث و اصحاب معرفت است که بدعت دینی و محدث شرعی غیر تقسیم بسبب اقسام است و کلیه کل بدعت ضلالت
 بر اطلاق خود دست بلکه این صنفی در حق جمله کل محدثه و کل بدعت ضلالت است بهو الضرب الاول من الشکل الاول الذی یوجب
 الانتاج انتی و از شروط این شکل کلیت کبری است و عامی که مخصوص البعض باشد کلیه نبوده و دلیل بر اطلاق حدیث مذکور
 حدیث مرفوع عایشه صدیقہ رضی الله عنہا است ان النبی صلی الله علیه و آله قال من عمل عمل الیس علیہ امرنا فهو و اخر جاشیخان و لاحد
 من صنع امر اعلی غیر امرنا فهو مرد و مرد با مرد لفظ اول و ثانی واحد امور است و هو ما کان علیہ النبی صلی الله علیه و آله و صحابه و ر
 و لفظ اول مصدر است بمعنی هم مفعول چنانکه روایت احمد بن اوست حافظ در فتح الباری گفته بتجسس فی بطلان بعضی
 المنیة و عدم وجود ثمراتها المرتبه علیها و ان النبی یقتضی الفساد لان المنیات کلمات لیست من امر الدین فوجب رد و استبعاد
 منه ان حکم الحاکم لا یغیر فانی باطن الامر لقوله یسلم علیہ امرنا و المراد به امر الدین و فیہ ان الصلح الفاسد یستغنی و الماخوذ علیہ
 مستحق الرد انتی و در صحیحین حدیث عایشه باین لفظ هم آمده من احداث فی امرنا هذا ما لیس منہ فهو مرد و اخر جواد و دو این ماجه
 ایضا و در ایضاح الحقی گفته مراد از امر دین جا امر دین است زیرا که امری که مزید اختصاص بانبیا علیهم السلام میباشد از دین
 امر دین است و حدیث رافع بن خدیج نزد مسلم انما ابشر اذا امرتکم بشی من امر دینکم فخذوا به و اذا امرتکم بشی من رائی فانما انا
 بشر و لالت دارد و بر آنکه ابلع سیرت سلف در غیر امر دین واجب نیست پس احداث در آن ممنوع نباشد حال آنکه محدثات
 الامور را شرع فرموده اند لا بد مرد و بلفظ امور دین مقام امر دین باشد و مراد بامر دین چیز نیست که احکام شرع بدان متعلق
 می تواند شد و امر دین بمعنی مذکور باسقاط تخصص در عقاید حق و اخلاق جمیل و مقامات و حالات و واردات قلبیه و قال
 لسانیه و افعال جسمانیه خواه از جنس عبادات باشد خواه از جنس عادات خواه از جنس معاملات چه امر شارع متوجه می شود
 باصلاح انسان ظاهر و باطن پس اصلاح ظاهر او حاصل میشود باصلاح عبادات و عادات و معاملات که مرجع آن همه افعال
 و اقوال اختیار است اصلاح باطن حاصل میگردد و تکمیل عقل تحصیل عقاید حق و تحلیه قلب از اخلاق زلیله و تحلیه آن با اخلاق حمیده و تنویر آن بانوار
 مقامات عالیہ و واردات غیبیه و حالات قدسیه و مراد باحکام شارع در نیقوام احکام معنیه است یعنی احکامی که بدون اعلام شارع اطلاع بر آن
 متصور نیست عقل محض او در آن غفل و تکمیل بران لفظ اذا امرتکم بشی من رائی است پس معلوم شد که مراد از شرعی اولی که قابل دست یابی است
 رائی او در آن داخل نباشد انتی و مراد بران احکام معنیه و تحقیق مفهوم بدعت و صفیه و اشکال و در بیان چیزی که داخل بدعت تحقیق اند و بیان آن

آنچه در بادی نظر مشتبیه ببدعت میشود و در تحقیق در آن داخل نیست مسئله سکه و شرط شرط لائق و تفصیل فائق
 کرده که مثل آن در کتابی معلوم نیست و تحقیق این مراتب و ادعای گوئی داده و جاده صواب پیوده چون ایراد آن
 شایان شان این جواب مختصر نیست ذکرش ترک کرده آمد و شوکانی روح در زیر حدیث لیس علیه امران فور و در شرح متقی
 در باب الصلوة فی ثوب الحریر و الغصب نوشته هذا الحديث من قواعد الدين لانه يندرج تحته من الاحكام الاياتي
 عليه المحصر و ما اصره و ادله على ابطال ما فعله الفقهاء من تقسيم البدعة الى اقسام تخصيص الرد و بعضها بالاختصاص من عقول الا
 نقل فطليح اذا سمعت من يقول هذه بدعة حسنة بالقيام في مقام المنع مستدالة بهذه الكلية و ما يشابهها من نحو قوله صلعم
 كل بدعة ضلالة طالب الدليل تخصيص تلك البدعة التي وقع النزاع في شأنها بعد الاتفاق على انها بدعة فان جاءك قبلة
 وان كان كنت قد القمت حجازا و سرت من المجادلة و من موطن الاستدلال بهذا الحديث كل فعل او ترك وقع الاتفاق
 بينك و بين خصمك على انه ليس من رسول الله صلعم و قاله في الاتفاق ان ابطال او الفناء و تمسكها باقرار في الاصول
 من انه لا يقتضي ذلك الا عدم امره و ثمره في عدم كمال الشرط او وجود امره و ثمره و وجوده في عدم كمال المنع فطليح نسخ هذا
 الذي لا دليل عليه الا مجرد الاصطلاح مستدالة المنع بما في حديث الباب من العموم المحيط بكل فرد من افراد الامم التي
 من ذلك القبيل قاطبا هذا امر ليس من امره و كل امر ليس من امره و رد فذا رد و كل رد باطل فكذا باطل فالصلوة مثلا التي
 ترك فيها ما كان يفعل رسول الله صلعم و فعل فيها ما كان يتركه ليست من امره فتكون باطلا بنفسه الدليل سوار كان ذلك
 الامر المفعول او المتروك مانعا باصطلاح اهل الاصول او شرط او غير فطليح مثل هذا على ذكر قال في الفتح و نه الحديث
 معدود من اصول الاسلام و قاعدة من قواعد فان معناه من اختراع في الدين ما لا يشهد له اصل من اصوله فلا يلتفت
 اليه قال النووي في الحديث ما ينبغي تحفظه و استعماله في ابطال الشكارات و اشاعة الاستدلال به كذلك و قال الطوفي في الحديث
 يصلح ان يسمى نصف ادلة الشرع لان الدليل يتركب من مقدمتين و المطلوب بالدليل اما اثبات الحكم و نفيه و نه الحديث
 مقدمة كبرى في اثبات كل حكم شرعي و نفيه لان منطوقه مقدمة كلية مثل ان يقال في الوضوء بما نجس به ليس من الشرع
 و كلما كان كذلك فهو مردود و فذا اهل مردود و المقدمة الثانية ثابتة بهذا الدليل و انما يقع النزاع في الاول و مقصود
 ان من عمل عملا عليه امر الشرع فهو صحيح فوافق ان يوجد حديث يكون مقدمة اولي في اثبات كل حكم شرعي و نفيه لا استقل
 الحديثان بجميع ادلة الشرع لكن هذا الثاني لا يوجد فاذا ن حديث الباب نصف ادلة الشرع انتهى كلامه و ما آتاه
 و بلغه فكم له من موطن تدعوا بها اليه الحاجة و بهذا قال صاحب الصلاح الحق و الشيخ محمد السهرندي المجدد رحم و لفظ گفته اند
 که بدعت برد و نوع بدعت حسنة و سيئة حسنة آن عمل نیک را گویند که از زمان آن سرور صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدين
 پیدا شده باشد و رفع سنت ننماید و سیئه آنکه رافع سنت باشد این فقیر در هیچ بدعتی ازین بدعتها حسن و فوایت مشاهده
 نمیکند و جز ظلمت و کدورت احساس نمی نماید اگر فرضا عمل مبتوع را امر و بواسطه ضعیف بصارت بطراوت و فساد

بنیة قد اكد البصر كذا وانما كذا خبر خسارت وندامت نتیجة نداشت **ص** بوقت صبح شود و هر چه روز مملو است
 كه با كذا بنیة عشق در شب و بخور و سیلاب شرعی و علی آله الصلوٰة و السلام میفرماید من احدث فی امرنا هذا العین منه غور و
 چیزیکه مرد و د باشد حسن از کجا پیدا می تواند کرد قال صلوات یا کم و محذرات الامور فان كل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة و هر چه
 هر محدث بدعت باشد و هر بدعت ضلالت پس معنی حسن در بدعت چه بود و ایضا آنچه از احادیث مفوم میشود است که
 هر بدعت رافع سنت است تخصیص بعضی ندارد پس هر بدعت رافع سنت بود قال صلوات یا احدث قوم بدعة الارض مثلها
 من السنة فتمسك بسنة خیر من احدث بدعة و من حسان قال با اتباع قوم بدعتی و نیم الانزع اندر من سنتهم مثلها ثم لا یعبید
 الیهم الی یوم القیامة انتهى کلامه و این قسم کلام او در مؤلفات و می رخ خصوصاً مکاتیب بدایت اسالیب بسیار است
 و همین است مختار و الدعی سیدی حسن بن علی قنوجی ح و الیه ذهب جمهور السلف و اهل التحقيق من الخلف و لم یضد عنه
 الا من الایعة بیا و لا یعرف کلام الشارع و مقصوده من الاوامر و النواهی و الکلام فی ذلك یطول جدا الایعة هذا المقام
 و هو الذی حققه شیخ الاسلام احمد بن حنبل رحمه الله تعالی و صاحبہ الحافظ ابن القیم ح و سید العلامة بدر الملة النیر محمد بن اسماعیل
 الایمر البیضا صاحب السیاسة فی تالیفهم ح و السید الفاضل احمد بن حسن القنوجی رحمه الله تعالی فی رد بعض اهل البدعة
 و لفظ المراد بقوله صلوات كل محدثة بدعة ان علمه التحذیر من البدعة کونها بدعة لا کونها خلافا حکم الله رسول الله صلی الله علیه و سلم
 كما ذكرهم القسمون المخصوصون و غایة ما یکن ان یقول فی غیره ان المراد به بیان معنی لفظ المحدث فان قلت کذا قلت المحدث
 لفظ مشهور لا یتحتاج مثله الی التفسیر لاسیما لصفحة النحاطین به و ان کان و لا بد من التفسیر فلا یجوز تفسیره بالبدعة لما ذکر فی علم الدلیل
 ان المفسر کسیر السین ینبغي ان یرفع من المفسر لفتح السین و لیس الامر بانه کذا فان البدعة تلیست باو مع معنی المحدث
 بل عسی ان یرفع من المحدث اوضح منها و قد تقرر فی الاصول ان ترتیب الحكم علی الوصف مشعر بعلیة الوصف لذلک الحكم فترتیب
 التحذیر علی وصف المحدثات مشعر بكون الاحداث علیة التحذیر فیکون كل بدعة ضلالة لان تلك العلة توجد فی جمیع افراد
 و لا یجوز لتقسیم بان ان كانت خلافا للشرع فمذمومة و الا فلا بل ربما تكون حسنة لانه حیث لا یرى لایكون البدعة دخل فی ذمها
 بل یرى ان ذکر البدعة یرفع لخواصها لا یخفی علی المحصلین و لا دلیل علی تخصیص المالا نه تخصیص الماخالفون بوجوه منها قوله صلوات من سن
 سنة حسنة فله اجر و اجر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اجرهم شیء و من سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیه وزر
 و وزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء و اجواب ان منی السنة مطلق الطریقة و العادة سواء كانت
 جديدة او قديمة و معنی السن تجلیة الشئ و تصفیة سواء کان قد یا اوجده یا یقال سن السیف اذا صقله و اما کونه معنی جمیل
 الشئ طریقة و ان کان یوجد فی استتمالات العلماء و کما لم نجد فی اللغة حتی یعمل علیه المحدث و ما یرى فانه یرى ان یرى اما ان
 ذلک كما یدل علیه مورد المحدث حیث اخرجه مسلم و غیره عن جریر قال کنا فی صدر النهار عند رسول الله صلی الله علیه و سلم فاجتمع قوم عراة
 الی قوله فقال من سن فی الاسلام المحدث فان من البدعی ان ذلک الرجل البادی للتصدق لم یحدث بدعة بل السنة

بالتصدق المأمور به على الطلاق وانما كان من السنة منه انه على تلك السنة بما وردت في السنة فاما حديث
 لا يدل على تقسيم البدعة بل على تقسيم مطلق الطريقة ولا كلام فيه وايضا من القواعد المقررة عند اهل السنة ان الالفاظ في
 كلام الشارع تحمل على المعاني الشرعية ما لم يكن كحال صاحب النهاية من ان الاصل في السنة الطريقة والسير فاذ اطلقت
 في الشرع فانما يراد بها ما امر النبي صلى الله عليه وسلم به ونهى عنه ونزب اليه قولاً او فعلاً لا يستلحق به الكتاب العزيز فهذا يقال في ادلة الشرع
 الكتاب والسنة ومنه حديث ان من السنة ان يخرج الرجل مع ضيفه الى باب الدار يخرج ابن ماجة عن ابى هريرة وهو ضعيف
 ومنه حديث صاحب السنة ان عمل خير اقبل منه وان غلط غفر له اخرجه الخطيب في المؤلفات عن ابن عمر مرفوعاً وفيه ايضا
 فالتسنة احسنه في الحديث يكون بالمعنى المصطلح في الشرع ويكون الحديث كما اخرج ابن ماجة والترمذي واللفظ لعن كثيرين
 عبد الله بن عباس عن جده وفيه من احب السنة من سنتي قد امتيت بعدي كان له من الاجر مثل من عمل بها من غير ان ينقص من
 اجورهم شيئا ومن اتبع بدعة ضلالة لا يرضى الله ورسوله كان عليه مثل آثام من عمل بالنيقاص ذلك من اوزار الناس
 شيئا هذا حديث حسن فاين تقسيم البدعة وايضا ان التخصيص عند بعضهم عبارة عن قصر العام على بعض مسمياته بكلام مستقل موصول
 وتخصيص بكلام مترفع مفصول لئلا يتخصص عندهم بل هو نسخ وان كان التخصيص كثيرا ما يطلق على التراخي عندهم ايضا
 مجازا كما ذكرنا في كتب الاصول فهذا التخصيص نسخ عندهم وذلك لا يجري في مثل هذا الحديث لانه خبر وانما لا يتحمل النسخ
 كما تقرر في الاصول وكذلك غيره من الدلائل رد البدعة منها قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت تكميلكم نعمته
 الآية فانه يدل على ان كل بدعة ضلالة لانها تكون زيادة على الكمال والزيادة عليه تكون ضلالة لاحتمال ولا يتحمل النسخ لكونه
 خبرا وهذه الآية محكمة غير منسوخة بالاتفاق فيكون دليلا آخر على عدم جريان ذلك التخصيص فمنها قوله تعالى ان الحكم
 الا لله ومنها قوله تعالى ام طهوا شرعوا طهروا من الدين ما لم ياذن به الله فانه يدل على ان تشريع دين
 بلا اذن من الله شرك ولهذا قال الشافعي ربح من اراد ان يستحسن فقدا راد ان يكون شارعا ويعضده حديث ابن ماجة عن
 حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقبل الله صاحب بدعة صوفا ولا صلوة ولا حجا ولا عمرة ولا صرفا ولا عدا لا يخرج من الاسلام
 كما يخرج اشعر من العجم واخرجه البيهقي ايضا ويعضده ايضا قوله تعالى اتخذوا الحجاب وهم ودهبا نفوسا يا با معي ومن
 على رواية عدي بن حاتم وراى اكثر المفسرين فيجبري في الآية وجه آخر لعدم النسخ وهو ان الشرك لا لا يجوز ان يطرد عليه النسخ
 كما ذكرنا في الاصول وايضا ان الناسخ لا بد ان يكون مثل المنسوخ وليس الاخر منه كذلك فان النسخ خبر عاجل والمنسوخ
 آيات قرآنية منها محكمات واحاديث صحيحة منها متواترات اما الآيات فمنها ما ورد منها قوله تعالى اتقوا الله على الله مالا
 تعلمون فان مدار التشنيع هنا كما قال بعض المحققين على اثبات الشيء من غير دليل وبرهان وان لم يكن خلافا ولما لم يقل
 اتقوا الله على الله خلافا ما نزل اليكم فكل ما لم يكن معلوما من الشرع فانه ضلالة وان لم يكن خلافا ايضا معلوما منه ولا بد
 الا قوله صلى الله عليه وسلم كل بدعة ضلالة واما الاحاديث فمنها ما ورد منها ما اخرج مسلم عن جابر بن النبي صلى الله عليه وسلم فان خيرا حديث

كتاب الله وخير الهدى بهي محمد صلى الله عليه وسلم وشرا الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة واخرج ايضا احمد
 في مسنده والنسائي وابن ماجه بسنده وعنه عن ابي الدرداء انه قال صلى الله عليه وسلم ما بعد فان صدق الحديث كتاب الله تعالى واوثق
 الحديث كلمة التقوى وخير الملل مله ابراهيم وخير السنن سنة محمد واشرف الحديث ذكر الله وحسن القصد هذا القرآن خير الامور
 عواذها وشرا الامور محدثاتها الحديث بطوله اخرج البيهقي في الدلائل وابو النضر السجزي وابن عساكر عن عتبة بن عامر عن
 وعن ابن مسعود ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما هما انسان الكلام والهدى فاحسن الكلام كلام الله وحسن الهدى هدى محمد صلى
 ومحدثات الامور فان شرا الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة اخرج ابن ماجه وآخره احمد في مسنده وعنه
 غصيف بن الحرث عنه صلى الله عليه وسلم ما حدث قوم بدعة ان رفع مثلها من السنة بهذا حديث حسن روي الشيخ احمد الجدي وقول من قال
 البدعة ان كانت رافعة للسنة فسيئة والا فلا فأتى بهما كافيان يستهزون ورواه في احمد وغيره فتشكك بسنده فخير
 احداث بدعة واخرج الطبراني في الكبير بسنده ضعيف عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم من امة ابتدعت بعد نبيا في دينها بدعة الا اضععت
 مثلها من السنة وتعل وجهان ترك كل بدعة لله واحدا منها يكون رافعا لكرها واخرج ابن ماجه وابن عاصم في السنة عن
 ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم الى المدائن يقول على صاحب بدعة حتى يبرح بدعة هذا حديث حسن واخرج الخطيب في التاريخ
 والدلمي في الفردوس عن انس عنه صلى الله عليه وسلم اذ امارات صاحب بدعة فقد فتح في الاسلام فتح هذا حديث صحيح وفي الشئ من يفرك
 حياته فموت عرس قصص ما اخرج ابن عدي من حديث عائشة والطبراني في الاوسط وابو نعيم في الحلية من حديث عبد الله بن
 ياسين ضعيف عنه صلى الله عليه وسلم وقر صاحب بدعة فقد اعلان على يرم الاسلام وان قال ابن الجوزي كلها موضوعة واخرج البيهقي
 في شعب الايمان عن ابراهيم بن مسيرة مرسل وهو تابعي ثقة صحيح الحديث وحديثه في اهل مكة وفي نحو المجموع للشوكاني
 اساده ضعيف واخرج الطبراني في الكبير عن الحكم بن عيسى عن النبي صلى الله عليه وسلم الامر المقطع بكل المضلع والشرا الذي لا يقطع اطرافه
 البديع واخرج ابو نعيم في الحلية عن ابن عباس مرفوعا من اذى الى امتي حديثا لتقاء بهتة او تلم به بدعة فهو في الجنة وهذا
 الحديث ضعيف وعن انس مرفوعا ان الداحجر التوبة عن كل صاحب بدعة اخرج الطبراني في الاوسط والبيهقي في شعب الايمان
 وعن معاذ مرفوعا اذ ظهرت البدع ولعن آخر هذه الامة اولها من كان عنده علم فليشره فان قام العلم لم يمسد كاتم ما نزل الله
 على محمد صلى الله عليه وسلم واخرج ابن عساكر وسنده ضعيف وعن ابي امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم اصحاب البدع كل كتاب
 اخرج ابو حاتم اخراعى وعن انس عنه صلى الله عليه وسلم اهل البدع شر خلق واخلاقية اخرج ابو نعيم في الحلية وعن النبي صلى الله عليه وسلم ان الاسلام
 يشيع ثم يكون له فترة فمن كان فترة الى غلو وبدعة فالملك اهل النار اخرج الطبراني في الكبير وعن ابن عمر عنه صلى الله عليه وسلم
 لا يؤمن احدكم حتى يكون هواه تبعا لما جئت به اخرج ابن النوى في شرح السنة قال النووي في الاربعين هذا حديث صحيح رويناه
 في كتابنا الحديث باسناد صحيح انتهى فدل الصحيح على ان كون الهوى غير تابع لما جاء به صلى الله عليه وسلم نقص في الايمان وان لم يكن مخالفا
 له وبل هذا الاقوله كل بدعة ضلالة واخرج مسلم من حديث ابي الطفيل عن علي مرفوعا عن الله من آوى محدثا ومن ايسر

عن ابن عمر عن رسول الله
 ما حدث قوم بدعة ان رفع
 مثلها من السنة فسيئة والا
 فلا فأتى بهما كافيان
 يستهزون ورواه في احمد
 وغيره فتشكك بسنده
 فخير احداث بدعة واخرج
 الطبراني في الكبير بسنده
 ضعيف عنه عن النبي صلى
 الله عليه وسلم من امة
 ابتدعت بعد نبيا في دينها
 بدعة الا اضععت مثلها
 من السنة وتعل وجهان
 ترك كل بدعة لله واحدا
 منها يكون رافعا لكرها
 واخرج ابن ماجه وابن
 عاصم في السنة عن ابن
 عباس عن النبي صلى الله
 عليه وسلم الى المدائن
 يقول على صاحب بدعة
 حتى يبرح بدعة هذا
 حديث حسن واخرج
 الخطيب في التاريخ والدلمي
 في الفردوس عن انس
 عنه صلى الله عليه وسلم
 اذ امارات صاحب بدعة
 فقد فتح في الاسلام
 فتح هذا حديث صحيح
 وفي الشئ من يفرك
 حياته فموت عرس قصص
 ما اخرج ابن عدي من
 حديث عائشة والطبراني
 في الاوسط وابو نعيم
 في الحلية من حديث
 عبد الله بن ياسين
 ضعيف عنه صلى الله
 عليه وسلم وقر صاحب
 بدعة فقد اعلان على
 يرم الاسلام وان قال
 ابن الجوزي كلها
 موضوعة واخرج
 البيهقي في شعب
 الايمان عن ابراهيم
 بن مسيرة مرسل وهو
 تابعي ثقة صحيح
 الحديث وحديثه في
 اهل مكة وفي نحو
 المجموع للشوكاني
 اساده ضعيف
 واخرج الطبراني
 في الكبير عن الحكم
 بن عيسى عن النبي
 صلى الله عليه وسلم
 الامر المقطع بكل
 المضلع والشرا الذي
 لا يقطع اطرافه
 البديع واخرج ابو
 نعيم في الحلية عن
 ابن عباس مرفوعا
 من اذى الى امتي
 حديثا لتقاء بهتة
 او تلم به بدعة
 فهو في الجنة وهذا
 الحديث ضعيف
 وعن انس مرفوعا
 ان الداحجر التوبة
 عن كل صاحب
 بدعة اخرج
 الطبراني في
 الاوسط والبيهقي
 في شعب الايمان
 وعن معاذ مرفوعا
 اذ ظهرت البدع
 ولعن آخر هذه
 الامة اولها من
 كان عنده علم
 فليشره فان قام
 العلم لم يمسد
 كاتم ما نزل الله
 على محمد صلى
 الله عليه وسلم
 واخرج ابن
 عساكر وسنده
 ضعيف وعن ابي
 امامة عن النبي
 صلى الله عليه وسلم
 اصحاب البدع
 كل كتاب اخرج
 ابو حاتم اخراعى
 وعن انس عنه
 صلى الله عليه وسلم
 اهل البدع شر
 خلق واخلاقية
 اخرج ابو نعيم
 في الحلية وعن
 النبي صلى الله
 عليه وسلم ان
 الاسلام يشيع
 ثم يكون له فترة
 فمن كان فترة
 الى غلو وبدعة
 فالملك اهل النار
 اخرج الطبراني
 في الكبير وعن
 ابن عمر عنه
 صلى الله عليه وسلم
 لا يؤمن احدكم
 حتى يكون هواه
 تبعا لما جئت به
 اخرج ابن النوى
 في شرح السنة
 قال النووي في
 الاربعين هذا
 حديث صحيح
 رويناه في كتابنا
 الحديث باسناد
 صحيح انتهى
 فدل الصحيح على
 ان كون الهوى
 غير تابع لما
 جاء به صلى الله
 عليه وسلم نقص
 في الايمان وان
 لم يكن مخالفا
 له وبل هذا
 الاقوله كل بدعة
 ضلالة واخرج
 مسلم من حديث
 ابي الطفيل عن
 علي مرفوعا عن
 الله من آوى
 محدثا ومن ايسر

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس من شئ يقر بكم الى الجنة ويأخذكم من ان رالا وقد امركم به وليس شئ يقر بكم من النار
ويأخذكم من الجنة الا وقد تمسكتم عنه اخرجها النبوي في شرح السنة واليهيقي في شعب الايمان وايضا يلزم ان يكون النسخ من غير
عن المنسوخ فيمكنكم بكم والا اشبات التاخير ودون ذلك خطأ القتا ودر خطا الحداد وايضا ان حديث كل بدعة ضلالة وامثاله
نقص في عدم تقسيم البدعة لانه مسوق له وحديث من سن سنة حسنة ظاهر في تقسيمها البيان اخرجها من حسنها ووزر فاعل سيئها لا تقسيمها
والنص مقدم على الظاهر في اصول الخفية وايضا تقديم حديث من سن على حديث كل بدعة ترجيح بلامرجح علم لا يقدم حديث كل بدعة
ضلالة عليه ويؤول ذلك الحديث كما يؤول حديث كل بدعة مع انه اصح منه لانه في الصحيح واما استدلال بحديث عمر رضي الله عنه
در تراويح نعمت البدعة هذه بتقسيم بدعت پس جوابش آنست كه شيخ عبدالحق دهلوي در شرح حديث عليكم بسنتي نوشته كه بحقيقت
سنت خلفاي راشدين همان سنت پيغمبر است كه در زمان آنحضرت صلوات الله عليه و آله يافته بود بعد از انان در زمان ايشان رواج خفته
و مشهور گشته و مضاف بايشان شده چون غلظه آن بود كه يك آنرا بجهت اضافت بايشان بدعت پندارد و در كند و منكرد گردد
و صيت كرد با تباع آن پس هر چه خلفاي راشدين بآن حكم كرده اند اگر چه با جهاد و قياس بايشان بود موافق سنت پيغمبر
صلوات الله عليه وسلم و اطلاق بدعت بران توان كرد انهي پس اطلاق بدعت از عرض اطلاق نفاق از غلظه است چنانكه در
ترمذي بسند حسن صحيح مرويت و تيز قول عمر معارض قول پيغمبر صلى الله عليه وسلم نمي تواند شد و خلاف فقهاء در تقسيم بدعت راجح
بسوي نزاع لفظي است انهي كلامه راجح و اما حكم بدعت پس از احاديث مقدمه با نظر دلالت ثابت شد كه هر بدعت گمراهي است
و هر مبتدع گمراه گنداند و نجوم المشكوة گفته و هي حرام لا شاره بان الدين ناقص و قد قال تعالى اليوم اكملت لكم دينكم
الاية و للطن علي النبي صلوات الله عليه و آله و السلف حيث لم يثبتوا المافيه من غير انهي و ابن حجر مكي در زواجر حديث من سن سنة سيئة گفته
عد هذا كبيرة هو ظاهر فاني هذه الاحاديث الصحيحة من الوعيد لا شديده و هو مضاعفة تلك الاثام و ذلك لمضاعفة العذاب المضاعفة
الكثيرة التي يحجز عنها الحساب ثم رايته جماعة عددوا من الكبار الا احداث في الدين و استدلوا بانخبار الصحيح لعن الله من احدث حدثا
قال ابن القيم و هي تختلف باختلاف الاحداث لنفسه فكلما كان الكبر كانت الكبيرة اعظم قال الذهبي و منه من دعا لضلالة او من سب
سيئة انهي و في ذلك تصحيح بما ذكرته انهي و عبارات ايضا صحيح الحق و در مقام آنست كه خلاصه مفهوم بدعت از تمهيد كلام اول
چنان مستفاد گردد كه هر امر از عقيدة و مقام و وارد و حال و قول و فعل كه از جنس عبادات باشد يا عادات يا معاملات
و همچنين تقيد و تعيين امور مذكوره بقبود و وحد و معينه و همچنين تبخيف موقوف آن امور از تشهير و اعلان يا سر و كتمان يا اهتمام
و عدم اهتمام يا التزام و عدم التزام كه نه ثابت بكتاب باشد و نه بسنت و نه باشتهار و رواج در قرون ثلثه و نه باجماع
اهل حق و نه بقياس صحيح منقول از مجتهدين سابقين سلم الاجتهاد و صاحبش آنرا از امر دين ميشمارد يا با او معامله امور دينيه
ميكند پس همان امر بدعت است و در اكثر مواضع كتاب و سنت لفظ بدعت بر معين معني مستعمل ميشود مثل كرميه ما كنت
بدي حاكمي پس معلوم شد كه در باب نفی بدعت شئی وجود نظیر آن شئی هم در زمان سابقی كفايت ميكند و در احاديث

متواتره کثیره بدعت را مقابل سنت ذکر فرموده آنرا انگوشت کرده و از آن بطلع آن نمی بایست قلموده و در حدیث علیکم بتی
و سنته اختلفوا و الراشدین المهدیین و حدیث ما انا علیه و اصحابی سنت خلقی را شدند و سیرت صحابه بکرمین را در باب
اتباع و اوقات ظهور بدعات مقارن خود مذکور ساخته و در حدیث ابو سعید خدری من اكل طيبا لي قوله و سيكون في قرون
بعدي اخرجه الترمذي و در حدیث مسلم از عایشه انه سيكون من ذاك شاة و الله يشيع سنت و در جند قرن تا آخر
اخبار فرموده و آن چند قرن در حدیث خیر القرون قرن ثانی یعنی یونحلم و حدیث و مثال آن از احادیث کثیره و بقرون گفته تفسیر
فرموده و در کرمیه و من یشاقی الرسول الایه اجماع را در باب وجوب اتباع سنت نمی گردانیده پس معلوم شد که مراد
از بدعت و احادیث متواتره احتمال این لفظ بر همین معنی است پس لابد لفظ بدعت نسبت منی مذکور حقیقت شرعیه باشد
و محل او بر همین معنی در صورت عدم قرآن خارجی و واجب و احتمال او بر غیر این معنی از قبیل احتمالات مجازی است که احتیاج
بقرآن خارجی می دارد چنانکه قول عمر رضی الله عنه در تراویح نعمت البیة هذه چه مراد از لفظ بدعت درین کلام همین حدیث
که خود تراویح باین هیئت خاصه و باین التزام در جمیع لیالی رمضان در زمان آنحضرت صلعم موجود نبود و این معنی اعم است
از معنی اول پس اطلاق لفظ بدعت بر آن از قبیل اطلاق لفظ نفاق است بمراد از تفسیر حال که در قول نافی خطبه واقع شده
و قرینه تجوز در مقام امتناع حقیقت است بنظر قصد و نفس این عبارت از زبان خلیفه را شایسته این عبارت و اکت
بر تحسین تراویح تحسین خلیفه را شد چیزی را استلزام انسلاک آن چیزی است در سلک سنت و سنت خلیفه را شد یعنی نسبت
نویه است پس تضاد بدعت باشد پس مراد از لفظ بدعت در مقام تحقق حکم آن معنی حقیقی شرعی است و مقصود درین مقام
همین است که مطلق بدعت شرعاً حسن است یا قبیح نه آنکه کدام بدعت در کدام مرتبه حسن واقع شده و کدام بدعت در کدام
مرتبه قبیح غرض آنکه مقصود در اینجا تفتیش حکم مطلق است نه تحقیق عوارض طاریه که بسبب عوارض آن عوارض در بعض صور حکم
مطلق مخفی میگردد و پس وقتی که چیزی را از امور متداوله در میان اهل زمان ثابت کرده شود که فلان چیز بدعت است پس حکم
مطلق بدعت از حسن یا قبیح بر آن جاری خواهد گردید و اما کسیکه دعوائی استثنائاً از آن صورت خاصه کند پس دلیل بر آن قائم
گرداند و در تنجاس احتمال است اول آنکه مطلق بدعت باعتبار اصل خود حسن باشد و این احتمال باطل است بالاتفاق هیچ کی
از عقلا و سفاکان آن گرفته چه جمیع طبعین بدعات را از عیوب می شمارند و از کمالات احتمالی شای آنکه مطلق بدعت حسن باشد
نه قبیح پس منقسم باشد بسوی حسن و قبیح و در باب اثبات حسن بدعت مخصوصه یا قبیح آن در عوارض طاریه و دلائل خارجی
قابل باید کرد تا احدی با شکستش گردد و بموجب ملاحظه آن که در سلک بدعات منسلک است هیچ حکم نتوان کرد و همین است در باب
عوام درین جزو زمان احتمال سوم آنکه مطلق بدعت بمعنی حقیقی شرعی خواه مکمل باشد خواه حقیقیه اعم تا یکی اصلیه باشد یا
وصفیه و اعم از آنکه بدعت از جهت تحدیدات و توقیعات مبتدعه لازم آمده باشد یا از جهت تغییر موقع آن که بدعت
ثابت است این هر اقسام باعتبار اصل خود قبیح است اعم از آنکه مکروه باشد یا حرام یا منجر بکفر مثل عمارت منوره و غیره الاصل

از کرب و محنت و غم و مصیبت و حسرت و در باب اثبات قیام آن دلیل دیگر نمی باید چنانکه کسی است که بدعت است پس
 بحدوث نبوت آنکه فلان چیز بدعت است حکم تعیج آن توان کرد و در باب تحصیل حقیقت تقوی از آن اجتناب باید و در زیر
 و در باب ترغیب و ترهیب جمهور نام از آن تغیر باید کرد و در محافل و مجالس تذکیر و از بلند تعیج آن باید نمود و خصوصاً
 در اوقاتیکه روح پذیر شده باشد که در آن اوقات باطل وجود از آن تغیر و تحذیر باید کرد و در احوال و ابطال آن می کردن
 از جمله اعلاء کلمه الله باید شمر و و کسیکه بدعت مخصوصه را از دایره تعیج بیرون کشد و در صد و اثبات حسن آن شود اقامت
 دلیل قاطع از دلائل شرعی و واجب بر ذمه اوست نه بر ذمه مانع آن بلکه احتمال بدعت هم در باب اجتناب از آن کفایت
 میکند چنانچه ابن الهمام در فتح القدر و صاحب محال البراءه بدان تصریح فرموده اند و همین است مذمب حق مؤید کتب
 و سنت اجماع و قیاس و احتمال ثانی باطل است مثل احتمال اول و آنچه درین باب تمسک می نمایند همه ناشی از سوء فهم نسبت
 انتی حاصل کلامه روح بقدر صاحب ایضاح دلائل این مضمون را در دو بحث بیان کردن خواسته بود یکی در دلائل مذمب
 حق و دوم در ابطال ظنون عوام و به بحث شتمل بر چند نوع ساخته اما این اثنیه از قوت بغفل نخراسید و بنیه بر اثنیه
 سابق شده اند و انما الیه را چون نجره الله تعالی غنا خیر اجتهاد و برادر فضیلت گنیمت در روز رساله بعضی اهل بدعت
 نوشته اند که حکم بدعت آنست که حرام است بر ایل آیات و احادیث و اجماع تبعه آیات و احادیث متقدمه را با تقدیر
 استدلال ذکر فرموده و گفته و اما اجماع پس بچند وجه است از آنجمله آنکه در شرع الاسلام آورده که کانت الصلوة یکنون شد
 الا حکار علی من احدث امر او ابتدع رساله متعدد و قل ذلک الامر او کثر صغر ذلک او کبر فی المعاملة و فی العبادة و فی الذکر
 انتی الحار ابو سعید خدری بر مر و ان در باره احدث منبر در نماز عید و احیاء العلوم بین لفظ مرقوم است لما احدث قام
 الیه ابو سعید و قال یا مردان ما نذره البدعة فقال انها هیست بدعتی خیر ما تعلم فقال لا تاوون بخیر ما اعلم با و اولاد الصلوة
 و را که الیوم انتی و امثال این قسم در و اوین اسلام بسیار است نقل همه و فخری منتقل بخیر چه برادر مرحوم چند کمره
 در نقول الحار صحابه بر ادنی بدعت و ذم می کشیده و از کلام محدثین و فقهاء و عرفاء و بدعت با ثبات رسانیده و گفته
 بعد این همه حقیقت الامر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گزاشته بطرفی دیگر رفتن و سوامی ارشاد آنجناب چیزی دیگر جستن بمنزله اشک
 کردن در نبوت آن جناب است صلی الله علیه و آله و سلم و قل سلیم از دریافت انیمنی که فلان چیز در آخرت نافع است فافترض
 چه این ادراک منجمله امور غیبیه است تا حضرت حق جل و علی بواسطه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران مطلع نمند و در کاش حکم علم غیب دارد
 که دست عقل از دامن آن کوتاه است مگر در بعض امور که عقل نیز حسن و قبح آن دریافت می تواند کرد و چون توحید نزد
 امام عظمی روح و این بدعات نه از آن جنس است پس با وجود نعم البدل آن که سنت مطهره است علی صاحبها الصلوة و السلام
 بار تکاپ بدعات پر واضحتر پیش از شمسند سفا حتی پیش نیست و آن که امام حسن است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و صد
 اولی و سلفانست را علم بدان حاصل نشده و اهل این زمان درین روزگار فتنه و فساد و تغیر احوال عالم دینی آدم

راهی بسوی او را که حسن آن یافتند و نیز عقل صریح حاکم است بآنکه کمال اتباع شخص همین است که هر چه او بفرماید بکنند و آنچه
 نفرماید نکنند **س** عاشقی چیست بگونه جانان بودن و دل بدست دیگری دادن و حیران بودن به انتی کلامه هم گوئیم
 چون سنی بدعت از روی لغت و شرع و اطلاق آن و عدم صحت شتمت و حکم حدیث از ادله شرعی و تحقیقات فحول علماء
 دریافت شد پس ضرورت دریافت جزئیات بدعت و انواع و اصناف آن در عبادات و معاملات و عادات و جزآن از احوال
 و اقوال و افعال باقی نماند زیرا که چون بر چیزی اجماع بدعت صادق آمد حکم او حکم بدعت مطلقه شد و اجتناب از آن واجب
 و معذک کتاب اقتضای الصراط المستقیم شیخ الاسلام ابن تیمیّه رج بر اکثر بدعات فقهاء و کتاب صراط المستقیم شیخ محمد بن اسماعیل
 بر غالب بدع صوفیه و کتاب مغل باین حاج بر بدعات جمله زهر نوع و رسائل شاذه و فاضله علامه محمد بن اسماعیل بن عیسی بن عیسی
 تعالی و همچنین تصانیف قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی شتمل بر آنهاست فمن شاء فليرجع اليها و بسبب بدعت در علوم و ادیان
 هوی و اطاعت شیطان و نفس ماره با سوره است و در تفهیم اساتذده و امیر و در مشایخ اقتدای آباء و اسلاف
 باجماع ترک اتباع و اعتصام بکتاب سنت و وجود برکت مذموب و احد مختار خود و همچنین نظر در اسفار اسلام و دوا وین حدیث
 مکرر و مذموب بغیر خود را از فقهاء اسلام و مجتهدین کرام و محدثین عظام ناصواب پنداشتن مؤید این سبب فاسد و رای
 کاسد است و المعصوم من عصمة الله تعالی و الموفق من وفقه سبحانه عز وجل قطع نظر از دفاتر مذموبانیه هدی اگر روزی
 همین کتاب عزیز و سنت مطهره و وجه را از ته دل و قعر خاطر مزاولت نمایند و این فرصت قلیل را که در کار و بار دریا
 مذموب زیر و عمر و بسر میرود در ادراک مبانی کتاب سنت و معانی آن صرف نمایند و در دریای بیکه حق چیست باطل
 کدام و باین دو حجت نیرو هرگز محتاج بخیزی دیگر در احکامات دین و مهمات شرع بسین نشوند و لکن انی لهم المتأدب من بکان
 بعید و بالمد التوفیق و من کمال فضله الوصول الی التحقيق سوال **م** هشتاد و یکم تارک صلوٰه کافرست یا نه جواب
 اهل علم دین حکم مختلف اندجیمی گوید کافرست زیرا که جابر گفته قال رسول الله صلوا بین الرجل و بین الکفر ترک الصلوٰه رواه
 البخاری و رواه النسائی عن احمد بن حریب عن محمد بن ربيعة عن ابی الزبیر عن جابر و این حدیث دلالت میکند
 بر آنکه ترک صلوٰه از موجبات کفرست و نیست خلاف در میان مسلمانان در کفر کسی که ترک کرد نماز را بطور انکار و جواب
 مگر آنکه قریب الیه باسلام باشد یا مخالف با مسلمین گشته و وجوب نماز او را نرسیده و اگر ترک نماز را راه تکاسل یا اعتقاد وجوب
 اوست چنانکه حال اکثر مردم است پس علماء در آن مختلف اندجایه سلف و خلف که مالک وشافعی از ایشان اند بآن فتناند
 که کافر نیست بلکه فاسق است اگر توبه نکند بهتر ورنه کشته شود بطریق حدیث زانی نقصان قتل او بسیف باشد جمعی سلف
 بآن رفته که کافرست و این مرویست از علی بن ابی طالب و روایتی است از احمد بن حنبل و به قال ابن المبارک و سقی
 من راهویه و به وجه اصحاب الشافعی و مذموب ابو حنیفه و جماعتی از اهل کوفه و مغربی صاحب شافعی آنست که کافر نیست
 و کشته نشود بلکه تعزیر و حبس کرد و شود تا آنکه نماز بگذارد و احتجاج اولین بر عدم کفر او بقوله تعالی ست ان الله لا یغفران **ن**

به و یغفر ما دون ذلك لمن يشاء وادله من غیر کما یسند و محبت بر قتل او قوله تعالى ست فان تابوا و اتوا الصلوة
واقوا الزکوة فغفرنا ما سبوا و قوله صلوات الله علی من اتبع الهدی فان تابوا و اتوا الصلوة و یقربوا الزکوة
فاذا فعلوا ذلك غفرنا ما سبوا و اما ما روایه الامام الحاکم فی المستدرک من حدیث ابن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
باب را تاویل کرده اند باینکه تارک نماز مستحق کفرست بترک صلوٰه و آن قتلست یا عمر است برستل یا آنکه ترک او کفر
می باشد یا آنکه فعل او فعل کفارست و استخرج اهل قول ثانی باحادیث این باب است و محبت اهل قول ثالث بعد مکه فرجه
محبت اهل قول اول است و بعد مکه قتل حدیث لایحل دم امر مسلم الا باحدى ثلث و نماز ازین خصال ثلثه نیست و حق آنست
که وی کافرست کشته شود اما کفر او پس محبت آنکه در احادیث ثابت شده که شایع تارک نماز را می بینیم که ده ست و نماز
را میان او و میان اطلاق این اسم بروی حاکم ساخته پس ترک نماز مقتضی جواز اطلاق این اسم است و معارضات ایراد
کرده اولین لازم می آید زیرا که مانع نمیکند از آن که بعضی انواع کفر غیر مانع از مغفرت و استحقاق شفاعت باشند مثل کفر
اهل قبله بعض ذنوب که شایع آنرا کفر نامیده برین تقدیر هیچ شیئی مجبوسی تا و یلاقی که مردم در مضیق آن افتاده اند نیست
و بنحو احادیث داله بر کفر حدیث سبع بن انس از آنحضرت صلوات الله علیه من ترک الصلوة مستعدا فقد کفر جارا ذکره الحافظ فی المستدرک
و قال شمس الدار قطنی عنه فقال رواه النضر عن ابی جعفر عن الربیع موصولا و قاله علی بن ابی جعفر عن الربیع مسلما
و هو شبه بالصواب و اخرجه الزبیری عن حدیث ابی الدرداء بدون قوله جارا و اخرجه ابن جابر فی الضعفاء من حدیث ابی هریره
مرفوعا تارک الصلوة کافر و استنکره و رواه ابو نعیم من حدیث ابی سعید و فی عیبه و سمعیل بن یحیی و هما ضعیفان قال العسکری
لم یصح من احادیث الباب الا حدیث جابر المنکور و حدیث بریده الذی سیاتی و اخرجه ابن ماجه من حدیث ابی الدرداء
قال و صاتی فی مسلم ان لا تشکر بالله و ان تقطعت و حرقت و ان لا تترك الصلوة المکتوبة مستعدا فمن ترکها مستعدا فقد کفر
منه لزمه و لا تشکر بخلافه منقطع کل شر قال الحافظ و فی اسناده ضعف و رواه الحاکم فی المستدرک و احمد و ابی نعیم و طریق
اخری و فیہ انقطاع و رواه الطبرانی من حدیث عباده بن الصامت و من حدیث معاذ بن جبل و اسنادها ضعیفان قال
ابن الصلاح و النووی انه حدیث منکر و اما قتل او پس حدیث امرت ان اتاکل الناس قاضی بوجوب قتلست زیرا که
مستلزم مقتله است و همچنین سائر ادله قتل تارک صلوٰه مثل حدیث ابن عمر که متفق علیه است و حدیث انس بن مالک
نزد نسائی و حدیث ابی سعید خدری نزد شعبه و حدیث عدی بن حیار نزد شافعی و احمد و مالک در موطا و لا اوضح من اللها
علی المطلوب و اد تعالی در کتاب عزیز تعلیه ابوبه و اقامت نماز و ایضا زکوة شرط کرده پس مخفی کرده نشود و آنکه نماز را
قائم نگردد و در صحیح مسلم میگویند علیکم بعدا لحدیث و فیہ فقالوا الا لقلوبهم قال لا اصلوا پس نماز را نشاء از قلوبهم امراد
جو گرفته اند و همچنین خالد گفته لعنه علی در اینجا هم نفس صلوٰه را مانع از قتل ساخته و مقدم حدیث لایحل دم امر مسلم
معارضه منصرفات صحیح حدیثی نمی تواند شد و نووی در حدیث جابر گفته ان الذی منس من کفره کونتم بترک الصلوة فان

تركه الم یقی بنیه و بین الكفر حائل و در قطع فی سبیل الله است بین الرجل و بین الشرك و الكفر ترك الصلوة و انما تركه قال ابن جریر
 قتل تارك نماز مختلف اندر کیفیت قتل جمهور گویند گردن او بشمشیر نزد و بعضی گفته بچوب زنند تا انگه میرد و نیز مختلف اند
 در استنابت نزد بعضی استنابت واجب نیست زیرا که کشتن او بطریق حد است و توبه سقط حد نیست مثل زانی و سارق
 و بعضی گفته اند وی مقتول است بسبب کفر پس استنابت وی لازم خواهد بود و جمعی حکایت جماع کرده است بر کفر او مثل مرتد
 و هو الظاهر و محقق ابن القیم رح درین باب در کتاب الصلوة خود احوالات کلام کرده و فرق میان او و میان زانی و واضح است
 زیرا که قتل او بر ترک نماز در ماضی و اصرار بر ترک آن در مستقبل است و تدارک ترک در ماضی بقضا و تدارک ممکن است بخلاف زانی که
 قتل او در جنایت متقدم است و راهی بسوی ترک آن جنایت نیست و اختلاف کرده اند و آنکه وجوب قتل بر یک نماز است
 یا زیاده جمهور گویند بر یک نماز باید کشت و احادیث قاضی اند بآن و تقیید زیادت بر یک نماز بی دلیل است احمد بن حنبل گفته
 چون خوانده شود بسوی نماز و متعین شود گوید نماز میگذارم تا آنکه وقت نماز برود و قتل او واجب شود و حکم تارک چیزی که صحت
 نماز بر آن موقوف باشد از وضو و غسل و استقبال قبله و ستر عورت و هر گاه یا شرط نیز همین است بریده گفته شنیدم رسول خدا
 را صلعم میفرمود العبد الذی بیننا و بینکم الصلوة فمن تركها فقد كفر رواه الخمسة و صحیح النسائی و الحراق و رواه ابن حبان و الحاکم
 و این دلیل است بر کافر شدن تارک نماز زیرا که ترک که کفر بدان حلق شده مطلق از تقیید است و این صادق می آید بر ترک یکبار
 بنا بر وجود ما هیست ترک در ضمن آن و خلاف درین سلسله و تصریح با آنچه حق است در آن بالا ذکر یافته و عن عبد الله بن شقیق العقیل
 قال کان اصحاب رسول الله صلعم لا یرون شیئاً من الاعمال تركه کفر غیر الصلوة رواه الترمذی و الحاکم و صحیح علی شریطا و ذکره و حافظ
 فی التلخیص لم یحکم علیه و ظاهر این صیغه آنست که این بقال جمیع صحابست زیرا که قول وی کان اصحاب رسول الله صلعم
 جمع مضاعف است و هو من المشعرات بذلک و در حدیث عبد الله بن عمر و بن العاص هر دو آمده من لم یحفظ علیها لم یکن له نوراً
 و لا برهاناً و لا نجاه و کان یوم القیامة مع قارون و فرعون و هامان و ابی بن خلف رواه احمد و اخرجه الیضا الطبرانی فی الکبیر
 و الاوسط و قال فی جمع الزوائد رجال احمد ثقات و در اینجا دلیل است بر آنکه ترک نماز کفر متبانی است زیرا که لایزال باشد اهل
 تارانه در عذاب و نیز دلیل است بر تخلیه تارک نماز و تارک مثل تخلیه مذکورین که همراه شان در عذاب افتاده پس بخیرت با وجود
 صلاحیت اجتماع مخصوص احادیث خروج موحیدین باشد و در سنت ازین جنس شیئی کمتر وارد شده و میتوان گفت که جموعیت
 و مصاحبت و دلالت بر اتمار و تابید ندارد و چه معنی لغوی بلبث او همراه شان تا یکدت صادق است لکن مخفی نیست که مقام
 ازان آن است و جمعی دیگر که قائل عدم کفر تارک نماز است و بروی حکم مخلو و ناب نمیکند بلکه جای چیزی دارد که برای اهل کبائر
 مرجوعست پس حجت ایشان حدیث طویل ابن مہریم است و فیه قال عبادة و من لم یأت بهن فلیس له عند الله عذاب و ان شاء
 غفر له و ان شاء غفر له و ان شاء غفر له و ان شاء غفر له و ان شاء غفر له و ان شاء غفر له و ان شاء غفر له و ان شاء غفر له
 و اخرجه الیضا مالک فی الموطا و ابن حبان و ابن السکین قال ابن عبد البر و جمیع ثابت لم یختلف عن مالک فیه قتل و الحاقه

مجهول لا يعرف الا بهذا الحديث فقل الدين قشيري في الغنة النظر في التفسير مع محكمه بانه مجهول وقد ذكره ابن عباس في التفسير
 ولحديثه شاهد من حديث حماد بن عمار بن ماجة ومن حديث كعب بن عجرة عند احمد ورواه ابو داود وايضا عن الحسن بن علي بن
 حديث استدلال كرده اند بر عدم كفر تارك صلوة وعدم استحقاق او براي خود و در تارك صلوة ان شاء الله و ان شاء الله
 شوكانی گفته قدر قضاك ان الكفر انواع منها ما لا ينافي المغفرة لكفر اهل القبلة ببعض الذنوب التي سماها استباح كفر او ميويل
 على عدم استحقاق كل تارك للصلوة للتخليد في النار و قول دعي استحقاقا بحققين قيد نفى يست نه نفى وجبت و غير حديثه بجهل
 قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول ما يحاسب به العبد يوم القيامة الصلوة المكتوبة فان اتما والا قيل انظر و اهل من
 تطوع فان كان له تطوع اكلت الفرضية من تطوع ثم نفي لبيان الاعمال المفروضة مثل ذلك رواه الخمسة و اخر جابوداؤ
 من ثلث طرق طريقين متصلتين بابي هريرة والطريق الثالثة تميم الداري وكلها لا طعن فيها ولم يحكم عليه به ولا التذكرة
 باوجب ضعفه و اخرجه النسائي من طريق اسناد باجيد و رجالها رجال الصحيح كما قال العراقي ومهما ابن القطان و اخرجه الحديث
 الحاكم في المستدرک و قال هذا صحيح الاسناد و في الباب عن تميم الداري عند ابی داود و ابن ماجة بنحو حديث ابی هريرة قال العراقي
 و اسناده صحيح و اخرجه الحاكم في المستدرک و قال اسناده صحيح على شرط مسلم و عن انس عند الطبراني في الاوسط و عن ابی حنيفة قال
 العراقي و رواه في الطيوريات في انتخاب السلفي منها و في اسناده حصين بن مخارق نسبة الدارقطني الى الوضع و عن معالي
 لم يسم عند احمد في السند و ابن حديث حجت گرفته اند بر عدم كفر تارك نماز زیرا که نقصان فرائض اعم است از انکه نقص در
 ذات باشد که ترک بعض صلوات مست یا در صفت که عدم استیفاء از کار و ارکان اوست و جرآن بنو اهل شعرا نیست
 که نماز مذکور مقبول شایب علیهاست و کفر منافی اوست و کلام بیان گذشته و صاحب تنقیح ادلة عاصدة قول بعدم
 کفر آورده و تعقب آن بتأویل لفظ کفر واقع در احادیث کرده و گفته و بعض هذا المذهب عموما مناهار و غی عیاض
 بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اعطاه الله الجنة على ما كان من العمل متفق عليه و
 عن النسب بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم قال و معاذ و يدفع على الرجل يا معاذا من عبد لشيء من الااله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
 الا حرمه الله على الناس قال يا رسول الله فلا اخبره الناس في تبشروا قال اذن ليكلوا متفق عليه و عن ابی هريرة قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم كل من دعوا مستجابا فيقول كل من دعوت و اني اخبات و دعوت شفاعتي يوم القيامة فاني انا انشا الله
 تعالى من مات لا يشرك بالله شيئا و اه سلم و عند ايضا ان النبي صلى الله عليه وسلم قال احمل الناس شفاعتي من قال لا اله الا الله خالصا
 من قلبه رواه البخاري و عمل كرده اند احاديث كغيره را بر كفر نسبت يا بر معنى مقارب كقروا اين چنین در احاديث غير ظاهر و هم آمده
 و مراد بان همین است مثل حديث ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بالاسلم ضوق و قال كافر تنفق عليه و عن ابی ذر انه
 سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ليس من رجل ادعى لغيره و هو يعلم الا كافر تنفق عليه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انما لي في الناس من يهاجم كافر الطعن في النسب و النباية على الميت رواه احمد و سلم و عن ابن عمر قال كان عمر يكلم و ابی

قنانه بنی مسلم قال من مات بشي دون الله فقد اشرك رواه احمد وعمران بن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخرج اذ اصاب
 نقي الله كما يدعون رواه احمد اتفقوا عليه ولكن ابي سلمة بن ابراهيم واصلح واشهره ومثله وغيره من الطبايع كرهه ان يركبوا كذا
 وادعوا دخول جنت قال لا اكراه الا الله مقيد ان يعدم اخلال سائر الفرض موجب خدا و عدم فعل كبريه او كبريا كرهه عيش نان قوم
 نكرهه ومجرد شهادت موجب جنت نیست پس اين اوله محبت بر مطلق نیستند آري اختلاف كرده اند در خلوك كسيكه اخلال كرده
 در بعضي از واجبات يا مقتضات چيزي از محرمات كرده اند يا در جمل مكرهات و عدم توبه از ان پس متعلق بر جمل مكرهات و مقتضات چيزي
 بعد از و در انرا بقل او بسوي جنت همچنين مختلف اند در دخول و زير مشيت اشهره و غير هم گويند داخل است زيرا و معتزله من كنند از ان و گويند چنانچه
 نیست بر خدا مغفرت كامل كبر و عدم توبه از ان و جاي اين باطل علم كلام است و غرض از ذكر او در اینجا تعريف باطله است بلكه اين احاديث متشابه
 بعد ممانع و لهذا سلف تاويل كن كرده اند و از بعضي كه اين سبب از ايشان است محلي است كه اين حكم قبل نزول فرائض و امر و نهی بود و اين
 مرد و دست بان كه راوي بعضي اين احاديث ابو هريره رضي الله عنه است و دوي متاخر الاسلام است در عام غير مستقيم
 مسلمان شده بالاتفاق و در ان وقت احكام شريعت از نماز و روزه و حج وغيره با استقرار شده بودند و دوي از بعضي
 كرده كه اين احاديث مجهول اند محتاج شرح و معناه من قال الكلمة و ادى حتما و فرضيتها و هذا قول الحسن البصري و قال البصري
 ان ذلك لمن قال ما عند الله و التوبة و مات على ذلك ذكره في كتاب اللباس و ذكر ابن الصلاح انه يجوز ان يكون ذلك
 اعني الاقتصار على كلمة الشهادة في سببية دخول الجنة اقتصار من بعض الرواة لا من رسول الله صلى الله عليه وسلم بل من جميعه ما في رواية
 غيره و يجوز ان يكون اقتصار من الرسول صلى الله عليه وسلم فيما خاطب به الكفار عبدة الاوثان الذين كان توحيدهم بالله تعالى مصحوبا بالاسماء
 ما يتوقف عليها الاسلام و متلزم له و الكافر اذا كان لا يقرب بالوحدة كالتشنيدي و قال لا اله الا الله و حاله حال التي حكينا باحكمها
 قال النووي و لكن الجمع بين الالوه بان يقال المراد باستحقاق الجنة انه لا بد من دخوله لكل موحدا مسلما مسلما و اما موخر ابعثاه
 و المراد تحريم النار تحريم مخلوق و كل ذلك عن القاضي عياض و قال نبني نهاية الحسن و لا بد من المصير الى التاويل لما ورد في بعض
 القرآن و يستند بذكر كثير من الواجبات الشرعية و التصريح بان تركها موجب النار و كذلك ورد في النصوص بذكر كثير من المحرمات
 و توجد فعلها بالنار و اما احاديثي كه صاحب مفتي در تائيد تاويل مذكور ذكر كرده پس نزاع در ان مثل نزاع در اطلاق كفر
 بما ركع صلوة است و شناسايند و شد كه سبب وقوع در مضيق تاويل توهم ملازمت ميان كفر و عدم مغفرت است و اين كلي
 نیست كما عرفت فانتفاء كليتها و مرجع تست از تاويل چيزي كه در احاديث بسيار وارد شده از ان جمله احاديث مذكوره است
 و از ان جمله و ايت صحيح است بلفظ لا ترجوا بعدى كفارا يعزب بكم رقاب بعض و حديث اياما عبد الله بن من هو اليه فقد كفر حتى
 يرجع اليهم و حديث اصبح من عباده من مومن في و كافر فاما من قال بغيره بفضل الله و رحمة فذلك مومن في و كافر فالكواكب الامان
 قال بغيره من كذا و كذا فذلك كافر في مومن بالكواكب و حديث من قل لا اله الا الله فذلك كافر فذلك با و اين هم احاديث در صحيح اند
 و قد ورد من هذا الجنس اشياء كثيرة و نقول من ساء رسول الله صلى الله عليه وسلم كافر و لا خير على من لا يقدر ولا يتناول شيئا

منها عدم الجلی الى ذلك والله التوفيق سئوال هـ
اما قضاء فرائض پس از آن بن مالک حوی است که گفت ان الجنب مسلم قال من نسي صلوته فليصلها اذا ذكرها لا كفارة لها الا اذا كان متفق عليه وسلم اذا رقد احدكم عن الصلوة او غفل عنها فليصلها اذا ذكرها فان اصابه عجز او قبح او اقم الصلوة لذكرى فحينئذ يبرأ من الجنه
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من نسي صلوته فليصلها اذا ذكرها فان اصابه عجز او قبح او اقم الصلوة لذكرى فحينئذ يبرأ من الجنه
کرده است بقول وی من نسی بایل خطاب کسیکه قائل است بآنکه عاید قضا کند نماز را زیرا که استغفار شرط مستلزم انقضای هر دو است
پس لازم آمد که هر که فراموش نکرد وی نگذارد و باین رفته است داود و ابن حزم و بعض اصحاب شافعی شیخ الاسلام محمد بن عظیم
بن عبد السلام رضی الله عنه فرموده نماز معین را درین باب جحی که نزد تنازع بسوی آن رو کنند نیست و اکثر کسان میگویند
که واجب نمی شود قضا مگر با هر چه بد و درینجمله ایثان که امام امر موجود نیست و فتنای در وجوب قضا فقط نمیکنند بلکه نزاع
در قبول قضا از وی و صحت نماز در غیر وقت آن نماز است و در آن اطاعت بحث کرده و آنچه وی ذکر کرده مختار داود و حسن است
شوکانی گفته و الامر كما ذكره زیرا که با وجود بحث شدید برای موجهین قضا بر عاید واقع نشدیم بر دلیل که نافی در سق منافعه
و صلح تعویل بران در مثل این اصل عظیم باشد مگر حدیث فدرین مدتی ان یقضي باعتبار عمومی که هم جنس مضایع خوابان است
ولکن ایشان سری باین جانب نبرداشته اند و انقضای چیزی که در بنیقام آورده اند قول ایشان است که از مفهوم خطاب عاید است
و آمده برای وجوب قضا بر ناسی وجوب قضا بر عاید مستفادی خود زیرا که از باب تمییز ادنی برای علی است پس دلالت کند بفروری
خطاب و قیاس اولی بر مطلوب و آیین مردود است زیرا که مراد قائل بعدم قضا عاید ندانست که عاید اخف حال از ناسی است بلکه
تصحیح کرده بآنکه مانع از وجوب قضا بر عاید عدم سقوط انتم از وی است خلافاً فی دلیل ثبانش با عدم نص بحث است بجلان ناسی
و انتم که شارح این هر دو را بدان امر کرده و تصحیح فرموده که قضا کفاره است برای این هر دو نیست کفاره جز آن و بمجمله هیچ ایشان
آنست که قول وی مسلم لا كفارة لها الا ذلك دلالت دارد بر آنکه عاید مراد بحدیث است زیرا که بر ناسی و ناسی انمی نیست و مراد ناسی
تا که است خواه این ترک بطریق ذبول باشد یا نه و منه قوله تعالى نسوا الله فانساهم و قوله نسوا الله فانسا هم انفسهم
لیکن مخفی نیست که این کلام مستلزم عدم وجوب قضا بر ناسی و انتم است بنا بر عدم انتم که کفاره را بدان منوط ساخته اند و احادیث
صحیح اند و بوجوب و بران هر دو و حافظ در فتح الباری استضعاف این استدلال کرده و گفته کفاره چنانکه از خطای باشد
از عدم هم می باشد بآنکه گفته اند که مراد بکفاره اتیان باوست برای تمییز بر آنکه مجبور و توبه استستغفار بدون فعل او کافی نیست
و این دقیق العید در بنیقام جاده انصاف سپرده جمیع آنچه بدان تشبیه کرده اند در نموده و محتاج بسوی اسما نظر عموم حدیث
فدرین مدتی ان یقضي است لاسیما بر قول کسیکه گفته وجوب قضا بایل خطاب اول و ال بر وجوب اوست و نیست تردود
و وجوب قضا بر عاید را نحن بعد در زیرا که استعد ترک میگوید که وی مخاطب بوده است نماز و واجب است بروی یاد یکن این
نماز بروی ذنن گردیده و ساقط نمی شود و این مگر با و ادا نخواست و آنست بآشی که این مقام از مضائق است و قول خودی در شرح مسلم

بعد حکایت قول قائل لایب القضا علی العامة نه خلاصه قائل در میان او و اطلاق از نوم است همچنین قول قبل و بعد از آن باب
 القضا رکب علی غیر اساس سبب فیه کتاب و دانسته نماز کلام او از تقریط است و قبول لاکفارة لما الاذک استلال کرده اند
 بمصر واقع درین عبارت برکتنا بفعل صلوة نزد ذکر و عدم وجوب اعاد آن نزد حضور وقت و در دوم سخن بیان
 و امر بفعل نماز نزد ذکر و دلیل است بر وجوب سبادت نماز پس بحت باشد برای مذنب قائل بوجوب علی الفور و هو ابو حنیده
 ابو یوسف و المزنی و اکثر شیوخ استلال کرده اند در قضا و نماز با نچه در بعض روایات حدیث نوم وادی آمده که کما استیقظت
 صلعم بعد فوات الصلوة بالنوم اخر قضاها و اقامه و اهلهم حتی خرجوا من الواوی و این را در کرده اند با نکه تخریر مانع دیگر بود
 و آن مدلول حدیث است که درین وادی شیطان بود و اهل قول اول را هیچ دیگر اند که غیر مختص اند بقضا و نماز و همچنین اهل قول ثانی را
 و نماز متروک که بجهت عذر نوم و نسیان در وقت خود گذارده نشده و بعد خروج وقت مقدار و بسبب آن عذر بجا آورده شد
 قضا نیست بلکه عین اد است اگر چه باصطلاح اصول قضا بودن آن لازم آید لیکن ظاهر از ادله همین است که این چنین نماز قضا
 نیست پس وقوف نزد مقتضای ادله واجب است تا آنکه دلیلی دال بر قضا بودن وی منتفی شود و هر دو حدیث باب الثالث از
 بر وجوب فعل صلوة نزد فوت شدن آن بنوم یا نسیان و این بالا جماع است در متقی گفته در حدیث ابو هریره دالالت است
 بر آنکه قضا فرایت واجب است علی الفور و قضا آن در اوقات نسی و جز آن گذارده شود و هر که برود بروی نماز است از وی
 قضا کنند و نه طعام خورند لقوله صلعم لاکفارة لما الاذک و نیز در آن دلیل است ^{بنا رسول الله ص} ما است و ادامیکه
 شیخ آن وارد نشود و در حدیث ابی قتاده آمده ذکر و اللبئی صلعم نومهم عن الصلوة فقال انه لیس فی النوم تقریط انما تقریط فی ایتة
 فاذا نسی احدکم صلوة او نام عنها فلیصلها اذا ذکرها رواه النسائی و الترمذی و صححه و ابو داود قال الحافظ و اسناده علی طر سلم
 و رواه مسلم نحوه فی قصه نومهم فی صلوة الفجر و لفظه لیس فی النوم تقریط انما تقریط علی من لم یصل الصلوة حتی یجئ وقت الصلوة
 الاخری فمن فعل ذلک فلیصلها حين یتبها لما فاذا کان الغد فلیصلها عند وقتها الحدیث و درینجا دلیل است بر آنکه نوم کف
 نیست وقت نوم خود و این اجماع است و منافی نیست آنرا باجماع بر روی برای چیزیکه آنرا تلف ساخته و الزامش
 جنایت که بجائی آن شده است زیرا که انبغی از احکام وضعیه است نه تکلیفیه و احکام وضع لازم نامحرمی و مجنون است بالاتفاق
 و ظاهر حدیث لا تقریط فی النوم است که این نوم خواه قبل دخول وقت نماز باشد یا بعد آن قبل قضیت او و بعضی گفته اند که
 اگر نوم قبل قضیت وقت کرده است و آنرا در ایة ترک صلوة ساخته بنا بر غلبه ظن که بیدار نخواهد شد بلکه آنکه وقت نماز گذشته
 پس آن نوم است و ظاهر آنست که بروی آن نوم نیست نظر بنوم زیرا که وی این کار در وقتی کرده که در آن فعل او سبب بود پس
 حدیث شامل او باشد و اگر نظر بسوی تعسب و برای ترک کنند پس در عصیان او خود هیچ اشکال نیست و نیست شک در آن نوم
 بعد قضیت وقت بنا بر تعلق خطاب بوی و نوم مانع است از امتثال و از ازاله مانع واجب است و در حدیث ابی قتاده نزد احمد
 سلم در قصه نوم صحابان نماز فجر آمده قال ثم اذن بلال بالصلوة فصلی رسول الله صلعم کثیر ثم صلی المدة فصرح لکما کان

کل یوم و در وقت دلیل است بر جهت ایستادن برای نماز فوت شده و بر حسب وجوب قضاء و سنت را تبه ظاهراً نیست که
 این دو رکعت که قبل غذا بود و در همین دو رکعت سنت صبح اند و نیز در آن اشارت است بآنکه صفت قضا و فائده مثل
 صفت اداست و از اینجا دان گرفت که در صبح قنوت باید خواند و باین رفته است شافعی و هر صحیح که بعد طلوع مهر بخواند و آن
 چهار یا یک رکعت است یعنی گفته اند که هر صورت منقول است و کماکان یعنی را حمل بر نماز افعال کرده اند و در آن صفت
 و نماز نائم و ساهی را که نزد ذکر وقت بیداری خود در حضور وقت نماز گذارده است قضای دیگر نیست بدلیل الکفارة لما
 الا ذلک و دال است بر صحت این نماز باجماع مسلمین بر عدم وجوب قضای آن نماز کما صحیح بذلک الخطابی و ما حافظ ابن حجر شنیق
 گفته و فیه دلیل علی ان القامحة لیسن لها الاذان و الاقامة و الجماعة و ان الندائین مشروعان فی السفر و ان السنن الاربعة
 تقضی انتهی و اما ترتیب قضا در فرایت پس در حدیث جابر بن عبد الله بزرگ یوم خندق و فوت نماز عصر آمده فصلی العصر بعد ما
 غربت الشمس ثم صلی بعد المغرب متفق علیه و در اینجا دلیل است بر وجوب قضا نماز متروکه بگذرشتغال بقبال بعضی گویند
 ترک این نماز از آنحضرت صلعم منیان بود و بعضی گویند سبب شغل نمکن نشد و هو الاقرب کما قال الحافظ و باین حدیث مبتدلی
 کرده اند بر وجوب ترتیب در میان فرایت مقضیه و موداة پس ابو حنیفه و مالک و لیث و زهری و یحیی و سبیع گویند واجب تقدیم است
 علی خلاف بنیم و شافعی و غیره گفته اند واجب نیست استدلال موجبین با نپذیرش بر مطلوب غیر متعین است زیرا که مجرد فعل
 دال بر وجوب نیست حافظ گفته مگر آنکه استدلال کنند مجموع قول صلعم صلوا کما را تیمونی اصلی پس قوی شود و اعتبار کرده اند
 این را شافعی در جزیر با جز این صورت انتهی و نیز استدلال کرده اند برای موجبین بآنکه توقيت مقضیه بوقت ذکر اضیق از
 توقيت موداة است پس تقدیم تاضیق واجب باشد و خلاف در جواز تراخی در مطلقا است نه در موققات مقضیه و در
 ترتیب میان نفس مقضیات نیز اختلاف است ابو سعید و حدیث جابر از نماز روز خندق گفته خدا رسول الله صلعم الا فاقام
 الظهر فصلا با فاحسن صلواتها کما کان یصلیها فی وقتها ثم اقام العصر فصلا با فاحسن صلواتها کما کان یصلیها فی وقتها ثم اقام
 فاقام المغرب فصلا با کذلک قال و ذلک قبل ان ینزل الله عز وجل فی صلوة الخوف رواه احمد و النسائی و لم يذكر المغرب
 و رجال اسناد رجال الصحيح و فی الباب عن ابن مسعود عند الترمذی و النسائی بلفظ ان الشکرین شغلوا رسول الله صلعم عن اربع
 صلوات یوم الخندق و ساقا نحو حدیث و اخرج نحوه مالک فی الموطا و حدیث مال است بر وجوب قضای نماز متروکه بعد
 اشتغال بحرب کفار و نخوان لیکن این قبل شریعت نماز خوف بود چنانکه در آخر حدیث است و واجب بعد شریعت بر مجوس
 بحرب عدو آنست که آنرا بجا آرند و مذموب جمود آنست که این منسوخ است نماز خوف و کول و غیره شامین بسوی جواز
 تاخیر نماز خوف نزد عدم نمکن از اداء آن رفته اند و صحیح اول است بنا بر آنچه در آخر حدیث است و حدیث مصرح است بآنکه
 نماز ظهر و عصر و اوقات شده و حدیث مقدم جابر صحیح است بآنکه نماز عصر بود و حدیث ابن مسعود و تفسیر بجهار نماز کرده پس
 احتیاط بر جمیع کرده گفته اند که وقت خندق تا چند روز باقی مانده بود و بعضی باین صرف نماز عصر فوت شد و بعضی محصور

و در بعضی موارد ذکر آن در بعضی موارد بر حرج نموده اند و گفته اند که آن حضرت مسلم صرف از یک نماز مشغول بودند
 که آن نماز عصر است بنا بر تفسیر روایت یحیی بن یزید روایت غیر ما ذکر ابو بکر بن العزلی ابن مسعود الناس گفته جمیع اربع است زیرا که
 حدیث ابی سعید را محامی از مزنی از شافعی روایت کرده و گفته اند انسا صحیح جلیل انتهى و آخره این خرمیه و ابن جبار
 صحیح ابن السکن با آنکه حدیث باب و نحو آن متضمن زیادت است پس مصدیر بسوی آن متهم و اتصاف را ردی بر ذکر عصر فقط
 قاصد در قول غیر اوست که ظهر و عصر یا چهار نماز بود و غایت آنست که وی روایت معلوم خود کرد و نامعلوم را ترک نمود
 و عالم محبت است بر غیر عالم و با وجودش حاجت بسوی جمع بعد و وقوعه خندق نیست و حدیث دلیل است بر ترتیب در میان
 فوائد مقصیه و ابو حنیفه و زید بن علی قائل اند بوجوب آن و شافعی گفته واجب نیست که تقدم شوکافی گفته و هو الظاهر
 ای عدم الوجوب لان مجرد الفعل لا يدل على الوجوب الا ان يستدل بجوم قول مسلم صلوا كما رأيتموني اصلي كما سبق و گفته غیر خاص
 عن ثوبان عن عراض و معارضه و فی الحدیث دلیل علی استحباب قضاء الغائت فی الجماعه و خالف فی الیه الیه بن سعد و الحدیث
 بر علیه انتهى و در منتهی گفته فی دلیل علی الاقامه للغائت و علی ان صلوة النهار و ان قضیت لیلا لا یجبر فیها و علی ان خیر
 یوم الخندق شیخ شرح صلوة الخوف انتهى **سؤال هشتاد و سوم** حکم حضور زنان در مساجد برای گذاردن نماز چیست
 جواب در حدیث ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله که فرمود اذا استاذکم نساؤکم باللیل الی المسجد فادعوهن و اجمعته
 الا ان یاجت و فی لفظ لا تمنوا النساء ان یخرجن الی المساجد و یوتین خیر لمن رواه احمد و ابوداؤد و نحوه فی الصحیحین بدون قوله
 و یوتین خیر لمن و هذه الزیاده اخرها بن خرمیه فی صحیح الطبرانی باسناد حسن بخوابوا و لما شأ به من حدیث ابن مسعود و عبد الله و
 ایضا و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا تمنوا اما و الله مساجد الله لیخرجن قفلات رواه احمد و ابوداؤد و ابن خرمیه و ابن جبار
 من حدیث زید بن خالد و اخرجه مسلم من حدیث زینب امراة ابن مسعود اذا شهدت احدكن المساجد فلا تسطیبا و لفظ بائیل
 در حدیث ابن عمر اکثر روایات ذکر کرده اند که از اخرجه مسلم و غیره و تخصیص لیل بذکر بنا بر سترتاریکی است و با خدیش استدلال
 کرده اند بر آنکه زن از خانه نبرد مگر باذن شوهر زیرا که امر باذن مستوجب بسوی شوهر است و ابن دقیق العید تعقب کرده گفته
 که این را خد ب مفهوم است و مفهوم لقب ضعیف است لیکن متقوی میشود این استدلال تا آنکه منع رجال نسا خود را امری تحریر
 و تعلیق حکم مسجد برای بیان محل جواز است پس باعدای او باقی ماند بر منع و در اینجا اشارت است بآنکه اذن مذکور برای وجوب
 نیست چه اگر واجب می بود ضمنی استیذان باقی نمی ماند زیرا که این امر متحقق است نزد غیر بودن ستاد و در اجابت و رد و
 میتوان گفت که چون اذن برای زنان در آنچه واجب است حق بر اذن باشد پس اذن برای زنان در آنچه واجب نیست
 از باب اولی است و باجماع مقصی نمی در لا تمنوا النساء آنست که منع نسا و از خروج بر رجال بسوی مساجد یا مطلق در همه
 از زمان است چنانکه درین روایت و در حدیث ابو هریره است یا مقید بلیل است که تقدم یا مقید بفس است چنانکه در بعض
 احادیث آمده و این نمی برای تحریم است و فووی گفته نمی محمول بر تنزیه است و معنی بیوتن خیر لمن آنست که نماز گذاردن

زنان در عايشای خودشان بهتر از نماز گذاردن در مساجد است اگر می پندهند مگر چون این خبر است را نمیدانند سوال فرمودی
 جماعت میکنند با هم و آنکه اجرائشان در مساجد اکثر است و وجوه تفصیلات نماز در جماعت در وقت است و مومنان است
 آنچه زنان از تبرج و زینت احداث کرده اند و لند عايشه گفته ای که گفته و فعلات یعنی غیر تطبیبات است مثقال امرأة نظلة اذا
 كانت متغيرة المرح كذا قال ابن عبد البر وغيره و امر بتفیل و نمی از تطبیب چنانکه در روایت مقدمه مسلم از زینب است بر آنست
 تا تحریک رجال باین خوشبو نکنند و ملحق است لطیب آنچه در معنی اوست از محرکات داعیه شهوت مثل حسن ملبس و تعلی ظاهر الاثر
 و زینت فاخره و بسیاری از فقهاء مالکیه و غیر هم فرق کرده اند و زن جوان و جوان و در آن نظر است زیرا که نزد عری از بگوشت
 حصول امن است از آن لایماید در وقت شب و در حدیث ابو هریره آمده قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرأة صابت بخوراً فلا تشمدهن
 الاخرة رواه احمد و ابو داود و النسائی و ترمذی و ابن ماجه و الطبرانی و ابن کثیر و ابن السكيت و ابن حبان و ابن عساکر و ابن کثیر
 فی الکبیر و فی اسناد ابن اسبغ و اخرج احمد و الطبرانی من حدیث ام حمید الساعدية انها جاءت الى رسول الله صلی الله علیه و آله
 فی حب الصلوة معك فقال صلی الله علیه و آله قلت و صلاک فی بیتک خیر لک من صلاک فی حجرک و صلاک فی حجرک خیر لک من صلاک
 فی دارک و صلاک فی دارک خیر لک من صلاک فی مسجدک و صلاک فی مسجدک خیر لک من صلاک فی مسجداک و صلاک فی مسجداک خیر
 لک من صلاک فی مسجداک و صلاک فی مسجداک خیر لک من صلاک فی مسجداک و صلاک فی مسجداک خیر لک من صلاک فی مسجداک
 فی محراب افضل من صلاتها فی بیتها و در حدیث مقدم ابو هریره دلالت است بر آنکه بر آمدن زنان بسوی مساجد وقتی جائز است
 که که ام شیفته با آنها نباشد بقوله اصابت بخور ایس هر چه در تحریک شهوت فوق بخور باشد بالاولی داخل بود در آن ظاهر نمی
 فلا تشمدهن که بنون تاکید و حذف آن هر دو آمده است تحریم است و عن عی بن سعید عن عمره عن عايشه قالت لو ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله من النساء ما را اینا المنع من المسجد كما منعت بنو اسرائيل نساء باقلت لعمرة و منعت بنو اسرائيل نساء باقلت لعمرة
 علیه مراد از آنی ما را اینا در اینجا حسن ملبس و طیب و زینت و تبرج است چنانکه امر و زدن نساء حرمین شریفین را و شرفها مشاهد
 می شود و درون خانه چشم تو مردمان بسته که در میان حرمی زنند قافله را و در عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله در مرد و طوایف
 و شملات غلاظ برون می آمدند تا باین طرز و طراز و بچو ناز و انداز و بعضی شک کرده اند در منع نساء از مساجد مطلقا بقول
 عايشه و در آن نظر است زیرا که مترجم غنیغیر بران تغییر حکم چه وی رضی الله عنهما تعلیق این حکم بر شرطی کرده که در مذمه رسول
 خدا صلی الله علیه و آله یافته نشد بلکه این قول بنا بر ظن مفسون خود گفته و قالت لو رأی فیقال لم منع ولم یرون عايشه حجت نیست و قول
 عايشه که منعت بنو اسرائيل نساء با اگر چه موقوف است لیکن در حکم منع است زیرا که انچه بمن برای می توان گفت و قدر وی نحوه
 عبد الرزاق عن ابن مسعود با سند صحیح و لفظاً قالت کن نساء و بنی اسرائيل یخدن رجلاً من خشب یشرفن للرجال فی المساجد فرم
 الله تعالی طهرن المساجد و سلطت علیهن حیضه حاصل آنکه از احادیث مذکوره درین جواب ثابت شد که اذن نساء از طرف رجال
 برای رفتن مساجد وقتی جائز است که در خروج شان آنچه داعی بسوی آنست از طیب یا حلی یا زینت هر کدام زینت که باشد نبوده و

[illegible]

و ذوی القربی و الرقاب و الضیف و ابن السبیل لاجل علی بن ولید ان یاکل منها بالمعروف و بطریق غیر متداول و فی لفظ غیر متداول
مالارواه الجماعة و عن عثمان ان النبی صلی الله علیه و آله لم یمنع من ان یأخذ من غیره و منه فقال من شیئری بیری و منه یفعل فیما یؤلف و لا یمنع
بغیر له فی الجنة فاشترت من صلیب ثانی رواه البیضاوی و الترمذی و قال حدیث حسن و البیضاوی تعلیقا و در مصححین است اما غایله فقد
حبس ادراعه و اعاده فی سبیل الله حدیث اول و دلیل است بر آنکه ثواب این هر سه چیز منقطع نمی شود بیهوت زیرا که وی کما استیست
چه ولد از کسب الله است و همچنین هر چه از علم و تعلیم مثل تالیف و تصنیف گذشته و همچنین صدقه جاریه و بی الوقف و درین حدیث
ارشاد دست بسوی فضیلت و وقف و علم باقی بعد موت صاحب علم و ترویج سبب حدوث اولاد است و ظاهر آنست که این شرط
در وقف از طرف عمر است لیکن از روایت بخاری بلفظ فقال النبی صلی الله علیه و آله تصدق باصله لایباع و لایوهب و لایورث و لکن بغیر عمر
صریح است در آنکه این شرط از کلام نبوی است و مراد بقربی اقربا و اقارب و بهذا جزم القریبی و مراد بمعروف مقدار است
که عادت بدان جاری گشته یا بقدر دفع هشتهایا یا بقدر عمل خود و اول اولی است کذا فی الفقه و مراد بغیر متداول آنست که مالک
چیزی از رقبا و نشود و مراد بغیر متداول آنست که آنرا مال قدیم خود نگیرد و حافظ در فتح گفته حدیث عمر بن العاص فی مشروعیة الوقف
و قد روی احمد بن ابن عمر قال اول صدقة ای موقوفة کانت فی الاسلام صدقة عمریه قال سعد بن معاذ و بعضی گفته اول حبس در
اسلام صدقة رسول خدا صلی الله علیه و آله است قاله الانصار لیکن در سندش و اقدی است و مفهوم لفظ وقف و حبس تا بریست
نمدت اختیار او و مؤید اوست روایت حبس ما دامت السموات و الارض و حدیث قتاده نزد سالی و ابن ماجه و ابن جابر و غیره
خیر ما یخلفه الرجل بعده ثلاث و له صلاح یدوله و صدقة تجری یبلغه اجرها و علم بعمل من بعده و جری سلزم عدم جواز نقص از یک
و ازین قبیل است وقف ابو طلحه و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله ان یجعلها فی الاقرین و آنکه در حدیث انس نزد جامع فروغ حسن صاحب
خود را از وقف ابو طلحه آمده پس آنکه فعل دوست محبت نیست و بران انکار مروی شده و ازین وادی است وقف جماعه و صحابه
سنم ابو بکر و علی و الزبیر و سعید و عمر بن العاص و حکیم بن حزام و انس و زید بن ثابت و روی ذلک البیهقی و منه وقف عثمان علیه روضه
و حجت ابو حنیفه در عدم لزوم وقف حدیث ابن عباس است ان النبی صلی الله علیه و آله لما نزلت آیه الفرائض لایسبغ علی النسا و اخرجه
البیهقی فی الشعب و در سندش ابن السیثم است لایسبغ علیهن و نیز مراد بحس مذکور توقیف مال از وارث است و نگذاشتن آن در دست
وی و در نمایه بدان اشارت کرده و در غیر گفته مراد حبس جاهلیت است برای سائبه و وصیله و عامر بر تقدیر تسلیم در آیه میراث منع
وقف نیست بنا بر افتراق هر دو و اگر فرض کنند که مراد همین حبس شامل وقف است زیرا که مکره در سیاق نفی نیست تا بهم شخص بخانه
با حدیث مذکوره و حجت دیگر قول عمر است لولا انی ذکرتم صدقة رسول الله صلی الله علیه و آله لردتها و این مشعر است بآنکه رجوع از وقف
غیر ممنوع است و عمر را ذکر او آنحضرت صلی الله علیه و آله مانع از رجوع شده و بحوالش می توان گفت که در اقوال و افعال صحابه حجت نیست
مگر وقتی که اجماع آنها بر چیزی واقع شود و در بخار واقع نشده و نیز این اثر منقطع است زیرا که بروایت زهیری است و وی عمر را
نزد یافته شوکانی گفته فاعلم ان الوقف من القرابات التي لا یجوز نقصها بعد فعلها لالواقف و لا لغيره انتی و حدیث سیر و سه

است لال کرده است بر حواله تحلیله کعبه و فقه و تعلیق قنادیل بدان و در سینه و گفته بلا حدیث عمدتاً فی مال الکعبه و هو ما
 یسدى الیهما و یفید لهما و گفته و لایق قول الشافعی بالجواز تحلیله الکعبه بالنسب الفقه و لا اعتقاد لهما فیها ثم علی وجهی فی ذلک
 احدهما الجواز تعظیفاً کما فی المصحف و الآخر المنع اذ لم یقل احد من السلف به قنیه اشکل لان الکعبه من التعظیم فیه المسامحة لیس
 تجوز من غیرها بل هو حریم و الذی یجوز له الساجد بک خلاف بقدره مشک کرده برای جواز آن با نچه در ایام و لیس ملک

از نهیب سقوف مسجد نبوی واقع شده و گفته عمر بن عبد العزیز الحارثی نکرده و در خلافت خود آنرا زایل ساخته بعد بر حواله
 است لال کرده با نکه تحریم محتمل و نهیب فقه در چنین نیست که تعلیق با وافی معدوم برای اکل و شرب و نحو آن دارد و بعد گفته و نیست
 در تحلیله مساجد قنادیل و نهیب فقه چیزی از آن انتی یعنی از تحریم و در جوابش گفته اند که حدیثی بی و اهل صلح است لال بر جواز
 تحلیله کعبه و تعلیق قنادیل زو سیم نیست چنانکه زعم کرده چه اگر ادانست که آنحضرت صلعم بر آن طلع شده مقرر داشت پس
 حامل وی صلعم بر آن معلوم شده و گذشته و اگر مرد وقوع اجماع صحابه یا من بعد هم بر آنست پس ممنوع است و اگر مرد غیر آنست
 پس آن چیست و اما قیاس بر کعبه تحریم و در بیان پس متعقب است با نکه برین تجویز اجماع قائم شده و اما تحلیله و نهیب پس از
 فعل کسیکه بوی اقتدای او و منقول نشده کما قال فی الفتح و فعل و لید و ترک عمر بن عبد العزیز حجت نیست آری قول تحریم محتاج
 دلیل است لایسباباً اختصاص تحریم استعمال آنیه و نهیب و فقه اکل و شرب و لکن لا اقل از کر است است زیرا که وضع اموال که
 اهل حاجات بدان منتفع میشوند و مواضعی که وضع در آن آجلایا عاجلایا سودمند و در کر است وی شکلی نیست و قرطبی در حدیث
 ابی و اهل گفته غلط من ظن ان المراد بک حلیه الکعبه و اما اراد الکثر الذی بهما و هو ما کان یسدى الیهما فیه خیار یزید علی اسماحه
 و اما اکل نجس علیها کالقنادیل فلا یجوز صرفه فی غیرها و قال ابن الجوزی کالو فی الجاهلیه یسدون الی الکعبه المال تطعیماً لکما فیهما
 انتی گویم این فعل جا بلیت هنوز در اسلام در جمله ملین و امر ارجا بلین باقی است و احادیثی از تشدید ساجد و زخرفت آن
 عام است شامل مسجد الحرام و مسجد نبوی و اما دلیل صحیح صریح تخصیص این هر دو مسجد قائم نشود بلکه بجواز تحلیله آنها با نچه داخل زخرفت
 و تشدید باشد کما یفنی نیست و همچنین ترک تعلق با اموال موقوفه برین ساجد بی دلیل است چنانکه بیخ خلاف و پوره و حرکات کعبه
 و جز آن بدست حلال و جز ایشان دلیل ندارد بلکه حجت بر منع آن از حدیث حبس عمر رضی الله عنه قائم است و فیه قوله صلعم لایسلع
 و لایوهب لا یورث کما تقدم فان هذا منه صلعم بیان لما بهیه تمییس التی امر بهاء و ذلک تسلیم لزوم الوقف و عدم جواز نقضه و لا
 لما کان تجسیساً و المفروض ان تجسیس فلیعلم لیسیم حتی العلم و الفهم و اما وقف بر قبور و مشاهد و نحو آن برای رفع سبک یا ترزین و بلکه فعل
 چیزی که بر ذرات جالب فتنه باشد پس باطل است زیرا که از رفع آن نمی آمده چنانکه در حدیث علی بن ابیطالب است که آنحضرت صلعم او را
 امر فرمود با نکه مگذار هیچ گوری بلند مگر آنکه برابر کنند آن را و نه هیچ مثالی مگر آنکه محوساز آن را و انجی حدیث در سلم و غیره است
 و همین است حکم ترزین او و سخت تر ازین چیزی است که گفته فتنه برزایا باشد مثل وضع ستورخانه و اجبار نفسیه و نحو آن
 زیرا که انیمتی از موجبات تعظیم صاحب قبر و حد زنا تراز عوام بلکه خواص کالانعام است و از اینجا اعتقاد چیزی در صاحب قبر

صدقه بر حضرت و آل بنی هاشم ~~علیهم السلام~~ می فرمود و بخوان از آنچه در آن مخالفت شرعیست و اگر وقت طعام
 کرد بر بالای خود آنچه در آن مخالفت شرعیست و بخوان پس هر چند این وقت بر او گذشت نه بر قبلیکن باقی بماند و وقت متعریف اثمست
 ایشان را به عبادات فاسده می شود و این چنین وقت در شرع ثابت نشده و نه احدی از سلف آنرا بجا آورده باجماع
 است بر قبول عسره عظیمه و منکر کبیره و فتنه عظمی است و وجهی از جواز صحت عمل ندارد و وقت شوکانی در شرع فتنی نوشته و من
 رفع القبور داخل تحت الحریث و خولا و لیا القبر المشاهد المموره علی القبور و ایضاً هر من آنجا از القبور مساجد و قد لعن البی صلی
 فاعل ذلک و کم قدر سری عن تشیید بنیة القبور و تحسینا من بغاسد یکی لها الاسلام منها اعتقاد بجملة لها کاعقاد الکفار لاصنام
 و عظم ذلک و طعنوا انها قارة علی جلب النفع و دفع الضرر فجلو بمقصد الطلب قضاء الخواارج و مجاب الخراج المطالب و سالوا منها ما یسأل
 العباد من ربهم و شد و الیها الرجال و تسحبوا بها و متغاثروا و باجماع انهم لم یعدوا شیئاً مما کانت الجاهلیة تفعل بالاصنام الا فعلوه
 فانما عدوا و اما الیها رجوع و مع هذا المنکر الشنیع و الکفر الفظیح لا یجوز للنفیس به و یقتار رحمة مدین الخنیف لاعماله و لا متعلما و لا امیرا و لا
 وزیرا و لا ملکاً و قد توار و الینا من الاخبار بالاشیک بعد ان کثیر من هؤلاء القبور بین او اکثر جم اذا توجهت علیه یمن من جهة صمد
 حلف بالله فاجرا فاذا قیل له بعد ذلک بشیخک و مستقدرک المولی الفلانی تلغثم و تلکما و الی و اعترف بالحق و هذا من امین الاول و الله
 علی ان شرکم قد بلغ فوق شرک من قال انه تعالی ثانی اثنین و ثالث ثمانیة فیاعلماء الدین و یا ملوک المسلمین ای یزید الاسلام
 من الکفر و ای بلاد هذا الدین اضرب علیه من عبادة غیر الله و ای صبیبة یصاب بها المسلمون تعدل هذه لصیبة و ای منکر یجب النکاح
 ان لم یکن النکاح رداً لشرک البین و اجاب **س** لقد سمعت لونا دیت حیا و لکن کاحیة لمن تنادی و لونا دارا
 نفخت بها اضاءات و لکن انت تنفخ فی دما و انتهی کلامه و مدد و اول فحواه و حسن فحواه سوال شد و ششم
 حکم سفرای زیارت قبر نبی صلی علیه و آله و سلم چیست جواب اقوال اهل علم درین مسئله مختلف و ارسده مذہب جمهور آنکه مندوب است
 و بعض مالکیه و بعض ظاهریه بان رفته اند که واجب است و خفیة گویند قریب بواجبات است و مذہب شیخ الاسلام ابن تیمیة می گویند
 آنست که غیر مشروع است و بعض جناب درین باب تابع او شده اند و روی ذلک عن مالک و ابوجری و القاضی عیاض کلبسانی
 قائلان مندوب است لال رده اند بقوله تعالی و لو انهم اذ ظلموا انفسهم حجا و کفاستغفوا الله و استغفر لهم الرسول
 الایه و جه استلال اگر رسول خدا صلعم زنده اند و قبر خود بعد موت چنانکه در حدیث الانبیاء و احیاء فی قبورهم آمده و قد صحح البیہقی و الف
 فی ذلک جزو استا و ابو منصور بغدادی گفته قال المتکلمون المحققون من اصحابنا ان نبیا صلعم حی بعد وفاته انتهی و مؤید است آنکه
 شهدا زنده اند و نذوق داده می شوند در قبور خود و نبی صلعم از ایشان است و چون ثابت شد که آنحضرت صلی علیه و آله و سلم زنده اند
 آمدن یسوی او بعد موت همچو آمدن نزد وی قبل موت باشد و لکن وار شده که ان الانبیاء لا یترون فی قبورهم و فی
 ثلاث و روی فوق اربعین پس اگر این روایات صحیح شود قانع در استلال بایه باشد و معارض قول بروام حیات انبیاء
 در قبور است روایت از صلعم بر علیه و آله و سلم علیه آری حدیث من زارنی بعد موتی فکان زارنی فی حیاتی اگر بصحت

و ابو داود و الحسن بن الحسن بن سعد بن عبادة ان امرأته فقالت فقال يا رسول الله اني اعمى ماتت فما تصدق عندي قال نعم قلت
 فاي الصدقة افضل قال سقي الماء قال الحسن فتكلمت فاي اكل سعدا لمدنية رواه احمد والنسائي ورجال اسناده عن الحسن بن الحسن
 وقد اخرج ابو داود وابن ماجه وخرافه عن جعفر بن محمد عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
 بوقتي از اولاد با بويين مسلمين از صوم و صدقه و برا كنه سقي ما از فضل صدقه است و لفظ ابو داود اين است فاي الصدقة افضل قال
 فخر بن يار قال نه لاهم سعدا و اخرجه الدارقطني في غرائب الكافي كنه سقي ما از فضل صدقه است و ابن عباس سعد بن عبادة است
 و وال است بران ايراد بخاري حديث ابن عباس بعد حديث عائشة بلفظ ان سعد بن عبادة قال ان امي ماتت و عليها نذر كويا
 لم يتركها بكنه هم و حديث عائشة بعد است و احاديث دال بر آنكه صدقه از ولد لاحق و الدين مشي و بعد موت آنها بدون وصيت
 از ان هر دو و ثوابش با آنها ميرسد پس عموم قوله تعالى و ان ليس للانسان الا ما سعى از اين احاديث مخصوص باشد كذا قيل گويم نيست
 درين احاديث مگر حقوق صدقه از ولد و ثابت شده كه ولد انسان از سعي اوست پس نيست حاجت بسوي دعوي تخصيص و اما از غير ولد
 پس ظاهر عموميات قرآنيه عدم وصول ثواب بسوي ميت است پس متوقف عليه باشد تا كذا دليلي متفق تخصيص بيايد و در غير هذا
 انما اعمال بر اختلاف است كه تا ما ميرسد يا نه مختار گوئيم بفتح ميرسد دليل عموم آيه و در شرح كنه گفته انسان را ميرسد كه ثواب عمل خود
 بياي عملي و كذا نماند باشد و زه ياج يا صدقه يا قرات قرآن با جز آن از جميع انواع بر و اين ميرسد ميت و نفع ميرسد و را
 نزد يك اهل سنت انتهي مشهور از نه شافعي و جماعتي از اصحاب و آنست كه ثواب قرات قرآن بميت ميرسد و نه صاحب حمد و
 جماعه از علماء و جماعه از شافعيه و موصول است ذكره النووي في الاذكار و ابن النخعي و در شرح منهل گفته لا يصل الى الميت عند ثواب
 القراءه على المشهور و المنته الى الوصول اذا سأل الله ليعمال ثواب قراءته و ينبغي ان يحجز به لانه دعاء فاذا جاز الله عالميت بالمسكين
 فلان يجوز ما هو له اولى و يبقى الامر فيه موقوف على اتجا به الدعاء و هذا المعنى لا يخص بالقراءه بل بحري في سائر الاعمال و الظاهر ان الدعاء
 متفق عليه انه ينفع الميت و انما القريب و البعيد بوصية و غيره و اولى ذلك احاديث كثيرة بل كان فضل الدعاء ان يرد على اخيه بغير
 انتهي و نووي و در شرح سلم كذا يت اجمع كرده بر وصول دعائيت و بچنين بر وقوع صدقه از ميت و وصول ثوابش با و مقيد بولد
 نموده و تميز كذا يت اجمع كرده بر حقوق قضاء دين شو كافي گفته و انما ان ينقص عموم الآية بالصدقة من الولد كافي احاديث الباب
 يعني ما تقدم و لكن من الولد كافي خبر اختصميه چنين غير الولد ايضا كافي حديث المحرم عن اخيه شيرته و لم ينفصله صلعم بل وصي شيرته
 ام لا و انما من الولد كما وقع في البخاري في حديث سعد خلافا لما كنه على المشهور و نه هم و بالصلوة من الولد ايضا لما روي الدارقطني
 ان رجلا قال يا رسول الله ان كان لي ابوان ابرهاني حال حياتهما فكيف لي بهما بعد موتهما فقال رسول الله صلعم من من ابعد البر
 ان تعطي لاهل صلعم و ان تصوم لاهل صلعم و ان تصوم لاهل صلعم و ان تصوم لاهل صلعم و ان تصوم لاهل صلعم و ان تصوم لاهل صلعم
 فقال اما برك فلما قرأ التوحيه فصمت و تصدقت عنه نفعه ذلك و رواه احمد بن حنبله دليل على ان ما فعله الولد لا يبيح المسلم من الصوم و الصدقة
 بخير و ابو بصير بن عباس عند البخاري و مسلم ان امرأة قالت يا رسول الله ان امي ماتت و عليها صوم فزف قال لايت لو كان

قریب که در کمال اسلام نشسته فاضل عیاض گفته سبب زیارت مسلم قهرمانه قصه قهره المعطفه و آنکه در بیست و نه قبرها و یونجه قهره
 مسلمی آخر که حدیث غرور و القیور فاضل اندر که الموت قدر قهره طریقی در آن بی دلیل است برده هم از استغفار برای محبت بر غیر
 ملت اسلام و روایات وارده در اسلام یونجه حضرت بالموضع اندک یا محتاج نمی باشد و از موت آنها برده هم سلامتی می باشد
 رسول خدا صلی الله علیه و آله می شود که از علم المفسرین و التبعث مفصل فی مقبره و اما زیارت کون زنان موتی را پس در حدیث احمدی است
 ان رسول الله صلی الله علیه و آله زیارت القیور رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و صحیح ابن حبان فی صحیح محمد بن عبد الله بن ابی سلیمان ان شاعرا
 اقبلت ذات یوم من المقابر فقلت لایا ام المؤمنین البیگان نمی رسول الله صلی الله علیه و آله زیارت القیور قالت نعم کان منی عن زیارت القیور
 غم امر زیارتها رواه الاثریم فی سننه و آخر جهاکم و ابن ماجه عن عائشه غم لسان النبی صلی الله علیه و آله زیارت القیور و درین باب است
 از حسان نزد احمد و ابن ماجه و حاکم و ابن عباس نزد احمد و اصحاب سنن و بنابر ابن حبان حاکم و در سنن او صاحب بن ابی عمیر و ابی یوسف
 و وی ضعیف است و نیز درین باب احادیث و آنکه بر تحریم اتباع زنان برای جنائز است پس تحریم زیارت قبور بطوری خطاب از آن
 میتوان گرفت و همچنین است در غیر جمیع از آنکه زیارت قبور زنان را مکروه است و تسک ایشان با حدیثی است که در آن است
 مختلف آنکه تحویلی است یا تنزیهی و اکثر بخوارفته اند نزد اسرار فتنه بلیل دخول ایشان زیارت عامه زیارت و بجویش گفته اند
 که این اذن عام مخصوص باین نمی باشد مستقلا از این است اما بر مذہب جمهور پس بغیر فرق در میان تقدم عام و تاخر او و مقارنت
 و بطریق و اما بر مذہب بعضی تأملین بآنکه عام تاخر تر نمی باشد پس استدلال بدان تمام است مگر بعد معرفت تاخر او و حدیث
 عائشه ثمره قالت کیف قال یا رسول الله اذا زرت القیور قال قولي ایدیت و در غاری است ان النبی صلی الله علیه و آله بامر ابی بکر عنده فقال
 اتقی الله و اصبر یقالت الیک عنی الحدیث و انکار نکرد بروی زیارت را و حاکم آورده که فاطمه بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله قبر خود و جنود را
 هر جمعه زیارت میکرد و نماز میگذاشت و دو میگرفت نزد او قرطبی گفته اللعن المذکور فی الحدیث انما هو لکثرت من الزیارة لما تقتضیه
 الصیحة من المبالغة لعل السبب فیضی الیه ذلک من تعظیم حق الزوج و التبرج و ما یشاء من الصیاح و نحو ذلک فقد رقیال ذال من
 جمیع ذلک خلا من من الاذن لیس لان تذکر الموت یتحتاج الیه الرجال و النساء انتی شوکانی گفته و هذا الکلام هو الذی یشی اعتمادا فی
 الجمع بین احادیث الباب المتعارضة فی الظاهر انتی و میل صاحب بل بسوی خصت زیارت برای زنان است و در شرح سفیر
 گفته زنان را بر آمدن زیارت مقابر جایز نیست الا زیارت حضرت مسلم انتی و در بر تفصیل نظر است مگر آنکه دلیل تفصیل قائم شود
 و اولی درین باب نظر جمیع میان احادیث همان است که گذشت یعنی خصت نزد اسرار فتنه عموما و منی نزد وجود آن و اما آنکه ذکر نزد
 قبور چه گوید پس در حدیث ابو هریره است ان النبی صلی الله علیه و آله المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین و انان شاء الله السلام علیکم
 رواه احمد و مسلم و النسائی و الاصح حدیث عائشه مثل و زاد الله لهم الا تحرمنا اجرهم و لا تقفننا بعدهم و عن بریده قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله
 یصلی من غیره الی المقابر ان یقول قائلهم السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین و انان شاء الله لکم الا حقون لسان الله لنا
 و کلم العافیة رواه احمد و مسلم و ابن ماجه و حدیث عائشه السلام علیکم لفظ آورده قولی السلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین

ویرم که مستندین بنام و منکر و مشهور و عالمات را اندک کم لا حقون و غیر از وی روایت کرده که در کتب معتبره و معتبره
 مشکلم از نزد وی بسوی اشیاء می آید و در آخرش میگوید السلام علیکم و ارحم الراحمین و آنرا که با خود در دهان میبرد و آنرا میگوید
 لا حقون اللهم اغفر لاهل البیت العزیز خطای گفته احم و در برقرار هم واقع میشود و این صحیحست نه اینکه در روایت بر هیچ کس و در
 خراب غیر ماحول هر دو واقع میشود و تقدیر شدیدی بر سبیل تبرک و امتثال قوله تعالی است و لا تقولن شیئاً فی فاعیل خلک
 غدا الا ان یشاء الله و گفته اند که عوذ شیت بسوی بودن همراه ایشان در آن تربت مست و قیل غیر فک و در احواد و فک است
 بر سبب تسلیم بر اهل قبور و دعا برای آنها با عافیت خطایی و غیره گفته اند سلام بر احوال و احوال بر مقدم سلام بر لفظ علیکم کیست
 بخلاف عادت جا بهیست که تو نمویی صلیک سلام الله قیس بن حاتم مودعت صا شاء ان یتجهه سوال
 فوهم اوله شرعی چند اند جواب دلیل شرعی و چیز اندکی کتاب عزیر و هم سنت مطروحا کتاب عزیر پس مراد باین
 قرآن کریم و فرقان غنیست و در حد کتاب اصطلاحا اقوال کشیه منقول است که هیچکس از آنها خالی از ازیاد نیست و الا اولی الله
 هو کلام الله المنزل علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز الا یرحمه الله و علی سائر اهل بیت و انتی و هر چه صحیح بر آن متعل است
 و قرآن مشهور بر آن متعلق اند آن قرآن است قدر مختلف فیه اگر هم صحیح متعل قرأت هر واحد از دو مختلف باشد با مطابقت
 وجه عربی و معنی اعرابی پس آن هم قرآن است و اگر احتمال بعضی در آن بعضی دارد پس اگر اسناد و غیر متعل بصحت رسد و موافق وجه اعرابی
 و معنی عربی باشد شاذ است و آنرا حکم اخبار احاد است در دلالت بر مدلول خود خواه از قرأت سبعه باشد یا غیر آن و هر چه بنا بر
 صحیح نشود اگر چه موافق معنی عربی و وجه اعرابی بود و هم متعل با نیست پس قرآن نیست و نه در منزلت اخبار احاد زیرا که هر چه در وقت
 با عدم صحت است و معتبر نیست و در حدیث صحیح آمده که قرآن بر هفت حرف نازل شده است و مراد باین لغات عربی است که گفتند
 میسرند و غالبش متفق علیه و الفاقه فلیس مختلف فیه است پس هر چه موافق لغتی از این لغات است آن موافق معنی عربی و وجه اعرابی است
 و این مسئله محتاج به بحث است شوکانی در آن تألیف مستقل کرده فلیس صحیح الیه کسب و آتی از هر سوره است زیرا که در رسم مصاحف موجود
 و این وجود کریم اعظم است در اثبات قرآنیت برای قرآن و بر ثبوت وی در خط صحف در او اهل و ارجاع اهل اسلام است و احدی
 از قرآن و غیر ایشان در آن مخالف نیست با آنکه اثبات قرآنیت او کرده اند و باین ارجاع رکن ثانی که نقل است حاصل شد با آنکه این
 نقل اجماعی است در میان جمیع طوائف و رکن ثانی که موافقت او با وجه اعرابی و معنی عربی باشد خود ظاهر است و از اینجا دانسته بشود که
 نفی بودن بسط از قرآن بعد تسلیم وجود او در رسم مصحف مجرد دعوی غیر مقبوله است و همچنین دعوی یک آیت بودن او یا آیتی از فقه
 با اقرار وجود او در رسم راول هر سوره دعوی مجرد از دلیل مقبول است و احتمال آن که در خواندن آن در نماز و در جهر و
 اسلام بدان واقع است خارج از محل نزاع است و احادیث در آن مختلف و ذکر بعضی از آنکس فی مسکن انتم شرح بلع الکلام
 و در قرآن کریم حکم و منشأ به هر دو واقع است بقوله تعالی منه آیات حکما فمن ام الکتاب و اخر منشأ کلمات
 و حکم و منشأ کلمات با اختلاف اقوال است بعضی عدم جواز عمل باوسته قوله سبحانه فاما الذین فی ظلمهم

نسخ فیه یونان ما تشابه منه ابتداء الفتنه وابتداء تالیف و ما یعلم تأویله الا ابتداء الحروف فی العلم بقولین
 ابتداء کل حرف من حروف و وقت بقوله الا الله تعین است و قوله الا الحرفان فی العلم مبتدیه است و یقولون انما یخبر و یستعدم
 جواز علی تشابه ندان چیست است که آن را معنی نیست زیرا که بی معنی بودن و ناجائز است بلکه از جهت آنکه افهام نشود علم
 و ادراکش باطل است و مراد خدا از آن ظاهر است چنانکه حال حروف فواتح سویر است و شک نیست که این حروف را معانی است
 اما افهام با معرفت آن نمیرسد بلکه و تعالی سائر تعلیم است و لذا صرح عن غیر واحد من المعتبرین فی التفسیر هم تفسیر حکم بقوله الله
 اعلم بمراده بذلك و هو الا وجه و آنچه بعض سلف و خلف در معانی این حروف سخن را نده اند و لدان و دلق است زیرا که تفسیر
 آنها از باب تعقل علی الله عالم نقل و تفسیر کلام الله محض رأی است و بران و عید شدید وار شده و آیات صفات باری تعالی القضا
 محکم اند و معنی یعنی کیفیت تشابه و تادیل آن ممنوع و اجزایش مطابق ظاهر لغت عرب تعین و انکار آن انکار نفی صحت و الفاظ مطهره
 در قرآن کریم موجود است و معرب آنست که موضوع باشد برای معنی که نزد غیر عرب است بعده عرب آنرا ویران معنی استعمال کرده اند
 ابراهیم و سبیل و الحق و نحو یا مثل این معنی ملائق آن نیست که در آن اختلاف و تصریح شود و نافی آن تمسک بر دلیل مقبول نیست
 و اهل عربیت اجماع کرده اند بر آنکه عمده علی از علل انحراف در بسیاری از اسما موجوده در قرآن است پس اگر نفی معرب را بپذیری
 می بود این اجماع واقع نمیشد تشوکانی گفته و فی القرآن من اللغات الرومیه و الهندیه و الفارسیه و السریانیه و الا یجده باحد الایمان
 فی مخالفه حتی قال بعض السلف ان فی القرآن من کل لغه من اللغات و من اراد الوقوف علی الحقیقه فلیبحث کتب التفسیر فی مثل مشکو
 و الاستبصار و السبیل و القاسط و الیاقوت و الباریق و التنویر انتهى و در قصه السبیل الی ذم الکلام و التاویل در فصلی مستقل تنبیه عظیم
 قدر قرآن کریم در علوم دین بذیل انواع تسعه کرده ایم بوی رجوع باید کرد تا ثابت شود که کتاب عزیز اجل کتب الدین و آخرین است
 در نفع و نظر و کفایت و فضل و در اکسیر فی اصول التفسیر فصلی مطهره برای ذکر بعضی از احادیث وارده در فضیلت قرآن کریم معتقد
 کرده ایم پس حاجت ایراد آن همه درین جواب نیست و اما سنت مطهره پس معنی سنت در لغت طریقه مسکو است و در اصطلاح اشع
 قول و فعل و تقریر رسول خدا صلعم اگر بگویند و در عرف اهل لغت و حدیث اطلاقش بمعنی عام هر واجب غیر و می آید و در عرف اهل فقه
 مطلق میشود بر غیر واجب و بر مقابل بدعت کقولهم فلان من اهل نهته و مراد سنت خلفای راشدین که در حدیث صحیح آمد و طریقه
 و در تعریف سنت قول است و مقصود در اینجا معنی در بیان اوله چیزی است که از انحضرت صلعم صادر شده و سواي قرآن از قول و
 فعل یا تقریر و اهل علم مقدم متفق اند بر آنکه سنت مطهره مستقل است بشریع الاحکام و بر آنکه وی مثل قرآن است و تحمیل جلال
 و تحفه هم رام و از انحضرت صلعم ثابت شده که فرموده الا وافی او تمیت القرآن و مثل صدور و ایت عرض احادیث بر قرآن که از طریق
 توان آمده و موضوع است از وضع زنادقه قاله بحی بن سعید و شافعی گفته ما رواه احمد عن ثبیت حدیثی فی شیء من حدیثه و الا یطعن
 عبد البر در کتاب جامع العلم گفته قال عبد الرحمن بن عدی الزنادقه و الخاریج و ضیعوا حدیثه و انما کم عنی فاعبر ضیعوا علی کتاب الله
 فان وافق فاما فقهه و ان مخالف فمالم فقهه و قومی حارثان حدیث کرده و گفته چون این حدیث را بر کتاب الله علیه و آله و سلم
 و ان مخالف فمالم فقهه و قومی حارثان حدیث کرده و گفته چون این حدیث را بر کتاب الله علیه و آله و سلم

قرآن را در زیر کتب حق تعالی میگردانند و میگویند که این کتب از طرف حق تعالی فرستاده شده و در هر کس که از این کتب
قلمبسی می‌کند و در هر کس که از این کتب قلمبسی می‌کند و در هر کس که از این کتب قلمبسی می‌کند و در هر کس که از این کتب قلمبسی می‌کند
اوج الی الله است و این کتب از آن جهت که از طرف حق تعالی فرستاده شده و در هر کس که از این کتب قلمبسی می‌کند و در هر کس که از این کتب قلمبسی می‌کند
شوکاکی گفته و این حاصل آن نبوت مجتهد است و اینها در هر کس که از این کتب قلمبسی می‌کند و در هر کس که از این کتب قلمبسی می‌کند
فی دین الاسلام و اول کسیکه در صحیح محمد و تصنیف کرد و جاری است بعد از اسلام و همچنین این هر دو صحیح کتب از بعد کتاب الله و احادیث اقسام
صحیح متفق علیه است بعد از آنکه در صحیح محمد و تصنیف کرد و جاری است بعد از اسلام و همچنین این هر دو صحیح کتب از بعد کتاب الله و احادیث اقسام
آن مکرره باشد بعد از آنکه در صحیح محمد و تصنیف کرد و جاری است بعد از اسلام و همچنین این هر دو صحیح کتب از بعد کتاب الله و احادیث اقسام
قسم شد که باید حدیث بر قبول آن متفق اند و آنکه این احادیث در هر کس که از این کتب قلمبسی می‌کند و در هر کس که از این کتب قلمبسی می‌کند
شرط احد با حکم لا یجوز التعلیل فی انتی سید علامه محمد بن اسماعیل و زید و جابش بسط نام کرده و گفته قد علمت ان علیه تعلیل و اینها
عندهم و احکم با صحتیه تمحی الامتداد بالقبول كما قال الحافظ ابن حجر فی شرح النجته و هو یقفو فیما فرضه ابن الهمام و کذا فی التفسیر و فیما
علی ما علی شرطها فالأحکم فیها کما قرره قریباً انتی صاحب در اسات الملبیب نیز تقابلیتیه بر این جام کرده و در شیخ نموده
و وجه حکم گفتن ابن همام این قاعده مقبول را جزین نمی تواند شد که مقصود وی از شکستن این مضابطه اثبات مذاهب حنفیه با حدیث
ضعیف است و بصورت اعتراض باین قاعده غالب مسائل مذاهب مذکور مخالف احادیث صحیح می شود و این غایت تعلیل و تعلیل
مذاهب و نهایت تعصب برای رای رجال است اگر چه در بعض مواضع خلاف عامه حنفیه کرده و غیر الله و الله و حق همان تقسیم
سابق است و کسر آن خرق اتفاق اکثر اهل علم از ائمه سنت است و تفصیل انقیام از خطه و تکمیل آن از رساله مستقل در قبول
حدیث باید جست و الله علم قف صد و یکبار از انبیا و بعد نبوت منتفی است با جمیع حکاه القاضی ابوبکر و ابن الحنفی
و اما قبل رسالت پس مذاهب جمهور آنست که منتفی نیست عقلاً و در صد و صد و صد اختلاف است امام الحرمین و کیا از اکثر
اهل علم و از آن نقل کرده اند عقلاً و کذا ابن الحنفی و حق آنست که در شرح نصی قاطع درین باب نفعیاد و اثبات ما موجود نیست
و ظواهر او بر شعر و قبح آند و باقی جماعه من المؤمنین و الفقهاء و لکن لا بد است از تنبیه بران فی الحال برای جمهور و قبل و قات
بر برای بعض ایشان و ابن حزم در مل و نقل حصص انبیا و از صفات و کبار ذکر کرده و گفته انه الذی ندین الله به و اختاره ابن
برهان و الاول اولی شوکاکی در ذیل العطار زیر حدیث ابوبکر که در مسلم و ابوداؤد است بلفظ اللهم غفر لی ذنبی کلمه قد و علیه
و اول و اخره و علیه و سر نه شده است و علی جزا نسبت الذی انبیا علیه السلام و قد اختلاف انس فی ذلک علی قولان
مکرره فی الاصول احد بان انبیا کلهم مصومون من الکبائر و الصفات و هذا هو الاصح بشرح لولا انما گفته لعل فی القرآن
و اینست اشهره بان لفظ انتی سید علامه محمد بن اسماعیل و زید و جابش بسط نام کرده و گفته قد علمت ان علیه تعلیل و اینها
انتی سید علامه محمد بن اسماعیل و زید و جابش بسط نام کرده و گفته قد علمت ان علیه تعلیل و اینها

شوکانی رحم در جواب جوینی گفته و بجای منه بان من عرف انصوص الشریعة حق معرفتها و تدبر آیات الکتب العزیز و توسع فی الاطلاع علی آئنة اطهر علم بان انصوص الشریعة تعنی جمیع مآخذ عوالمیة الحاجة الیهما من جمیع الاحداث و اهل النظا فیه من کابر الایمة و حفاظ آئنة التقدیین بنصوص الشریعة جمیع جم و لا عیب لهم الا ترک العمل بالآراء الفاسدة الة التي لم یمل علیها کتاب لائسة و لا قیاس مقبول ح و قلک شکاة طاهر عنک عارها نعم قد جرد وافی مسائل کان منیخی لهم ترک الجمود علیها و لکنها بالنسبة الی ما وقع فی مذاهب غیرهم من العمل بالادلیل علیة البیئة قلیلة جدا انتهى و باجملة بحث درین سلسله طیل الذی یقول ست الحق حق و ان لم یقل به احد و الباطل باطل و ان ذهب الیه کل احد و علیة جحد قفت اجماع معتبر و رفنون علم اجماع اهل آن فنی عارفین دوست نه اجماع غیر ایشان پس معتبر در اجماع مسائل فقیهیه قول جمیع فقهارست و در مسائل اصولیه قول جمیع اصولیین و در مسائل نحویه قول جمیع نحویین و نحو ذلک باعدا اهل این فن حکم عوام دارند و بخلاف کی از مجتهدین اجماع می شکند و از حجیت می افتد و به قال الجمهور و هو الحق علی اختلاف بنیه و قول قائل لا اعلم خلافا بین اهل العلم فی کذا اجماع نیست بنا بر جواز اختلاف قائله الصیر فی و کذا قال ابن خزم و احمد بخرج ضعیف و اما قیاس که آن را دلیل البیع لگان کنند پس معنی آن در لغت تقدیر شی بر مثال شی دیگر و تسویه او بدانست و لکن اکمال را بمقیاس نامنه و چیزی که بدان اندازه نعال کنند از انهم مقیاس خوانند و یقال فلان لا یقاس بفلان ای لا یسادی و گفته اند قیاس صدق است الشی اذا اعتبرته ست و در مصطلح اصول قیاس اتعریفیاست و بر هر یکی از آنها ایرادات اند که در ذکر آنها اطالت کلام ست شوکانی گفته و احسن یقال فی حده استخراج مثل حکم المذکور لالم تذکر بجای بنیهما انتهى و در وضع هم قیاس که برای کدام چیز ست و قول ست کی آنکه برای استلال مجتهد و فکر استنبط ست دوم آنکه معنی مدلول حکم در اصل و فرع شی ست ابو اسحق گفته و بنا هو الصحیح و موضوع قیاس طلب احکام فرع مسکوت عنماست از اصول بنصوصیه بعقل مستنبط از معانی آن للمتلول تا هر فرع حاصل خود ملحق شود و قبل غیر ذلک ما هو دون و ما ذکرناه و بر حجیت قیاس در امور دنیویة اتفاق ست چنانکه در او دیده و اغذیه بمنجری نفی انه بر حجیت قیاس صادر از رسول خصله و خلاف در قیاس شرعی ست جمهور از صحابه و تابعین و فقهاء و متکلمین بان رفته اند که قیاس شرعی صلی از اصول شریعت ست بوی استلال بر احکام وارده بسیم می توان کرد و قیاس دلیل ست بشرع نزد اکثر و دلیل ست بعقل نزد فقهاء و ابو الحسین بصری و گفته الادله السمعیه و ردت مود که له و دقاق گفته قیاس واجب العمل ست بعقل شرعی هر دو و جزم به ابن قدامة و جمله مذهب احمد لقوله لا یسنی احد عن القیاس اهل ظا گرفته اند قیاس منتهیست فقهاء و شرعاً و الیه میل احمد لقوله یجتنب المتکلم فی الفقه الجمل و القیاس و ابو یعلی تاویل این قول کرده و گفته فها اذا کان القیاس مع وجوده یمنع لانه یمتنع یكون فاسدا لا اعتبار و دلالت سمع بر قیاس نزد اکثر قطعی ست و نزد آدمی ظنی ابن عبد البر گفته نیست خلاف در بیان فقهاء امصار و سائر اهل سنت در نفی قیاس در تومید و اثبات او در احکام مگرداؤد که وی در هر دو نفی آن کرده و داؤد و نهر وانی و مغزنی و کاشانی گفته اند که قیاس محرم شرع ست استاد ابو منصور گفته داؤد زعم کرده که نتیج حادثه نیست مگر آنکه دران حکم مخصوص علیة ست و قرآن یا سنت یا استدلال یا زانماست نفجای نص و دلیل نص و این معنی ست از قیاس مابن قطان گفته

مذہب داؤد و اتباع او آنست که قیاس مردین خدا باطل است و قول بدان ناجائز این حزم در احکام گفته ذہب اہل الظاہر
 الی ابطال القول بالقیاس جملہ و ہر قولنا الذی نذہبہ و القول بالعلل اطل انتہی حاصل اکملہ او وظاہری و اتباع او تا کل
 بقیاس نیستند اگرچہ علت مخصوصہ باشد و قاشانی و نہرانی بصورت بودن علت مخصوصہ بدان قائل اند شوکانی گفته مانعین از
 قیاس ہند لال کردہ اند و لہ عقلیہ و نقلیہ و ایشان اہل حاجت بسوی اہل ہند لال نیست بلکہ قیام بمقام منع کافیست و اہل رو
 یل بر قائلین دوست بعدو گفته فہ الدلیل علی انہم قالوہ بجمیع النواع القیاس الذی اعتبروہ کثیر من الاصولیین و اقبیوہ بساکنات
 فیہا اعتناق الابل و توافر فیہا الاذیان حتی تبلغ الی مالیس لشیء و تغفل فیہا العقول حتی تاتی بالیس من الشرع فی ورد و لا صدر
 لامن الشرعیۃ السمحۃ السہلۃ فی قبیل و لا بدیہ و قد صرح عنہ صلعم نہ قال ترککم علی الوضوۃ لیلکما کنہار ما وجبات خصوص ملکات العزیز
 من الکمال الذین و بما یفیدہذا المعنی یصح و لا لہ و لیکوید بر اینہنہ قال اعلم ان القیاس الماخوذ بہ ہو ما وقع انہض علی علتہ و اقطع فیہ بنی
 الفارق و ما کان من باب فحوی الخطاب و لحن الخطاب علی اصطلاح من یسوی ذلک قیاسا و قد قدونا انہ من مفهوم الموافقہ ثم اعلم
 ان فافۃ القیاس لم یقولوا باہر کل ایسی قیاسا و امکان مخصوصا علی علتہ و مقطوعا فیہ بنی الفارق بل جعلوا ہذا النوع من القیاس
 مدلولاً علیہ بل لاصل مشمولاً بہ مندرجاتہ و ہذا یہون علیک الخطاب یصغر عنہ کہ استغفروہ و یقرب لک یک ما بعد و ہ لان اختلاف
 فی ہذا النوع الخاص صار لفظیاً و ہون حیث المعنی تحقق علی الاخذ بہ العمل علیہ استنات طریقہ العمل لا یستلزم الاختلاف المعنوی لا
 و لا شرعاً و لا عرفاً قال و ان انہض قالوہ فی ذلک ان النصوص لا تقی بالاحکام فانہا متناہیۃ و الاحداث غیر متناہیۃ و یجاب عن ہذا
 بما قد سناہ من اخبارہ عزوجل لہذا الامتہ بانہ قد اکمل لہما و ہذا و ما اخبرہ رسول صلعم من انہ قد ترکما علی الوضوۃ الی لیلکما کنہار باقم
 لا یغنی علی ذی السبیح و فہم صاع ان فی عومات الکتاب السنۃ و مطلقاً تہا و خصوصاً ما فیہ کل حادثہ متحدہ و یقوم بیان کل
 نازلہ تنزل عرف ذلک من عرفہ و جہل من جہل انتہی و ارکان قیاس چہار چیز اند اصل و فرع و علت و حکم و لا بدست ازین ارکان ربیعہ
 در ہر قیاس و چون در قیاس اکتفا مجرد وجود جامع و اصل و فرع نیست بلکہ در اعتبارش از دلیل دال بران ناگزیرست اولی اینست
 یا اجماع یا استنباط احتیاج افتاد بسوی بیان مسالک علت و در عدد این مسالک اختلاف ست رازی و محمول گفته مسلک
 وہ اند لفظ و ایما و اجتماع و مناسبت و دوران و سبب و تقسیم و شبہ و طرد و تنقیح مناط و قومی امور دیگر را نیز اعتبار کردہ و آن
 امور نزد ما ضعیف اند انتہی و بیان این مسالک در حصول الما مول من علم الاصول کردہ ایم و خفیہ و مالکیہ و شافعیہ و کارخانہ
 از استحسان و قد اکثرہ اجموہ و شافعی گفته سن تحسن فقد شرع و فی لفظ الاستحسان باطل و فی لفظ الاستحسان تلذذ و فی لفظ مزاج
 ان التحسن فقد اراد ان یکون شارعاً و بعض محققین گفته اند متحقق نمیشود استحسان مختلف فیہ زیرا کہ در تفسیرش چہرہ باز کردہ اند
 کہ صاع خلاف نیست چہ بعضی از ان مقبول است اتفاقاً و بعضی متردست میان مقبول اتفاقاً و مردود اتفاقاً و بعضی گفته اند
 استحسان کلمہ ایست کہ اطلاق میکنند از اہل علم بر دوگونہ یکی واجب بالاجماع کہ تقدیم دلیل شرعی یا عقلی ست بنا بر حسن او
 و عمل برین واجب باشد زیرا کہ حسن آنست کہ شرع تحسین آن کردہ و قبیح آنست کہ شرع تلقیح آن نمودہ و دوم کلمہ خلاف دلیل باشد

مثل آنکه چیزی محظور بود بدلیل شرعی و در عادات ناس تحقیق است پس قول بدان حرام سنت و ابتلاع و میل ترک عادت
 و برای واجب برابرست که این دلیل نفسی شد یا اجماع یا قیاس انتهى شوکافی گفته ذکر الاستحسان فی بحث مستقل لافاته و فیه
 اصلا لا ان کان راجع الی الادله المتقدّمه فمکرار و ان کان خارجا عنها فلیس من الشرع فی شیء بل هو من التقول علی بده التشریع
 بمانع کین فیما تارة و بما یضاد و باخری انتهى سوال نو و ویکم قول صحابی حجت است یا نه جواب اهل علم متفق اند بر آنکه
 قول صحابی در مسائل اجتهاد حجت نیست بر صحابی دیگر حکامه القاضی ابو بکر و الا مدی و ابن الحاجب غیر هم و در آنکه قول او بر تابعین
 من بعد هم حجت است یا نه اختلاف است بر اقوال اول آنکه حجت نیست مطلقا و البیه ذهاب بمجمود و دوم آنکه حجت شرعی است نه من
 بر قیاس و به قال اکثر اخصافه و نقل عن مالک و هو قدیم قولی الشافعی هو م آنکه حجت است بانضمام قیاس و درین معین مقدم باشد
 بر قیاسی که با قول صحابی نیست و این قول شافعی است قال اقوال الصحابة اذا تفرقوا نصیر منها الی ما وافق الکتاب السنة و الا جماع
 او کان اصح فی القیاس اذا قال و احد منهم القول لا یحفظ عن غیره منهم لم موافقة و لا مخالفة مرت الی اتباع قول واحد منهم اذ لم اجد
 کتابا و الا سنة و لا اجماعا و لا شیئا یکلم لیکلمه او وجد منه قیاس انتهى و قاضی حسین و غیره حکایت کرده اند که قول جدید شافعی نیست
 که قول صحابی حجت است باعتقاد قیاس و کذا حکامه عند النفعال الشافعی و ابن القطان و الزنی و غیر هم چهارم آنکه حجت است
 نزد مخالف قیاس زیرا که نیست از جمیع مکرر توفیق و قیاس و حکم در دین خدا باطل است پس معلوم شد که وی آنرا گفته مکرر توفیق این
 بران در وجهی گفته و هذا هو الحق المبین و نیز گفته سائل امانی ابی ضیفه و شافعی بران دلالت دارند انتهى و لیکن مخفی نیست
 که این کلام در قول صحابی وقتی است که قول او از مسائل اجتهاد باشد و چون از ان نباشد و دلیل دلالت بر توفیق کند پس
 مانع فیه نیست و حق آنست که حجت نیست زیرا که او تعالی معیوش نکرده بسوی این است مگر رسول خود را صلعم نیست و اما اگر
 یک سول و یک کتاب جمیع است یا مورت با تباع کتاب بونت نبی خود صلی الله علیه و سلم نیست فرق درین باب میان صحابه
 و من بعد هم و همگان مکلف اند بیکالیف شرعی و با تباع کتاب و سنت پس هر که میگوید که حجت در دین خدا عزوجل غیر
 کتاب و سنت رسول و هر چه باین هر دو راجع است قائم میشود وی قال چیزی شده است که ثابت نیست و اثبات شرعی بر آن
 شریعت اسلامی کرده که خدا بدان امر فرموده و این امری عظیم و تعول بالغ است چه حکم برای فردی یا افرادی از عباد الله
 بلکه قول او یا قول آنها حجت بر مسلمین است و ایشان را عمل بدان واجب شریعتی ثابت است متحرره میگردد که بلوی بدان عام است
 و تدین بدان برای خدای عزوجل نیست و سلمان را رکون بسوی آن و عمل بدان حلال نباشد زیرا که نیست این مقام مگر برای
 رسل خدا صلی الله علیه و سلم که حق تعالی آنها را بشرائع بسوی عباد فرستاده نه برای غیر ایشان اگر چه در علم و دین و عظم منزلت و مبلغ
 عظیم رسیده باشد و شک نیست که مقام صحبت مقام عظیم است و لیکن این عظمت در فضیلت و ارتقاء درجه و عظمت شان
 و در تپست و این مسلم است در ان شکلی نیست و لهذا قرکی از ایشان را صدقه غیر ایشان بمقدار جبال نمی رسد لیکن بدان این
 و میان گردانیدن هر واحد از ایشان بمنزله رسول خدا صلعم و صحبت قول و الازام مردم با تباع او و لازم نیست چه او کما

[illegible]

تخصیص است که قابل اجماع است در این اکثر از غیر خودند تا این سده خاص بجاست بعده گفته اند بنیاد نیست باشی که بشود لایزال است
ما بر شایسته درین سلسله بقره تعالی می آید تسبیح الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله علی وایضا علم و قوله و قلنا لهم
الذین اعتدوا منکونی السبب یحتمل آنکه ذم که در ایشان را با آنکه صبیحیدار و زوجه ذریه صبیح عمریم است است که در ذریه
و قوله صلعم لعن الله الیهود و حرمت علیهم الشوم احدث و باجلع بر جواز نزع و سلف در افتراق هر دو و تحریم آن نزد اجماع هر دو بر آن
ذریه بسوی رب با و بقوله صلعم لا تقبل شهادة خصم و غنین خوف شهادت باطل و منع شهادت آباء برای بابنا و باطل است بعده
گفته اند چه گفتیم که این اوله غیر مفید اند در محل نزاع از آن جهت گفتیم که دلالت دارند بر اعتبار کردن شرع سده ذرائع را فی الجمله و این
جمع علیه است و نیست نزاع مگر در ذریه خاصه که آن بیوم آجال و خواوست پس لائق آنست که در محل نزاع ذکر ادله خاصه
نمایند و اگر قصد قیاس برین ذرائع جمع علیا کنند باید که حجت ایشان قیاس باشد و درین حدین که امر جامع باید تا خصم بیرون آن
پرواز و بفارق و حال آنکه ایشان اعتقاد نمی دارند بآنکه دلیل ایشان قیاس است بعده گفته بلکه از ادله محل نزاع حدیث زید بن
ارقم است که کنیه او عایشه را گفت انی بعت منه عبد اثنتان مائة الى العطاء و ثمریه نقد است بایه فقالت عایشه بیما شتریت
و اخباری زید بن ارقم نه قد باطل جهاده مع رسول الله صلعم الا ان یتوب ابو الولید بن رشد گفته این مبايعت در میان ام ولد زید
بن ارقم مولای او قبل عتیق بود پس قول عایشه خارج باشد بر تحریم رب و در میان سید و عبدا و با قول تحریم این ذرائع و شایکه
زید معتقد تحریم رب یا میان سید و عبد نباشد زکشی گفته اصحاب جواب داده اند ازین جهت بآنکه عایشه این حکم باجتهاد خود کرده
و اجتهاد یکی از اصحاب بر دیگری حجت نیست بالا جماع و نیز قول او معارض فعل زید بن ارقم است و نیز انکارش بنا بر فساد و وجع
باشد زیرا که اول فاسد است بجمالت اصل چه وقت عطا معلوم نیست و ثانی بنا علی الاول فاسد است ابن الرضه گفته ذریه سه
گونه است یکی آنکه قطع کند بموصل و بسوی حرام و این حرام است نزد ما و نزد شافعی و مالکیه و هم آنکه قطع کنند بآنکه بموصل
بسوی حرام بلکه مختلطه است بموصل پس احتیاط در اینجا درست است و با حق صورت نادره که بعد بموصل و بسوی حرام
یقین حاصل است باینکه آن که بموصل بسوی اوست غلو در قول بسد ذرائع است سوم آنکه مختل باشد و در آن مراتب و ترجیح
در آن نزد ایشان متغلف است بحسب تفاوت آنها بعده گفته و ما در آن مخالفت ایشانیم مگر قسم اول بنا بر انضباط او و قیام
دلیل بر آن انتی مشکافی هم گفته و من احسن ما یستدل به علی هذا الباب ما قد مرنا ذکره من قوله صلعم الا ان یتوب ابو الولید بن رشد
حول انجمی پوشکان یواقعه و هو حدیث صحیح و یحتمل به قوله صلعم ما یریک الی بالا یریک و هو صحیح ایضا و قوله صلعم الا ان یتوب ابو الولید بن رشد
فی صدر رک و کرهت ان یطلع علیه الناس و هو حدیث حسن و قوله صلعم ستفت قلبک فان افتاک المقتون و هو حدیث حسن ایضا
انتی گویم مذہب مالک اجماع مذہب زید بن باب است و سایر صحابه و تابعین و سلف صحابین مؤید اوست و این احادیث از اصول
اسلام و قواعد دین و دارایان اند فافهم سوال نمود و سوم رویت نبی صلعم در منام حجت است یا نه جواب جماعتی از
اهل علم که استاذ ابو اسحق از ایشان است ذکر کرده که روای رسول خدا صلی الله علیه و سلم حجت است و عمل بر آن لازم است

گفته اند جهت نیست حکم شرعی بدان تأیید نمی شود و اگر چه روایت نمی مسلم است و شیطان بدان تمایل نمیشود و گوییم علم بر این
 عقل حمایت نیست بنا بر عدم خط خود و بعضی گفته اند بر آن عمل باید کرد و اما بیکدیگر مخالفت شرع ثابت نباشد شواکفای رحم گفته و
 لا ینفک ان الشیخ الذی شرعه الله تعالی علی لسان نبی صلی الله علیه و سلم قد کذب الله عز وجل و قال الیوم ملکتم کرم بکم ولم
 یاتنا ذلیل بل علی ان مدحیه فی التوم بعد موتہ مسلم از اقبال فیها بقول او فعل فیها ضلایا کیون دلیل او حجت بل قد مضی الله سبیه
 عندان کحل الله الامته ما شرعه لهما علی سبانه و لم یبق بعد ذلک حاجه لامته فی امر دینها و قد انقطعت البجته قبل ان یشرع و
 تمییزها بالموت و ان کان رسول احیا و میتا و بهذا تعلم ان لو قدرنا ضبط النماز لم یکن امره من قوله مسلم او فعل حجة علیه و لا علی غیره
 من الامته انتهى گوئیم سیوطی در تنویر الحاکم شریح مؤطای امام مالک نوشته که در زمانه شیخ عبدالدین بن عبد السلام مردی رسول خدا
 صلی الله علیه و آله را خواست دید آنحضرت را و از فرمود بطلان موضع برو و آن را بکن آنجا که زیست آن را بگوید نیست و در آن جس بر تو چون
 صبح کرد آن موضع رفت و جای را که دیده در وی را که یافت از علمای عصر استفتا نمود و علمای فتوی دادند که بروی نفس نیست
 بنا بر صحت روای شیخ عبدالدین بن عبد السلام فتوی بودند نفس بروی داد و گفت اکثر ما نیز از مناره منزه حدیث روی بهنا
 صحیح و قد عارضه ما هو اصح و هو الحدیث المخرج فی الصمیمین فی الزکاة از آنس فقدم علیه انتی گوئیم و ازین جنس است آنکه بعضی فاکین
 افعال برای مولد نبوی صلی الله علیه و آله در خواب دیده اند آنحضرت باین عمل اظهار سرست میفرمایند و میگویند من فرج بنا فرجنا بزرگواران
 افعال غیر ثابت با دلالت شرعی نیست بلکه سنت صحیح را دوست قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احدث فی امرنا هذا الیس منه فنور و ان یحدث
 صحیح است چنانکه ذیل بعضی اجوبه گذشته و غالب تصانیف در اثبات این عمل مثل برفصول کلام و آراء رجال است و این سکه
 لائق آن نیست که در آن تطویل ذیل کلام باین حد کنند فالعجب من هو یصدوا ثباتها و یزعمون من اهل العلم و الله تعالی هو الامام و
 الی سوار الصراط سوال نمود و چهارم تعریف اجتهاد و شروط آن و حکم تجزی و عدم او و جواز خلاصه از مجتهد و معتمد است
 جواب اما تعریفش پس معنی اجتهاد در لغت مشتق و طاق است و خود از جهد پس مخفی باشد بهر چه در آن مشتق است از انچه
 در آن مشتق نیست بیرون رود و در محمول گفته اجتهاد در لغت عبارت از استفرغ و سع است در که ام فعل بقال استغفار
 و سع فی محل الثقیل و لا یقال فی محل النواة و در عرف فقهاء استغفار و سع است در نظر و چیزی که لاحق نمی شود از الزوم استغفار
 و سع و آن بسبیل مسائل فروع است و لهذا این مسائل را مسائل اجتهاد نامند و ما ظروران مجتهد است و حال اصولی چنین است
 و بعضی گفته اند ذیل و سع است ذیل حکم شرعی علی بطریق استنباط پس هر چه بتقصیر حاصل شود خارج باشد از آن چنینی ذیل
 و سع آنست که از نفس خود احساس عجز از مزید طلب کند و بقید شرعی لغوی و عقلی و حتی بیرون رفت پس باذل چه خود در
 تحصیل اینها اصطلاحا مجتهد نیست و چنینی ذیل و سع در تحصیل حکم علی موسوم باجتهاد نیست نزد فقهاء اگر چه نزد بعضی اجتهاد نام
 یابد و بقید استنباط ذیل احکام از خصوص ظاهر یا با حفظ مسائل و استعلام آن از مفتی یا کشف در کتب علم خارج شد اگر چه اجتهاد
 لغوی بر آن راست آید مگر اجتهاد اصطلاحی صادق نیست و بعضی اهل اصول درین حد لفظ فقیه افزوده اند و گفته اند که بی

بذل الفقه الموضح ولا بدست ازین بهیادت زیر که بذل و سح از غیر فقیه شافعی است و بعضی گفته است
 فقیه است و سح را برای تحصیل ظن حکم شرعی و قید ظن برای آنست که در قطعیات اجتماع نیست و بعضی گفته اند که کلام
 بالمارات داله بران است این السعائی گفته هوالیق کلام الفقه و ابوبکر رازی گفته است هر چه در سح و سح می شود یکی حکم
 شرعی زیر که علت چون موجب حکم نباشد بنا بر وجود او غالی یا حکم موجب علم مطلوب نشود پس این طریقه اجتماع دست
 دوم آنچه غالب شود در ظن بغیر علت مثل اجتماع در وقت و قبله و تقویم سویم پس دلال باصول است آمدی گفته اجتماع در
 اصطلاح استفرغ و سح و طلب ظن بخیزی از احکام شرعی است بر وجهی که از نفس احساس عجز از مزید بران فلوید و باین
 اجتماع و قصر بیرون رفت زیرا که این چنین اجتماع در اصطلاح در شمار اجتماع مستحب است و چون این حد و معلوم شد پس جمیع
 عبارت است از فقیه استفرغ و سح خود را برای تحصیل ظن حکم شرعی و لا بدست که بالغ عاقل باشد و برای او مکه اقتدار بر استخراج
 احکام از اخذ ثابت بود و برای این ممکن چند شرط است یکی آنکه عالم بود و مخصوص کتاب سنت و اگر واحد با قاصت مجتهد نبود و او را اجتماعها باشد
 ندی معزیت جمع کتاب سنت و شرط است بلکه هر طریقی که با حکام است مرجع مذکرات و ابونص و غیره غزالی ابن العربی گفته اند از این قبیل کتاب
 عزیز است یا فقه باشد و دعوی انحصار درین مقدار باعتبار ظاهر است زیرا که بالیقین معلوم است که از آیات کتاب استخراج احکام شرعی باطن متنا
 این مقداری توان کرد بلکه هر که فهم صحیح و تدبر کامل دارد و استخراج احکام از آیات دارد و برای مجر قصص و امثال می تواند و
 شاید که مقصود ایشان باین آیات داله بر احکام بهالات اولی بالذات اند و بطریق اضمحلال التزام مآدوری از بعضی علم
 حکایت کرده که اقتصار مقتصرین برین عدد بنا بر آنست که مقابل بن بلیان را دیدند که وی آیات احکام را در بعضی جدا گانه
 نوشته و از آنج صد آیه گردانیده و تفصیل المقام بطلب من نیل المرام فی بیان آیات الاحکام و در مقدار است که مجتهد امکانی
 باشد اختلاف است نزد بعضی پانصد حدیث است و این قول بس عیب است زیرا که احادیث نبویه که ماخذ احکام شرعی اند از ائمه
 مؤلفان و ابن العربی و محصول سه هزار حدیث گفته و امام احمد بن حنبل حدیث لفظ را جو گفته بعضی اصحاب احمد گفته اند که این
 قول محمول بر احتیاط و تعلیف در فقیاست یا مراد وصف اکمل فقهار است بلیت سوم آنکه محمل از ان پس احمد گفته الاصول التی
 یدور علیها العلم عن النبی صلی الله علیه و آله ان تكون الفا و اثنين ابوبکر رازی گفته است مختصا جمیع وارد درین باب شرط نیست زیرا که
 احاطه بدان ناممکن است و اگر تصور کنند ذهن او نزد اجتماع جمیع ماورد را حاضر نمی تواند ساخت و غزالی و جماعتی از اصولیین گفته اند
 این قدر کافی است که نزدش اصلی جامع احادیث احکام باشد مثل سنن ابوداؤد و معرفه السنن بهقی و اصلی که دران قصد
 جمع احادیث احکام کرده باشند و دران اکتفا بمواقع هر باب بوده است وقت حاجت مراجعت او نماید و تبعه علی ذکال فیهما
 و ما زهنا و وی و قال لا یصح التمثیل بسنن ابی داؤد فانها لم تستوعب الصحیح من احادیث الاحکام و لا معظمها و کم فی صحیح البخاری
 و مسلم من حدیث مکی یسین سنن ابی داؤد و کذا قال ابن دقوق العید فی شرح العنوان التمثیل بسنن ابی داؤد و لیس بجید عندنا
 ابو جیم الاول بانها لا تحوی السنن المحتلج الیهما الثانی ان فی بعضنا ما لا یتیح به فی الاحکام انسی شوکانی گفته منی نیست که کلام

اهل علم درین باب با تفصیل اقرار و بعضی اوقات قیاس تقریبی است و حتی که در آن حکم شبیه نیست آنست که لابد است که در هر
 از آنکه عالم باشد یا غیره شش است بر آن جمیع سنت معتدله اهل فن مثل احوال است و آنچه حق باوست و شرف باشد بر آنچه
 شش است بر آن مسایده و شرفیات و دیگر کتب که مصنفین آنها التزام محض کرده اند و این شرط نیست که هر محفوظ و مستخرج
 فیهن باشد بلکه ممکن بود بر استخراج آن از مواضع او بحث از آن نزد حاجت موسوی می داد گسانی باشد که تمیز دارند در میان
 صحیح و حسن و ضعیف و ثبات و جلال اسناد و بر وجهی که قادر بود حکم کردن بر حدیث یکی از اوصاف مذکوره و حفظ حال و حال نظر
 غیب شرط نیست بلکه معتبر ممکن او بحث در کتب جرح و تعدیل از حال رجال است با بودن او و بلکه گسانی که معرفت نامه دارند
 بموجبات جرح و غیره موجبات جرح از اسباب مقبول و مردود از آن و آنچه قانع است از مصلح و آنچه قانع نیست از مضر دوم
 آنکه عارف باشد بمسائل اجماع و فتوی بر خلاف معنی علیه نه اگر از قائلین حجت اجماع است و آخر دلیل شرعی می پندارد و گوشت
 که مسائل اجماعیه بر بالغ بر تریب اجتهاد متنبس باشد شرط سوم آنکه عالم باشد لیسان عرب بروی که او را تفصیل خبری که در کتاب حدیث
 وارد شده است از غریب بخوان ممکن باشد و حفظ آن از نظر طلب شرط نیست بلکه معتبر آنست که متکلم بود بر استخراج آن از مواضع
 ایستغفین باین علم و این مایه تقریب آن کرده اند با حسن تقریب و تمهید آن نموده اند با تلخیص تمهید و ترتیب نموده آن را
 بر صرف و معجم بروی که کشف از آن دشوار نیست و نه اطلاع بر آن چندان بویست و ممکن از معرفت معانی و خواص ترکیب آن
 لطائف حقایق که این علم بر آن مثل بوده است کسی است که عالم علم خود صرف و معانی و بیان است تا آنکه ثابت شود او را در هر فن
 ازین فنون بلکه مستخرج گردد بسبب آن هر چه محتاج الیه نزد و ردوی بر آن چه دی نزد این هر دو نظر صحیح کند و در این محتاج
 قوی نماید برای احکام و هر که گفته که مقدار محتاج الیه بر فنون معرفت مختصر است او است یا معرفت کتابی توسط از متون لغات
 موضوعه درین فنون دی ابعاد و تنجید و بل استکثار عمارت و توسع و اطلاع بر بطولات موجب مزید قوت مجتهد در بحث و تفسیر
 در استخراج و حصول مطلوب است حاصل آنکه لابد است از آنکه ملکه قویه درین علوم ثابت شود و لیکن این ملکه ثابت نمی شود و ملکه
 عمارت و کثرت ملازمت شیوخ این فن امام شافعی فرموده بحسب علی کل مسلم تعلیم لسان العرب یا لیکن جده فی اداء فرضه
 و ماوردی گفته معرفت لسان عرب فرض است بر هر مسلم از مجتهد و غیره شرط چهارم آنکه عالم باشد بحکم اصول فقه زیرا که این علم کل
 بر مائس الیه الحاحه و لازم بروی تطویل مباح درین علم و اطلاع بر مختصرات و بطولات او است بقدر مبلغ طاقت چه این علم حاد
 فسطاط اجتهاد و اساس است که اگر آن بنا روی بر آن قائم است و ضرورت که در هر مسئله از مسائل او نظر کند بروی که ملکه
 بسوی مباحات و در آن مسئله رساند و چون این نظر کند قادر شود بر رد و فروع بسوی اصول و باین عمل و چون در آن تفصیل نماید
 بروی دشوار گردد و خطا و غلط کند در آن رازی در محصل گفته اهم علوم برای مجتهد علم اصول فقه است اتنی شوکانی گفته در آن
 ماقال و غیره آن گفته اعظم علوم اجتهاد و تامل بر سه فن اند حدیث و لغت و اصول فقه شرط پنجم آنکه عارف باشد بنا بر مباح و منسج بر وجهی که
 چیزی از زبان بروی نمی نماند تا مبادا در حکم بنسج نیفتد و در اشتراط علم بر دلیل عقلی اختلاف کرده اند جمعی شرط کرده و بعضی شرط

و بقدر الازدی و دیگران شرط کرده اند و همین است حتی زیرا که در بیان اجتماع بر او اند شرعیست نه عقلیه و هر که عقل را احکام گوید باید
دی حکم عقل را داخل در مسائل اجتماع دانسته چندین اختلاف کرده اند در شرائط علم اصول دین بعضی شرط کرده اند و البییه
المستتره و بعضی نه و البییه ذهب به کجاست بعضی تفصیل کرده و گفته که علم بقضایات شرط است مثل علم بوجود رب سبحانه و صفات
او و هر چه مستحق بدان است و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم و آنچه آنرا آورده و علم بدقائق آن شرط نیست و البییه ذهب الی
و در شرائط علم فروع هم اختلاف است جماعه شرط کرده نسیم الاستاذ ابو اسحق و ابو منصور و اختاره الفراهی و قال انه یحصل الاجتماع
فی زماننا بهر سه فیه طرق تحصیل الدریه فی هذا الزمان و دیگران شرط نکرده و گفته اند و در لازم می آید و چه قسم محتاج الی الدریه می توانست
حال آنکه مولود وی اوست بعد حیات زنت منصب اجتماع و قومی منجمله علوم اجتماع و علم جمع و تعدیل را شمرده و هر کذا لک و لکن این علم
منتهی است زیر علم نیست زیرا که علم نیست تمام نمیشود بدون این علم و بعضی معرفت قیاس ایشروط و ارکان آن در علوم اجتماع
داخل کرده اند زیرا که مناط اجتماع و مهمل های است و سنه اشعب الفقه و هر کذا لک و لکن این علم منتهی است زیر علم اصول فقه بانی
از ابواب و شعبه اشعب است و چون این همه علوم شد باید دانست که در حصول گفته مجتهد فیه هر حکم شرعی است که در آن
دلیل قطع نباشد و بقیه شرعی احتراز شد از عقلیات و مسائل کلام و بقید دلیل قاطع احتراز شد از وجوب صلوات خمس و زکوات
و متفق علیه است از جلیات شرع و ابو اسحق بصری گفته مسئله اجتماعیه همان است که مجتهدین در آن اختلاف کرده اند از احکام
شرعیه و این ضعیف است زیرا که جواز اختلاف مجتهدین مشروط است بودن مسئله اجتماعیه پس اگر اجتماعیه بودن آن سلب باشد
مجتهدین در آن بشناسیم و در لازم می آید بنا ما فاده الشوکانی رحم فی ارشاد الفحول و اما مخلو زمان از مجتهد کسب جمعی بآن رشته الهی
و چه وجهی تا تم میخشد مبین برای مردم ما انزل الیم ضروری است لابد که در هر قطری از اقطار کسی باشد که قائم شود بدان بطور کفایت
چه اجتماع از فرض کفایات است ابن الصلاح گفته آنچه در کتب آمده دیده ایم شعر آنست که حاصل نمی شود فرض کفایه بجهت مقصود
بعده گفته ظاهر آنست که در فرضی حاصل نمیشود و بعضی گفته اند اجتماع در حق علماء بر سه گونه است فرض مبین و فرض کفایه و فرض
اول بر دو حال است یکی اجتماع در حق نفس خود نزد نزول حادثه دوم اجتماع در چیزی که حکم در آن بروی تعیین است پس اگر فرض
حادثه تنگی کند علی الفور باشد و نه بر تراضی بود و ثانی نیز بر دو حال است یکی آنکه چون حادثه بستمقتی فرو د آید هفتا کند یکی را از
علماء و متوجه شود فرض بر جمیع ایشان و اخض ایشان بمعرفت آن حادثه کسی است که مخصوص است به سوال از آن پس اگر این سوال عنه
یا غیره و جواب داد فرض ساقط شد و نه بگمان آنهم اند دوم آنکه حکم متردد شود در میان دو قاضی مشترک و نظیر پس فرض اجتماع
میان هر دو مشترک باشد و هر کدام که ازین هر دو متفرد حکم شود فرض از دیگر ساقط گردد و ثالث نیز بر دو گونه است یکی اجتماع
عالم بینه و نازل که سبقت کند بمعرفت حکم قبل نزول دوم آنکه از وی هفتا کنند پیش از نزول انتی و لکن مخفی نیست که قول
بفرض بودن اجتماع تسلیم عدم خلوص زمان از مجتهد است و الی است بر آن قول وی بصلح لا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین
حتی تقوم الساعة و زکشی و بهر از اکثر ائمه اهل علم از خلوص عصر از مجتهد کفایت نموده و به جزم صاحب المصنوع ماضی گفته خلق گویند

متفق است بر آنکه امور و کسب و معتمد نیست زکرشی گفته و شاید که
که قد علی العصر من مجتهد متقل زکرشی گفته و نقل آنست که
بعض ائمه ما و حق آنست که فقیه فطن قیاس مثل مجتهد
جنهم الاستاذ البراسحق و الزبیری و نسب ابواسحق الی القمها و
بگذارد تکلیف زائل شود زیرا که ثابت نمی شود تکلیف مگر بحجت ظاهر
نمی شود زمین از قائم بحجت و در هر وقت و در هر زمان و این قلیل است در کتب
و یاد که اگر فقها منعوم شوند چکی فرائض قائم نشوند و اگر جلد فرائض محلل گردند فقه
الاعلی شرا الناس و نحن نفوذ بالمد من ان فوضیح الاشرار اتقی ابن دقیق العید گفته اند
القواعد بسبب نزول الدنیا فی آخر الزمان و در شرح خطبه کتاب الامام گفته اند الارض لا تخلو من
من ساکن الی الحق علی واضح اجماع الی ان یاتی امر المد فی اشرط الساعة الکبری یا حتی و آنکه غرض
سابق شده است و ارباب بقول فقال و لکن مناقضه کرد و او را گفته اند لم یقل لا شافی و انما وافی
الزکرشی اتقی قال الشوکانی رحم ان هؤلاء القائلین بنحو العصر من المجتهد ما یقضی منه العجب فانهم ان قالوا ذلك
لهم فقد عاصر القفال و الغزالی و الرازی و الرازی من الایة القایمین بعلوم الاجتهاد علی الوفا و الکمال جماعه منهم و من
بعلم التاریخ و اطلع علی احوال علماء الاسلام فی کل عصر لا یخفی علیه مثل هذا بل قد جا بعدهم من اهل العلم من جمع العلم من العلوم
فوق ما اعتده اهل العلم فی الاجتهاد و ان هم قالوا ذلك لاینها الاعتبار بل باعتبار ان المدعوی من بعضنا فضل به علی من قبل هولاء
من ندره الامه من کمال الفهم و قوة الادراک و الاستعداد و المعارف فمذه و دعوی من ابطال الباطلات بل هی جماله من البهالات و ان
کان ذلك باعتبار تسیر العلم من قبل هولاء المنکرین و صعوبه تعلیم و علی اهل عصرهم فمذه و ایضا دعوی باطله فانه لا یخفی علی من ادنی
فهم ان الاجتهاد قد تیره المد المتأخرین تسیر لم یکن للسابقین لان القایس للکتاب العزیز قد و نوت و صارت فی اکثره الی ملکی
حصه و بسته المظهر قد و نوت و کلم الایة علی التفسیر و الترجیح و التصحیح و التخرج بما هو زیاده علی ما یتلج الیه المجتهد و قد کان السلف
و من قبل هولاء المنکرین بر حل الحدیث الواحد من قطر الی قطر فالاجتهاد علی المتأخرین ایسر و سهل من الاجتهاد علی المتقدمین و الاجتهاد
فی هذا من له فهم صحیح و عقل سونی و اذا سمعت النظر و جدت هولاء المنکرین قد اتوا من قبل انفسهم فانهم لما حکفوا علی التقطیع و شتمت عقول
بغیر علم الکتاب و استه حکما علی غیرهم بما وقعوا فیه تصعبوا ما سهلا لمد علی من نزلت علیهم الفهم و افاض علی طلبة انواع علوم الکتاب
و السنة اتقی جعلنا الکتابه و نقلنا منهم و افاض علینا من علومها ما یشتفی و یکفی و چون عصرین بعدم و جوبه بدین شما فیه اند
در اینجا تصحیح کنیم کسیانیکه بعد عصر ایشان یافته شده اند از شافیه و خلاصه نمیکند فانی در آنکه آنها جامع اصناف علوم اجتهاد
بودند پس از ایشان ما از ابن عبد السلام و طایفه او بن دقیق العید پیوسته نمیدانیم و ابن سید الناس باز لم یذکر من العبدین عرقی بستر

شاکر و او ابن حجر عسقلانی باز شاکر را وسیطی از ایشان می کند و در معارف علیه بحاجی که رسیدند
 آن را معارف مضائق ایشان چنانکه باید و بشود ایشان امام کبیرت در کتاب سنت محیط است معلوم
 اجتهاد و باطاعت متضافه عالم است بعد از ایشان حاکمین ایشان همه بسیارند و بعد از ایشان کبیری
 آمده که غیر ظاهر از بلوغ و ترتیب ایشان هیچ بسط طویل است تا بعد از جمیع ایشان چه رسد و قد جمعیت بنویسند
 صاحب ششم فی الاکسیر و اقلیدس است ایشان فی ابن عبد السلام بلغ رتبة الاجتهاد و کذلک ابن قتیبه
 انتهی بلفظ و حکایت است و اتفاق ازان شافعی رافعی کافی است و باجماع طویل بحث در مثل این
 امر سودی نیست و قول اسرار تقلید غیر لازمست مگر کسی که حق تعالی فتح ابواب معارف
 بر وی کند و تقلید رجال بیرون شافعه نیست این اول فاقه که قلیدین آورده اند و زوال مقال
 و هر کس فضل خدا را بر بعض خلق او قصر میکند فهم این شریعت علم را بر تقدم عصر خود مقصور نمی نماید
 شریعت موضوعه او برای عباد خدا باز بر عباد خدا که متعبدان بکتاب سنت و چه عجب است
 و مقالات اندر زیر که این مقاله تسلیم رفع تعب بقرآن و حدیث است و باقی مانند مگر تقلید رجال که آنرا نیز
 سنت مثل تعب یک بعد ایشان آمده است بر حد سوا پس اگر تعب بکتاب سنت محض کسی باشد که در عصر
 ایشان را بر تقلید مکن تقدم هیچ باقی نماند و ممکن نیستند از معرفت احکام خدا از کتاب الله و سنت رسول خدا صلعم
 دلیل برین تفرقه باطله و مقاله زائف جلست و بل النسخ الا هذا سبحانه و عظیم و چون حقیقت عدم خلو زمان از تجتهد و عدم
 ختم اجتهاد در هر زمان معلوم شد پس باید دانست که در تجزی اجتهاد و جمیع اختلاف است جمعی بآن رفته که متجزی است و عده
 الهندی الی اکثرین ابن دقیق العید گفته و هو المختار لما قد تکلن العناية بباب من الابواب الفقهية حتى تحصل المعرفة بماذا احكامه
 و اذا حصلت المعرفة بماذا امكن الاجتهاد و غیر الی و رافعی گفته اند بخو زمان کیون اما لم تنصب للاجتهاد فی باب دن و ب دیگران
 بسوی منع تجزی رفته اند و الحق هی الاول و کلام بر احتجاج هر دو فرقی بسط میجو ابد این موضع گنجایش آن ندارد و فیر جمع الطالب
 الی کتابنا المسمی بالبحر فی الاسوة المحسنة بالسنة و چون تجزی اجتهاد و تمثبات شد پس باید دانست که واجب بر مجتهد است که اول در
 نصوص کتاب سنت نظر کند پس اگر در آن حکم این سکه باید تقدیم او بر غیر کند و اگر نیابد از خدا بخواهد هر دو نماید و استفاده از منسوق
 و مفهوم هر دو کند و اگر در آن هم نیابد نظر و افعال رسول خدا صلعم و اقوال او کند و پیوسته در تقریرات وی صلعم برای بعض امت باز در احکام
 اگر قائل بحیث است باز در قیاس بر مقتضای اجتهاد خود از عمل بسا که علت کلا و بعضا و چون ازین هم عاجز شود و تسک ببرات
 اصلیه کند و نزد تعارض میان و لطریق جمع را بر وجه مقبول مقدم سازد و اگر ازین هم عاجز شود و جمع بسوی ترجیح بمرجمات نماید
 ماوردی گفته اجتهاد و بعد از حضرت صلعم بر شریعت قسم است استخراج از معنی نص و آثار شبه نص و آثار محمول نص و آثار
 نص و آثار لائل نص و آثار امارات نص و آثار غیر نص و مصل و هر یکی را مسئله ذکر کرده و نیز و آن است که هر یک گشتا کند در ترجیح آیات

عمل بر این شیوه است قیل و ادوی نیست بلکه قیل و ادوی عنه است اگر چه هر کسی است که حجت بوی می آید تا بنیام و معتبر گفته
تقلید عمل است بقول کسی که قول وی یکی از پنج نیست بلا حجت و این خداوند مذکور است و فقال گفته تقلید قبول قول قائل است
و توفیر یا یکی که بگوید گفته است شش بود و استاد ابو منصور گفته اند که تقلید قبول قول است بفرع حجت ظاهر قول او گفته اند
قبول قول غیر است نه حجت آن قول و ادوی آنست که چنین گویند که تقلید قبول رای کسی است که قائم نمی شود حجت بوی بلا حجت و
فرمان این مجید و از مقدم معلوم است و مفتی محمد باشد و مثل او است قول قائل که مفتی فقیه باشد زیرا که امر او به دستور مصلح است
هر چه است و مستقی کسی است که بگوید یا فقیه نیست و از حد تقلید بر هیچ حد و مذکور شناخته باشی که قبول قول رسول خدا صلعم علی بن
بدان از تقلید چیزی نیست زیرا که قول و فعل وی مطلق نفس حجت است قاضی حسین در تعلیق گفته اند اخلاف آن قبول قول غیر مصلح
منها بعد از آن چنین پس تقلید او را قبول قوله صلعم فعلی می تقلید آید و جهان بینان علی اخلاف فی حقیقه تقلید او را قبول ابن
و حقیق السیدان علما ان الامیاء لا یجتهدون فقد علما ان بسبب قوا المملوکی ظا کیون تقلید او ان قلنا انهم یجتهدون فقد علما ان بسبب
احوال الامرین اما المملوکی و الاجتهاد و علی کل تقدیر فقد علما بسبب اجتهاد هم اجتهاد و معلوم الصعوبة انتی و قاضی در تقریب نقل اجماع
کرده بر آنکه آخذ بقول نبی صلعم و راجع بسوی او تقلید نیست بلکه صائر بسوی دلیل و علم یقین است انتی و هو الحق الذی لا یحصی من غیر تقلید
کرده اند در سأل عقلیه متعلقه بوجود و صفات یا رب تعالی که آیا تقلید در آن جائز است یا نه رازی در محصول از بسیاری از فقها جواز
آورده و مذہب جمهور عدم جواز است و ابن القطن گفته اند قلیم خلافا فی امتناع تقلید فی التوحید و کما ابن السمعانی من جمیع این
و طائفة من الفقهاء و امام محمد بن در شال گفته اند قلیم تقلید فی الاصول بالاخذ بالاسفار ای گفته اند لا یخالف فی الابل الظاهر
است که ابو منصور گفته اگر عقدا کرد و دست بفرع معرفت دلیل پس همان اختلاف است اکثر اید گفته اند وی مومن است از اهل شافعیست
اگر چه فاسق است بترک استدلال و بر قال ابی احمد شافعی و جمیع و جمهور معتبر گفته اند مومن نمیشود آنکه خارج شود در آن از جمله
مقلدین انتی شوکانی میفرماید فیما لا یحب من هذه المقالة التي تفسر لما اكلود و ترجمت عندها ما اكلود فانها جاتیة علی
جمهور هذه المات المرجوثة و تکلیف لهم بالمیسر و سمع ولا یطیقونه و قد کفی الصعابة الذین لم یبلغوا درجة الاجتهاد و لا قاربوا الایان
الجمعی و لم یفهموا اصول المدعوم و هو من الطرح جمیع معرفه ذلك الا اخرجه من الایمان بتقصیر جمیع البلوغ الی العلم بربک باولته و احکام
الاستاذ ابو منصور عن ابیة احمد بن محمد بن مومن فان فسق فلا یصح التمسک بنعمه بوجوه من الوجه بل مذہب بقوم ولا یصح الاکتفاء
بالایمان بالجمعی و هو الذی کان علیه غیر القرون ثم الذین یلو نعم ثم الذین یلو نعم بل حرم خیر منهم النظر فی ذلك و جعل من الفضل انما
و لم یخف هذا من ذریه جمیع علی اهل الاصول و الفقه انتی کلامه قد اطال بحر فی بیان الحق من ذلک و اما سأل شرعی غیر
پس در آن هم اختلاف است جمعی از اهل علم گفته اند جائز نیست مطلقا و فی گفته مذہب مالک جمهور العلماء و وجوب الاجتهاد و ابطال
التقلید و ادوی این حرم الاجماع علی النبی و تقلید قال فها هنا الذی نبی من تقلید و کذا کذا الشافعی و ابو حنیفه قال الشوکانی حرم و قد
ذکر فی الفصول الاربعة المصرحة بالنهی عن تقلید فی الرسالة التي حجت بها القول المصید فی حکم تقلید فلا یطوّل التمام بکذا

قبل عمل کرده اند بعد آن و این معترضین است باین اتفاق و جریان خلاف در آن و گفته اند که اختیار عقل از هر مندرج بهیچ
 اهلون و اخف و رفق است قال ابو اسحق المروزی و قال ابن ابی هريرة لا یفسق و بالا اول قال احمد بن حنبل و ابی ثانی قال القاسمی
 لانه قد من فی سوغ اجتهاده و ابن عبد السلام گفته نظر در آن کار کنند اگر مشهور و تحریر در شرح است آثم شود و الا فلا و از ادوا حی آمده
 که ترک کند از قول اهل مکة و صرف او از قول اهل مدینه سلع و اتیان نسا را در او از قول اهل شام حرب طاعت را و از قول
 اهل کوفه نیز در اصل آنکه متبع رخص بقصد تلمی و تلعب بنا رواست و انتقال از مذنبی به مذنبی برای تفاوت و هدایت رو او وجه
 ترجیح بسیار اند و هر چه در افاده ظن بیشتر است راجع باشد و نزد وقوع تعارض در مرجحات ترجیح برای مجتهد است و مرجحات
 با اعتبار متن مدلول و امور خارجیه بسیار اند و همچنین انواع ترجیح میان اقوی و علیت و دلیل حکم و کیفیت آن و بحسب فروع و میان حدود
 بسیار است و قد ذکرنا فی حصول الما مول فلیرجع الیه سوال نو و ششم در چیزی که در آن اختلاف واقع شده و دلیلی
 او یا مخصوص نوع او و در آن دارد و گفته اباحت است یا منع یا وقف جواب تمامی از فقها و گروهی از شافعیه محمد بن عبد الله
 بن عبد الحکم آن رفته اند که اصل اباحت است و نسبت بعضی المتأخرین الی الجمهور و جمهور بدان رفته اند که معلوم نمیشود حکم شیء بکلیل
 مخصوص او یا مخصوص نوع او و چون این دلیل نافذ نشود پس اصل منع باشد و مذاهب اشعری و ابوبکر صیرفی و بعضی شافعیه وقف است
 یعنی دریافت نمیشود که اینجا کدام حکم است یا نه آزادی در حصول تصریح کرده که اصل در منافع اذن و در مضار منع و هر یکی ازینها
 احتجاج کرده است بآیات و احادیث و علین آنست که حق تعالی فرموده فل من حرم ذیة الله لقی یا خرج لعباده الطیبین
 من الدنیا پس در اینجا حکم کرد و بر محرم طیبیات و این موجب عدم ثبوت حرمت است و چون حرمت ثابت نشد ثبوت آن در فردی
 از افراد وی متنع شد زیرا که مطلق جزئی از مقید است و اگر حرمت در فردی از افرادش ثابت شود در زینت خدا و طیبیات رزق
 هم ثابت گردد و چون حرمت بالکلیه منقذ شد اباحت ثابت گردید و نیز احتجاج کرده اند بقوله تعالی احل لکم الطیبات و نیست از
 طیبیات در اینجا مگر حلال ورنه تکرار لازم آید پس در اجتناب تفسیر آن بجزئی که مستطاب شد بطبع و این مقتضی حل منافع با سراسر است
 و بقوله تعالی خلن لکم ما فی الارض جمیعاً و لا مقتصراً خصوص است بجزئی که در آن منفعت است و بقوله تعالی قل
 لا اجد فیما وحيی محرماً علی طاعون بطعمه الا ان یکون میتة الا لایة و در اینجا اباحت را اصل و تحریر را استثنای کرده و قوله
 سبحانه و تنحروا لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً منه و تجدید سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله ان
 المسلمین فی السلمین جرم من سأل عن شیء فخرم علی السائل من اجل سئله اخره شیخان و حدیث سلمان فارسی نزد ترمذی و ابن ماجه
 قال سئل رسول الله صلی الله علیه و آله عن السم و الخبز و الفز قال الحلال ما احل الله فی کتابه و الحرام ما حرم الله فی کتابه و ما سکت عنه فموا عفا عنه
 و نیز احتجاج کرده اند بآنکه درین استغفار ضرری بر مالک نیست قطعاً و نه بر نفع پس در اجتناب که ممنوع نباشد مثل استنصاف
 بضو و سراج و منطلال بطل جدار و نتوان گفت که این معنی مقتضی اباحت محرمات است زیرا که فاعل بدان استغفار می گیرد و بر
 که ضرر مالک در آن نیست و مقتضی سقوط تکلیف با سراسر است بجهت آنکه احتراز ازین اعتراض بقید و لا علی المنفع واقع شده

و در میان دو دلیل قطعی تعارض ناممکن است بالاتفاق بر اینست که هر دو عقلی باشند و عقلی حکما اگر متضاد نباشد و از می در
محمول گفته اند و از یقینیه ترجیح جائز نیست استی و اول منطق شروط تمامه عقل در قطعاتی شخصی نیست گفته اند اما در منطق
و محمول و اضافت و کل و جز و قوت و فعل و در زمان و مکان و بعض متاخرین تمامه هر دو در حقیقت و مجاز هم زیاده کرده اند
خو قول تعالی تحریف الناس کما شئوهم و ما هم بکما شئوا این است بسوی وحدت اضافت است ای احوال و اول منطق است کما شئوهم
بالاضافه الی غیره بعضی کرده اند این نیست را بسوی تمامه در موضوع و محمول زانی بعضی در تمامه در موضوع و محمول زیرا که وحدت زمان مندرج زیر
وحدت محمول است و بعضی کرده اند از آن بسوی امر واحد که اتحاد نسبت است از شرط بر این اختلاف کرده اند است مقصود ضریات نیستند که
اینها برای مزیه فائده کرده ایم و صحیح نیست تعارض در دو متناقض وقتی که یکی قطعی و دیگری غنی باشد زیرا که غن متضاد نمی شود و غیر
قطعا بلکه تعارض در غنیات می شود خواه هر دو عقلی باشند یا عقلی یا یکی عقلی و دیگری عقلی و جماعتی منع کرده است از وجود دو دلیل که
نصب کرده باشد آنها را او تعالی در مسنده هر دو در نفس الامر حکما فی باشد بر وجهی که احدی با مرجح نباشد بلکه لا بد است که احدی با مرجح
باشد از دیگر در نفس الامر اگر چه خواه آن بر بعضی مجتهدین جائز است اما تعارض هر دو در نفس الامر از هر وجه جائز نیست کیا گفته و
بهو انظار هر من مذہب عامه الفقهاء و به قال النبی و ابن سماعی گفته بودند مذہب الفقهاء و حکماء الا مدعی عن احمد بن حنبل غیره و به قول
عن الشافعی و قره الصیرفی و قاضی از جناب در میان سائل اصول و فروع تفصیل کرده و در اول منع و در ثانی جائز دانسته و در
فروع و وقوع نقاد دل در نفس الامر با عجز مجتهدان ترجیح میان هر دو عدم وجود دلیل دیگر اختلاف کرده اند ابو علی و ابو یوسف گفته
غیر است و به قول عن ابی القاسم و بعضی گفته هر دو متساوی اند و حکم از جای دیگر چونید یا مجتهد رجوع کند بسوی عموم یا برات
اصلیه نقله الکلیا عن القاضی و ابو منصور عن ابی الظاهر و به قطع ابن حجاج و انکه ابن حزم و قال بل الواجب الاخذ بالزائد اذا لم یضرب
استقامت لهما جمیعاً انتهى و بعضی گفته اند در تعارض میان دو حدیث هر دو ساقط شوند و در تعارض میان قیاسین اختیار است بهو الحکی
عن القاضی و نصره و قیل بالوقت و جزم به سلیم لازمی و پیغمبر الهندی و قیل یاخذ بالافظ و قیل بصیر الی التوزیع ان ما کن تنزیل
کل امره علی امر و بعضی گفته اند در واجبات قیاس است و در اباحت و تحریم تساقط و رجوع بسوی برات صلیه و نزد بعضی تقلید عالم
اکبر از خود بکنند و بنا بر عجز از اجتماعی گردد و قیل غیر ذلک اگر تعارض در ظاهر است نه در نفس الامر پس ترجیح متفق علیه است
و نیست مخالف در آن مگر کسیکه معتد نیست و هر که نظر در احوال صحابه و تابعین و تبع ایشان را بحدیث کند در باب کلمات متضاد
بر عمل بر آن جوهر که مرجح تا آنکه بصیری را که در عمل بر ترجیح خلاف کرده و قیل نامیده اند و از شروط ترجیح که از آن گزیر نیست عدم
جمع میان متعارضین است بوجهی مقبول و اگر جمع ممکن باشد بصیر بسوی آن متعین گردد و بصیر بسوی ترجیح روان بود و ترجیح بر وجه
نوع نیست یکی باعتبار هند و آنرا صورت اندکی ترجیح بکثرت رفات پس جانب کثرت مرجح باشد بر جانب قلت لقوله علی بن ابی طالب
و مذہب جمهور و شافعی و کفری گفته اند اما سواد اگر در جانبی کثرت و در جانبی عدالت متعارض شوند پس در آن اولی است و صحابه
تقدیم میکرد و نه دایم صدق را بر ایت غیر و قدیم اگر چه در آن وساطت کثرت باشد از ترجیح و بهند نیست یکی بنا بر اوست

عالی است سوم آنکه روایت کثیر را بر روایت ضعیف ترجیح دهند و از اقرب الی الله به چهارم آنکه در روایت تعدید بر چیزی در روایت
سازند و از معروف بمعلومات الافاظ ترجیح بکروایت عالم بملت طریق را ترجیح دهند و از معروف بالمعنی من علم کی که کثرت کلام
احد با او شوق از آخر باشد پنجم آنکه احتفاظ از دیگر بود و ششم آنکه احدها از قطعا از بعد باشد و دیگر که ترجیح باشد و دیگر که
و پنجم آنکه یکی صاحب اقتضای بود و دیگر که وی با عرف بقصد است یا و پنجم آنکه احدها مباشر مردی خود باشد و دیگر و از و پنجم آنکه یکی
کثیر اخطا باشد یا رسول خدا صلعم ندیک چه زیادت خلط مقتضی زیادت اطلاق است سیزدهم آنکه یکی کثیر الملامت باشد و بیستین
ندیک چهارم آنکه طول العصبه باشد یا آنحضرت صلعم یا نزد پنجم آنکه عدالت یکی بترکیب ثابت است و عدالت دیگر بمجروح ظاهر از پنجم
آنکه عدالت یکی بجا است و اعتبار ثابت شده و عدالت دیگر بترکیف فانه لعین انجر کماله مانده هفتم آنکه یکی حکم بطلت کرده اند
بر دیگری هفتم آنکه یکی عدل باشد با ذکر باب تعدیل و دیگر بدون آن خود و پنجم آنکه مرکزین یکی اکثر از دیگر باشد و پنجم آنکه
مرکزین احدها اکثر البعث از مرکزین دیگر بود و پنجم آنکه مرکزین یکی اعلم از دیگری باشد زیرا که مزید علم را در احسان به فعل است
بست و دوم آنکه یکی حافظ لفظ باشد و دیگر را وی بالمعنی یا مستحضر بکلمات و نزد بعضی مقتضای است از حافظ بست سوم آنکه احدها
اسرع الحفظ و باطن انسیان بود و از دیگر و اگر یکی در حفظ و نسیان هر دو اسرع است و دیگر هر دو بطی پس ظاهر ترجیح و دیگر بر اول
بست چهارم آنکه یکی موافق حفاظ باشد و روایت و دیگر متفرد بدان بست پنجم آنکه یکی دائم الحفظ و بعضی ناقص الحفظ باشد و دیگر و از
عمر مختلط شده و ندانسته که این روایت در حال سلامت کرده یا در اخطا بست ششم آنکه یکی شهر باشد بعد از وفات و فقط از دیگر بست
آنکه یکی مشهور نسب باشد و دیگر بست ششم آنکه احدها معروف لاسم غیر متنبس بهم احدهی از ضحفا باشد و دیگر بست ششم آنکه یکی حال
روایت بعد بلوغ باشد و دیگر کسی ام آنکه یکی متأخر الاسلام بود و از دیگر چه در روایت مقدم الاسلام احتمال نسخ است قال ابو اسحق
الشیازی و ابن بریان و البیضاوی و قال الآدمی بنکس نکستی و یکم آنکه یکی ذکر و دیگر انشی باشد چه ذکر اقوی و پنجم و اثبت
در حفظ اند و قبل لا یقدم کسی و دوم آنکه یکی حرا باشد و دیگر عید چه تحریر از کذب اکثر است و قبل لا یقدم کسی و سوم آنکه یکی اگر سبب
حدیث باشد و دیگر ترجیح چهارم آنکه یکی روایت اختلاف کرده اند بخلاف و دیگر کسی و پنجم آنکه یکی حسن الاستیقا باشد و دیگر کسی و ششم آنکه
یکی بالمشافه شنیده و دیگر از روی جواب کسی و هفتم آنکه یکی حدیث بلفظ حدیثا و خبرنا باشد و دیگر بلفظ انما پس در مصروف لفظ
حدیثا بر خبرنا رجح است و پنجم آنکه یکی سامع لفظ شیخ است و دیگر سامع و قرات کسی و پنجم آنکه یکی راوی بمساع است و دیگر با جلد
چشم آنکه یکی سند است و دیگر بر مسل قبل و یکم آنکه احادیث صحیحین مقدم اند بر احادیث خارج از ان و لو كانت صحیحة و الکلام فی ذلک
معروف قبل و دوم آنکه روایت من لم یکن علی مقدم است بر روایت منکر علیة شوکانی رخ گفته و حاصل ان وجود التزیج کثیر و
حاصلها ان ما کان اکثر فاذا لفظ غوراج و ان وقع التعارض فی بعض هذه المرحلات فعلی الجهد ان یرجح بین المایض منها اتقی
و اما وجهات باعتبار من پس چند نوع است یکی تقدیم خاص بر عام که اقبل و لکن مخفی نیست که این از باب رجح است نه ترجیح
و جمیع مقدم است بر ترجیح و دوم آنکه اضع مقدم است بر تصحیح و قبل لا یصح سوم آنکه عام غیر مخصوص مقدم است بر عام مخصوص

کذا انقلد امام من علی بن الحنفین و جرم به سلیم الملاری و صفی بن عبدی گفته شخصی ساج مست بر غیر تخصص در حق را بر این تقدیم عام
 مخصوص بر عام غیر مخصوص است چه که اگر عام فریاد بر سبب مقدم است بر عام و در سبب قال امام من علی بن الحنفین و جرم به سلیم الملاری
 الشیرازی سلیم الملاری و الغزالی و غیره تقدیم حقیقت بر عجز است ششم تقدیم حقیقت بر عجز است ششم تقدیم حقیقت بر عجز است ششم تقدیم
 حقیقت شرعی یا عرفیه بر حقیقت اخوئی است و از وی در حصول گفته ذی لفظی اللفظ الذی قد صار شرعیاً یا لکن کذا لکن
 شوکانی فرموده لا یخفی ان الکلام فیما صار شرعیاً لا یثبث کونه شرعیاً فانه خارج عن بداهت تم تقدیم مستثنی عن الاصل و در وقت
 بر مقدم الیه تم تقدیم دال بر مراد و بدو وجه است بر دال سبک وجه دوم تقدیم دال بر مراد و بغیر واسطه بر دال بواسطه است یا نه هم
 تقدیم چیز نیست که در آن ایما باشد بسوی علت حکم بر آن لکن کذا لکن چه دلالت محل ارضع از دلالت الم علی عمل است و از وجه تقدیم
 محل مقدم بر محل متاخر است و قبل بالعکس نیز وجه تقدیم چیزی که در آن ذکر معارضه است بر آن لکن کذا لکن نیست که من زیاده
 القبور فرموده با مقدم است بر دال بر تقدیم زیارت مطلقاً چهار وجه تقدیم مقرون بتبذیر بر غیر مقرون بدان یا نه وجه دوم تقدیم غیر مقرون
 بتبذیر بر غیر مقرون بدان نشانزد وجه تقدیم مقصود البیان بر غیر آن بقدر تقدیم مفهوم موافقت بر مفهوم مخالفت و قبل بالعکس
 بلا ترجیح احدی علی الآخر و الاول اولی بنزد وجه تقدیم نمی بر امر نوز و وجه تقدیم نمی بر اباحت بستم تقدیم امر بر اباحت است یکم تقدیم
 اقل الاحتمال بر اکثر الاحتمال است دوم تقدیم مجاز بر مشترک است سوم تقدیم شهر در شرع یا لغت یا عرف بر غیر شهر در انما لکن
 تقدیم دال باقتضا بر دال با اشاره و دال یا با اودال بعلوم موافقت و مخالفت است پنجم تقدیم تخصص بر تعمیم عام بر تخصص عام یا اولی
 است ششم تقدیم مقید بر مطلق است هفتم تقدیم آنچه صغیه عموماً بشرط صریح باشد بر آنچه صغیه عموماً و لکن در سیاق نفی یا جمع معرفت
 یا صفات و نحو هاست است ششم تقدیم جمع محلی و اسیب موصول بر سبب جنس معرفت بلام و اما محجات باعتبار دلول پس آن هم
 چند نوع است یکی آنکه هر چه مقرر حکم محل و برات باشد مقدم کرده شود بر آنچه ناقل بود و قبل بالعکس الیه ذهب الجمهور و اولی غلط
 رازی و صفی و ای مست و حق در اینجا ذهب جمهور است دوم آنکه احدها تا قرب بسوی احتیاط باشد پس وی ارجح بود سوم آنکه
 مثبت مقدم است بر منفی و این را امام الحرمین از جمهور نقل نموده زیرا که با مثبت زیادت علم است و بعضی گفته اند که نافی
 مقدم است و گفته اند که هر چه بر آن چهار مفید سقوط احد مقدم بر مفید لزوم اوست پنجم اخف حکم مقدم بر اغلظ حکم است و
 قبل بالعکس ششم غیر عام البلیوی مقدم بر عام البلیوی است هفتم موجب حکم مقدم بر موجب حکم واحد است زیرا که اشتغال بر زیاد است
 هشتم حکم وضعی مقدم است بر حکم کلیفی زیرا که ثانی موقوف بر ایت تکلف است و اول قبل بالعکس زیرا که کلیفی اکثر المثل و مقصود
 شایع است نهم کس مقدم بر مکره است شوکانی رج گفته ان المرجح فی مثل هذه الترجیحات هو نظر الجهد المطلق فقدم ما كان
 عنده ارجح علی غیره و اذا تعارضت انتی و اما محجات بحسب امور خارج پس چند نوع است اول آنکه هر چه مضد بدلیل اجز است
 وی مقدم بر غیر مضد با و است دوم آنکه بی قول باشد و دیگر فعل پس قول مقدم شود زیرا که او را صغیه است و فعل را صغیه است
 سوم آنکه هر چه در آن تصریح بکلی باشد مقدم است بر آن لکن کذا لکن چون ضرب امثال و نحو آن که این مرجع عبارت بر اشارت

مقدم منقول علی اکثر مطلق مقدم است بر اولی که در اول است و اولی که در اول است بر اولی که در اول است
 نخست بحث در قول اکثر علما بر اینست که هر چه در میان است که هر چه در میان است که هر چه در میان است
 اگر چه کسی بگوید که اولی که در اول است بر اولی که در اول است بر اولی که در اول است
 سوار اولی که در اول است بر اولی که در اول است بر اولی که در اول است
 اولی که در اول است بر اولی که در اول است بر اولی که در اول است
 مقدم شد آنچه مفسر بقول بافضل راوی باشد بر آنچه پیشین بود و از آن عظم محتاج الیه رحمت خارج تر و تعارض در عموم آن
 میان آن هر دو عموم و خصوص من وجه باشد مثل قول تعالی وان فی قصصنا این الاختین مع قوله سبحانه واما ملک
 ابدا لکن زیر که در اولی خاص در اختیار عام و جمع میان هر دو ظاهر در ملک با بعد کمال است و اگر چه ثانیه عام در اختیار
 و غیر جماد خاص در ملک یکین است و مثل قوله صلواتی من نام من صلاتها و انیسها فلیصلها و اگر با وجود خبری و صلوات از زمان
 در اوقات مکرر و بهر چه اول عام در اوقات خاص در صلوة متقدیم است و ثانیا در عام در صلوة و خاص در اوقات پس اگر
 معلوم شود که مقدم ازین هر دو ظان است و متاخر ظان متاخر تا پیش مقدم باشد نزد قائل منخ خاص مقدم بعام متاخر
 و هر که قائل بآن نیست وی میان هر دو عمل ترجیح میکند و اگر مقدم از متاخر شناخته نشود رجوع بسوی ترجیح بر محتمل خارج
 بر هر دو قول واجب است و اگر هر دو را سازد و من و دلالت مستوی از رجوع بسوی هر محتمل خارجیه باید و اگر این محتمل
 مفقود اند و تعارض از هر وجه بوده است بحد ترجیح است در میان عمل با حد هیا طر هر دو رجوع بسوی دلیل دیگر اگر بحث جم
 و هر چه بسوی بر اولی اصلیه و سلیم رازی از ابو حنیفه رحم نقل کرده که خبر شامل بر ذکر وقت مقدم است و علاوه بر آن که این حقین
 گوید این سلسله از مشکلات اصول است و مختار از متاخرین و حق است اگر آنکه ترجیح بر یکی نسبت به دیگری قائم شود گوید اما در ایشان
 ترجیح عام غیر تخصیص بدلول عموم است مثل ترجیح کثرت ثروات و سایر امور خارج از بدلول عموم پس از فاضل ابو سعید محمد بن
 یحیی حکایت کرده که نظر کند در هر دو پس اگر در یکی از آن هر دو تخصیص جمع علیه راجده است آن اولی است تخصیص همچنین اگر احدا
 مقصود با عموم است مرجع باشد بر آنچه عموم آن اتفاقی است زکشی در مکر گفته و هذا هو الاتفاق بتصرف الشافعی فی احادیث النبی
 علی الصلوة فی الاوقات المکرهه فانه قال لما دخله تخصیص بالاجل فی صلوة الامیرة منعت لانها تقدم علی الامور المصلوة لاعتقاده
 و تحیه بسجده غیر بما که ناک بقول ملائکه و ان جموع امیرا الاختین علی تحریم الجمع مطلقا فی الکحل و الملك اولی من دلالات الایة
 علی جواز الجمع فی ملک الیمین لان هذه الایة سابقه لبيان حکم الجمع انتمی و اما ترجیح میرا لاعتقیده پس بر بودن آن در اقصیه معلومه
 خود خلافی نیست و در مخطونه مذکور بهر ثبوت ترجیح میان آنهاست و امام احمد بن حنبل از قاضی حکایت کرده که در اقصیه
 مخطونه ترجیح نیست و مخطونه بحسب اتفاق اند بعد گفته این هر دو عظیم است از وی و لازم می آید او را برین تقدیر قول آنکه
 از بهر آنکه اصل فی نیست از آنکه زکشی قول قاضی را تا اولی و ثانیه میان هر دو کرده است و ترجیح میان قیاسات هم چند نوع است

بجسب است و بجسب لیل و لیل بر دو وجه است و بجسب لیل اول بلیت و بصورت برای حکم و بجسب لیل دوم بلیت
کسبیت و بجسب لیل دوم بلیت و بجسب لیل دوم بلیت و بجسب لیل دوم بلیت و بجسب لیل دوم بلیت
فایده فی التفسیر فی الکتاب فی التفسیر فی الکتاب فی التفسیر فی الکتاب فی التفسیر فی الکتاب فی التفسیر فی الکتاب
مشتمل بر الفاظ صریحه الیه بر طلب بطلان بقیت و التفسیر فی الکتاب فی التفسیر فی الکتاب فی التفسیر فی الکتاب
بالتزام و اول مقدم است بر ثانی زیرا که قریب الی الغرض بعین النفل و الاضطراب است و دیگر تقدیم معرفت بر تحقیق زیرا که اول است
اعرف بشیر اندکالات انفعی است سوم تقدیم حدیث بر روایات و حدیث بر روایات زیرا که اول مفید قصد و حدیث بر روایات
چهارم تقدیم خبر بر دلالت علم از دلالت آخر است بنا بر کثیر فایده و بعضی گفته اند بلکه خاص مقدم است بر اطلاق بر تاول و او
پنجم تقدیم حدیث بر اطلاق نفل و شرح و لغت بر حدیث که چنین نیست ششم تقدیم اقرب بسنی منقول عن قرآن یا لفظه بر آنچه چنین نیست هفتم تقدیم
آنچه طریق است بر آنچه از طریق است کتابی گیر است زیرا که اول اغلب برین است ششم تقدیم موافق علی اهل یکد و مدینه یا حدیث است
و مراد برینجا عمل صمد اول است نه عمل بعد آن هفتم تقدیم موافق عمل خلفاء و ارجع ضعیف اند هفتم تقدیم موافق اجماع یا نه هفتم تقدیم
موافق اهل علم و مراد برینجا علماء آخرت اند لا غیر و از دهم تقدیم مقرر حکم بر مقرر حکم اباحت سیزدهم تقدیم مقرر حکم بر مقرر حکم
حکم ثبات چهارم تقدیم مقرر اسقاط حد و بر موجب آنها پانزدهم تقدیم مقرر وجوب متق بر اهل یکد که مذکور در غالب این مروج
خلاف است و از اصول استفاده السج درین همه می شود و طرق ترجیح بسیار از دهم و در ترجیح بر ترجیح است که موجب مقرر فی نظر
بر وجهی مطابق مساک شریعیه باشد پس هر مروج که محصل انیمین است همان معتبر است و موضع بسط کلام درین اباحت علم
اصول است و لکن سنی بلیت باهل البیعت فی زمن قاموا به و دجال العلم قد تعدوا و سوال نمود و ششم
قرآن کریم حرف و صوت است یا نه و این نقطه و شکل که در مصحف یافته می شوند از قرآن اند یا نه جواب مردم درین سلسله نزاع دارند و
حق را باطل میخندند و صواب را ناست که این قرآن شریف که مسلمانان آنرا میخوانند کلام خداست که روح الامین بدان بر محمد
خاتم النبیین سید المرسلین صلعم نازل شده و جبریل علیه السلام آنرا از خدا و آنحضرت از جبریل علیه السلام آنرا از آنحضرت آنرا شنیده اند
لما قال تعالی قل نزله روح القدس من ربک بالحق و قال تعالی و الذین اوتوا هم الکتاب یعلمون انه منزل
من ربک و این قرآن شکل بر حرف و صوت هر دو است و همین است در باب سلف و ایام است و در لال و الله بر بنی اراک که برین
و اجماع بسیار اند و این قول که او تعالی تکلم با بن قرآن عربی نکرده بلکه آن کلام جبریل یا غیر او است و آنحضرت صلعم معنی قائم برین
تعبیر فرموده چنانکه این کلاب اشعری و منافقین اینها میگویند قول باطل است بوجه کثیر و چه میگویند که قرآن معنی و استقامت
بناست و حق تورات و انجیل و قرآن یکی است متعدد و بعضی نمی شود پس اگر تعبیر از آن بعد از گفتن قرآن عربی است و اگر تعبیر
کنند تورات است و اگر تعبیر باطنی کنند انجیل است گو یا معنی آیه الکفری و آیه دکن و قل هو الله احد و ثبت الیه الحجة و انزل
و غیر چا و احد است و این سخن فاسد است باطل و شرح بر دو و قولی است که این کلاب آنرا احداث کرده و احدی از سلف اینها

و چنین حاصل که متولدین در عالم اول محض بی شائبه و قول قائل که دست را چنان دیدم پس تمام جمیع اشیاء را با هم
در این عالم و اگر عالم باشد باید که فاعل او موجب بنا بر دو عالم بود و موجب مقتضای او از وی متاخر نشود و او را
هیچ شیئی از حوادث حادث نگردد و این خلاف مشاهد است اگر چه دوی جهان در کم زایل قادر بر کلام قائل بود که هرگز نیل
چون خواهد بود و فاعل هر چه خواهد بود موصوف بصفات کمال نبوت جلال اگر آدم و در عالم احکامی و اتفاقی هست که دلالت میکند بر علم
رب مقتضای هست که دلالت بر قدرت او و احسانی هست که دلیل است بر رحمت دوی و عواقب عمیدان که دلالت بر حکمت
او و حوادث آنکه دلالت میکند بر قدرت رب با آنکه دوی سجا نه متحقق بر کمال ممکن او وجود است که نیست نقص در آن منزه از هر
نقص است که نیست کمالی همان نیست او را که خود در چیزی از امور دوی غرض که رب تعالی موصوف بصفات کمال بر وجه تفصیل منزه
در آن از تشبیه و تمثیل و تفانیست مطلقا پس وصفی سجا نه بدان اعظم با طویل باشد و کمال دوی از لوازم ذات مقدس است
استفاده شش از غیر خود میکنند بلکه خودش شمع بر خلق و انشا است و آنچه در خلق از صفات احیاء و کمال تمام است دوی
بدان کسی است که نیست او را که خود در صفات و اهل اضطراب مرسوم در مسئله کلام آنکه است که جمیع معتزله چون در مسئله حدوث
عالم با فلاسفه مناظره کردند و اعتقاد نمودند که هر چه صفات و افعال متعاقبه بدان قائل اند دوی نیست مگر حوادث بنا بر آنکه هر چه غیر
متناهی است وجود آن ممکن نیست و اقترام کردند که رب در ازل غیر قادر بود بر فعل و کلام بلکه این بروی متن است دوی محصل بود
انسان و گاهی چنین تعبیر کنند که دوی قادر بود در ازل بر فعل و آنچه لازم است با امتناع فعل بروی در ازل و این جمیع التفصیلات
باین مشیت که وصف میکنند او را قدرت در حال امتناع مقدور برای ذات او چه فعل مستلزم نیست که او را اول باشد و ازل اول
نیست جمیع در میان اثبات اولیت و نفی جمیع التخصیص است و برای بسوی فرق در میان آنچه مستلزم اولیت و حدوث است که آن فعل متناهی
و در میان آنچه مستلزم آن نیست و آن نوع فعل و کلام باشد نه اقتضای این اتم است اگر چه هر یک از آنها حادث بود و در مستقبل و در حین و در ماضی
فانی بود و بخلاف خالق که لازم بود او را مخلوق معین و اما که این باطل است و صریح عقل و صریح نقل و اندک انظار عقلا بر این کارش متوقف اند
و منازع نیست در آن مگر شرف و تمجید از متفلسفه مثل ابن سینا و امثال وی که گمان کنند و زعم دارند که ممکن بمفعول فعلی و آنچه
بالغیر می باشد و درین زعم خلاف جمیع عقلا کرده اند با مخالفت سلف خود و اسطوار اتباع او زیرا که اینها بدان قائل نبودند مگر چه
قائل اند بقدم افلاک و اسطوار اول کسی است که از فلاسفه مشائیین قائل بقدم افلاک شده بنا بر اثبات علت فانیست حرکت خلک
تحرک خلک نسبت آن علت و اثبات فاعل مبدع برای آن نکرده و نه اثبات ممکن قدیم واجب بغیر و ایشان اگر چه اهل عقل و انوار
متاخرین خویش اند لیکن مسلم جمهور عقلا اند و آنکه ممکن بالذات نمی باشد مگر محدث است و حق العلم پس محتاج شدند باین قول که کلام
سجا نه مخلوق منفصل از وی است و طائفه موافق ایشان شده بر امتناع وجود ما لامناطیه که لیکن قائل است بقیام امور اختیار و ادعا
و گفته دوی سجا نه در ازل متکلم بود بلکه خود کلام مقدور را و نبود پس بلا حدوث حادث شکل کلام قائل خود شدند و این قول با تشبیه
که اتمیه و غیره است و طائفه گفته چون قرآن کریم غیر مخلوق باشد پس خواهد بود و مگر قدیم العین لازم است و از این جهت که خود نیست

و قدرت باز بعضی انجا میگویند که آن منی واحد قدیم است پس باید که یکی و سائر آیات قرآنی و تورات و انجیل و کلام اهل بیت
 حکیم را بدین منی واحد قرار دادند که متعدد و بعضی میگویند که آن حروف و اصوات مقررند از سبب الحروف و اصوات ایشان پس منی
 جمیع و سبب اول آن در اصل قولشان که در حق حکیم کلامی است که قائم نمی شود و نفس مشیت و قدرت او را موصوفه بودی قائم نیستند
 و وی بسوی بر عرش نیست بعد از آنکه اسما و زمین را آفرید و است در روز قیامت ایشان را نشود و وی را همین برای او سادات
 نموده و حامی را بسفوف و طاعات را پسندیده و می داد و لذا توبه تا بنین فرست میکند و در قوله تعالی و قل اعلم ان قدیری الله
 عليم و در سوره المؤمنین و نحو آن میگویند که او تعالی اعمال را می بیند بلکه لم یزل را می آید و بدین چیزی موجود و متجدد شده بلکه متعلق
 معبود و گردیده و امثال این مقالات که در آن خلاف نفوس کتاب است کرده اند با هم گفت صحیح عقل و محلی ایشان بسوی این
 مقالات موافقت جمیع بر اصل قول آنهاست در آنکه وی سبحانه در ازل قادر بر فعل و کلام نیست و خلاف سلف و امیر که در اندک
 او تعالی لم یزل حکیم است چون بخوابد بعد چهار فرقه گردیدند طلقیه و محدثیه و اتحادیه و اقتضائیه و صابیه و فلاسفان ایشان چه در نزد
 میگویند و تعالی حکیم کلامی نکرده که قائم باشد بذات او و نه بکلامی که حکم باشد بران مشیت و قدرت خود و نه قدریم النوع و نه قدریم العین
 و نه حادث و نه مخلوق بلکه کلام وی همان نزد ایشان همانست که نفوس انبیا فاضل میشود و گویند کلام که موسی را از ساحت خلق می
 و گاهی میگویند که عالم کلیات است نه جزئیات و اشیا را بر وجه کلی میداند و میگویند معذک نفس و فعل خود را میداند و قول ایشان که
 عالم نفس و مفعولات خود است حق است که قال تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر لکن این قول که اعیان معین را نمیداند
 جمل من ناقض است زیرا که نفس مقدره او معین است و افلاک معین اند و هر موجود معین است پس اگر معنیات را نداند هیچ شی را از موجودات
 نشاند زیرا که کلیات کلیات در اعیان است نه در اعیان و هر کلیات نداند وی هیچ شی را از موجودات نداند تعالی الله عما یقول
 الظالمون علی کبیر و محلی ایشان بسوی این احاد و فرار از تجد و احوال با رتبیالی است چنانچه ایشان میگویند که حوادث غیر قائم بقدریم اند
 و اینها را اول نیست و نفی کردند آنرا از خدای تعالی بنا بر اعتقاد آنکه او را صفی نیست بلکه موجود و مطلق است و علم نفس عین عالم و قدرت
 نفس عین قادر است و علم و عالم یک چیز است و گفته اند امریه و داده شی واحد است پس این صفت را عین صفت اختری و صفات را عین
 موصوف قرار دادند و بعضی گفتند بلکه علم کل معلوم است چنانکه طوسی شارح اشارات گفته و بر این سبب اثبات علم خدا را بنفوس مابعد
 عن النفس الحاکم کرده و با آنکه این سبب را بخواهیم جواب است لکن معذنا ناقض نموده بنفی قیام صفات بودی و صفت را عین موصوف
 گردانیده و هر صفت عین صفت دیگر است و لهذا ایشان او غل و اتحاد و احاد و انداز که یک میگویند معانی کلام شی واحد اند و لکن ایشان قول
 خود را لازم آنکه کردند و گفتند چون معانی متعدد و یک شی می تواند شد پس این است که علم قدرت باشد و قدرت اراده بود و خداق ایشان
 مستتر و آخر این الزام را جواب نیست بعد گفتند که چون این صفت عین و دیگر آمد جائز شد که صفت عین موصوف باشد پس این سخن
 و این سبب و قنوی و امثال ایشان از اتحادیه آمدند و گفتند چون این صفت عین اختری و صفت عین موصوف است جائز شد که موجود
 و این صفت عین موصوف باشد و گفتند و هر مخلوق عین وجود و خلق است و وجود واحد است و میان واحد

که کفر الی قومن هذا القرآن و لا الذی بین یدین و قال بعضهم فیہ ان هذا الاوّل الشریعۃ و بعضہا باصلاحہ
 سقر و قال بعضہم هو شریعۃ قال الله و ما علمناہ الشریعۃ ما ینبئ الہ ان ہذا ذکر و قرآن منین فلما اتی بجلالہ
 صہ الشریعۃ اثبتہ و قال المرتبی شریعۃ لہذی کتب فی ان القرآن ہو هذا الکتاب العربی الذی علم اولہ و اخرہ
 فی جملة القرآن اسم لغیرہ و وہما بان جملہ و حمقہ و قال تعالی و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاقابلوہ
 من مثله و قال تعالی لئن اجتمعت الانس الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتوا بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظہیرا
 و لا یجوز ان یخبروا ہم بالاتیان بمثل ما لا یدری ما ہو و لا یعقل معناه قال تعالی کھ یحییٰ جمعی و قال الذی مسلم
 من قرأ القرآن فاعر بہ کل حرف منہ عشر حسنة حدیث صحیح و قال صلوات اللہ علیہ و علیٰ آلہ و سلم ان یاتی اقامہ یقیمون حروفہ بحکم لغیرہم
 الایما و زتر اقیمہم یحلمون اجرہ و لا یتاجلوا نہ و قال ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما اعراب القرآن احب الینا من حفظ بعض حروفہ و لا خلاف بین
 المسلمین فی ان من محمد سورۃ من القرآن آتیہ او حرفا متصفا علیہ کافزونی بذاتہ قاطعہ علی انہ حروف و کلمات اتی حافظہ و علی انہ
 بعد نقل کلام حق در بارہ کلام خدا و رد تاویل صوت و حرف گفتہ و ثابت ذکر الصوت بہذہ الاحادیث الصحیحہ و جب الایمان بہ و قال انصیا
 و علی بذاتہ صوتہ سبحانہ صفتہ من صفات ذاتہ الایشبہ صوت غیرہ اذ لیس لہ حدیثی من صفاتہ فی صفات الخلق من قال و کذا قرأہ نصف یعنی کتابا
 فی کتاب خلق الافعال اتی گویم اینست اعتقاد سلف و ائمہ است در بارہ کلام خدا و کتاب او کہ قرآن کریم است و ہوا حق الذی لا یجد
 عنہ و من خالفہ فقد خالف الدور و سلوکہ و الصواب و التابعین و من یقتدی بہم من السلف الصالحا فی امر الدین و الدنیا الفرج عبد الرحمن گفتہ
 نزد قاضی مناظرہ در مسئلہ قرآن یکدیم امیر حاج عزیز نام شستہ بود گفت ای مولیٰ حکایتی از من بشنو گفتیم بیا گفت میان اشعری
 و ضحلی مناظرہ افتاد اشعری گفت ہر گاہ کہ خدای تعالی ترارہ و بروی خود ہستادہ کردہ گوید کہ کلام مرا حرف و صوت از کجا گفتی آتوت
 چہ خواہی گفت ضحلی گفت گویم ای رب ما انا اسم کلامک حرفا و صوتا اشعری ساکت شد و هیچ جواب نداد و قاضی بہوت نماند و نہایت
 کہ چہ گوید و سخن برین حرف منقطع شد و قاضی ابو المعالی اسعد بن جراح حکایت کردہ کہ نزد ابو الیمان ہم بود ہم امیر بن تیمم آمد و گفت
 خباہ را چون گفتہ شود و دلیل ہر حرف و صوت بودن قرآن کریم چیست ایشان اجماع جواب نداشتند بنا شد بنا گفتند حق تعالی فرمودہ
 کھ یحییٰ یعنی این حروف مقطعات اند و آنحضرت فرمودہ من قرأ القرآن فاعر بہ کل حرف عشر حسنة و فرمود انی لا اقول
 الح حرف و لکن الالف حرف و اللام حرف و المیم حرف و نیز فرمودہ فینا دیم رب ہم بصوت تبعہ گفتند اگر از شما پرسند کہ دلیل بر آنکہ
 قرآن معنی فی النفس است چیست خواہی گفت اخطل گفتہ است **س** ان الکلام لغی الفواد و انما جعل اللسان علی
 الفواد لیلایا پس با خباہ کتاب سنت است و با شما قول اخطل شاعر نصرانی تکلیف ضمیمہ ہذا اتی و با جملہ او کہ کتاب سنت
 و صریح قرآن و حدیث درین باب بسیار است بر عمارس این ہر دو جهت نیرہ نمی نیست و لیکن مفاسد جمل و تعصب تقلید را و جمل
 بسیار باشد شیخ الاسلام حافظ ابن تیمیہ گفتہ قول قائل کہ کلام غیر حکم است و قول غیر قائل اگر مراد بدان آنست کہ بیان مفصل
 از وی است پس خطا و ضلال است و بعینہ قول قائل است کہ القرآن مخلوق چہ ایشان زعم کنند کہ بخدا صفتی از صفات قائم است

نه قرآن و نه بر آن و نه در هم می آید از تنگه علم غیر حاصل است و در حدیث غیر قادر و کلام غیر متحرک و میگویند
 که هر چه غیر خداست مخلوق است و این تعلیم است از ایشان چه نقطه غیر مراد بر آن گاهی چیزی باشد که میبایست بودی دیگر و
 مفارقت او برای وی جایز است و برین تقدیر نتوان گفت که کلام و کلام خدا غیر خداست و نتوان گفت که واحد از غیر و غیر از
 و امثال آن گویای هر دو لفظ غیر چیزی باشد که عین آن دیگر نیست و برین تقدیر صفت غیر موصوف است لکن بر چنین بانی غیر
 ذات خدای موصوف بعضیات است مخلوق نباشد زیرا که صفات باری تعالی عین ذات او نیستند لکن قائلان در ذات وی سبحانه و
 او تعالی ذات مقدسه موصوفه بصفات کمال است و اسم ذات بی صفات نیست بلکه وجود ذات بی صفات متعین است و در
 در مثل این مقام آنست که کلام صفت متکلم است و قول صفت قائل و کلام خدا مابین از وی سبحانه نیست بلکه حیرت علی السلام
 کلام خود شنوانیده و بدان بر رسول خدا صلازم نازل کرده که کما قال تعالی والذین اتیناهم الکتاب یعلون انه من عند ربنا
 بالحق و جائز نیست که کلام خدا را مفارق ذات او تعالی و مستقل بسوی غیر گویند بلکه مطابق قول سلف باید گفت که کلام الهی غیر
 مخلوق منه بآ و الیه می رود و لفظ منه بآ درست بر سبب کلام او را مخلوق در بعض اجسام گفته و دانسته که از آن مخلوق بادی شده است
 پس صفت بیان کردند که متکلم همان حق سبحانه و تعالی است و بآ و قش از وی نیست نماز مخلوقات و معنی الیه یعود آنست که آیتی از آن حق
 صدور و در حق در مصافح باقی خواهد ماند و قرآن شریف کلام خداست و قول قائل که قرآن غیر خداست خطا و تبسیل او مانند
 خطای قائل است گفته کلام غیر متکلم است و همچنین هر که گفته که خدا را مقودی است غیر قرآن که بدان حکم کرده پس خطای ظاهر
 و همچنین قول قائل که این قرآن که مسلمانان بخوانند غیر مقرر و اهل اسلام است خطاست و اگر گوید مراد من بقرآن مصدر مقرر و قراة
 و قرآن است و قراة غیر مقرر است پس لفظ قراة مجمل است گاهی مراد بر آن قرآن باشد و گاهی مصدر و هر که قراة است که فعل فاعل
 غیر مقرر و گفته چنانکه حکم را که فعل درست غیر کلام گفته خود مقرر ساخته و مراد او باین آنست که این عین وی نیست پس آنکس است
 گفته زیرا که کلامی که انسان بر آن حکم است متضمن فعل باشد مثل حرکت متضمن حروف و معانی مقارن فعل و لذا قول اقصی
 و گاهی شمی دیگر از وی میگردد و اندک ایضا فی الاول الايمان قول و عمل منه قوله و مسلم ان الله تجاوز لامتی احدیث بل انفسه لایعلم
 او بعمل منه قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب العمل الصالح یرفعه و منه قوله تعالی و ما تکن فی شان و ما تنسلی
 منه من حقان و لا تنسلی من عمل و امثال آن را از آنچه در آن میان قول و عمل فرق میکنند و اما دخول قول و عمل در مثل قول و عمل
 قلنس و جمعین عما کافی یعلون و این را تفسیر کرده اند بقول لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 قال الايمان بالله مع قول الايمان بضع و سبعون شعبه اعلا با قول لا اله الا الله و ادنا با امله الاذی عن طریق و فظا و این
 بسیارند و تائید کرده اند که یکدیگر میگویند خورده که هیچ کار کنند باز سخن گفت مثل قراة و حیوان آیات شایسته بر د و قولی
 نه بسیارند و غیره و با علی بن ابی طالب آنکه در آن اجمال و شبهه بود و در توضیح معانی آنجا و در آن منزل و در نظر
 واقع است و این کتاب عزیز و بزرگ و طاهر و ناطق اندر آن کلام خدا صفت خداست که بذات مقدس و قائلان در این

که کلامی از ایشان است و استیلا و تفرات او را بر جمل خود و مستطاب کلام نفسی است یا عقلی و طبعی یا نفسی یا جمل
 و طاعت و کلام است و تشام و ای آن تا قرآن کریم و حدیث رسول رحیم صلوات الله علیه و آله و سلم است و این اوزر جبر شدید و تقدیر
 کرده اند از خوض در فزون و تنگی و احتیاج با دل و عقلیه فلسفین و گفته اند که تنها آیات بیانات کتاب است و تنگی و تنگت طهر و دریا
 توحید باری و صفات وی همانند و ثبات و اجماعی آنها بحسب تلو این مخصوص بر وزن تاویل و تعطیل و تحریف و تکلیف و تنگی و تنگت و تنگت
 و تنگت باقی سجان در چیزی از چیز کافی و دوانی است و شکوک و شبهات مشکله و فرق ضالا و فرق متفلسفه و موافق ایشان از صوفیه
 جمله و طهرین صوفی شعار و اهل اتحاد و اتحاد همه از ابطال باطلات و طلمات بعضی فوق بعضی است معنای استیلا غایب و لا یغنی
 و و تحت المصلح مایه و دیواره سوال نمود و نعم عرش کروی است یا نه اگر کروی است و او تعالی محیط بوی یائز از وی است پس
 قائمه در توحید بسوی خدا در صحن دعا و عبادت با قصد طرد و غیر آن چیست حال آنکه درین صحن هیچ فرق در میان قصد حجت
 علوی و غیر آن از جهات محیط داعی وقت و دعائیت و حمد و تلو و خود قصد طلب علوی یا تم و اتفات قاطر بسوی صحن و بسیار تنگی
 پس جواب بسیط شافی منزل شبه و محقق حق درین باب چیست جواب پاسخ این سوال در سه مقام است یکی آنکه قائل است بر
 که گوید بدلیل مقصد علیه ثابت شده که عرش خلکی از افلاک مستدیر و کر و تیشکل است نه بدلیل شرعی و نه بدلیل عقلی بلکه فطرت عرش افلاک
 از متاخرین ناظرین در علم نیست و غیره از اجزای فلسفیه ذکر کرده اند و گمان نمود که فلک هائیه هستند و سپهر زمزم که اطلس باشد محیط افلاک
 و مستدیر است و استار است و آنها حرکت شرقیه خود است اگر چه برای هر فلک حرکتی خاصه غیر آن حرکت عامه بوده است و بعد از آنجا
 انبیا و طهرین السلام ذکر عرش در کرسی و سموات سبع خنجره بطریق نقل گفتند که عرش فلک تاسع است بنا بر اعتقاد خود و آنکه در تاسع
 چیزی نیست مطلقا یا آنکه مخلوقی نیست پسر بعضی گمان کردند که هر کس جمیع افلاک بین تاسع است و آنرا سجد و احداث قرار داده
 از هم نمودند که حق تعالی حادث میکند در آن هر چه در زمین تقدیر میفرماید یا احداثش در نفس میکند و این نفس متعلق با و همانند
 کرد و نیا احداث آن در عقل میکند و عمر کرد و نه صد و این فلک از آن عقل است و گاهی آنرا روح نامند و بعضی این نفس را روح مسموم
 و آنند چنانکه عقل اعظم گویند و گاهی روح را عقل فعال ماسخر خوانند و گاهی این را نسبت بجن سجان همچو دماغ نسبت بآسان و تقریر
 و گویند در وی تقدیر چیزی میکند که فاعل او قبل از کون است و جز آن مقالات فاسده که شیخ الاسلام ابن تیمیه هر بیان آن
 فرموده و بعضی از ایشان دعوی این علم بطریق کشف و شاهده می نمایند حال آنکه درین دعوی کاذبانه و جزین نیست که این را
 بطریق تقلید از فلاسفه فر گرفته اند از متفلسفین ایشان برین طریق فاسده چنانکه اصحاب سائل اخوان الصفا و مثال ایشان که گفته
 و بسیار است که در نفس انگیس آنچه بطریق تقلید از غیر خود گرفته است متشکل میشود و وی باز کشف گمان می کند چنانکه در خیال
 نظری تمکین مقتصد و متشکل میشود و آنرا در تمام خود دیده گمان می برد که کشف است حال آنکه تخیل چیزی است که مقتصدان
 بوده است همچنین بسیاری از باب اعتقادات فاسده در خواب نمودی میزند و نفس شان از آن رویا محصل گردیده متشکل
 با اعتقادات استیلائی شود و اگر کشف می پندارند و کلام در خیال و عمل است مقتصد و آنکه بر دعوی ایشان که عرش فلک تاسع است

دلیل از عقل و نقل تا هم نسبت است یعنی این نیست که این طبیعت مسجع اند و اگر نزد ایشان دلیل و دلیل بر آنکه فلک بود و غیره
 بلکه حائز است که شش روز در یک هفته و لیکن دلیل ایشان برین قول حرکات مختلفه افلاک و کسوفات و کواکب با آنکه جائز است که چنان
 ایشان بگویند چنان باشد چه بر هر چه ایشان از دلیل نیست ثبوت و اتفاقا معلوم ایشان نیست مثلا ایشان دانستند که یک کب
 زیر این کوب است چه عقلی که این است یعنی کس نیست پس استدلال کردند بر این علم بر آنکه آن کوب از فلک فوق است چنانکه استدلال
 میکنند حرکات مختلفه با اختلاف افلاک تا آنکه یک فلک چند فلک نشان میدهد مانند فلک تدویر و غیره و آنچه فوق این عالم است و
 دلیل بر ثبوت آن نداند پس نفی و اثباتش بطریق ایشان معلوم ایشان نمی شود و همچنین قول قائل که حرکت تاسع مبدء حوادث
 باشد خطا و ضلال است بر اصول اینها زیرا که میگویند فلک تاسع حرکتی خاصه و ثوابت است و این حرکت را دو قطب و غیره
 تاسع و کذا سابع و سادس و او چون هر فلک را حرکت خاصه باشد و حرکات مختلفه سبب شکل عاده مختلفه بلکه اند و این شکل
 سبب حوادث سفلی است حرکت تاسع جز سبب باشد مثل حرکت غیر خود و شکل عاده حادثه فلک مثل محازت کوب در یک رجه
 و مقابله او با وی و قوی که میان هر دو نصف فلک باشد که میگذرند و در جهت و تکیه تا در میان هر دو نصف فلک باشد که
 یکصد رجه است و در جهت و تسبیح او چون میان هر دو رجه فلک باشد که نود و رجه است و تاسع پس او چون میان هر دو رجه فلک باشد
 که شصت رجه است جزین نیست که هر دو نصف اینها حرکات مختلفه است و نیست هر حرکت از حرکت دیگر چه حرکت خاصه تا شصت رجه است
 تاسع نیست اگر چه تاسع است در حرکت کلیه مثل انسان تحرک در غایت خلافت حرکت سفینه و همچنین حرکت خاصه سابع ناز تاسع است
 و نه از تاسع و همچنین حال سایر افلاک است که حرکت خاصه هر واحد از حرکت افلاک را فوق خودش نیست پس هر حرکت تاسع چه تمام
 مبدء حوادث می تواند شد چنانکه زعم ظالمین است که عرش کثیف است و فلک تاسع نزد ایشان بسید طاق باشد و اجزا است و دوروی
 اختلاف نیست پس چگونه سبب بود مختلفه می تواند شد نه باعتبار قوا بل و نه با سباب اخری و لیکن این قوم گمراه صدها شصت رجه
 مقرر میکنند و پای هر رجه اثری مخالف درجه دیگر نشان میدهد به سبب قوا بل بکینا بر آنکه یکی را از اجزا او سخن و دیگر را سبب و سبب
 سبب و چهارم را شقی میگویند و اینها خود ایشان و هر عاقل ضلال و باطل میداند و چون نزد ایشان که نام نافی وجودش آخر
 فوق افلاک است و وجود نیست جزم با اخبار رسول بعرض بر فلک نهم بر جبال غیب قولاً بلا علم فرو آوردند و این همه بر تقدیر ثبوت
 افلاک تسع بر قول مشهور نزد اهل بیست است و نه در بعضی نزاع و مضطرب بوده است و این نه موضع بسط است زیرا که سخن در اینجا
 بر حسب جواب می رود و تقریر افلاک در شکل خود و احاطه بعضی بعضی از یک بعضی اند و نسبت سابع بسوی سادس و خامس که است
 و همچنین نسبت فلک تاسع بسوی تاسع مثل نسبت تاسع بسوی سابع است و اما عرض پس اخبار دلالت دارد بر عظمت و باوقار
 از مخلوقات و بر آنکه نسبت بسوی بعضی افلاک مثل نسبت بعضی وی بسوی بعضی نیست قال الله تعالی الذین یحلقون العرش
 و من سواه یسبحون بحمد ربهم و فی متون به و لیستغفرن الذین امنوا ربنا و سمعت کل شیء ذریعته و علمه و خلقه
 الذین یقربون و اتبعوا سبیلک و قهر عذابک بحمد ربنا و قال تعالی و یحلق عرش ربک فوقهم و ینزل فیها من یشاء من ربه

و نه بخوان و صفت میکنند و محطت خود و صغر مخلوقات نسبت خود بر وی آن بیان کرده اند و تغییر آن را میفرمودند و خود را بر همه و هر که
 و این است بر آنکه اگر خواهد آید از اربعین کند و سطوی فرمایند چنانکه روز قیامت کند و اگر خواهد این کار کند و معذات الله و اربعین و مدح
 اوست مثل کرد و این را حاطه غیر محسوس است و بهر حال وی مباین اوست نه عاقلی و نه مثل الاصلی و معلوم است که اگر نزدیکی از اربابان
 خردی باشد وی را خواهد آید از اربعین کند و قبضه او محیط آن و آن باشد و اگر خواهد اربعین کند بلکه آنرا نیز خود و بنده را بر عین
 آن دانسته و بر این است که عرش محیط مخلوقات مثل حاطه کرده باشد و گویند یا فوق مخلوقات غیر محیط بدان خوانند مثل روی زمین
 که ما بر اینیم نسبت عرش و وی مثل قبه نسبت ماتحت او و جز آن عرض کند که بر تقدیر عرش فوق مخلوقات است و خلق سبحانه و تعالی و
 عرش و عباد در توجع خود الی الله قصد علی میکنند نه قصد وقت و تمام این مرام بیان مقام ثالث باشد و این نیست که عرش کردی است
 همچو افلاک و محیط بانهاست یا فوق افلاک است و کردی نیست بر تقدیر اول یا اتفاق اهل علم معلوم است که این افلاک مستدیر کردی است
 و جهت علی جهت محیط اوست و آن محد و دست و جهت سفلی مرکز است و افلاک را همین جهتین معلوم و فعلی اند فقط و جهات سه بر
 حیوان باشند زیرا که وی شش جانب دارد هر طرف که رود کند آن جهت نام است و هر طرف که نشست و همان جهت خلف است و جانب
 همین را جهت یمن و جانب یسار و جهت یسار است و یک جهت جانب سر او و دیگر جانب پای اوست و این جهات سه را فی نفسها اگر
 صفت لازم نیست بلکه نسبت و اضافت است پس یمن یکی یسار دیگر است و امام یکی خلف دیگر و فوق یکی تحت آخر و کند این
 جهت علو و سفلی افلاک که آن علو محیط و سفلی مرکز باشد متغیر نمی شود با آنکه وی زمین که حق تعالی آنرا برای انام وضع کرده و بحال زمین
 آن نموده همین ارض است که همان مردم و بهائم و شجر و نبات و کوه و بحر و بر و انهار جاری بوده اند و هر محیط ناحیه ارض است و انجاسی
 از مردم نیست و فکر تقدیر کنند که انجاسی است پس بر نظر ارض خواهد بود و هر که در جهت است زیر جهت انگس نیست چنانکه افلاک محیط
 مرکز اند و یکی از دو جانب فلک را دیگر نیست و قطب شمالی زیر جنوبی است و نه بالعکس اگر چه این شمالی فوق ارض ظاهر برای ما است
 و از قله او محسب بعد مردم از خط استواست پس هر چه بعد از خط استوا است در جهت است مثلاً ارتفاع قطب نزد او بی درجه باشد و
 همین را عرض طر فاعلمند و چنانکه جو ارض که محیط ارض اند و جانب فلک مستدیر بعضی می فوق بعضی نیست و نه تحت او و همچنین حال
 کسی است که بر زمین است از حیوان و نبات پس نتوان گفت که وی تحت است بلکه این خیلی حیث نیست که و تخیل انسان می آید و آن
 تحت اضافی است چنانکه اگر موردی بر سقف رود و سقف فوق او باشد اگر چه بر و پای او و جاذبی سقف است همچنین منکوس الخلقه
 زیر آسمان است اگر چه بر و پای وی سوی سما است همچنین هر گاه انسان در یکی از دو جانب زمین یا فلک می باشد تو هم میکند که
 جانب دیگر زیرا اوست و این امر نیست که دو کس هم از قاعین است از افلاک در این خلاف ندارند و چنانکه این قول اهل بیست
 و حساب است همچنان علمای مسلمین هم بر آن اند که ذکره ابو الحسن بن النساوی و ابو محمد بن خزمه و ابو القریح بن الجوزی و غیره بر آن اتفاق
 بین علماء المسلمین و قد قال الله تعالى هو الله الذي خلق الليل والنهار والشمس والقمر كل في خالق يسبحون وقال بن عباس
 فلكه مثل فلكه المخرجل و فلكه در تحت مستدیر را گویند و قال فلكه در باریت او است و فلكه در هر کس مستدیر بود و فلكه است و فلكه در وی

[illegible]

از انجا بسوی ناحیه اولی صعود میکنند مگر بر فراغ که فرض افق خود را در بیوطه بسوی مرکز یا باشد و اگر تقدیر کنند که دفع اقوی است پس صاعد باشند بدان بسوی فلک ارض از آن ناحیه و از انجا صعد کنند بای بسوی خدا عز و جده و تسبیح او و بسوی طاعت با اعتبار چیزی است که در اذیان مخاطبین است که آنچه عادی ارباب ایشان باشد از ناابط دانند و بواسطه ادلا و ثنائی محال نگردد اولاً حقیقی بسوی مرکز باشد و لذا بدان برج جبل و دو گوشتن کل جزا و شرط هر دو مقدار نه تحقق زیرا که لو بسط گفته ای لو فرض این هنگام بیوطه بود یکم از ادلا و بیوطه اقل قدران السموات تحت الارض و این تقدیر منتفی است و لکن فائده آن بیان احاطه و علم از هر جانب است و این مفروض بر حق ممتنع است بدان قاعده تقسیم بین علی و بیوطه چنانچه بر خدا متصور نیست و لکن خدا قادر است بر آنکه از انجا تا آخر حق کند علی و لکن در حق او ادلا نباشد پس بیوطه هم بروی نبود چنانکه اگر بررسی از قطب بسوی قطب یا از مشرق شمس بسوی مغرب تحقیق نمایند و تقدیر کنند که جبل در وسط ارض گذشته پس او تعالی قادر است برین همه و نیست فرق برین تقدیر نسبت بوی تعالی در آنکه این حقیق از جانب یمن یا بسوی بسیار باشد یا از جهت پیش یا بسوی پس یا از جهت راس یا بسوی جهت پاچون جبل زمین گذشته باشد پس هر تقدیر جبل از جانب محیط یا بنا بر دیگر حقیق کرده با حقیق مرکز و بر تقدیر احاطه قبضه و سموات و ارض من حیث که حقیق عالم بدان فرض کرده اند بوی جان رسیده و هیچ شیئی از آن نسبت وی سمان موسوم باد لا نیست و نه بیوطه و اما نسبت پایش هر چه زیاده از جبل مست تحت ماست و آنچه فوق رؤس ماست فوق ماست و آنچه ادلا و از ناحیه رؤس یا بسوی ناحیه ارجل ماست آن را با بط خیال میکنند و هرگاه تقدیر کنند که یکی از ما ادلا و جبل کرده آن جبل با بط انجا باشد لیکن این تقدیر ممتنع است در حق ما و مقصود بدان بیان احاطه خالق سبحانه و تعالی است چنانکه بیان فرموده که دی قبض ارض و طی سموات کند و خوان از آنچه در آن میان وی سمانه بخوقات است و مانند آثر حدیث این آیه بخواند هو الاول والاخر والظاهر الباطن وهو بكل شیء علیم و این همه بر تقدیر صحت حدیث است ترمذی بعد روایت مذکور گفته و فسر بعض اهل الحدیث بانه بسط علی علم الله و بعض حملوبه و اتحادیه گمان دارند که درین حدیث دلالت بر قول باطل ایشان است و هوانه حال بذاته فی کل مکان وان وجوده وجود الا گفته و ذلک و تحقیق آنست که حدیث اولالت بر هیچ شیئی ازین احوال ظاهریست اگر ثابت شود زیرا که قول اولو ادلی بحیل بسط دلیل بر آنکه انجانه ملی است و نه جبل و نه دلو و نه جزآن و همچنین تاویل آن بعلم ظاهر الفسا و از جنس تاویلات جمعیست بلکه حدیث بر تقدیر ثبوت دال بر احاطه است معلوم است که او تعالی قادر است بر آن و این احاطه و ز قیامت شدنی است و در اثبات این احاطه چیز خلاف عقل و شرع نیست آری کلام مدبر همان است که معلوم ماست و هر چه را نمیدانیم از آن مساکی می کنیم چه بر مقدور و غیرش نزد بعض مردم مشکوک باشد حتی آن همین است که در آن شک کنند تا آنکه حق ثابت در آن باب نمایان شود و نه سکوت از مجهول باید کرد و از همین جنس است قصد وی بسوی این ناحیه و اگر فرض کنند که ما این قصد کردیم برین تقدیر لکن قصد آن ناحیه در حق ممتنع باشد زیرا که قصد نامجاز موجب طلب مقصود و محسب امکان است و مانند آن نیست مجرده از فعلی که لازم آمده اند که آیا بران معاقبت است یا نه و آنرا ده جائز به موجب فعل مرید است برای مراد بقدر نقد و بران و هر که مقصد و خود بجای نیاورد

و اراده انوار نیست بلکه نعمت و برکت کند و بشی بدو نقل آن قبی خیرتی نوشته نمی شود بلکه اگر از برای خدا ترک کند
 برای دینی که حسنه نوشته شود و لذت و مسکن هم بر نعمت علیه السلام و همچنین عزیز فرق کرده اند اما محکم گفته هم دو جهت یکی
 خطره دیگر هم اصرار بر نعمت علیه السلام هم خود برای خدا ترک کرد و بر این مشاب شد و زن عزیز هم اصرار کرد و چند آنکه تحصیل مراد
 قدرت یافت بی آنکه او را اگر چه مطلوب می حاصل نشد و آنکه میگویند معاقب بر اراده می شود و جهت ایشان قوله صلوات الله علیه است و انفعی لک
 بسببنا فانما القاتل المقتول فی النار قالوا یا رسول الله ذلنا قال فبالا لقتول قال انه اراد قتل صاحبہ و فی روایة ان کان حریصاً
 علی قتل صاحبہ و این اراده او اراده عاجزه است پس اگر مقتدر علیه را بکشد و مطلوب اندر یابد بمنزله زن عزیز باشد و کند و فعل
 عبادت و ضرورت و دعا و خدا و تمام قصد ایشان جز توجیه مستقیم بسوی او منتهی است پس توجیه میکنند بسوی علوه سائر جهات زیرا که
 صراط مستقیم قریب بهین است و ما سوا ی او غر و بعد و طول پس با قصد تمام که حال داعی عابد و سال مضطرب است توجیه بسوی او و تقاضا
 منتهی باشد مگر بسوی علوه و چنانکه اولاً جلیل با بطوری منتهی است همچنان توجیه داعی بسوی جهت دیگر منتهی باشد و آن از جهت
 شرح پس پشت رسل علیهم السلام برای تحمیل و تقریر فطرت بوده است نه برای تبدیل و تغییر آن قال صلوات الله علیه کل مولود یولد علی الفطرة
 فابواه یهودانه و نمسیانه و منجیانه کما تنبع البهیة بهیة عمار یحسون فیما من بعد و اتفق علیه و قال تعالی و اقروا بصلواتنا
 حنیفاً فطره الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل خلق الله ذلک الدین القدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس پشت
 در عبادت و دعا و احوال فطرت آمده بخلاف آنچه بران اهل نکال از مشرکین صاحبین متفلسفه و غیر هم هستند چه ایشان تغییر فطرت
 کرده اند و علم و اراده و غلاف عقل و نقل نموده و در حدیث صحیحین بغیر یک وجه ثابت شده که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه اذا قالم حکم
 الی الصلوة فلا یجعلن قبل و هفتان اند قبل وجه و لایعینین کان عن یمنیه لک و لکن عن یساره او تحت بجله و فی روایة از انان
 یجعلن فی ثوبه و در حدیث ابی زرین است که فرمود صلوات الله علیه من احدث الا و یخلو به ربه فقال ابو زرین کیف یستغنی یا رسول الله هو احد
 و نحن جمیع فقال سأتیک مثل ذلک فی آلاء السدرة القمرا یة من آیات الله حکم یراد غلبه بقائه کبر و معلوم است که هر که توجیه میکند
 بسوی قوه و خطاب نماید و او توجیه میکند بسوی وی مگر بروی خود و قوفی است و در فطرت خطاب و با استیاد با مع قصد تمام
 منتهی است اگر چه عقلاً ممکن باشد و این کار کسی است که مقصودش مخاطبه وی نیست چنانکه کسی متوجه خطاب شخصی شود و روی خود
 از وی برگرداند و غیر او را مخاطب سازد تا آن شخص این خطاب بشنود و باز و ال با مع متوجه بسوی او گردد و همچنین تیره و چون نماز
 استاده شود مستقبل رب است و رب فوق او است دعا میکند و بروی او نه از طرف یمن و شمال و میخیزد و او را از علوه انداخته و نقل
 چنانکه در خطاب قر تقدیر کرده می شود و در صحیحین آمده که کسر بود و یستباین اقوام عن رفع البصار هم فی الصلوة و الا
 یرج البصر البصار هم و علما و متفق اند بر آنکه رفع مصلی بصر خود را بسوی سامنی حنه است و در روایت محمد بن سیرین
 نیز آمده که آنحضرت صلوات الله علیه بصر خود را بسوی سامیه و لکن این آیه فرموده الله الذین هم فی صلوة قسرها شامی پس بصر او
 از موضع سجود تجاوز نمیکرد و خدا عبادت به الشریعة تمکین اللفظة زیرا که فطره داعی سائل با مودع شوی که عبارت از اول سکون باشد

بسوی ناحیه و محمول مناسب طالع نیست بلکه مناسب طالع اطلاق و نقل به برست و این معنی از رفع بصیرت نازند بر سر
 رو بگریست که ثابت بودن او و جاذبه بر عرش میکند چنانکه بعضی جهال جمیع گمان کنند چه نزد ایشان عرش و قعر هر دو یکی
 نیست و همه برابرست و اگر چنین می بود نمی از رفع بصیرت و آن جهت نیکو بلکه امر بر آن بسوی جهت دیگر میفرمودند زیرا که
 نزد جمیع این جهت و آن جهت هر دو برابر بودند و نیز اگر چنین می بود نمی از رفع بصیرت شامل جمیع احوال عبد می شد و قد قال تعالی
 قد فری تقلب و جهات فی السماء پس نمی عبد از رفع بصیرت طاعت است بلکه در وقتی است که در آن با موعظه مشغول است
 خضر بجز از تمام مشغول باشد که قال تعالی خاشعۃ ابصارهم یخربون من الاجداث و قال تعالی و تراهم یحیرضون
 علیها خاشعون من اللذی ینظر من طرفی و نیز اگر نمی از رفع بصیرت بسوی آسمان باشد و در آسمان بود پس باید
 رفع بصیرت آسمان و در آن بسوی جمیع جهات هیچ فرق نیست و اگر مقصود آنست که نمی عباد از اعتقاد بودن خدا و آسمان بکنند
 و از قصد توجه قلوب بسوی علوی فرماید پس لابد این را بیان میکرد چنانکه سائر احکام را بیان فرمود و کیفیت که در کتاب است
 رسول الله و قول سلف حریفی و احدی نیست که در آن نمی بودن خدا فوق عرش یا فوق سما باشد یا آنکه وی نه داخل عالم است
 و نه خارج آن یا میان عالم نیست یا بنده نزد عاقله ملوک کند بلکه قصد سائر جهات بکنند بلکه میگویند از نمی و آن را
 حق گمان میکنند یا ایشان حریفی از کتاب نیست و قول احدی از سلف است و اینه ایشان نیست بلکه قرآن و حدیث و اقوال
 سلف و اینه مملو از بر تقیض قول ایشان و ایشان میگویند که ظاهر این نصوص کفرست پس تاویل میکنند آنرا یا تفویض میکنند
 پس قول ایشان در کتاب سنت و اقوال سلف و اینه درین باب جز آنچه ظاهرش کفرست هیچ نیست و در آن از ایمان چیزی ندویم
 سلف ایشان آنست که حق واجب مومن اعتقاد چیزی است که نزد ایشان رسول و نبی و احدی از ورشائیا و مرسلین
 علی نبینا و علیهم الصلوۃ و السلام بدان مطلق نشده و هر چه انبیا و ورثه ایشان بدان مطلق شده اند نزد ایشان حق نیست بلکه
 مخالف حق است و ظاهر بلکه خداق ایشان میدانند که آن مخالف حق است در ظاهر و باطن لکن بعضی از ایشان گمان میکنند
 انبیا را خطاب مردم ممکن نشده مگر خلاف حق باطن پس تبیس کردند بر مردم و دروغ گفتند بصحمت عامه و جوابش متبرک
 که چرا برای خواص مطلق باطن نشدند اگر مردم ایشان حق بوده است حال آنکه معلوم است که خواص سبیل بر اثبات ندویم
 از ایشان مطلق یعنی نشده مگر آنکه بر کدام یک از ایشان دروغ میزنند چنانکه میگویند که عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 میگوید ندوم میان هر دو همچو زنجی می بودم و این روایت با اتفاق اهل علم محقق است همچنین آنچه از علی و اهل بیت و صحابه
 نقل کرده اند که نزد ایشان علم باطن مخالف ظاهر موجود و نزد جمهور بود حال آنکه در صحیح و غیره از علی رضی الله عنه آمده که نزد
 وی کدام سکر نزد مردم نیست و کدام کتاب مکتوب نبود و اگر آنچه حقیقه داشت و در آن دیات و نکاح و غیره و عدم قتل مسلم و غیره
 بود و معلوم است که هر که را او تعالی بادی مبلغ لسان عربی مبین گردانیده چون وی تکلم میکند گاهی گویا به خط و کتابت
 حقیقی است پس نمی لابد بصیرت ضلال و تدبیر قرب از بدی و بیان باشد حاصل آنکه هر آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین باب

آن آمده همه حق درست است بعضی وی مصدق بعضی موافق فطرت است و عقلی مرتبه و مقصود صحیح فاعل عقل صحیح و مقصد
صحیح و فطرت مستقیم و نقل صحیح ثابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گمان تعارض او کسی نمی شود که مصدق نقلی باطل است از او
غیر مدلول علیه وی نمیدهد یا چیزی را از عقلیات گمان نموده و آن از جملیات است یا از مشوفات دانسته و آن در حقیقت
از کسوفات است و این نزد تعارض منقول صحیح باشد و نه معارضه عقل صحیح و کشف صحیح با منقول از آنحضرت صلی الله علیه و آله بلکه
کذب باشد بر وی یا آن لفظ را دال بر چیزی نمیدهد و بر این اهل نیست چنانکه در قول وی صلی الله علیه و آله ذکر کرده اند انما هو الاصل و همین اصل
فی الارض فمن صانع و قبله مکانا صانع الله و قبله معینه گمان کردند که این حدیث و امثال آن محتاج تا دلیل است و این غلط است
پس اگر این لفظ ثابت شود صحیح باشد و آنکه حجاز صفات الهی نیست زیرا که آنرا زمین خدا را رض گفته پس تقدیم بر ارض است
بر آنکه دلالت این لفظ علی الاطلاق نیست پس مراد همین یحقیقی نباشد همچنین صحیح است در آنکه مصلح و مقبول و مصلح و مقبول بین
خدا نیست زیرا که تشبیه عین تشبیه نباشد لفظا کما ماصحیح است و تشبیه و چون لفظ صریح باشد در آنکه خبر بمنزله همین است نفس
همین معتقد ظاهر و باطل حقیقت همین است قائل کذب همین باشد و این همه بر تقدیری است که عرش کردی شکل باشد خواه فلک
تاسع بود یا نه و ظاهر شد که سطح اوست و مخلوقات است و دوی عالی است بر آن از جمیع جوانب و جا نیست که چیزی از آنچه در ما
و ارض است فوق او بود و قاصد بسوی عرش برین تقدیر قاصد علو باشد چه در فطرت و شریعت قصد جهت اخیری از جهات است
با تمام قصد را و نبود بلکه قاصد استقبال او بر وی خود خواهد کرد با آنکه اعلی از وی است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله تفر فرموده و الله
المثل الاعلی و بیان کرده که چون مثل انغنی در قمر و او بود که آیتی از آیات خداست پس در خالق که اعلی و اعظم است چه قسم
مشکل باشد و چون فرض کنند که عرش کردی شکل نیست بلکه فوق عالم است از جهتی که آن و جوارض است و چنانکه وجارض
که موضوع برای نام است فوق نصف ارض کردی است یا جز آن از مقدار بقدره همچنان عرش فوق ماسوی خود است و نیست
کردی شکل و بر هر تقدیر توجیه بسوی خدا از همین جهت علوم میرسد نه از جهات دیگر با آنکه او تعالی فوق عرش سبحان از خلق است
خواه احاطه وی بمخلوقات مثل احاطه عرش بدان فرض کنند زیرا که در قبضه او باشد یا فوق او را بدون قبضه و احاطه بمخلوقات
فرض نمایند غرض آنکه بر تقدیر فوق عالم و مبائن مخلوقات است و برین تقدیرات هیچ شکی از محذورات و مناقض لازم نمی آید بلکه این
تقریر مغزبل شبهه است و تشبیه در دو مقام فاسدی شود یکی آنکه عرش را کردی گمان کنند و گویند خدا بر عرش است پس می نیز کردی
باشد و چون کردی است توجیه بسوی کردی مثل فلک تاسع از جمیع جهات صحیح شود و این اعتقاد خطا و ضلال است چه با او سبحان
و تعالی خواه فوق عرش باشد یا عرش کردی بود و فلک تاسع باشد یا غیر او این گمان نتوان کرد که دوی قضا با فلک است در فلک
آنها چنانکه ظن نتوان کرد که تشابه آنها در اقدار و صفات است سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علی اکبیر بلکه
ظاهر شد که دوی سبحانه اعظم و اجل و اکبر از آنست که مخلوقات نزد وی بمنزل داخل فلک در فلک باشد بلکه از دانه شود و فلفل
و نخوت آن در دست یکی از ما هم صغیر است و چون این محص و فلفل بلکه در اهرم و دیار و کره که اطفال بدان بازی کنند و نخوت آن

حدود انسان یا تحت او و در آن با هم هیچ مایل تصور نکنند که انسان درین علوم و ادوات مثل یک است یا بی جان
 که اکثر از فنون است چه در این توکل از کسانی بیاید که قدر و راس قدس نگردد و او را هیچ وجهی اقتضا ندارد
 الملیکة و المملوکات مطوعات بجهت سبک انداختن و قضاوت کردن و تقنین این احکام و دیگر که بهر توکل باشند
 بیوسی و از اجزای است و او و خطاست با اتفاق اهل عقل و عمل و حکمت و اتفاق کسانی که می دانند که قدر و راس بی جان
 مقصود و محاسبه مکان است و از حیاد است و بشی که این هر دو مقدمه عقل و شعاع خطاست و جایز نیست توجه طلبی که
 او مگر از جهت ملو نه غیر از اجزای است بهر تقدیر که آن را فرض کنند از تقدیرات خواهد عرش ملک تابع باشد یا غیر او بود و خواه
 خالق بجهت تعالی محیط مخلوقات محیط فلک کردی شکل باشد یا فوق آن بود و بدون آنکه کردی باشد و بر است که خالق
 محیط مخلوقات باشد چنانکه نزد قبضه محیطی خواهد بود و یا فوق آن باشد از جهت ملوک که جانب رؤس است نه جهت دیگر
 هر چند که بهر تقدیر که فرض کنند هر واحد دو مقدمه مذکور سوال یا اطل است و دعای او بجهت بقدر علوی باشد و غیر
 چنانکه مذکور شد و از اینجا جواب سوال بوجود متعدد ظاهر شد و این تقریر مستفاد از جواب شیخ الاسلام ابن تیمیة است
 سوال صدمه دایمی یا موقت که پیش ازین بهت سلسله متعلق بحروف مجسم نوشته بود دوم احدی جلالت
 الی اللان نداده پس هر که مدعی تقدیم در علم و فهم باشد باید که ازین سائل مستبعد جواب گوید سلسله اول آنکه این اسامی
 با تاننا الی آخر یا موسای او چیست اینها اجناس اند یا اسما و اعلام اگر اسم علم اند منقول از حروف اند یا از افعال یا
 اعیان یا مصاد یا صفات و اگر منقول اند از اعلام اعیان اند یا از معانی دوم واقع این حروف چیست و در کدام
 زمان وضع شدند و مستندش عقل است یا نقل توهم آنکه تخصیص لغت عربی اند یا عام در جمیع لغات چهارم الف هنزه
 مترادف اند یا مفترق و بر تقدیر ثانی فرق میان هر دو چیست و کدام یک ازین هر دو اصل است پنجم وجه اطلاق
 لغت و عدد و غیره هم از متکلمین بر ابجد معروف هنزه چیست و این امر اتفاقی است یا بنا بر کدام حکمت ششم حکمت
 ابجد هوزالی آخر احاطه اند یا مستعمل و مقصود با اینها چیست و اصلش کدام و کیفیت نقلش بیوسی معنی مراد و ضبط الفاش
 چگونه است هفتم حکم اینها در ابتدا و وقف برینها و منع و صرف و تذکیر و تانیث و اعراب و بنا و لفظ و رسم و تسمیه چیست
 و این بهت سوال اند که هر که جواب از آن گوید وی از رجال است و زنه او را هیچ مرتبت بر اطفال حاصل نیست انتهی ترجمه
 کلام الدایمی جواب اسمیات این اسما و همین حروف اند که در کلام متکلمین و رسم مترسین یافته میشوند و این امری است
 ظاهر و صریح غیر مخفی محتاج بیوسی سوال چه از وضعی مجمل است که صغار طلبه آنرا می شناسند تا بیکبار چه رسد حاصل کسی
 هر واحد ازین اسما و نوعی از مدلول را دست اعم از آنکه یافته شود و کند او دلالت وی بر طریق بر است
 برین فرد و بر این فرد اطلاق کرده می شود و نیست شولی مثل دلالت مدخل بر ذکر آنرا می دانند که مدخل شولی است و از اینجا
 اعتبارش اول از قول سائل که اسما و اجناس اند یا اسما و اعلام شناخته باشند و آنرا هیچ انوار اجناس و از اینجا است که

و انچه بر می باشد و احتیاج نشود تا آنی و گردانیدن آن از کلام بجانس هم نتواند شد و قصور از این دلالت بر نفع و ضرر
 و بر دست اگر چه حق باشد و اول سخن در اینجا جواب قول او که اینها مخصوص به این جنبه است و ششانه و ششانه و ششانه
 در حق نیست بقول این است که جواب از سوال دوم آنکه واضح این مدعوت بطن و واضح این است که چنانکه کلام
 کتب اصول درین باب حکم کرده اند و آنچه سخن از سوال در این اشکال است و سیوطی درین بر سر علی لائق در تفسیر کلام
 بر تقدیر است که مراد سائل از واضح این مدعوت سمیات لغت با تاملی آخر است و اگر مراد وی این است که اینها
 همان واضح امثال است از اسماء سمیات و در و ال مدلولات و اما آنکه مستند وضع حدیث عقل یا نقل پس اگر در و سمیات
 پس کلام همان هیچ کلام در سائر کتب است و خلاف در آن هیچ خلاف در آن و مستند حدیث در آن و در آن و در آن و در آن
 و جو و غیر آن است و در کتب از متبع جزئیات برای اثبات حکم کلی است و هر که استقر اینچنین کند که در آن کلام و واضح
 با دست آن را است و در میان آن بجای نگیرد آنرا و نه خارج میشود از آن و اینها خاص از لغت عرب و احدی او را
 نکرده که شش اینها در لغت عرب موجود است و هر که کلام اهل علم اقام می شناسد این را هم میداند چه ایشان تعرض کرده
 بر کلمات و حرف آنرا ذکر نموده اند و در آن زیادت و نقصان است مثلاً در لغت هنو در حق در میان او دال است و لغت
 ترک حرفی در میان هیچ شصین و یکده امثال اینها و ابر و نه سوال و احقه بان لایق ال و اما آنکه الف و همزه مترادف اند یا نه
 پس اهل لغت ذکر کرده اند که الف دو گونه است یکی لینه و دوم تحر که لینه را الف نامند و تحر که را همزه پس الف از قسم همزه را
 قسمی از آن مقرر کرده اند و صاحب صحاح و غیره بدان تصریح نموده و از اینجا جواب قول او که اصل ازین هر دو که نام است نیز
 ششانه شده و اگر سائل برین کلام اهل لغت مطلع می شد هرگز این سوال را نمی نوشت و اما آنکه وجاهل اهل لغت و حد و غیره
 بران چیست اتم پس جمیع بران مقتدی اهل لغت عربیه و ناطق بکلام او شان اند و یا فتنه ایشان را که حکم و نطق میکنند
 بابتدای حرف همزه و زوات اینمینی را در کتب مستند خود از او شان نقل کرده اند پس این شی از لغت است و معلوم شد که
 تخصیص آن ببول چیست زیرا که هیچ اختصاص برین اشکال ندارد بلکه در آن همان وجه و غیر وی از جمیع الفاظ عربیه
 که آن صراح منقول است و از آن اهل لغت باشد و اگر گویند که مراد سائل وجه ابتدا و نصف در لغت است پس این سوال
 خیلی ابر و قلیل الحدی است زیرا که تقدیر بعضی حرف در بعضی در صفات جامعین و مفردات لغت موقوف بر اختیار است
 پس بر معصفتا هر حرف که میخواهد ابتدا میکنند و در آن هیچ حرف نیست و اگر مراد وی بیان این وجه است پس ایشان اطفال را
 و کتب دیدند که ابتدا همین حرف میکنند لا جرم ترتیب کتب لغت بران کردند برای تقریب بعضی چیزی از صفات زیرا که
 این ترتیب در تعلیم صبیان بکتابت الفون است و سائل را لازم بود که اقتضای برینو ننکد بلکه سوال را عامی ساخت و
 میگفت که وجه تقدیر یا ترتیب است اما آخر حرف و اما آنکه اگر اینهمه و چیز را هم معلوم نیست پس در ظاهر این برادران
 و بطلان درین سخن بر جسم ملک درین و ضوابط کتب العربیه علی حد و در حد و نام که اولیوم باشد و تعالیات گفته اند

که غیر محبت از آن در شمار اطفال باشد زیرا که از حق معلوم شد که از روح تعالی بپا و خود شتفتن و علم را از آن هر فرج که
خواست بخوری فرمود و بسیار است که مردی صبی از خیال علم می باشد و بگری از کار کتاب و نوشتن می بود و بر وی توحش این
است و از آنکه حق می ماند از جواب آنها سخت می کند و چون آنکه فائده مقدم برادران نمی بیند پس چه قسم می تواند شد که بگر
و چون شربت عالی باشد و بی هیچم چه آب ازین است از آمدن می سودا سکوت اذان محبت بر اطفال ندارد و بعد از آن
از و مینمی عمل غایت عجب است و لاجرم فاعله تسمی متساقر اشوکانی روح ذکر کرده که دامن کشیده از به نفس خود بود و چنانکه
انسان در بسیاری از ایماش وی می بیند و سبب این تر بود و از او از علم کتاب و سنت است و از آنچه این هر دو بران شغل انداز
قوانع و زوایا و موجب املت روا که بر ویلا و زوایا و موجب بدن خود و موجب غسل ثیاب از او دران این زفات شیطانیه
و چون وی روح و عین بیرون در آید این دو بیت شود گفت **لما دخلت الجنان** دایت و جمعی حسنه اقبج بها
من بلایه احسن من فیها آناه هرگاه رجوع بصد کرد و این هر دو شعر از وی شتر شده بود و صاحب ضمنا از وی خواستگاه
مناظره در فن او شد که علم نخست و دامن بی بر سر بری نشسته بود و صدی را گفت از کتب خوب خوانده وی کافیه و مختصرات
شرح او را نام برد و گفت کافیه کتابی است که برای تدریس بسیار وضع کرده شده است باز گفت دیگر چه خوانده گفت
رضو گفت قاریت الکفاره باز پرسید دیگر چه گفت تسبیح گفت که تو که نیم و از سر فرود آمد و میان هر دو مباحثه داشتند و
صدی هر سوال دامن بی را جواب شافی و پاسخ کافی داد و بر وی اشکالاتی وارد کرد که از جواب آنها عاجز گردید و صدی گفت
مکن آس من فیما اشارت بهر دو بیت او کرد و دامن بی گفت انت و این فی اجماع الفاضل است از وی روح و بود درست و رفاه
سبب است گویند دامن بی بعد این مباحثه هر دو بیت مذکور را تحریف و تبدیل نمود و گفت **لما دخلت الجنان** سبایت
و جمعی خشنه که اگر درها من بلایه اقبج من فیها آناه و سودی با وجود تقدم عصر و شهرت کتاب خود گفته و قد کان
ملوک عدة تقرقوا فی ملک متصله فتم السمی بانی جاد و هنوز و علی و کلن و سفص و قرشات و هم علی ماذکرناه بنو الحسن بن جمل
و آخرت اهل بی اسما و هو لا الملوک قال و قد قیل فی هذه الحروف غیر ما ذکرنا من الوجوه فکان ابجد ملک کتبه و ایلها المجله
و کان هنوز و علی کلین بیلا و ج دی ارض الطائف و ما القل بن ملک من بنجد و کلن سفص و قرشات ملوکا بهرین و کان کلن
علی ملک بهرین و من الناس من یأسی ان کان ملک جمیع من سیدنا مشا ما متصلا علی ماذکرناه و ان عذاب یوم الظلمه کان فی
ملک کلن نعمه و فیما علی السلام عاجز فکذبه فوعد بهم بعذاب یوم الظلمه انتمی کلامه و قد ذکره المقریزی فی الخطوط و الکتاب
بکثر من ثلثه اسما سوال صد و یکم قومی در ترک ادا و نواهی و فدم استقامت عمل احتیاج بقدر کرده میگویند که امر
مقتضی شد پس بنیاد نذر سبب است و شقی شقی زیرا که حق تعالی گفته ان اللین سبقت طرونا الحسنی و لک هفها
مبعود و من و یفراید و اما اللین شقوا فحق المکان الا یترا فی غیر ذلک من النصوص میگویند که آدم عصیان نکرد و ارا
ازین بهر افعال هیچ قدرت اختیار بی نیست و تمام قدرت خدا است که هر چه و شرقتدیر کرده و آنرا بر او نوشته و از آن قبل

از ماضی کتب مقدس بود و قائل که لا اله الا الله و انما حجت است بحدیث و ان ندنا و ان سرق جواب این است
 جواب مصرعین اعتقاد کفر از بیرون و نصاریست زیرا که اینها ایمان دارند بر امر و نبی و وعد و وعید و ثواب و عقاب
 و کفر ایشان برین تعریف و تبدیل و ایمان بعضی و کفر بعضیست که قائل قائل ان الذین یکفرون بالله و رسول الله و
 ان یفکروا بین الله و رسوله و یقولون قمن بعض نکفر بعض و یریدون ان یتخذوا بیعتا مع الذین یبغضون
 اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهیدا و الذین امنوا بالله و رسوله و لم یفکروا بین
 احل منکم و لئلا یسوء قلوبکم و کان الله غفورا رحیما و چون بوسن بعض و کفر بعض کافرست پس
 کسیکه کفر جمیع میکند اقرار بر امر و نبی و وعد و وعید خدا فی نماید و اجتناب بقدر میکند چه قسم کافر نباشد بلکه کافرست از مومن
 بعض و کافر بعض و بطلان قول او بچند و جنط هر می شود یکی آنکه احدی از ایشان قدر حاجت برای عبد می داند یا نمیداند
 اگر میداند پس قدر حاجت است برای جمیع چه بگمان مشترک اند درین قدر و در نصیحت لازم می آید که بر ظالم پشیمان باشد و خدا را
 و نفس مسفح و حرم و ضارب متق و مملک حرث و نسل خود را کار این افعال کند زیرا که امر مقتضی شده با آنکه هیچ باطلی در کار
 تناقض اند چه لایزال بعض ایشان زام آن و یا بغض این و یا لعن و سید جمعی که چون یکی برایشان کار این معنی کند او را دشمن
 میگردد و با وی بغض و عداوت می نمایند و با کار بران منکر پیش می آیند پس اگر قدر حاجت باشد برای فاعل محرمات و تارک
 واجبات لازم آید که احدی از ایشان ذم زید نکند و عمر و را بنحوض ندارد و هیچیک از آنکه یکدیگر ظالم باشد تا تم با عدوست
 که آنچه خواهد بکند معلومست که انجمنی از احدی ممکن نیست و اگر مردم این کار کنند تمام عالم هلاک گردد و از نظام برستد
 و در هم و بر هم شود و از بیخ در یافت شد که سخن ایشان فاسدست بعقل چنانکه کفرست در شرع و این گروه کاذب و مفترست
 و درین قول خود که قدر حاجت است برای بنده دوم آنکه از حاجت بودن قدر برای عبد لازم می آید که البسین فرعون و قوم فرج
 و قوم بود و جمیع اهل عالم معذور باشند و این کفریست که جلای باب مل بران متفق بوده اند تا سوم آنکه ازین قول لازم می آید
 که بیان اولیا و اعدا خدا و میان مومنین و کفار و میان اهل جنت و اهل نار هیچ فرق نباشد حال آنکه او قائل فرموده و ما
 یستوی الاعمی البصیر و الاظلمات و النور و الاطفال و الحمر و ما یستوی الاحیاء و الاموات و فرمود
 امر یجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض امر یجعل المتقین کالفجاء و فرمود امر یجعل
 الذین اجترحوا السيئات ان یجعلهم کالذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و ما تموت ساء ما یکون و فرمود
 لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اما اصحاب الجنة هم الفائزون پس هر چند این بگمان را از طرف او تعالی سوا حق
 بوده و قبل خلق مقادیر ایشان نوشته لیکن معذک تقسم فی سبوی سعید یعمل صالح و سبوی شقی و کفر و شوق و عصیان از بیخ
 معلوم شد که تقضا و قدر حاجت احدی بر ماضی خدا نیست چهارم آنکه بر قدر ایمان می آرند و بدان حجت نیکی نیست پس هر که
 کند بقدر حاجت وی واضح باشد و قدر خدا بقدر مقبول نیست و اگر اجتناب بقدر و غور نپزانی می بود باز البسین جز او

از ماصیان قبول کرده می شدند نیز اگر قدر رحمت می بود او تعالی احدی را در خلق عذاب نمی فرمود نه در دنیا و نه در آخرت
 و نه دست و زدی بریده می شدند و تعالی مقتول میکرد و نه بر ذی جبر میزد قائم کرده می شدند از هیچ منگری نمی نمودند
 می آمد و بخیم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ازین معنی پرسیدند فرمود ما منکم من احد الا قد کتب بقدره من النار و بقدره
 من الجنة فقیل یا رسول الله فلا نزع العمل و شکل علی الکتاب فقال لا اعلموا کمال میسر لما خلق لما خرج جالبغاری و سلم و در حدیث صحیح
 دیگر آمده اند فقیل یا رسول الله راایت ما علی الناس فیه و یکرحون انما جفت به الاقلام و طویت به الصلح ام فیا ربنا نقول ما جاءک
 بنبیهم و کما قیل فقال بل انما جفت به الاقلام و طویت به الصلح فقیل فقیم العمل فقال علما کمال میسر لما خلق الله ششم آنکه او تعالی
 همه کار و بار را دانسته آنرا بر وجهی که هست بنوشت و نوشت که فلانی بیا آن آرد و عمل صلح کند و بخت در آید و فلانی فاش
 و عاصی شود و بد و فسخ رود و چنانکه این معنی دانست و نوشت که فلانی فلان زن را تزویج کند و وطنی نماید و از وی ولد می شود
 گردد و فلانی نان خورد و آب بنوشد و سیر کند و سیر بدهن گردد و فلانی تخم در زمین باشد و از آن نزع برود پس قول کامل کرد
 چون من از اهل جنت ام لا بد در آن دارم بلا عمل صلح اگر صحیح باشد و وی بلا عمل صلح داخل جنت گردد و قول دومی صلح باطل
 متناقض باشد زیرا که او تعالی معلوم است که وی در جنت بعمل صلح خواهد درآمد نه بدون آن عمل پس در آمدن او بخت بود
 کار نیک متناقض قول او با علم و قدر خداست و آنکه میگوید من وطنی زن نمی کنم چرا که خدای تعالی قضای ولد برای من کرده
 لا محاله و ولد متولد خواهد شد پس نیکیس حاصل حق است زیرا که او تعالی اگر قضای ولد برای وی کرده است این هم قضا کرده
 که پدر آن ولد مادر او وطنی خواهد کرد و وی حامل شده بچه خواهد زائید و اما ولد با جلیل و وطنی پس او تعالی این را کتابت نکرد
 و نه تقدیر ننموده همچنین حق تعالی جنت را برای مومنین میا ساخته و هر که گمان کند که وی داخل جنت بلا ایمان خواهد شد
 غرض وی باطل است اگر چه معتقد این معنی باشد که وی محتاج بسوی اعمال مأمور به نیست غرض که هیچ فرقی در میان این علم
 و عدم گمان نیست و وی کافر است و او تعالی جنت را بر کافران حرام ساخته پس این اعتقاد که ایشان دارند ناقض ایمان
 این معنی است که جنت جز اصحاب جنت داخل نخواهند شد و اما قوله سبحانه ان الذین سبقوا طهرنا الجنة الا بیده
 پس شک نیست که هر که از ظرف خدای تعالی حسنی سابق شده و او را در علم اتم نیل کار نوشته اند وی لابد مومن تلقی خواهد گردید
 و هر که از مومنین نیست او را حسنی هم از ظرف او تعالی سابق نشده بلکه چون از وی تعالی برای بنده کدام سابقه باشد او را
 در عمل موصل بسوی آن سابقه استعمال میکند مثلاً هر که از او تعالی سابق شده که برای وی ولد می شود و لابد است که وی
 وطنی نزوح کند و از آن جمل بهم رسد و فرزند پیدا گردد و همچنین تفاوت و تعذیب که سبق قضا بران در حق احدی بسبب افتقار
 او موجب مثال را مثلاً رفته لابد در خارج بطور آمدنی است چه او بجهان اسباب و سبب است هر دو را تقدیر فرموده است مابین
 هر دو از وی سبقت پذیرفته و هر که گمان این است که یکی از حسنی از وی تعالی بلا سبب سبقت کرده است وی گمراست
 بلکه خود وی بجهان میسر بسبب و سبب است و در بعضی تقدیر این هر دو فرموده و آنکه میگوید که آدم علیه السلام عاصی

تشبه پس همین قول کذب قرآن مجید است ازین قائل طلب توبه بیدار که اگر تائب شد خداوند گناشته شود و چون حق
 فرموده و بعضی آدم ربه فغفر لی ثم اجنباه و به قتاب علیه و حدی و عصیت عبارت از انقضای امر شرعی است
 پس هر که خلاف امر خدا کند که بآن امر عمل خود را فرستاده و گنا با فرد آورده و وی عاصی است اگر چه در قضا و قدر
 خدا داخل است و ایشان گمان کردند که عصیت عبارت از خروج از قدر و قضای الهی است و این ممکن است زیرا که احد
 از مخلوقات خارج از قدر الهی تواند شد پس اگر عصیت نباشد گر همین خروج از قدر باید که بلیس فرعون و قوم نوح
 و قوم عاد و ثمود و جمیع کفار عصاة نباشند زیرا که همۀ ایشان داخل در قدر خدا هستند و این قائل ضرب و امانت باید کرد
 تا آنجا که از عقیده فاسده خود تائب گرد و یا میرود و از شروی یاسین شویم و اگر گوید این چیست بایگفت که این جناب و همین
 غیر عاصی است زیرا که داخل در قدر خداست مثل سائر خلق و این قول تناقض است در هیچ حال ثابت نمی شود و اما قول
 قائل که ما را در جمیع افعال خود هیچ قدرت نیست کذب است زیرا که او تعالی در میان مستطیع قادر و غیر مستطیع فرقی کرده
 و فرموده فاتقوا الله ما استطعتم و قال تعالی و الله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلا و قال
 تعالی هو الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شبهة و برای بنده
 اثبات مشیت و فعل فرموده که قال تعالی لم یشاء منکم ان یستقید و ما تشاءون الا ان یشاء الله رب العالمین
 و قال تعالی جزاء بما کنتم تعملون و لکن خدا خالق عبود خالق قدرت و مشیت و عمل اوست و نیست رب برای بنده خواهر
 و نیست الهه سواى او و وی خالق هر شی و رب و مالک اوست و اما قول قائل که امثال زنا و قتل از معاصی مکتوب است
 پس این کلام صحیح است لکن این قائل را احتجاج بدان نافع نیست زیرا که او تعالی افعال عباد را از غیر و شر نوشته و سعادت
 و شقاوت را که مصداق ایشان بسوی اوست کتابت فرموده و اعمال را سبب ثواب و عقاب گردانیده و آنرا تحریر فرموده و چنانچه
 امراض را بر عباد نوشته و آنرا سبب موت ساخته و سمر را نوشته و آنرا سبب مرض و مرگ گردانیده و همچنین قائل منی عنه و کفر
 و ضوق و صیاف قائل چیزی است که بروی نوشته شده است و وی حق چیز نیست که او تعالی برای او از جزاء عمل نوشته
 و احتجاج ایشان بقدر بر معاصی از جنس احتجاج مشرکین است که احکامی اند تعالی عنهم فی کتاب العزیز و قال الذین اشرکوا
 لوشاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا ولا احمر منا من و دمن شی و قال تعالی کذالک کن بل الذین من قبلهم
 حتی خافوا باسنا قل هل عندکم من علم فخرجه لنا ان تتبعون الا الظن و ان انتم الا تخم من نقل کلام
 الحجة البالغة فلو شاء الله لکو جمعین اما قائل که قائل لا اله الا الله داخل جنت شود و لا یعترف الذین یجتهدون فی
 پس بجای ایشان گفته که نبی شب در کتاب نیست و عدو و عید و دوست خال تعالی ان الذین یاکفون اما الایمان
 ظلم انما یاکفون فی بطونهم و ایا و یصلون سعید و قال تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان کن
 غایب من تراش منکر و لا یصلون انفسکم ان الله کان مکرر حکم و من یفعل خلاف عدل و انا وظلم انفس و صلوات

تبار او کان خلافت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب
 واجب است بر هر کس که با حق تعالی می باشد و اگر کسی که با حق تعالی می باشد و اگر کسی که با حق تعالی می باشد
 و عید و عید را داده گردند و هر دو فرقه خطا نموده اند و چیزی که بران اهل سنت و جماعت از ایمان بود و عید هر دو دست
 بر حقین رحمت و بخاوند عذاب و عید خدا برای بنده به حساب شر و طبع هم تو به است و اگر تو به کند خدای تعالی تو را و بنده و تو
 شرط دیگر آنست که این بنده را حسانت ماحیه ذنوب نباشند چه این احسانت یه همین السیئات یا خدای تعالی مغفرت و عذاب
 زیرا که وی همانند شرک را با خود نمی بخشد و مادون آنرا برای هر که بخواد می بخشد چنان و مدد را تفسیری و بیانی نیست پس هر که
 بنیان خود را لا اله الا الله گوید و رسول خدا صلعم را نکند و یکنوی کافرست با اتفاق سلمی چنان حکم جا چندیری را از انزال آتش
 پس ایمان به حق رسول خدا صلعم آورده لا بدست پسترا اگر انکس از اهل کبارست امر او بسوی او جان و تعالی است خواهد بخشید یا خشد
 و هر که از اسلام مرتد گشته و بر تادم رده وی در ناست زیرا که سیئات را تو به جیب میکند و حسانت را روت بر باد میدهد و هر که
 حسانت و سیئات هر دو دست حق تعالی او را ظلم نفرماید بلکه نفس عمل مشغال خدعه خیر ابره و من عمل مشغال خدعه شل
 یوه و او تعالی متفضل بر وی و حسن بسوی او و مغفرت و رحمت خودست و هر که بر ایمان مرده وی عجله در ناست و پس زانی و سارق
 در نار عجله نباشند بلکه لا بدست که از نار برآمده و رحمت در آید و آنگاه اجمالی به پیش فکر در باب لزوم دخول جنت برای او و صند زنب
 بلا سبق عذاب محل نامل است چه در وی نفی مضامین نصوص دیگر از تعذیب بقدر ذنوب نیست بلکه هر که در دل وی برابر زره
 از ایمان باشد وی خارج از نار شود و تمام این مسؤل فهم قدریه مباحیه مشرکست و در ذم اینها آثار بسیار آمده که این جواب
 از بیان آن تنگی میکند سوال صد و دوم قول قائل که میان من و میان خدا از واسطه ناگزیرست زیرا که از حد واسطه
 تا خدا نمی توان رسید چه حکم دارد و چه اب ناگزیر بودن واسطه که امر خدا را برساند حقست زیرا که مانعیا نیکم محبوب
 و مرضی خدا و امر وی و وعده او برای او و لیا از کرامت و وعید او برای اعدا از عذاب چیست و او تعالی مستحق کدام چیز
 از اسما و صفات علیاست که عقول از معرفت آنها عاجز اند و امثال ذلک و این واسطه برل و انبیا علیه السلام اند که
 حق تعالی ایشان را بسوی عباد خود فرستاده پس مومنین برل و تبعین ایشان هدایت یافتگان اند که او تعالی ایشان را
 مقرب بارگاه عالیجا و خود گردانیده و درجات ایشان بلند ساخته و در دنیا و آخرت اگر ارام ایشان فرموده و محالین برل
 ملعون و از رب خود منال و محبوب اند قال تعالی یا بنی آدم اما یا تبینکم دسل منکره بقصص حلیمک ایا بنی
 اتقوا و اصلح فلاحی حلیمک و لا هم یحزبون و الذین کذبوا یا ایاتنا و استکم و اعنا و ثلاثا اصحاب النار
 هم فیها خالدون و فرمود و اما یا تبینکم منی هدای فمن تبع هدای فلاحیصل و لا یشتی و من اعرض عنی فکفر
 قال له معیشته ضنک و اغشع یوم القیامه اعمی قال دبیلم حشر تقی اعمی و قد کنت یصدی اقال کذات
 اتبعها یا تبینکم منی و ان کذات الیوم تنسی و این عباس گفته که گفت ای الله من قدر القرآن و علی فضیلت الیوم

والله اعلم بالصواب فان الحق معكم وانتم لا تعلمون
فكان ما وجدناه من انهم لا يبالون في حلال كبر وقرود وعقيد الذين كبروا الى حلالهم
حتى اذا جاءوا فاحتجوا به او قال لهم من نزلها الله انكم تاتون منكم تاتون عليكم لايات بكر ونبيل وكم
لقد ابرم كبره انما لا يبالون ولكن حست كلمة العذاب على الكافرين وفرسوه وما نزل المرسلين الا مبشرا
ومندبين فمن امن واسلم فله اجره عليه السلام ولا هم يحزنون والذين كذبوا باياتنا يمسهم العذاب بما كانوا
يفسقون وفرسوه انما اوحينا اليك كما اوحينا الى محمد والنبيين من بعده واوحينا الى ابراهيم وحميل
ويعقوب واسماعيل وعيسى وابوبكر وفضل سعادون وسليمان واثنى اذ ذروا ورسلا قد قصصنا
عليك من قبل ورسلا لقصصهم عليك وكلم الله موسى تكليما ورسلا مبشرين ومندبين لئلا يكون
لناس على الله حجة بعد الرسل اذ ينسب في قرآن كريم سياست ودين جزيرت كرمج اهل مل بران اجماع كرده
چه سلطان وچه يهود و نصارى زير اكل اهل كتاب ثابت واسطه ميان خدا وعباد ميكنند و اين و هم طه رسولان خدا هستند كه امر
و خبر او را ميرسانند قال تعالى الله يصطفى من الملائكة رسلا ومن الناس وتكرار و ساطع كافرست بجماع اهل
وسور قرآن كريم كه در كنار نازل شده مثل سوره انعام و اعراف و زوات الی و صحو طس و نوحان ضمن اند بر اصول دين
مثل ايمان بخدا و رسل و يوم آخر و در قرآن كريم قصص كفا كه كذب بسل كردند كه فيت الهاك شان و نصر رسل اهل ايمان
مفصل مذكورت قال تعالى ولقد سبقتم لعلبادنا المرسلين الفهم طهر النصوبون وان جند الفهم الغالب
و فرمود انما لنصور رسلا والذين امنوا في الحياة الدنيا و يوم يقوم الاشهاد پس اين و ساطع عبارت از نبيا
و رسل است مطلع و متبوع و مقتدى بها هستند كما قال تعالى و ما ارسلنا من رسول الا ليطلع باذن الله و فرمود
من يطلع الرسول فقد اطاع الله و فرمود و قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و فرمود قال الذي ارسلنا
به و عزروه و نصره و اتبعوا النور الذي انزل مع اولئكم هو المفلحون و فرمود ولقد كان لكم في رسول الله
اسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر وذكر الله كثيرا و اگر مراد فاعل آنست كه ميان بنده و خدا و هم طه
منافع و دفع مضار را بدو مثل انكه در رزق و ضرر و ايت و هم طه بود و از وي سوال اين چيز را كنند و اميد و ارتفع او بشنود
پس اين عظم شكر است كه او تعالى تكفير شكرين بسبب آن كرده چه ايشان بخواي خدا و اوبيا و شفعا و مقرر كردند و او آنها را بطلب
منافع و دفع مضار بنده بگمان كه استعون در امور عالم و ملائكة و تعالى في اين قسم شفا ميت كرده و فرمود و الله الذي خلق السماوات
والارض في ستة ايام فاستقر على العرش ما لكم مرجع مني ولا شفيع الا من عند الله و فرمود ان الله عز وجل
ان يحضر الى هليس لم مرجع مني ولا شفيع و فرمود و ذكر ان تبسل نفس ما كسبت ليس لها مرجع مني و شفيع
و فرمود ان الله عز وجل لا يقبل منكم شيئا الا بالحق و لا يقبل منكم شيئا الا بالحق و لا يقبل منكم شيئا الا بالحق

[illegible]

حین که از این دو شاهان در میان و ملازمه که عاجزند و نگارنده و اول کار از این دو شاهان حقیقت شود و شاهان
 در ملک و اولی از این دو شاهان در ملک نیست بل لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 شریف و خرم و گرامی و شاهان و ملازمه که عاجزند و نگارنده و اول کار از این دو شاهان حقیقت شود و شاهان
 پس هرگاه که کسی و اولی از این دو شاهان در ملک نیست بل لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 اولی از این دو شاهان در ملک نیست بل لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 و رحمت او بر عباد خود بیشتر از رحمت مادر بر دل خود است و همه اشیا بشیئت او است هر چه خواست شد آنچه نمی خواست
 و چون وی بجهان نفع عباد بر دست بعضی جاری فرمود و دست اندازی بگری احسان نمیکند و برای او دعا نمی یابند و در
 حق او سفارش میفرماید و خوان و خالق این عباد است زیرا که اراده احسان و دعا و شفاعت مادر دل محمد اوست
 وی آفریده و جان نیت که در وجود کسی باشد که اگر او وی همانند بر خلاف مراد وی نماید یا او را چیزی بیاموزد که وی بجهان
 آفت را نمیداند یا کسی باشد که او تعالی از وی خوف در بر دارد و ولند آنحضرت صلعم فرمود لا یقول احدکم اللهم غفر لی ان شئت
 اللهم غفر لی ان شئت و لکن ایچیز لم یسله فان الله لا مکر له و شفعا که نزد خدا شفاعت کنند هرگز بی اذن او و لب شفاعت
 نکشند که قال تعالی لا یشفعن الا من اذن له و هو من خشیته مشفق و فرمود قل ادعوا الذین فی عظم من
 حون الله لا یملکون شفعال ذرة فی السموات ولا فی الارض و ما ظفر فیهما من شرف و ما له منهم من ظفر فی کلا تنفع
 الشفاعة عند الله الا من اذن له و این کریمه طیبه و الا لست بر آنکه هر مرد و عود و نخل و درخت و ملک و دوزخ و ملک و ملک
 و نه او را کسی ظمیر است و نه شفاعت و نافع است مگر هر که از اذن و در برای وی بکلمات پادشاه و سلطان که شرف و راز و ملک ملک
 می باشد یا گاهی شریک در ملک می بود و گاهی ناصر و مظاهر وی و معاون برای او می باشد بر ملک و دولت و حکومت ایشان
 نزدیک بغیر اذن ملک سفارش نمیکند و پادشاه سفارش ایشان را قبول نمیکند گاهی بجهت رجا و حاجت خود و بسوی این شفعا
 و گاهی بجهت خوف خدا و از آنکه گاهی در وجه جزا احسان آنها بخود و مکافات ایثارشان بر خود تا آنکه شفاعت پسوزن خود
 بهمین وجه می پذیرد زیرا که وی محتاج است بسوی زوجه و ولد چاگزین و فرزندش از وی اعراض کنند این امر صحت پذیرد
 بلکه شفاعت ملک خود گوش نمیکند زیرا که اگر سفارش او پذیرد خوف آنست که این ملک اطاعت او نکند یا سعی در ضایع او نماید یا
 در کار او بار او کند و در شفاعت بعضی عباد نزد بعضی از این جنس است و احدی شفاعت احدی قبول نمیکند و گویا وجه این غیبت
 یا رحمت خدا و تعالی شایسته کسی میدی دارد و نماند احدی خوفی و نه محتاج کسی است بلکه اغنی انقیاد و احکام ایامین و اقدار و تقدیر
 قال تعالی الا ان الله من فی السموات و من فی الارض و ما یتبع الذین ینعون من حون الله شکوا عن یتبعون الا
 الظن و ان هذا یخص حون و فرمود و قالوا اخذ الله ولدا سبحان الله و فی ما فی السموات و ما فی الارض
 و مشرکان شفعا از این جنس میفرمودند که اگر تعالی فرمود و یصدون من دون الله ما یستغفرون و لا یستغفرون

و يقولون هي لا شفاعا ونا عند الله قلى استبش الله بما لا يعلم في السموات والارض منكم وبقاى عا
يشركون وفرو قلى لا تصهرم الذين اتخذوا من دونه الله قبا ناطة بل ضلوا عن صراط الله فافكهم ما كانوا
يفتر من وازم شركين اخبار فرموده كه ايشان ميگويند ما نميبد همرا لا يقربوا الى الله ذلقى وفرو ولا يا اكرم ان
تقفل والملاكة والنبيين از بابا يا اكرم الكفر بعد اذ انتم مسلمون وفرو قلى ما دعوا الذين نصبتهم من
فلا يملكون كشف الضر عنكم ولا تحويلا اولئك الذين يدعون يبتغون الى دبرهم الوسيلة اهل جهنم اقر وحيث
رحمته وخافون عذابه ان عذاب بله كان مجذورا ورايها اخبار فرموده كه دعويون دون الله ملك كشف ضر
وتحويل ان از ايشان نميت بله ابن دعويان خود را چي رحمت او سجدت و خائف عذاب و تعالى هستند و تقرب مي چي جويند
پس هلاخي ميان ما كه و انبياست از انفي فرموده كه شفاعت باذن را و شفاعت بغير دعاست و شك نميت كه دعا
بعض خلق مبر بعض را نفع ست و حق تعالى بران امر كرده لكن داعي شافع را اين تبه نميت كه دعا و شفاعت كسي كند مگر يا خدا
درين امر پس شفاعت هرگز لب شفاعت مني منها و انكند مثل شفاعت كردن براي شرابين و منافقين و مبتدين و دمارم و نون
براي آنها بمغفرت قال تعالى ولا تقصل على احد منهم مات ابدا ولا تقصر على قبرة الاية و قال تعالى ما كان للنبي والذين
امنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انه اصحاب التحير و ما كان استغفار الامم
لا يبيد الا عن موعدة و وعد ما ياباه فلا تبين لانه عد و لله تبرأ منه و فرموده سواء جليلهم استغفرت لهم ام لا استغفروا
لن يغفر الله لهم و فرموده ادعوا اليكم بضرع اخفية انه لا يجب المعتدين و اين دليل ست برانكه و تعالى مستدين في الدنيا
و دست نيدار و از اعتد او در دعاست سوال كردن عبد خير بر اكر و تعالى از اكر و نون بخود ايشل سوال منازل انبيا براي خود
حال انكه از زمره انبيا نميت يا سوال مغفرت مشركين و بخوان يا سوال چيزي كه دران مصيبت خدای عزوجل ست همچو عاقبت
بر كفر و ضوق و عصيان پس شفاعت شفيع ماذون ايسر الله در دعاست كه دران عددان نميت و اگر كلى سوال دعاست غير صالح
كه دران قرار نموده بر اكر انبيا اهل عصمت اندازا كه بخود عاقرار غير زچنانكه نوح عليه السلام گفته بود رب ان بنى ملئ من
و عدك الحق وانت اعلم بما كمن حق تعالى فرموده يا فوخ انه ليس من اهل الله انه عمل غير صالح فلا تسألن ما ليس لك به
علم و اني اعظفك ان تكون من اهل كاهلين قال باني اعوذ بك ان اسالك ما ليس لي به علم ولا تغفري و تحبي
اكن من الخاسرين و نميت دعاستي هر داعي شافع كه خدا را دعا كرد و شفاعت نمود مگر بمقتدا و قدرت و مشيت او سجدت و او استجب
دعوات و قاضى حاجات و قابل شفاعات و خالق اسباب سببات و دعاها از جمله اسباب ست كه حق تعالى از انقدر يكرده و چون
دعا و قدرت القات لبوي اسباب شرك در توحيد باشد چه جمل الامر شرك در ربوبيت ست باین طريق كه غير ابراهيم و اسماعيل
و تدبير ثابت كند يا شرك در الوهيت ست كه غير او را عبادت كند يا از وي چيزي سوال نمايد كما قال الله تعالى و يا ايها النبي
هم يمين محاسن يا فوخ من عقل ست چنانكه اعراض از باب بالكلية قبح در شرع ست بلكه واجب است كه توكل بر خدا و سوال

در غیبت ندهد پس خبری خدا باشد و خدا مقدر اسباب است برای او از دعای خلق و غیره هر چه بخواند و دعا مشایخ و مستحق
 ادنی را و ادنی را اعلی را و دعا میکند پس طلب شفاعت و دعا از انبیا چنان باشد که مسلمانان از آنحضرت صلی الله علیه و آله شفاعت
 و طلب عازوی صلی الله علیه و آله بیکدیگر و همچنین بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله دیگر مسلمانان استقامت عباس عم بنی مسلم کردند و مردم روز قیامت
 طالب شفاعت از انبیا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خواهند شد و وی سید شفاعت است و او را شفاعات است که بدان
 مختص بوده و منزه از صمیمین از وی مسلم آمده که فرمود از استم الموزن فقولوا مثل ما یقول ثم صلوا علی فانه من صلی علی عقیقه
 علیه عشر ثم صلوا الله الی الوسیله فانه قد فی الحجه لاشقی الا العبد من عباده و امره و جوان اکنون فلک العبد من سأل الله الی الوسیله
 حلت علیه شفاعتی یوم القیامه و چون عمر رضی الله عنه را دیده عمر فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله را و دایع کرد گفت یا اخی لا تنس فی
 من دعا نیک پس نبی خدا صلی الله علیه و آله همان دعا از بعض است خود شده و این دعای اعلی را از ادنی است چنانکه استقامت هر دو از وی
 صلی الله علیه و آله دعای ادنی را از اعلی بود و لکن این دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله از عمر از باب سوال کردن نیست بلکه امر فرمودن وی صلی الله علیه و آله
 را بچهارم و ارشاد وی صلی الله علیه و آله مردم را باین طاعات مثاب علیهاست با آنکه وی صلی الله علیه و آله را مثل اجور است دست در بر چهره ایشان میکنند
 و بجای آرد چه بصورت رسیده که آنحضرت فرمود من دعی الی الهدی کان له من الاجر مثل اجور من اتبع من غیره ان نقص من اجور من
 شیء الحدیث و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعای است بسوی هر هدایت است پس او را اجر باشد مثل اجور ایشان در هر آنچه اتبع او در آن
 کرد و همچنین چون در دو فرستند بروی در دو فرستد خدا بر ایشان ده بار و هر دعای ایشان که او تعالی اجابت می کند
 در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجر است و این دعا برای رسول خداست و ایشان را بر آن اجر عطا میفرماید و این نفع که آن دعا
 حاصل شده نعمتی از خدا بروی است و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله من یصل علی عقیقه یطهر الغیب بدعوة الا وکل الامه
 لکما کلاما دعا لایه بدعوة قال الملک المولک بآمین و لک مثل ذلک و در حدیث دیگر وارد شده اسرع الدعاء اجابة بدعوة
 غائب غائب پس در دعا برای غیر انتفاع داعی و مدعوله هر دو است اگر چه داعی دون مدعوله باشد و در درجه و منزلت و شایستگی
 از وی کمتر و احقر بود و عرض که در دعای مؤمن برای برادر دینی و اخ طینی خود انتفاع این داعی و انتفاع آن مدعوله است پس
 هر که غیر خود را گوید دعا کن برای من و قصد انتفاع هر دو کنند این هر دو داعی داعی و برادرش متعادل یکدیگر بر بر تقوی باشند
 زیرا که داعی بیان مسئول کرده و برادر خود را اشارت بر چیزی نموده که نافع این هر دو است و مسئول چیزی بجا آورده و در آن
 نفع وی و مسئول است داین بنظر کسی شد که غیر خود را امر بر تقوی نموده پس مأمور بر فعل و آمر هر دو مثاب شوند بوجه
 سأل داعی مسئول عنه بسوی آن کرده لایسا او عید که مأمور بها است که قال تعالی و استغفر لذنبک و اللغو منین
 و اللغو منکات در اینجا امر کرد رسول خود را صلی الله علیه و آله با استغفار بعهده فرمود و لوانا هم اذ ظلمنا انفسنا و جازا
 فاستغفر و الله و استغفر طم الرسول لوجل و الله قوا یا حیجا در اینجا ذکر استغفار ایشان و استغفار رسول برای
 ایشان فرمود و نیز اگر این از ان جنس است که او تعالی رسول را بدان امر کرده و فرموده که برای هر دو آن و زنان و مستغفار

کن و هیچ مخلوق را نافر نگذرد بآنکه از مخلوقی سوال چیزی بکند که خدا مخلوق را بداند از غیر خود و دست بیکدیگر ببرد و از آنجا
 یا استیجاب کند و کرده آن عبادت و طاعت و قربت خدا و صلاح فاعل و خدا از وی است و چون آن مسموم را بجا آورد
 احسان خدا بسوی او و انعام آنی بر وی اعظم و اکبر باشد بلکه اصل نعمت و تعالی که بدان بر مباد و خود طاعت فرموده است
 که او را بر استیجاب بسوی پادشاه کرده و ایمان قول و عمل است و بطاعت و حسنات می افزاید چنانچه بعضیان و منیات می کنند
 و بنده چند تا که در عمل خیر زیاد می شود ایمان او را و زافزون میگردد و این همان انعام حقیقی است که در کرمیه صراط الذین
 انعمت علیهم و در قول تعالی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم نکر است بلکه در نعمت دنیا بدون دین و دولت
 و تحقیق آنست که نعمت دنیا نعمت است من و ده اگر چه نعمت نامنه نیست من و ده نعمت دین نوعی است که طلب جستجوی
 آن بر وی که او تعالی امر کرده از واجب و تحب لائق حال مسلمان است بلکه این خبری است که خواستن آن با اتفاق مسلمین پسند
 و همین است نعمت حقیقی نزد اهل سنت چه نزد ایشان مقرر است که شتم بفعل خیر خدای عز و جل است لا غیر و نزد قدس انعام
 توانائی بخشیدن بر وی است بآنکه صالح صدیق است غرض که مقصود و در اینجا آنست که حق تعالی مخلوق را امر به سوال از مخلوق
 نکرده مگر آنکه مصلحتی برای آن مخلوق باشد خواه واجب بود یا تحب چه مطلوب وی بجا ندهد نیست مگر چون معنی هیچ شتم
 غیر از امر خواهد کرد که از وی غیر اینمی را بطلبد بلکه بر بنده حرام ساخته که از بنده دیگر چیزی که نزد اوست بخواهد برگزیند و قدرت
 اگر چه قصدش مصلحت امور یا مصلحت خود و مصلحت او باشد و این مشابهت بر آن اگر چه قصد وی حصول مطلوب خود یا غیر
 قصد از وی باشد تا بر استیلاء امور چنانیکس از نفسش و آینده است و بشکل این سوال هرگز خدای تعالی امر نکند بلکه از آن
 نمی فرموده زیرا که این سوال بعضی از مخلوق است بنیز قصد نفع او نیست در آن هیچ مصلحت و او تعالی امر کرده که عبادت
 وی کنیم و بسوی آن خوانده و امر با احسان بسوی عباد خود کرده و این را نه آن قصد کرده و نه این اراده نموده و پیش قصد
 رغبت بسوی خدا و دعای او شده که آن نماز است و نه قصد احسان بسوی خلق شده که آن زکوة است گوینده درین
 سوال گاهی آثم نشود و لکن در چیزی که بنده بدان امور است و در چیزی که در آن ماذون است فرق است نمی بینی که آن نعمت
 صلح و حدیث چنانچه هر کس که بی حساب بخت در آیند فرموده انهم لایستقون اگر چه استرقا و جائز است باجماع هر که انبات
 و سائط میان خدا و خلق او و چهره سائط میان ملوک و رعایا میکنند و میسر است بلکه این دین شکرین عباد و اوانان استقامت
 که میگفتند این تا شیل انبیاء و صلح و سائل و در آن اند که مبادان تقرب بسوی خدا میکنیم و باین وسیله و ذریع نزدیکی و یقین
 و میجویم و این همان شکر است که حق تعالی انکارش بر نصاری کرده و فرموده اخذ و البصار هر و در باب فقه را با
 من دون الله و المسیح بن مریم و امام و الا لیعبد و الا و احد الا الله او سبحانه عما یشرکون و فی قوله
 و احسانا لک عبادی عنی فانی قریب لیهیب عرق اللع اخادع ان فلیست حیث یلی و لیؤمن فی بعاد
 بر شد و این یعنی نزد و عبادت با هوئی استیجاب کنند و نزد و اجابت من و دعائی خود را ایمان آنرا بدین بسبب و تصریح فرموده

فلما فرغت فاصبى الى بعل فاذغوب وفرمود واذا مسكم الضر في البحر ضل من تدعون الا اليه فرمود
 امن عبيد المضطر اذا دعاه ويكشف السوء ويجعلكم خلفاء الارض وفرمود يستلهم من في السموات والارض
 كل له قانون واول تعالى اين توحيد سوال و دعا را در كتاب عزيز خود بر وجه كمال بيان نموده و جمعه مواد شرک خدا را بايد
 و شايد فرموده تا آنكه احدی از غير خدا ترسد و سواي واحد احد از ديگرى اميد ندارد و جزوى بر كسى توكل اعتماد و توكل
 ننمايد و بهر كس توصل و تقرب بخود قال تعالى فلا تخشوا الناس واخشوني ولا تشعروا باي اياتي ثمتا قليلا و فرمود
 انما اذلكم الشيطان يخوف اولياءه فلا تخافوه و خافوا ان كنتم مؤمنين و فرمود المر توالى الذين قبل
 كفى ايدكم و اقيموا الصلوة و اتي الزكوة فلما كتب عليهم القتال اذا فريق منهم يخشون الناس كخشيت الله
 او اشد خشية الاية و فرمود انما يعمر مساجد الله من امن بالله واليوم الآخر و اقام الصلوة و اتي الزكوة
 و لم يخش الا الله الاية و فرمود و من يطع الله و رسوله و يخش الله و يتق و اولئاء هم الفائزون و در بيان
 بيان كرد كه طاعت خدا و رسول هر دو در هت و خشيت تنها و عز و جل را و فرمود و لو اخرجهم من اماكنهم و الله و رسوله
 و قالوا احسبنا الله سيوفينا الله من فضله و رسوله انما الى الله داعين و در بيان كرد كه ايتا خدا و رسول است
 چنانكه در آيه ديگر ارشاد كرد و ما انما كرم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا زيرا كه رسول بين امر خدا و نبى است
 اوست و تحتسب تنها براى خداست چنانكه حسبا الله گفتند و حسبا الله و رسول گفتند و نظيرش قوله تعالى است الذين
 قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا احسبنا الله و نعم الوكيل و آنحضرت
 صلعم تحقيق و اثبات اين توحيد براى امت خود مى فرمود و مواد شرک را از ايشان جسم و قطع ميكرد زيرا كه اين تحقيق قول
 لا اله الا الله است چه آنكه همان كس است كه دلها بجمال محبت و تعظيم و اجمال و اكرام و رجا و خوف او تا كنند تا آنكه فرمود
 لگوئيد ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله
 و حده و فرمود من كان حالفا فليحلف بالله و ليصمت و فرمود من حلف بغير الله فقد اضر الله و ابن عباس را
 ارشاد كرد و اذا سالت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله و اذا سالت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله و اذا سالت فاسأل الله
 لم تنفعك الا بشئ كسبت الله لك لو جئت نصرك لم تنفعك الا بشئ كسبت الله عليك و تير فرمود و لا تنظروني كما انظرتم النصارى
 عيسى بن مريم و انما انا عبد فقولوا عبد الله و رسوله و فرمود اللهم لا تجعل قبري و ثنائى عبد و فرمود لا تغدوا قبري عيدا و صلوا
 علي فان صلواتكم تبلغني حيث ما كنتم و در مرض خود فرمود لعن الله اليهود و النصارى اتخذوا مقبور انبيائهم مساجد فخير منها
 قالت عايشة و لو لا ذلك لا برز قبره و لكن كره ان يتخذ قبره سجدا و اين باب خيلي وسعت دارد و مؤمن با وجود علم تا آنكه
 اول تعالى رب و وليك هر شى است هرگز انكار اسباب مخلوقه وى سبحانه نكند چنانكه مطر مثلا سبب نبات گردانيد
 و فرمود و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و نبش فيها من كل ذاباة و چنانكه

آفتاب و ماه تاب را سبب خلق چیزی ساخته که سبب اینست متولد و مخلوق میشود چنانکه شفاست غرض خدا
چیزی گردانیده که قاضی بدانست مثل صلوة سلیم بر جنازه میت که این یکی از اسباب جالبه رحمت خدا است
و سبب آن نماز گذاران بر جنازه مسلم مومن ثواب می بخشد لیکن در اسباب از شناختن بیشتر چیزها اگر نیست یکی آنکه
سبب معین متعلی مطلوب نیست بلکه لابد است که همراه آن اسباب دیگر نیز باشند و همدا از اسباب اند که پس از آن
اکمال اسباب تقریب و دفع موانع نپردازد مقصود حاصل نشود و او سخنان هر چه میخواهد می شود و هر چه نخواهد
اگر چه مردم آنرا خواهند و هر چه مردم نخواهند نمیشود مگر آنکه خدا خواهد و مردم آنکه اعتقاد سببیت شی بلا علم جائز است
پس مثبت سببیت چیزی بلا علم یا خلاف شریع مبطل است مثلاً نذر را سبب دفع بلا و حصول نفع و گمان کند حال آنکه
در معین از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده و فرموده اند لایاتی غیر و انما یستخرج بهن البخیل سوم آنکه چیزی را از اعمال ظنی
سبب چیزی گرفتن جائز نیست مگر آنکه مشروع باشد زیرا که بنای عبادات بر توقیف است پس انسان اگر بخواهد
ساختن غیر با خدا را و نباشد تا او را دعا کند اگر چه گمان برد که این دعای غیر سبب حصول بعض اغراض است و لهذا
عبادت خدای عز و جل سبب مخالفه شریعت خدا صادق نتوان کرد و چون این گمان کند پس شیاطین نیز اغراض
انسان بعض مقاصد وی میکنند نزد شرک آوردن او و گاه باشد که بکفر و فسوق و عصیان بعض اغراض انسان
حاصل می شود حال آنکه این چنین حصول حلال نیست زیرا که مفسده حاصل از آن اعظم از این مصلحت حاصله بایست
چه بشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای تحصیل مصالح و تکمیل آنها و تعطیل مفسد و تکمیل آنهاست پس هر چه او تعالی بدان امر
کرده مصلحت را جمیع است و هر چه از آن نمی فرموده مفسده را جمیع است و این جل را بسطی است که این درقه احتمال آن در علم
بکذا فی القاعده الواسطه و اندک علم و علامه و حکم سوال یکصد و سوم مردی مبتلای بلیتی شد و میداند اگر این
بلیه استمرار یابد دنیا و آخرت را تباه خواهد کرد ناچار در دفع آن کشتی و کوششی بهر طریق بجاء آورد و مگر آن بلیه دور نشد
بلکه توفیق و شدت آن افزون گردید پس صیلا دفع و طریق کشف آن چیست جواب در صحیح بخاری که صحیح کتب بود که
حدیث از حدیث ابوهریره رضی الله عنه آمده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کُلُّ دَاءٍ دَوَاءٌ فَاذْأَصِیْبْ دَوَاءَ الدَّاءِ
بر و باذن الله و در مسند احمد از حدیث اسامه بن شریک از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده ان الله لم ينزل داء الا انزل له شفاء
من علمه و جمله من جمله و در لفظی این است ان الله لم يضع داء الا وضع له شفاء و دواء الا داء و احدا قالوا یا رسول الله
وما هو قال الهرم ترندی گفته این حدیث صحیح است گویم و این حدیث شامل ادواء قلب و روح و بدن و ادویه ایست و
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جل ادا و سوال از علماء و ادا آن مقرر فرموده ابو داود و در سنن خود از جابر بن عبد الله در حدیث طولی
آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انما شفاء العی السوال در اینجا اخبار است بآنکه در و حمل و نادانی را شفا سوال کردن
از علماء است و او تعالی از قرآن کریم اخبار فرموده که آن شفاست قل هو الله بین امنوا هدی و شفاء

فلا افرغت فاصد
امن به
بسم الله الرحمن الرحيم

و شفا که در حقه طومار منین و در میان جبین است برای تحصیل
مدد آید و دیگر آمده است پس کتاب عزیز شفا و دوا است از درج اول شفا که سب
انعام و النفع و عظم و النج و کامل تر از قرآن شریف و دوا دانه و دانه نازل نکرده و در همین
درج سید حجتی از اخبار عرب رقیه بسوره فاتحه بر قطعی از غم آمده و فیه حکما فاشط من عقل
بسته و چون ذکر این اجزا بحضور پر نور آنحضرت صلوات الله علیه فرمود و باید یک انداز رقیه غمگین این دو
دران دوا را تررد و از آن آن خود برد و چیکه گویا هیچ دردی نبود و این دوا اسهل و السیر و دویه است و اگر کی بفاتحه نداد
احسن کند برای او تاثیر عجیب در شفا یا بد حافظ متقن ناقص این تقسیم ذکر کرده که مدتی در کوه منظر بودم و در دوا پیش
می آمد و طبعی بهم نرسیده و نه دوائی دست بهم میداد و همین فاتحه مسالجه نفس خود میکردم و تاثیر عجیب میدیدم و هر کس شکی
چیزی می شد و او را همین دوا و صفت منیوم نام که بسیاری از آنها بر عت صحت می یافتند و لیکن در اینجا امری را آن حکمت
آنها بدیدار یافت تا دوا را بدو نشیند و این دوا را از آن در و کند و آن این است که ذکر و آیات و ادویه که بدان فاجوئیه
ورقیه کنند اگر چه فی نفسا نافع و شافی هستند مگر به حد قبول محل و قوت هست فاعل و تاثیر او میکنند و مختلف شفا با ضعف
تاثیر فاعل یا عدم قبول منفعل یا بلای قوی عائق از نفع دوا در وی می باشد چنانکه دوا دویه و دوا حسیه شاهرست که عدم
تاثیرش بهمت عدم قبول طبیعت باشد و چون دوا بقبول نام و اگر گرفته شود و تفاش در بدن محسب آن قبول بود و همچنین بل
اگر اخذ رق و تعاویذ بقبول نام فراید و راقی را نفس فعال و هست مؤثره باشد لا محاله در از آن دوا اثر کند و همچنین دوا از قوی
اسباب دفع مکرده و حصول مطلوب است و لکن گاهی اثر او مختلف میکنند بنا بر آنکه فی نفسه ضعیف است یا بن طریقی که دوا
هست که محبوب خدا نیست بنا بر عدوانی که در دست یا طلب اعیان تا توان است اقبال نام بر وی سمانه ندارد و نوز دوا
جسمیت خاطرش بر وی تقایلی نبوده است مثل کمانی که نرم باشد و تیر از آن بضعف براید یا مانع از اکل حرام و قلم و زین و
وزنگ محاصی بر قلوب و استیلا و مختلف و سوس و لیس و غلبه آن حاصل شده است چنانکه در صبیح سماکم زهری شایب و هر روز از حضرت
صلوات الله علیه و ادعوا له و اتهم و ففون بالا حایه و اعطوا ان الله لا یقبل دعا من قلب غافل لاه و تیر و اهر چند نافع و غریب
دار است کین غفلت قلب از خدا بطل قوت او است و همچنین اکل حرام زور دمار بیکاری سازد یا تا توان بگیرد و از چنانکه
در صبیح مسلم است از حدیث ابو هریره که گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیه یا ایها الناس ان الله یقبل الاطیبا و ان الله لا یقبل
یا ایها المسلمین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعطوا اصحابا الی بالتملین علیه و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات
ما رزقناکم ثم ذکر الرجل یطیل السفر اشعث اغبر یدیه الی الساء یا رب یا رب مطهر حرام و شر به حرام و طهر حرام و غذای
بالحرام قانی یسجای لک و عبد الله بن احمد در کتاب الزهد پر خود آورده که اصحاب بنی اسرائیل با او فرخواست و خاوندی
الله عز وجل الی میهمان اخبرهم انکم تخرجون الی الصعید یا بنی یحیی و تخرجون الی الکفا قد سکنتم بها الدماء و لکنکم یخرجکم من الارض

یا ارشاد نمود که منضم بهم عظیم است چنانکه در سنن و صحیح ابن حبان از حدیث عبدالعزیز بن برید و عن ابیہ آمده که ان رسول الله
 سمع رجلا يقول اللهم اني اسألك باني اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
 فقال لقد سألت الله الامم الاظم وهم در سنن و صحیح ابی حاتم بن حبان از حدیث انس بن مالک آمده اند که ان رسول الله
 جالساً يصلي ثم دعا فقال اللهم اني اسألك بان لك الحمد لا اله الا انت لمنان مبرج السموات والارض يا ذا الجلال والاكرام يا حي
 يا قيوم فقال النبي صلى الله عليه وآله ما بالتمتع العظيم الذي اذا دعيت به اجاب واذا سئل به اعطى واين هو وحدث را امام احمد و در سنن
 خود نیز روایت فرموده و در جامع ترمذی است از حدیث اسامنت یزید ان النبي صلى الله عليه وآله اعظم في تامين والعهو
 الله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم وفاحة آل عمران السواحه لا اله الا هو الحي القيوم ترمذی گفته این حدیث حسن
 صحیح است و در سنن احمد و صحیح حاکم از حدیث ابو هریره و انس بن مالک و ربیع بن عامر از آنحضرت صلعم آمده اند که قال الطواغيت
 ذا الجلال والاكرام تعني باین لفظ بیا و نیزید و آنرا لازم گیرید و بران ملاومت کنید و در جامع ترمذی است از ابو هریره که
 ان النبي صلى الله عليه وآله اذا اتمته الامر رفع راسه الى السماء واذا اجتهد في الدعاء قال يا حي يا قيوم وفيه ايضا من حدیث انس بن
 مالک قال كان النبي صلى الله عليه وآله اكره ان يقرأ في يومه الا سورة البقرة وآل عمران وطه قاسم گفته چون التماس آن کردم از پی قیوم را یا نعم که در
 هر سه سوره است و در ترمذی و صحیح حاکم از حدیث سعد بن وقاص از آنحضرت صلعم آمده دعوة ذی النون از ادعا و هو فی بطن
 الحوت لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین نه لم یعرب بها سلم فی شئ قط الاستجاب الله له ترمذی گفته حدیث صحیح است و نیز
 در صحیح حاکم از سعد از آنحضرت صلعم آمده الا اخبرکم بشئ اذا نزل یرجل نکم فدعاه بفرج الدعنه دعا ذی النون و نیز در صحیح
 اوست از وی رضی الله عنه که اسمع النبي صلى الله عليه وآله وهو يقول هل اذکم علی اسم الله اعظم دعا یونس فقال رجل یا رسول الله ان
 لیون خاضة فقال اسمع قوله فاستجبنا له ونجیناه من الغمر وكذلك لنا ننجي المؤمنين فایا مسلم دعا بها فی مرضه ابعینة
 فمات فی مرضه ذلک اعطی اجر شهیدان بر بر برفور و در صحیحین است از حدیث ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وآله کان یقول
 عند الكرب لا اله الا الله اعظم اسم لا اله الا الله رب العالمین و رب السموات و رب الارض اعظم و احمد در سنن خود از
 علی بن ابیطالب روایت کرده که گفت علی بن رسول الله صلى الله عليه وآله انزل بی کرب ان اقول لا اله الا الله اعظم لکم یرحم جمان الله
 و تبارک الله رب العالمین و نیز در سنن احمد است از حدیث ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 احدا قطهم ولا حزن فقال اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن استک ناصیتی بیدک ما فی فی حکمک عدل فی قضاء و کرا سألک
 اللهم کل اسم هو ک اسمیت به نفسك و علمته احدا من خلقک و استأثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن لعظیم رقیبی
 و نور طهری و جلا حزنی و ذیاب همی الا اذهب الله همه و خزنه و ابد له مکانه فرحاً و اخره بالطیرانی ایضا زیاده فقال انی
 الا تعلمها قال بلی یغنی لمن سبحان مثیلها و قال ابن مسعود ما کرب بنی من الانبیاء الا استغاث بالتسبیح و اجمل دعا ما یسیرت

که قوی بدین دعا کرده و شایب شد بنا بر اقتراح ضرورت داعی را اقبال او بر خدا یا تقدیر مثبت از وی داد و شایب
 شکر نشیت او گردانیده یا دعا را وقت حاجت موافق اقتاده و بخوان بعضی بجا می کنند که حفظ این دعا خود که امام ستر
 که سبب آن حاجت حاصل میشود پس آن دعا را بخواند ازین امور که متفرق داعی بود میخواند چنانکه یکی بدو داعی مانع را در قوی
 استعمال کرده و بر وجهی بجا برده که می بایست و بدان منتفع گردیده و دیگری بجا برده که بعد استعمال این دعا در حصول مطلب
 کافی و دوائی است حال آنکه این کس پس گمان غلط است و درین موضع بسیار کس غلط دست بهم میدهد و ازین بدو است
 آنکه دعا او با خط از نزد قبری اتفاق افتاده و جاهل بجا برده که این سر قبر است و نه نیست که سر در آن خط را در صدق التجا
 بسوی او تعالی بودند این قبر پس چون این حال در میتی از میوت خدا حاصل شود و فصل واجب بسوی خدای تعالی باشد از همه
 و تعوذات بمنزله است و اگر سلاح ثابت بی آفت است و مساعد ضارب قوی و مانع مفقود است بخایت در حد و بدان سلاح
 حاصل شود و اگر یکی ازین سه معنی مختلف است تاثیرش هم مختلف شود همچنین حال اگر فی نفسه غرض یا داعی غیر جامع میان طلب
 و لسان خود در آن دعا است یا مانعی از حاجت بوده است آن دعا اثر پذیرد و در غیر این اشکال مشهور است که مدعو بآنقدر است
 لابد واقع شود دعا کند یا نکنند و اگر مقدر نیست واقع نشود خواه سوال کنند یا نکنند و گروهی صحت این معنی بجا برده ترک دعا نموده
 و گفته هیچ فائده در دعائیت حال آنکه این طائفه با وجود فراطبعل و ضلالت خود متناقض است زیرا که طرد مذمب و موجب قطع
 جمیع اسباب است و تجویزش میتوان گفت که سیری و سیرانی هر دو مقدر اند برای تو پس لابد واقع شوند اکل و شرب کنی یا کنی
 و اگر مقدر نیستند واقع نشوند خواه خوری یا نخوری و نوشی یا ننوشی همچنین اگر ولد و تقدیر است پیدا شود و بگوید آید خواه و طی
 زوجه و کنیز کنی یا کنی و اگر مقدر نیست متولد نشود و نیست حاجت بسوی تو هیچ و تسری و بجز او این حرف هیچ مائل و آدمی
 بگوید بلکه حیوان بهیم مفسود بر سبب است اسبابی است که بدان توام و حیات اوست پس حیوانات عقل و انهم ازین انعام هستند
 و بعضی گفته اند که اشتغال بدعا از باب تعبد محض است و تعالی داعی را بران ثواب میدهد بغیر آنکه دعا را تا سیری و در مطلوب
 باشد بوجه ناگوار از این قائل هیچ فرق در میان دعا و اسکا اذ و عابدل و زبان در تاثیر حصول مطلوب نیست و ارتباط
 و عانزدش بچهار باطل سکوت است بلا فرق و گروهی دیگر که داننا ترازی است گفته دعا علامتی مجرد است که حق تعالی بآن را
 برای امارت قضاء حاجت منصوب ساخته و بنده چون توفیق دعا یا بدین دعا علامت و امارت بود بر قضاء و طر او چنانکه
 ابری سیاه بار و در زمزم سر را دلیل و علامت است مطار بود و همین است حکم طاعات با ثواب و حکم کفر و معاصی بر عقاب الهی است
 محض اند برای وقوع ثواب و عقاب نه آنکه اسباب اند برای او و همچنین نزد ایشان حال کسر با کسار و حرقی با احراق و
 از باق با قتل است و هیچ شیئی ازینها سبب نیست و نه هیچ ارتباط میان او و میان با تیرت علی است مگر مجرد اتزان داعی
 نه تاثیر سببی و درین قول اختلاف حق و عقل و شرع و سائر طوائف عقلا گرفته اند و عقلا بران رخنه میکنند و صاحب نیست
 که در اینجا قسمی سوم است غیر از سائل ذکر آن کرده و آن این است که این مقدر و مقدر با سبب است و از سبب با و سبب

دعاست و تنها از سبب مقدمه نشسته است بلکه مقدمه سبب گردیده است و چون بنده آن سبب را بکند و تیار و مستعد شود
 واقع شود و اگر آن سبب نیارد و نکند مقدمه و تفرقی مانده چنانکه شیخ در بی راقم را بکشد و شرب کرده اند و ولد را مقدر و قوی و و قوی و
 حصول نفع را با قاء نذر و خروج نفس حیوان را بنوع پس همچنین دخول جنت را با اعمال صالحه و دخول نار را با اعمال سیئه مقدم کرده اند
 و همین قسم ثالث حق صریح است که سائل از آن محروم مانده و توفیقش نیافته و درین مین دعا از اقوی اسباب است و چون
 وقوع مدعوبه مقدر به دعاست انکار فائده دعا صحیح نیست چنانکه نتوان گفت که هیچ فائده در اکل و شرب و جمیع حرکات و
 نیست پس شیخی از اسباب بلیغ از دعا و بلیغ در حصول مطلوب نباشد و صحابه رضی الله عنهم کلمه است بخدا و رسول صلی الله علیه و سلم
 و ائمه ایشان در دین اندا قوم بودند باین سبب شروط و ادب و از غیر خود و عمر رضی الله عنه استنصار میکرد و بعد از مدتی خود
 و آنرا انظم چند اقوی حزب می پنداشت و صحابه را میگفت لستم منصورون بکثرة و انما منصورون من السماء و می فرمودانی لا اهل
 بهم الا حابه و لکن بهم الله عافا و الله عافا لا ااجابة مع شاعری این مضمون را نظم کرده و گفته است **لو لو ترحیل ما**
ارجو اطلبه به و معجی کفایت ما علمتی اطلبه به پس هر که ملهم به عا شد گویا بادی اراده اجابت کرده اند حق تعالی میفرماید
 ادع فی استجب لکم و اذا سالک عبادی عقی فی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان و در حدیث ابو هریره است قال قال
 رسول الله صلعم لم یسأل الله نعصب علیه اخرجه ابن ماجة و این دلیل است بر آنکه رضای رب در سوال و طاعت است و چون
 وی بهمانه رضای شد تمام خیر در رضای او باشد کل الصیدی فی جوف الفراء همچنین هر ملا و حبیبیت در غضب است امام احمد
 در کتاب الزهد اثری آورده که انا الله لا اله الا انا اذا رضیت بارکت و اذا غضبت لعنت و یعنی تبلیغ السابع من الولد
 و چون طلب عبادی انجام مرام عباد از طرف و سبحانه باشد ترک دعا حیف است **چون طمع خواهد از من سلطانین**
 خاک بر فرق قناعت بعد ازین و عقل و نقل و فطرت و تجارب هم با وجود اختلاف اجناس مل و نمل مل ال اندر آنکه تقرب
 بسوی رب العالمین و طلب ضرات او و بر و احسان بسوی خلق او از عظم اسباب جالبه به خیر است و اضدادش از کبر
 اسباب جالبه به شر و جنبه و هیچ استجاب نعم آتی و مستغفار نقمش ما نابطاعت خالق و تقرب بسوی او و احسان با خلق و
 نیست و او تعالی حصول خیرات را در دنیا و آخرت و حصول سرور را در این در کتاب بخود و قرب بر اعمال فرموده
 همچو ترتیب جزا بر شرط معلول بر علت و سبب سبب و این قرآن کریم زیاده بهر موضوع است گاهی حکم خبری کوئی فاعلی
 شرعی را مرتب بر وصفی مناسبش میفرماید بگوید تعالی فلما احتوا عما نفوا عنه قلنا طهر کو فاحرقه فاحرقه فاحرقه
 و قوله و السارق و السارقة فاقطعوا ايدهما جزاء بما كسبا و قوله ان المسلمين و المسلمات الى قله و الذاکرین
 الله کثیرا و الذاکرات اقله الله طهر مغفوة و اجر اعظیما و این قسم در کتاب عزیز بسیار است و گاهی ترتیب بران بصیغه
 شرط و جزا میگردد که ان تقوا الله يجعل لکم فرقا و ان یکفر عنکم سیاتکم و ینفک لکم و قوله و ان لو استقاموا علی الطریقه
 لا یسقینا هم ماء غدق و قوله فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فانهوا عنکم فی الدین و نظائر این آیات کرمات

وگاهی بلام تعلیل بیان میفرماید که بگوید و لیکن ذکر اولوا الاطهار و قوله لتکونوا شهداء سما و در خانه
الرسول علیه که شهادت و گاهی با دوات کی تعلیل میفرماید و میکند بگوید که لیکن در حلقه بین الاغنیاء و شکر
با سبب می آرد بگوید که خالص بصادق است این که و قوله بما کنتم تعملون و قوله بما کنتم تکسبون و قوله خللت باهم
کفر و اما باینکه و گاهی بلام تعلیل لاجل اظا هر چه خود می آرد بگوید که و قوله و اما انان عن رضون من الشهداء ان تغلی
اصل اما گفتند و اصل اما الاخری و گفته که تعالی ان تقولوا اننا کننا عن هذا غافلون و قوله ان تقولوا انما انزل الکتبا
علی طائفتین مرقبنا ای که اینها ان تقولوا و گاهی با سبب می آرد بگوید که و قوله فکلن بوه فقهر ما فمدم علیهم و بیه
بدن بهم قسواها و قوله فقصوا رسول بیه فخذله اخذ به رابیه و قوله فکلن بوه فاکتوا من المملکین و نظائر
این آیات و گاهی با دوات لادال بر جزای می آرد بگوید که فلما اسغونا انتغنا منهم و امثال آن و گاهی با دوات میفرماید که قوله
اظهر کافوا ایسار عنون فی الخلیات و در زندان فرموده اظهر کافوا قوم سوء فاعقرناهم اجمعین و گاهی با دوات لادال
بر ارتباط قبل و بعد آورده بگوید که فلان کان من المسیحین للبت فی بطنه الی یوم معشوق و گاهی حرف ل و ال
بر شرط ایراد فرموده بگوید که اولی اظهر فعلی اما و عظمون بملکان خیر اظهر و با جمله قرآن کریم و فرقان عظیم زاول تا نشسته
صریح واضح است در ترتیب جزا بخیر و شر و احکام کونیه و امریه بر سبب آنکه بر ترتیب احکام دنیا و آخرت و وصل و دایرین و
مفاسد آنها بر سبب افعال و دیگر درین سلسله تفقه و تامل کند بغایت نفع منتفع شود و هرگز انکال بر قدر بنا بر جبل زان و عجز
و تقصیر و اصاعت نکند تا توکل او عجز و عجز او توکل نباشد بلکه فقیه کامل کسی است که در دفع و دفع در بقدر و معارضه او بقدر و
بلکه ممکن نیست عیش انسان مگر با یعنی چه جمیع و عطش و بر و انواع مخاوف و محاذیر همه از قدر باشد و تمام خلق ساعی در دفع
این قدر است بچنین هر که از طرف او تعالی موفق و ملهم بر شد دست دفع قدر عقوبت اخروی و بقدر توب و ایمان و اعمال صالحه
سکند و آیین تنویر و وزن قدر مخوف در دنیا و ضد اوست زیرا که رب دایرین یکی است و حکمت او هم یکی است بعضی و بعضی
و بطل بعضی نیست و این سلسله از اشرف مسائل است نزد عارف قدر و راعی او بحق رعایت و لیکن در ایجاد و امر است
که تمام سعادت و فلاح موقوف بران است یکی شناختن تفصیل اسباب شر و خیر و بصیرت بشهادت عالم و مجربان نفس خود
و سمع و باخبار نام قدیم و حدیث و انفع اشیا و درین باب تدبر قرآن شریف است چه کتاب عزیز کفیل اوست بر اکل و جوه
و در وی جمیع اسباب خیر و شر بر و تفصیل مذکور است بعد از تدبر است ظهور است زیرا که تحقیق قرآن و تامل فرقان است
و دیگر عنایت خود باین هر دو حجت نبره صرف کند از غیر این هر دو کتبی گردد چه قرآن و حدیث مرای خیر و شر را گویند و بر
درین هر دو برهان قاطع و حجت باطلع همان آن بریده است و بقیه چون در اخبار ارم و ایام آمده در اهل طاعت و بصیرت
تامل نماید اخبار و حدیث آیات و بجهان را در نفس و اتفاق مطابق معلوم خود از کتاب و سنت در یاد و آیین معنی دلیل او باشد زیرا که قرآن
و رسول صلی الله علیه وسلم حق است و حق تعالی نیز عده خود است لامحال و علم تاریخ تفصیل جزئیاتی است که خدا و رسول

صلی الله علیه و آله از این اسباب کرده اند از اسباب پاکیزه و شر و امر ثانی خدا را از مخالطه نفس برین سبب است تا این را تمام شود
 باشد زیرا که آدمی میداند که معصیت و غفلت از اسباب هضره او در دنیا و آخرت است و لکن نفس او را غلبه میدهد و با کمال
 بر حق و مغفرت خدا و قبولیت در توبه و استغفار بزبان و فعل مندوبات و عظم و احتیاج با تشابه و نظاره و اقتداء با کبار و تقلید
 رجال و جز آن تارة فارة غرض که سفار دارا اصلاح ظاهر و باطن نزد عجز از تدوای دعاست بشرط معتبره او که انقدر هم
 المستعان خوال یکصد چهارم میزان بر جاد و خوف چیست و حد حسن ظن کدام جواب بسیار کس را گمان آنست که هر چه
 کنند کنند چون استغفار استغفرت از ذنب زایل شود و راح بدهند اما حافظ ابن القیم رحمه فرموده مردی منتسب بفقیر گفت که
 من هر چه میخواهم میکنم پس میگویی همان الله بجه یکصد بار و همه آنچه کرده ام بخشیده می شود چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده من قال
 فی یوم سبحان الله و بحمده مائة مرة حطت خطایه و لو كانت مثل زبد البحر و دیگری از اهل مکه گفت که چون یکی از ما کاری میکند
 بعد غسل بر آورد و طواف بیت استرا یک سبوع می نماید گناهش محو می شود و دیگری گفته قدح عن النبی صلی الله علیه و آله ان قال اذا ذنب
 عبدا ذنبا فقال ای رب اصبت ذنبا فاغفر لی فغفر الله ذنبه ثم کثرت ما اذنت ذنبا اخر فقال ای رب اصبت ذنبا
 فاغفر لی فقال الله عز وجل علم عبدي ان لا رب الاغفر الذنب و یاخذ به قد غفرت لعبدي فلیصنع ما شاء و مرایج شک نیست
 در آنکه مرا پروردگاری غافرنه و آخذ باوست اتقی عرنی شیرازی درین وادی گفته **س** جمعی بدرت گریه آورده و آورده
 جمعی همه دیده و نگاه آورده جمعی دیدند خویش عفو ترا فرستند و جهان جهان گناه آورنده و کلام شعر افرو درین باب
 بسیار است و این قسم مردم مخصوص با آن خیمه اند و بران انکال کرده و بهر دست خود بدان متعلق گردیده اند و نزد عفا
 بر خطایا و انما کلدان مسرور میشوند بر محوط خود از وسعت رحمت و مغفرت خدا و مخصوص با وجهال ازین قسم مردم درین
 باب عجائب غرائب بسیار است بقول بعضی **س** و کثر ما استطعت من الخطایا اذا کان القدر و علی **س** و
 و قول بعضی من الزنوب جمل بیسته عفو الله و دیگری گفته ترک الذنوب جراه علی مغفرة الله و استغفار لما و حافظ محمد بن
 فرموده بعضی ایشان ادیدم که در دعای خود میگفت اللهم عوذ بک من العصاة و بعضی ازین مغرورین متعلق بسلا جبر شده اند و میگویند
 بنده را خود هیچ فعل و اختیار نیست بلکه وی مجبور بر فعل محاسن است و بعضی ایشان معتبر بسلا را جا هستند و میگویند که گمان
 مجبور تصدیق است و اعمال از ایمان نیست و ایمان انفس مردم مثل ایمان جبریل و میکائیل باشد و بعضی معتبر بحجت فقر و مشقت
 و صاحبین و کثرت تردد بسوی قبور اولیاء و تفرع بسوی ایشان و اشتغال با ایشان و توسل بسوی خدا با ایشان و سوال
 بحق اولیاء و حرمت ایشان و استعانت با سوات صلحا و مرعومین هستند و بعضی معتبر با یا و استلاف خود هستند و میدانند که ایشان
 نزد خدا کما حق و صلاحی نیست پس دعای خالص نمی کنند چنانکه در بارگاه شاهان دیده می شود که ایشان از برای خواص خود و
 ابناء و اقاربشان می نشیند و اگر یکی از ایشان در امری فطیح می افتد پیشگاه و منزلت خود او را از آن در طریقی رها
 و بعضی معتبر آنند که او تعالی غنی از عذاب و است و عذاب اینکس جزیری در ملک او نمی افزاید و محبتش در باره او چیزی را از ملک

کم نمیکند پس میگوید که من مضطرب بودم و رحمت خدا و بی افق و الا فینا رحمت و اگر فقری سکین مضطرب بودی شرب ما در خانه
کسی باشد که نری درین جاری است هرگز منع آید نه و گفته اند ای تعالی که اگر ملک از من دار و سبب مغفرت و ابرم رحمت است
رسد که حق تعالی بجزای از وی عقوبت افزایش بخیزی در ملک و بی کند بعضی مغفرت بفرماید خود و اقربان خود را و خداوند
قرآن و سنت و تفسیر و اندو بران بکمال بود و مثل اشکال بعضی بر قول تعالی و لیس و بی عطف و بی استخفاف و بی غیبه و بی
راضی نشود و تا نکو احدی از امت او در و زخ باشد و این اقیع جمل امین کذب بودی مسلم است زیرا که وی همان راضی است
که بطلان رتبه و تبتدیک و تعالی راضی باشد و مثل اشکال بعضی بر قول تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و این نیز اقیع جمل
چون شرک داخل درین بر میرسد و شرک با در اس و اساس فو ب است نیست غفلت در اگر این آیه در حق تائبین است و اوست
و نب هر تائبی بخشد هر ذنب که باشد و اگر آیه در حق غیر تائبین باشد همه تصور و عید و احادیث خارج قوی از مومنین از راه
بشفاعت باطل گردد و منشأ این کلام قلت علم و فهم قائل است زیرا که او تعالی در بیجا تعمیم و اطلاق کرد پس معلوم شد که اگر تائب
و در سوره نساء تضعیف تفسیر فرمود و گفت ان الله لا یغفر الذنوب الا لکون یغفر الذنوب الا لکون یغفر الذنوب الا لکون یغفر الذنوب
بدون مغفرت شرک و غفران ما دون و برای کسی که خواهد اگر این آیه در حق تائب می بود میان شرک و غیره و فرق نمیزد و مثل
اغتراب بعضی جمال بقوله تعالی یا ایها الانسان ما غرتک بربک الکن کما کونید که وی بیجا خود مغفرت تلقین محبت فرمود و است
یعنی مغفرت بکرم او هستیم و این جمل قبیح است بلکه مغفرت کننده او شیطان مغرور نفس اماره بالسوء و جمل و هوای اوست و حق سبحانه
و تعالی سید عظیم طالع است که اغتراب او و حمل حق او در هیچ حال لائق نیست و این مغفرت و آنرا در غیر موضع او ننهاد و
و کسی مغفرت شده که اغتراب او و انگیختن و مغفرت او و است و مثل اغتراب بعضی بقوله تعالی لا یصلها الا الاشی الذی کذب فی حق
و قول اعدت لکافرین و این مغفرت حق این قدر زدن است که قول خدا فاندن دکنوار اناظلی و باره انا مخصوص منجمه
در کات جهنم است و اگر مرد جمیع جنم می بود لا یصلها الا الاشی نمی فرمود بلکه لا یصلها میگفت و از عدم صلی و در اعدم دخول
در ان لازم نمی آید زیرا که صلی اخص از دخول است و نفی اخص من نفی اعم نیست و اگر این مغفرت اعم در آیه با بعد میگردید است
که وی داخل در ان نیست پس وی مضمون له تجنب نار باشد و اما قول اعدت لکافرین پس تائبین را به جهنم نیز فرموده اعدت
للمتقین و اعدان را برای کفار منافی دخول منافق و ظلمه در ان نیست چنانکه اعدا و جنت برای ابرار تقوی شعار منافی دخول کسی
نیست که برابر او بی دره از ایمان دارد و هیچگاه عمل خیری نکرده و مثل اغتراب بعضی بر صوم یوم عاشورا یا یوم عرفه بوجا نگردد
عاشورا و کفر ذنوب یکسال تمام است و صوم عرفه زیادت و راجع است و این مغفرت زدن است که صوم رمضان و نماز پنجگانه و عظم
اجل از صیام عرفه و روز عاشورا و کفر ذنوب با بینماست نزد اجتناب کبائر چه رمضان تا رمضان و جمعه تا جمعه قوی تر
صغائر نیست مگر با نفاهم ترک کبائر با صغائر پس مجموع این هر دو امر قوی تر کفر صغائر است تا تکفیر صوم و نماز برای کسی که
چند سال آنکه بنده بران مضطرب تائب است و این مجال است تا آنکه مستغنی نیست که صوم عرفه و عاشورا و کفر ذنوب

عام معروف باشد و از بعضی خصوص غیر مشهور و بطریق موعود بود و اصرار بنده بر کبار ترافع از تکفیر شود و چون احقر بر کبار
 مکر و این صنوم و عدم اصرار حاصل شده تعاون بر عدم تکفیر و چنانکه رمضان و صلوات محسن با اجتناب کبار ترست
 و تعاون بر تکفیر صغائر اند تا آنکه او سبحانه ارشاد فرموده ان تَجْتَنِبُوا كِبَارَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ تَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيَاكُمُ الْمَطْمَاحُ
 شد که چنانچه سبب تکفیر گردانیدن مانع از تسامح آن چیز و از سبب دیگر بر تکفیر نیست بلکه اجتماع دو سبب اقوی و اتم
 از آن یک سبب مع الانفراد است و چنانکه اسباب تکفیر قوی شوند اقوی و اتم و شمل باشند و شمل اشکال بعضی بر قول
 و می مسلم حکایه عن ربنا عند حسن ظن عبدی فی ظیفین بی ما شاء یعنی هر چه در گمان او باشد با او این معانی که تکفیر شک
 نیست که حسن ظن با احسان می باشد بدو آن چه حسن حسن ظن دارد بر ب خود را که بر احسان او مجازات خواهد بود
 و خلاف و عده نخواهد نمود و توپش خواهد پذیرفت و آنکه سنی و صریح کبار و عظم و مخالفات اوست پس مشت معنی
 و عظم و احرام مانع او از حسن ظن بحد است و این در خارج مشاهدت چه بنده که زیبا بی سنی خارج از طاعت سید هرگز
 گمان نیک با آقای خود ندارد و درینمار و شست اسات با احسان ظن فرجام نیکو و در زیر که سنی بقدر اسات مستحش
 می باشد و احسن ظن در مردم بر ب خود کسی است که اطوع مردم برای اوست چنانکه حسن بصری گفته ان المؤمن احسن الظن
 بر به فاحسن البص و ان الفاجر اساء الظن بر به فاسا البص پس کسی که شار و از رب و حال مرغل در ساختن و مناقب
 و تعرض نامرضیات او سبحانه است چه تم نیک گمان با خدا خواهد بود بلکه وی حق و امر خدا را سبک پنداشته باضاقتش
 پر دخته و ننی او را همان و شسته از تکلیف ساخته و بران اصرار نموده آری مثلاً از خدا بجا بر به و عادی اولیا و دوالی
 اعداء و جاحد صفات کمال و و سنی ظن بختی که خدا خود را بدان وصف فرموده و رسولان او عظیم الصلوة و التسلیات
 نفس شریف او را بدان توصیف کرده اند و این کس بمثل خود ظاهر آن اوصاف را ضلال و کفر خیال نموده چه چشم حسن
 ظن ب خدا خواهد بود و همچنین هر که گمان دارد که او تعالی شکم و آمر و ناهی و راضی و غاضب نیست هرگز گمان نیک ب خدا ننکند
 حال آنکه او تعالی در حق کسی که شک و تعلق سمع و بی جانه ببعض جزئیات دارد که قول سرستار شاد فرموده و جلک کلکم
 الذی ظننتموه بکم و اذکوا فاصبحتم من الخاسرین پس چون ایشان گمان کردند که خدا را بسیاری از اعمال ایشان
 معلوم نیست این اسات ظن بر ب شد و این ظن سبب هلاک ایشان گردید چنانکه است شان هر جاحد صفات کمال و دنوت
 جلال که وصف او بالا لایق بیکند و برای تحریف او سبحانه الفاظ و عبارات درائی الفاظ شایع و عبارات ریل می شود و بلای اعدای حق شتابند
 چنانکه و غیبه مشککین این امت و افزای ایشان قریب بعد قرن بود و است و چون انجین کس گمان کند که می در بشت
 ضرور در یاد و گناهانش هیچ نقصان با نرسانند پس این گمان غرور و فعل نفس و تسویل شیطان بعین است احسان
 ظن با خدا این موضع را تامل کردنی است که حاجت بسوی آن شدیدیست و کجایمی تواند شد که دل بنده یقین یافته باشد
 با آنکه وی ملاتی خداست و خدا سبب کلام فراری بکمان و عالم سر و ملائکه او مستند و می که هیچ خافیه از کار و بارش

بر روی شخصی نیست بر او روزی پیش خدا استاده کرده از هر عمل پسیده شود با این توفیق است برسانا و بسا کند
 و او احوال و اوضاع سازد و حقوق او را برساند و همه حسن بن بر خود باشد این خود یکی از خیر نفس عز و ریا است
 با و نام این عمل بر صفت گفته سن و عروه بن زبیر عایشه در آید گفت کاش می دیدید شمار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 نزد شخصش یا هفت دینار بود و فرمود حضرت کن آنرا هیچ وی مسلم را از فقر یعنی مشغول ساخت تا آنکه او تعالی را بخفرت مسلم
 عافیت بخشد مرا از حال آن دنیا پس پدید و فرمود چه کار کردی و آن شخص دینار را متفرق ساختی یا نه گفت لا والله و حج تمام
 مشغول کرد پس آن تبار اطلبید و گفت مبارک خود نهاد و فرمود ما ظن نمی آمد لوقی الله و نه غنده و لی لفظ ما ظن محمد به لحو
 لقی الله و نه غنده یعنی چه گمان نیک پیغمبر با خدا باشد اگر با وی جهان بر خیزد و این بنا بر نزد او باشد حاصل آنکه وجود دنیا
 را نزد خود منافی حسن بن بخشد اینست حال آنکه وجود مال حلال نزد بنده کلام گناه و معصیت نیست بلکه جائز و مباح است
 پس شگفت در نیقام از آن قوم است که اصحاب کبار و مظلوم عباد اند و از خلق برگردن خود نزد لقاء خدا سیدارند
 و خدا مشکل بر حسن بن خود هستند پس اگر این قول ایشان که ما حسن بن شستیم با تو ای رب نافع آید باید که هیچ ظالم و فاسق
 معذب نشود بلکه بنده هر چه خواهد بکند و از کتاب هر شیئی عنه نماید و حسین بن خود با او سجانه فراید و دانند که ناموس و خواهر کوه است
 مایع الغرور و العبد و قد قال ابراهیم لقوم افما آتت دون الله تریه و ن فاطمکم بر ما العالین یعنی گمان شما چیست که با شما
 چه معامله رود نزد لقاء او سجانه حال آنکه عبادت غیر او تعالی کرده آید با جملة متامل درین موضع حق تامل می شناسد که حسن بن خدا
 عبارت از حسن نفس عمل است و حسن بن رب حامل عبد بر حسن عمل است چه میلند که مجازات بر اعمال و انابت بر ان قبول
 آن از طرف او تعالی است پس آنچه جل بنده بر عمل میکند حسن بن او بخداست و چون گمان نیک شد کردار هم نیک شود و در
 تنها حسن بن با اتباع هوی بخور و بونی است چنانکه در سند احمد و ترمذی است از حدیث شد ابن اوس را از حضرت مسلم بن
 مرث ان نفسه عمل لا بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هوا ما و تمنی علی الله و انک لکنی مستند حسن بن معیت مغفرت خدا و
 و عفو وجود و کرم و سبق رحمت او بر غضب است و در عقوبت هیچ نفع خدا و در عفو هیچ ضرر او نیست پس این امر چنین است
 بلکه او سجانه فوق این صفت و اجل و اکرم و اجد و از آن است و لیکن این کار در جای میکند که لائق اوست چذات
 پاکش موصوف بجمکت و عزت و مقام و شدت بطش و عقوبت حق العقاب است و اگر معمول حسن بن مجر و از صفات و
 اسما و او سجانه باشد هر و فاجر و مومن و کافر و ولی و عدو و داند شر یک گردد با آنکه مجرم را اسما و صفاتش هیچ نفسی
 حال آنکه وی راجع بسخط و غضب و متعرض عنیت و واقع در محارم و متنبک حرمت اوست بلکه حسن بن نافع که است که بپای
 نادم و قانع و مبدل سید بخشه مستقبل بقیة عمر خود بخیر و طاعات است و تمنا تحسین بن میکند که این حسن بن است و آن
 غرور و میان حسن بن خدا و غرور او سجانه فرق عظیم است قال تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و لم یسألوا
 اولئک یرجون رحمة الله پس این چنین کسان را اهل جا گفت نه بطالیرج ناسقین را و فرمود ان الذین عملوا

ياخذونهم يدعونهم في يد طرفه حين يحيى ياخذونهم في ذلك الحين وفي ذلك الموضع يخرج منها طيب فيخرج من
 على وجه الارض فيصعدون بها فلا يرون بها على ملا من الملائكة الا قالوا ما هذا الروح الطيب فيقولون فلان بن فلان
 يا حسن السماء التي كانوا يسمونها بها في الدنيا حتى يتوبوا الى سماء الدنيا فيستقون فيفتح انفسهم من كل سماء فيخرجون
 السماء التي تليها حتى تنتهي به الى السماء السابعة فيقول السد عز وجل الكتب اكتب عبدى في جليلين واعيدوه الى الارض فاني
 منها خلقتهم وفيها اعيدهم ومنها اخرجهم تارة اخرى قال فتعاد روحه فياتي مكانه فيجلسا فيقولان لمن ربك فيقول
 ربى السد عز وجل فيقولان له ما دينك فيقول ديني الاسلام فيقولان له وما عليك فيقول قرات كتاب السد عز وجل فاست
 به وصددت فنادى منادى من السماء ان صدق عبدى فافرشوا له من الجنة والبسوه من الجنة وافتحوا له بابا الى السماء فياتيه من ربه
 وطيبها ويخرج له في قبره بصره وياتيه رجل حسن الثياب طيب الريح فقال ابشر بالذي يسرك هذا ابوك الذي كنت تود فيقول
 له من انت فوجهك الوجه الذي يحكى ياخيه فيقول انا عليك الصالح فيقول رب اقم الساعة ثم رب اقم الساعة حتى ارجع الى ابي
 وما لي قال وان العبد كما فرؤا كان في النطاق من الدنيا واقبال من الآخرة نزل اليه من السماء ملائكة سود الوجوه ثم جلسوا
 فيجلسون منه في البصر ثم يحكى ملك الموت حتى يجلس عنده فيقول ايتها النفس النجسية اخرجي الى سخط من السد غضب قال
 فتفرق في جسده فينزعها كما ينزع السعد من الصفوف البتل فيأخذها فاذا اخذها لم يدعها في يد طرفه حين فيجعلونها في
 تلك المسوح ويخرج منها كائن من سبع حفية وجدت على وجه الارض فيصعدون بها فلا يرون على ملا من الملائكة الا قالوا ما هذا الروح
 النجس فيقولون فلان بن فلان يا قبح السماء التي كانت يسمي بها في الدنيا فيستفتح فلا يفتح ثم قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقم لهم رؤساء
 ولا يدخلون الجنة حتى يلعج بكل في سمها فيقول السد عز وجل الكتب اكتب عبدى في جليلين وفي الارض السفلى فينظر روحه طرعا ثم قرأ
 ومن يشكر بائنا فانا نزيد له من السماء قسطة الطير وتهوى به الريح في مكانه حتى فتعاد روحه في جسده وياتيه مكانه فيجلسا فيقولان
 له من ربك فيقول يا ه لا ادري فيقولان له ما دينك فيقول يا ه لا ادري فيقولان يا هذا الرجل الذي بعث فيكم خيرا يا ه
 لا ادري فينادي منادى من السماء ان كذب عبدى فافرشوا له من النار والبسوه من النار وافتحوا له بابا الى النار فياتيه من جهنم
 ومومها ويعيق عليه في قبره حتى تختلف فيه اضاءه وياتيه رجل قبيح الوجه قبيح الثياب منتن الريح فقال ابشر بالذي يسوئك
 هذا ابوك الذي كنت تود به فيقول ومن انت فوجهك الوجه الذي يحكى ياخيه فيقول انا عليك النجس فيقول رب اقم الساعة
 وفي لفظ لا احدثها ثم يقين لاعمى اسمكم في يده مرزبة لوضرب بها جبلا كان تزايا فيضربه ضربة فيصير تزايا ثم يعيد ذلك
 كما كان فيضربه ضربة اخرى فيصير سمها كل شئ الا الشعلين قال البراءة ثم يفتح له باب من النار ويهدى لمن فرش النار وبها
 احاديث درين باب بسيارست شطري از ان حافظ ابن القيم در كتاب الجواب الكافي لمن سأل عن لداء الشان في ذكر کرده
 وشمه صلح از ان در خانه حج الکرامه نیز ذکر ساخته ایم و بالله التوفيق و اعظم خلق در عز و کسی است که کمتر بدینا گوییده و
 آنرا بر آحضرت اختیار کرده اند که بعض ایشان میگویند که دنیا نقد هست و آخرت نسیه و نقد نفع از نسیه یا شد و بعضی گویند

در مشق و بهر از در معهود دست و دیگری گوید لذات دنیا متیقن است و لذات آخرت مشکوک میباشد و یقین بر
 شک نمیتوان گذاشت و این یکی از عظم ترین شیطان و تسوئل اوست و بهائیم عجم و اناترا زین مردم اند و زیرا که پیوسته
 از حضرت چیزی می ترسد تقدیم بر آن نمی کنند اگر چه او را بر نهند و یکی از ایشان بر عطف خود پیش قدمی نمایند و میان
 تصدیق و کذب میگذرانند و این قسم مردم اگر ایمان بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و لقا و جزا و آرزو حضرت ایشان عظم
 باشد زیرا که قادم بر عدم اند و اگر ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندارند و یقین باشد و حیرت نقد از نسبه دقتی توان شد
 که هر دو متساوی باشند و نه در صورت تفاوت نسبه بهتر از نقد است و دنیا از اول تا آخر مثل نفس و احوال از انظار حسرت
 در سند احمد و ترمذی از حدیث مستور و بن شد آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الآخرة الاکامه فی کل صبعه
 فی الیمین علی منظر تم ترجع پس شاید بچون نقد بر چنین نسبه عظمین واقع جمل باشد و چون نسبت مجموع دنیا با آخرت چنین باشد پس
 مقدار عمر انسان نسبت آخرت چه مرتبه داشته باشد و کدام یک از این هر دو در حق عاقل اولی باشد این را حاصل مدین است
 لیسره و حرمان خیر و احم در آخرت یا ترک شئی حقیر منقطع از قرب برای اخذ چیزی که نه هیچ قیمت دارد و نه خطر و نه نجات
 عدد و نه غایت اند و اما ترک متیقن برای مشکوک فیه پس اگر از وعد و وعید خدا و صدق رسل و علی دنیا و علیم الصلوٰه و السلام
 و شک است یا بر یقین اگر بر یقین است پس ترک نکردن مگذرد عاجله منقطعه فانیه بر امید قرب متیقن بیشک بی نقصان و اگر
 بر شک است پس آیات او تعالی را که دال اند بر وجود و قدرت و وسعت و وحدانیت و صدق رسل و علیم الصلوٰه و السلام
 در محبره و عنده مامل باید کرد و متعجب و شده قیام برای خدا ناظر ایما نظار باید نمود تا آنکه ظاهر شود که هر چه رسل خدا علیهم الصلوٰه
 و السلام از طرف خدا آورده اند حق و صدق است هیچ شک و شبه را در آن راه نیست و خالق این عالم و رب سموات و
 ارض متعالی و متقدس و متشرف از خلاف چیزی است که رسل و علیم الصلوٰه و السلام بدان اخبار کرده اند و هر که او تعالی را نسبت
 بسوی غیر اسمعیلی کند و شیاطین و کذب و منکر بربوبیت و ملک اوست زیرا که محال متعین است نزد برفی فطرت سلیم که ملک
 حق بسین عاجز یا جاهل یا غیر عالم شئی یا غیر سمیع و بصیر و حکم دآمرو ناهی باشد و ثواب و عقاب بکند و عزت و ذلت نهد
 و در اطراف و فواحش ملک خود رسل نفرستد و اعتنا بر احوال رعیت خود نفرماید بلکه ایشان را سدی و محمل از دو آسمانی قادی
 در ملک احوال و ملک اشهر است و لائق حالش نیست پس نسبت او بسوی ملک حق بسین چه قسم روا خواهد بود و انسان اگر
 تامل کند در سبب احوال خود از همین نقطه بودن تا همین کمال و استوار خود را بداند که آنکه اعتنا باین عنایت کرده و او را در این
 احوال نقل نموده و درین اظهار تصریفش کرده بکامی تواند شد که او را بکار و محصل گذاشته امر وی نکند و حقوق خود را
 بروی بیان نسا زد و ثواب و عقابش نماید بلکه اگر آدمی حق تامل بجای آورد هر چیزی را که بینه و دلیل بر توحید یا رب تعالی صدق
 نبوت و معاد و رب بودن قرآن کلام او باید با حفظ این القیم وجه استدلال را برین معاد کتاب ایمان القرآن زیر کرانه
 لقول رسول کریم و قوله فی انفسکم افلا تبصرون ذکر کرده و گفته خود نفس انسان لیل بر وجود خالق و توحید

در کار است یکی محبت موجود دوم خوف فوات او سوم سعی تحصیل کسب ایگان و آمانت چنانچه که مقامان چیزی از این چیز است
 پس این قسم را از بابا ثانی است و در جای دیگری و اما ثانی شی آخر است و هر راجی خائف باشد و سائر طرق چون سب
 سرعت در سیر کند خوف فوات او هر چه گفته قال رسول الله صلعم من خاف الله و لم ينجس يده و لم ينجس لحيته الا ان سلعة الله
 غالية الا ان سلعة الله محنة اخر جابر الترمذی و اما ثانی چنانکه راجع برای اهل اعمال صالحه گردانید و همچنین خوف را برای اهل آن
 اعمال مقرر ساخته پس معلوم شد که راجع خوف نافع همان است که بعمل مقترن باشد قال تعالى ان الذين هم من خشية
 و هم مشتقون و الذين هم بايات و هم منعمون و الذين هم بوجه لا يشركون و الذين يؤتون ما اتوا و قلوبهم
 و حيلة اخر لم يدر و اجون اولئك يسارعون في الخيل و هم لها ساقون و نحن عايشة رضی الله عنها
 قالت ما لت رسول الله صلعم عن هذه الآية فقلت اهلهم الذين يشربون الخمر و يزنون و ليس قون فقال لما يا ابنة العديني كنهم
 الذين يعومون و يصيدون و يتصدقون و يخافون ان لا تقبل منهم اولئك يسارعون في الخيل اخر جابر الترمذی و قد روي
 من حديث ابی هريرة ايضا و تعالى و صف اهل سعادت باحسان باخوف کرده و وصف اشیقا باسارت با امر بنود و هر
 در احوال صحابه رضی الله عنهم اندیشه کند و جد و جدا ایشان را در غایت عمل با نهایت خوف تامل نماید معلوم کند که تا قصیر بل
 تقریبا را با امر فرما هم کرده ایم صدیق رضی الله عنه میفرماید و دوت انی شجرة فی جنب عبد مومن ذکرة احمد عنه و عنه ايضا
 انه کان یسک بلسانه و یقول هذا و درنی الموارد و وجودی رضی الله عنه بسیار گریان و بریان و میفرمودا بگو افغان لم شکوا
 فتنباکو و چون بنام می ستاد گو یا چوبی استاده ست از خوف خدا عز و جل باری نرد و طاری شکا کرده آوردند فرمود ما
 من صید و لا قطع من شجرة الا بما ضیع من تسبیح و چون محضر شد عایشه را گفت انی و ختم من مال مسلمانان چیزی گرفته ام
 یعنی مال قلیل از بیت المال بعرف خود آورده ام پس این جلاب و عبد را غرض آن نزد عمر بن الخطاب برسان یعنی تا از
 مواخذة آن فردای حشر سبکدوش شوم سبحان الله این چه تقوی و طهارت است و فرمود و الله و دوت انی کنت هذه شجرة
 توکل و تصد و فرمود لیکن خضرة تا کنی الدواب و تمر بن خطاب سورة طوری و اند چون باین آیه رسیدان حدیث بک
 لواقع گیر کرد و بسیار گیر است تا آنکه بیا را افتاد و عیادتش کردند و سپر خود را در مرض موت گفت و یکمضض خدی علی الارض
 عساه ان یرحمی بعد فرمود و لایحی ان لم یغفر الله لی و این حرف را سه بار گفت بعده قضا کرد و بجوار رحمت آتی بایستد
 و اکثر در و در خود چون بکلام آیه خوف میرسد گریه در گلو گریه می شد و در باز در خانه می ماند و مردم بیار و نهسته برای عیادت می آمد
 تا آنکه بر خساره شریفش از کثرت بکا و خطایا هم رسیدند آن عباس و را گفت معمر الله بک الامصار و وقع بک الفتح
 و فعل و فعل فقال و دوت انی انجوا لاجد و لا در و عثمان بن عفان چون بر گوی میگذشت آنقدر میگریست که ریشش بر شتر
 نرمیشد و میگفت لو انی بن امة و النار لا ادری الی ایتها یرمونی لا انتزعت ان اکون رما و اقبل ان اعلم الی ایتها اصیر و نعم
 ما قبل س ما غریبان را بر فراخ بزم گذاشتند صبح حشر میکنند و در منزل برآ و مال علی بن ابی طالب بکا و خوف

و جمیع افعال و اعمال افاضلین روزگار پر آشوب دارد و معارف سلیمان زمانه از علماء و مجتهدین من و تقویت عباد
 ترک خوف و زفق خشیت و اتیان عوی بر وجه کمال است در هزار یکی را نه بینی که نزد احترا هوای نفس را به پس
 جانب حق نگذارد و یا ترجیح دهد جانب دین را بر دنیا از آن کس که در بزم دولت و لذت اند بار بار و مپرس که نفاق حق و حق
 حق و احسان اسارت پیشه ایشان است حساب از کسائی برگیر که نه دولت دارند و نه بدولت مندی چون بیک است
 بیچاره بخت هستند و معذرت از ذائق و تحزیب اساس سنت و تاسیس بنیان بخت تعلیمی که دارند فروغی گذارند
 و با عدم استطاعت در فکر اتیان بصحیان می مانند و هرگز در طول عمر سر بسوی دریافت حق و صواب از باطل خطا
 بترک تعصب جاهلیت و حیثیت جسم و طبع بر نمی دارند و با انیمه اعمال و اقوال سراپا جا و امید هستند و میگویند سیفقر لنا
 و معاصی خود را خیلی محقر می پندارند و مبالغاتی بدان میکنند گویا پر دانه عفو از بارگاه شاهنشاه عالم تسلیم و تسلیم و بیضا
 بعد بطن برای خود حاصل کرده غافل از آخرت و عاقبت نشسته اند و جمعی از ایشان معتقد بودم اشکال خود بوده نقیبه
 معاصی را در میزان اعتبار نمی بخند و گویند توحید اس طاعات است آدمی شرک نکند و دیگر هر چه از وی بوجو و آید عفو
 را نشاید و مواخذه را نرسد و حتی دانند که جمعی از موصدین هم بدو فرخ در آیند اگر چه بعد چشیدن عذاب نجات یابند
 پس عمده درین باب خوف و خشیت آنست با اعمال صالحه و لهذا علماء را وصف بخشیت خود فرموده و جنت را
 برای اهل خشیت مقرر ساخته و گفته ذلک لمن خشی ربه و از اینجا معلوم شد که در خوشت عالمانی هستند که کا
 بخوف میکنند عالمانی که علم ایشان بسبب جرات بر خدای تعالی گردیده و موجب اضلال خلق شده و نوز با عدم من
 ماکر اله امر و اگر راست پرسی علماء در گفتگو و در ایشان در جستجو و عاصم که بگویند استند اخلاص اسلام حکم عقاب پیدا کرده
 و اتیان سنت هم از یک یک می گردیده تا اگر ازین میان توفیق خیر رفیق وقت سازند و از قبل و قال انبای زمان برود
 قبح علماء را و ان و قتال و جدال ایشان بر کران دارند و همست اشتغال با مصالح نفس و انما که در ریخت مرضی حق از
 امر مرضی او بر خوی کتاب سنت و اشاعت مسائل حق و اذاعت احکام صاوت بخشند و از رد و قبول اهل جلد و خوش
 بی مبالغات فرمایند و از همه سوئی او را بریده بسوی خویش کشند و از بازی زبان و زمانیان که در کسین باب بیان
 و خلوص ایتقان اند و با انواع حیل و اصناف دخل و اقسام مکائد و صنوف تمبیسات در صور حیات و زنی سبوت
 و لباس وستی و پیرایه الفت دینی و دنیاوی بوده اند و در و شناسان خود را معتقد علم تحقیق خود و منکر تحریر و تنقیح
 دیگران میگردد و مانند و مدار کار و بار را بر ریا و مذهب شهرت و قبول و حصول جاه در طوب خلایق و اصطیاء و خاطر
 عوام نموده اند بر مانند و از عیب دیگران چشم او را کور ساخته بصوب نفس خودش بینا سازند و از وسعت با علم
 حق بیگنای اهل صواب برده صبر و صفا بقضا و اتیان خیر می روزی فرمایند و بالله التوفیق سوال کصیده و حجم
 حافظ بن جرج در تلمذ الفکر در ذکر جرج و تعدیل و ادات حدیث تقسیم بخت بدو قسم کرده یکی مکفر دوم منسحق

و گفته شد که اگر ایمان نیکو بود و معتقد فاعل الاقبال صاحبها بجهت و الاقبال لقبی است که در عین فی الاصل الا ان
 یروی بایقوی برشته غیره علی التماس و به وجه البوز جانی و النسائی انتی پس مال و ما علیه این شصت چیست جواب
 حافظ ابن حجر در شرح غنیه نوشته المحدثان الذی تردد روایتی من انکار امر اعتقاد ترا من الشریع معلوما من الدین بالمضرة
 و کذا من اقله عکسه انتی پس غنای روی روح و در امر اول آنست که نیست قانع در راوی مگر وقتی که انکار امری معلوم
 دین بالمضرة یا عکس آن کند یعنی اثبات امری در دین که نبودن آن از دین معلوم بالمضرة است و وجه تفسیر مجلس
 باین تعبیر آنست که ذکر اعتقاد را دخی و بر دست بودن فعلی نیست پس عمل آن بر اثبات چنین امری را ذکر یا تا مقابل
 انکار امر باشد و المام بود بدوام که مرجع مدعی آنکه صاحب فی التماس و ان دان دو امر یکی زیادت در دین و دیگر نقصان آنست
 پس دل اشارت ثانی است و ثانی اشارت باول و ملاحظی قاری که تفسیر عبارت حافظ با انکار امر و اعتقاد خلافش کرده
 و هیچی بیش نیست که بدان عبارت او را از افاده برانداخته زیرا که نیست چاره از حمل اعتقاد بر اثبات امری را از او
 اطلاق سبب بر سبب و اولی آن بود که بجای او عکسه او اثبات عکسه میگفت مگر غیر مخفی است که متصف باین صفت کافر
 باشد زیرا که را چیزی است که بالمضرة از دین معلوم است یا مثبت چیزی است که نبودنش از دین معلوم بالمضرة است
 و این هر دو امر کفر است چه در ان تکذیب شایع باشد و کذبیش در هر چه باشد کفر است و این خارج از محل نزاع است بجهت
 نزاع در مجرد استدل است نه در کافر صریح و هر که باین صفت بوده است وی از زیاده ابتداع تجاوز کرده بخیری رسیده
 که بدتر از بدعت است پس مرد و از اهل این قسم همچنین کس باشد باقی هر مبتدع مقبول بود و اما هر که ابتدا عشق نفسیست
 پس مختار حافظ و جمهور قبول اوست و اما میگوید داعی نبود و درین صحن رد مبتدع بنا بر داعی بودن او باشد نه جهت
 بدعت وی و از جماع حاصل شد این معنی که هر مبتدع مقبول است خواه کفر باشد یا مفسق و هشتم آنکه کسی که رد امر معلوم المضرة
 از دین با اثبات امر غیر معلوم المضرة از دین کرده نه جهت بدعت اوست بلکه از برای رد و اثبات اوست چیزی را
 که نبودنش از دین ضروری معلوم است و همچنین رد مبتدع داعی از برای دعوت اوست نه از برای بدعت او و این هم
 از محل نزاع نیست و چون حافظ روح و اتباع او قائل تکفیر بتابع و اهل نیستند پس گویا این تقسیم بدعت برای غیر ضروری
 زیرا که وی معتقد کفر احدی از اهل قبله نیست و آتی با نچه قائل کفر تاویل بدان تکفیر وی نماید و افصح البعد است چنانکه
 ابن حاجب گفته و این مسئله کافر تاویل و فاسق تاویل است و سید محمد بن ابراهیم دزبر در کتاب عوامهم اجماع صحاح
 بر قبول فاسق تاویل نقل کرده بدنه طرق در چهار کتاب خود یعنی در عوامهم مختصرش روضه باسم و در تنقیح الاقطار
 و مختصرش در اصول حدیث و ادله غیر اجماع را بوسعت آورده پس حق عبارت نموده بر قول حقه نزد حافظ بن حجرین
 و قبل البعد مع سلفها الا الداعیه و تفسیری در میزان الاعتدال در ترجمه ابان بن تغلب نوشته البعد علی صریحین
 فبدعه من غیر کفر و التشیع او التشیع بلا طعن و لا تحریق فاما اکثر فی الایعین و تابعیم مع الدین و الورع و الصنف

حدیث نبوی و لا یندب جمل من الاثار النبویه و نه مصدقین نه قمره کبری کا انقض الحاکم و لا یجوز فی الجمل علی ابی بکر و عمر
رضی الله عنهما و الله اعلم بالذات و ذلک فیه التمسک لایحییهم و لا کلامه استی کومین این تشیل برای یکی از انوار ایشاع است
و در بعضی استماع یکے منصب است که بدتر از تشیع باشد و منصب بدین بعضی علی کرم الله وجهه است
کما فی القاموس تبیین تشیع و منصب هر دو بدعت اند و زیرا که واجب یا سبب محبت هر مومنین است بلا غلو در این اما وجوب
محبت اهل ایمان پس دل و صحیح بدان طالع اند کما فی صحیح مسلم مرفوعا لا تذعلون باخیه حتی تؤمنوا و الا تؤمنوا حتی تجالوا احدی
بلکه آنحضرت صلعم ایمان را در حبس مدح فرموده کما فی حدیث و اهل ایمان الا احب فی الله و اما تحریم غلو در هر یک از
امور دین پس از کتاب سنت هر دو ثابت است قال تعالی لا تغلوا فی دینکم و قال صلعم و ایکم و الغلو فی الدین
فانما یلک من کان قبلکم بالغلو فی الدین اخرجه احمد و النسائی و ابن ماجه و الحاکم مکررین غلو تحقیق نمی شود و الا باطلاق چیزی که
حلال نیست اطلاق آن در حق محبوب مغلو احب یا بفعل چیزی که در نفس برای آن محبوب و نیست یا ذکر غیره و غیره
نیست حلال برای او و زیادت محبت شخص برای بعضی اهل ایمان با وجود و دوقی او با جمیع مومنین مسلمین نه اشتم
و نه قیاس تا آنکه نامش غلو باشد بلکه خود نزد رسول خدا صلعم بعضی مومنین احب از بعضی بودند تا آنکه اسامه بن زید شهر
محبت رسول الله شد و عایشه صدیقہ احب نسا بود بسوی وی صلعم و از نه جانشان خسته شد که محبت شیعی با بعضی مومنین تیار
بواجب است یا بسبب و ازین محبت عیسی عا د بحال محب نیگردد و اگر دین محبت خالی است بدین معنی است و آنست
اگر مضیی می شود و این غلو بسوی بالا کمال و مجرد زیادت محبت و میل بسوی احدی اگر غلو باشد در ان نمی نیست و حافظ
و بهی تقسیم تشیع بر قسم نموده قسم اول تشیع بلا غلو گفته که سابق و غیر مخفی است که این تشیع بلا غلو صفت لازمه هر مومنین
و در بنیادش تمام نیست چهارمین قسم است موالات مومنین سیار اس و سابق ایشان امیر المومنین علی رضی الله عنه پس چگونه
میتوان گفت که اگر حدیث اینها برود و جمله از آثار نبویه برود و مراد اینها موالیان علی رضی الله عنه بغیر غلو هستند و کلام
شی و واجب حدیث اینها می تواند شد بعد از آنکه وصف ایشان بدین و در حدیث کرده و معلوم نشد که نه واجب آن
فعل ایشان است مگر چیزی را که واجب بود بر ایشان از موالات علی که اگر در ان اخلاص میکردند اخلاص بواجب می شد
و این اخلاص قاصح می بود و اینها یا که اطمینان هر دو یک است و تسبیح و التابین و تابعیم و اوالواجب و غلو تحت قول الله
و لا الذین جادوا من بعد هم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالايمان و لا تجعل فی قلوبنا
غلا الذین امنوا و تحت قول و لا السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوا و لا احسان
و ازین معلوم شد که این قول که مطلق تشیع بدعت است صحیح نیست و قیاس بدان باطل آری اگر باین تشیع رضی کامل و
ست شخصین اضا دکنند قاصح باشد لیکن این قیاس باینست شخصین خواهد بودند و تشیع ششم و دوم غلو در تشیع است که است
کما فی مومنین کس آتی بواجب و بدعت در غلو است اگر تسبیح کرده شود که مجوز غلو بدعت است لیکن این بدعت صاحب غلو

تا کفر و فسق و غیره از قبیل این قسم هم مراد و نسبت بالاتفاق زیرا که نزد جمهور این چنین است که سبب استیفاء
قسم سوم تشیع با علوه و صاحب تفریق است و این بعضی صاحب خود بسوی حرمت قطعا و آن محرم سبب مسلم است و در حد
آمد سبب اسلام ضیق پس انگیز حاصل محرم قطعا و خارج از عدالت و فاسق و فاعل کبیره است مراجه و درین حد و او
و قبح در وی بوجود مذکور باشد نه بحیث مطلق تشیع که آن موالات مرتضوی است بلکه سبب سبب فعل محرم است
و از اینجا شناخته باشی که مطلق تشیع من حیث هو هو مصفت قبح و جرح نیست بلکه مصفت تزکیه و تعدیل است و قبح بدان
در عبارات اهل حدیث باین طور که ظان شیعی است قبح بهم است مقبول نشود تا آنکه تمیز گردد که از نوع قاص است که نفی
باشد و اما نصب پس از رسم قاص گزشت که آن تدین بعضی علی مرتضی است پس تصف بدان مبتدع بشر است و تابعی
محرم و تارک واجب است چه محبت وی کرم اسد وجه ماوریت عموما و خصوصا اما اول پس باین جهت که داخل است
در اوله ایجاب محبت اهل ایمان و اما ثانی پس محبت در و احادیث بی شمار در امر محبت و و با آنکه دوست نمیدار و او را اگر
مومن و دشمن نمیدار و او را اگر منافق و حسید علامه محمد بن اسماعیل امیر شطری صاحب ازین احادیث در روضه منتهیه با ذکر همین
وی و تمییز تحسین ایراد کرده پس مصلحتی بجز آنی بحر مطلق و غیر آنی بواجب که موالات سائر اهل ایمان مثل صحابه و غیر هم باشد
بوده است زیرا که نیست از لوازم نصب محبت بقیه صحابه و اگر فقیهیم که از لوازم اوست لیکن این لزوم خارج ناصبی از اخلال
بواجب محبت مرتضوی نیست و فعل او برای محرم از بعضی اوست پس شیعی مطلق در مرتبه عالی است و آتی بواجب و تارک محرم
و ناصبی در ادنی و انخفض رتبه و فاعل محرم و تارک واجب است و چون نصب و نسی بسوی اطلاق لسان بسبب مرتضوی
شود پس این بدعت وی منتهی شد بسوی فسق صریح چنانکه بدعت شیعی سبب بدان منتهی شده بود و بهتر تشیع تشیع قائل
این آیات است **انا شیعی لال المصطفی** خیرانی لا ادری السلفه + **اقصد الاجماع فی الدین و من**
قصد الاجماع لم یخش التلف بی بنفسه شغل عن کل من **اللهوی** قرض قوما و قد ف + و شیعی اگر با موالات
مرتضی بعضی احدی از سلف اضافه کند ساوی مطلق ناصبی در بعضی اهل ایمان باشد باقی ماند که این بعضی او برای بعضی
مؤمنین قاص و در دین اوست یا نه پس بعضی امری قلبی است اطلاع بران دست بهم نمید بدان اگر اطلاع بران حاصل شود
چنانکه در اینجا مقرر من است چه کلام و ناصبی است و شناخته نمی شود ناصبی مگر با اطلاع بر بعضی او برای علی مرتضی پس هرگاه
و پیش ازین ناصبی بر کرده و وی را وایت ناصبی را هم رد نموده زیرا که ناصبی مذکور بر تعریف حافظان مجرب عدل است
و کیفیت که بعضی علی علامت نفاق است و با بعضی منافق و از اینجا معلوم شد که ناصبی مطلق خارج از عدالت است پس اگر
با این بعضی منصف است یا نه را و حق مبغوض خود مطلق ساند و در بعد از عدالت نداده و نگردد و شیعی مطلق تحقق عدالت است
مان لکن بعضی و سبب که فارق عدالت شود ~~چنین~~ ~~با~~ ~~نکات~~ ~~شد~~ که برای ابتداء خارج عدالت مثل بیعت نصب
اولی است از تمثیل بدعت تشیع زیرا که نصب در هر حال بدعت قاص است بخلاف تشیع مطلق که آن بدعت نیست

حافظ ابن حجر در مقدمه فتح الباری نوشته که این تشیع مجتبه علی و تقدیر علی الصوابه فمن قدس علی ابی بکر و عمر و خواله سنی
التشیع و یطلق علیه افضوی و الا فشیعی یقال انصاف الی ذلک السب و التفریح بانضباط فغال فی الرضاعتی و این تقسیم
تشیع است بسوی سه قسم یکی روض دوم غلو فی الرضعتی و در اول اضافه تقدیر علی بن نفین با محبت علی است
و در ثانی اضافه فیض و سب شیعیان است و سوم قهر محبت است همین قسم در بدعت تشیع که حافظ ذکر آن کرده و اقرن شد یکی
مطلق محبت مرتقدوی که قسم سوم است شرط ایمان در هر مومن است و از جنس بدعت نیست نه در قبیل و نه در دیگر قبایل
الا محب فی الله و از اینجا ثابت شد که هر مومن شیعی است و اهل سنت و جماعت اسعد مردم باین تشیع اند و شیطان عامه
ایشان ازین لقب بدین زمان اخیره محبت شریک و دشمن است و عدالت است زیرا که امر و تشیع مطلق در غیر اهل سنت و جماعت
باقی مانده و آنکه بدین زمانه بدعی تشیع است و بی غالی یا رافضی است و اما سب پس سب مومن منسوق است صحابی باشد
یا غیر او مگر آنکه سب صحابی اعظم و در جمیع و کمال در و زست خصوصاً سب شیعیان زیرا که در سب صحابی اسادت ادب مایه
رسول خدمت سلم و اصاحت حق سابقیت شان در سلام است و آنکه اهل علم سب صحاب را از کبار شمرده اند و سب شیعیان
رضی الله عنهما را فسق اکبر بلکه گفته اند و کلام ذبی و کلام حافظ ابن حجر دال بر آنست که تشیع با جمیع اقسام خود بدعت
حال آنکه مطلق تشیع که عبارت از موالات علی است واجب است نه بدعت و فاعل واجب مبتدع نباشد و چون این خبر
حافظ بر قسمت ثلثه در اینجا مستحق شدند و گفتند که یکی محبت صرف است و دوم محبت با تقدیر علی بن نفین و سوم محبت با تقدیر
و سب و اول شیعی است و ثانی غالی و تشیع و او را رافضی هم گویند و سوم غالی در روض و این هر دو امام این فن اند که اند
بحث در اینجا بر کلام این هر دو واقع شد و اما بدعت پس حقیقتش فعل مخالفت سنت است و از تعریف است و حاصلش
چیزی است که در عمد نبوی نبود و از آنقسم کرده اند بسبب نوع یکی آنکه متفقی کفر و فسق نیست و این همان بدعت است که عمر
رضی الله عنه درباره آن لغمت البدره بنده فرموده یعنی جماعت تراویح متناوی گوید و قد یکون من البدعه ما لین بمکاره
فیسی بدعه مباحاً و هو ما شهذ منه الشرع و اقتضاه مصلوه تنذیر بها مفسده و دو نوع دیگر آنست که راجع بسبب
احد الامرین باشد پس بدعت اولی خود قدح در راوی نیست اتفاقاً و نه فعلی بعدالت است اگر چه قدسی عیث فعل
باشد زیرا که هیچ طایفه ازان غالی نیست بل یکا دان لا یخلو عنها فرد الامن و عمده اند اگر چه عبارات اهل علم در رسم
عدالت عام است و احادیث آیه دال اند بر آنکه نیست فخر میان انواع بدعت و نیز بعضی تقسیم بدعت بسبب شیعی
و غیر شیعی کرده اند سید علامه محمد بن سعید امیر در ثمرات النظر میفرماید و ما نطلق هذا التقسیم الامن جمله الابتناع
گویند بحث بدعت و کلام بر تقسیم وی و جواب سوال مستقل درین کتاب گذشته پس حاجت عاده آن درین محفل نیست آری
در اینجا بحثی چند است متعلق بکلام ایشان اول آنکه در رسم حدیث صحیح حسن عدالت راوی را انداخته اند و اینجا که حافظ
ابن حجر در نخبه الفکر سید محمد بن ابی نعیم و زبیر در کتاب العوام و غیره جامع کتب اصول حدیث فیرایت نموده و تفسیر

عدالت حافظ بن محمد بن حسین کرده اند بلکه تحمل علی لازمة التقوی و المروة و تفسیر تقوی چنین کرده اند اجتناب از افعال
السنة من شرک او فسق و بعده بین استقامت شد که عدالت شرط را وی است و ترک بدعت از اهمیت عدالت است
پس عدل حاصل نباشد مگر با اجتناب از انواع بدعت و این بناقض چیزی است که حافظ آنرا مقرر داشته بود و معنی قول
بقبول بدعت با آنکه درین رسم تقوی که حافظ کرده قصورست زیرا که تقوی عبارت از اجتناب مقدمات و امتیاز اجتناب
و حافظ بر یک فصل از دو فصل رسم اقتضای فرموده و بعضی رسم او چنین کرده بلکه الاحتراز عما ندیم بد شرع و این رسم مثل
هر دو امرست و نتوان گفت که ذکر فسق در رسم عدالت نیز اخلال است چنانکه فاسق الناس و دلیل قبول داشته اند عدالت
را در راوی شرط کرده و عدم فسق را در رسم آن گرفته و فاسق غیر عدلست زیرا که کمال فسق در رسم تعیین بفسق صریح
بجست آنکه متبادر از اطلاق همین فسقست و تأمینا قضا مندرج گردد بحث دوم آنکه در کتب سنت احادیث و اسناد در
زم مبتدعه و وعید شدید بر ایشان وارد شده مثل حدیث جابر قال خطبنا رسول الله صلعم و فیما ما بعد فان فیما یحیی کنا
و فیما المهدی هدی محمد و شر الامور حدیثا و کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة اخرجه مسلم و ابن ماجه و در حدیث انس است
مرفوعا ان الله محیب التوبة عن صاحب بدعة حتى یرع بدعته اخرجه الطبرانی قال المنذری و اسناد حسن و در واه ابن ماجه
و ابن ابی حاتم فی کتاب السنة عن ابن عباس و لفظه انی المحدثان یقبل عمل صاحب بدعة حتى یرع بدعته و روی ابن ماجه
ایضا من حدیث حذیفه مرفوعا لا یقبل الله صاحب بدعة صوما ولا جمالا ولا عمرة ولا جهادا ولا صفا ولا عدلا ولا یخرج من الاسلام
کما یتخرج الشعرة من العجین و در زواجر گفته صح لحن من احدث حدیثا و اخرجه الطبرانی ما من امة ابدعت بعد نبیها بدعة الا
اضاعت مثلما من السنة و قد صح حدیث ستة لعنتم و لعنهم الله و کل بنی حجاب الدعوة و عدت منهم تارک السنة ابن حجر
مکی در زواجر نوشته که شیخ الاسلام صلاح علای در قواعد و جلال بلقینی و غیره با بدعت را از کبار شمرده اند و لفظ بلقینی
در تعداد کبار این است السادة عشرة البدعة و هی المراد بکرة السنة پس بنا علی هذا اگر بدعت را صل گویند و قائل شوند که
ابتداع مغل عدالت نیست رجوع باشد از رسم عدالت و این احادیث و اقوال امید منادی اند با آنکه ابتداء اگر کبار است
و رسم کبیر و آنست که هر چه بران مخصوصه و وعید آمده است کبیر باشد و این صادق است بر بدعت و آنرا بجا ظاهر شد که
که بکر بدعت را از رسم عدالت حذف کرده پس بجست دخولش در لفظ کبار مذکور در رسم کرده و بر قول باخلال است
در عدالت عاندی شود نقص بر شرطیت عدالت در راوی بحث سوم در تفسیر عدالت است و آنچه حافظ بدان رسم
کرده و کتب اصول بران متطابق اند و اگر چه بعضی قید ابتداء حذف کرده باشند لیکن بگمان متفق اند بر آنکه عدالت
حامل بر ملازمة تقوی و مروت است با آنکه این معنی عدالت از روی لغت نیست چه در قاسوس گفته العدل ضد الجور
و این کلام قلیل الا فادعست زیرا که میگوید الجور نقض العدل و این دو درست و در نهایت گفته العدل الذي لا یصلح له
و این تفسیر عادل است اما افاده مراد میکند و در غیر وی گفته العدل الاستقامة و مفسرین را در تفسیر قول قاسوس

ان اعيان و العدل له اقوال است رازی بعد بر آن اقوال گفته العدل عبارت از انظر المتوسط بين طرفي الامر و انظر
و این قریب تفسیر عدالت استقامت است و دعای که اهل لغت بودند متعاسمت را در قوله تعالی ان الذين قالوا ربنا
الله ثم استقاموا تفسیر کرده اند بعد از رجوع بسوی عبادت او همان و دیگر که تفسیرش بعد از میان بدنب کرده ابو بکر
رضی الله عنه بروی انکار کرده و فرموده حاتم الامر علی شده و علی بن ابی طالب تفسیرش با میان اینها تفسیر کرده و حال آنکه
تفسیر عدالت بلکه مذکور و معنای لغوی او نیست و نه از شایع حرفی و احدی معنی این معنی را نثر شده و او تعالی در باره فرمود
فرموده ذوی عدل من ترضون من الشهداء و این گویند تفسیر عدل است و معنی کسی است که نفس انسان بسوی خیر و صالحین
شود و دل بوی را معنی گردد و از خبرش مضطرب نشود و در آن ارباب نکند و شبهه تجارتی از عن تراض و ذکر کلام هر معنوی آمده
حدیثی رجال مرضیون و ارضا هم و آنحضرت صلعم فرموده اذا انکم من ترضون دینه و خلقه فاکفوه پس عدل کسی است که دل
بخیر و سلیط و نفس بر وایت وی ساکن شود و اما این قول که العدل من له هذه الملكة التي هي كيفية راحة النفس عندنا الافعال
بسببها يتمتع بها عن اقتراف كل فرد فرد من الكبار والصغار تحت كسرة لقمة و طفیف جبهه تمر و الرذائل الباطنة كالويل
فی الطرقات و اكل غیر السوقي فیه پس این تشدید نیست در عدالت که جز در حق معصومین و افرادی از خلص مومنین
تمام نمی شود بلکه در حدیث آمده ان کل بنی آدم خطیون و خیر الخطائین التوابون و اما من بنی الاقداسی او هم نامبر می آید
چسبد و حصول این ملک در روایتی از روایت حدیث خلی عزیر الوجود دست لایکاد قطع و یوحد و هر که تراجم روایات را مطالعه
کرده است این معنی را نیک تر میداند و نیست عدل مگر مقارب سد و مگر کسیکه خیر او بر شر غالب است و در حدیث
آمده المؤمن و اذ راقع فالحسید من مات علی قعره رواه البزار یعنی مومن است کننده دین خود است بذنوب پیوسته نیست
چون به و حیکه کسی است که برین پیوند کاری مرده و معنی که درین حدیث است مجبور است بحدیث لو لم تذنبوا لذهب الله بکم
و جاز یقوم بذنوبن فیتفقرون فینفقر لم و این صحیح است پس مومن رضی الله عنه را لا بد است از مقارفت چیزی از ذنوب
لکن غالب حالش سلامت باشد و شافی در عدالت مخفی خوب گفته چنانکه بیاید و این بحث لغوی است در وی تعلیل
اهل اصول نمی رود و هر چند بر آن متطابق شده باشند چه یکی میگوید و دیگری آمده تابع او در آن قول بدون نظری شود
و چون معلوم شد که صحابه خبر متواتر قبول میکردند با جمیع چنانکه بعضی تحقیق گفته اند ان من تصفح آثارهم و اقص اخبارهم
عرفت انهم صادرا و احزابا و تفرقوا و افتتوا لامر بنهم الی القتل و القتال کان یروی بعضهم عن بعض غیر مناکرة
بنیم فی ذلک بل اعتماد احدی علی روایتی من بخالفه اعتماد علی روایتی من یوافقه انتی و مثل این شیخ احمد صاحب
کتاب الجوهر و گفته و لفظ ان الفتنة لما وقعت بنیم کان بعضهم یحدث عن بعض و یستند الی الی من یخالفه کان یستند
الی من یوافقه پس این دلیل است بر آنکه در قبول روایت بر من صدق راوی است نه بر عدالت او با جمیع اهل الصلاح
گفته کتب ایة احمد حدیث طاغیة بالروایت عن المبتدعة غیر الدعاة انتی گویم این زبان حجت است که اعتبار من عمل بعد است

نیست بلکه عمل یا دوستی که در آن قبول روایت بر صدق ظن نیست باینکه اول آنکه خبر بدست می رسید قطعاً و
عمل بظن چنینست عقلاً آدمی آنکه در مخالفت ایشان حضرت منقول است و دفع ضرر مظنون از نفس واجب سوم آنکه از
خبر ایشان بر حجت حاصل میشود یا نه اگر حاصل میشود پس عمل بر اجماع باید کرد بجز حج یا میان هر دو توبه یا بدو توبه معلومست
که ترجیح بر حج بر اجماع و بر سادگی و ترجیح قبیحست عقلاً پس عمل بر اجماع واجب باشد همچنان ثابت شد که آن مفید
ظن است و عمل بظن عقلاً واجب پس ادله و وجوب عمل بدان شرعاً نیز بسیار اند قال تعالی فمن جاءه موصطه من ذیه
فلانتم فاهما سلف و این عام است در هر آنچه او را از طرف خدا آید است خواه کلام او باشد یا کلام رسول او و خواه
معلوم بود یا مظنون و هر خبر که از طرف خدا و رسول آمده است و ظن بدان حاصل شده بروی صادی است که این خبر از
خدا آمده است و قال تعالی حذوا ما آتینا کوبقوة و این نیز عام است در هر آنچه او تعالی بآید است و هر چه از
آیه و خطاب اهل کتاب است اما در حق ما نیز چنینست چه عجزت بهموم لفظ باشد نه مخصوص بسبب خبر مظنون از رسول
هم از رسول آمده پس عمل بدان واجب باشد و اوله این نوع بسیار و اسع اند و برده عانا محض و از آنحضرت صلعم ثابت شده
اذا امرکم بامر فاقوا منه ما استطعتم پس بذل و سبب طاقت در شاق چیزی که او تعالی ما را آورده و با خدا آن امر
فرموده واجبست که ما قال تعالی فاقوا الله ما استطعتم و این بر سه مرتبه است اعلی رتبت آنست که لفظ موسی
وارد از شایع را بداند و این در قرآن کریم و سنت متواتره بسیارست و دوم آنکه لفظ را بداند موسی را ظن کند و این
در کتاب عزیز و سنت مطهره متواتره بسیارست شوم آنکه لفظ موسی هر دو مظنون بود یا معنی معلوم و لفظ مظنون
باشد و این هر دو نیز در سنت موجودست و بتوان گفت که برین تقدیر لازم می آید قبول خبر کافری خاص میسر نزد حصول
وجود علت و نیز آنکه اجماع انسان منع کرده پس علت از آن مخصوص باشد و در عوام بر قبول شاق التاویل استدلال
کرده است بحديث قبول کردن آنحضرت صلعم قول اعرابی شاید رویت بلال رمضان را در باره صوم و فرمود انشد
ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله قال نعم قال یا بلال اذن فی الناس ان یصوموا هذا و یخوانوا از ادله لیکن درین
استدلال بحثست چه بنای او بر آنست که عدالت اهل آن عصر منوط باسلامشان نبود حال آنکه صاحب عیون هم قائل
بمخلاف است زیرا که نمیشد آنست که عدالت داخل آن عصر و بسته باین اسلام و بقیام بارگان اسلام و اجتناب
از مخاصی و اجراع بود چنانکه این را اختیار کرده و استدلال بدان بر قبول جند عین ناقص است بحسب آنکه سید الشهدا
اهل عصر نبوی است مگر آنکه از وی که ام موجب حج ظاهر گردیده باشد و کلام در اینجا با صاحب عیون و کتب است که
حج در حد التیقین متحقق گشته و معذرتاً بر حصول ظن بجزوی مقبول بوده بقدر استدلال کرده است بحديث کثیر بسیار
که آنحضرت صلعم از وی پرسید که آیا وی مومن است و وی بدست اشارت کرد که الله ربی است فرمود این خبر صحیح
و بحديث ابن ابی بنی هذاسید صلعم الله ربی بین طائفتین عظیمین من المسلمین بعده در دو دلیل اول گفته اند که این دلیل است

بر قبول هر یوم بخدا و رسول از اهل اسلام مادامیکه از وی فعلی جامع ثابت نشده است و در دلیل سوم گفته اند که اگر
 مسلم فاش مسلم نبوده و مسلم مقبول است تا جرح او ظاهر نشده است گویم این مقتضی آنست که هر مسلم و مومن آن عصر عدل
 و دینا و اظهار هر من کلامه و این غیر عن تراخ است چه سخن با کسی است که در فساد تاویل و مبتدعه میکند و نتوان گفت که
 مختار صاحب عوام هم در رسم عدالت غیر مختار جمهور است و هر که اسلامش ثابت شده مدتش نیز ثابت گشته خواهد از اهل آن
 عصر باشد یا غیر او زیرا که بر تقدیر تسلیم این اختیار او در حق معاصی و اهل عصر نبوی است که عدالت در آن ظاهر است به قال
 المحذون و آیه الاثره در حق غیر ایشان که آن ممنوع است و مکن صدق را علت قبول روایت گردانیدند و لیست
 بر آنکه وی قائل این معنی نیست و در نه حاجت اقامت او له بر آن چه بود بلکه حاجت اقامت دلیل برین اصل گزیده تر
 بود و نیز وی تصریح کرده بآنکه ظاهر علماء اسلام عدالت است تا آنکه جارحی ظاهر شود و بران نفی عمل باین ظاهر مرتب گردد
 و این قول را مختار قوی گفته و لفظه التماس القوی با ذمه سالیه ابن عبد البر و ابو عبد الله بن المواق و هو ان کل حامل علم
 معروف فیه بالعنایه مقبول فی علمه محمول ابد اعلی السلاطه حتی یظهر ما یجرحه بعد ادله این قول ذکر کرده و این ظاهر است
 که راضی او را نمی جمهور است در آنکه اصل فسق است و آنرا تعیین این طائفه بعدالت کرده و ادله آن ذکر نموده آری
 ظاهر از کلام وی آنست که مختارش در تفسیر عدالت قول شافعی است زیرا که گفته متی سلم ان العداله هی ترک جمیع الذنوب
 و المعاصی عن وجودها فی جمیع المواضع التي تشترط فیها کعقد النکاح و الطلاق علی ائمه و عقد البیوع و البیوع و واحد و
 و قد دل الشریع علی ما بین ان العداله مرتبه دون هذه المرتبه و قد حسن ابن کثیر حدیث ابی هریره مرفوعا من طلب قضاء
 المسلمین حتی نیاله ثم غلب عدله جوره فلا یحتمه و من غلب جوره عدله فلا النار و من ذلك ما ورد فی حدیث و اجتمعت علیه
 الامة من انه لا یقبل من بینة و بین اخیة ائمة مع انه مقبول علی من لیس بینة و بین اخیة فتم یجوز المسلم الثقة بالاختصاص
 بینة و بین اخیة المأمیر فی العداوة الی حد لا یتجاوز الیه اهل الدین قال و قد قال الشافعی فی العداله قولاً استحسنه کثیر
 من العلماء و العقلاء من بعده لو کان العدل من لم یزید لم یجعد لا ولو کان کل ذنب لا یمنع من العداله لم یمنع جرحا و لكن من
 ترک الکبائر و كانت محاسنه اکثر من مساوئیه فهو عدل انتهى در غررات النظر گفته اند قول حسن و یویدره ان اهل الفقه فسر و
 العدل نقض الجور لیسیل الجور عبارة عن ملکه راسخه توجب تیان کل معصیه و لا اجازة لغت من یاتی بکل معصیه بل غلب
 جوره علی عدله انتهى و اما این قول که اصل فسق است چنانکه عضد و شرح مختصر گفته و آخذین از کتاب و فی غیر ایشان
 بران تابع وی شده اند و مستدل لال کرده اند بآنکه عدالت طاری و اکثر است پس بران قائل است چه فسق نیز طاری
 زیرا که اصل آنست که هر مولود که بسن تکلیف بر فطرت برسد عدل است و مگر اگر باقی بر فطرت و فحشاء طبعی فسق
 نیست بلکه آتی بواجبات است پس وی بر عدالت خویش مقبول روایت است و اگر طایف منفسقات است حکم چه
 دارد که طایف است بعد از سعد الدین اشارت بسوی این معنی کرده و صاحب جواهر تقابش نموده لیکن با توجه به حدیث

بحقیقت حال ایشان کرد و آیات سوره نساء فرود آورد و در دهر و روزی کار برداشت غرض که جناب سالت تاب
 خبر و خبر را از ایشان قبول میفرمود و بران احکام مترتب میشد و معلوم است که وی صلعم علی نیکند مگر بنی یا حکم
 راه بسوی علم در نجاس این عمل مستند شد بسوی حصول ظن بجهان ایشان و احسان ظن باینها در آنکه دروغ نگویند چه
 کفار هم از کذب پرهیز میکردند بنا بر قبح کذب نزد ایشان بلکه ابلاغ این همه آنست که وی صلعم اراده فرمودی مصطلق
 کرد بجهت ولید بن عقبه تا آنکه کریمه ان جلد که فاسق و بیباک الایات فرود آمد و نتوان گفت که شاید حضرت صلعم علی نجس
 اهل آن عصر نیکو و دیگر بنا بر عدالت آنها نه مجرد حصول ظن باخبار ایشان زیرا که انصاف آنست که اهل آن عصر صحیح و غیر
 بودند و در ایشان عصا و اهل تقوی هر دو گذشته اند و قیوم من از کعب فاحشه الزنا و قیوم من شرب باخم و حد علیه و قیوم من
 قذف المحصنات و قیوم من قتل النفس التي حرم الله و قیوم من غل من الخنم و قیوم من سرق و قطعت یدیه بذانی حیاء صلعم
 و قیوم منافقون لا یعلمهم رسول الله صلعم کما قال تعالی و معن حاکم من الاعراب منافقون و من اهل المدينة مرد و
 علی النفاق لا تعلمهم صلعم من قیوم و قیوم من جفون کما قال تعالی لئن لم یذهب المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض
 و این مخرجین در مدینه بودند و چون آنحضرت صلعم ایشان را ندانسته و نفاق اینها را نشان داده پس تمیز عدل از غیر وی چه قسم
 می توان شد و اما منافقان معروف بنفاق مثل ابن ابی پس حال قبول اخبار و معاطه با ایشان مثل معامله مطلقون الصدق
 از آنچه گذشته ظاهر است آری هر که هم نشین مصطفی شد و حق اتباع وی صلعم بجا آورد وی امام آن عصر است و این قسم ای
 متقین هم بسیار اند رضی الله عنهم و رضوانه و اعدا طو حیات خبری مرتفعه الانهار خا کلدین فیها
 ابدی این قدر هست که بر هیچ اهل آن عصر حکم بعدالت نتوان کرد و نتوان گفت که حدیث خیر القرون قرنی آخر ترکیه تعدیل
 از جنات نبوت برای اهل عصر خود و برای من بعد هم زیرا که این اخبار از خیریت آنها نظر بصدق است کما اشترک السید
 عدالت اخضر از صدق است و شعرا اغلب اکثر اهل آن اعصار صدق بودند و لذا ثم یفشو الکذب فرمود و چنان لفظ مشعر
 با کلمه در آن اعصار و خبری از کذب بود و اما فاشی نبودا اگر گویند که مانع و مانع و در کتاب سنن او در عدالت اهل آن عصر
 گویم این قسم مانع در جلاست و وارو شده و نیست مقتضی ترکیه افراد بالاتفاق بلکه یکسان چنانچه خبر جلاست و ان شایع
 هر فرد نیست و اگر گویند که پذیرفتن آنحضرت صلعم اخبار این کسان را دلیل است بر عدالت اهل آن عصر و اتیان وحی بکذب
 بعض و فسق بعض قانع و ان نیست گویم اگر تسلیم کرده شود که عدالت هر سوره در روایت شرط است پس دلیلش چیست
 و استدلالات با کذب قیوم دلیل است تا آنکه شرط بودنش تمام نشود تا تمام است و در این مورد باشد و نتوان گفت که قبول
 آنحضرت برای اخبار را بر یکی از دو امر است حصول ظن یا عدالت را دی پس عمل بر یکی نه بر دیگری حکم است زیرا که دلیل
 بر شرطیت عدالت را دی قائم نیست و ظن صدق امری لا بد است زیرا که نیست عمل مگر بظن و ظن پس حاش بر متیقن کردیم
 و در مقام منع از شرطیت عدالت مخصوص شدیم و درین حین دلیل بر عدم مثبت است با آنکه اجماع بر قبول غیر عدل

و عمل بر روایات نشان از تمام است قانع شده است چنانکه بزرگواران روایات اجماع است که عده اهل اسلام است و خوابیده
و این روایت بر سر حدیث ایشان از غیر عدول است حافظ ابن حجر در مقدمه فتح الباری گفته اند لا اثر للضعیف
مع الصدق و الضبط انتهى و این هر دو نقطه حصول ظن بصدق راوی است حال آنکه از خوارج روایت کرده اند
با آنکه اینها اشد مردم اند در بدعت زیرا که خوارج کفر کاذب میکنند پس قبول ایشان بنا بر حصول ظن بخیر ایشان است
ابوداؤد و گفته نیست فاهل الاموال اصح حدیثا من الخوارج و در بخاری از بنده امام لاکفی است و همچنین در غیر وی
از اصحاب شمسه و کافی است آنکه بخاری از عمران بن حطان خارجی مایع قاتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیات
سائر اخبار کرده حافظ ابن حجر گوید قال البردکان عمران بن حطان راس العقدة من القعدید و خطیبهم و شاعرهم
انتهی و قد یقولی است که قاتل بقول خوارج است و عمران داعی بود بسوی مذمب این قوم بخاری از وی و تابعان
آورده و نیز بخاری و ابوداؤد و ترمذی از عمران بن مسلم قصیر روایت کرده اند یکی قطان گفته کان بیری لقہ و هو
مستقیم الحدیث و اصحابه تدار فضل بن دین تخریج نموده اند و شیعی است و نیز ایشان از ابی معاویه ضریب اخبار
کرده اند که گفته احتجابه و قد شہر عنه الغلو و بهی گفته ای غلو التشیع و قد وثقه الجعلی و نیز تخریج کرده اند از عدی
بن ثابت و ابن معین درباره وی گفته شیعی منفرط و دارقطنی گفته رافضی خال و بخاری از ابراهیم بن طهمان روایت
آورده و وی مرعی یار جابر است و نیز بخاری از اسمعیل بن ابان مخرج است و وی یکی از شیعیان اوست و جوزجانی
گفته کان ماطا عن الحق و لم یکن یکذب فی الحدیث ابن عدی گفته یعنی ما علیہ الکوفیون من التشیع و حافظ ابن حجر گفته
ابو جوزجانی کان ناصبیا منحرفا عن علی فوضد الشیعی المنحرف عن عثمان رضی الله عنه و الصواب موالاتهم جمیعاً و لا یستحب
ان یسمع قول مہتدی فی مبتدئ انتهى و نیز چنین تخریج کرده اند برای ایوب بن عابد بن مریم و ابن معین و ابوجاتم و نسائی
و علی توشیح دی کرده اند و ابوداؤد و زیاده کرده و کان مرجیا و بخاری گفته و کان بیری الارجار اما انه صدوق و کما
از نور بن یزید علی شیخ مالک روایت نموده ابن معین و ابوزرعه و نسائی و غیرهم توشیح کرده اند و ابن عبد البر گفته
صدوق لم یسم احد و کان منسباً لی رای الخوارج و القول بالقدر و لم یکن یدعی الی شیء من ذلک و برقی گفته مالک را
پرسید که از داؤد بن حصین و نور بن یزید و غیره ما چه قسم روایت میکنی با آنکه ایشان معتقد قدر اند گفت کل ان یخبروا
من البعاد الی الارض اسهل علیم من ان یکذبوا و بخاری از نور بن یزید اخبار نموده و بر شمیت او در حدیث با وجود
قول بقدر و مرعی بنصب اتفاق است ابن معین گفته کان یجالس قوما ینالون من علی لکن کان لا یسب حافظ ابن حجر
گفته احتج به الجماعه و نیز بخاری و صاحب بن مخرج اند از جریر بن عثمان جمعی و احمد و ابن معین و دیگران توشیح
کرده اند و خلاص گفته کان من یحقق علیاً رضی الله عنه و ابوجاتم گفته لا اعلم الا انهم انتم ثبت منه و لم یسمع عن عدی
ما یقال فیه من انصب حافظ ابن حجر گفته قد ثبت جازعته ذلک من غیر وجه و جازعته خلاف ذلک و روی عنه انه یسب

من ذلک و نیز بخاری از شیخ خود خالد طوانی روایت نموده این سکه گفته کان تشیعا مفرطا و صلیح موزر گفته
 ثقه الا انه یشیع و هم بخاری و صاحب بن از حصین بن غیر و اهل ابو محضر ضریر مخرج اند ابو زرعه و غیره و تو شنی و اکروند
 و ابو حنیفه گفته کان یحیی علی فلم اعلمه و بخاری و غیره از هشام بن عبد الله دستواری که یکی از اثبات مجمع علیه
 ثبت و اتقان است مخرج نموده اند و محمد بن سعید گفته کان یری القدر و هم بخاری و ترمذی و نسائی از یحیی
 صلیح مصی روایت کرده اند از ابن محین و ابو الیمان تو شقیش فرموده و سقی ابن منصور گفته کان مرجیا و باجملا در کتب
 اسما الرجال مثل طبقات ذهبی و جز آن خلقی کثیر ازین جنس است و این جماعت ما بین مرجی و قدری و ناصبی و شیعی
 خالی و خارجی است که احادیث ایشان در صحیحین و غیره مخرج و مروی است و تمسدا موقوف اند که سمعت و قهره
 من بحر رجال الکتابه الذین لهم هذه البدع و حکوا بصحة احادیثهم مع الابتداء الذی لیس مراده و راهل و راهل
 بر قد اخراج من شئی و هل دلیل ما یفرض علی اجماعهم علی ان عمدة قبول الروایة و علتها حصول الظن بصدق الراوی
 و عدم یلونه بالکذب الا تری الی قول مالک فی جماعه لا عدالة لهم کان لان یخرجوا من السواد الی الارض سهل علیهم ان
 یکذبوا فاما لاحاطة بصحة و قول من قال فی اسمعیل بن ابان کان ما کلاما عن یحیی الا انه کان لا یکذب فی الحدیث
 و من قول شعبه بن الحجاج بن الورد لان اقطع من السمار فاقطع احب الی من ان اولس و کذا که تو شقیتم جمیع من سمعت
 مع ذکرهم لعظم بهم نعم ما ذاک الا ان المدا علی ظن الصدق لا غیر و کذا که تبصریح الحافظ بن حجر انه لا اثر لتضعیف من بعد
 والضبط و چون این همه معلوم شد شناخته باشی که در رسم حدیث صحیح حسن اختلال است از حیثیت آنکه عدالت راوی
 درین هر دو قسم حدیث شرط کرده اند و عدالت را تفسیر کرده اند بآنکه با او بدعت نباشد و چون بمثل تصحیح تحسین که کتب
 رجال است رسیدند بر احادیث مبتدعه حکم بصحت و حسن کردند و کتب اصول حدیث و اصول ثقه برین شرطیه مطبق اند
 تا آنکه ابن الحاجب در مختصر فتنی و اتبع او مثل مؤلف غایة السؤل و شارح وی استدلال بر شرطیه عدالت در راوی
 نکردند بلکه مشتغل بتفسیر عدالت شدند و گویا این شرطیه امری ضروری معلوم از دین است و تقسیم روایت بسوی سه قسم
 کردند یکی معروف العداله دوم معروف الفسق سوم مجهول الحال که فسق و عدالت وی معلوم نیست و بر عدم قبول این
 دو قسم آخر استدلال نموده اند و این حاجب شارح کرده بسوی دلیل قبول عدل بالاجماع و لکن قبول بغیر شرطیه زیرا که
 معنی اجماع آنست که عدل مقبول است و معنی شرطیه آنست که مقبول نیست مگر عدل و نتوان گفت که چون دلیل بر
 عدم قبول دو قسم آخر تمام شد معلوم شد که شرطیه عدالت لا بدست زیرا که آنچه از احوال روایات صحیح حسن گذشته
 قانع این شرطیه برای عدالت معرفت نمیدانمشان است بالکلیه یا آنکه لزوم بین علم وقتی می تواند شد که این قسم
 حاصره باشد بآنکه چنین نیست بلکه قسم اربع امکان دارد و آن راوی مقترن صفات خبیثه است اگر گویند که دلیل
 شرطیه عدالت راوی قیاس بر عدالت ثابته شود دست گویم اختلاف هر دو در شرط و طالع از احاق است

زیرا که در شهادت عدم و ذکورت و عدم قرابت با مشهور و عدم عداوت با مشهور و علی شرط است و این در روایت
 مشروط نیست فلا سبیل الی الا حاق بلکه تصریح کرده اند بآنکه نیست لازم در روایت اینجا لازم است در شهادت
 زیرا که باین روایت اخصیق است و از اینجا ظاهر شده که نیست اعتماد در اینجا مگر برطن صدق و بودن راوی تصدیق از
 کذب چنانکه از نصوص این حدیث معلوم شده اند بی شکل برایشان در قبول روایت را فنی صاحب صحابه و اصحاب
 علی است بآنکه سب صحابه را از کبائر شمرده اند کما صرح به فی جمع الجوامع و فی الفصول و غیره و درین صحت فاعل کبریا
 مقبول داشته اند و نیست این قبول مگر بنا برطن صدق و بآنکه مگر تکبیر و فاسق تصریح است نه فاسق تاویل و در
 تفسیر عدالت گذشته که سلامت راوی از فسق لابد است و بر عدم قبول فاسق تصریح نقل اجماع کرده اند کما فی الفصول غیر
 و صاحب فصول بر آن استدلال بکبر میان جاء کفر فاسق بنیاً الاینه کرده و درین استدلال مصیبت زیرا که نزد و نش با و
 ولید بن عقبه بوده کما تطابق علیه ایه التفسیر و وی فاسق تصریح بود بنا بر شرب خمر چنانکه در صحیح مسلم است و زبیری و
 ابن عبد البر و شرب خمر کرده اند اگر چه سب نزول آیه قضیه او باین مصطلق و کذب بسن او بر آن است کما هو معروف
 و این صاحب غایه در استدلال باین آیه بر رد فاسق تاویل غیر مصیبت اند زیرا که نزد و نش در فاسق تصریح
 بود و نتوان گفت که عام را به سبب او قصر نماید کرد بنا بر آنکه فعل در سیاق شرط افاده عموم میکند کما ذکره صاحب صحیح
 و نسبه ابن کاحب را که بعد تسلیم این معنی نیز فسق تاویل اصطلاحی عرفی است ذکرش در لغت نیست و آیه کریمه را بر
 معانی عرفیه حادثه و اصطلاح جدید بالاتفاق حمل نتوان کرد پس بر تقدیر تسلیم عموم نیز آیه کریمه شامل هر فاسق تفریح
 باشد بآنکه در دلالت آیه بر عدم قبول خبر و ابحاث است که سید محمد بن ابی حمیم در عوهم بذکرش پرداخته از آنجا آنکه
 معنی تبیین و تفویض است یعنی تطلب بیان امر و انکشاف حقیقت نماید و اعتماد بر قول فاسق نکنید زیرا که هرگز انکشاف
 فسوق محامات کنند وی از کذب که نوعی از فسوق است کجا بهر خبر خواهد کرد و کلامه و لکن مخفی نیست که درین مقاله
 بار ما تصریح بعد از عدم کذب برای فسق بلکه گفته شده است و اینکه کفار از آن متنزه و سیکرند تا بفساق چه برسد تصریح
 به متنزه فساق از دروغ نقل از عن التفتیح خواهد آمد و این مسعود فتنه خوانده و ثبت و تبیین متقارب با ند معنی طلب ثبات
 و بیان و تعریف و در تفسیر البیان فی تفسیر آیات الاحکام گفته او جب الله علی المؤمنین التبت و التثبت عند الخبر و التفتیح
 و هشامه گویم پس آیه کریمه امر است تبیین کما فی قوله تعالی اذ اضرختم فی سبیل الله فنبینوا الا بیه و نیست امر
 بر و چنانکه نزد وقف امر فرموده و لا تقبلوا اطعوا شهادة اید و در باره خبر ایشان ارشاد و نه و لا اذ سمعتم
 قلمه ما یكون لئلا ان تتكلموا هذا سبعا اذ هذا اهلنا عظیم و در آیه دیگر است و لا اذ سمعتم قلمه ما یكون
 و الموصفات بانفسهم خبر و قالوا هذا اهلنا عظیم و نتوان گفت که امر تبیین خبر فاسق و نیست خبر و خبر او است
 زیرا که اول تعالی بر خبر وی واجب مرتب کرده که آن تبیین است پس برای خبر وی حکمی ثابت گشته بخلاف دیگر برای مردود

اصلا حکمی ثابت نشده بلکه ابقاء و ابرار اصل مانده که آن عدم حکم بشری است پس وجود و عدمش برابر باشد و صاحب عواصم
در استدلال باین آیه بر دو خبر فاسق تاویل زیاد برپا نژده اشکال نموده که صاحبان الحاسب و صاحبان الغایه و انجیب
معلومست شده باشد که دلالت آیه بر توقف در خبر فاسق تصریح است و بر آنکه بحث از خبر او واجبست نه بر آنکه خبرش باکی
اگر گویند که اجماع بر عدم قبول خبر و رد او واقعست پس آیه چه قسم منافی اجماع آمد گوئیم اجماع غیر مسلمست و کیفیت که آیه
حدیث از فساد تصریح که سبب تخمین و علی و غیر هم میگردند و ایت کشی نموده اند و درین صحن لابدست از تخصیص کبار
در رسم عدالت با عدای سبب و از بیاض بر بصیرت حاصل شد و در آنکه رسم عدالت باین رسم مطمح در باره روایات و در آنکه
مرجع خبر بسوی ظن صدق نباشد تا تمامست و میتوان گفت که او تعالی شهادت قاذف را ابطال کرده و فرموده که اهل
لحم و شهادت ابتدا و قذف کبیره است پس اگر کبار در عدم قبول اخبار و ترکیش لمحق بودی باشند زیرا که اول این قیاسی
فاسد لا اعتبارست بنا بر آنکه مصادم آیه تبیینست دوم آنکه قیاس کبیره بر کبیره نمی باشد بنا بر عدم معرفت وجه جامع و الا
ایجاب حد قذف در هر کبیره بقیاس بر قذف لازم آید و حق آنست که عقوبت قاذف بنا بر عظمت حرمت مومنات
و بهتک حجاب عفت شان شدیدست و در دنیا بد و اصر کی بزدن هشتاد تا زیاده دوم اسقاط قاذف از درجه قبول
شهادت اگر چه در یک آن خردل باشد پس غیر او با وی لمحق نشود و اگر گویند که افاده خبر مخبر برای ظن چه قسم شناخته شود
چنین را همان کس می شناسد که مخالف با دست گوئیم هر چه عدالت مخبرین که مخبرین ایشان را ندیده اند شناخته میشود و بهمان
شی صدق مخبرین هم معلوم میگردد زیرا که معرفت احوال روایات از تراجم آنها افاده انجینی میکنند آدمیم بر آنکه ایشان عیبه
را از مبتدعین پستنا کرده اند و گفته که خبرش مقبول نیست در تنقیح الانظار نوشته که اگر از فرق میان داعیه غیور نزد
ایشان پرسند گوئیم معلوم نیست که چیزی درین باره ذکر کرده باشند لیکن چون نظر کردیم جز دو وجه چیزی دیگر نیستیم
یکی آنکه داعیه شدید الزیبتست در ستمات قلوب مردم بسوی مدعو علی و گاهی حامل میشود و انجینی او را بر تلبیس
یا تاویل دوم آنکه روایت از داعیه تحمل بر مفسده باشد و آن افکار اهل بیت و بی برای روایت و بودن او از اهل حدیث
و امانتست و این باعث بخلط است و در مخالفت انجین کس ای حامیه مفسده کبیرهست گوئیم و باین وجه اخیر
ابو الفتح قشیری نیز اشارت کرده و نقل از الحافظ ابن حجر و عبارت حافظ در شرح مخبرینست و قبل قبل من لم یکن داعیا
الی بدعت لان تریث بدعت قد حمل علی تحریف الروایات و تسوئتها علی ایتقنیه نهجه و بذاتی الاصح انتهى بقدره و تنقیح گفته
جواب از اول آنست که آن تمت قسمیست مساوی و ازع و مانع شرعی که مستوع متدین را از فسوق و روجی ربحا
و نوات کذب که بسیاری از فقه و ترمذین از آن منز و میکنند نمی توانند شد و کیفیت که ترویج کاذب مخفی نمی ماند و درین تعزیر
او و در تنقیح میگرد و دو نقادان این فن آنرا می نمند و پسندند و اهل تناول آن میکنند و اهل مناصب فضاوتان
حاکم و حکام و از اندام اهل جمع میان عیانت و دیانت چه رسد و لهذا چون عدالت و دیانت قاده و از ایشان است

بوی احتیاج کرد تا آنکه بر اصول ایشان داعیه بسوی بریت اختیار نمود و قریب حد تذکره گفته کلان بری نقد و در کتب
 یقین منی بویج به صاحب و جواب از ثانی آنکه دلیل شرعی بر قبولش قائم است یا تا اگر قائم و دال بر وجوب قبولش نیست قبول
 نکنیم و عاده باشند یا غیر عاده و اگر دال بر وجوب قبول است پس ایراد مذکور صحت منتهی از استثنای امر و مستطاب نیست استثنی
 و آن بیخاشا حتم شد که غیر شتم بکذب مقبول است و دلالت بر معنی مذکور شرط نیست و مردود از صحت خبر مجیز کذب بر
 نصرت مذنب خویش دیگری نیست مثل خطابه و اهل عصر نبوی اعلم انداز صاحب و غیر هم و ایشان را نشان جلیل و شاد
 نبیل و مقام رفیع و جناب منیع بود که هیچکس بغیر ایشان نمیرسد اگر چه بدایع علیا از علم و فهم و دقایق معنی از قول
 و عمل صالح کسیده باشند و گویند که در حب خدا اهل و اوطان و عشائر و اخوان و انصار و اعموان را جدا کرده اند و انفس
 اموال عزیز خود را در راه او در باغ و بهیج چیز از محبت و ملکات خویش و بیغ نموده و نعم باقیست که گزینار
 قدم یارگر امانی کنیم گوهر جان بیک کار و گرم باز آید و در تن سبحانه و تعالی در کتاب خوشنما جلیل بر ایشان کرده و در
 جمیل بیان فرموده و محامد نبویه و محامد رسولیه بکثرت و تواتر در باره ایشان واروده و نقل لایمیلخ احد واحد هم و انفس
 ولو انفق مثل احد و سبها مگر تفسیر صحابی بملاتی و راهی وی مسلم و تنزل این محامد بروی بعدی دارد و انصاف از آن بی
 چه رعیت پادشاه را اصحاب پادشاه توان گفت اگر چه یکدیگر را دیده و ملاقات کرده باشند بلکه اصحابش همان بزرگان ایشان
 را با وی اختصاص باشند و اینها بر چند طبقات متفادیه هستند آری در لفظ صاحب آنه توسمی بسیار هست که بر ملاک
 هر شی اطلاق صاحب میکنند اگر چه از جادات باشند و منند یا صاحبی السج و اصحاب الخیفة و اصحاب النار و بر کسی مطلق
 می سازند که از ملت مضاف الیه نیست که قول تعالی اذ قال لصاحبه و هو عاوده الکفره و باجماع نطق اطلاق این
 لفظ مستمع غیر مقید بشی شخص است لیکن فرد کمالش نزد اطلاق ملازم مضاف الیه باشد اگر چه اطلاقش بر کسی کنند که او را
 دیده و با وی ملاقی شده باشد که این قسم اطلاق قطعاً و استعمالاً و تبادراً نزد اطلاق اقل از اول است و هر راهی و ملاقی
 مضاف الیه صلیح اطلاق این لفظ بر خود نیست زیرا که اهل جنت نار و اهل نار را خواهند دید که قول تعالی و اذا ضفت
 ابصارهم تلقاء اصحاب النار و قوله فراه فی سواء النجمه با آنکه ایشان را اصحاب نار نتوان گفت پس در این اطلاق
 لفظ صاحب بر رویت نشد بلکه بر ملازمست صاحب شد چه اطلاقش بر کسی هم می آید که مصاحب را ندیده و بهیچ وجه
 کما یقال قتل من اصحاب الملک فی المعركة الغلانیة کذا و من اصحاب عدوه کذا و درین مقتولین کسی هست که پادشاه را ندیده
 و با وی ملاقی نشده بلکه هر که در هر شهر است و ملک را ندیده و نه ملک را ندیده بروی اطلاق لفظ صاحب میکنند و صاحب
 سلطان خوانند بنا بر آنکه در امری از امور منسوب بسوی او هستند و چون این معنی متفرق شد پس اگر چه اطلاق صاحب بر
 وی مسلم صحیح باشد گو یک خطا زایل و تمار بود لیکن محامد قرآنی و احادیث نبویه و صفات شریفه علیک که دلیل بر
 و علو منزلت و رفعت مکان ایشان است خاص بکسانی است که صاحبش بصحبت متحقق و ملازم او ملازمست و ملازم او ملازمست

تا به طایفه و در بعضی ها نیست

و حق تعالی در حق شریف خود و محمد رسول الله و آلین بن جعفره القلیل علی الکفایه و سید مرتضی
 و کما یصلح یستحق فضل من الله و رضوانا سیما هر فی و فی و فی من انما السطوح و این صفات کاشف از
 مقیده و هر چه که در کتب است که در حق صلوات و دید است او را این صفات القدر نیست و چنین صفات بعد از این آیه که هر
 مشایخ و فی الاخیل آری هر که او را در حالت ایمان دید و طلاقات کرده و تحمل انوار عیسی یا شده و مقتضی است
 وجود با وجودش گردیده او را شرفی هست که چنان توان کرد و قد قال صلوات علی من انی و لمن نای من انی طوبی
 و حسن یاب انما جلاله و در سندش بقیه است که تفسیر بساط کرده پس تفسیر و در اصل شد که قال البیضا مگر بقدر است
 که چنین صاحب بدرجه کسی نیست که صاحب و سا او را ملایق شود و در محل و انتقال با از م بارگاه حضور مانده و در حق قول
 و افعال تلخیص او شده و بر طریقه ای که بران بود و بعد و فاش مستر مانده پس این قسم اشخاص شباهت عیسی صاحب به خود ایشان
 اهم الاخصی هستند اهل بدر و اهل حد و اهل حدیمیه و اهل حقیقه الرضوان و محدثین اگر چه اطلاق عدل بر صاحب یکسان کرده اند
 لیکن قیاس جماعتی از ایشان که روایت دارند ذکر کرده و آن قیاس خارج در عموم دعوی عدالت است چنانکه حافظ قدسی
 در زیاده و باره مروان بن الحکم بعد سیاق طرفی از اجوابش گفته و حضرت الوقعه یوم کحل قتل طلحه و نجاشیه با نجاشیه و در
 میزان گفته مروان بن الحکم که لعل لم یوقع نسال الله تعالی السلامه منهار می طلحه بسهم فعل و فعل و این تصریح است
 بقتل وی و در ترجمه طلحه در زیاده نوشته ان مروان بن الحکم قاتل طلحه بعد گفته قاتل طلحه فی الزور کما تل علی و این خبر
 در سماء الخلفاء و الا که گفته ان مروان اول من شق عصا المسلمین بلا شبهه و لا تاویل در ذکر کرده وی قاتل نعمان
 بشیر اول مولود در سلاطین از انصار و صاحب سول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و ذکر نمود که وی خروج کرد بر این الزبیر بعد از آنکه بیعت
 او کرده بود و طاعت و این جهان در صحیح خود نوشته عاندا با بعد ان شیع مروان و ذویه فی شئی من کتبنا و همچنین
 از ایام حدیث حکم کرده و باخیز از وی بوقوع آمده و عجب از حافظ ابن حجر است که نزد ذکر وی گفته یقال له رویت فان ثبتت
 فلا یج علی بن حکم فیه بعد گفته فاما قتل طلحه فکان فی وقتنا و لا کما قرره الا سمعی و غیره بعد نوشته انما حمل عنه من روی عنه
 البخاری قبل خروج علی ابن الزبیر پس گفته و قد اعتمدنا الک علی حدیثه و رایه و الباقون سوی مسلم استی پس بنی قریظ
 بر حکم فیه بقرینه ثبوت رویت جای شکست و محل عجب است کادت الرویه تجا و ز حصه و ان لا یقتضی من ثبتت ان قتل
 نفس معصومه و لا غیره من المویقات و انصاف در اینجا در کلام ذمی است نه در کلام حافظ و اگر اقتضا میکرد در طریقه
 روایت بخاری و غیره از وی چنانکه از عروه بن زبیر نقل کرده که ان مروان کان لا یتیم فی احدی ثاقب بانصاف و فی
 چه عهد در روایت کاشی بخاری صدق است و این اعتماد را که قتل طلحه تاویل کرد معذری است که با وجودش هیچ
 برای هیچ حاصی یا قتی بنی ماند بلکه برای کجی و عوی تاویل میسر شد و این همچو تاویل کسی است که از طرف معاذیه و فواقر و
 تاویل کرده گفته که در حق خود معتقد بود و در عیونهم نوشته و قد اعتمدنا اهل الحدیث باجماع ان جار بن علی بن الحنفیه

که ان فی کون البیعة مغلایا بالعدالة نظر انتی و دو چه نظریه اگر غرض الی ذکرش در رسم عدالت ننوده و صاحب چهار سخن بیان
 کلام ننوده و دیگر هیچ بیان ننوده و از آنچه گذشت دریافتی باشی که اولی ذکر قید ترک ابدلع است مگر آنکه در کبارش هیچ
 سبب از بنا بر نهوض اول بر بولش از کبار و صاحب و اجماع است ادر کبار شمرده و بر وی جد کسیر که آن خبری شد که بر وی
 بعینه و عید آمده صادق است کما فی الفضول و جمع الجوامع پس نظر سعد الدین فی جمع است مگر آنکه مراد دخول آن در قیدی
 از قیود عدالت باشد لیکن این را راده صحیح نیست زیرا که وی اخلال و اربعدالت محل نظر گردانیده و چون متناهی شد
 قول مبتنی بر مقتضای مقبول نیست پس توان دانست که جارجین غیر خود کمتر خالی از ابتداء بوده اند ولی بنا بر قبول
 ایشان عدم قبول قول جارج تا آنکه خلوا و از بیعت جمیع انواعش معلوم شود لاقی نیست بنا بر اطلاق ایشان عدت
 در رسم چهارم قبول فساد تاویل است نزد ناقل جمل صاحب بر قبول اخبار بقاء مرقضوی و اجماع ایشان حجت باشد
 پس قبول بعضی و عدم قبول بعضی معاصی علیست نجم قول اصولیین که من طرق التعديل روایه من لای روی الا عن عدل
 انتی طریق عزیز الوجوه بلکه عدم الوجوه دست چشبین اصحاب صحیحین که احسن مردم اند در رجال و همچنین نسائی و حماد بن عمار
 درباره ایشان گفته اند تمتعت فی الرجال لیسوا ملتزمین لذلک انتی بلکه در کتب ایشان غیر عدل نیز مستند و غیر صحیحین بعد
 ازین التزام اند و از اینجا معلوم شد که قول حافظ ابن حجران شرط صحیح ان يكون راویة معروفه بالعدالة فمن نعم ان احکام
 ای من فی الصحیحین مجهول العدالة فکانه نافع الحنفی فی دعواه انه معروف ولا شک ان المدعی ليعرفته مقدم علی من یدعی
 عدم معرفته لما مع الثبوت من زیادة العلم انتی درین نوع مسلم است لیکن در حق کسیکه بعد عدالت معروف بوده است چه قسم
 این قول تمام میتوان شد مثل عمران بن حطان از رجال بخاری و مروان از رجال صحیحین بنا بر اعتماد مالک بروی و اعتماد بن
 بر مالک و قول محمد بن کرم مروان صحیح مسلم نیست لکن مالک از رجال مسلم است و حدیث مالک در این طریق مروان
 حال آنکه متفرقه شده که جارج اولی از معدل است بنا بر آنکه نزد وی زیادت علم است و قبولش تصدیق جارج و معدل
 هر دو دست و اعمال اولی از افعال باشد و نتوان گفت که ملتزم روایت از عدل هر چه روایت کرده از عدل کرده است
 نه از غیر عدل در ظن خود و شاید که مطلع بر قبح در وی میشود یا قافح را در حق وی نزد خود جارج نمیدانند بنا بر اختلاف
 انظار و ظاهر درین امر نیز که معلوم است که این مراد ملتزم است لیکن هر که را بعد متبع عدل گفته اند ممکن است که مقتضی دیگر
 آنرا بخلایف متبع شان یابد و بر ناظر در عدالت مروی نعم این ملتزمان عدالت روایة القادشک کند چه جائز است که
 آن کس عدل نباشد و دلیل تجوز در اینجا ظهور غیر عدل است در روایات ایشان و درین حین مجرور روایات کسیکه جز از
 عدل روایت نمیکند تعدیل نباشد و بنا و واضح شد ششم آنکه قول ابن القطاع که ان فی رجال الصحیحین من لا یعلم اسلامه فضلا
 عن عدالته انتی بانیة بعد از انصاف است و کم بین بر او بین قول حافظ السابقی انفا و کلام ابن القطاع را اگر چه
 بعضی متأخرین پذیرفته اند لیکن نزد محققین غیر مقبول است چه معلوم است که احدی از اهل علم کلام رسول خدا صلوات

از غیر مسلم روایت میکنند غالباً با الفاظ و لا بالتقریب کلاً طریقی فی قصده الا هو ذمیرة استقر انکه قول ذمیری اهل اهل
 البدعة الکبری اهلین علی شیخین الدعاة الی ذلک لا یقبلون ولا کرامته اتفق صحیح نیست زیرا که برای جماعتی از مجتهدین
 اخرج کرده اند مثل عدی بن ثابت و گفته شد که در اقطبی در حق وی گفته رافضی غالی اصحاب است از اهل معاویه مزید
 روایت نموده و ذمیری گفته اند غالی فی التشیع و علی توثیق وی کرده بلکه موثقین او از اهل این صفت الاخصی هستند و
 نمی کنند مگر بر صدق چنانکه بخاری در باره ایوب بن حاتم بن مروح گفته کان یری الارجا و الا ان صدق اتفی و ذکر دیگر
 موثقین او پیشتر گذشت و عجب از قبول غلاة شیعه در مثل عوارث و وقوع در وی تشیع است حتی که مسلم در مقدمه
 صحیح خود ذکر چنین از عوارث کرده که معدود در جمیع وقوع نیست کقول الله قال نعلت الوحی فی سنین اوفی ثلث
 سنین و در روایت دیگر آمده القرآن هیج و الوحی اشد نووی در شرح مسلم گفته مسلم این را منقول منکرات بر عوارث
 ذکر کرده و بدان جمیع نموده و بروی بنا بر قبیح مذمب غلوا و تشیع مواخذ کرده انتی گویم قدح باین عبارات موجب
 تعجب است نزدیک نیست که مراد بدان ظاهر گردد با آنکه حمل آن بر الاضغیریه صحیح می تواند شد کما تمعنه عن الخطابی و
 ازان قول نووی است انما من قبیح مذمب و غلوه فی التشیع انتی و این الفاظ را هیچ مسائش تشیع نیست پس قدح بدان
 که ام انصاف باشد و لقد حسن القاضي عیاض حیث قال ارجو ان هذا یعنی الکلام الذی نقله مسلم عن ابی حنبل من اخذ
 احوال الاحمال الصواب فقد فسر بعضهم الوحی هنا بالکتابه و معرفه الخطا الخطابی یقال اوحی و وی اذ کتب علی ابی
 علی الحارث فی هذا در که انتی هشتم آنکه اهل حدیث را مخالف فرود با اصول خود مثل اهل سائر فنون اتفاق افتاده است
 از آنجا که ادعیه مقبول نیست باز خلاف این اصل ادعیه قبول کرده اند کما معرفت و آنرا غلوا انکه غلوه و رافضی با مقبول
 باز آنرا قبول کردند کما سمعت و آنرا غلوا آنکه اهل ارجاء غیر مقبول اند کما آنکه ایشان را پذیرفته اند و آنرا غلوا آنکه اهل قدر
 مقبول نیست حال آنکه بعضی متصفین بقدر را مقبول داشته اند و هم چندین جماعت نسبت بغیر خود اقل قلیل باشند لیکن
 مرشد بانست که اصل در رواة ملاحظه ظن صدق است نه عدالت معطله اهل حدیث و در عوام مکرر آورده که معتبر
 را وی ظن صدق است و مدار روایت بر وی است لا غیر نعم آنکه سخن اقران و متعادلین در مذمب و عقاید و خود پذیرایی
 نیست فقد فتح باباً التذمب عدوایت و تعصبات قل من سلم منها الامن عصمه الله تعالی حافظ ذمیری و ترجمه احمد
 بن عبد الله بنانی نعم انصفنا فی گفته کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعیب لایسب الا ذلک لک نه لعداوة و لمذمب و لمعصمه
 لا یجوزنه الامن عصمه الله تعالی و ما علمت عصر من الاصل مسلم اهل من ذلک سوی النبیین و الصديقین فلو شئت لدرت
 من ذلک کرا باین انتی و قد عیب علیه ما عیب علی غیر و قال السیسی فی الطبقات قولاً عن اخی فطصلی ح الدین العلانی فی لفظ
 الشیخ شمس الدین الذمیری الاشکاف فی دینه و ورعه و تحریریه فیما یقول و لکنه غلب علیه منافرة التنا و بل و الغلوه عن التزمیر
 حتی ان ذلک فی مباحث اخرا فاشبهه اعم اهل التزمیر و یبلا قویا الی اهل الاثبات فاذا ترجمه احمد انهم اطنب فی محاسن

حدیث در این باب

وقفا غل عن غلطاته واذ ذکر احد من اهل الطراف الاخره کما لفظوا فی دنامه بخوبی الایمان فی وصفه وکثیر من قول بعض
 فيه واذ نظر لاحد من غلطه ذکر ما ذکرنا کما یفعل فی اهل عصره واذ لم یقل علی التخرج لبقول فی ترجمه واهل الصلوة وکذا وکذا
 الخالفة فی العقیده انتمی قال ابن السبکی وقد وصل یرید القیدی من التصبیب ویریدوننا الی حدیث غیر منه واما فی علیه السلام
 من غالب علماء المسلمین الذی ائتمی به انه لا یجوز الاعتقاد علی شیخنا الذی فی ذم شعری ولامع حلی انتی گویم در ثمرات نظر
 گفته صلاح علانی واین سبکی هر دو امام کبیرند شب فعی اند و زهی امام کبیر ایشان مذہب حلی است و میان این دو فوط
 در باره عقائد و صفات و جزآن متافکر می است فلا یقبلان علیه یمن قالاه انتی گویم انصاف خوانان همین معنی است
 لیکن شک نیست که مسئله صفات مخصوص حق است که از ان محض منجید نباشد با اهل حدیث است و فتنه یحکمین علی بعض
 چنانکه تکلیف من تمثیل باشد و حق تفویض لا تاویل و تعطیل و اجراء صفات بر ظاهر بلا تشبیه و تکلیف تمثیل است کما لفظت
 علیه اوله کتابا بالعزیز و هتة المطهرة و بلغت حد التواتر و لا یجوز الا الذی لا علم عنه و بالسته و القرآن بعده ابن السبکی گفته
 قد عقد ابن عبد البر بان فی حکم قول العلماء بعضهم فی بعض بر فیه بحديث رب السکرم دار الامم فیکلم احد و البعضا قال ابن السبکی
 و قد عیب علی ابن حنین کلامه فی الشافعی و حکم فی مالک بن ابی ذئب غیره انتی و چون حال انجمن باشد بحال ناظر در کتب
 جرح و تعدیل چه رسد و در مذہب و مخالفت در عقاید فلو تا آنجا رسیده که موصوف می شود در جل یا که حجت است و موضوع
 میشود با آنکه در حال است باعتبار اختلاف اعتقادات و امواد و آراء و نجاست که اصعب شی از علوم حدیث علم جرح و تعدیل
 و باعث را در ان طمانتی لبقول احدی از ائمه این علم باقی مانده بعد قول ابن سبکی که لا یقبل الذی بهی فی جرح حلی ذم شعری
 حال آنکه مردم بر ذہبی و کتب و عیال اند لیکن حق آنست که قول سبکی در باره ذہبی مقبول نیست زیرا که ذہبی گفته ایم
 لا یقبلون جرح الاقران بعضهم علی بعض و مراد ایشان باقران متعاصرین در قرن واحد یا مساوین در علوم اند و این
 مشکل است زیرا که حال رجل را نمی شناسد مگر معاصر او و هر که بعد اوست حال او را نمی شناسد مگر باخبر مقارن اگر مراد
 اولی است و اگر مراد ثانی است پس اهل علم عارفانند با مثال خود و لا یعرف اولی الفضل الا ذو الفضل الاول و لا یطاعت
 این حکم کسی است که میان آنها تافس یا تما سدا چیزی موجب عدم ثقت لبقول بعض ایشان در بعض باشد نبود
 از اقران و معاصرین اگر چه در غالب حوال معاشرت سبب منافرت میگردد و هو الاغلب علی انبار هذا الزمان الامن
 عصره الله تعالی و رحمه کمذا العبد الضعیف عفا الله عنه زیرا که معرفت حدیث و جمیع جزا از اقران نمی آید علی محمد
 بن اسماعیل اگر گفته و عظم ما فرق بین الناس هذه العقائد والاختلاف فيها فلیخذ عن قول المتفلسفین فیما جرحهم فی بعض قبل
 البحث عن سبب القبح و اثبت فی صفة نسبة النبی و اهلون شی علی سعة و کما فی هذه الاعصار البحث فی کتاب اهل العقدة
 المختلف مولفوا انتی و نظر رک آخر ما یکشف هذه الغمة و هم انک وجود حدیث صحیحین یا احدی قاضی بصحت اوست
 بعضی که گذشت بنا بر وجود روایت درین هر دو کتاب اگر کسی غیر عدل است پس قول حافظ ابن حجر کران رواه و حلی

قد حصل الاتفاق علی تعدیل طریق الامر و معل نظر باشد زیرا که متوجه است بر قول اوراق الامور که صحیح است
 و این قولی است که ابن حلیج و ابوطاهر مقدسی و ابوالعباس محمد بن عبدالحق بران سابق شده اند اگر چه در اوقات این یقینی
 برای علم و فن مختلف بوده باشند و سید محمد بن براسیم و زید در کتب خود بنسب سبب این اختلافات کرده و گفته جابر است
 خطاب کسی که معصوم است در فن خود و کلام طویل درین باب آورده و سید محمد بن ایل امیر بر این قول دلی نظار و احکام است
 که در محل العقاب ذکر کرده و گفته که محتش در چیز من است زیرا که ما را در اینجا استفسار از دو طرف این دعوی است و اول آنکه
 مراد از تمام است تلقی خاصه و عامه و قبول آنهاست یا مراد علماء مجتهدین است که مراد از تمام است که اول مراد
 و ثانی از تفصیل دعوی بر هر فرد از افراد مجتهدین است بتلقی هر دو کتاب بقبول است پس لابد است که برای این دعوی آورده شود
 و اقامت بر این بران عاده از مستعذرات است مثل اقامت بنی بر دعوی اجماع که احمد بن حنبل روح و غیره از جرم کرده اند
 آنکه من دعای لاجماع فوق کاذب و چون این حال در عصر احمد قبل عصر تالیف صحیحین باشد پس بمن بعد چه رسد حال آنکه اسلام
 لم یزل منشهر است و اطراف اقطارش متباعد و فن غالب آنست که منجم علماء مجتهدین کسی باشد که صحیحین انشاخته زیرا که
 معرفت این هر دو کتاب بخصوصا مشروط اجتهاد نیست و باجماع این دعوی ممنوع است و مطالبه دلیل او در پیش و در ثانی بقدر
 تسلیم طرف اول یا ثمره بتلقی بقبول تلقی اصل کتابین و جمله هر دو است و آنکه این هر دو کتاب زین دو امام حبیب حافظ
 هستند پس این حکم چه حکم است نسبت این هر دو کتاب بسوی مؤلفین او مفید چیزی دیگر از مطلوب نیست یا مراد تلقی
 بقبول هر فرد و افراد اعدایش این هر دو کتاب است و این مفید مطلوب باشد زیرا که ترتیب اتفاق بر تعدیل است و است
 این هر دو کتاب بنا بر همین است چه تلقی بقبول یا است که معصوم حکم بعشش ظن کرده که رسمه بذاک السید محمد بن ابراهیم
 و این ملاقی قول اصولیین است که آنه الذی کیون الامه بین عامل به و متاویل له زیرا که این نمی باشد مگر در آنچه نزد ایشان صحیح
 شده و محتمل که حسن نیز در آن داخل شود پس رسم او ملاقی رسم او شان نباشد مگر نفی نیست که این دعوی غیر صحیح است بر این
 عدم محتش آنست که همه رجال این هر دو کتاب عدول نیستند که انقضاء من کلام العلماء بلکه ابن القطاع مبالغه کرده و گفته
 درین هر دو کسی است که سلامش معلوم نیست و این تقریظ است اگر چه بعضی متاخرین آنرا تلقی بقبول کرده باشند که اسلفنا
 و وجه تقریظ همین است که معلوم بالفورده است که احدی از ائمه علم عادیث نبویه را از غیر مسلمان روایت کرده و نیکند
 چنانکه دعوی عدالت هر کدام را وای که در آن هر دو کتاب است افراط است و چون ما جز این باشد تلقی بقبول کتاب
 لیکن این فصلی از احادیث تلقی بقبول این هر دو کتاب بنقداست حفاظ را استثنا کرده مثل داوطلبی و ابی سعید
 و شقی و ابی علی حسانی و عاف بن حمر و ابن حمر از حسن است و گفته و مدد ما جمیع الناس فی کتب ما فی کتاب البخاری
 مسلم بنی بعضنا علیه و مشرقا احادیثی اتفقوا فیها فماتوا و متابعی این احادیث در مقدمه فتح الباری کرده و از علل قاصد در این حدیث
 گفته و در جواب بسط کرده و در آخر گفته است که ما و اصحابه کثیرا ابواب عنه ظاهر و الملقی غیر منفع و بعضنا ابواب

من محمل و البسیر منافی بحجاب عنه تسف اتفی بمناءه کومعیه عالمی است بقبول است و این اصل از صحت باشد زیرا که
 مذکور است که حافظین و مجتهدین از ایشان است آنست که فاو و علم میکنند و خلاص آنچه حکم بدان مجتهد صحت کرده که غایتش افتاده
 غرض است تا وقتیکه غیر او با او منضم نیست پس تقیدش می باید کرد و این احادیث صحیح او از صحت است نادر تلقی اگر چه
 ما لم یصح غیر تلقی بالقبول باشد پس جواب در عبارت آنست که چنین گویند که غیر صحیح اند نه آنکه غیر متلقا بالقبول اند
 چنانکه مذکور است دست چپ منی غنما جز تلقی بالقبول نیست و آن اصل از صحت است و تلقی اصل مستلزم نفی اعم باشد
 حال آنکه آن احادیث صحیح نمیند و اما قول سید محمد بن یزید که است تلقی آن قبول کرده و صاحب کشاف و غیره ذکر صحیحین
 صحیح کرده اند پس این استدلال نظر است زیرا که لفظ صحیح بخاری و صحیح مسلم بمنزله لقب این هر دو کتاب گردیده پس اطلاق
 صحیح بران هر دو از قبیل اطلاق القاب بر سمیات است و در مذاق را سببی اصلی اضافی لازم آید آری نیست شک در آنکه
 صحیحین از کتب حدیث در قدر و نظم در ذکر اند و احادیث این هر دو ارفع احادیث اند از روی درجه و مرتبه و قبول
 بنابر خصایصی که بدان این هر دو مختص بوده اند از جمله جلالت و امانت و صدق و دیانت مؤلفین آنها درین شان است
 و بلوغ بخاری و مسلم بنایت بر پایه رفیع تقوی و اتقان و آیین هر دو کتاب را نزد ائمه این شان جلی از قبول و وثوق و شهرت
 و اعتبار روزی گردیده که دیگر کتاب حاصل نشده و در نظر فرسان این میدان بموقعی افتاده که فوق آن متصور نمی شود
 تا آنکه دین قدرت این هر دو بر میان جان زدند و از تیر دل قیام بجایان صحیحین کردند و بر هر دو قطره از انعام نمودند
 و بزرگواران و اعلیایا و اعیانها و یافها پر خستند و در تسک اعتصام باین هر دو بتقصیری از خود راضی نشدند حتی که غالب ائمه اسلام
 و اعلام اعلام ما بین خادم این هر دو کتاب بکلام اند و این کلام یا بر رجال است یا بر معانی یا بر لغت یا بر اعراب یا بر خصایص
 ازین هر دو و یا تخریج بر آنها یا همسرانیدن شواهد و متابعات آنها پس بنا بر علی ذلک صحیحین اجل کتب حدیث اند در شهرت
 و قبول و حسن ثناء و احادیث سالمه این هر دو کتاب از کلام اقرب احادیث اند و تحصیل ظن و نفس عالم و عارفان اسکن است
 بسوی آنچه درین هر دو است نسبت با آنچه در غیر این هر دو است و احادیث سالمه صحیحین اکثر و اوفی است و حکم علیها اقل و البسیر
 و این چیز است که بهر ناظر آنرا از نفس خود می شناسد اگر انصاف کند و تعصب شرب و تعصب مذہب ابر کرائی ارد و از
 اهل علم باین فن باشد ایتقدر هست که دعوی زیادت بر مقدار استحقاق برای آنها نباید کرد و نه از هر چه اهل آن هستند
 بهضم باید نمود و از اینجا این هر دو روشن شده باشد که چون حال صحیحین که اصح کتب بعد کتاب الله مذہب تقریر است ماضیه
 و لایل سابقه این است حال بقیه سنین اربعه چه خواهد بود و حال غیر سنین اربعه که در مرتبه اند کتب ته فروتر اند و قیام تدریج
 و احتیاج و تلقی بالقبول و دعوی صحت چه باشد و اما قول بخاری که صحیح دیدن کتاب اخلت بگردم و آنچه صحیح ترک
 کرده ام اکثر است و قول وی که کتاب جامع خود جز آنچه بصحت رسیده و افق کرم پس این سخن او صحیح است زیرا که
 اخبار از نفس خودش کرده و در نظر خویش تخریج صحیح نموده و این که در میان گفته قول محمد بن یزید بن ابی اسحاق صحیح ملوید

آنست که فیما بین علماء بطاهر الانساب و الاثر لا یقطعون بصحته فی نفس الامر بحجج و ادله و انشیان علی التقاطع انتهى گویم پس خطا
و نسیان بر نفس بخاری نیز در آنچه حکم بجهتیش نموده جائز است این تجویز هر چند مرجع است لیکن بعد متبع حفاظ خیر بر آنکه
در کتاب دست و اظهار مخالفت آن با شرطیت منقول از بخاری منتهی و قائل عالم فطن نظر بسبوی زیادت اختصار است
و این ایضاً و عده ایست که در آخر فائده خامسه کرده بودیم با آنکه بخاری و سلم شرطی برای صحیح ذکر کرده اند بطریق
شروط برای آنها از ائمه حدیث است متبع طریق روات آنها و معتمد این متبعین بر شرطی معروف اتفاق نگرفته اند
بلکه در آن اختلاف کثیر نموده و هر یکی بحسب نفع خود چیز را از چیز با شرطی بخین قرار داده و چنانکه ما رس کتب اصول حدیث
و دوادین سنت انجمنی را نیک ترمی شناسد و اقرب آنست که بخین بر حمانه تعالی اعتماد نمی کنند مگر بر صدق و ضبط کافران
و اخترناه و قد صرح به الحافظ ابن حجر فیما اسلفناه عنه لا الاثر الضعیف مع الصدق و الضبط و نیست مراد بخاری و سلم
از عدل که صادق ضابطه اگر ثابت شود از ایشان که شرط کرده اند که روایت نکنند مگر از عدل و اگر تفکیک که شرط اینها
عدالت را در روای ثابت است پس انجمنی را بکجا معلوم می تواند شد که عدالت نزد ایشان همین معنی است که شما ملائک
بدان تفصیل کرده اید این ظاهر گرفته شرط البخاری و سلم ان یخرجوا الحدیث الجمع علی ثقة نقلته الی الصعابی المشهور انتهى و درین
گفته لیس قائله بحمد لان النسائی ضعف جماعه خرج لهما الشیخان او احدهما و سید محمد بن ابراهیم وزیر گفته لیس نه اما اخص
به النسائی بل قد شارکه غیر واحد فی ذلک من ائمه الجمع و التعديل كما هو معروف فی کتب هذا الشأن و لکنه ضعیف مطلق
غیر مبین السبب و هو غیر مقبول علی الصحیح انتهى و سید محمد بن اسماعیل گفته لیس ما لطلقة السید محمد صحیح فکرم من جرح فی رجالها
مبین السبب كما سمعته و لکن سلم فاعل احوال الجمع المطلق ان یوجب توقفا فی الراوی و حاشا علی البحث عن تفصیل احوال قبل
فیه و لا شک ان هذا یقت فی عقد القطع بالصحة و هذه فائدة مستقلة اعنی تاثير الجمع المطلق توقفا فی المخرج یوجب
عدم العمل بروایه حتی یفتش عما فیه و لا لزوم العمل بالقطع مع الشک و الاحتمال و ذلک ینافی القطع قطعاً فلا یغتر بقوله
الجمع المطلق لا یعتد به فقیه سمعت انتهى اگر گویند که چون حال این است که معنی بعض اقران در بعض مقبول نیست و همچنین
قول بعض متقدمه در غیر اهل مذاهب شان ناپذیر است پس اتفاق معرفت جرح و تعدیل سخت تنگ آمد و حال آنکه ناظر را
برای نفس خود ازین هر دو چاره نیست و حال اهل مذاهب درین ازمنه آنست که کل حزب بالمدحیم فرعون و کل فریق
فی غیرهم یقید چون گوئیم چون انجمنی را با آنچه پیشتر ذکر کرده ایم یعنی لیس الشرط فی قبول الروایة لا المصدق الراوی و ضبطه
بر بندی کار بر تو آسان گردد و این خطب جلیل سهل شود و در باب روایت اصلی اصیل درست آید زیرا که غالب جرح و
تضعیف بمثل قول بقدر و بار جارا و بخل و تشیع و جز آن عائد بسبوی عقائد و مذاهب است مثل مسئله خلق قرآن و خلق
افعال و این چیزها نزد ما قاصح و در راوی نیست من حیث الروایة اگر چه بعضی ازینها قاصح باشد من حیث الدیانة چه باب
روایت غیر باب دیانت است و اگر چه جلع بر قبول کسی متحقق شده که سفک دما و اهل اسلام همچو سفک دما عیده و اثنان

کرده و بر مسلمانان اقرار است و سنان نموده و اجابت خوان از اعیان اهل ایمان کرده و بر حصدق او در روایت
 و تاویل او در جنایت اگر چه این تاویل مردود و عقول و غیر مقبول قول است مثل تاویل معاویه که قاتل عمار علی است باز
 او میان بطح و قتی او میان پیوت و قتل است و لهذا عبدالمعین عمر او را الزام داده و گفته در صورت قاتل
 حمزه رسول خدا باشد مسلم پس معاویه میخمسند پس قبول اسی و معتقد راجه و قدر و نحو یا بالاولی است زیرا که وی معتقد
 و داعی بسوی آن نشده مگر بر اعتقاد آنکه دین خدا همین است و بر همین دین اول قائم شده اند پس باقی نماذق نزد
 ما مگر کذب یا سوء حفظ یا وضع و آنچه ملایق است از هر چه در سخنی وی است با آنکه در حبلت بشر و از علی علی کذب است
 و لهذا گفته اند که مطیع المؤمن علی کل خلق لیس اضیانة و الکذب و این حدیث نیست چنانکه بعضی و هم کرده اند و چون اثر
 خلق اند از کذب تنزه کرده باشند مثل سبع ربه مفسد و راضی که در حق آنها کریم نیستند و اهلله قولن قولن لویه
 ما شهدناهم ملک اهل و انا الصادقین فرود آمده و جارا اند گفته فی هذا ویل قاطع علی ان الکذب قبیح عند الکفر
 الذین لا یعرفون الشریع و نواهیة و لا یخیر بالعلم الا لتری انهم قصدوا قتل نبی الله و لم یرضوا لانفسهم ان یکنوا کاذبین
 حتی سودا الصدق فی خبرهم حیلۃ یتصورون بصاعن الکذب انتهی و در خبر ابی سفیان با هر قل عظیم روم که در اوایل
 صحیح بخاری است آنکه ترک الکذب سلبا و ثبوتاً انتهی پس مسلمانان بلکه اعیان ایشان چه قسم از آن تنزه نگذرد حال آنکه ایشان
 روایت کلام رسول خدا مسلم هستند چه راوی با آنکه گاهی بلباس بعضی آن چیزی شود که انکارش بر وی میکنند اما کذب از وی
 در روایت صادر نمی گردد و زهری را ببینید که محالط ملوک اموی و و لاس زنی اجناد بود و کاری میکرد که بدان نظر او را
 از اهل علم و عصر وی بر وی عیب میکرد و از وی فعل آن قبیح شمرده می شد چون بعضی ملوک بنی امیه و قوله تعالی
 و الذی قتل کبرا منهم ذکر کلامی کرد و زهری بجوابش آنچه حق بود بیان نمود و آن ملک کذب زهری کرد زهری
 سخنی گفت که معنی وی آنست و الله لو کان باه الکذب بین دفنی الصحف و نادى منادى من اسار با با حة لما فعلت
 پس از کذب احتراز کرد و در تنزه از آن جاد و مبالغه سپرد با آنکه اود و خیری بود که بدان عیش میکرد و در حدیث شریف
 سنائی آن نیست که طائفه از امت محترز از کذب باشند با آنکه در حدیث شریف آمده لا تزال طائفة من امتی ظاهری علی حق
 لا یغیرهم من خالفهم و کلام حق اعظم و اگر م و احوط از روایت حدیث وی مسلم خواهد بود و مؤید است قوله مسلم یحل هذا
 العلم من کل خلف عد و لا حدیث محمد بن ابی البر عن احمد بن حنبل ان قال هذا حدیث صحیح و نیست مراد از این معنی نفی
 وقوع کذب از روایت چه وقوع آن باریب تحقیق است بلکه مراد آنست که قبح بکذب و وضع قبول نتوان کرد مگر در حق
 کسیکه خلاعت و تساهل او در دین و ارتکاب و برای عظام معلوم باشد چنانکه از احوال روایت و رجال کتب و فیض
 معلوم است علی اختلاف فرقم زیرا که اقدام بکذب بر وی مسلم میکنند مگر کسیکه دیانت محقق ندارد و نتوان گفت که این
 معارض محبت در راست است پس بحدیث و ترفع و دعوی باطله با آنکه وی حافظ احادیث و صاحب آیات و احاطه

و چون آن از انقباط غلط اعتناق و حاطه برنجلی انسان بغیر خودی اهل اوست زیرا که هر که امام معارف خدا دارد
 و از وی می ترسد و عباد را شنیده و دانسته که کذب تعدیه و صلیح است و می داند که در نهایت از وی هرگز
 این کار یوچو دنیا بد بلکه صد و این فعل جز از خلیعی نمی شود که خلاعت او فسخ وی است و از وی و از هر و تیش و از
 قبول او منفرد میکنند و برنا قد بصیر حقیقت حال او نمی نیاند و مثل این معنی محمد الهی از خدا صدی از طوائف روات
 مقبول نیست بلکه ترویج آن غیر مقبول باشد بلکه اقرب شی بسوی اقصای است و این چنین کسی از قبول در روات
 که اساطین حفاظ قبولش می کنند و از هر ذره ذره اش تفتیش بکامی برند و از هر نقطه نقطه اش متبع می نمایند و بگویند
 و نمی آید کذب مگر از خلیعی که مبالغات به تهتک خود ندارد چنانکه بعضی علماء از روات عتاب بر کذب گفته اند و غر غرت
 ابو آیم فارقت و کذابی را گفته که گاهی راست هم گفته گفت لولا انی صادق فی قولی لقلتها و تعالی احادیث رسول
 خود را مصون داشته است از آنکه امثال اینکسان روات آن باشند و حدیث نبوی را روتقی و طلاق و طلاق و تیشیده
 که عارض احادیث بدان کلام او را از کلام غیر وی نیک تری شناسد چه وی صلح را جوامع کلام داده اند و بلاغتی بخشیده که احد
 را از عالمین دست بهم نداده و معانی و مقاصد خشنایان است که سخن او از سخن غیره را اغلب احوال باز شناسند می شود
 و ما احسن من قال **س** جو هر جام جم از طینت کان دیگر است + تو توقع ز گل کوزه گر آن می داری + و قد اخرج حماد
 ابو یعلی س ابی سید و ابن حمید و فو عاذا سمعتم احديث عنی تعوذ قلوبکم و قلین له اشعارکم و ابشارکم و ترون ان اقرب
 منکم فاما اولاکم به و اذا سمعتم احديث عنی تنکرو قلوبکم و تنفر عنه اشعارکم و ابشارکم و ترون ان بعدی عنکم فاما ابعدکم منه و این
 حدیث هر چند ضعیف است لیکن معنی او حسن است اگر گویند که چون در ایام جرح و تعدیل گفته اند آنچه گفته پس ناظر درین
 خود چه قسم از قول در حق مخالف مذہب خود بآنکه وی کاذب یا وضاع است مامون می تواند شد و چگونه اعتماد بر آن
 می تواند کرد و گویم از منبع احوال ایشان انصاف ظاهرت نمی بینی که ایشان از جرح و تعدیل میگویند فلان ثقة
 الا انه متشیع و کان حجة الا ان یزیری القدر و ثقة کان مرجحاً او کان مالکاً عن الحق و لم یکن فی الحديث و کان یری القدر
 و هو مستقیم الحديث و این دلیل است بر آنکه این قوم در هر شخص مساوی و محاسن او را از خیر و شر ذکر میکنند و قبول نمیکنند
 بروی چه اگر بقول میگردید هر مخالف مذہب خود را می بکذب می نمود و زینهار بتوثیق شیعی و قدری و مرجعی نمی برد
 و اگر گیریم که ایشان را چنین اتفاق می افتد پس علاجش آنست که بادی قول که از امامی از ایام جرح و تعدیل طاری
 سماع شود و اخذ کنند بلکه متبع اقوال اغیار و در باره وی کند و به استقرار قرائن نماید و درین حین لا بد است که غنی حاصل شود
 و بدان عمل نماید تا توقع از عمل کند و صدق و حسن حال یا قبح کسی که پیش از ما گذشته نمیتوان شناخت مگر بقرائن که از
 سرور و روات و مورنین و اهل معرفت با احوال مردم و ایام شان گرفته میشود و این همه قرائن دال بر انصاف ایمانین
 شان اند و نمیکنند جرح و تعدیل احدی مگر بحجت اگر چه بعضی بعضی مضافات باشند چه از نوع انسان جز انبیا علیهم السلام

احدی مصوم نیست اگر گویند که مراد از جمع این کلمات چیست گوئیم که قوادیم و امور مهمه است که قدش جز یکسکه امام
 درین شان نیست و دیگری نمی شناسد و کیفیت کاین جواب باصواب که شش بر بنیاد این نظر و همین مسائل است حلا آثار
 بسوی معین آن تشنه کام اند و میت القصد و عهد مقصود این باب آنست که در قبول وایت جز صدق و ضبط را و بی وفور
 روان جز کند به و سو و خطا و ی باختر چاهری دیگر مشروط نیست و این شرط متفق علیه هر طائفه است و خلاف در قبح
 به اعدای آن چیزی نمی باشد و بر غیر قاصد بودن ماعدای آن در روایت ادله با قاعده کرده ایم که معصیت و دریت و امسکیت
 که تقریر این امر این حسن انجام در کتابی از کتب نبوده باشد و احدی از علمای اعلام کرده و مسلیم و تحقیق این مقام چنین
 لطف بیان نگزیده باشد و انکه جان و لی کل توفیق و هدایه نسألان ریز قسا معرفه الحق و اتباع و محبتنا الهی و اتباعه و علی
 تعالی علی من رزق بجا به الشفاعة فی یوم اخره و النشر و قیام الساعه و علی آل و اصحابه و المائمه و بنیاد سوال که مصدق
 ششم حفاظ حدیث چند طبقه اند و کار و بار هر طبقه چه بود باختصار نشان باید داد جواب حافظ ابو عبد الله محمد بن احمد
 بن احمد ذهبی را هم متوفی سنه ثمان و اربعین و ستایه را درین باب کتابی بسط است مشهور بطبقات ذهبی که آنرا از تاریخ
 کبیر خود فر گرفته و در آن حال هر طبقه و رجال وی بمطامع ذکر کرده و ماجریات قرون اولی را بر نسخه ظهور جلوه گرفته
 و همچنین حافظ ابن حجر را درین باب دو مجلد است تصنیفی از ابن الدباغ و در آن موجود و دو ذیل طبقات الحفاظ از تقی الدین
 بن فهد یکی است و تلخیص مع الذیل از سیوطی است و در آن اقتصار بر ذکر روایات احادیث با الفاظ جمع و تعدیل کرده
 و قدری قلیل از احوال عصور اولی ایراد نموده در خیاطی از مخص ذهبی و جز آن نگارش میرود باید دانست که طبقه اولی
 و قرن نخستین از حفاظ اسلام و علمای سنت خیر الانام عصر صحابه کرام است رضوان الله علیهم اجمعین و بتفاوت مراتب ایشان
 اشارت در جواب سوال که مصدق پنجم رفته بوی رجوع باید کرد و بعد صحابه طبقه تابعین است و تابعی کسی است که صحابی را دیده
 و با وی ملاقات نموده و در خیانت همان ضابطه که در ذکر صحابه گذشته ملحوظ باید داشت و حاکم طبقه ایشان را پانزده نوع
 گفته و درین قرن فاضل خلقی عظیم از اهل علم و ایمه اجتهاد و ابطال جهاد در اقطار بلاد موجود بود و اسلام ظاهر و غالب
 و از رجال این طبقه حلقه بن قیس و مسروق بن اجدع و کعب جابر و امثال ایشان اند و طبقه وسطی از تابعین عصر حسن
 و ابراهیم بنی و سعید بن جبیر و ابو الشعثا و اشباه ایشان است ذهبی گفته ابن عمر ابو الشعثا جابر بن زید از وی بصری را
 در طواف دید گفت یا جابر انک من فقهاء البصره و انک تستقی فلا تقین الا بقرآن ناطق اوسته ماضیه فان لم تفعل
 هکلت و اهلك مات ابو الشعثا سنه ثلث و مائه و درین وقت از علمای تابعین عدد کثیر در مملکت اسلام موجود بود و طبقه
 سوم از تابعین عصر کجول و ذهری و عمر بن عبد العزیز و امثال ایشان است و درین طبقه دولت اسلام از بنی امیه
 بنی العباس رسید و این ماجرادر سنه یکصد و سی و دو اتفاق افتاد و بسبب بن تحول سیول و ما جاری و عالمی تحت
 سیوف فاهب گردید و عا کر خراسانیه هر امر قبیح بر روی کار آورد و در خراسان بهم بن معفون ظاهر گشت و دعوت

مردم بسوی تعطیل ب از صفات ثابتة در کتاب و سنت و خلق قرآن نمود و در برابرش معانی بی پایان پیدا شد و آنقدر
 مبالغه در اثبات صفات بکار برد که ذوق تبسم رسیده و علمای تابعین و سلف صاحبین بعد از ایشان پروا نداشتند و این
 بیع و محذرات تحذیر شده نبودند و کبار اهل علم بتدوین سخن و تالیف فروع و تصنیف حریمات گراستیدند و در ایام آن
 چنانکه بیا درایت علم سرافراخت و تصانیف بسیار در هر جنس از علوم و فنون نمایان شد و در لغات و ترجمه علوم
 کفار یونان که امر و زبان را منطقی و حکمت نامند تالیف کردند و علما کم شدن گرفتند و امکان برتدوین کتب نمودند و یونان
 ازین علم صحابه و تابعین در سنیه بودینه در سنیه و درین صحن کار و بار فقره رونق بی اندازه گرفت و در سلاطین بتاتعلق
 منصب قضا بقاضی ابو یوسف شاگرد امام ابو حنیفه مذہب حنفی رایج گردید و بجهت تقلید مذہب حادث شد
 و امام ابو حنیفه در سنه یکصد و پنجاه وفات یافت و امام شافعی متولد شد و اهل شام و اندلس بر مذہب و زاعی بودند
 و بی گفته و اندان طلب ایث شیخی غیر احمدیث فطلب ایث احمدی بن محمد بن عوفی الاوزار و علی تفصیل ایث احمدیث و کثیر منها
 مراقی الی العلم و اکثرها امور شیعتن بها المحدث من تحصیل الفسخ الملیح و تطلب المعانی و کثیر الشیوخ و الفرج باللقاب
 و التنازع و منی العمر الطویل لیروی و حسب التفرع الی امور عدیدة لازمة للاعراض النفسانیة لا لاعمال الربانیة فاذا نکلک
 المحدث محفوظ بهذه الآفات فمتی خلاصک منها الی الاخلاص و اذا کان علم الاثنا عشر مؤلفاً فاطنک بعلم المنطق و المجدل
 و حکمة الاول و اکل الی تسلک الایمان و ثورث الشکوک و الحیرة الی لم یکن و اند من علم الصحابة و التابعین و لامن علم الاوزاعی
 و الثوری و مالک و ابی حنیفه و ابن ابی ذئب و شعبه و لا و اند عرضا بن المبارک و لا ابو یوسف القائل من طلب الدین
 بالکلام ترندق و لا و کعب و لا ابن مذہب و لا ابن دهمس و لا الشافعی و لا عفان و لا ابو عبید و لا ابن الدینی و لا احمد و لا
 ابو داود و ابو ثور و المزنی و البخاری و مسلم و النسائی و ابن خزيمة و ابن شریح و ابن المنذر و امثالهم بل کانت علومهم القرآن
 و احمدیث و الفقه و النحو و ما اشبه ذلک انتهى و قال سفیان الثوری ما من عمل افضل من طلب ایث احمدیث اذا صحت الغیة
 انتهى اللهم از قضا یا و در زمان این طبقه اسلام و اهل او در عز تمام و علم غریز بودند و اعلام جهاد منشور و سنن نبویه مشهور
 و بیع مکبوب و قولان حق کثیر و عباد مستوافر و مردم در سعیت عیش باسن و امان و کثرت جیوش محمدیه و عساکر احمدیه از
 اقص مغرب و جزیره اندلس تا قرب مملکت خطا و بعض اقطار هند و حبش و خلفا ازین زمان مثل ابی جعفر منصور بودند
 و کلام ابو جعفر که در شجاعت و حزم و کمال عقل و تمام علم و مشارکت در ادب و دوفور سلیمت باطلی که در بود و نظیر خود
 نداشت بعد پسرش همدی و پسرش بارون رشید یحیی بن محمد بن یحیی بودند و در نیوقت از صلحا و مثل ابراهیم او هم و داود و کمال
 و سفیان ثوری و از خویشان مثل خلیل بن احمد و حماد بن سلمه و از قرائش مثل حمزه بن حبیب و ابو عمر بن العلاء و از شعرا
 عد کثیر مثل مروان بن ابی حفصه و بشار بن برود و از فقها مثل ابی حنیفه و مالک و داود زاعی و امثال ایشان و فنی
 زمان و زبانیان بودند و بی رجال فاضل این طبقه را زیاده برهند و کس شمرده بعد طبقه دیگر آمد مثل عصر ابیوسف

قاضی حنفیه و وی نزد وفات خود میگفت کل ما اقمیت به فقد حجت عند الاما و اتفق الکتاب السنه و فی لفظ الاما فی القرآن و اجمع علیه المسلمون حکامه عنده یحیی بن یحیی التمیمی و قال الزلی ابو یوسف اتباع القوم لمحدث و وفات ابو یوسف در رجب الآخر سنه یکصد و هشتاد و دو بوده ابن معین گفته کان صاحب حدیث و سنه لیکن عجب در اینجا حنفیه در تری اقتدای این امام درین کلام معلوم است با وجود ادعای تقلید و تصالب بران و از مردم این قرن عبد الله بن مسیب بن مسلم امام حافظ فخری احد الاعلام است ذیهی گفته کان ثقة حجة حافظاً جتهذا لا یقلد احد امارات فی شعبان سنه تسعین و مایه و نیز ذیهی بعد ترجمه شجاع بن دلیله گفته که درین زمانه خلایق کثیر از اصحاب حدیث و از قراء و فقهاء و شایخ بودند دولت پرست بارون ششید و بر اکثر بعد از اضطراب و امورشده و امر دولت بخلافت امین ضعیف گردید و چون بقیامین بر راس مائنین با منون خلیفه شد شیع باجم و صبح کلام بانغ گردید و حکمت او اهل و منطق یونان در تازی شده و صد کواکب بهل آمد و مردم را علم جدید ناشی گشت که نه مطابق احکام نبوت است و نه موافق توحید مومنین و شکوت رافضه و معتزله قوی گشت و مامون مردم را بر قول غلق قرآن باعث گردید و بسوی آن دعوت خلق کرد و علما متمنی گردیدند و کاحی و کاف و کاکا بالله بعد گفته ان من البلاء ان تعرف ما کنت تنکر و تنکر ما کنت تعرف و تقدم عقول الفلاسفة و غیر منقول اتباع الرسل و تماری فی القرآن و تنبرم بالسنن و الاثار و تقع فی الحیرة فافرا الفرا قبل حلول الدمار و ایاک و مضلات الالهواء و مجارات العقول و من یقیم بالند فقد بیری الی صراط مستقیم انتهى و این طبقه پنجم و ششم است و درین طبقه هم عدد کثیر از حفاظ بودند ذیهی از ان بر صد کس اقصا فرموده عبد الرحمن بن مهدی و امثال او ازین عصر اند حافظ حزیبی گفته لیس الدین بالکلام فالمدین بالآثار شافعی نیز از اهل این طبقه است و فائش در اول شعبان سنه و صد و چهار اتفان افتاده و قوی اول کسی است که بتدوین علوم اصول فقه پرداخت و انتصار طریق اهل حدیث نمود و منکر علوش محروم از برکات دین است و جاهل از معارف و حقائق شرع مبین ذیهی در ترجمه شخص بن عبد الله بن اشید بن خود ذکر کرده عن سالم انه سمع رجلا من اهل الشام یسأل ابن عمر عن التمتع بالعمرة الی الحج فقال هی اکمال قال ان اباک قد نعی عنه قال امارت ان کان ابی قد نعی عنها و ضعیف رسول الله صلعم تتبع امرای ام امر رسول الله صلعم فقال الرجل بل امر رسول الله صلعم فقال قد ضعیف رسول الله صلعم انتهى بعد و طبقه هفتم و هشتم یکصد و بیست کس ذکر نموده و عدد رجال مذکور در هر طبقه ازین طبقات نه بطریق حصر است بلکه ذکر افاضل مشهورین را مقدم داشته و در اهل هر طبقه بالوفت میسند و از اصحاب این طبقات یحیی بن معین و احمد بن حنبل صحیح است یحیی را در خواب دیده و پرسید ندکه خدا با توحه کار کرد گفت اعطانی و زوجهی ثلثه حوری و حجابی و این بطیفیل علم حدیث بود و فائش در سنه و صد و سی و سه بوده ابو معمر قطیعی محدث بغداد که از اهل این عصر است گفته من عن ان الله تعالی لا یتکلم و لا یسمع و لا یرضی و لا ینضب فوکا فوکا انقول آخر کلام بهیمة الیس فی السما و الارض سنه ست و ثلثین و مائتین و احمد بن حنبل بن اسد بن حبان صاحب سنه که از رجال

این طبقه بود میگفت لیست دنیا سبب است الا وهو بنفرض این حدیث فاذا اقبل الرجل بدنه نزعنت حلاوة الموت من قلبه انتهى واین موافق تجربه مشهورست فزی بعد جمیع حقايق القاصه من حصن ثقتهم بالادب لم یسمن فی نه اعطقتهم نقاوة الحفظ لعل قد اهلنا طائفة من نظر انهم فان المجلس الواصفی هذا الوقت كان یجمع فیة ازید من عشرة آلاف حجرة یکتبون الاثارة النبویة ویعتنون بهذه الاشان وبنیم نحن من باقی امام قد برزوا وابلوا الفقیه ففقد اصحاب الحدیث وکلاشوا و تبدل الناس بطبقة ینز بهم علم اراء الحدیث ولسنة ویمضون منهم وصار علماء العصر فی الغالب کالقیح علی التعلیفة الفروع من غیر تحریر لها مکین علی عقلیات من حکمة الاول و آراء المتکلمین من غیر ان یتعللوا اکثر بافهم الباک و استحکمت الایاد و کانت مبادی ینفع العلم و قبضه من الناس فرحم الله امر اقبل علی شانه وقصر من لسانه و اقبل علی تلاوة قرآنه و یکن علی زانه و من النظر فی الصحیحین و عهد الله قبل ان یبعثه الی اجل العلم فوفی و ارحم الراحمین و چون حال ذهاب دین و قلت علم صاحبین در آنوقت که اقرب از منه بزمان نبوی بود و این چنین باشد از حال این زمانه که بعد از من از عصر رسالت است چه توان گفت و انجا دریافته باشی که اکثر سلف متبع سنت و عالم حدیث بودند و این نبود که شکیان بکنان بعقلیات و اقبال جمیع اهل علم بر فقیهات باشد بلکه ترک نقلیات و اخذ فقیهات از مستحدثات آخر زمان و کرم سلاطین است و بعد از این طبقه مطهر تاسع آمد و مثل محمد بن یحیی ذہلی حافظ نیا پور و محمد بن احم طوسی و عبد بن حمید صاحب سند اهل این طبقه اند ابو عمر گفته ذہلی را بنحو اب یم و گفتم خدا تو چه کردی گفت غفر لی گفتیم با حدیث تو چه کار کردی گفت کتب با الذہب رفیع فی علین است و فاته ذہلی و سنده ثمان خمیس و ثمانین باه سبج الاول بوده و هرگز نشنیده باشی که این قسم عالم آخر وی با فقیهی و با علم بوده باشد و مراد فقه درین موضع قیل و قال ابنا زمان و تفریع آراء رجال است نه نقد حدیث و سنت که آن عین ایمان و راس المال محدثین است و محتاج نبویه در راه آن دار و چنانکه در قصد السبیل و جزآن توضیحش کرده ایم حافظ ابو بکر محمد اعین چون وفاته یافت و خبر موتش با امام احمد رسید فرمودانی لا خطیبات و لم یعرف غیر الحدیث و داود و ظاهری که ذہلی از جمال علم بود و عقل بیشتر از علم داشت که اقال ثعلب نیز از رجال این طبقه است ابو اسحق گفته کان فی مجلسه اربعایه صاحب طلیسان و ستمای گفته رایته یرد علی اسحق بن احمویه و ما رایت احدا قبله و الا بعد یرد علیه بهیته له و این طبقه است ابو داود نجستانی صاحب سنن و وی کتاب خود را بنحیج یک حدیث انتخاب کرد و چهار هزار و شصت صد حدیث در سنن آورد و وفاتش شانزدهم شوال سنه هفتاد و پنج و در صد اتفاق افتاد و قوی در ذکر اخبار این طبقه نوشته و نقد کان فی هذا العصر و اقا ربین ائمة احدث النبوی فی الدنیا خلق کثیر و کذا کم من ائمة اهل الراى و الفروع و عدد من اساطین المعتره و الشیعة و اصحاب الکلام الذین یشاوروا المعقول و اعرضوا عما علیه السلف من تمسک بالاثارة النبویة و نظر فی الفقه التعلیفة و تاقض الاجتماع و همان من له اخلق و الامر فانه علیک یا شیخ ارفق بنفسک و الزم الانصاف و لا تنظر الی هؤلاء انما فانظر اکثرهم و لا تر متفهم بعض النقص لا اتفق فیهم انهم من جنس محدثی زمان ما حاشا و کلا فافهم سمیت احد و منه عمدا و هو بصیرة الدین عالم السبیل النجاة فلیس فی

کبار محمدی زماننا احدی بلوغ رتبه اولی که فی المعرفه فانی حسبک لفرط هواک و مستحقک نقول لبسان الحال ان احد رک
 المقال من احمد و ابن المدینی و ای شیء البوزرقه و داؤد و بولالا المحدثون لا یرون الفقه و الاصول و لا یعقون الراى و العلم
 بالبیان و المعانی و لا الدقائق و لا الخبایع و لا یعلمون البیان و لا یفقهون الدقائق و لا یفقهون الدقائق و لا یفقهون الدقائق
 و انطق بعلم فاعلم النافع هو ما جاء عن امثال هؤلاء و لكن نسبتک الی ائمة الفقه کسبته محمدی زماننا الی ائمة احدیث فلا نحن
 و لانت و انما یعرف الفضل لابل الفضل و الفضل من اتقى راقب الله و اعترف بتقصه و من تجلم بانجاه و یجمل ابو البشر و الهوى
 فاعرض عنه و دره و غیه فقیهه الی و ال نسل الله العفو و السلامة انتهى و در طبقه عاشره از اهل حدیث نبوی خلقی کثیر بروی
 زمین موجود بود و در دو طبقه دیگر از اهل حدیث نبوی کثیر بود و در ترجمه یقین بن محمد قطبی نوشته کان اما ما علما قدوة مجتهدا
 لا یقلد احد ائمة حجة صحابا عابدا متعبدا او امامیة اعدیم النظر فی زمانه قال ابن حزم ما صنف تفسیر مثل تفسیر القطب قد تصبوا
 علیه لاطاراه مذہب اهل الاثر فرفعهم عنه امیر الاندلس محمد بن عبد الرحمن الروانی و استنسخ کتبه و قال لبقی الشتر ملک و روی
 بقی قال لقد عرفت السلیح جسابا بالاندلس الی ائمة الاجمال قال ابن حزم کان جاری فی ضلالتهم و لم یسلم الناس قال الذہبی کان فی جملة
 ائمة کثیرین کما بقی من اهل حدیث کما و این صیفت در هند مجرای سنت و تحریر خود نشانده است که تا بقای اسلام مدین سرزمین باقی ماند
 و در ترجمه قاسم بن محمد اندلسی نوشته صار اماما مجتهدا لا یقلد احد او هو صنف کتاب لا یصلح فی الروی علی المقلدین و کان
 مذہب الحجة و النظر مات سنة ست و سبعین و ماتین گویم ترک تقلید و اخذ بحجت شیوة خاص اهل اندلس نیست بلکه علمای مدین حجاز
 غالباً از قدیم زمان تا حال همین طریقه داشته اند و برین عقیده و عمل گذشته از قاضی محمد بن علی شوکانی و سید محمد بن اسماعیل امیر
 و سید محمد بن ابراهیم وزیر و امثال و اقربان و شبهه و نظائر ایشان و تلامذه و احباب معاصرین اینها خبری شنیده باشی یا
 تراجم ایشان در وفات اهل سنت دیده باشی بگمان راعی بر اصلین اتباع حجت پیشه بود و اللهم از رقنا حافظ نسائی صاحب
 سنن و ابن خزيمة از رجال همین طبقه اند این خبر میگفته لیس لاحد مع رسول الله صلعم قول اذ صح اخبر من لم یقر بان الله
 علی عرشه قد استوی فوق سبع سمواته فوق کافر حلال الدم و کان ماله فیتا و فانش و سنة یازده و سه صد اتفاق افتاد و آن
 کلام ابن حزم که از رجال این طبقه بود نقل کرده اند که گفت من نعم ان لفظ القرآن مخلوق فوق کافر و زبیدی گفته الطاهر انه
 ازاد بلفظ الملقو و هو القرآن المجید التلو المقر و المكتوب المسموع المحفوظ فی الصدور و لم یبد اللفظ الذی هو لفظ القاری
 فان التلفظ بالقرآن من کسب التالی و التلاوة و التلفظ و الکتاب و المحفوظ امور من صفات العبد و فعله و فعل العباد و مخلوق
 البتة لکن السلف کانوا لا یسوغون اطلاق ذلک لانهم خافوا ان یتدرع بذلک الی القول بمخلق القرآن و قد روی عن احمد بن حنبل
 ذلک فانه قال من قال لفظی بالقرآن مخلوق و یرید بالقرآن فهو جہمی و فاته ابن حزم در سنة سه صد و یک بود و در طبقه
 حادی عشر هم حفاظ بسیار سرگرم افاده و افاضه بودند مثل ابو عوانه یعقوب بن اسحق نسیا بوری صاحب مسیح و ابو بکر محمد بن
 ابراهیم بن منذر و زبیدی گفته کان مجتهدا لا یقلد احد او کان غایة فی معرفة الاختلاف و الدلیل و احتیاج الی کتبه الموافق و المعانی

وقالتش ورسند چیده و سه مندر بوده و مثل حافظ ابوعلی حسین بن محمد بنی این ماکولا گفته که کان لا یجد ثبوت الایمان بعد
الجدید پسندیده و سه مندر و مثل طحطاوی که اولی شافعی بود باز خفی شد و مثل ابن شریح قاضی ابوالمعالی بن احمد
ذهبی گفته یعنی نه مثل علی صفات ایضا فقال حرام علی القول ان مثل الله تعالی و علی الا و امام بن محمد و علی الا و امام
ان تصفه الا بالوصف بنفسه فی کتابه و علی لسان رسولک مات فی سنة ست و ثمانیة و مثل عبدالمومن بن خلف ابو یعلی
ذهبی گفته کان من علماء الطائفة و کان شد الی بحث الا انما محط علی اهل القیاس ناسکما قضاة اخذوا الکتب عن محمد بن الطاهر
حافظ ابو جعفر مستغفری در خواب دیدیم که انسانی بر سر دایه ابوعلی استاد است و سگی در ایما انسان من را در کلمه الطریق
المستقیم فعلیه بابی یعلی و نحوه و مثل حسن بن سعد کسمی ذهبی گوید کان علامته مجتهدا لا یقلده و کان بحضر الشوری فقلت
رای الفتیاء دائرة علی الماکتیه ترک شهود ما و مثل حافظ ابو احمد محمد بن علی کوفی معروف بقصایب زیرا که در غرر و ات خون
بسیاری از کفار رنجینه و از کلام او است در کتاب است که صفه و صف الله تعالی بهائفسه و وصف بهائیه مسلم فی صفه حقیقه
لاصفه مجاز قال الذهبی قلت نعم لو كانت صفات مجاز تهم تا و لیا و قیل معنی البکر کذا و معنی السبع کذا و معنی البجاء کذا و معنی
بغیر السابق الی الاقام فلما کان من مذهب السلف امرارها بلا تاویل علم انها غیر محموله علی المجاز و انما حق بن و مثل امام حافظ بن
شامین محدث عراق ابو جعفر عمر بن احمد بغدادی صاحب تفسیر و سندان ماکولا و از بهری و خطیب غیر هم تو شین وی کرده اند
فقه را می شناخت که حسیت و چون پیش او ذکر مذهب صمدی میکرد مذکلفت انما محمدی المذهب مات فی ذی الحجه سنة
خمس و ثمانین و ثمانیة ذکره الذهبی و از اینجا ثابت شد که محمدی گفتن خود را اما تو را از سلف صلحا دست ایجا و متبجان این زمانه
نیست بلکه این انتساب از مدت نهمصد سال بوده آمده است قاضیان که تتبع احوال علماء و تراجم سلف صلحا و اندازند از
کسی خود را محمدی بگویند و در حیرت می افتند و تعجب میکنند و عجب تر ازین آنست که اگر گفتن خفی یا شافعی مثلا تعجب و متعجب
نمیکردند و نمی فهمند که در نسبت بسوی شافعی هیچ شکفت نیست شکفت در انتساب بسوی آحاد است مستعجبین
تفاوت سه از کجاست تا کجا - و در تذکره الحفاظ ذکر طبقه ثلث عشر کرده و آنرا دو گونه ساخته و حفاظ هر طبقه
را نام بنام شمرده و مثل ابو زرعه از بن الباجی و حافظ ابوبکر محمد بن یوسف رقی و امثال ایشان و در ترجمه حافظ
ثبت علامه ابو محمد عبدالسد بن ابراهیم گفته کان بیکر الخلو فی کرامات الاولیا و ثبت منها ما صح و کان را سانی یا محدث و بن
آتمی گویم درین باب کتاب الفرقان فی اولیا الرحمن و اولیا الشیطان جمیع شریفة نفسیه جیده است او را دیده و خوانده
تصحیح عقاید و در باره مشایخ و صوفیه باید کرد و تعجب بر قولی زید و عمر نماید نمود و تا کلمه صاحب مستدرک از رجال جلیل
میل بشیخ داشت اجادیت جمع کرده و زعم نموده که بر شریط بخاری و سلم است وانی له التناوش من کان بعد ابن طاهر
گفته کان شد الی تعصب الشیعة و کان بیکر التسنن فی التقدیم و اخلاقه و کان مخرفا من معاویه و الادله تنقها
بذلک و لا یستند منه و این دلیل است بر آنکه شیعی غالی بود لیکن ذهبی گفته هو شیعی لا را فاضی ولیته لم یصنف التدرک فانه

خفض من فضله لئلا تصرف فيه بقدره لا ريب ان في المستدرك احاديث كثيرة ليست على شرط الصحة بل في احاديث
 مرفوعة شان المستدرك باقر الجانيه مات سنة خمس وخمسين واربعمائة من علي بن ابي طالب في احدى ضعيفات حديثه
 كان يضعه في الاحاديث وقاظ ابو سعيد رمانه ان طلبة البصرة في است با انك حديثه وفتحه في شانه في باب
 بسوي احتزال بود آري از اكا بر اين طلبة خطيب بغدادی حديث شام و عراق است و از كلام او است و اما الكلام في
 الصفات وان مروي فيها في السنن الصحاح فذهب السلف اجراء على ظاهرها و لا نفى الكيفية والتشبيه عنها وقد نقضنا ما قوم
 فابطلوا ما اثبت الله تعالى وحققها قوم من اثبتين فخر جوافي ذلك الى ضرب من التشبيه والتكليف والقصد انما هو سلوك الطريق
 المتوسط بين الامر بين ودين الله تعالى من العاني فيه ولما قصرت عن الاصل في هذا ان الكلام في الصفات فرع الكلام في الذات
 ومقتضى في ذلك حذوه ومثاله فاذا كان معلوم ان اثبات رب العالمين انما هو اثبات وجود الاثبات كقضية فكذا كذا اثبات
 صفاته انما هو اثبات وجود الاثبات فاذ قلنا لا يدور سمع وبصر فانما هي صفات اثبتنا الله تعالى لنفسه
 لا نقول ان معنى الية القدرة ولا ان معنى السمع والبصر العلم ولا نقول انما جوارح ولا تشبها بالايدي والاسماع والابصار
 التي هي جوارح وادوات القول ونقول انما وجب اثباتها لان التوقيف ورد بها وجب نفى التشبيه عنها لقوله تعالى
 ليس كمثله شيء ولا يوصف له شيئا ولا نقول انما كانت الخطيب يبع ذى النجوم سنة ثلث وسبعين واربعمائة واز رجال اين طلبة
 بوشنج الاسلام ابو اسمعيل عبد الله بن محمد النصارى هروي ابو سعد سمعاني گفته كان منظر السنة داعيا اليها محضاً عليها راداً
 على اهل الفلسفة والاحكام ولا يخاف في الله لومة لائم كان سيفاً مسلواً على المخالفين وجذعاً في امين المتكلمين وطوداً في اسنة
 لا تنزل وقد تمخض قال ابن طاهر سمعته يقول بهرات عرضت على السيف خمس مرات لا يقال لي ارجع عن مذنبك لكن يقال لي
 اسكت عن مخالفك فاقول لا اسكت مات في آخر ذى الحجة سنة احدى وثمانين واربعمائة انتهى قدام طلبة خامس عشر تيسر از
 رجال اين طلبة اند محمدی صاحب جمع ميان صحبين و دوى مذنب فاهري داشت شاگرد اين جزم است و برای تعجب ميگردد
 و ابن النخعيته و دوى هفت با صبح مسلم ابدست خود با جرت نکاشت و محمدی امام حافظ ابو عامر محمد بن سعد و ابن دوى
 نزول بغداد اذ اعيان حفاظ فقهاء ظاهره بود و ابن ناصر گفته كان داؤد و الهذنب يميل الايات على طواجر و كويم حمل آيات
 صفات و احاديث بر ظاهر نه خاص باهل ظاهر است بلكه مذنب جميع سلف از صحابة و تابعين في ائمة مجتهدين اعلام محمد
 هين است وفيه النجاة والسلامة لا فيما قاله اهل الكلام و افراغ اهمية الطغام و النعطة و الحجة الثام و دار رجال طلبة
 سادس عشر حافظ سلفي و قاضي عياض و سمعاني وغيرهم هستند و از ايشان است حافظ مفيد ابو سحود اصمباني
 ملقب بكوناه و دوى گفته ما علم طريقاً الى الجنة ادى من يسلك طرق الحديث مات في شعبان سنة ثلث و خمسين في حسنة
 و در طلبة سابع عشر ابن بشكوال و ابن الجوزي و امثال ايشان بودند عبد الغني بن هبل و واحد مشفق كه حافظ متنوع
 متمسك بسنت انا اهل اين قرن بود و ذهبي در باره و دوى گفته حكيم في الصفات و القرآن بشيئا انكره اهل التاويل من الفقهاء

و شنود اعلیه فمعه له مجلس فی دار السلطان بدشت فاصرفا باحو اقله فشیخ فیدام را الا که ادعی ان تخرج من بدشت فیدام
 الی مصر و اقام بها خالدا الی حین و من اقبیه جماعت ستمائیه گوییم این تشدید بابت سلسله صفات نه تنها برین حافظ امام
 رفته بلکه بدولت اهل تاویل و ارباب کلام قدما و حدیث از لازل و عاقل بسیار بر سر اهل توحید گذشته لیکن در همه جا بابت
 غلبه و حکم فتح بدست ثبوتین صفات مانده چنانکه از مجلس حافظ ابن القیم که در اول قصیده نونیه مذکور است و ذکرش در مقام
 سرج کرده ایم پناه است و رجال طبقه ثامن عشر اشمال ابن الاثیر جری و حافظ ابن القطن و ابن نقطه و غیره می بود
 و از ایشان ست امام بن الرومیة حافظ اموی اندلسی آبا گرفته کان ظاهر است عسب الا بن حزم بعد ان کان مالکیا و کان بصیرا
 باحدیث و رجال کتب عن ابن نقطه انتهى گوییم وجه ظاهری بودن همین بصیرت بعلم شریف حدیث بود و هر کس درین فن ذایع
 بوده باشد میداند که محدث را فی الجملا از ظاهری بودن چاره نیست و منهم حافظ الامام تقی الدین ابو عمر عثمان بن الصلاح
 صاحب الکتاب فی معرفه علوم الحدیث و کان کافا عقی تاویل المتکلمین و من اقبیه جماعت من النصوص غیر خالص و لا متقی مثل
 الی اند فی ستمائیه ثلث و اربعین و ستمائیه و از رجال طبقه ناسع عشر احمد بن عیسی بن قدامه مقدسی است مذہبی اهل اصفا
 بر ظاهر بود و او طبقه عشرين امام نووی و دیلمی و ابن دقیق العید و نظائر ایشان اند و در ترجمه وی گفته اند افعال
 بغیر الحدیث مات منه ست و تسعین و ستمائیه بجان اند عدم اشتغال بغیر حدیث چه نعمت است که فضیلت بزرگ است کمال طبقات
 بدان وصف رجال فحول میکنند العلم از فقه ذبی گفته و قتل من یقینی بالاثار و معرفتها فی ذالوقت فی مشارق الارض صفات
 علی راس السبعائیه اما المشرق و اقالیمه فخلق الابداب و انقطع الخطاب المهدستان و اما المغرب و اباقی من جزیره الاندلس
 فیندر من یعینی بالروایة فضلا عن الدرایة انتهى و اما طبقه محادی و عشرون پس از رجال این مصر ابن الفوطی و حارثی و حافظ
 مزنی و شیخ الاسلام احمد بن تیمیة حرانی است رحمهم الله تعالی و مزنی در جمیع حدیث و نظر در علوم رفیق ابن تیمیة ساج بود در
 تلخیص طبقات گفته کان یقر طریق السلف من ستمائیه و یضد ذلک بالباحث النظریة و نظری اللغه و معرفتها و اما سقر الا
 فهو حامل لواءها و القايم باجانبها لم تر العیون مثله و کان ثقة حجة کثیر العلم قلیل الکلام مفید لا یجب منه فضلا و الجماعه انتهى
 و اما شیخ الاسلام ابن تیمیة پس اشتغال بذکر محامد و محاسن وی در علوم و اعمال و فضل و کمال لا حاصل است زیرا که
 وی در علوم کتاب سنت و انتصار حدیث و قرآن بحر لاساحل است مثل وی و حافظ ابن القیم جوزی تلمیذ او چشم بزم
 آسمان بعینک معروماه ندیده و گوش کهن سال زمان و زمانیان نظیر اینها نماندند تا آنکه فخر ریحی در ترجمه احوال و صفات
 ایشان تالیف یافته پس حاجت بذکر آن نیست و اگر خواهی که بر شطری از احوال ایشان آگاه شوی باید که رجوع بکتاب
 ماتحاف النبلاء و التیقین بکفی تا تحقیقت حال واضح گردد و در اصطلاح سلف علماء کتاب عزیز را قراء و علماء است مطروا
 حفاظ میگفتند و این علم همیشه عزیز و جلیل ماند تا آنکه کثرت تقلیدات و شیوع عقلیات کار این علم گسست گردانیده و
 بهمهذا هیچ قرن از قرون تا این قرن که در شمار نین هجرت صدر سیزدهم است خالی از دو محدثین و طبقه متبعین نیست

اگر چه قلیل باشند و قلیل من عبادی الشکور و از آنچه درین جواب ذکر یافت ثابت است که اکثر امت در عصیانین و هود
 مانی بر جاده اتباع و مشتعل بعلوم آثار و کاره از انماک در فتن حکمت او ایل بود و در عقاید و اعمال ممالکین طریق تنسک
 بسنت می سپرد و هرگز جمود بر تقلیدات رجال و آراء و اباب قیل و قلیل را و انبیا شست و تا این سیرت در ایشان موجود است
 اسلام غالب و کفر مغلوب بود و تا این در می از میان ایشان محقق گشت که کارخانه سلطنت اسلام بر همه در هم گردید و
 کان امر الله قد اقبل و اگر نیک ملاحظه کرده شود معلوم گردد که منشأ جمیع مفاسد و مصدیر تمام قبایح ترک اتباع
 و خوشن در آیات و لغوص و اعتصام بذیل تفریع و تقلید جهاد بلا ضرورت داعیه است لا غیر و اصل ماده اتفاق و مطهر
 شقاق در اهل اسلام اختلاف مذاهب و ادیان و افتراق بر شارب شتی و میل بر طائفه بطرفی از تفرقه و رکون هر زمره
 بجانبی از فخل اسانده و مشایخ و یار و امصار و افتخار خود است و این منی موجب تفریق بلکه مسلک گشته و سبب مفارقت
 یکدیگر آمده و موجب زوال سلطنت اسلام گردیده ورنه بر تقدیر اعتصام با ذیل کتاب سنت و تنسک با اصول صحیح و مستقیم
 اختلاف و افتراق در میان نمی ماند و نگنجان در رنگ اهل عصر اول که مشهود له باخیر است جمیع بیک کتاب و یک پیغمبر بودند
 و کیف که خدا کیست و رسول کی و دین کی و کتاب خدا و سنت پیغمبر کی باز این همه فرق شتی و طوائف عدیده در اسلام
 خصوصاً در مذاهب اهل سنت و جماعت یعنی چه عرف من عرف و جهل من جهل و با استدلال و تفویق و استعنا و سوال که صیغه و محرم
 طریق معرفت احکام الهی و ادلائق مطابق تحقیق علمای جامعین میان فقه و حدیث چیست جواب طریق معرفت احکام الهی
 کتاب سنت و آثار صحابه و تابعین و استنباط از کتاب سنت است و از ادعوت اهل علم فقه گویند و فقهاء را مذاهب مختلف
 و مسالک متنوع است و متاخرین در اختیار مذاهب فقهاء و عمل بر آنها مختلف اند اکثر متاخرین تقلید مذاهبی از مذاهب مشهور
 کنند و در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفیه محو علیه باشند و این راه کسی است که از حکم کتاب عزیز
 و سنت مطهر بهره نیافته و در مدارک علما خوض نکرده و این چنان است بیک شرط که بگی همت ایشان اتباع کتاب و سنت
 باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب سنت دانند و غالب ظن حاصل شود که این اجتهاد مخالف کتاب و سنت
 است از تقلید آن در آن سبک باز دارند و تقلید در آن سبک کسی کنند که قول او موافق قرآن و حدیث باشد و کتاب و
 سنت را اگر مخالف مذاهب متبوع خود داشته و نکنند و عمل بران متنع ندانند و گویند که در ما مشغول شده است تقلید
 شخصی پس را تخلف از اتباع وی متنع است اگر چه ما را حدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع سلیم از
 قبول وی بکند برای احکام وضع متبوع خود راست نکنند و ظن غالب است که از احادیث مرویه در کتب مشهوره حاصل شود
 بیکباره انکار نکنند و دیده و دانسته را بجهل مرکب نادمه و نادانسته نگردانند و اگر این شرط فوت شود داخل گردد در قوله
 تعالی اما تبیانهم کتابا من قبله فیه مستسکون بل قالوا انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی انا و هم
 جهل و نکلک ما ارسلنا من قبلك فی قرین من نذیر الا قال مترفوا انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی

آثارهم مقتدون و قوله تعالى اولو جنتكم باهلهما و چه تو عليه اباکم قالوا اتانا بما درست کرده کافر من
 و اذا قيل طهر اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه ابائنا اولو کان اباؤهم لا یعقلون شینا ولا
 بهتند و جمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده اند تتبع کلام فقیهی کنند از فقها و اسلام و احادیث و آثار که
 آن فقیه بآن تشک کرده است روایت نمایند و بطریق تطبیق احادیث مخالفه و اتخاذ احکام آتشا شوند و انحصار مذہب
 خود کنند و بتفریع بر اصول امام خود مشغول شوند و این جماعه را مجتهد فی المذہب گویند و مقتبوع منسوب کنند و غنی یا
 شافی گویند مثلاً و این هم جائز است بشرطیکه تدارک کتاب سنت نکنند و مناظره ایشان برای حق باشد نه برای احکام
 وضع خود و بهم وضع مخالف و لیکن وجود این شرط درین دور آخر غفلاً و کمیاست و یکی از نعم الهی برین توده فتنه خیز
 آنست که احادیث و آثار تشکیک هر یکی از فقها را بر چهار صاحب مذاہب مشهوره را روایت کرد و صنایع ایشان را در کتاب
 و استخراج و تفریع اجمالاً و تفصیلاً ادا کند و بر مختارات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که نظر الغیب یا گرفت بکو قدرت
 حاصل کرد بر معرفت مذاہب ایشان از کتب ایشان و معرفت مآخذ و ادله ایشان بقوت قریب از فعل بعد از آنکه غرض
 واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بآن مقید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب از اعضا است پس دریک
 اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده است پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست که در اقلیم ایشان آن مذہب
 شائع است یا آباء و اجداد یا استادان و مشایخ همان مذاہب داشته اند و این راه لائق بحال کسی است که بجز کتب یا مذاہب
 آتشا نشده باشد و در طرق تفتیش ادله خوض نکرده و جمعی مناقب فقیهی جمع کنند و محبتی با وی بهم رسانند و غافل باشند از
 مناقب فقیه دیگر یا غشاً و تعصب چشم بصیرت ایشان را پوشیده باشد و سلوک درین راه آئین طبیعت نبود پس توفیق حق
 سبحانه و جمیع همت متوجه شد و طلب تعیین مسلکی نمود پس برکتی فائز شد که بآن برکت همتی گشت تعیین مسلکی و اختیار مذہبی
 و برین ضعیف خامل و افح ساخته که در هر مذہب احکام سه قسم می باشد یکی ظاهر مذہب چنانکه در مذہب امام ابوحنیفه صریح
 ظاهر مذہب اصول خمس از تصانیف محمد بن الحسن است و در مذہب امام شافعی آنچه در اتم و مختصر فی سطور است و دیگر قواعد
 مذہب و آن روایات غیر معروفه اند که از صاحب مذہب اصحاب او یافته شود خارج کتب مشهوره مستنده مثل ابوالحسن
 و مثل رقانیات و بار و نیات و آملی حسن بن زیاد و جز آن توهم تحریجات اصحاب جمیع علماء مذاہب مثل تخارج طحاوی و کرخ
 و عیسی بن ابان در مذہب ابی حنیفه و تخارج ابوالحسن شیرازی و غیر آن در مذہب شافعی همچنین در دین اسلام مراتب ثلثه
 واقع اند ظاهر دین و ثلثه در دین و تحریجات علماء دین و آیین تثلیث در هر فن از فنون فقه و سلوک و عقاید جاریست
 و صاحب علم و فکرم کسی است که تقریر کند در میان مراتب ثلثه در هر فن و هر مرتبه را حکمی کند پس ظاهر دین اسلام پنج مرتبه
 دارد و مرتبه اولی در اول صریح قرآن کریم است که قابل تشکیک و تردید نباشد مرتبه دوم در اول صریح احادیث معتبره
 که در صحیحین و کتاب ابو داؤد و ترمذی و نسائی موجود اند و جمیع عظیم از علمای متقدمین و متاخرین بر آن رفته اند و در آن

باب تعارض اول و اتفاق اختلاف روایات ظاهر نمی شود و مرتبه سوم حدیثی صحیح یا حسن که در اصول منسبه مذکوره یافته شود و علما تصحیح آن کرده اند و جمعی از فقهاء آن را مستسک خود ساخته باشند و هم شد و ذو ضعف یا مخالفت اجماع بدان جاری نیست و مرتبه چهارم مسکلی که صحیح حدیث معروف بر آن دلالت نمیکند لیکن با قوال جمیع غیر از صاحبین بر آن جمع شده باشد خصوصاً علما و مدنیان صدر اول بآن رفته باشند و در موطا که اشهر کتب فقیه و اصح و مقبول ترین آنهاست مذکور شده باشد و حفاظ حدیث مثل شافعی و بخاری و مسلم و عقب بر آنها نگرده باشند حدیثی یا با قوال اکثر اهل علم و مثل آن مرتبه پنجم مسأله که در آنها نصی از صحابه و تابعین یافته نشده لیکن علما مجتهدین مثل مالک و شافعی و ابو حنیفه و احمد رحمهم الله تعالی بدان حکم کرده اند و مستسک بطوایر قویه کتاب و سنت کرده اند یا اقلیه صحیح قویه ظاهر بر آن است کرده اند و بعد از ایشان جماعتی بسیار بروفق ایشان رفته اند و تصحیح ایشان کرده پس این پنج مرتبه ظاهرین است و جاده قویه ترک آن ممنوع و تساهل در آن قبیح است و ثواب دین محمدی احادیث محکوم علیها الضعف یا مرویه در کتب غیر مشهوره یا آثار صحابه و تابعین که شاذ و غیر مشهور و غیر معمول باشد یا ذاهب فقهاء که مدون نشده یا کتب آن محفوظ نمانده و تحریجات دین محمدی آنست که علما حدیث از طوایر قویه کتاب و سنت استخراج کرده باشند یا اصل حدیث و آثار از آن ساکت باشند و علما آنرا استنباط کرده اند و در آن باب با قوال ایشان مختلف آمده و ترجیح قوی بر قوی ظاهر نشده و وجود و ماخذ در آن باب مختلف است پس این مراتب اگر آگاهانند اجمالاً تمام تفصیلاً فی کل باب باب بعد و واضح هستند که طریق ترجیح این جاده قویه آنست که تفصیل کتب مشهوره حدیث کنند مثل بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و ذو موطا را بجمعا و در ایة بخوانند و کتاب شرح السنه را نیک بفرمایند و باختلاف و اتفاق علما آگاه شوند و اگر کتابی را از کتب احکام سنت درس گیرند مثل بلوغ المرام و منتهی الاخبار خصوصاً با شرح این هر دو کتاب مثل مسکن تمام یا سبل السلام و مثل نیل الاوطار یا نفی بروقه تفصیل دست بهم دزد و مالک نمازیم که هر که چنین کند و فنی و جدی داشته باشد البته جاده جلیبه است و از غیر آن و مراتب همگانه را در آن نماید پس مسأله اگر مخصوص است در جاده جلیبه بی آن رود و مختلف از آن جائز نیست و در این تحریجات اتباع فقیهی خاص نمکند بلکه اختیار کنند اصح و اوفی را یا قول اکثر اهل علم را چنانکه مقلدین هر مذاهب تحریجات مذاهب میکنند و در اینجا اگر مستسک بنواد کنند و ترجیح مسکلی بر مسکلی از آن جهت نماید و در نیست و نیز واضح ساختند که اختلاف مسائل اگر در نظر می آید از چهار حالت بیرون نیست یا مقبول است قطعاً مثل اختلاف قراءت و اختلاف مسجودیه و تسبیحات و اختلاف در ادای بعض سنن پس هر دو طرف اختلاف جواب است قطعاً یا مقبول است قطعاً و آن مسائل تحریفیه اند که در جاده جلیبه لیل بران قائم نشده و هر جانب را هیچ و شاهی و قرنیه است پس هر یکی بحسب تحری غالب خود عمل کند زیرا که در جاهای بسیار شایع ما را تعلیم کرده که ما ما سورهیم در غیر جاده قویه تحری و اجتهاد و عمل بروفق اجتهاد و اگر تحری حاصل شود بنده با اکثر علما بآن آن تیر نوعی از تحری صحیح باشد و اگر حاصل نشود هیچ وجهی توقف کند با تعقیب موافق

حدیث کند مثل آنچه در تفری قیده گفته اند و اگر اختلاف در کیفیت ادای طاعت است هر دو طریق درست و صحیح است و اگر اختلاف در وقت و مکان است هر دو فتوی و هر دو در صورتی که بعد از آن عمل کنند اگر اختلاف در قضا باشد البته بیک راه مدو و تلبون را بکار گیرند و در وقت است پس اگر دلیل بر ترجیح طرفی قائم شد آنرا بکسند و الا بقضا و دیا خود و بروقی مذموب پادشاه یا اکثر اهل بلد کار کنند یا هر دو دست قطع و آن آنست که مخالف نص کتاب عزیزی است تنفیضه یا اجماع سلف واقع شود و آن را البته رد باید کرد و تعلیه کسی در آن باب بعد و مخرج حال درست نیست یا هر دو دست فلان و آن مخالف خبر واحد صحیح یا حسن و مخالفت قواعد مقرر مشهوره است پس مواضع وجود اختلاف را با سائل بسیار ارجاع الی تفصیلا واضح ساختند و موضع بیان آنرا کتب فقه و اصول فقه است و اکثری مابین سائل در محنت این فنون موله خود بیان کرده ایم و در اینجا شکالی است که اکثر اهل عصر را بر ایشان ساخته است و آن این است که اجتماع درین روزگار متع است و عالم غیر مجتهد را تعلیه مجتهد باید کرد در هر قلیل و کثیر و جلیل و حقیر و قدم از دائرة اتباع او بیرون نباید برد پس چه طاعت که اهل زمان نمکروند و چه سوره فلان است که در میان نیاروند و بعد و مخرج حق التفات بطعن و ظن ایشان نباید کرد فان حاولوا منی الحبحج و اوردی هذا و می حل لهم لست اجمع و جابلان در هر زمانی بر اهل علم طعن کرده اند و لما فهم اسوة حسنة شیخ جمال الدین سید علی رح در جواب طاعنان خود در سائله نوشته اند سماء بار و علی من اخلد الی الارض و جعل ان الاجتهاد فی کل عصر فرض و آنرا خوب ترین صورتی ادا کرده مناسب چنان می نماید که در اینجا نکته چند از آن کتاب نقل کنیم سیگو بدین معنی در مختصر خود گفته اختصرت هذا من علم الشافعی و منی قوله لا تقر به علی من اراده مع اعلامه نسیه عن تعلیه و تعلیه غیره لینه نظر فیه لینه و تقاطع نفسه و بغوی و در تنذیب و امام احمد بن و در نمایه و رافعی و در شرح و حذیر و علی بن عبد السلام در نمایه و فووی و در شرح و حذیر و ابو عمرو بن الصلاح در کتاب دایب الفتا و بدر الدین زکری در کتاب مختصر جمع کرده اند که علم دو قسم است فرض علی الاعیان و فرض علی سبیل الکفایه فرض کفایه آنست که بر تبه اجتهاد برسد و از عدد مقلدین برآید پس اگر در هر جمعی یکی یاد و یا بمعنی قائم شوند فرض ساقط شود و الا همه ماضی شوند و علماء مذکورین غیر ایشان از فرق اربع گفته اند که در غلیفه اعظم و در وزیر که نائب مطلق باشد و در قاضی و مفتی و نائب مطلق قاضی و وجود اجتهاد شرط است و جماعه با سمر هم بان رفته اند که جایز نیست مقلودان از مجتهد لقوله صلح الاموال طائفة من امتی ظاهر من علی حتی یاتی امر الله و ذکر کشی گفته که این قول مخصوص بمجا بل نیست بلکه جائد از اصحاب یعنی شافعی بدان نیز تصریح کرده اند انما جماعه است و ابو اسحق و زبیدی است و این و دقیق العید گفته هذا هو المختار و ابن عرفة از علماء مالکیه گفته قال شیخنا ابن عبد السلام یعنی احادیثه لما لکیت لایخلو الزمان عن مجتهد و امام احمد بن گفته اختلاف کرده اند اولین در آنکه عصری از اعضا بر عدد مجتهدین از مبلغ ثواب ترکم میشود یا نه جمعی منع کرده اند و جمعی جائز و هشتم سبوی گفته منش و غلط عوام در قول ایشان بنفی مجتهد مطلق آنست که مجتهد مستقل و مجتهد مطلق را بیک معنی دانسته اند و آن سهوست بلکه مجتهد

خاص است و مجتهد مطلق عام نفی خاص نفی عام نمیکند و قوی و ضعیف مجتهد گفته متفیان دو قسم اند مستقل و غیر مستقل
مستقل آنست که معرفت احکام شرعی را از کتاب و سنت و اطلاع و قیاس پیدا کند و مقید به چیزی نباشد یعنی منتسب نبود و
از زمان طویل نفی مستقل مفقود شده و فتوی احوال مستند شده است به منتسبین و غیر مستقل که منتسب است چهار حالت
دارد یکی آنکه مقلد امام خود نباشد نه در ذمه پس یعنی فروع و نه در اوله و نسبت او بهجت سلوک طریق امام باشد و از جهاد
استاد او است گفته این صفت اصحاب بود یعنی کبار ائمه شافعی و اصحاب مالک و ابی حنیفه میگویند که ما بنده پسند خویش
منتسبیم بهجت تقلید ایشان و صحیح آنست که اصحاب ما میگویند که اتباع شافعی کردیم بهجت آنکه طریق او را در جهاد داشته
طریق یا تقیم و احوال و اراجح اقوال دیدیم دیگر آنکه مجتهد مقید به امام خود باشد لیکن عالم است بفقه و اصول فقه و اوله
احکام تفصیلا بصیرت نساک اقصیه تام الاریاض در تخریج و استنباط قائم بحاق آنچه مخصوص ما نیست باصول امام پس
تجاوز نمیکند از اوله امام خود بسبب اخلال بمعرفت احادیث و علم عربیت و این حال اصحاب و جوه است از شافعی و ظاهر
کلام اصحاب آنست که مثل این شخص فرض کن گفایه او انمی شود و این صلاح گفته او میشود گفایه مثل این شخص در فتوی ادا
نمی شود و در احیای علوم میگوید استمداد فتوی از ان است ستوم آنست که حافظ مذموب باشد عارف با اوله آن قائم بمقر و تحریر
دلائل مسائل و ترجیح بعضی وجوه و تزیین بعضی آن میکنند لیکن قوت استنباط و استخراج ندارد بسبب قصور طبع و قلت
ارتیاض چهارم آنست که حافظ مذموب باشد و قادر بر نقل و فهم آن در روایات و شکلات لیکن ضعف دارد در تقریر
اوله و تحریر اقصیه و بر نقل این شخص اعتماد باید کرد و در آنچه از منصوصات مذموب نقل میکنند و آنچه منقول نیست از روایات
بیرون نباشد اگر سنی او در منقول می یابد بوجهی که ظاهر را بغیر تکلف فکری شناسد که فرق نیست در صورتین یعنی منقوله
و غیر منقوله با اندراج تحت ضابطه کلیه پس در الحاق غیر منصوص منصوص میرسد و اگر این قسم نیست واجب است
امساک او از فتوی انتهی کلام النودی مع تنقیح و تمیز و اتقی استقلال در رفقه بآن معنی است که در او ادوات اجتهاد استقامت
بکسی نکند و در حدیث بر تصحیح و تضعیف کسی اعتماد نماید و در غریب لغت بکتب لغت رجوع نکند و در فرض مسائل و ارجاع
آن بدلائل تمکینه بر کسی نماید و همین اشارت کرده است نووی در قول خود که مجتهد منتسب سلوک طریق امام خود میکند و از جهاد
و اعتماد برین عصر بلکه از زمان بسیار مفقود شده است و مجتهد مطلق منتسب که اعتماد بر کسی داشته باشد در ادوات و استقامت
و لا بدلیل شخص دیگر احوال موافق این متوجه خواهد بود و خائفات و از روایات که خواهد بود و اصل اصول مجمع اند بر اکثر هیچ زبان در مثل این شخص
خالی نباشد و خالی نباید که باشد تا قرب قیاست و مقارنه شود لا بد برین جهت تقویم با تکلیف باشد و همین است که ماوی الیه السیوطی بجلال سلوطی
نقل کرده است قوی که در مذمق حدیث بر جهاد و اصل نوشته اند و از شافعی در کتاب السالک و از ابوطالب کی در قوت القلوب از ابن عبد البر
کتاب العلم و از قاضی عبدالوهاب در کتاب مقدمات یعنی نقل کرده و تقریحات ایشان بالغایه وارد نموده و ایشان استقلال کرده اند
درین باب بآیات قرآن که در اتباع سادات در رؤسا وارد شده و تسک نموده اند بوجه عقلیه مستقیمه و گفته اند که فرق نیست

در اتباع و تقلید ایشان اتباع موافقت کسی است بعد معرفت صحت قول و توقیف آنست که بقول او بگوید و وجها و
 نشانه و تقلید نخست مست در حق عوام که ادوات آنها و اشتغال معلوم نداشتند و از حد و مومست و حق کسی که در
 اجتماع جمع کرده باشد و از این حرم کلام شیخ در رسائل متعدد ذکر کرده است و آنست که قول فی رساله تعدد الکتاب و البته
 یحتمل علی النظر و الا بهتاج و ذکر تقلید و وجها اصحاب رسولی صلوات الله علیهم و از هم لعین منهم احدی ابی اسیر و قد فی
 القرب و السابغة و العلم فاخذ قول کلمه فیلقه فی دینه بل رایت کل امرئ منهم یقتد بنفسه ثم غشوا من حضرت بعین فوجدناهم
 علی تکلم الطریقه لعین منهم احدی ابی تابی الکبریه ابی صاحب فیلقه قول کلمه و کذا کلمه تلبس التماس لعین لعین منهم احدی ابی
 تابی او صاحب و فقیه من ابی العصر کبریه فاخذ قول کلمه و لم یخالف فی شیئ منه و لا امر بک کما ساء و لا غاصیا و نه و القرون
 المحمودة التلاته تعلیقا یقینا انه لو کان فاخذ قول عالم واحد و سر و فی شی من غیر و اصحابا بسبق علم الیخرجت من القرون
 المذمومة و لو کان فقیهه مستقیم الیه و هذا العصر الثالث هو الذی کان فیما یجتمعون و هم ابن حنیف و سفیان بن عیینه و
 و ابن ابی ذریبه و محمد بن اسحق و سعید بن عمرو و اسمعیل بن اسامه و ابی بکر بن انس و سلیمان بن بلال و عبد العزیز بن ابی کثیر
 و عبد العزیز الماوروی و ابراهیم بن سعید المدینه و سعید بن ابی حمزه و جواد بن سلیمان و زید و عمرو بن راشد و ابو حنیفه
 و شعبه و یحیی و جری بن حازم و هشام الدستوائی و زکریا بن ابی زائده و حبیب بن الشدید و عبد الله بن الحسن و عثمان
 بن سلیمان بالبصره و هشام بن یحیی و اسعد و سفیان الثوری و ابن ابی یحیی و ابن شبرمه و الحسن بن یحیی و شریک و ابو حنیفه
 و زهریر بن سعید و جری بن عبد الحمید و محمد بن حازم بالکوفه و الا و زامی و سعید بن عبد العزیز و الزبیدی و القاضی حمزه بن
 یحیی و شعیب بن ابی حمزه بالشام و الیه بن سعد و عقیل بن خالد یحکم علی الطریقه التي ذكرت ما منهم احد فاخذ بقول امام
 من قبله فیلقه کلمه و ان یردنه شیئا ثم وجدت بعد هم من اتهم به اجم و سکن سلیمان فی ذلک فخر یحیی بن عبد القاهر
 و عبد الرحمن بن سعید و ابی یحیی و فضل و خالد بن الحکیم و عبد الرزاق و یحیی بن ادم و یحیی بن ابراهیم و یحیی بن ابراهیم
 بن سلم و الحکیم و الشافعی و ابن المبارک و حفص بن غیاث و یحیی بن زکریا بن زکریا و ابی داود و الطیالسی و محمد بن عدی
 و محمد بن جعفر و یحیی بن یحیی النیسابوری و زید بن یارون و زید بن زریج و اسمعیل بن علیة و عبد الوارث بن سعید و ابی عبد
 و وهب بن جریر و زاهر بن راشد و عثمان بن سلم و بشر بن عمرو و ابی حاتم النخعی و المعمر بن سلیمان و النضر بن شمس و سلم بن
 ابراهیم و النجاشی بن مناهل و ابی حاتم العقدی و عبد الوهاب الشافعی و الفراء بن وهب بن خالد و عبد الله بن نمیر و غیرهم
 هو لا واحد قلنا اما کان قبلهم علی مثل ذلک احمد بن حنبل و اسحق بن راویه و ابو سعید و ابو حنیفه و ابو یوسف و ابی داود
 اسحق الفزاری و محمد بن الحسین و محمد بن یحیی الذهلی و ابو کر و عثمان ابنا ابی شیبه و سعید بن منصور و قتیبه و مسرود و الفضل
 بن دکین و محمد بن الشیخ و یحیی بن سعید بن یحیی و محمد بن یحیی و محمد بن یحیی و محمد بن یحیی و محمد بن یحیی و محمد بن یحیی
 لعین منهم احد قلنا و لا و اما من قبلهم و اما من قبلهم و اما من قبلهم و اما من قبلهم و اما من قبلهم و اما من قبلهم

وسلم وابدو وادود والنسائي ومحمد بن خزيمة ويعقوب بن شيبة وداود بن علي ومحمد بن نصر المروزي وابن المنذر ومحمد بن
 الطبري وتقي بن مخلد ومحمد بن عبد السلام الحسني وغيرهم ما سنهم احدثوا الى امام قبله فافقه قوله فقلده به بل كل هؤلاء انهم عن
 ذلك وانكره ولم اجد احدا يوصف بالعلم قديما وحديثا يستحق التقليد والايام به وكذلك ابن وهب وشهاب وابن الماجشون
 والمغيرة بن ابني حازم بن كنانة لم يقلدهم الا في كل ما قال بل خالفوه في مواضع واختاروا غير قوله وكذلك الاثر في
 وابي يوسف ومحمد بن الحسن والحسن بن زياد وبكار بن قتيبة والطحاوي وكذلك القول في المزني وابي غنيد بن جريوب و
 ابن خزيمة وابن شريج فان كل انهم خالف امامه في اشياء واختار فيها غيره ومن آثر من اكره على ذلك شيخنا ابو عمر الطبري فا
 كان يقلدها جدا والآن محمد بن عوف لا يقلدها احدا وقال بقول الشافعي في بعض المسائل وذهب الى قول غير الشافعي في بعض
 المسائل الى كثير من سلفه وخلفه لو ذكرتم لطل الخطب بذكرهم ثم انشأ نفسه مقصيدة في الاجتهاد وقال في آخرها **س**
 واهرب من التقليد فهو ضلالة ان التقليد في سبيل الهدى انتهي **س** ز تقليد نذريه ليس واجب استم التقليد
 بائنه طالب استموشنخ عز الدين بن عبيد السلام درخوا عكبري نوشته ومن العجب العجيب ان الفقهاء التقليديين يقفوا حذرم
 على ضعف ماخذ امامه بحيث لا يجدوا لضعفه فعا وهو مع ذلك يقلده وفيه ويتك من شهد الكتاب والسنة والاقضية لصحوة لئذهم
 مجموعا على تقليد امامه بل يحيل لرفع ظاهر الكتاب السنة وياتا ولها التويلات البعيدة الباطلة فضلا عن بقوله قال ولقد
 رايناهم يحضرون في المجالس فاذا ذكر لاحد منهم خلاف ما وطن نفسه عليه تعجب منه غاية التعجب من غير استزاج الى دليل لما افقه
 من تقليد امامه ولو تذكره كان تعجبه من مذهب امامه اولى من تعجبه من مذهب غيره فاجتث مع هؤلاء فضلا عن مفض الى التقاطع
 والتدابر من غير فائدة يحسب بها قال وماريت احدا يرجع عن مذهب امامه اذا نظر الحق في غيره بل يصير اليه مع علمه بضعفه
 وبعده فالاولى ترك البحث مع هؤلاء الذين اذا عجز احد منهم عن تهشية مذهب امامه قال اجل امامي وقفت على دليل لم اقف عليه
 ولم اهتد اليه ولم اعلم المسكين ان هذا مقابل مثله والفضل ما ذكره من الدليل الواضح والبرهان اللامع فسيحان لعدا اكثر من اعنى
 التقليد بصحة حتى حمله على ما ذكرته قال وسافر وانشاء الله تعالى كتابا بين فيه اقرب العلماء الى مراعاة مقاصد الشرع
 في كل ما ورد قال مع اني لا اعتقد احد منهم فرد بالصواب في كل ما خولف فيه بل اسعدهم واقربهم الى الحق من كان جوابه
 فيما خولف فيه اكثر من خطاه قال فلم يقل الناس من سألون من اتفق من العلماء من غير تقليد بمذهب لا انكار على احد السالين الى ان ظهرت هذه **الفتا**
 وتصحبوا من التقليدين فاتي اتيهم مع بعضهم على الدلالة فقلدهم قال كان نبى من النبى ياتى بالحق والصدق لا يرضى به احد من اولى الالباب
 انتهى وامام ابو شامة وخطبه كتاب المومنين في الرد الى الامر الاول گفته ينبغي لمن اشتغل بالفتنة ان لا يقتصر على مذهب
 امام معين بل يرفع نفسه عن هذا المقام وينظر في مذهب كل امام ويعتقد في كل مسألة صوة ما كان اقرب الى دلالة الكتاب
 والسنة المحكمة وذلك ليسهل عليه اذا كان المتقن معظم العلوم المتقدمة ليعتقب التصيب النظر في طرائق اختلاف المتناصرة
 فانها مضيق للزمان ولصفوه مكررة قال وقد صح عن النبي صلى الله عليه وآله قال ان الله لا يقضي العلم بتوابعه ينتزعه من الناس

لكن ينبغي لبعض العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤوسا جالسا فافتوا بالغير علم فقلوا او اضلوا قال فما اعظم خطيئته من قبل
 نفسه وجهد ما في تحصيل العلم حفظا على الناس فان هذه الازمنة قد غلب على اهلها الكسل والملل وحسب الدنيا قال ولم ينزل العلم
 كرمات توارثه العلماء معتمدين على الاصليين الكتاب وسته مستنظرين باقوال السلف على فهم ما فيها من غير تقليد فقد نسي ما نسا
 عن تقليده وتقليد غيره وكانت تلك الازمنة مملوءة بالجهلدين وكل مشكك على ما رأى وتعتب بعضهم بعضا مستمدين من الاصليين
 الكتاب وسته وترجع الراجح من اقوال السلف المختلفة ولم ينزل الامر على ما وصفت الى ان استقرت المذاهب المذمومة ثم ظهرت
 المذاهب الاربعة وبهر غير ما نقصرت بهم اتباعهم الاقليلا منهم فقلوا ولم ينظروا فيما نظروا فيه المتقدمون من الاستنباط والاعين
 الكتاب وسته فنقل المجتهدون وغلب المقلدون حتى صار من يروم رتبة الاجتهاد يتهيجون له ويرون تحمق قال ولم ازل
 منذ فزع السد على الاشتغال بعلم الشريعة وفهم ما ذكرت من الاتفاق والاختلاف ودلالات الكتاب وسته متابعي كتاب
 يجمع ذلك ويقاربه توفيقا من الله تعالى وهو الاول وهو ما كان عليه الامية المتقدمون من استنباط الاحكام على الاصليين
 مستنظرين باقوال السلف فيها طلبا لفهم معانيها ثم يصار الى الراجح منها بطريق تحمق قال وانا وضع الشافعي وغيره في الكتب
 ارشادا للخلق الى ما طعنوا فيه صوابا لا انهم راوا تقليد بهم ونصرة اقوالهم كيف كانت فقد صح ان الشافعي لم يحن عن تقليده
 وتقليد غيره كما قال صاحب المزني في اول مختصره وهو ما تقدم اى مع اعلامي من راوا علم الشافعي النقي عن تقليده وتقليد غيره
 هذا حسن ما اول به هذا الكلام وانظروا حكم الله الى قوله لينظر فيه لدينه ويحيط بنفسه لى يسترشد بذلك الى الحق قال فالمرني
 امثل امر امامه في النقي من تقليده فخالقه في هذه المسئلة لما طعن له من النظر فهو موافق امثل للامر وقد فعل هذا صاحب البوطي في
 مسئلة التيمم قال فيمن خالفه وصار اليه وكذلك جماعة من اهل العلم والتحقيق المصنفين على مذاهب الشافعي قد نهوا عنه
 واستنلوا امامهم من مخالفة قوله عن قيام الدليل على خلافه وهذا ما مورس من جهة الشارع ولو لم يقد الشافعي لذكر كل واحد منهم
 ما امكنه ما وصل اليه عليه على قلة ذلك وفرقة في كيفية الاما كيف ذلك في كتب المصنفين من اهل الحديث لباحثين عن فقهه ومعانيه الذين
 لا قولهم وندابهم من غير تقليد كابي بكر بن المنذر وابي سليمان الخطابي والبيهقي وابي عمرو بن عبد البر وغيرهم وسته عليه ايضا
 البغوي في التهذيب واما المحرمين في النهاية الى ان قال وقد حرم الفقهاء في زماننا النظر في كتب الحديث والآثار والبحث
 عن فقهها ومعانيها ومطالعة الكتب النفيسة المصنفة في شروحا وغريها بل افنوا زانهم وعمرهم في اقوال من سبقهم متاعين
 الفقهاء وتركوا النظر في نصوص نبيهم المعصوم من الخطا صلى الله عليه وآله وسلم وآثار الصحابة الذين شهدوا الوحي وعايروا المصنفين
 صلعم وفهموا فائس الشريعة فلا جرم حرهم هؤلاء رتبة الاجتهاد ولقبوا مقلدين على الآثار وقد كانت العلماء في الصدر الاول
 سعدورين في ترك ما لم يقفوا عليه من الحديث لكون الاحاديث لم تكن حرج فيما بينهم مدونة انما كانت تتلقى من افواه السلف
 وهم متفرون في البلدان وقد نزل ذلك العذر وندابهم جميع الاحاديث المتبع بها في كتبهم ونوعوا وقتنوها وشملوا الطريق
 اليها وبنوا اصنف كثير منها وصحوا ونظروا في عدالة الرجال وخرج المخرج منهم وفي علل الحديث ولم يدعوا المستقل شيئا من

و نشر القرآن و تكملة في غريبها و تفصلا لكل ما يتعلق بها في مصنفات عديدة جليلة وآلات تنبيات الذي طلبه صادق
 و هتة و ذكارد فطنة و كذا اللغة و العناية العربية كل ذلك قد حصره اهل و حقوه فالوصول الى الاجتهاد و بعد مع التيسير
 المتقدمة اذ ارزق الانسان حفظ و الفهم و معرفة اللسان سهل من قبل ذلك لولا قلته هم المتأخرين و عدم المتعبرين من
 اكبر اسبابه تصعب و تقليد هم برق الوقوف و بعد اكثر السعدين منهم على اهل المعروف الذي هو منكر الوقت هذا آخر كلام في
 اين است انما كتاب الرد على من اخلد الى الارض نقل كرديم و في كفاية النصف بعده و معتدلة ثمانية كتاب ابتداء و احكام
 ثمانية لفظة فقير و محي استقال نادر و بلكا ابرو بعدا تا كذا نظر با تلع صاحب شريعت و در جنة و طبع قصد معرفت مقصد شيا
 ساخته و محمد بن و محمد بن رار و ات دين و نهسته و حرف تقليديك سوكند آشته و تخريج بر قول كسي و مفيد بودن برش
 كسي موقوف و نهسته كما كان حال القرون الاولى و حال جماعه من القرون المتأخرة تميز و دست در و حال و اكثر احوال
 ترجع بعض اقوال ائمه اربعه بر بعض ميكند و بر ارجح اخذ نمياد و در بعض احوال تكلفات بار و در بعض
 را مناسب بقرون اولي نمي يابد و خشك شدن را بر بعض وجوه مرويه و چشم پوشيدن از بعض آخريها في و در تفصيلي
 كه در قرون اولي حدان فسخي بود بر قاعده نمي شمارد و جلا نگاه انظار اهل راى علم مصلح و فاسد مي يابند و علم شرايع و جود
 دين صورتها توقف ميكند از قبول تفاريج و تخارج متاخران و بر صرافت تهر و ن اولي واقف مي شود البته
 و در نوم كنست كه تا مصباح و مفاد از مصلح حاصل ميتواند شد حاجت جولان نظردان نه هست لان بسته الكتاب تكلي الحكم و وقع و سبب و اعظم

خاتمة الكتاب

الحمد لله تعالى و تبارك که اين كچه و هفت اسك و اجوبه بون لطف آلى و بر كرت رسالت پناهي در ايسر زمان و اقرب
 اوان پيرايه اختتام پوشيد و بهر هفت تحقيقات رائه و افادات فائقة محلي گرديد و كيف كه مما كن در تحرير اجوبه مذكوره
 تقصيري در امتصار مقاصد و رسول صلعم زنت بلكه اقتصار بر انظار صحيح و نصوص صريحه بيان آمد و سبب لاني تقيد و قاي
 و تقليد آرا رجال كه مخالف طريقه قرون اولي و صدر اول و سلف صلحا است بعل نيا مدلكه حتى المقدور و در هر باب در جاده
 تحقيق و مرحله انصاف پي سپرده آمد و بر خاطر قاصرين غير محصلين و مقلدين مذاهب مجتهدين گران باش آلى در
 تحقيق ده هريك مقلد را چو عينيك تا بكي هر نهم چشم ديگران بيند و نمي گويم كه مجددين قرنم با مجتهدين عصر گر چه ايتسا و
 در نيوت نسبت بعضي خالي ايسر و هون است و تجديد اطبع ليكن واجب بر زنده است اهل علم افتا و اقتضاي بروفي مقام
 كتاب عزيز و سنت طهر است و تبفريجات قول و اقتضا و هر علوم جهول و لذت دارين كتاب هدايت نصاب اخذ احكام از
 معاون و النقا طواجر از نماز و حديث رفته و استفاده و استفاضه از كلمات طبيايت تحقيق اعلام و مجتهدين ايام
 بروي كارتاه چنانكه در مواضع بسيار از كتاب اشارت بسوي آن كند شسته كيف و من شرفي طلبها حق من ساقى العبد

وأطرح التصيب لانتفاء الی قرينة معينة فتح اصله الی باب البطلية والتوفيق ونحوه العظيم المصلح الی ذكره الحق ووجهان لا يخفى
 والقسم فطنته ليعلم منها الشيء الحق وهو منته من منع الله الكريم وعطية من عطاه بحسب تيفات فيه الناس تيفاً حصل منازعهم
 وعليه ورد حديث من يرد الله غيراً ليعقبه في الدين فان القصة هو العلم بالكتاب التماساً ليعتمد على العقل القوي قال
 الامام العلامة السيد الفقيه حسن بن اسحق كافاه الله بالحسن في كتابه فتح القوي شرح منظومة العبد النبوي المحض ابن القيم
 الجوزي رحمه الله تعالى العلم لا يكون تعلم قط بل قد يقع الله تعالى به على من يشاء من عباده ويعطيه فيما يصلح الی امرأته
 كما يدل عليه قوله تعالى ففضلنا سليمان قال المفسرون وكان سليمان عليه السلام يؤمنه ابن احدى عشرة سنة واحسنه
 البخاري وغيره عن ابي جحيفة قلت لعلي عليه السلام بل عندكم كتاب قال لا الا كتاب الله وفهم اعطيه جعل واماني هذه الحقيقة
 وفي بعض الروايات ما عندنا لا ما في القرآن الا ما يعطى الرجل في الكتاب المعنى لازيادة عندنا على ما في القرآن الا ما يعطيه
 من يشاء من عباده فيمكن مع على الاستنباط من الكتاب فتحصل عنده الزيادة بذلك لا اعتباراً وقد روي البخاري في صحيحه
 باباً في العلم وورد فيه حديث عبد الله بن عمر رضي الله عنهما في شجرة الاسقط وروى فيه قال ابن عمر وقع الناس في
 شجر البوادي ووقع في نفسي انما النخل الحديث فظنيت تحريض على النعم وانه مرتبة يتنافس عليها ولذا قال لابن عمر ابوه
 لان تكون قلتما احب الي من كذا وكذا انتهى وقال السيد العلامة ضياء الدين جميل بن محمد بن اسحق رحمه الله تعالى سفي
 عاشت به على الفتح القوي ان الواجب على من عرف قواعد الاستدلال واخذ بنصيب من العلم بدعوته الی رتبة الكمال في العلم والاربع
 ان يعمل بطنه فوالقوى من العمل بطن الغير والعمل بالاضعاف مع حصول الاقوى لا يجوز ولا يلتفت الی قول من يقول فلان
 اعلم منك وقد عرف عليك واياك وانخرج عن قوله واتبع ظنك فان ذلك تلبس الحق بالباطل وكل مقلد لعله
 وسؤل عما فاده الیه انتهى علمه والعجب ممن ياخذ من العلم بنصيب يعرف به الحق لا يصعب عليه سكو ثم يدعي انه لا يمكن الاخذ
 بالزنج ولا يجوز له الا التقليد تراه اذا تكلم في الحديث والتفسير اخذ من بعض الاقوال ويحكم بما لا يسترب في ادراكه نصاب
 الاجتهاد واعجب من هذا دعوى الموافقة في جزئيات المسائل التي لا يحكمها فخر فلا تراه يخرج عن مذهب معين وهي دعوى غير مقبولة
 باختلاف الانظار في النظريات وتفاوت مراتبها امر مقطوع به ودعوى الموافقة فيها تناقض واضح والحاصل ان الاجتهاد
 مبني على شروط معرفة محصورة وقد صرحوا انه لا يشترط ان تكون آيات الاحكام والا حاديث وقواعد الاستدلال على
 ظهر الغيب ولا مسائل الاجماع والناسخ والمنسوخ بل يميز ان الاعتدال حصول ملكة الاجتهاد حتى اذا نظر في مسألة كماله اخذ
 بالراجح فيما عنده وفاتية ما يتوهم صعوبة علم الحديث لسعة طرق البحر والتعديل للاختلاف العقائدي وعندنا حاطك اصطلاح
 اية الحديث ومعرفتك المقاصد بهم كيانك سكوك طريق العدل وقد بالغوا في تقرير البعيد وميزوا الصحيح واحسنوا الضعيف
 فليجعل قواهم امارات على ذلك كما جعل الرواية من احد الضابطات اماراً على صحة الحديث والتي عليها معظم الاحكام الشرعية
 قد نقلها من يغلب على الظن صدقهم وعدلتهم وقد صحت او حسنت ومن يحكم فيهم لا تخلوا احاديثهم من الشواهد والاعتبارات

تقريب البعيد هذا وسهل الصعب على الناظر انتهى كلامي مع والقبول واجعل في هذا الكتاب المباركة من تقرير الالوه
والكلام عليها مثلاً واوضحاً لما نبه عليه السيد المرحوم مع ولا تقبل بالعلوم ولا تباين الى الامكان حيث سلكنا في تقرير الالوه ونحوها
مسلك بل التحقيق ولم تنقيد بقية التمهيد والوقوف تحت راية التقليد لا يخرج عن المذهب قد بسط السيد محمد بن بابويه
صاحب كتاب العوام مع بسطاً شافياً عند رد كلام المعترض بتعسير الاجتهاد وذكر العلامة المصنعي ذكره في الارواح في موضع
مع اني لا اخاف لومة لائم في المدعى لان الاعمال بالنيات وقدر جارية كافية واشاره شافية اتيانها بما معتد به من
في هذا الكتاب مع اعترافي وعرفتي بحال نفسي وانا اعلم من القصور المانع عن الاقدام على مثل ذلك وتحطى الى ما هنا
وليس ذلك من باب ختم النفس المارة بالسوء بل هو عين الحقيقة فاحتمت الطلبة في الجالس فقل قد عرفت بين يدي الشيخ
في المدارس ومانع من مشايخي في العلم بما وزون خمسة اوسعة ولكن عذري في جرائقي على هذا المصنعي رفعتي في الاستدعاء
بهدى النبي صلى الله عليه وآله وسلم واتبع طريقتهم والمحافظة على سيرته وسنته والاعتصام بهداه وسمته وفقنا الله تعالى
جميع المسلمين لذلك التمسك بما هنا لك ان على ما يشاء وقدير وبالاجابة جدير ثم اني لا اجعل احداً من الطلبة للعلم والعلو
في حل من ان ينقلوا القول والدليل او يتخلوا شيئاً مما في هذا الكتاب بلجمل وغيره من المؤلفات المادية الى السبل
من غير انما الى كتبي وعزوا الى خطبي فانه نوع من الله ليس فاني اعلم علماً جلياً ان الكتب التي اخذت منها استفدت عنها
قلما تحصل لابل هذا العصر وان كان مجدي في التحصيل فاذا جاء الجاني برواية او رواية من تلك الكتب العزيزة الوجود في
التأليف ولم يعزه الى هذا الكتاب واخواته فانه ولا بد قد سرق ما هنا لك ولم تر عني ذاك ويا الله العجب من اقوام يكرهون ما يعملون
ويقولون ما لا يفعلون ويكذبون الصادقين ويصدقون الكاذبين يرون المعروف منكراً والمنكر معروفاً ويعتقدون الحق
باطلاً والباطل حقاً يحسبون انهم يحسبون صنعا كيف وقد نسوا السنة المطهرة ونبتوا الكتاب ونهروا الخطا ونهوا الصواب
قلدوا الاحبار والرهبان ولم يرفعوا راساً الى الحديث والقرآن فضلوا واضلوا في عماد التباين نزولوا وعلوا وشتان
بين من يرجع عند انخضام الى داره بالهدى ورسوله صلعم وبين من يعود عند التنازع

في الشيء الى كونه بآراء الرجال او بحجاء والمال وسيعلم الذين ظلموا اني مشقلب
ينقلبون وانا لله وانا اليه راجعون وباللهم التوفيق وهو
المستعان ومخير رفيق واحمد لله الذي
نبهتتم الصالحات وسلي الله على
سيدنا محمد وآله ومحبيه
حبيبين

اتباع سنن خیر الانام تا می مقدم آنرا و مقدم تا می آرا و متاخرین ستمه علامه سنت سنیة ربه التاج بلخ غفر
 ضریف الشان جمله عالی شانی بطلعت الی بیان مقاصد قرآنی همین ثبت فاعل افعال سنیة ممیزه ایها مسمیة مستحبات تخصیه
 سبیل یمن جود و وفای نعل بخشان چاه و جلالت شامه عنبر سارای صدر نشینی صندل صداع بدعت گزینی
 مهر نیر سپهر امارت بکوکب ری باقی ایالت شیر میشه مردانگی صدر بزم فراوانی نشان تجا ستر شان لغاخر حضرت
 نواب والا جاه امیر الملک ابو الطیب سید محمد صدیق حسن خان بهادر لازالت فیوضه نفوق
 علی الغیث الدامیه و عطایه تزیید علی البوار الطامیه و حفظ الدکاره التي عمت القریب والبعید و حرس محامد التي
 هی شجرة المعروف و ثمر کل مؤمل مایه سریره آرای اشاعت سنت طاهرة و مسند پیری اذاعت نصوص باهرت
 بروچی که احدی را از علماء این مملکت ست بهم نداده و هیچ کی را عشر عشر آن طوع بدگر دیده سخن عادات
 و دع شینا سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیك عن رسل ای نام توزیب فتر ما ذکر تو را
 ساغر ماء قاموس لغات حسن اخلاق مصباح نیر جمله آفاق رضوان صدائق معانی عثمان لالی بانی نور شین طالع سعاد
 محراب مساجد مبادت هر هم نه زخم دل فکاران هر هم زن فخر زشت کاران گلده روضه فتوت نوباده گلشن
 عالی نشی فیج شانی و والا گری کفر شانی و توقع سبیل سیادت عنوان صحائف سعادت فرمان ده ملک رجبندی راج
 کن نقد حق پسندی روشن گر چشم اهل توحید آتش زن خانان تعلیه دل مروج لبلی شایش لبادی ناقه رعایش
 و کیف که درین نزدیکی زمان کتابی نوشته و سکه را جوابی نگاشته که تازی بخش دماغ ارباب قلب سلیم است و ما و الحیاة جان
 سونجکان ظلمت بدعت بهیم برات خوشدلی دلدادگان اتباع احکام الهی است و سر پای جمعیت خاطر نشسته کامان من ختمی
 پناهی تاج تارک ملوک اسرو سنت مطهره نویست و آویزه گوش حق نبوش شادان هر هفت کرده نصوص قرآنی
 کارنامه وحی منزل است و دستور العمل بزم آریان حال استقبال عصا و تحقیقات سلف صلوات و روح الروح
 معارف خلف اقتیاد قول شایع تصدیقات شرح همین است و معرفت تصورات دین بین ارات طریق سنت و کلمات
 و ایصال غالب بطلوب حق و صواب عارفان خارج تحقیق و عار جان معارج تنقیح و تطبیق نیک می شناسد که وجود با وجود حضرت
 مؤلف دام مجده و خاب عدوه درین دور پر آشوب که بدعات شایع گشته و سنن بکرم عدم شافیه غنیمت کبری نعمتی
 ان الله فی ایامهم هر که فحایت لاقتضی اهلها که ام می مشکور است که در ترجمه سنن و مجواتا بدیع و فتن مما امكن
 بدست و زبان بجا نیارده و که ام افاده و افاضه است که در احیاء قواعد تبلیع و اماتت ضوابط ابتداء و رطایب کتب
 و رسائل و فحواوی توالیفت و مسائل همین نگردانید و نهال شاداب اقسام کتاب سنت که از برگ ریزه دوت بدیع و قبول
 پذیرفته بود بآبباری توجیه هست و الا همیش درین دوره پسین صد سیر و هم از هجرت سید سلیمان که موزن بانقرض
 زمین و فاخته فتن قادمه بر سر صد چاه در هم است برگ و بار آورد و وحی غفر از خدا چستان کار آگاه و متبعان سنت

فتمی پناه از سکنه محکمت هند و سند و خراسان و انواع زمین و جز آن در سایه دراز خود منزل استراحت را زانی فرمود
بدولت و اقبال تحریر بالمش سلوک سبیل مقاصد تنزیل و آثار در قول و عمل و اعتقاد و آسان گردید و تطفیل تقریر
متینش طعن معاندین توحید و اتبع و مقتدین آراء رجال بمرحله ادلّه و نصوص ضریح محکمه الیام نام پذیرفت
و کیف که در هر باب از ابواب احکامات مسائل شریعت حقه و معات احکام ملت صادقانه بنای تدوین فقه سنت صحیح
محکم گذشت و بتاسیس اساس این بنیان مخصوص چنانکه باید و شاید پرداخت اجزل انداجره و استغفر الله و وی
اول کسی است که در سزین هند قیام این امر خیر کرد و تا حال زیاده بر بی کتاب مابین المطول و المختصر تالیف فرمود و در
بیچهار نسخه از کتب متوجه طلبه علم در آفاق عرب و عجم بخشید و از کمال همت و علونمت با احدی از معاصرین طرف نشد
و از طب و یا برین چکی حساب نبود و در صدد امر حق مهالاتی نمود و از رد قبول کسی پروای نگرفت خلافاً لایل
هذه الاعصار من قهار الامصار و تفلسفه المجادلین الاشرار اکنون هر که این شیوه را شعار خود کند و این مرحله را بپایست
بسر و مقتدی او درین شمیم مرضیه و متبع وی درین سحبه رضیه خواهد بود و امید نیست که بیش ازین که جناب فی علم
بعل آورده کسی کاری از پیش برد و بعرف ذکام مطلق کتب القوم و انقبه من مستغرق النعم و باجماع این کتاب استطاب
که موسوم به هدایه السائل الی اوله المسائل است تصحیح اتم و مقابله اتم و جمل فطرافه و بی باهر علم ربانی عارف دقائق
و توانی مفتی موصوفه و حیدر فضیلت فرید و بصیرت مستصحب می کند نیت مستوعب محاسن نیت محقق مجبولی محمد عبد
بن مولوی محمد عبد الرب پشاوری سلمه الله الواحد الاحد و نظر ثانی مستمع فضائل مستمع فواصل خلاصه مضروب بیت مبارکیت و
ذیت مورد احترام رب تعالی سید و الفقار احمد نقوی بجهت بالی سلمه الله تعالی ما کانت الایام و اللیالی این مطبع شاهجانی
باهتمام جامع مکرم تایان راجی رحمت رحان مولوی محمد عبد المجید خان و کتابت سرایان بری از شین و رشید احمدین
صفی پوری اصل بعد الیامانی الدارین با و خرامه جمادی الاخری در حدود نه کنه ارد و صد و نو دود و از هجرت نبی شریفین صلعم
حلیه طبع پوشید و به هفت آهسته و بفرست و صحت نامه غیر پایسته آماده فیض رسان تشنه گامان وادی هدایت گردید و بیه
تاریخ تخم طبع ریخته طبع بلند و خاطر از جمله مورد عطف حضرت احدی احمدی صاحب تخلص با حمد و کوشش مطبع هند و آمد و بیه

این جوان با ستمی سی صفت	این شریار فعت و گردون قباب	کار خود امروز بالا میکشد
از لال چرخ سبزه در کباب	در ایالت با فریدون می زند	خمیه خود را لثاب اندر طباب
حسن و خوبی خیل خیل اندر جلو	چاه و دولت را را کابل اندر کباب	پشت را فتره های سی
دوره را بخشید جمال آفتاب	گاه تسکین کوه می دزد و کمر	در تجمل سپنج میگردد حساب
جدتین در صف از روی او	صبح صادق میکند نور کتاب	شش سوار عرصه آل نبی
اکثر از چاکر بود و افسر سیاب	هر کسی یکی طراز و بجهت	در صحنه الفی الی یوم الحساب

عالمی از بخشش طلبش را بگیر
میکنند چندانکه این کوکب غائب
در جهان باشد آنی دیرگاه
اندرین گمان رقم زد یک حساب
این نواهی ساز شرمی را اصول
در بداهت یافت یک شافی جواب
رسمی باید درین تاریخ شب
انچه بود از چشم ما اندر حجاب
مصرع تنهائی کشی کرده ام
چیز یادیدم درین نادر کتاب

یک جهان از قسط فیضش کامیاب
چون رو دور پیش حق روز جزا
بر سه روز هر سال نویسد کتاب
هفت و یکصد سئله آمد بقید
نسخه فرهنگ و دانش را لباب
هر کس از خویشتن راجی زند
همچو صدیق احسن سوی صواب
این جهان بی ثبات و بی بقا
من ازین دیوان عالم انتخاب
جستجو کردم دمی اطراف دل

بخش از آن بر من نوازش میکند
در همین خویشتن یاد کتاب
اندرین اوقات کار خیب کرد
اندرین این کتاب است کتاب
هر که پیش آورد یک شکل سوال
عالمی هست درون اریاب
این زمان بر خاطر ما محلوله داد
فی المشل نقش بود بر روی آب
چون نگشتم بر سر پایش نظر
سال تالیفش شود تا دستیاب

ازین بخش از کتاب

ناگهان حسد بین الهام شد

خوش ظلم زدیم سوال و هم جواب

۱۳۱۳



قطعه تاج بدایه السائل رختوزنی نظیر حافظ خان محمد خان حمیرا لازم مدبر سیلانیه بھوپال

کہ ام پر وہ نشین جلوہ میدہیرین
کہ ام نقش کشیدند اینکہ میگویند
چہ پیکر نیست کہ در جنب او چہ نہ بہت
ہمین نہ دل بہایش دو سپہ می تازد
امیر ملک بجا و حضور و الاخبار
بسوی شوکت این جا ہمنہ نہ اند
قصا خطاب نماید کزین حضور مہر
بخون خنکش مقتدوم افسون
بہ تیر عشوہ تقریر سے نماید قتل
ز آل پاک رسول ست ازان کتاب خیر
اگر بخت در اید سحاب دریا بار
بہمد او توان گفت از رو انصاف
ز بس تاتہی سنت کتاب نوشت
چنان نگاشت کہ چون نوشتن آسانست
مفسر آمد و سچ از محمدی نگذشت
ز فقہ مشرع در و بزم بزم خوبان را
مثال او توان دیدہ ناد و صد فرسخ
بہ جنب لفظ در خشنودہ ماہ شہ منندہ
دل بہ عشق خرد ایش چو پیر نیست
اشارت آمدہ عرض ہنر تار بخش

کہ اہل دل بہ تار آورد دل بردل
کہ ولبری نغز و شند کفر خان چگل
چہ صورتی ست کہ در پیش او چہ باطل
کہ نہ جان بہوایش ہمیشہ محمل
فقہیہ اسلم دوران محدث کامل
بسوی دولت این قہرمانی ریادل
قد بلند سدا یکہ از درش کس
بشوخی قش بندہ جادو باہل
بہ تیغ غنہ تھریر میکند بسمل
برو شد ست ز انعام کبریا نازل
وگر بکلم گرا چہ سیطانی ساحل
کہ دین درون کتابت و اہل دین گل
بفقہ سوی حدیث و کتاب ہم مائل
چنان نوشت کہ مثلش نگاشتن مشکل
موفق آمدہ از حق کہ فقہ نیز مہمل
بنور شمع خرد بر فروخت صد محفل
چون دگر توان یافت تا بصد منزل
بہ پیش معنی تابندہ آفتاب غفل
کہ تار رشتہ بجانت رلیان حاصل
سوی بنام شصیر و بشاعری خامل

نوشته ایم چہ پاکیزہ مصرعی در سال
در ارفقہ طریق ہدایہ السائل
شعبہ ۱۲۹۲

و منه سلمه الله تعالی فی ملح الملوک امجدہ

<p> امیر ملک بجا در که تیر جاہت چه آفتاب جسمالی که از نظر را بحسن پیکر تو جاہ محو جاہ بازیست بلا فکاه بلند ی بجاہ غلطت یکی گشت بتونسیت دگر کبیر اش جسمت آنکه بجاہ تو جاہمندیست گراز تو بہت حاتم طلب کنم ہاشم سخای معن بچودت قریب میگفتم بدولت کی جسم بندگان این درگاہ زبسم تو بکہ اشتقاق مصدر سلم بحضرت تو عشائربود کہ جب دارد ز فیض علم تو جاہل حکیم خیرہ تراشت ہر آنکس کہ در سفینہ جود تو کام بخش چنانی کہ دلبر طلب ز بسکہ مع شریف تو طرفہ تر محاسن ترجمی اشہیر عزیز کز وطنش زبان بور و شنای تو کردہ ام شغول منم حضور تو مدحت سرا و گرد و دم یکی منم کہ ز معشوق آرزو و دم مرا برای مصارف دگر یفرانے و یا بسوی محالی فرست میدانے ز بسکہ دیر کشیدست التفات حضور بکج مدرسہ تعبیر میر و دازوی </p>	<p> بافتاب نسروزان ہما بل اقامت ستارہ است کہ چون نقش مائل افتاد دل شکوہ بروی تو مائل افتادست ز بندگان تو بہت مجاہد افتادست بھسم مناظرہ در لفظ عادل افتاد کمست کان بشکوہت مائل افتادست چو ایشہ کہ تحصیل حاصل افتادست ولی بلندی جاہ تو فاصل افتادست زمانہ عمد شمارا مبادل افتادست سخن بگم شدن فعل و فاعل افتادست بدرگہ تو ہزاران قابل افتادست حکیم و غیر سلم تو جاہل افتادست ز بحر فقر سلامت بسا حل افتادست بصد کہ شتمہ لبسای مائل افتادست عیار نقد کہ دارم چه کامل افتادست جدا بفاصلہای منازل افتادست دلم بذر دعائی تو شاغل افتادست کتاب مع تو در بر جاہل افتادست ہزار کس بجناب تو وصل افتادست کہ خاکسار تو بس کم داخل افتادست کہ خاکسار بہر کار قابل افتادست طبیعت من دیوانہ حاصل افتادست بگوشہ کہ شصیر تو داخل افتادست </p>
--	--

اوله سلمه الله تعالی

<p>هر نمودار یک باشد بر قبال شکوه گر زمین یکجا ز من فرموده بهیم شکوه مهر از اسپند سوزان چنان آتش چشم قهر از انجوه هر تیغ خزان بر خواند ام شوکتش را با شکوه دیگران خوش نسبت حکم او فرخنده چو گانی که به دم درخش داد بر عیله تا هنگامه آرا آمدست شاه دیدار یکد تا عرض تحمل داده است گر چه از داد و دهش یکدم نیار در دست کرد گاه در حل غومضهای اسرار حدیث نظم و شعرش کنگی بخش شراب هر خیال اندران بخیزد و آتش که آن صافی چیست ایکه در مدت همه عرفی نوا می کرده ام ایکه در مدت بخود نازم که کاری کرده ام طاعت یزدان بود تا خدمت آل سول آنچنان که مهر آید در نظر با ذره با تا گل رویت پستان مارت جلوه کرد دیگران را باو گر با نیر چشم است و مرا من فراخی با نمی خواهم ولی مهت بدل در دعایت اندر زبان من مگر استاد گفت</p>	<p>از پی نواب صدیق الحسن جان دیده ام در فلک سر داده گردش بفرغانه دیده ام ماه از شعل فروزان شبتان دیدم مهر از زاینه حسن بهاران دیده ام آنکه مرخوشید را با شبنمستان دیده ام از توانائی قصار اکوی میلان دیده ام چون عمر مانند حیدر همچو عثمان دیده ام کعبه با دو قیصر و قصور و خاقان دیده ام هم با انواع عبادت های یزدان دیده ام گاه در کشف و کفای قرآن دیده ام خوش نوی آموز فکر به سخنان دیده ام بو علی منجمه تا جرعه خواران دین ام و یک در رویت شکوه و فغانان دیده ام و یک در رویت بخود شادم که سلطان ایم بند گیت مر برای حق پستان دیده ام من ز خورشید یخت مهر و شنان دیده ام من ز شادی بلبل جان غوغا خوان دیده ام هست آن چشمی که بر روی تو حیران دیده ام رحم می آید که از تنگی بزدان دیده ام جاودان ز می که ز تو کار خود بسا مان دیده ام</p>
---	---

قصیده بعد از مدح حضرت کفایت الیاس سال دهم خجسته از فصیح البیان و القادری علی سلمه الله تعالی

<p>مرحبا در عشق دل رنجور شد رنجور باد چشم من خونبار باد و زخم دل ناسور باد بر سر کوه و میان دشت و شهر عاشقی دست من فریاد و دل مجنون زبان منصور باد</p>

زان تجلیا که پیش میکند بهیار را
 و میبیم سیزدم اندازد پیشه کمال
 حساب آن شاه که حسش سر سر کشت دیو
 سر و مهر یکا که دارد با من این چنین گو
 زان می صافی که در جام ناله می بخ بود
 این دل بجا صلم در مرغزار عشق
 شاه نظم دل آرا را نشان آراستم
 صاحب انصاف را مقبول باد این غرض
 در شاهی خالق و نعت رسول و آل او
 آنکه از آل پیر فتحار عهد ماست
 آفتاب دین امیر الملک فخر کائنات
 خان و خاقان سده اوراق جبین فرساده
 جز بدارائی جهان پرو نیا ز او بساد
 آسمان را رفعتی از شان او با و نصیب
 کاتب امرش عطار دهر هر شهرام و سحر
 گنج او باد آنچه در عالم بود نقد روان
 باد گرد او سپاهش همچو انجمی شمن
 سعد اکبر باد در ایوان او قاضی القضا
 اگر در گردشبتانش بشبها تا حسه
 تا کند فرماندهی در عالم از عدل و کرم
 جدا او در امر دنیا شد سزای آفرین
 باد مدحش جوهر تیغ زبان ذوالفقار
 دوستانش از شب دیو رباد ایچور روز
 صرف جان دوستانش تا قیامت نفس باد
 دوستان او مثلای آفرین بی شمار

و الا باه از انچه در حدیثی است که در حدیث آمده است

سینه من و ادی بمن لعل باد
 قمر من چنان در چشم قیصر و قفقور باد
 از دل شوریده مایه نوا یان دور باد
 از پی دلخ دل من حرم کافور باد
 شیشه و جام و خم و ابرق من معبود باد
 چنگل شهباز غم را صبور و عصفور باد
 حسن آن از دیده ناهرمان ستور باد
 قدر و انان سخن را حسن آن منظور باد
 همت من تا منم اندر جهان محصور باد
 رایت او هر کار و آور و منصور باد
 دوستانش کاهران و دشمنش مقهور باد
 خاکبوس آستانش قیصر و قفقور باد
 ناز او تا ملک عالم هست برجهور باد
 مادر از شمع ایوانش ضیا و نور باد
 نغمه سنج بزمگاهش باد و وطنیور باد
 کیمیا ساز فلک بر گنج او گنجور باد
 بهر سالاریش ترک استعان نامور باد
 در سعادت بیشتر از همیشه شهرور باد
 پاسبان هندوی گردون باد و شمشیر باد
 جوهر اول با هر ملک او دستور باد
 سعی او در امر دین حق همه مشکور باد
 هم و غای دولت او بردش مطور باد
 دشمنش از روز روشن چون شب بچور باد
 جان دشمن حرف نیش عقرب نمینور باد
 دشمن او لائق نفرین نامحصور باد

تصحیح نامہ کتابت لہلہ الی اولہ لہلہ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳	۱۷	و عن سائر	وسائر	۴۶	۱۳	اجرہ	اجیر
۹	۲۳	مجمول	مجمول	۴۷	۸	ننظر	نظر
۱۴	۱۲	حبس	جنس	۴۸	۲۵	قیمت	قسمت
۱۸	۲۵	متخیر	متخیر	۵۲	۱۷	ایجاب	شرح ایجاب
۲۲	۲۲	عنه	عنه اورا	۵۳	۶	آنها	انہا
۲۴	۱۶	یا فردی	یا ہر فردی	۶۰	۱۲	عیث	حیث
۲۵	۷	و یا ہر کہ	و باہر کہ	۶۳	۱	فصلے	وصلے
۲۵	۱۹	نہا ہب	نہا ہب	۶۵	۱۱	ورحمۃ اللہ	رحمۃ اللہ
۲۶	۲۴	ان منقول و شغل	از منقول و شغل	۶۷	۲۵	وقالہ	قالہ
۲۷	۳	اتباع	اتباع	۶۹	۲۰	اہل	اہل
۲۸	۷	سجائے	سجائے ست	۷۱	۷	البازری	البازری
۳۴	۳	و محافت	و محافت	۷۱	۱۴	بالکمال	بالکمال
۳۴	۱۷	فی صدر	فی صدر	۷۲	۳	سبانی	برسبانی
۳۵	۱۴	سجھہ	سجھہ	۸۰	۸	علیٰ الحقض	علیٰ الحقض
۳۶	۲۴	درجہ	درجہ	۸۱	۱۸	لن یفرقا	لن یفرقا
۳۸	۱	می شود	می شود چہ رسد	۸۱	۲۳	بشنوید	قضاء الارب
۳۸	۱	ہر کہ	باہر کہ	۸۳	۲۵	دینیہ	دینیہ
۳۹	۸	از فرس	فرس	۸۵	۳	عن الرحمن	عند الرحمن
۴۱	۹	وازد	وارد	۸۵	۱۹	توزن	توزن
۴۲	۲۱	حیوۃ	اکیوۃ	۸۷	۱۸	خلان شیع	خلان شیع
۴۴	۲۴	ومتوجہ	متوجہ	۸۸	۱۵	دنیان	دریان
۴۵	۳	مقتون	مقتون	۸۸	۷	او ما بین	وما بین

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۸۵	۴	نجران	نجران	۱۶۶	۱۵	سترہ	ستر
۹۱	۲۲	اطاعت	اطاعت من	۱۶۶	۲۱	والضما	وضما
۹۴	۲۰	المنہاج	المحتج	۱۶۹	۵	اطاعت ست	اطاعت و سوال
۱۰۰	۵	بسوی	یا طعام بسوی	۱۷۳	۱۰	بعید	بعید
۱۰۶	۷	جواب دارد	جواب وارد	۱۷۶	۱۰	دیگر	دیگر
۱۰۷	۲۵	لمیل وصال	لمیل وصال	۱۷۶	۱۴	و متباع	و متباع
۱۰۸	۴	ورجوا	ورجوا	۱۷۹	۱۷	جزاک	جزاک
۱۱۷	۷	نمی نماید	می نماید	۱۸۰	۱۳	دنی	دنی
۱۲۰	۸	برج فی اللہ	ولی اللہ	۱۸۰	۲۴	علیہ السلام	علیہ السلام
۱۲۴	۱۱	و شمار	و شمار	۱۸۲	۹	عقدہ ووم	عقدہ ووم
۱۲۴	۱۸	انجیث	انجیث را	۱۸۳	۳	یدہ علی	یدہ الینی علی
۱۲۶	۱	کتاب الکلم	الکلم	۱۸۳	۳	رکبتہ	رکبتہ
۱۲۷	۲۴	محیط	محیط	۱۸۳	۳	ویدہ	ویدہ
۱۲۸	۱۹	بجب	بجب	۱۸۳	۸	ورکبتہ	ورکبتہ
۱۲۸	۲۲	معصیتہ	معصیتہ	۱۸۴	۱۹	یس	یا سین
۱۳۰	۶	باشافی	باشافیست	۱۸۵	۲	قرنیہ	قرنیہ
۱۳۵	۲۰	الغاة	الغاس	۱۸۷	۱۵	قصیح	قصیح
۱۳۵	۲۰	من الشہر	من ترک الشہر	۱۸۸	۱۳	ابن عینیہ	ابن عینیہ
۱۳۸	۱۸	محسلاً	محسلاً	۱۹۱	۱۲	یکون	یکون
۱۳۹	۲	والاوری	والاوری	۱۹۱	۱۳	لم یکن	لم یکن
۱۵۱	۱۹	محسن	محسن	۱۹۱	۲۵	والاسع	والاستع
۱۵۳	۱۸	نازا	نازرا	۱۹۲	۱۰	النیا پوری	النیا پوری
۱۵۵	۱۲	یوتی	توتی	۱۹۳	۵	علی حال	علی حال
۱۶۵	۳	شرعیہ و تمغاد	شرعیہ و تمغاد	۱۹۳	۲۵	الموطا	الموطا
۱۶۵	۱۶	یتاذی	یتاذی				
۱۶۵	۲۳	لا علی	لا علی				

صفحه	سطر	خطا	مواهب	صفحه	سطر	خطا	طواحب
۱۹۵	۸	صحابه	صحابه	۲۲۳	۱۹	والماتم	والماتم
۱۹۵	۲۰	والعنفه	والعنفه	۲۲۵	۲	بعید	بعید
۱۹۶	۱۱	الاعلام للاعلام	الاعلام للاعلام	۲۲۷	۲۵	وبهذا	وبهذا
۱۹۶	۱۲	مقاوم	مقاوم	۲۲۸	۱۹	نست برای	نست رنگ برآ
۱۹۶	۱۳	بآیه	بعموم آیه	۲۲۹	۴	طاعه القمر	وامعه القمر
۱۹۸	۵	ثمنه	ثمنه	۲۳۵	۹	دمی وزند	ومی وزند
۱۹۸	۱۶	موطن	موطن	۲۳۵	۱۶	غارره	غارره
۱۹۹	۴	کرمیه	کرمیه	۲۳۷	۱۳	دکاجون	دجانون
۲۰۱	۱۷	من ذاک	من الانصاف	۲۳۷	۲۲	موجبات الی	موجبات الی
۲۰۱	۲۴	زیباکه	زیراکه	۲۳۸	۵	دائمه	وایمه
۲۰۴	۷	نزاغ	نزاع	۲۳۸	۱۶	بشراً	بشراء
۲۰۴	۲۴	جنت	جنتی	۲۴۱	۱۴	بسقبه	بصقبه
۲۰۵	۲۲	ابن هب	ابن هب	۲۴۲	۱	باعل	باطل
۲۰۶	۲۰	الاتجوع	ان لا تجوع	۲۴۲	۶	مبنیه	مبنیه
۲۱۰	۲۱	ملاء	ملاء	۲۴۲	۸	مبنیه	مبنیه
۲۱۲	۱۹	وار	دار	۲۴۵	۵	لتبتاعنا	لتبتاعنا
۲۱۴	۲۱	ابناهم	انباهم	۲۴۵	۱۲	اشتراک	اشتراک
۲۱۵	۱۲	سرانذیب	سرانذیب	۲۴۶	۱	لتبینه	لتبینه
۲۱۵	۱۸	وهور	وهور	۲۴۶	۳	کرده	کرده
۲۱۷	۱۳	وعصا	وعصای	۲۴۶	۲۵	اگر دیل	اگرچه دیل
۲۱۸	۶	وکلبتین	وکلبتان	۲۴۸	۹	بمانی عنه	ازمانی عنه
۲۲۰	۶	سندس	من سندس	۲۴۸	۲۴	برو	برد
۲۲۱	۸	مدینه	مدینه	۲۵۰	۵	نباکرد	بناکرد
۲۲۳	۱۱	ذکریا	زکریا	۲۵۰	۲۴	امورات	اموات

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۵۲	۱۲	و آهل	و آهل	۲۸۳	۷	بزودی	بزودی
۲۵۳	۲۳	وردیاری	وردیاری	۲۸۴	۱۷	فقهایی	فقهایی
۲۵۶	۴	البیضاء	البیضاء	۲۸۴	۲۱	مزیت	مزیت
۲۵۶	۵	البیضاء	البیضاء	۲۸۶	۷	لمقدون	لمقدون
۲۵۶	۷	بانخیر	بانخیر	۲۸۷	۴	لیسودن	لیسودن
۲۵۸	۴	ولایجب	ولایجب	۲۹۰	۱۲	سبحانه	سبحانه
۲۵۹	۲۱	والاضعی	والاضعی	۲۹۲	۱۷	اهل عالم	اهل عالم
۲۶۳	۱۳	از انجلیکی	از انجلیکی	۳۰۱	۱	الجنة	الجنة
۲۶۵	۱۴	ورین	ورین	۳۰۱	۲۲	وهمیه	وهمیه
۲۶۵	۱۹	قضاة	قضاة	۳۰۳	۱۰	مغفور	مغفور
۲۶۸	۱۲	الشان	الشان	۳۰۹	۱۳	مکائیل	مکائیل
۲۶۸	۲۳	وبرای	وبرای	۳۱۳	۲۴	افزاد	افزاد
۲۷۱	۲۳	وارد	وارد	۳۱۶	۵	مبدهند	مبدهند
۲۷۲	۵	شودخواهی	شودخواهی	۳۱۶	۱۷	می باید	می باید
۲۷۲	۶	شودنمی بینم	شودنمی بینم	۳۲۱	۲۳	وبالا	وبالا
۲۷۳	۷	متفرغ	متفرغ	۳۲۲	۲۵	بادنی حجاب	بادنی حجاب
۲۷۵	۱۱	تخریج	تخریج	۳۲۵	۲۱	ومردی	ومردی
۲۷۵	۱۱	وکسی در	وکسی در	۳۲۶	۱	یاؤل	یاؤل
۲۷۷	۴	ناسره	ناسره	۳۲۸	۲	دو بهیت	دو بهیت
۲۷۷	۲۲	مایه	مایه	۳۳۰	۱۰	قرینه	قرینه
۲۷۹	۶	از زمان حی	از زمان حی	۳۳۱	۱۴	وابن السخی	وابن السخی
۲۷۹	۲۲	نیسالمو	نیسالمو	۳۳۱	۲۳	ان النبی	ان النبی
۲۸۲	۱۶	ازایه	ازایه	۳۳۳	۱۳	ارواح	ارواح
۲۸۳	۲	بزودی	بزودی	۳۳۴	۲	می آید	می آید

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
فائتہ	فائتہ	۲۹۵	۱۱	دہم	دہم	۳۳۴	۵
المساجد	المساجد	۳۰۳	۳	راو فیل	راو فیل	۳۳۵	۱۹
لنخاج	لنخاج	۳۰۴	۷	بابی قحاذ	بابی قحاذ	۳۳۴	۵
دیار	دیار	۳۰۷	۱	تحتیہ	تحتیہ	۳۳۶	۱۵
قالاراء	قالاراء	۳۰۸	۵	البعاد	البعاد	۳۳۸	۲۳
وترینہ	وترینہ	۳۰۹	۱۲	والذہب	والذہب	۳۳۹	۲۳
عمر	عمر	۳۱۰	۲۳	حلیہ خاصہ	حلیہ خاصہ	۳۵۵	۲۵
ولقراۃ	ولقراۃ	۳۱۱	۳	ودرسناس	ودرسناس	۳۶۰	۶
یسین	یسین	۳۱۱	۳	حمرت	حمرت	۳۶۰	۱۷
سورۃ یاسین	سورۃ یاسین	۳۱۱	۳	بزبان	بزبان	۳۶۱	۱۶
دین	دین	۳۱۱	۳	لباس	لباس	۳۶۶	۲
الامرہ	الامرہ	۳۱۱	۲۴	قروہ	قروہ	۳۶۸	۱۷
قبر قریب	قبر قریب	۳۱۲	۱	شد	شد	۳۶۹	۱
برای رای	برای رای	۳۱۵	۱۲	قتنہ	قتنہ	۳۷۱	۱۶
القطیۃ	القطیۃ	۳۱۷	۷	الزینۃ	الزینۃ	۳۷۱	۲۳
دبر دوی	دبر دوی	۳۱۷	۱۵	وصون	وصون	۳۷۴	۱۹
الیہامن جمیع	الیہامن جمیع	۳۱۸	۲	جمع	جمع	۳۷۷	۴
لا یسعی	لا یسعی	۳۱۸	۲۰	احداث	احداث	۳۸۰	۱۷
القول	القول	۳۲۰	۹	فہور دس	فہور دس	۳۸۲	۲
وسنہ	وسنہ	۳۲۱	۷	انقص	انقص	۳۹۰	۲۳
وسب	وسب	۳۲۱	۲۳	نائلہ	نائلہ	۳۹۱	۲۰
افزودہ	افزودہ	۳۲۳	۲۵	وعند	وعند	۳۹۱	۲۱
وہرگی	وہرگی	۳۲۸	۲	والشوی	والشوی	۳۹۳	۱۵
غیر قاصر	غیر قاصر	۳۲۸	۴	نزاع	نزاع	۳۹۳	۸

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۵۲	۹	ند	اند	۴۲۹	۲	هم	هم
۴۵۳	۵	قبضه	قبضه	۴۲۹	۲۰	مازالوا	مازالوا
۴۵۳	۲۰	تمت	لانت	۴۲۹	۲۱	الدفاتر	الدفاتر
۴۵۳	۲۳	باعينا	باعينا	۴۲۹	۲۲	وحد	حد
۴۵۳	۲۳	ولتضع	ولتضع	۴۲۹	۲۳	رادكران	راكه دران
۴۵۸	۸	وسائل	وسائل				
۴۵۸	۱۱	وكمحسانه	وكمحسانه	۴۳۲	۴	ادبار	درادبار
۴۶۲	۲۵	وضوا	وضوا	۴۳۲	۱۵	وينها	وينها
۴۶۳	۳	سفض	سفض	۴۳۰	۲۰	براهننا	واخبرنا براننا
۴۶۳	۴	اهنرة	اهنرة	۴۳۵	۴	القيامة	القيامة
۴۶۴	۵	تتها	تتها	۴۳۸	۲۱	دلالة	دلالة
۴۶۵	۲۰	امسبوا	امسبوا	۴۳۸	۲۵	وترجع ميان	وترجع درميان
۴۷۰	۸	ولتفرج	ولتفرج	۴۳۹	۴	النواع	النواع
۴۷۵	۱۰	صدین	صدین	۴۳۹	۴	ياغريه	ياغريه
۴۷۸	۴	سيد	سيد	۴۳۹	۱۳	استقاده	استقاده
۴۷۸	۲۵	ولما تم	ولما تم	۴۴۱	۱	هم وابدونه	هم وابدونه
۴۷۹	۲۰	صلوة	صلوات	۴۴۱	۱۷	نشيد	نشيد
۴۸۰	۱۵	منكم	منكم	۴۴۱	۲۲	تلكا	تلكما
۴۸۳	۱	ليدبرواياته	ليدبرواياته	۴۴۴	۱۸	واراده	واراده
۴۸۴	۱۵	ومعرفت	ومعرفت	۴۴۵	۲۱	وحبله	وحبله
۴۸۵	۲۱	روز	صوم روز	۴۴۶	۳	لَبَّ	لَبَّ
۴۸۸	۴	معاند	معاند	۴۵۰	۱۲	لا تيقوا	لا تيقوا
۴۸۸	۱۱	ولا آية	ولا آية	۴۵۰	۱۳	ذوالالعرش	ذوالالعرش
۴۸۹	۱۳	قالوا	قالوا	۴۵۲	۸	ليقرار	ليقرار

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
لم یکن	لم یکن	۵۲۱	۱۳	حسن	اھسن	۹۱	
عاشرہ	عاشرة	۵۲۴	۶	حادی وی	حادی یی	۴۹۱	۱۶
کیفیتہ	کیفیتہ	۵۲۶	۸	نقیر	نقیر	۴۹۳	۲۲
وطوائف	وطوائف	۵۲۸	۱۱	ہمز اوئی	ہمز اوئی	۴۹۴	۱۶
ودیدہ	ودیدہ	۵۲۸	۲۳	نصب	نصب	۴۹۶	۳
اسکر	اسکر	۵۲۸	۶	تجاویز	تجاویز	۴۹۶	۵
پا پند	پا پند	۵۳۴	۱۰	لا تغلوا	لا تغلوا	۴۹۶	۷
مختصرہ	مختصرہ	۵۳۵	۱۲	بالاحسان	بالاحسان	۴۹۶	۲۲
نامور بہ	نامور بہ	۵۳۵	۱۶	للموی	للموی	۴۹۷	۱۷
وقد حرم	وقد حرم	۵۳۵	۱۹	جمل	جمل	۴۹۹	۷
احب	احب	۵۳۷	۱۲	ابن کثیر	ابن کثیر	۵۰۲	۱۴
والواقف	والواقف	۵۳۸	۳	جناب	جنات	۵۰۴	۱۶
رقہ	رقہ	۵۳۸	۴	بستن	بسن	۵۰۷	۱۰
وسلم علی	وعلى سلم	۵۳۸	۲۲	درسنہ	درسنہ	۵۲۱	۶
				المعالی	المعالی	۵۲۱	۱۰

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ بِإِطْهَارِ أَكْثَرِ الْأَعْلَاطِ الصَّوِّ دِيَّةً وَلَعَلَّ مِنْهَا أَرْبَعٌ مِنْهَا بَقِيَّةٌ
فِيهِ الْحَمْدُ وَالْبَقِيَّةُ وَعَلَى رُسُلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ